

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه آثار (۳۲)

مهندس مهدی بازرگان

دو قرن همکاری دین و وطن  
در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب

سلسله گفتارهای زنده‌یاد مهندس بازرگان  
در محفل دعای کمیل



## شناسنامه

مجموعه آثار (۳۲)

مهندس مهدی بازرگان

دو قرن همکاری دین و وطن

در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب

جمع آوری، تنظیم و تنقیح در بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

حروف چینی و صفحه آرایی: خدیجه امیدوندسرچشمه

اسفند ۱۳۹۷



مراسم جشن عید فطر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، در گلشهر کرج - سال ۱۳۳۷  
(مرحوم آیت الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، شهید استاد مطهری)



## فهرست مطالب

### دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب سلسله گفتارها

صفحه	عنوان
۱۱	پیش گفتار.....
۱۵	تکمیل و تدوین مطالب.....
۱۹	● جلسه یکم؛ مقدمه‌ی گفتار.....
۲۰	همدوشی دین و سیاست در مبارزات نهضت ملی و انقلاب اسلامی ایران.....
۲۶	انقلاب مشروطیت.....
۲۹	منزل اول، سیدجمال‌الدین، اولین ندا دهنده و گام بردارنده در وادی احیاء و نجات ...
۳۷	● جلسه دوم؛ خلاصه صحبت جلسه اول، و درباره‌ی روحانیون، ملی یون و مذهبیون..
۴۳	منزل دوم، نهضت تنباکو و فتوای میرزای شیرازی.....
۴۵	نامه‌ی سیدجمال به رهبر شیعیان، آیت‌الله حاج میرزا حسن شیرازی.....
۵۲	نهضت تنباکو و عکس‌العمل غرب.....
۵۷	● جلسه سوم؛ همکاری طرف‌داران دین با طرف‌داران وطن در برابر تهاجم و... ..
۵۸	همکاری دین با وطن در برابر پدیده‌ی غرب.....
۶۲	جنگ‌های ایران و روس، و فرمان جهاد سیدمحمد مجاهد.....
۶۳	منزل سوم، نهضت روشنفکران؛ بیداری، اصلاح‌طلبی و تجددخواهی.....
۸۱	● جلسه چهارم؛ فرازهایی از قرآن، بحثی درباره‌ی وحدت و خطابه منبری سیدجمال ..
۸۸	خطابه منبری سیدجمال‌الدین اسدآبادی.....

- منزل چهارم، میرزا رضای کرمانی و قتل ناصرالدین شاه..... ۹۳
- جلسه پنجم؛ حاکمیت ملت جزء عبادات، بندگی و دستورات خداوند است ..... ۹۹
- منزل پنجم، مراحل قیام و انقلاب مشروطیت ..... ۱۰۲
- مرحله اول، شکست در جنگ و بیداری ایرانیان ..... ۱۰۴
- مرحله دوم، مشاهدات، مطالعات و روشنگری‌های اروپارفته‌ها ..... ۱۰۷
- مرحله سوم، سلیم‌النفسی مظفرالدین شاه و به میدان آمدن مردم و علما ..... ۱۱۰
- مرحله چهارم، مجلس بزم «موسیو نوز»، تحریک و قیام مردم ..... ۱۱۳
- جلسه ششم؛ آزادی، مشروطیت و حکومت از دیدگاه علامه نائینی ..... ۱۱۵
- مسئله‌ی حکومت در اسلام ..... ۱۱۶
- علمای شیعه می‌گفتند: حاکم، رهبر یا امام باید منصوب خدا باشد ..... ۱۱۷
- علمای تسنن خلافت را چون توحید، جزو اصول دین آوردند ..... ۱۱۸
- نظرات علامه نائینی درباره‌ی حکومت و انواع آن ..... ۱۱۹
- دلایل قرآنی و حدیثی علامه نائینی در رد حکومت استبدادیه ..... ۱۲۲
- دیدگاه‌های سیدعبدالرحمان کواکبی درباره‌ی خلافت و حکومت ..... ۱۲۵
- نائینی: شعبه‌ی دینی استبداد، خطرناک‌تر از شعبه‌ی سلطنتی استبداد است ..... ۱۳۰
- جلسه هفتم؛ مروری بر انقلاب مشروطیت و دست‌آوردهای آن همراه با... ..... ۱۳۵
- شاه مستبد قاجار رفت اما حکومت دست رجال و اشراف دوران استبداد افتاد ..... ۱۳۷
- هرج و مرج داخلی، ناامنی و بی‌سروسامانی مملکت و دخالت‌های روس و انگلیس ..... ۱۳۸
- منزل هفتم، قرارداد ۱۹۰۷ م سن پترزبورگ، و تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ ..... ۱۴۰
- قیام میرزا کوچک‌خان در گیلان و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان ..... ۱۴۱
- ما معنی آزادی و دموکراسی را نفهمیدیم و قدر آن را ندانستیم و حافظ آن نبودیم .. ۱۴۲
- فقط شاهان نبودند که استبدادی عمل می‌کردند، همه رفتار و روششان استبدادی بود ۱۴۲
- علی (ع) می‌گویند امامتان را خودتان انتخاب کنید، این‌ها می‌گویند خدا باید... ..... ۱۴۳
- ملا احمد نراقی، واضح ولایت فقیه است اما تملق فتح‌علی شاه را می‌گوید ..... ۱۴۴
- ما هیچ‌وقت مسائل را از دریچه اجتماع نگاه نکرده‌ایم ..... ۱۴۵
- در اوایل بعثت، توجه قرآن بر ساختن فرد و تزکیه‌ی اوست ..... ۱۴۶
- از دستورات دیگر اسلام، ایمان دسته‌جمعی و مسئولیت در برابر اجتماع است ..... ۱۵۰
- پس از هجرت، بیشتر تعلیمات قرآن در جهت ایمان‌گرایی دسته‌جمعی است ..... ۱۵۱

- جلسه هشتم؛ رضاخان از سردار سپه‌ی تا اوایل رضاشاهی خدمت کرد، اما بعد... ۱۵۷
- صفات‌ی که در قرآن، خدا برای مؤمن تعیین می‌کند ..... ۱۵۷
- در دوران احمدشاه، نتیجه‌ی دموکراسی و حاکمیت ملی، فقر و بی‌بندوباری بود .... ۱۵۹
- رضاشاه ابتدا برای تحقق همان خواسته‌هایی حرکت کرد که مردم... ..... ۱۵۹
- رضاشاه پس از برقراری امنیت، برای بالا بردن سطح فرهنگ و تمدن اقدام کرد..... ۱۶۱
- رضاشاه از وجود میلیسپو برای سروسامان دادن به امور مالی ایران خوب استفاده کرد ۱۶۲
- کشیدن راه آهن یک کار انقلابی، و به نفع مملکت بود ولی از عوامل بیچارگی ما شد ۱۶۳
- رضاشاه، رفع حجاب کرد که هم از نظر دینی و هم از نظر اخلاقی کار درستی نبود ... ۱۶۶
- بیشتر خارج رفته‌ها، ارمغان‌هایی را آوردند که در جلو چشم بود، ... ..... ۱۶۴
- رضاشاه از همه‌ی دزدها خلع ید کرد ولی در نهایت همه را خودش بلعید..... ۱۶۸
- متفقین که آمدند، رضاشاه رفتنی شد چون نه به خدا اتکا داشت و نه به خلق خدا..... ۱۷۰
- رضاشاه چون فرعون خودش را برتر دانست و با رفتار خودش سرنگون شد..... ۱۷۲
- جلسه نهم؛ سلطنت رضاشاه را علما تأیید کردند، ..... ۱۷۷
- بحث عقیدتی درباره‌ی آیات جنگ‌های بدر و احد..... ۱۷۷
- شکست‌ها و پیروزی‌های متوالی، امری طبیعی است، در عمل نیت باید... ..... ۱۸۰
- تشکیل گروه اقلیت در مجلس در مخالفت با رضاخان ..... ۱۸۳
- اصلاً علما سلطنت رضاشاه را تأیید کردند، قرار شد رضاخان شاه شود ..... ۱۸۵
- مادامی که استبداد هست، آزادی وجود ندارد، استقلال هم وجود ندارد..... ۱۸۷
- تضاد و تعارض بین منافع روس و انگلیس و آمریکا، موجب تضمین... ..... ۱۸۹
- با ایجاد امنیت و برقراری آزادی‌ها، روزنامه‌ها منتشر و احزاب تأسیس شد..... ۱۸۹
- در مجلس پانزدهم دولت موظف به استیفای حقوق نفت شد..... ۱۹۱
- در مجلس، ملی‌یون با وقت‌کشی نگذاشتند قرارداد نفت گس-گلشائیان تصویب شود ۱۹۱
- در آزادی نسبی، مصدق توانست نخست‌وزیر شود و هم خلع ید را به انجام برساند... ۱۹۲
- وقتی وحدت، تصمیم و حقانیت باشد، همه تسلیم می‌شوند ..... ۱۹۴
- جلسه دهم؛ تا وقتی استبداد هست، با اخراج استعمار به استقلال نمی‌رسیم،... ..... ۱۹۷
- بحث عقیدتی با محوریت سوره‌ی فصلت (۴۱)، آیات ۳۰ تا ۳۶..... ۱۹۷
- نفی ارباب‌ها ترس دارد، خطر دارد، اما قرآن می‌گوید شما نترسید، استقامت کنید..... ۱۹۷
- اگر در مقابل دعوت به حق مورد آزار قرار گرفتی، ... تو به او خوبی کن ..... ۱۹۸

- این که در برابر بدی باید خوبی کرد، همه نمی فهمند جز آنان که رشد دارند ..... ۲۰۰
- از دهمین سال بعثت توجه قرآن روی فرد می رود، می خواهد فرد، مؤمن بشود..... ۲۰۱
- در دوران مدینه که جامعه‌ای تشکیل شده، خدا می خواهد دسته جمعی کار کنند ..... ۲۰۲
- منزل هشتم، همکاری عنصر ملیت و عنصر دیانت در مبارزه با اجنبی ..... ۲۰۶
- در دوران اول سلطنت محمدرضا شاه، با مختصر آزادی ملت قیام کرد..... ۲۰۶
- با اخراج استعمار به استقلال نمی رسیم، تا وقتی استبداد هست، استقلال نیست..... ۲۰۷
- مردم فهمیدند دشمن اصلی استبداد است، شاه هم فهمید با وجود آزادی نمی تواند بماند... ۲۰۷
- اولین جنبش ملی، سازمان یافته‌ی توده‌ای‌ها بود، بعد مسلمان‌ها از سر غیرت ... ..... ۲۰۸
- در مسلمان‌ها دو نوع حرکت به وجود آمد. حرکت طالقانی و حرکت نواب صفوی ۲۰۸
- حرکت جلوتر، نهضت طالقانی بود که بنایش را بر قرآن، کلام خدا گذاشت ..... ۲۱۰
- ما و طالقانی به این رسیدیم که باید به فکر جامعه و اجتماع بود، ... ..... ۲۱۰
- در مخالفت به قانون کنسرسیوم، به مجلسین نامه نوشتیم، از دانشگاه اخراجمان کردند ۲۱۲
- در دوران نهضت مقاومت ملی، استاد شریعتی، پا جای پای طالقانی گذاشت ..... ۲۱۵
- ساواک حسینیه ارشاد را بست، استاد شریعتی و دکتر شریعتی را هم زندانی کرد ..... ۲۱۶
- موجی که از مکتب طالقانی برخاست همه جا را فرا گرفت ..... ۲۱۷
- جلسه یازدهم؛ تشکیل جبهه‌ی ضد استبداد و ظهور انقلاب اسلامی ایران ..... ۲۱۹
- بحث عقیدتی پادشاه شدن داوود و جنگ و جهاد فی سبیل الله..... ۲۱۹
- خداوند طالوت را به پادشاهی برگزید چون به او در علم و جسم بر شما فزونی داده ... ۲۲۱
- خداوندا، صبر و پایداری به ما عطا کن و قدم‌هایمان را استوار بدار تا بر کافران... ..... ۲۲۲
- منزل نهم، انقلاب اسلامی ایران..... ۲۲۵
- چون پایه‌ی استعمار بر استبداد است، جبهه‌ی ضد استبداد تشکیل شد..... ۲۲۵
- همه‌ی راه‌پیمایی‌های دوران انقلاب، بر علیه استبداد و برای اخراج شاه بود..... ۲۲۶
- «آزادی، استقلال، حکومت اسلامی»، وحدت کلمه‌ای بود که همه دنبال آن بودند.. ۲۲۷
- از کلاهی تا عمامه‌ای، تا درس خوانده و بی سواد همه می گفتند خمینی رهبر باشد..... ۲۲۷
- هیچ چیز در برابر مردم مقاومت نکرد و رژیم ۲۵۰۰ ساله فرو ریخت..... ۲۲۸
- در تنظیم اعتصابات نفت، رئیس شرکت نفت گفت هر چه بگوئید انجام می‌دهم..... ۲۲۸
- همه‌ی کارکنان نفت همکاری می کردند جز توده‌ای‌ها که کارشکنی می کردند ..... ۲۲۹
- همه‌ی خارجی‌ها که پشتیبان آن رژیم بودند، به سرعت انقلاب را به رسمیت شناختند ۲۲۹



- لازمه‌ی ایمان و مؤمن بودن، دوست داشتن وطن است ..... ۲۳۰
- شاه باید برود یعنی دولت استبدادی، انحصار و اختناق باید برود ..... ۲۳۱
- اگر غیر از خدا کسی را به ولایت و آقایی و سرپرستی بگیری، شرک است ..... ۲۳۲
- بعد از نماز عید فطر قیطره، مردم در لوله تفنگ سربازان، گل می گذاشتند ..... ۲۳۳
- گفتیم آقای مفتاح این عکس آقای خمینی که در مسیر قبله گذاشته‌اید مکروه است ... ۲۳۵
- زمین قیطره، حضور مردم در نماز جماعت عید فطر را به خاطر می آورد ..... ۲۳۵
- دولت موقت چپاری بود که برای کالسکه‌ی آقای خمینی تعویض اسب کرد ..... ۲۳۶
- آقای [امام] خمینی می گفت رفراندوم لزومی ندارد، مردم طرفدار ما هستند ..... ۲۳۸
- خارجی‌ها تأیید کردند که در رفراندوم، رأی، رأی ملی بود ..... ۲۳۸
- امام به طرح قانون اساسی که ما خدمتشان دادیم، کتباً سه ایراد جزئی گرفتند ..... ۲۳۸
- ما در چاپارخانه دولت موقت، اسب‌های جدید را به دلجان بستیم اما بعد ..... ۲۴۰
- جلسه دوازدهم؛ دولت موقت منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی به ..... ۲۴۱
- بحث عقیدتی راجع به تقوا و اینکه مسلمان بمانیم ..... ۲۴۱
- شما دشمن هم بودید، خدا بین دل‌های شما الفت برقرار کرد ..... ۲۴۲
- شما امتی باشید که کارتان دعوت به خیر، و جلوگیری از کار زشت و ناپسند باشد ..... ۲۴۳
- مبادا از کسانی باشید که تفرقه کردند و با هم به دعوا و دشمنی پرداختند ..... ۲۴۴
- آیا بعد از ایمان آوردن کافر شدید؟! پس به سزای انکارتان عذاب بچشید ..... ۲۴۴
- آنان که زندگی دنیایی‌شان موجب روسفیدیشان در آخرت است، در رحمت ..... ۲۴۴
- منزل دهم، نظام جمهوری اسلامی ..... ۲۴۵
- دولت موقت منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی به نظام جمهوری ..... ۲۴۵
- در تاریخ ایران برای اولین بار همه فهمیده بودند که باید علیه استبداد قیام کرد ..... ۲۴۶
- پیروزی انقلاب به مذاق همه عالی آمده بود اما هر کدام از گروه‌ها فکر خود ..... ۲۴۶
- قرآن کسانی را مشرک می‌داند که دین را پاره‌پاره کردند و هر یک به سویی رفتند ..... ۲۴۷
- وقتی من ریاست، مقام و رهبری را پابه‌پای اطاعت از خدا آوردم، این می‌شود ..... ۲۴۷
- قرآن در خیلی جاها خود موسی و نصارا و... را هم از مسلمانان ذکر می‌کند ..... ۲۴۸
- ارباب ما تنها خداست، خاخام و کشیش و ملا را در کنار خدا ارباب و رهبر نگیریم ..... ۲۴۹
- اگر خدا می‌خواست شما را امت واحد قرار می‌داد، می‌خواهد شما آزاد باشید ..... ۲۴۹
- با هم در خیرات و خدمات مسابقه بگذارید و در آن دنیا اختلافتان را پیش خدا ببرید ..... ۲۵۰

۱۰ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۳۲)، دو قرن همکاری دین و وطن...، سلسله گفتارها

همکاری و همدلی ما تبدیل به اختلاف و دشمنی، و موجب اختناق و طرد دیگران شد ۲۵۱  
ما در ضدیت با استبداد وحدت داشتیم اما بعد هر کس تبدیل به «الله» خودش شد ... ۲۵۱  
گفتند ما آمدیم که برای اسلام خدمت کنیم در صورتی که انقلاب برای ایران بود ..... ۲۵۲  
گفتند ما مأمور ادامه‌ی رسالت انبیاء، و ولایت فقیه هستیم و هدفشان ..... ۲۵۳  
اسلام و ایمان مردم، وسیله‌ی به قدرت رسیدن روحانیت شد ..... ۲۵۳  
هم به دین و هم به وطن خیانت شده، و دین به صورت شخص پرستی درآمده ..... ۲۵۶  
حالا باید چه کنیم؟! همان راه توحید، راه وحدت و راه انفاق را در پیش گیریم ..... ۲۵۶

### پیوست‌ها

۲۵۹ ..... خلاصه زندگی نامه‌ها  
۴۴۱ ..... نمایه آیات، احادیث و روایات  
۴۴۹ ..... نمایه فارسی  
۴۸۰ ..... نمایه انگلیسی و فرانسه

به نام خدا

### پیش‌گفتار

با سپاس از خداوند رحمان و رحیم که عنایت فرمود سی‌ودومین مجموعه از آثار زنده‌یاد مهندس بازرگان را که حاصل دوازده جلسه سخنرانی در محفل دعای کمیل است، با نام «دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب» آماده‌ی انتشار نماییم.

برپایی دعای کمیل در بین روشنفکران دینی سابقه‌ای دیرینه دارد و محل برپایی آن عموماً منزل یکی از بانیان و یا علاقه‌مندان است که به صورت منظم و اکثراً دوره‌ای و یا به مناسبت‌های خاص، هر دو هفته یک بار در شب‌های جمعه برپا می‌شود، و پس از پذیرایی مختصر، دعای کمیل توسط یک و یا دو نفر از قاریان داوطلب قرائت می‌گردید و حضار آن را به آرامی زیر لب تکرار و زمزمه می‌کردند و پس از پایان دعا و انجام پذیرایی مختصر، سخنران جلسه پیرامون یک موضوع دینی یا اخلاقی و اجتماعی (و البته عموماً غیرسیاسی) به تبیین و تشریح موضوع سخن می‌پرداخت.

آقای مهندس بازرگان معمولاً یکی از سخنرانان این جلسات بودند. ایشان در زمینه‌ی خاصی که محتوای این مجموعه را تشکیل می‌دهد با برخی از دوستان از جمله آقایان مهندس کتیرایی، مهندس معین‌فر، دکتر یزدی و ... گفت‌وگو کرده، موضوع بررسی اثرات دین یا دین‌داران و نیز وطن‌دوستان و روشنفکران را در برابر هجوم بیگانگان به وطن، و نیز اثرات ورود و ظهور تمدن و فرهنگ غرب (اروپای آن زمان) به ایران و برخورد و تقابل مؤمنین و وطن‌پرستان و روشنفکران (اعم از دین‌دار و غیر آن) را در طول دو قرن اخیر، برای سخنرانی مطرح می‌سازند. این طرح و نظر تأیید می‌شود و در دست اقدام قرار می‌گیرد. در ابتدا مهندس بازرگان بر این باور بودند که در ظرف ۳ تا ۴ جلسه کار به انجام برسد ولی با ورود به مطلب، موضوع را وسیع‌تر از برداشت اولیه

می‌بینند و پس از تهیه محتوا و برنامه، به این نتیجه می‌رسند که زمانی طولانی‌تر و مطالعاتی عمیق‌تر لازم است تا نتیجه حاصل شود. و چنین می‌شود که موضوع در ۱۲ جلسه سخنرانی در محفل دعای کمیل طول می‌کشد و از پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۴/۱ تا پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۱۱/۱۲ به انجام می‌رسد.

در این مجموعه از شخصیت‌های بسیاری سخن رفته است که برخی با اشاراتی مختصر، و بعضی با توضیحات بیشتر، توسط سخنران معرفی شده و پیرامون آنان بحث و تفسیر به عمل آمده است. از آن‌جا که اکثر این شخصیت‌ها در تاریخ دو قرن اخیر ایران جایگاه ویژه‌ای داشته و اثرات بارزی بر جای گذاشته‌اند، بنیاد با جمع‌آوری اطلاعات لازم و تهیه خلاصه‌ای از زندگی‌نامه و اثراتی را که بر ملت و کشور داشته‌اند، همراه با تصویر و یا تصاویری از آنان ارائه کرد تا خوانندگان ارجمند این مجموعه، با چهره و شخصیت مورد بحث و بررسی، آشنایی بهتری به دست آورند.

این خلاصه زندگی‌نامه‌ها اگر کوتاه و مختصر بوده، در زیرنویس صفحه‌ی مربوط به آن شخصیت ارائه شده و چنان‌چه زندگی‌نامه مفصل بوده، شماره صفحه‌ی زندگی‌نامه و شماره ردیف آن که در بخش پیوست‌ها ارائه شده، در زیرنویس صفحه‌ی مورد بحث ذکر گردیده است.

اکثر شخصیت‌هایی که در این مجموعه توسط سخنران از آنان صحبت شده است مربوط به دوران قاجاریه، و با القاب و عناوین خاص و متعدّدند و سال‌های تولّد، تحصیل، مسافرت، مأموریت، قبول مسئولیت و یا فوت آنان توسط تاریخ‌نویسان آن زمان معمولاً به سال هجری قمری و در مواردی که به فرنگ‌رفته بودند به سال میلادی نوشته شده است. بنیاد برای تبدیل این سال‌ها به سال رسمی خورشیدی، کتاب **تقویم‌های اسلامی و مسیحی و جدول‌های تبدیل آن‌ها را به یکدیگر**، تألیف فریمن - گرنویل، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات قلم، چاپ سال ۱۳۵۹ را مبنای تبدیل قرار داد و تمام مواردی که سال مورد نظر (توسط سخنران فقید و یا تاریخ‌نگار) به هجری قمری بیان شده، معادل خورشیدی (شمسی) آن را در همان‌جا تعیین و یا به سال میلادی نیز نشان داده است. و در مواردی نیز که توسط سخنران تاریخی سهواً و یا به اشتباه بیان شده، با مراجعه به منابع تاریخی تحقیق و اصلاح شده است. در این مجموعه هر جا ضرورت داشته، تاریخ هجری قمری با **ق**، هجری خورشیدی (شمسی) با **خ** و سال میلادی با **م** علامت‌گذاری شده است.

سخنران فقید مهندس بازرگان، در این جلسات، ضمن حفظ و اصالت دادن به بحث‌های دینی - اخلاقی و تفسیرهای قرآنی، به بررسی و ارتباط دو عنصر دین و وطن، یا اسلامیت و ایرانیت پرداخته است که چه‌گونه با هم‌کاری و هم‌فکری، بر علیه استبداد داخلی و استیلا و استعمار خارجی قیام کرده و حتی رهبری مبارزات را به عهده گرفته‌اند. در این بررسی‌ها، از همکاری‌ها، تضادها و تقابلاتی که این عناصر گاه در این مبارزات با یکدیگر داشته‌اند، بحث و تفسیر به عمل آمده، و نشان داده شده است که در طی این دو قرن، برای تقابل و مبارزه با استبداد و استیلا، چه مراحل و منازلی طی شده و در نهایت ملت ایران به چه جایگاه و منزلگاهی رسیده است.

در هر جلسه، معمولاً سخن با قرائت آیاتی از کلام‌الله مجید و بحث و تفسیر قرآنی روی همان آیات و یا آیاتی که بنا به موضوع جلسه، سخنران در نظر داشته، آغاز شده و سپس سخنرانی به موضوع همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب تداوم یافته و به پایان رسیده است.

زنده‌یاد مهندس بازرگان در طرح اولیه و براساس یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌هایی که از ایشان در اختیار داریم، برای سخنرانی پیرامون دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب، تاریخ دو قرن اخیر ایران را از نظر موضوع به ۱۵ منزل، به شرح زیر تقسیم کرده و براساس آن سخن گفته‌اند:

۱. سیدجمال‌الدین اسدآبادی
۲. نهضت تنباکو و فتوای میرزای شیرزای
۳. نهضت اصلاح‌طلبی و تجددخواهی
۴. میرزا رضا کرمانی و قتل ناصرالدین‌شاه
۵. قیام و انقلاب مشروطیت
۶. اولتیماتوم روس‌ها به دولت و مهاجرت علما
۷. قرارداد مخفی ۱۹۰۷ میلادی بین روس و انگلیس و تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ
۸. کودتای رضاخان و سلطنت پهلوی
۹. جنگ جهانی دوم و قضایای شهریور ۱۳۲۰
۱۰. دوران اول سلطنت محمدرضاشاه
۱۱. دکتر محمد مصدق و ملی شدن صنعت نفت
۱۲. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دومین سلطنت محمدرضاشاه

۱۳. نهضت مقاومت ملی، و فعالیت‌های مارکسیستی، ملی و اسلامی

۱۴. حقوق بشر کارتر، تغییر جهت و وسعت مبارزات و پیروزی انقلاب اسلامی ایران

۱۵. رهبری آیت‌الله خمینی و نظام جمهوری اسلامی ایران.

صحبت پیرامون این منزلگاه‌ها، در ۱۲ جلسه سخنرانی از نوارهای صوتی برداشت و ویرایش شده و مستقل از هم و در پی یکدیگر تدوین یافته است و هر کدام عنوان مستقل خود را دارد. عناوین جلسات و عناوین داخلی گفتارها از سخنران فقید نیست و تماماً از درون متن‌ها انتخاب و توسط این بنیاد تعیین شده است. آیات، احادیث و روایاتی که در حین سخنرانی توسط سخنران به فارسی ترجمه نشده‌اند، برگردان آن‌ها به فارسی در زیرنویس صفحات مربوط ارائه و منبع آن نیز مشخص شده است.

تمام تصاویر این مجموعه توسط بنیاد و در ارتباط با سخنرانی و شخصیت‌های مورد بحث انتخاب و در متن قرار گرفته و یا در خلاصه زندگی‌نامه‌ها در بخش پیوست‌ها تنظیم و ارائه شده است. بنیاد از همکار ارجمند خانم خدیجه امیدوند که در جست‌وجو و انتخاب تصاویر مناسب و نیز تنظیم خلاصه زندگی‌نامه‌ها سعی بلیغ نموده و کوشش فراوان به عمل آورده‌اند، تشکر و قدردانی می‌نماید.

بنیاد امیدوار است با انتشار این مجموعه که تمام محتوای آن برای اولین بار منتشر می‌شود، دریچه جدیدی را به روی پژوهندگان تاریخ انقلابات ایران بگشاید و موجب رضای خاطر آنان و خلق آثاری در این زمینه توسط محققین گردد. و نیز موجبی برای رضای خداوند متعال و وسیله دعای خیر علاقه‌مندان به سخنران فقید مهندس مهدی بازرگان باشد.

**بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان**

بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب

### تکمیل و تدوین مطالب\*

بررسی، بسط و استفاده‌های لازم روی نکات ذیل:

الف: رابطه ارگانیک و ریشه‌ای دو عنصر «دین و وطن» یا «دیانت و ملت» و یا «اسلام و آزادی»

۱- چرا و چه گونه در ایران، برخلاف فرانسه و اروپا، برخلاف عثمانی و کشورهای سنی مذهب، عنصر دین به کمک و همکاری و حتی رهبری مبارزات علیه استبداد داخلی و استیلای خارجی به میدان آمده است؟

۲- انقلاب کبیر فرانسه حرکتی بود برای آزادی و دموکراسی علیه دو عنصر سلطنت و کلیسا. در مجالس شیوخ و مشاره‌ای قبلی دوران سلطنت، مصوبات بر پایه اکثریت سه رأی بود: رأی اشراف، رأی روحانیون و رأی ملت؛ و معمولاً رأی کشیش‌ها به طرف اشراف و دربار می‌رفت و نمایندگان مردم علی‌رغم جمعیت بیشتر در اقلیت می‌ماندند و یک عامل انقلاب فرانسه همین امر بود. آزادی‌خواهی که در شعار مثلث «آزادی- برابری- برادری» آمده بود، هم در برابر و به لحاظ حکومت و سیاست بود، و هم در برابر و به لحاظ مذهب و معتقدات که بعداً عنوان 'Laicisme' را به آن دادند.

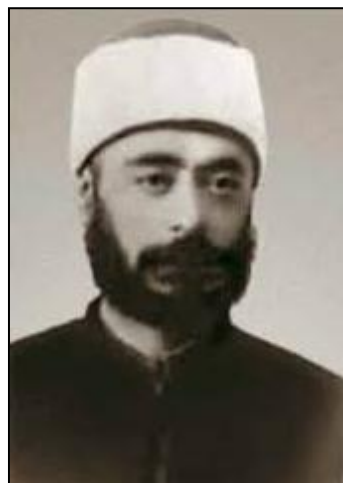
۳- در کشورهای اسلامی تابع خلافت اسلامبول نیز روحانیت تابع و عامل خلیفه و جزئی از دولت محسوب می‌شد. بنابراین مثل قرون جدید کاتولیک، طرف حکومت را می‌گرفتند.

---

\* تکمیل و تدوین مطالب به صورت دست‌نوشته توسط سخنران فقید مهندس بازرگان نوشته شده و براساس آن محورهای سخنرانی‌های جلسات محفل دعای کمیل تعیین و اجرا گردیده است (ب.ف.ب).  
۱. «Laicism» یعنی اعراض از خدا و استغنا از حضرت حق.



شیخ محمد رشیدرضا



عبدالرحمان کواکبی

۴- عثمانی زودتر و بیشتر از ایران با اروپا ارتباط و تماس پیدا کرد و تحت تأثیر افکار آزادی خواهی و دموکراسی و ترقی خواهی قرار گرفت. از میان آنان زمزمه هایی علیه استبداد و خودکامگی خلفا و سلاطین عثمانی آغاز گردید و طبعاً آزادی خواهان مترقی با دو عنصر دربار و دین در افتادند. پیشگامانی مانند سید جمال الدین و عبده و شاگردان آنها مانند کواکبی<sup>۱</sup> و رشیدرضا<sup>۲</sup> از صف روحانیت سنتی سنی، خود را جدا کرده و

۱. سید عبدالرحمان کواکبی تیره ای از فرزندان ابراهیم صفوی از امرای بزرگ اردبیل است که به شامات مهاجرت کرد و با نام کواکبی در آن حدود و سپس در جهان عرب شهرت و معروفیت بزرگی یافت. عبدالرحمن فرزندی از این خانواده است که در سال ۱۲۶۶ ق / ۱۸۴۹ م، در حلب به دنیا آمد و تربیت یافت. در زمان او، عثمانی ها بر شامات تسلط داشتند، عبدالرحمان علیه آنان به پا خاست و نهضتی در آن منطقه به راه انداخت. عثمانی ها او را دستگیر و زندانی کردند. کواکبی در جهان غرب به عنوان یک انقلابی بزرگ و آزادی خواه شناخته می شود. او از اندیشمندان ضد استبداد بود که با سلطه ی عثمانیان بر سوریه مبارزه می کرد. او برای بیداری مسلمانان به زنگبار، حبشه، هند و نقاط دیگر سفر کرد و سرانجام در مصر اقامت گزید و در سال ۱۳۲۰ ق / ۱۹۰۲ م، در آن جا به مرگ مشکوکی درگذشت (ب.ف.ب).

۲. شیخ محمد رشیدرضا (۲۳ سپتامبر ۱۸۶۵ - ۲۲ اوت ۱۹۳۵) از اصلاح طلبان اولیه اسلام گرایی سلفی، اصلاح گر دینی و یکی از شخصیت های برجسته جهان اسلام و دارای ابعاد مختلف شخصیتی بود که اندیشه هایش بر اسلام گرایان سده بیستم مؤثر، و بر فلسفه سیاسی ایجاد دوباره ی خلافت اسلامی، تأثیر گذاشت. دیدگاه های سیاسی رشیدرضا در مقایسه با سید جمال الدین اسدآبادی و حتی در حوزه فکری خود او چون کواکبی، از جایگاه خاصی برخوردار نیست و به تنهایی موجب جنبشی نشد ولی نوشته هایش بر اندیشه افرادی چون حسن بنا بنیان گذار اخوان المسلمین تأثیر گذار بوده است. البته عقایدش درباره خلافت و بازگشت آن به اعراب، حس ملی اعراب را تقویت کرد. در واقع او بیش از پرداختن به مشکلات جهان اسلام، به مسائل کشورهای عربی پرداخت (ب.ف.ب).



مسئله اصالت و مشروعیت خلافت را مطرح کردند، در حالی که روحانیت رسمی اسلامبول و قاهره و سوریه به وفاداری و دفاع از خلافت برخاستند. وقتی بعد از جنگ جهانی اول مصطفی کمال پاشا قیام کرد، مجبور بود علیه خلافت نیز جبهه بگیرد و یا برای اقناع علما و مردم توضیح بدهد که پیغمبر تأسیس حکومت و دولت نکرد.

۵- اما در مذهب تشیع در عراق و ایران،

اولاً روحانیت مستقل، و مخالف دولت بود و به وجوهات مردم تکیه داشت. ثانیاً وارث امامان و شیعیان بودند که به قول استاد علی الوردی - مؤلف کتاب «وعاظ السلاطین» - همیشه یک اقلیت مبارز یا آتشفشان خاموش را تشکیل می دادند.

ثالثاً اسلام و قرآن که در کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» خلاصه می شود استبداد را «منکر» می دانند و علی الاصول طرفدار آزادی و اختیار و گرامی داشت انسان هستند.

۶- موضع دین در میان استبداد و آزادی (یا ملت و دولت) در ادوار و در ادیان مختلف (و مسئله تفکیک و ادغام دین و سیاست).

۷- ورود عنصر دین به همکاری وطن در مرحله اخیر چه آثار و موفقیت‌هایی داشته است، چرا و چه گونه؟ و چه صدمات و ضرباتی زده است، چرا و چه گونه؟

۸- بحث و تحقیق روی جهات ذیل برای بسط بند ۷:

- اثر ایمان و انگیزش ایثار و نیروها خصوصاً در ایرانیان و در تشیع.
- سابقه و سرمایه‌ی چندین قرن اسلامی و تشیع.
- پیوستگی با روحانیت و رهبری و تشکیلات اجتماعی و تاریخی آن.
- تبلیغات و تحریکات و مدیریتی که انجام شد - تأثیر جهانی آن - در فاز دوم گریز از مرکز و جنبه‌ی تخریبی قضیه نیز به کلیه جهات توجه و تشریح شوند.
- بحث و بررسی بدون توجه به حق و باطل بودن عقاید و عملیات و حرکات خواهد بود و صورت تحلیل و تعلیل، تکیه به واقعیات و شواهد عینی شود.
- عکس العمل و نوع همکاری عنصر وطن یعنی ملی یون و احزاب دیگر نیز فراموش نشود.
- به هر دو نکته باید توجه و از هم تفکیک شود؛ یکی خود دین و ایمان که چه تأثیرهایی می تواند داشته باشند، و یکی کسانی که به نام دین وارد میدان شدند و عمل کردند.

● منشأ ورود عنصر دین به سیاست و همکاری دین و وطن نیز قابل بررسی و جالب است، از زمان رضاشاه و بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ و حتی مشروطیت و تجدد، متدینین دیده بودند که اگر به نحوی وارد حکومت و سیاست نشوند، کلاهشان پسِ معرکه است و رفته رفته خودشان و دینداری، تضعیف و خرد می شوند. حزب توده و کمونیسم نیز که با سلاح ایدئولوژی و جهان بینی وارد میدان شد نشان داد که مبارزه و فعالیت سیاسی باید ناشی از ایدئولوژی باشد. مسلمانها به فکر افتادند که آنها نیز ایدئولوژی دارند و چرا از مبدأ ایدئولوژی، اطاعت و استفاده از آن حرکت نکنند و در صورت لزوم ایدئولوژی به اسلام بدهند و اسلام و دین را وسیله برای حرکت و قیام خودشان و دیگران نکنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

«رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»<sup>۱</sup>

«رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»<sup>۲</sup>

### مقدمه‌ی گفتار

خدایا ما به یک سهمش راضی نیستیم هم دنیا را به ما بده هم آخرت را، هم خوبی‌ها و نعمت‌ها و موفقیت‌ها و آبروی دنیا و- این در آیه نیست بنده می‌گوییم- هم مخصوصاً ما را جزء اصحاب آتش قرار مده، تا خوار و بی‌کس و بی‌یار در این دوران و دنیا نباشیم. همان‌طوری که برادر محمود<sup>۳</sup> گفت: اگر مزاحمتی هست و دردسر و خمیازه و چرتی ایجاد خواهد شد تقصیر بنده نیست! بنده نگفته بودم و نخواسته بودم. حالا محمود هم تقصیر ندارد. یک آقای قبادیانی داشتیم، در آن زمان [سال ۱۳۳۳] رئیس حسابداری

---

\* این اثر سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان در محفل دعای کمیل مورخ ۱۳۶۸/۴/۱ در خانه‌ی آقای غلامحسین امیرخانی (استاد خوشنویسی) است که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است (ب.ف.ب).  
۱. بقره (۲) / ۲۰۱: ... صاحب‌اختیارا، در دنیا و آخرت به ما نیکوئی عطا کن و از عذاب آتش [دوزخ] نگاه‌دار. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)  
۲. آل‌عمران (۳) / ۱۹۱: صاحب‌اختیارا، هر که را [به کیفر رفتارش] به آتش افکنی، به راستی رسوایش کرده‌ای؛ و ستمگران یابوری نخواهند داشت. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)  
۳. منظور سخنران فقید، آقای مهندس محمود نعیم‌پور، خواهرزاده‌ی ایشان است که گوینده‌ی برنامه و تنظیم‌کننده‌ی جلسات محفل دعای کمیل می‌باشد (ب.ف.ب).

سازمان آب تهران، مرد خوبی بود و پسرش هم جزء نابغه‌های دانشکده فنی، مخصوصاً در ریاضیات؛ او می‌گفت: این فارس‌ها - ظاهراً خودش ترک بود - می‌گویند: از زور لاعلاجی «به گریه می‌گویند خانم باجی!»، حالا محمود هم چون داوطلبی نبود بنده را انتخاب کرده‌اند، دیواری کوتاه‌تر از ما پیدا نکردند! ...

### همدوشی دین و سیاست در مبارزات نهضت ملی و انقلاب اسلامی

موضوع صحبت همان‌طور که عنوان شد همکاری - یا لاقلاً همدوشی - دین و سیاست، دین و مبارزه در نهضت ملی ایران و انقلاب اسلامی ایران است. عنوان صحبت همان‌طور که می‌دانید علاوه بر جنبه‌ی دینی، جنبه‌ی سیاسی دارد. و قاعدتاً عقیده بنده بر این است که در این مجالس دعای کمیل، ما مسائل سیاسی و مبارزاتی و نهضتی و غیر نهضتی و ملی‌مان را کنار بزنیم و دخالت ندهیم، و خوب همین کار را هم باید کرد. اما همان‌طور که عرض خواهد شد به قدری این دو موضوع و مسئله با هم تداخل و تقارن دارند که نمی‌شود آنها را از هم جدایشان کرد، با هم هستند منتها باید حواسمان جمع باشد. ما ناچار صحبت از حکومت و مبارزه و سیاست و دعوا و مرافعه و پیروزی و از این‌گونه چیزها خواهیم داشت ولی باید بیشتر توجه‌مان به آن طرف باشد.



استاد شهید مرتضی مطهری

خدا بیامرزد مرحوم مطهری<sup>۱</sup> را، کتابی نوشته بود، اگر نخوانده‌اید شاید همه‌تان اسمش را شنیده‌اید؛ «خدمات متقابل ایران و اسلام». عرایض امشب بنده هم مقداری معلوم و مشهود خودتان هست. یک چیزی شبیه به همین، منتها یک گامی فراتر و مسئله‌ای بیش از این، یعنی این رابطه، روابط دوجانبه‌ی این دو تا است، هم دیانت و هم سیاست، منتها سیاست به معنای حکومت و مبارزات سیاسی، که این‌ها نسبت به هم چه خدماتی کرده‌اند و چه روابطی داشته‌اند.

۱. خلاصه زندگی‌نامه استاد شهید مرتضی مطهری در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۵۹، ردیف ۱ ارائه شده است.

الان حکومت، حکومت جمهوری اسلامی است، و انقلاب هم انقلاب اسلامی؛ غوطه‌ور در اسلام هستیم و دین ناب‌محمدی. و سرورمان و گردانندگان روحانیت، و علمای تحت رهبری آیت‌الله خمینی. و عقیده و ادعای این‌ها این بوده و هست که در این مبارزاتی که منتهی به انقلاب اسلامی ایران شد، فقط و فقط این اسلام در دست روحانیت و مقدسین و متدینین - آن‌وقت‌ها مستضعفین‌اش را نمی‌گفتند - آنها نقش داشتند و آنها عامل بودند کما اینکه بعد هم اصلاً ملی‌گرایی و ملت و مجلس شورای ملی و... همه‌اش پس زده شد و همه چیز اسلامی شد. جبهه‌ی ملی، ملی‌گراها، ملی‌یون، روشنفکرها، چپ و راستش و غیره... هیچ نقشی در انقلاب نداشتند، و اگر هم داشتند از جهت خراب‌کاری و منفی‌گری بود، و بعد هم این که، دین و سیاست یا دین و حکومت با هم توأم هستند، باید با هم باشند و در هم ادغامند. اصلاً نباید جدایی باشد، و در این مملکت غربی‌ها و امپریالیسم بین دین و حکومت جدایی انداختند و البته طبیعی است که بین این دو، دین یا دیانت است که باید اشراف بر سیاست داشته باشد.

این عقیده یک دسته است، حالا نمی‌گوییم همه همین‌طور یا همه به همین حادثی فکر می‌کنند ولی خوب بیشتر در این جهت هستند.

حالا راجع به مبارزات اخیر که منتهی به پیروزی انقلاب شد فعلاً حرف نمی‌زنم و انکار نقش دین و مذهب و مذهبی‌ها را نمی‌کنم ولی به عقب‌تر که می‌رویم در ملی شدن نفت و نهضت مصدق و همچنین پیش از آن و مبارزاتی که می‌شده، یک دسته دیگر هم آن را تقریباً خاصه‌ی روشنفکران می‌دانند؛ حالا روشنفکر چه نوع چپ آن و چه نوع راست آن، چه ملی و چه مارکسیست و ... اصلاً آنهایی که یک نوع انکار و انزجار نسبت به دین و دیانت و نقش متدینین داشتند، آنها هم مثل این‌ها می‌گویند که هر جا پایشان به میان آمده جز خرابکاری و مزاحمت نداشتند؛ نمونه‌اش هم آیت‌الله کاشانی و غیره. این نسبت به آن طرف کاملاً افراط و تفریط متقابل دارد، مسئله این است.

این را هم بگوییم که این دسته دوم برخلاف آنها، خصوصاً بعد از تجربه‌ی انقلاب، شدیداً مخالف با ادغام یا اشراف دین و سیاست درهم هستند و در واقع طرفدار به اصطلاح «لائئیسیم» یا «سکولاریسم» هستند یعنی می‌گویند این دو باید به کلی از هم جدا باشند، و معتقدات مردم و دین، هیچ‌گونه ورودی و دخالت و دستی در امر حکومت و جامعه نداشته باشد. البته این مطلب را قبلاً به این صراحت و دقت نمی‌گفتند، گو اینکه بعضی‌ها مثل ملکم‌ها و... قنسول‌ها، معتقد بودند و به نحوی بیان می‌کردند ولی

تجربه انقلاب، این‌ها را بیشتر به این نتیجه رساند و عده‌ای هم همه‌ی بدبختی‌ها را از چشم اسلام و دین و خدا دیدند و همان‌طور که خودِ متدینین سابق از آن می‌دانند. البته این کار همان «حکیم‌باشی را بخوابانید» است. و مقصرش هم خود ما هستیم! ما هستیم که این «تخم لُق را شکستیم» و به‌قول آنها این مصیبت و بلا را به‌وجود آوردیم.

حقیقت قضیه این است که هیچ‌کدام از این دو دسته حق ندارند و راست نمی‌گویند. هم در انقلاب اسلامی ایران و در تدارکات قبلی‌اش، و هم بعد در تدوین قانون اساسی و پایه‌گذاری جمهوری اسلامی، متدینین و به‌اصطلاح-که اصطلاح خوبی هم نیست- مذهبی‌ها مؤثر بودند و هم در ملی کردن نفت و عمل دکتر مصدق و بیرون کردن انگلیسی‌ها و کوتاه کردن دست آنها؛ به‌طور مثبت و منفی هم در مبارزاتی که چه بعد از مصدق و چه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و چه قبل از آن برای روی کار آمدن جبهه ملی صورت گرفت، نقش داشتند. منتها آن چیزی که عرض کردم که ما می‌خواهیم پا را فراتر از کتاب مرحوم مطهری بگذاریم، چهره دیگر همین مسئله است که نه تنها دین و دیانت و دین‌داران در کلیه مبارزات، ملی‌یون و ملت ایران در این انقلاب دست و دخالت و اثر داشتند و اسلام نقش بزرگی داشته، بلکه در جهت عکس هم، سیاست یا روح مبارزه یا احساس وظیفه مبارزه، آن هم در دیانت ما و در دین‌داری ما و در طرز تفکر دینی ما و در معتقدات ما مؤثر بوده است. که این چهره‌اش را نه اینکه کسی نمی‌دانست و نمی‌گفت، ولی خوب گفته نمی‌شد و مورد توجه نبود که باید آن را هم بینیم. واقعاً این دو با هم گلاویز بودند، دین و مبارزه یا دیانت و سیاست با هم در تعارض بودند در هر دو جهت، هم در جهت آزادی و دموکراسی و هم در جهت استبداد و حکومت رضاشاهی.

موضوع ادغام دین و سیاست به‌طوری که بحث خواهیم کرد مخصوصاً در ایران تشیع و بعد از ایران تشیع در مشرق‌زمین مسلمان، بیش از مغرب‌زمین مسیحی. این‌ها یک ریشه‌ی عمیق داشتند. یعنی این تفاهم و تداخل و همکاری بین این دو، یک مسئله‌ی عمیق و ریشه‌دار و قدیمی و تاریخی غیرقابل‌انکار است. اصلاً نمی‌شود این‌ها را از هم تفکیک کرد، چه آن‌ها که می‌گویند حتماً این دو تا هستند، و چه آن‌ها که می‌گویند نه آقا این‌طور نیست و بی‌خودی است و تصنعی و تقدسی آمده اشتباه می‌کنند، مخصوصاً در ایران مسئله‌ی مذهب و دینداری حتی قبل از اسلام در زمان زرتشت و حکومت ساسانیان در همه‌ی شئون ما و از جمله در ادبیات ما، در معماری ما، در هنر ما، در اخلاق

و فرهنگ و اجتماع ما، این‌ها واقعاً در تنگاتنگ یکدیگر بوده‌اند. شما به ادبیات نگاه کنید وقتی که مخصوصاً مقایسه می‌کنیم ادبیات فارسی را با ادبیات عربی و مخصوصاً با ادبیات اروپایی یا انگلیسی یا فرانسوی یا آلمانی، اسپانیایی یا ژاپنی، عالی‌ترین نمونه‌های شعر و ادب فارسی آنجایی است که مذهب و مخصوصاً عرفان تویش آمده؛ حالا چه حافظ، چه مولوی، چه صائب تبریزی، چه باباطاهر عریان، و چه حتی در جهت عکس آن؛ خیام هم‌اش صحبت از می و معشوق و جام، و در افتادن با آخوند و دین و سجاده و ... است یعنی آن عنصر و عامل مذهب آمده... گلستان سعدی را نگاه می‌کنیم در آن مقدمه بسیار عالی و ارزنده که می‌گوید:

«منت خدای را عَزَّوَجَلَّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش

مزید نعمت ...

تا آخر که ادامه می‌دهد:

فراش باد صبا را گفته تا فرش ز مردین بگسترد... پس در هر نفسی دو نعمت

موجود است و بر هر نعمت شکری واجب

از دست و زبان که بر آید که از عهده شکرش به در آید

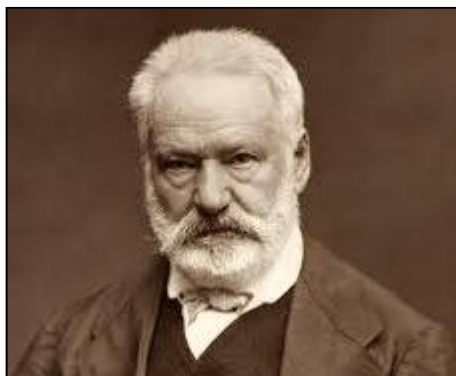
شما این را مقایسه کنید؛ در هیچ یک از ادبیات فرانسه، انگلیس، آلمان، و زبان‌های دیگر یک نویسنده‌ای با یک چنین مقدمه یا دیباچه‌ای این چنین که هم‌اش برگشت به خدا و دین باشد نمی‌بینید، حالا در اشعار حافظ که دیگر هیچ.

بهترین نمونه‌های معماری ایران مساجد است. البته در اروپا هم کلیساهایش شاهکارهای هنری است اما آنجا کاخ‌ها، کاخ‌های سلاطین و یا بناهای اداری (سیویل) از نظر هنر معماری چه بسا جلوتر هم باشند، آن‌ها هم خیلی اهمیت دارند.

در فارسی و همچنین در عربی از عشق، معشوق و می و مثلاً صورت زیبا و لب و رخ و همه این‌ها خیلی صحبت شده، فرنگی‌ها هم همین‌طور؛ اما با این تفاوت که فلان نویسنده خارجی، مثلاً هوگو یا سایرین وقتی از معشوق و عشق صحبت می‌کنند، عشق‌های واقعی است، یعنی با دختری، زنی و گاهی هم زن شخص دیگری سر و کار داشتند، «برو بیا...» همه وصف او بوده که این‌ها را گفته، اما این‌جا وقتی حافظ می‌گوید می و معشوق و رخسار و... فرض کنیم باده نوشان و از این حرف‌ها، مست رُخْت شدم، لب لعل و ... یا سعدی وقتی می‌گوید: نام تو می‌رفت که عاشقان و عارفان بشنیدند و هر دو به رقص آمدند، هیچ معشوق معینی در موضوعش نیست، با خدا دارد عشق‌ورزی می‌کند، عرفان است که عشق‌ورزی می‌کند و یا حافظ که می‌گوید: باده نوشیدی و مست شدی و... به کلی

فرق دارد.

آن جا هم البته هست نمی‌خواهم بگویم نیست اما آن لیلی و مجنون را مقایسه کنید با رومئو و ژولیت، هر دو جا مسئله زن و می و معشوق است اما خیلی فرق دارد این جا اصلاً معشوق در عالم دیگری است و لیلی برای او نقش دیگری دارد... بنابراین اصلاً ما نمی‌توانیم این جلوه‌گری همه‌جانبه و جاودان دین را - دین هم که می‌گویم هر دینی را تصور کنید، تنها اسلام نیست زرتشتی هم هست، ... هر دین را - نمی‌توانیم منکر دین بشویم. پس ادغام یا همکاری و دوشادوش بودن دین و سیاست یا دیانت و مبارزه غیرقابل انکار است. آن چیزی که سرش دعواست، مسئله سر ادغام «دین و سیاست» یا «اعتقاد و اقدام» نیست، مسئله سر چیز دیگری است. آنها که می‌گویند دین و سیاست باید با هم ادغام و اشراف داشته باشد، مقصودشان روحانیت است، خودشان می‌خواهند همه‌کاره و حاکم باشند، آنها گرداننده و صاحب‌اختیار باشند. آنها مثل همیشه شوکت و عزت و قدرت و احترام و همه چیز را، هم دنیا و هم آخرت را داشته باشند، همه چیز از آنها دستور و سرچشمه بگیرد! این عده هم که مخالفت می‌کنند به تبعیت از اروپایی‌ها و دوران رنسانس است، آنها ته دل و فکرشان ترس و تنفر از کشیش و کلیسا و هزار سال



ویکتور هوگو

«انکیزیسیون» [یا تفتیش عقاید] است. آنها او را نمی‌خواهند، از آن می‌ترسند.

در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت»<sup>۱</sup> از قول ویکتور هوگو<sup>۲</sup> آورده بودم. او اعتراض می‌کند به قانونی که بنا بوده از مجلس فرانسه بگذرد و می‌گوید: ظاهراً شما صحبت از آزادی و عقل و تمدن می‌کنید ولی پشت پرده چیز دیگری است،

۱. «انقلاب ایران در دو حرکت»، عنوان سخنرانی زنده‌یاد مهندس بازرگان در پنجمین کنگره نهضت آزادی ایران، مورخ ۱۳۶۱/۱۲/۲۲ است که سپس بسط و توسعه یافته و به صورت کتاب از سال ۱۳۶۲ به بعد، در چندین نوبت چاپ و منتشر شده است و اکنون یکی از آثار مندرج در مجموعه آثار (۲۳) با نام «انقلاب اسلامی ایران ۲»، در سایت بنیاد در دسترس همگان قرار دارد (ب.ف.ب).

۲. ویکتور هوگو (۱۸۸۵-۱۸۰۲م)، شاعر، داستان‌سرا، نمایش‌نامه‌نویس، آزادی‌خواه و از بهترین نویسندگان فرانسوی است که با آثاری چون بینوایان، گوژپشت نتردام و مردی که می‌خندد، شهرت جهانی دارد. در آثار او به بسیاری از اندیشه‌های سیاسی و هنری رایج در آن دوران اشاره شده و بازگوکننده‌ی تاریخ معاصر فرانسه در قرن ۱۹ میلادی است (ب.ف.ب).



پشت پرده اسارت است و سیر به قهقرا و «انکیزیسیون» است. این جا هم که این ها در می روند و فرار می کنند آن مسئله است و الا در مقوله‌ی «دین و سیاست»، دین به معنای اعم آن است به معنای ایدئولوژی است، اصلاً «مارکسیسم» چیست؟ یا «فاشیسم» و «نازیسم» چیست؟ آنها ادغام و حاکمیت و حتی اشراف یک ایدئولوژی و یک مرام و یک معتقداتی است؛ حالا فرقی نمی کند «ماتریالیسم» باشد یا مثلاً «نازیسم» آلمان باشد و یا «لیبرالیسم». اروپائیان می گویند این دو تا [دین و سیاست] باید از هم جدا باشند و دین باید منطقه‌ی عملش در وجدان و مسجد باشد. ترسشان از آن مسئله است، مسئله‌ای که قرآن هم از آن ترس دارد. وقتی در قرآن می فرماید:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»<sup>۱</sup>

یعنی ما را به عبادت خدا دعوت می کند، بعد می فرماید:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»<sup>۲</sup>

یعنی می خواهند ما را از روشنایی به تاریکی بکشانند. همان حرفی که ویکتور هوگو هم می خواسته آن را بگوید که: اصلاً این ها کارشان همین است می خواهند ما را از بینش و بینایی و از لومیر (Lumière) - دوران رنسانس را می گویند دوران لومیر، دوران نور- دور کنند. مسئله همین است: «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» آنها می خواهند ما را از علم، بینش، شعور و روشنایی بکشانند به اسارت، به گمراهی و تاریکی، مسئله بر سر آن است. و به طور محسوس ما امروزه با این تجربه‌ی ده ساله می بینیم، یا لااقل این احساس را عده زیادی داریم - فکر می کنم اکثریت ما- که هم دینمان را از دست داده ایم و هم دنیا را. و این در رابطه با دخالت دین هم هست، خود دین آمده و ریشه خودش را زده، مثل همان داستان سعدی:

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید

روی شاخه نشسته، دارد ته آن را با اره می برد، خوب می افتد. حالا دین ما، به معنای متعارف آن - قرآنی اش را نمی گویم - این «اسلام ناب محمدی» آمده اصلاً اساس و ریشه خودش را دارد می برد و از جهات عدیده‌ای هم بریده! و این مسئله را بنده به این دلیل در این جا مطرح کردم که ما این جا دور هم جمع می شویم برای این که می خواهیم

۱. بقره (۲) / ۲۵۷: خدا کارساز مؤمنان است، آنان را از تاریکی‌ها به روشنی می گرداند؛ ...

(قرآن مبین، ترجمه‌ی علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. بقره (۲) / ۲۵۷: ... و [لی] کارساز انکارورزان، طاغوت‌ها [و گردنکشان] هستند که آنها را از روشنی به

(قرآن مبین، ترجمه‌ی علی اکبر طاهری قزوینی)

تاریکی‌ها می برند؛ ...

وظیفه‌ی دینیمان را انجام دهیم و تقرب به خدا و عرفان و معرفت اسلامی پیدا کنیم و نتایج و بهره‌هایی از دینمان ببریم. بنابراین، برای این که اشتباه نکنیم و روی خیال و واهمه نرویم، واقعیات را بیاوریم و منازل و مراحل را که این دو عنصر، یعنی این دو هنرپیشه که یکی دیانت امت و اسلام، و دیگری سیاست است که در این صحنه‌ها و نمایشنامه‌ها، و در تاریخ ما بازی و همکاری کرده‌اند- که بیشتر وقت‌ها از نوع منع و جدال و درگیری و مناقشه است- این دو را بررسی کنیم.

### انقلاب مشروطیت

گام اول و منزل اول ما آن طور که متداول تحلیل‌های سیاسی هم هست، انقلاب مشروطیت خواهد بود، که در آن به طور واضح، هم علما و بزرگان دین مثل خراسانی، نائینی بودند، و از آن طرف هم سید کاظم رشتی<sup>۱</sup>، و هم روشنفکرهای آن دوران. آن وقت پیش در آمد انقلاب مشروطیت هم- که قبلاً گفته شده و بعداً هم می‌آید- مسئله‌ی تنباکو است که قیام تنباکو، خود زائیده و نتیجه‌ی حرکت شخصی به نام سید جمال الدین اسدآبادی و قیام او است. یعنی منزل و مبدأ حرکت ما و مبدأ تفکر و مطالعه ما، سید جمال خواهد بود؛ اما بنده میل دارم که مطلب دیگری را هم بگویم و آن این که پدیده و پیش آمدی را ذکر کنم که به هر حال قبلاً هم در این جا صحبت شده ولی هر چه بگوییم کم گفته‌ایم چرا که آن پیش آمد بر همه‌ی اینها اشرف دارد؛ اصلاً آن زائیده‌ی سید جمال بوده است، یک پیش آمد و واقعه‌ای، یک رویداد، تکان و ضربه‌ای که در تاریخ جامعه‌ی ما آمد و قطار زندگی جدید ما را به راه انداخت، قطار زندگی که از ۳۰۰ سال پیش به این طرف در این کشور راه افتاده، و نه تنها ما، بلکه خاورمیانه‌ی مسلمان، و هم همه چیز ما را ساخت و هم همه چیز ما را به قول بعضی‌ها خراب کرد و برد، و بر تمام شئون مادی، معنوی، فرهنگی، دینی و سیاسی، نظامی، اقتصادی، و همه چیز ما تأثیر داشت و هنوز هم ما درگیر این تلاطم و تکان هستیم، بلکه در خم اول آن هم هستیم! لابد توجه کرده‌اید که چه می‌خواهم بگویم این تماس و تفوق و تسلطی که اروپا از ۳۰۰ سال پیش، از دو سه قرن پیش، به طور کلی و اعم بر مشرق زمین و به خصوص خاورمیانه‌ی مسلمان، و آن وقت در خاورمیانه‌ی مسلمان، با ما ایرانیان مسلمان داشته است. شروعش در اواسط صفویه است و در دوران قاجاریه

۱. سید کاظم بن قاسم حسینی رشتی (۱۲۵۹-۱۲۱۲ خ). اجداد او از دو نسل قبل به علت شیوع طاعون از مدینه به رشت مهاجرت کرده بودند. سید کاظم در جوانی به یزد و سپس به کربلا رفت و مورد توجه علما قرار گرفت و سپس به عنوان دومین رهبر شیخیه جانشین شیخ احمد احسانی شد و تا آخر عمر به تدریس و ترویج مکتب شیخیه پرداخت (ب.ف.ب).

خیلی محسوس و مردمی (Popular) می‌شود و این طرز فکر را - که آدم در «منشآت» قائم مقام‌الملک هم می‌بیند - به وجود می‌آورد که شنیده‌ایم و بنده هم طرز فکر دیگران را نقل می‌کنم که اگر در کنج صندوق‌خانه، در منزلی یک بچه‌ی قنادی گریه کند این تحریک انگلیسی‌هاست! یعنی این طرز فکر به وجود آمده بود که در همه چیز ما از سلطان و سلطنت گرفته تا تمام اعمال ما، تا مرض و قحطی مان، تا به قول آن مؤمن «نرسیدن هندوانه جیرفت به سفره‌ی افطار مؤمنین در سال گذشته» [تابستان ۱۳۶۷] همه‌ی این‌ها از سر سیاست خارجی است؛ حالا آن زمان سیاست خارجی روس بود و انگلیس، و بیشتر انگلیس؛ حالا اسماً روس است و آمریکا و به تعبیری بیشتر و فقط آمریکا؛ این طرز فکر در زمان قاجاریه به وجود آمد. این که بنده می‌گویم یک واقعه‌ای مهم، من اختراع نکرده‌ام، افکار و فرهنگ و معتقدات ما به این برخورد است و برای این مسئله، احاطه و همه چیز را قائل بوده است. آن وقت در این دوران، جنگ دوم جهانی و مشروطیت، این نفوذ واقعاً در اجتماع ما آمد. اصلاً خود مشروطیت که آمد، ارمغان فرهنگ و فکر خارجی است و در واقع حکومت و اجتماع ما را تشکیل داد و در زمان رضاشاه به اوج خودش رسید. این دخالت و اثر جنگ دوم جهانی، ما را محاصره و مستأصل کرد و در تاریخ ما قائم مقام، امیر کبیر و مصدق پرچمداران و قهرمانان قیام - البته قیام به صورت عقلایی - علیه آن بودند و موجب بازگشت به خودمان و به ملت و سازندگی شدند. باید گفت ملی کردن نفت بزرگ‌ترین پیروزی بود که ایران و مشرق‌زمین علیه همه‌ی این تفوق و تسلط به دست آورد و مشت محکمی بر دهانش خورد.

حالا که به خودمان آمدیم دیدیم نه دین داریم و نه دنیا. هم استقلال و آقایی مان از بین رفته و هم مسلمانی و دینمان در معرض نابودی و تبدیل قرار گرفته است. آن‌چه بنده می‌خواهم اضافه کنم و شاید قبلاً هم عرض شده باشد، یک کلامی است - بعضی از کلام‌ها، کلام‌های کلیدی هستند - که با استفاده از سخنرانی پروفیسور «اُ بوفن» در سال ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ در دانشکده پزشکی که سخنرانی او هم راجع به «زندگی» و «حیات» بود، و به نقل از «بیشاب» زیست‌شناس فرانسوی این جمله را گفت که: «حیات یعنی مجموعه‌ی افعالی که علیه مرگ مبارزه می‌کنند.» یعنی حیات جنبه منفی و وابسته به مرگ است، حیات ریشه‌اش را از مرگ می‌گیرد و توضیحش این است: موجودات زنده یواش یواش می‌روند به سمت راحتی، استراحت، خواب و خوشی و رکود، همان‌طور که دوران اسلامی مشرق‌زمین در بعد از صدر اسلام، بعد از قرون اول، مخصوصاً بعد از قرن

چهارم به سرازیری افتاد، خوش گذرانی و حتی رفتن در اعتکاف مسجد و بیکاری، خواب و توقف از همه جهت. موجودات زنده هم همین طور هستند وقتی که دشمنی را ببینند و احساس بکنند که جانشان و حیاتشان یا خودشان و اطرافیانسان و مثلاً جوجه‌هاشان در خطر است، شروع به جنب و جوش می‌کنند. عرض بنده این است، اگر مرگ نبود، حیات با همهی آثار و میوه‌ها و برکاتش هم نبود. برای ما هم اگر این شوک و یا این ضربه، این تفوق و این تسلط غرب نبود- ولو اینکه به نیت از بین بردن ما و بلعیدن ما بوده باشد- آن را به عنوان یکی از نعمت‌های بزرگ خدادادی و برکات طبیعت باید در نظر بگیریم که ما را بیدار کرد، به حرکت درآورد و دو مرتبه خواست- اگر بخواهیم- که زنده بشویم. عوض فحش دادن و بدگفتن و مشت گره کردن و قصد نابود کردن آن- که هیچ وقت موفق نمی‌شویم- و همه بدبختی‌هایمان را به آنها نسبت دادن؛ عوض آن، باید به خود بیاییم، شکر خدا بجا بیاوریم و با توکل به خدا و با بازگشت به خدا و به خودمان، و با به کار انداختن سرمایه‌های خدادادی و طبیعی و بازسازی خودمان، به صورت مثبت باز گشت؛ و هم خودمان را بازسازی بکنیم و آنچه را که آرزویمان است و دلمان می‌خواهد- که از جهتی در مرحله اول، استقلال است و آزادی و زنده بودن و شوکت و رفاه و از این قبیل داشتن‌ها، و از جهت دیگر، آخرت و خدا را- به دست آوریم. عناوینی را که عرض می‌کنم تازگی ندارد، همه‌اش را می‌دانیم، و به ترتیب این‌ها خواهد بود:

- ۱- سیدجمال‌الدین اسدآبادی.
- ۲- نهضت تنباکو و فتوای میرزای شیرازی.
- ۳- نهضت اصلاح‌طلبی و تجددخواهی.
- ۴- میرزا رضای کرمانی و قتل ناصرالدین شاه.
- ۵- قیام و انقلاب مشروطیت.
- ۶- اولتیماتوم روس‌ها و مهاجرت.
- ۷- قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس و هرج و مرج‌های مشروطیت.
- ۸- کودتای «رضاخان» و سلطنت پهلوی.
- ۹- جنگ جهانی دوم و قضایای شهریور ۱۳۲۰.
- ۱۰- دوران اول سلطنت محمدرضا شاه.
- ۱۱- ملی شدن نفت و مصدق.

- ۱۲- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دومین دوره سلطنت محمدرضا شاه.  
۱۳- نهضت مقاومت ملی و فعالیت‌های مارکسیستی، ملی و اسلامی.  
۱۴- حقوق بشر کارتر، تغییر جهت و وسعت مبارزات و پیروزی انقلاب اسلامی ایران.

۱۵- رهبری آقای خمینی و نظام جمهوری اسلامی ایران.  
که هیچ کدام این‌ها، مطالبی نیست که از نظر سایر تحلیل‌گران پوشیده باشد، منتها آنچه که در این مجلس مطرح می‌کنیم بیشتر از دید نقش و رلی است که این دو عنصر یا دو پدیده‌ی دین و سیاست بازی می‌کنند.

**منزل اول، سیدجمال اولین ندادهنده و گام بردارنده در وادی احیاء و نجات**  
اگر سیدجمال‌الدین اسدآبادی، اولین دردمند و دردآفرین در این مملکت نبوده باشد اولین ندا دهنده بوده است.

این روزها آن کتابی از دکتر سروش<sup>۱</sup> را می‌خوانم که آقای دکتر یزدی به من داده بودند و بنده به اصرار صد تومان پولش را داده بودم ولی گفتند حالا که می‌خواهید پولش را بدهید قیمت آن دویست تومان است. آن کتاب عنوانش «رازدانی و روشنفکری و



سیدجمال‌الدین اسدآبادی

دینداری» است، ولی بیشتر شاهد مثالش مرحوم دکتر شریعتی و مرحوم مطهری است. در سالگرد وفات دکتر شریعتی در سال قبل ما مطالبی داریم، و در آنجا شاید بزرگ‌ترین ارزش و اثری که برای دکتر شریعتی قائل است و آن را مطرح می‌کند، این است که می‌گوید «مرد درد، احساس درد کرد». خیلی‌ها متدین، و مثلاً آزادی‌خواه و استقلال‌طلب و روشنفکر بودند ولی یا احساس درد نمی‌کردند یا جرأت و هنر ابراز درد را نداشتند.

۱. دکتر عبدالکریم سروش- با نام قبلی حسین حاج فرج‌الله دباغ- متولد ۲۵ آذر ۱۳۲۴ در تهران، نواندیش دینی، فیلسوف، مولوی‌شناس، نظریه‌پرداز، متکلم، فعال حقوق بشر، مدرس دانشگاه، مؤلف، مترجم و شاعر است و اکنون در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کند و استاد دانشگاه‌های آن دیار است (ب.ف.ب).

حالا بنده فکر می‌کنم که سید جمال‌الدین اسدآبادی<sup>۱</sup> - البته در آن کتاب می‌گوید دکتر شریعتی تحت تأثیر سید جمال و اقبال و ... بوده و در واقع از آن‌ها نشأت گرفته است - اگر نگوئیم اولین دردمند و دردآفرین بوده است، الحق اولین ندا دهنده به صدای بلند و گام بردارنده و حتی برنامه‌دهنده و اجراکننده در این راه بوده است، در کدام وادی؟ در همان وادی احیاء و نجات. و همان‌طور که عرض کردم احساس مرگ در برابر همان شوک و آن ضربه‌ی غرب، تمام ملل مسلمان دولت‌های مشرق‌زمین و شاید بیشتر بتوان گفت، این دو درد در ایرانی‌ها و شاید در مصری‌ها بود. همه، درد این را داشتند که این‌ها [غربی‌ها، اروپایی‌ها] آمدند و اسلام را از ما می‌گیرند و ما بی‌دین می‌شویم. این‌ها حرف‌هایی می‌زنند که معلوم می‌شود قرآن پیش این‌ها ارزشی ندارد، هم زورشان و پولشان از ما بیشتر است و هم طمعشان؛ و مملکتان را می‌برند.

واضح و طبیعی است اگر ما هم جای آنها بودیم چنین کاری را می‌کردیم. کما اینکه ایران هم در زمان نادرشاه و هم در زمان‌های دیگر از این کارها می‌کرده است. هر وقت هر کشوری دستش برسد - اختصاص به آنها ندارد که ما به آنها فحش بدهیم - همین کار را می‌کند. آن کسی که بیش از همه این درد را احساس کرد، یعنی هم درد اسلام را داشت و هم درد ایران را؛ یا به معنای دیگر هم استقلال را و هم آزادی را، و با بلندترین صدا هم آن را بیان کرد و هر دو چهره را داشته، سید جمال بوده است. اینکه بنده از او شروع می‌کنم و اسم او را با تجلیل و احترام و تشکر می‌برم برای این است که از نوشته‌ها و کارهایش برمی‌آید که واقعاً او مظهر همان دعای اول صحبت ما بود:

«رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً»<sup>۲</sup>

سیدجمال می‌خواست هم اسلامان باطناً و ظاهراً پاک و صریح و ارزنده و مثل زمان پیغمبر و صدراسلام دارای شوکت و قدرت باشد و در دنیا و آخرت رو سفید باشیم، و هم می‌خواست که مملکت ما زیرپای اروپا، روسیه، انگلیس و فرانسه و آلمان نباشد که آن زمان همه‌شان مسیحی بودند. حتی اگر همه‌شان هم کلیسا نمی‌رفتند، و بعضی‌ها هم روشنفکر و لائیک بودند ولی بالاخره و به‌هرحال، فرهنگ و فرهنگ غلبه، مسیحی بود. آن وقت، تنها این نیست که این درد را داشت، بلکه کسی است که بیش از همه آن ضربه و شوک، او را به حرکت درآورده بود. در آن دوران، هیچ کس و هیچ فردی

۱. خلاصه زندگی‌نامه سیدجمال‌الدین اسدآبادی در بخش پیوست‌ها، در صفحه ۲۶۱، ردیف ۲ ارائه شده است.

۲. بقره (۲) / ۲۰۱: ... صاحب اختیار، در دنیا و آخرت به ما نیکوئی عطا کن...

(قرآن مبین، ترجمه‌ی علی‌اکبر طاهری قزوینی)

نبود- نه در ایران و نه در کشورهای اسلامی دیگر- که آن طور تحت تأثیر آن شوک و آن انرژی، قطارش به حرکت درآمده باشد. پا در شرق و غرب دنیا گذاشت. آن زمان که باید با قاطر حرکت کنند رفتن به اروپا آسان نبود، حالا ما می‌گوئیم ایرانی بود و همدانی اما به هندوستان رفته بود، به ترکیه و عثمانی و به مصر رفته بود، به جاوه و اندونزی رفته بود. خلاصه، کشوری اسماً اسلامی نبود که نرفته باشد. به اروپا و هر جا هم که رفته بود، آدمی بود متدین و معمم، و از هیچ کس هم باکی نداشت که به فرانسه یا انگلیس و آلمان برود و حتی فراماسون بشود و به فراماسونری وارد شود. حرکت بیش از این نمی‌شود و آن وقت تنها حرکت نبود، حرف هم بود. وقتی در ترکیه و عثمانی بود یا در ایران، هم با آخوندش صحبت می‌کرد و هم به بالای منبر می‌رفت و در محافل دینی صحبت می‌کرد و اشک و گریه می‌گرفت، و حتی آن طوری که در کتاب «گفتار...»- یار جدی و برادر مرحوم آقای محلاتی خدا بیامرز که عموی آیت‌الله‌زاده شیرازی می‌شود- شیخ رضا محلاتی صحنه‌ای را از مجلس سیدجمال شرح می‌دهد که او از وضع نابسامان و افتضاح‌آمیز و ننگین مسلمان‌ها می‌گوید و اینکه اسلام و پیامبر چه گفته‌اند و بعد هم عده‌ای گریه می‌کنند و حتی به بیهوشی می‌افتند، مخصوصاً آنجا که با اشاره به قرآن می‌گوید:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۱</sup>

سید جمال به مدارس هم می‌رفته است، پیش تاجران هم می‌رفته. آقای دکتر اصغر مهدوی<sup>۲</sup> از پدربزرگش در یکی از همین مجلات یادداشت‌هایی درج کرده بود، خاطرات و یادداشت‌های حاج محمدمیرزای بزرگ، یعنی پدر پدر خودش که مدتی مهماندار سیدجمال بوده. هنگامی که سیدجمال با پدر حاج محمدحسین امین‌الضرب حرف می‌زده، او در سنین کودکی بوده، سید جمال بعد از احوال‌پرسی مفصل، سؤال از قرآن خواندن و بلد بودن و بعد امتحان عملی از او می‌کند و این سؤال از کودک که: آیا معنی‌اش را هم می‌فهمی؟ و بعد که با پاسخ منفی روبه‌رو می‌شود با استعجاب می‌گوید: چرا نمی‌فهمی؟ و بعد سوره حمد(۱) را تعلیم می‌دهد و ... و بعد به پدر کودک که بنیانگذار ضرابخانه بوده توصیه به فرستادن کودک به مکتب و مدرسه و درس خواندن، و از همان جا سعی

۱. ق(۵۰) / ۱۶: ... و از شاهرگ[ش] به او نزدیک‌تریم. (قرآن مبین، ترجمه‌ی علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. دکتر اصغر مهدوی (۱۳۸۳-۱۲۹۴خ) پژوهشگر، نسخه‌شناس و مؤلف پنج جلد کتاب درسی در علم اقتصاد و ... و دو جلد مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره‌ی سیدجمال‌الدین اسدآبادی است (ب.ف.ب).

می کند که حاج امین الضرب بعدی را یک مسلمان مبارز به وجود آورد، آن وقت حتی راجع به مسائل اقتصادی هم تعلیم می دهد.

سید جمال الدین به دربار هم می رفته، با ناصرالدین شاه و شاید - جایی نخوانده ام - به اندرون هم می رفته! ولی بعید نیست این آدم متحول، با سلطان و با تکک آنها در تماس بوده و روی هم می ریخته.



شیخ محمد عبده

در مصر، عبده<sup>۱</sup> مکتب تجدید و احیای تفکر دینی را به وجود می آورد که شاگرد سید جمال است و اصلاً پایه گذار «الازهر» مصر بوده، اقبال لاهوری هم از او الهام گرفته است. یک تنه چنین آدمی بوده، عضو فراماسون که می شود، خود حزب درست می کند و عضو می پذیرد. شعار سیاسی و اجتماعی اش برگشت به صدر اسلام و احیای اسلام راستین و اصیل، و وحدت ملت های مسلمان است. احساس می کند که بیچارگی ما و توسری خوری ما و علل و عوامل تسلط خارجی ها بر ما، تفرقه ای است که بین ما هست. حتی عنوان

ایرانی بودن و همدانی بودنش - به عقیده ما ایرانی ها - را مخفی می کند و اصل و نسبش را ذکر نمی کند و اسم «افغانی» روی خود می گذارد و یا خود را سید جمال حسینی می خواند تا به تناسب قیام سیدالشهداء و امام حسین، مسئله سنی و شیعه را از بین ببرد. حالا هم خیلی از این حرف ها می زنند که تفرقه و اختلاف کار غرب است و ... ولی در عمل، چیزی که در برنامه و عملشان نیست از بین بردن این اختلاف است، و برعکس می خواهند درست آن خصوصیات تشیع، تشیع خودشان را اعمال کنند.

سید جمال روی نقطه حساسی انگشت گذاشته بود، وحدت ما، وحدت ما مسلمانان، همان طور که قرآن می گوید:

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران (۳) / ۱۹)

پیش ما یک دین بیشتر نیست آن هم اسلام است، نه این توجیهی که این ها می کنند و می گویند: اسلام اسلامی است که ما داریم نه؛ اسلام این ها نیست. قرآن موسی را هم

۱. خلاصه زندگی نامه شیخ محمد عبده را در بخش پیوست ها، صفحه ۲۶۶، ردیف ۳ مطالعه فرمایید.



مسلمان می‌گوید، ابراهیم را هم مسلمان می‌گوید، اصلاً ابراهیم را پدر مسلمان‌ها می‌داند و حواریون عیسی و اصحاب کهف را هم مسلمان می‌داند. وقتی می‌گوید «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» و خدا غیر از اسلام را قبول ندارد یعنی آن‌که فقط خدا؛ و «وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». (بقره ۲ / ۱۳۳ و عنکبوت ۲۹ / ۴۶).

اگر ما مسلمان هستیم یعنی مسلمان خدا هستیم؛ نه مسلمان موسی، عیسی، محمد و علی و سید محمدعلی و خمینی و طالقانی و شریعتی و حسن و حسین یا سید جمال؛ او این نکته را که بازگشت به اسلام عزیز است مطرح می‌کند و می‌خواهد اسلام پاک، اسلام واحد، که در برگیرنده‌ی حتی یهود و نصارا هم هست و با آنها دشمنی ندارد، و اساسش را روی از بین بردن اسرائیل و آمریکا و ... نمی‌گذارد. همان‌طور که خود قرآن و خود پیامبر در عین اینکه می‌گوید:

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى»<sup>۱</sup>

و در عین اینکه هشدار می‌دهد و می‌خواهد شر و فتنه آنها را از سر مسلمان‌ها دور کند، در عین حال می‌گوید در هنگام برخورد با آنها بگویید:

«أَمَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَيْنَا وَإِلَيْكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»<sup>۲</sup>

و: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ»<sup>۳</sup>

این ارباب‌ها را دور بریزید، سید جمال هم همین را می‌گوید: این ارباب‌ها را بریزید دور، حالا مکلاً باشند یا معمم؛ بریزید دور، مسلمان ارباب نمی‌خواهد، ارباب یکی است آن هم خداست؛ اله باید واحد باشد. ببینید خیلی پیشرفت است، خیلی پیش‌روی است

۱. مائده (۵) / ۸۲: یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت، و مهربان‌ترین مردم را نسبت به مؤمنان، کسانی می‌یابی که گفتند مسیحی هستیم...

(قرآن مبین، ترجمه‌ی علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. عنکبوت (۲۹) / ۴۶: ... کتاب خویش و کتاب شما را باور داریم و معبود ما و شما یکی است و در برابر او تسلیم هستیم.

۳. آل‌عمران (۳) / ۶۴: بگو: ای اهل کتاب، بیاید بر سر کلامی که بین ما و شما مشترک است [بایستیم] که جز خدای را بندگی نکنیم و هیچ کس را [در قدرت و تدبیر] با او شریک تلقی نکنیم و در برابر خدا، افرادی از خودمان را صاحب اختیار [خود] نگیریم؛ ... (قرآن مبین، ترجمه‌ی علی‌اکبر طاهری قزوینی)

که در آن زمان کسی این مطلب را بگوید و بفهمد و راه بیاندازد و عمل هم بکند تا به انجام برسد. ضمناً شعار سومش هم توجه به غرب است، غربی که شوخی ندارد، تفوق دارد. تماس با آنها و تبادل با آنها، و به آنها نزدیک شدن برای درک و شناخت، و اخذ یافته‌ها و ارزش‌هایشان. برای اینکه با همان حربه‌ای که آنها توی سر ما زدند و می‌زنند، و از همان راهی که آنها حیثیت دینی، سیاسی و ملی ما را تهدید کرده‌اند و تهدید می‌کنند، و ممکن است بگیرند یا گرفته‌اند؛ از همان راه ما خودمان را حفظ کنیم و از همان راه ما به آنها برسیم.

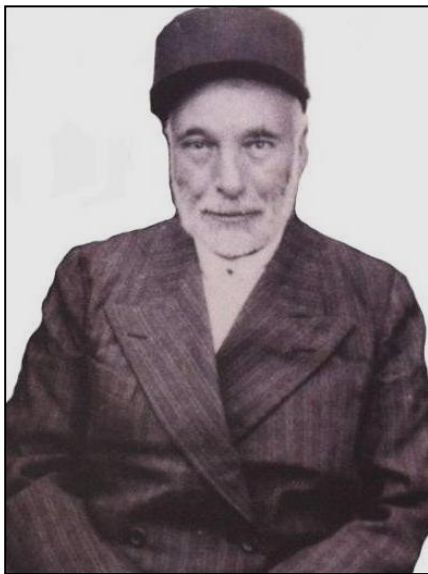
این یک نوع عکس‌العملی بود که عده‌ای انجام دادند. طرز تفکر قائم مقام‌الملک فراهانی و امیرکبیر و مصدق هم تا حدودی، همین بوده؛ ورود مثبت در برابر آن شوک و ضربه‌ی اروپا و تفوق و تسلط اروپا و غرب. انواع و طیف وسیعی از عکس‌العمل‌ها در مشرق‌زمین به وجود آمد، از تسلیم و تبعیت و تقدیر و خودباختگی و یکسره خود را در اختیار آنها گذاشتن گرفته تا گردنکشی و در افتادن به قصد نابود کردن و نابود شدن، و هم بین این دو تفکر قرار گرفتن، که یکی همان طرز تفکر سید جمال است و قائم مقام‌الملک و مصدق و سایرین، و به قول دکتر سروش روشنفکران دینی چون طالقانی، مطهری، شریعتی و... داشتند. اما مقام و گروهی که غرب را اصلاً به حساب نیاورد و در برابر آن پیش‌آمد و پدیده، حالت بی‌اعتنایی و غرور و نخوت و اصلاً حالت تغافل به خودش گرفت و آن را به حساب نیاورد، روحانیت بود.

خدا بیامرزد و رحمت بیاورد طالقانی و پدرش مرحوم آقا سیدابوالحسن طالقانی<sup>۱</sup> را که او هم به لحاظ تقوا و فضل و هم مبارزه سیاسی با رضاخان، خود شخصیتی بود. پدرم با ایشان در یک جامعه اسلامی همکاری داشتند و در واقع گرداننده فکری آن آقا سیدابوالحسن طالقانی، و گرداننده عملی و اداری‌اش هم پدر بنده [حاج عباسقلی آقا بازرگان]<sup>۲</sup> بودند. در آن مجلس بهایی‌ها می‌آمدند، مسیحی‌ها و یهودی‌ها هم می‌آمدند و یکی دو تا یهودی هم مسلمان شدند. یک روز که بحث با یهودی‌ها طول کشیده بود، پدرم تقاضا کرده بود که ایشان [آیت‌الله سیدابوالحسن طالقانی] نهار منزل ما بمانند. فصل تابستان بود و ما در حوض‌خانه بودیم. قرار بود من هم در آن جلسه به اتفاق برادرانم چایی و قلیان بیاوریم و این جور کارها را انجام دهیم. تا مجلس خلوت شد، من

۱. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله سیدابوالحسن طالقانی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۶۸، ردیف ۴ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه حاج عباسقلی آقا بازرگان در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۶۹، ردیف ۵ ارائه شده است.

گفتم آقا عرضی دارم، مشکلی دارم... گفت بگو پسر، گفتم ما در مدرسه می‌خوانیم زمین حرکت می‌کند و خورشید حرکت نمی‌کند و زمین گرد است ولی در پای منبر، ما عکس این را می‌شنویم و مسئله هفت آسمان و افلاک! این‌ها جور در نمی‌آید. ایشان گفتند بی‌خود می‌گویند! تا خواستم چنین مسئله‌ای را بگویم که کشتی که در دریا پیدا می‌شود اول دکلش پیدا می‌شود و بعد تنه و ... گفتند می‌دانم، و اصلاً ذات آب کروی است! دریا خودش کروی است! و تمام حرف‌هایی که فرنگی‌ها می‌زنند بی‌خود است و دروغ می‌گویند، و اصولاً تمام علمای فرنگ یا دیوانه و نفهمند، یا آدم‌های بدنیت و بدجنس و ...؛ می‌بینند! مسئله‌ی به این واضحی را که حق و برتر است انکار می‌کنند. می‌بینید! طالقانی که ما ایشان را این‌طور شناختیم، پدرشان - که خدا واقعاً رحمت کند ایشان را - این طرز تفکر را داشت. اصلاً می‌گفت من این فلسفه و علم و تکنیک فرنگی‌ها را قبول ندارم.



حاج عباس قلی آقا بازرگان



آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی  
پدر آیت‌الله سید محمود طالقانی

در دارالمعلمین مرکزی یک آقای ذبیح‌الله ذوالفنون داشتیم که به اصطلاح خیلی دانشمند بود، متنها دانشمند قدیمی که او هم بحثی داشت و... صحبت از اینشتین؛ می‌گفت تمام مطالب اینشتین را علما و قدما و نمی‌دانم که و که و... قبلاً گفته‌اند! اصلاً طرز تفکر

آنها این بود که [یافته‌های دیگران را] به هیچ می‌گرفتند و حاضر نشدند هیچ تغییری هم در خودشان بدهند. هر کسی در خود یک تغییری داد ولی این‌ها در تفکر و لباسشان و برنامه‌شان تغییری ندادند. من نمی‌خواهم بگویم بد است ولی به هر حال این انواع فکرها بود که وجود داشت و حالا هم برنامه‌شان همان است، علی‌رغم آنها و تفکر و تمدن و فرهنگ و آثارشان. آثار به‌طور اعم، چه لیبرالیسم باشد چه سیانتیسم، ... هر چه هست، نباشد، چه فرهنگ و... می‌خواهند این را از بین ببرند، آن نباشد تا دنیا برگردد به آن چیزی که قبلاً بود، و بنده هم صاحب شئون و مقامات و اشتغالات مردم باشم.

حال اگر ان‌شاءالله عمری باشد- و با تشکر از شما و امداد و حمایت از خدا- در جلسه بعد منازل بعدی را مثل نهضت تنباکو و... طی می‌کنیم تا ببینیم این دو چه گونه با هم همکاری کردند، یک جا در افتادند و با هم گلاویز شدند ولی در هر حال، در تاریخ و وضع فعلی ما مشارکت داشتند و مسلّم در سرنوشت آینده ما باز این دو باید مؤثر باشند، هم در دنیا و هم در آخرت‌مان. صدق الله العلی العظیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»<sup>۱</sup>

خلاصه‌ی صحبت جلسه اول، و درباره‌ی روحانی‌یون، ملی‌یون و مذهبی‌یون محمود<sup>۲</sup> تذکر داد، خودم هم این خیال را داشتم که چون ممکن است بعضی از خانم‌ها و آقایان، در جلسه قبل تشریف نداشتند یا اگر هم بودند مطالبی را فراموش کرده باشند، مختصراً موضوع صحبت و آنچه را که قبلاً گفته بودم دوباره عرض کنم. ضمناً این را هم اضافه می‌کنم که برخلاف تصور، وقتی وارد این صحبت شدیم این صحبتی نبود که قبلاً تدارک شده باشد و یا تکرار بحث‌های گذشته باشد، بلکه همین طوری، و به صورت طبیعی پیش آمد و برنامه‌اش در اول آن جلسه ریخته شد و جلسه به جلسه، ان شاء الله پیش خواهد رفت. دامنه‌ی خیلی وسیعی دارد، امر مسلم این است که نه تنها در این دو جلسه‌ای که از اول صحبت بود قابل تمام شدن نیست، بلکه جلسات بیشتری هم خواهد خواست

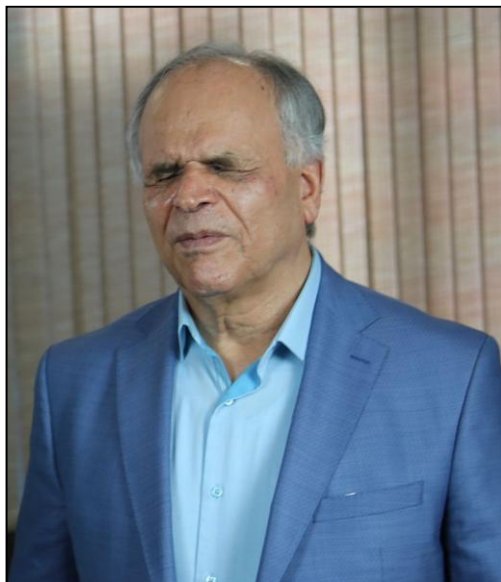
---

\* دومین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان مورخ پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۴/۱۵، در منزل آقای مهندس محمدتقی نکوفر از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل با عنوان «دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب» که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است.

۱. روایت: هیچ دگرگونی و هیچ قدرتی نیست مگر از آن (و توسط) خداوند بلند مرتبه و بزرگ.

۲. منظور سخنران فقید از «محمود»، آقای مهندس محمود نعیم‌پور، خواهرزاده‌ی ایشان، اطلاع‌رسان و برنامه‌ریز جلسات محفل دعای کمیل در آن دوران می‌باشد (ب.ف.ب).

که آیا حوصله و مصلحت باشد یا نه، بعداً باید تصمیم بگیریم و همچنین نه تنها از حوصله این جلسات خارج است که ما می‌توانیم فرض کنید پنج جلسه هم بگذاریم بلکه از امکانات، اطلاعات، فرصت و استعداد بنده هم خیلی متجاوز است. ولی مسئله و موضوع، ارزش این را دارد که اشخاص داوطلبی پیدا شوند که روی این زمینه کار کنند که در عین حال تازگی ندارد و موضوعاتی است که در مقالات و بحث‌ها و همچنین در تاریخ آمده، ولی با این دید و با این نظر تازگی و قابلیت مطالعه جدید دارد. اگر داوطلبانی پیدا بشوند که روی آن کار کنند حالا یا مبنا و محورش همان عرایض یا برنامه و Plan صحبت‌های بنده باشد که آنها را بگیرند، توسعه بدهند، نقاط ضعف و نقص و اشتباه و خطایش را در آورند و تکمیل کنند و یا شخصاً و رأساً روی این مسئله کار کنند.



مهندس لطف‌الله میثمی

آن دفعه هم عرض کردم این صحبت من نظیر دارد، یعنی تداومی می‌کند کتابی را که مرحوم مطهری نوشته بود به نام «خدمات متقابل ایران و اسلام» و همچنین آنچه دفعه پیش فراموش کردم عرض کنم، یعنی حقی را که باید ادا کرده باشم، یک مقاله خیلی مفصل و طولانی است که آقای میثمی<sup>۱</sup> شاید دو یا سه ماه قبل در آن روزنامه یا مجله‌اش به نام «پیام مجاهد» [راه مجاهد] نوشته بود و در آن از همکاری ملی یون و مذهبی یون صحبت کرده بود، که نسبتاً خوب بود، هم منصفانه و آموزنده بود و

هم اطلاعات خوبی را به دست می‌داد. علت توجه ما به این مسئله و موضوع، یک بی‌انصافی یا جهل و خیانتی است که از دو طرف به افراط و تفریط رفته که یک مورد آن مخصوصاً در دوران انقلاب اسلامی ایران است و یک مورد هم قبل از آن پیش آمده بود.

عده‌ای چنین تصور و یا ادعا می‌کنند که اصلاً مبارزه‌ی ملت ایران برای این انقلاب، در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع شده و فقط روحانیت بوده که پرچم و علم این مبارزه را داشته

۱. خلاصه زندگی‌نامه مهندس لطف‌الله میثمی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۷۰، ردیف ۶ ارائه شده است.

است و اگر کاری شده، از ناحیه‌ی مسلمان‌ها و به اصطلاح مقدسین بوده و از ناحیه‌ی روشنفکران و ملی‌گراها و درس‌خوانده‌ها و ناسیونالیست‌ها و سایرین، چیزی جز خیانت و کارشکنی نبوده و بعد هم خدمت‌گزاری و مزدوری برای اجانب، و در زمینه استقلال ایران و اعتلای اسلام کاری نشده است.

در طرف مقابل تا حدودی چپی‌ها و غیرچپی‌ها، و به اصطلاح لائیک‌ها این ادعا را داشتند و باز هم بعضی‌هاشان دارند که اصلاً دیانت و اسلام و روحانیت مخالف ترقی، تجدد و اصلاح و آزادی و استقلال و همه چیز بوده‌اند و هستند، و وجود آنها در همه‌ی نهضت‌های ایران و از جمله مثلاً نهضت ملی شدن نفت و دوران مصدق یا به لحاظ کمیت و کیفیت بی‌اثر و بی‌پایه و غایب بوده و یا آنکه مزاحم و مخالف؛ که البته هر دوی این طرز فکرها غلط و از روی جهل یا غرض است و بی‌انصافی کرده‌اند و به‌طوری که دفعه پیش عرض کردم، حقیقت این است که در ایران و به خصوص در مشرق‌زمین، و از جهتی در دنیا و عالم، هیچ حرکتی و نهضتی و خدمتی و فداکاری نمی‌شود و نشده است جز اینکه یک پایه‌ی دینی و عامل دیانت و خداپرستی در آن بوده باشد، آن هم نه در این دوران و قرن‌ها بلکه از ابتدا، و تأکید می‌کنم، به خصوص در ایران نمی‌شود این دو را از هم جدا کرد.

نژاد ایرانی و مخصوصاً ایرانی‌ها در عین حال هم وطن‌پرست و یا وطن‌دوست و ملی‌بوده‌اند و عرق ایرانی داشته‌اند و هم مسلمان اسلام، و برای اسلام بیشتر جانفشانی و صرف مال و اخیراً هم صرف جان کرده‌اند و می‌کنند، و این دو تا از هم قابل تفکیک نیستند و همان‌طور که آقای میثمی در آن دو مقاله نشان داده است فقط در این دوران - البته نظر او بیشتر به مبارزات ضدامپریالیستی است که این البته یک دید ناقص نسبت به این مسئله است - هر زمان که مذهبی‌ها و ملی‌ها با هم، همکاری و همفکری داشتند، نهضت موفقیت داشته و هر زمان - البته به تصور و ادعای ایشان - استعمار و امپریالیسم بین این‌ها تفرقه و جدایی و دشمنی انداخته است، به نفع امپریالیسم و شکست هر دو دسته ختم شده است. اصلاً این نکته علت موضوع بود که دفعه پیش عرض کردم و بعد هم اضافه کردم که اگر انسان بخواهد هر حادثه و هر پیش‌آمد و رویداد ایران را در قرون اخیر مطالعه کند، ناچار است و حتماً قدم و یا ورق اولش را که می‌زند باید مربوط به تماس و برخورد یا شوکی باشد که در دو یا سه قرن پیش بر اثر تهاجم یا تفوق و تسلط اروپائیان بر ما وارد شد. حالا می‌گویند غربی‌ها ولی آن موقع آمریکا نبود و فقط اروپا

بود، چه روسیه‌ی آن دوران را در نظر بگیریم، چه آن طرف آلمان و فرانسه و انگلیس و اسپانیا و پرتغال و...، این برخورد و شوک ما بین این‌ها و ما باعث شد که ملل مشرق‌زمین و مخصوصاً مسلمان‌ها و به‌ویژه ایرانی‌ها که چندین قرن، در خواب غفلت و رکود و فساد و بی‌سوادی و جهالت فرو رفته بودند، یک مرتبه خود را مواجه با تهدید حیات خودشان ببینند و دیدند که همه چیز را باید از دست بدهند، چه استقلال مملکت و تسلط و صاحب‌اختیاری خود را، و چه مخصوصاً دین و فرهنگشان را. این مسئله تهدید به مرگ را که آن دفعه عرض کردم، کلام «بیشاب» را هم اضافه کردم که می‌گوید: موجود زنده مبدأ حرکت و حیاتش وقتی است که احساس مرگ بکند یعنی وجود دشمن و احساس مرگ، همیشه باعث حیات و حرکت می‌شود.

نکته‌ای که در جلسه قبل به آن توجه نشد- شاید امشب یا در جلسات دیگر مفصل‌تر به آن پردازم- این بود که در ضمن این مطالعات به آن برخوردیم که تنها عامل این حرکت و نهضت‌هایی که در مشرق‌زمین و در ایران برای احیای دین یا اصلاح دین و همچنین احیای مملکت و رفتن به دنبال استقلال و آزادی، صرفاً مسئله تهدید به مرگ نبوده، بلکه یک پدیده دیگر که آن هم بسیار طبیعی و خیلی انسانی است، و اسامی مختلف دارد، نه تنها احساس سلب حیات بلکه احساس سلب حیثیت است. آدمیزاد وقتی مقابل می‌شود با فرد دیگری که در آن فرد به جهاتی برتری می‌بیند، و درباره خودش احساس خفت می‌کند، احساس ناراحتی و عقب‌ماندگی می‌کند، غیرتش- خیلی فارسی بگویم- به جوش می‌آید، این جوش آمدن غیرت که به نام «چشم هم‌چشمی»، به نام حسادت، به نام رقابت، به نام ارزندگی و... خوانده می‌شود، و روی زن و مرد و جوان و پیر و مسلمان و غیرمسلمان و معتقد و... مؤثر است، این یک عامل بزرگ است. بنابراین، یک علت و عامل این نهضت‌ها و حرکت‌ها، افراد و کسانی بودند که مخصوصاً در مأموریت‌ها و مسافرت‌ها یا تحصیل در خارج، و حتی در داخل در برخورد با فرنگی‌ها، واقعاً احساس ننگ و نکبت برای خودمان می‌کردند.

خانم‌ها و آقایان و مخصوصاً جوان‌ها نمی‌توانند درک کنند و مخصوصاً آنهایی که حالا خیلی انتقاد می‌کنند و از غرب‌زدایی سخن می‌گویند و علیه فرهنگ غربی و فرنگ‌رفته‌ها و علاقه‌مندان به تمدن و تجدد بد می‌گویند، نمی‌دانند که ما در ۶۰ سال پیش، ۸۰ و یا ۱۰۰ سال پیش، اصلاً زندگی آدم نداشتیم. شهرها و خانه‌های ما، دولت و کشور ما، مدارس و مکتب‌های ما، دین و روحانیت ما و همه چیز ما- آن موقع نمی‌فهمیدیم ولی



بعد که با آنها مواجه شدیم دیدیم - نفرت‌انگیز و ننگ‌آمیز است، شایسته انسان نیست، برای حیوان بوده است. این احساس خفت و عقب‌ماندگی، یک تحریک و تأثیر فوق‌العاده‌ای بود که در تمام قشرهای مملکت که به اصطلاح کمی جلوتر حرکت می‌کردند، ایجاد کرد و این حرکت بزرگ را به وجود آورد که ما از این عقب‌افتادگی و ننگ و نکبت، و از این زندگی ننگین بیرون آییم. این یک عامل مؤثری بود که به نظر من بیش از آن عامل بیولوژیک تهدید مرگ، باعث حیات و حرکت و جنبش و مبارزه می‌شود. بیشتر مسئله‌ی حیثیت بود، و کمتر آن احساسی که حالا خیلی روی آن تکیه می‌کنند، احساس ضدیت و دشمنی با خارجی که بعداً پیدا شد. آن موقع عامل بزرگ حیثیت ما بود که چه کار کنیم که از آنها عقب نمانیم. تو سری آنها را نخوریم، پیش خودمان احساس افتخار و انسانیت و حیات و آبرو بکنیم. این عامل مؤثر بود، گفتیم برای این که این مسئله را خوب بسنجیم، باید به عقب برویم و از گذشته، مراحل و منازل مختلف این سیر و حرکت را یکی بعد از دیگری مطالعه کنیم تا به انقلاب و جمهوری اسلامی ایران برسیم.

البته اگر بخواهیم درست مطالعه کنیم باید یا به اول برویم، اسلام و پیدایش سلطنت‌ها و خلافت‌ها، و حتی از آن هم عقب‌تر برویم به اولین برخورد ایرانی‌ها با غربی‌ها که می‌شود حمله‌ی اسکندر و فیلیپ و... ولی آنها خیلی دور است هم به لحاظ زمان و هم آنکه تأثیر مستقیمش کم بوده است. شروعش را همان‌طور که معمول و متداول است، شاخص و قدم اول را بر شخص و شخصیت سیدجمال‌الدین اسدآبادی - معروف به افغانی - می‌گذاریم. این منزل و مرحله اول است، روی آن یک قدری مطالعه می‌کنیم و بعد از آن موضوع نهضت تنباکو است، تحریم تنباکو که به فتوای میرزای شیرازی صورت گرفت. مرحله سوم قتل ناصرالدین‌شاه و عمل میرزا رضای کرمانی است. چهارم قیام و انقلاب مشروطیت است که مقدماتی دارد و مؤخراتی. پنجم دوران هرج و مرج و گرفتاری مربوط به دوران احمدشاه است که اولتیماتوم روس‌ها و مهاجرت در آن زمان صورت گرفت. ششم تقسیم ایران در قرارداد ۱۹۰۷م و... که در مرحله‌ی هفتم منتهی به کودتای رضاخان و پیدایش سلطنت رضاشاه، و دوران تجددخواهی و قدرت گرفتن رضاشاه شد. بعد از آن در مرحله هشتم جنگ جهانی دوم و قضایای شهریور ۱۳۲۰ است که حادثه بزرگی بوده و عامل مؤثری در بحث ما، که در آن هم مسلمان‌ها نقش داشته‌اند و هم غیر آنها؛ مثلاً ملی‌یون، روشنفکران و نظایر اینها. بعد از آن سلطنت محمد رضاشاه

است و سپس ملی شدن نفت، و بعد کودتای زاهدی<sup>۱</sup> و سلطنت دوم محمد رضاشاه، و بالاخره، مبارزات اخیر و انقلاب اسلامی ایران و جمهوری اسلامی ایران. این مراحل بود که به نظر رسید. دفعه‌ی گذشته مرحله اول که پیدایش و ظهور شخصیت «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» بود مختصراً عرض کردم که شخصیتی فوق‌العاده داشته و آدمی بی‌نظیر بوده است. خصوصاً وقتی بیشتر روی آن کار کردم و مخصوصاً بعد از استخراج از کتاب آقای صدر واثقی<sup>۲</sup> که شرکت انتشار آن را به نام «سید جمال‌الدین حسینی، بنیان‌گذار نهضت‌های اسلامی» منتشر کرده است. آقای واثقی واقعاً روی این کتاب خیلی زحمت کشیده و از بین همه‌ی اسناد و مدارک، اطلاعات لازم را جمع‌آوری کرده است که کار ایشان واقعاً بی‌نظیر بوده.

آن‌طور که معلوم است سیدجمال‌الدین اسدآبادی یک روحانی بوده، بنابراین باید گفت گام اول را در این تجدید و تغییرات و تحول، یا در این مبارزات و نهضت، یک روحانی به نام سیدجمال‌الدین اسدآبادی برداشته است. و اتفاقاً عمل او هر دو جنبه را داشته است، هم مبتکر و باعث تحول و تحرک و تغییرات و اصلاحات و تجدید شده؛ و هم به اصطلاح جدید، باعث نوگرایی و نوآوری در دین شده که در واقع مقدم بر تمام نوآوری‌های اسلامی نه تنها در ایران بلکه در تمام دنیا بوده است؛ و بقیه، همه از او الهام گرفته‌اند که صد درصد هم جنبه‌ی اصلاح دینی دارد؛ و همچنین از جنبه‌های آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی و نجات مملکت و... حتی مشروطیت و مسائل دیگر. آن وقت فکر و کار و تحرک فوق‌العاده‌اش که در آن زمان و آن اوضاع، دنیا را زیر پا گذاشته بود و مخصوصاً لباس ایرانیت و نام ایرانی را از خود برمی‌دارد برای این که یک نام بین‌المللی و نام مسلمانی جهانی پیدا کند و واقعاً هم در زمینه اسلام کار می‌کند و کارهایی که کرده و نفوذی که داشته، بی‌سابقه و بی‌نظیر بوده است که در جلسه‌ی قبل گفتم.

۱. سید فضل‌الله زاهدی، ملقب به بصیر دیوان، متولد ۱۲۷۱ در همدان و فوت ۱۳۴۲ در ژنو، نظامی پر سابقه که به ژنرال آجودانی رضاشاه رسیده بود، در سال ۱۳۰۰ مأمور سرکوب شیخ خزعل در خوزستان گردید و موفق به شکست و دستگیری او شد. در سال ۱۳۲۹ ریاست شهربانی کل کشور را داشت. در زمان نخست‌وزیری سید رزم‌آرا از ریاست شهربانی معزول و از ارتش بازنشسته شد ولی محمدرضاشاه او را به عنوان سناتور انتصابی به مجلس سنا فرستاد. پس از ملی شدن نفت در دولت دکتر مصدق، وزیر کشور شد اما بعد توسط شاه مأمور کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گردید و پس از پیروزی، توسط محمدرضاشاه مأمور تشکیل کابینه و جانشین دکتر مصدق شد (ب.ف.ب).

۲. خلاصه زندگی‌نامه آقای صدر واثقی را در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۷۱، ردیف ۷ ملاحظه فرمایید.

اتفاقاً دیروز روی همین مطلب مطالعه‌ای می‌کردم به معرفی‌ای برخوردارم که اعتمادالسلطنه<sup>۱</sup> وزیر مطبوعات - و یک پا وزیر معارف - ناصرالدین شاه از او کرده است. موقعی که سیدجمال برای بار دوم به ایران برگشته بوده - یعنی بعد از مسافرت طولانی خود در هندوستان و لندن و... - اعتمادالسلطنه در مقام وزارت که روزنامه «اطلاع» - در واقع پدر روزنامه اطلاعات فعلی - را در آن موقع اداره می‌کرده، در سال ۱۳۰۴ در روزنامه «اطلاع» به مناسبت سفر سید به ایران او را چنین معرفی می‌کند:

«جناب فضائل نساب حاج سیدجمال‌الدین حسینی همدانی که الحق، فاضلی

است ارجمند و فیلسوفی است بی‌نظیر، فقیهی است زکی و نبی؟ ...

تکه آخر منظورم است که خلاصه می‌کنم:

... جهان‌دیده‌ای است متمدن و عالمی متدین.»

یعنی این دو صفت تمدن و تدین را در او دیده‌است. اعتمادالسلطنه شخص واردی بوده، هم در قرآن و هم در سیاست، و از منقدین ناصرالدین شاه بوده. پس سیدجمال از دید اعتمادالسلطنه آدمی است که به لحاظ جهان‌دیدگی از همان نوع روشنفکرها، اروپارفته‌ها و غرب‌دیده‌هاست که آن جناح غیردینی را تشکیل می‌دهند که متمدن هم هستند. یعنی علاقه‌مند به تمدن و طرفدار آن و عالم متدین؛ یعنی دانشمند است - ترجمه‌ی فارسی عالم - آدم باسواد، ولی با سواد که متدین است، نه سواد ضد دین. بنابراین در مقدمه و در شروع این نهضت و حرکت که سیدجمال‌الدین را داشتیم، و شما آثارش را در صحبت‌های بعدی خواهید دید، فردی است که ذوالجنبترین است، در عین اینکه ملبس به لباس روحانیت بوده است، طرز تفکر و اقامت و اعمال و حرکات و آثار او، تماماً جنبه‌ی روشنفکری و تمدن و تجدید آن طرف را داشته است.

### منزل دوم، نهضت تنباکو و فتوای میرزای شیرازی

حالا به مرحله و منزل دوم می‌پردازیم که نهضت تنباکو و فتوای میرزای شیرازی<sup>۲</sup> است. همان‌طور که می‌دانید ناصرالدین شاه امتیازی می‌دهد به یک انگلیسی به نام ماژور جرالد

۱. محمدحسن خان مقدم مراغه‌ای (۱۲۷۵ - ۱۲۲۲ خ)، ملقب به صنیع‌الدوله و سپس اعتمادالسلطنه، از رجال دربار قاجار در عهد ناصرالدین شاه، معلومات نظامی و زبان فرانسه را در دارالفنون به‌خوبی آموخته بود و بیش از بیست کتاب را تألیف کرد. او ژنرال آجودان شاه، وابسته نظامی ایران در فرانسه و سرانجام مترجم مخصوص ناصرالدین شاه شد. اعتمادالسلطنه، شخصیتی محافظه‌کار داشت اما از نظر فکری، مترقی و روشن بین بود (ب.ف.ب.).

۲. سیدمحمدحسن حسینی شیرازی، معروف به میرزای شیرازی، متولد اردیبهشت ۱۱۹۴ در شیراز است. پس از فوت عالم بزرگ شیخ مرتضی انصاری شوشتری در سال ۱۲۴۳ خ، مرجعیت عام شیعه به ایشان منتقل شد و تا پایان عمر در این مقام به رفع مشکلات مردم و اداره‌ی حوزه‌های علمیه مشغول بود. میرزای شیرازی از نبوع ←



میرزا محمدحسن آشتیانی

تالبوت یا قرارداد با «شرکت رژی»<sup>۱</sup>. تمام مراحل از کشت تا توزیع و صدور مواد دخانی تنباکو را به این انگلیسی داده بود که در اثر فتوای میرزای شیرازی - که در تهران اجرا و اشاعه و اقدامش به وسیله میرزای آشتیانی<sup>۲</sup> صورت گرفته بود - لغو این امتیاز به وسیله تحریم تنباکو صورت می گیرد و شکستی بزرگ و

آبروریزی شدیدی نصیب ناصرالدین شاه می شود، و همچنین شکست و برگشتی هم سهم انگلیس ها می شود که البته جبران آن را انگلیس ها می گیرند و ضرر نمی کنند!<sup>۳</sup> کلیه کسانی که درباره مشروطیت و نهضت های آزادی خواهی و استقلال طلبی و تجددخواهی مطالعه می کنند معمولاً انگشت روی این قضیه می گذارند. این به اصطلاح پرده دوم است پرده صد درصد دینی. یک روحانی و یک مرجع تقلید است که این کار را می کند و صرفاً هم به قصد دفاع از دین این کار را می کند، هیچ درصدد آزادی و استقلال و این حرف ها نیست، حرکت برای آن است که کافر و کفر را از این کشور مسلمانان بیرون کند و از بین ببرد و اسلام را نجات دهد. نه ضدیت با استبداد دارد، و با ناصرالدین شاه هم اصلاً دشمنی ندارد. یعنی نه آزادی سرش می شود و اصلاً برایش مطرح نیست و نه استقلال به معنی سیویل کلمه یعنی به معنای سیاسی کلمه برایش مطرح است. فقط استقلال و عظمت از جنبه ی دینی آن مطرح است که:

- 
- سیاسی ویژه ای برخوردار و صاحب حکم تحریم تنباکو در ۲۴ اردیبهشت ۱۲۷۰ است که موجب لغو قرارداد ننگین انحصار تنباکو در زمان ناصرالدین شاه قاجار گردید. او در ۱۵ بهمن ۱۲۷۳ در سامرا محل زندگی خود درگذشت و در حرم امام علی (ع) در نجف به خاک سپرده شد (ب.ف.ب).
۱. **قواعداد رژی**: در پی سفر سوم ناصرالدین شاه قاجار به اروپا در سال ۱۲۶۹ خ، به تشویق وزیر مختار انگلیس در ایران، دولت انگلیس فرصت مناسبی برای کسب امتیاز انحصار توتون و تنباکو به دست آورد و ماژور (سرگرد) **جوالد تالبوت** را مأمور اخذ امتیاز از ایران کرد. تالبوت با کمک دولت و سرمایه داران انگلیسی شرکتی را به نام «شرکت رژی» تأسیس کرد و به ایران آمد و کارش را با پرداخت رشوه حتی به ناصرالدین شاه - ابتدا ۲۵ هزار لیره و سپس سالانه ۱۵ هزار لیره - پیش برد و به انجام رساند (ب.ف.ب).
  ۲. خلاصه زندگی نامه **میرزا محمدحسن آشتیانی** در بخش پیوست ها، صفحه ۲۷۲، ردیف ۸ ارائه شده است.
  ۳. مبلغ خسارت ۵۰۰'۰۰۰ لیره انگلیسی ادعا می شود که برای اولین بار در تاریخ ایران، به قرض از بانک شاهی و به توسط دربار، از بیگانه دریافت و به همان بیگانه داده می شود.

«وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»<sup>۱</sup>

و او در این قضیه‌ی امتیاز تنباکو فکر می‌کرد که باعث می‌شود اسلام از بین برود و مسلمان‌ها زیر قیادت و تسلط کفر در آیند. البته در آن زمان مخصوصاً از نظر فقها، اروپایی‌ها، چه کاتولیک‌های آنان و چه پروتستان‌ها، در مجموع یعنی مسیحی‌ها، یک نوع کافر محسوب می‌شدند و آنها را به چشم اهل کتاب و خداپرست نگاه نمی‌کردند. یک انگلیسی، فرانسوی یا روسی برای آنها یعنی کافر. این برداشت روی هر نظری باشد، وجود داشت که من کاری ندارم. البته بعدها یک تحول و تجدیدی به‌وجود آمد، در مشروطیت حتی اسم اهل کتاب را هم روی آنها نگذاشتند و نوشتند «اقلیت‌های دینی» و برای آنها یک حقی قائل شدند، به‌طوری که آنها می‌توانند مثلاً وکیل داشته باشند. آن زمان در نظر ایرانی‌ها و در نظر معتقدین و مقدسین، اروپایی یعنی کافر، چه کسی باعث این قضیه شد؟ سیدجمال‌الدین اسدآبادی. و حالا نامه را می‌خوانم که ببینید با چه مهارت و ترتیبی این نامه را نوشته و چه گونه رگ حساس میرزای شیرازی را پیدا کرده و از آن در وارد شده.

می‌دانید روحانیت به یک موضوع بیش از هر مطلب دیگر حساسیت دارند و آن مقام و منزلت و قدرت و ریاست است! سیدجمال درست از این جا شروع می‌کند. موضوع دومی که در ذهنشان قاطی و مخلوط است، اسلام و دیانت است و از دیانت و اسلام هم در آن نامه ذکری نیست ولی ما در وقایع زمان حال به این برخوردیم که: اسلام = روحانیت! یعنی روحانیت و اسلام یک چیز هستند! دو روی یک سکه! و به فرنگی و اروپا و شوک و ضربه خارجی هم فقط از این دریچه نگاه می‌کنند که این باعث بی‌دینی مردم و همچنین بی‌اعتباری و بی‌قدرتی و بی‌شوکتی ما می‌شود.

### نامه سیدجمال به رهبر شیعیان، آیت‌الله حاج میرزا حسن شیرازی

نامه‌ی مفصلی است به عربی که سید جمال از بصره می‌نویسد. بعد از آن که امین السلطان به‌دستور ناصرالدین‌شاه با آن بی‌رحمی و خفت و افتضاح و بی‌حیایی و خلاف حق، سیدجمال را در حضرت عبدالعظیم می‌گیرند و پا برهنه و بدون لباس در سرمای شدید چله‌ی زمستان تهران، سوار یابوی لکنتو می‌کنند و به قم می‌آورند و بعد از آنجا به همدان و از آن‌گرفته‌ها عبور می‌دهند که مشرف به مرگ می‌شود و به عراق تبعیدش می‌کنند

۱. نساء (۴) / ۱۴۱: ... و خدا هرگز برای انکارورزان، راهی بر زبان مؤمنین قرار نخواهد داد.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

یعنی رهایش می کنند که در اصل در ایران نباشد. البته به ناصرالدین شاه بر خورده بوده است و با توجه به این مطلب که این کار برایش ضرر دارد و بد است و نباید چنین معامله ای با یک سید و یک روحانی انجام دهد، به نایب السلطنه دستور می دهد و وسط



راه آدم می فرستد - یک دسته سرباز سید را به همراه می برده اند - که یک قدری مراعات کنند و در همدان نگاه دارند تا از شدت سرما کاسته شود، ولی نایب السلطنه مخصوصاً اعتنا نمی کند و می گذارد سفر سید ادامه یابد و به بصره بیرندش. در بصره اقدامات سید جمال دوباره شروع می شود و مکاتبه و مقاله نویسی می کند و ... و از جمله، ملاقاتی با حاج سید علی اکبر فال اسیری<sup>۱</sup> انجام می دهد که از

علمای شیراز است، و او هم مورد آزار ناصرالدین شاه قرار گرفته، و او را هم تبعید کرده بودند. من حالا ترجمه ی فارسی این نامه را می خوانم، ترجمه ی جدیدی است و با اصطلاحات جدید همراه است:

*«نامه ای به: رهبر شیعیان، بسم الله الرحمن الرحیم*

*حق را بگویم من دوست داشتم این نامه را - گرچه به نام شخص خاصی*

*عنوان شده است<sup>۲</sup> - به همه دانشمندان تقدیم کنم. [منظورش از دانشمندان*

*علما است] چون دانشمندان...*

این مرض تجدد و نوگرایی در زبان فارسی، مخصوص ما ایرانی هاست که همیشه دلمان می خواهد یک لغت تازه به کار ببریم. هنر و ابتکارمان را در این می دانیم، این یک خیانت است! زبان باید همان طور که مردمش گفتند و معمول بوده، باشد. حالا اگر این ها کج گفته اند باید کج گفت: فرنگی ها و عرب ها هم همین طورند و هر اصطلاحی که برای هر منظوری در یک زمان به کار برده شد باید همان را به کار ببریم نه یک اصطلاح تازه جایش بگذاریم. این که این جا به این ها می گویند دانشمند، منظور علما هستند. به این ترتیب، وقتی لغت را عوض می کنیم خیانت به نویسنده است، خیانت به این

۱. خلاصه زندگی نامه سید علی اکبر فال اسیری در بخش پیوست ها، صفحه ۲۷۳، ردیف ۹ ارائه شده است.

۲. این نامه توسط سید جمال الدین اسدآبادی به عنوان مرجع تقلید وقت، آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی، از بصره به سامره نوشته شده است (ب.ف.ب).

حساب و کتاب اصلی است. در ادامه می‌گوید [می‌نویسد]:

... چون «دانشمندان» [علما] در هر نقطه‌ای طلوع نموده و به هر نحوی که رشد کرده و هر کجا که یافت شوند، جانی هستند که در پیکر دین محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانه‌ی ملت اسلام است [نمی‌گوید ملت ایران، می‌فهمد چه بگوید!] که به پیشگاه رهبران عظیم‌الشأن خود، نفوس پاکیزه‌ای که زمام ملت را در کف گرفته‌اند، تقدیم می‌دارد.

پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایه‌ی تخت دیانت [به او دارد می‌گوید]، زبان گویای شریعت، جناب حاج میرزا حسن شیرازی - خدا قلمرو اسلام را به او محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست فطرت را به واسطه‌ی وجود او بهم زند - خدا نیابت امام زمان را به تو اختصاص داده و از میان طائفه‌ی شیعه تو را برگزیده.

این جا مترجم دیگر خیانت نکرده و این کلمه‌ی ضمیر «تو» را که به کار می‌برد روی همان منطق عربی است. می‌دانید عرب‌ها آن ادب ایرانی‌ها را ندارند و به بزرگان هم «تو» می‌گویند او هم در عربی «انت» گفته و مترجم هم «تو» ترجمه کرده و این به نظر ما عجیب می‌آید. این آدم که می‌خواهد این قدر احترام به میرزای شیرازی بگذارد، این طور با لحن خودمانی و بی‌ادبانه حرف می‌زند.

و زمام ملت را [این ملت هم یعنی امت و نه ملت به زبان امروزی] از طریق ریاست دینی به دست داده و حفظ حقوق ملت را به تو واگذارده [یعنی حقوق امت] و برطرف ساختن شک و شبهه را از دل‌های مردم، جزء وظایف تو قرار داده، چون تو وارث پیامبرانی، سر رشته‌ی کارهایی را به دست سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است. خدا کرسی ریاست تو را در دل‌ها و خردهای مردم نصب کرده تا به وسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و در مقابل این بزرگی که به تو ارزانی داشته

می‌دانید که آدم اگر القابی برایش در نظر بگیرند می‌تواند، تا چه حد تحت تأثیر قرار بگیرد و به اصطلاح باد کند.

حفظ دین و مدافعه از جهان اسلامی را نیز در عهد‌ات نهاده است تا آن جا که به روش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی.

شهادت هم به معنای امروزی نیست، شاهد شوی، به معنای روحانی است

ملت اسلام پست و بلند [طبقات بالا و پایین اجتماع]، شهری و بیابانی، سرمایه‌دار و گدا، [باید مترجم می‌گفت: ثروتمند، سرمایه‌داری هم لغت جدیدی است و یک مقداری هم ریشه چپی دارد] به این عظمت خدایی اقرار نموده و در مقابل این بزرگی زانو به زمین زده و سر تعظیم خم می‌کند! ملت اسلام در هر پیش‌آمدی به تو متوجه شده و در هر مصیبتی چشم امیدش را به تو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهایی خود را به دست تو می‌داند، آرزوهایش به تو بسته است و آرامشش تویی. با این حال اگر برای مدتی که از یک چشم بهم زدن بیشتر نبوده و از گردش به یک پهلو تجاوز نکند، ملت را به حال خود گذاشته و به آنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان می‌شود و دل‌هاشان از بیم به لرزه می‌آید

وارد فاز دوم می‌شود یعنی وارد ملامت می‌شود. اول تجلیل و در واقع تملق و تقدیس است، حالا روی آن دنده می‌افتد که می‌خواهد نصیحت و ملامت کند یعنی تو مقصری و مسئول...

و پایه ایمانشان سست می‌گردد چرا؟ چون توده‌ی نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قدمی که طبقه دانا [مقصودش علماست] در عقایدش نشان می‌دهد دلیلی [راه‌نمایی] ندارد، هرگاه طبقه علما در انجام وظیفه‌ای که برعهده دارند سستی کنند یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند، توده‌ی عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هرکسی از دین بیرون رفته و به عقاید اولیه خود برمی‌گردد و از راه راست منحرف می‌شود

یعنی، درست می‌خواهد روی علما تأثیر بگذارد، فهمیده است علما هستند که می‌توانند یک کاری بکنند، و ملت اگر حرکت کند در نتیجه‌ی قیامی است که علما باعث آن بوده‌اند. چون خودش آن شهرت و عنوان و مقام را نداشته، بنابراین کسی را باید تحریک کند که این ریاست را داشته باشد.

پس از این مقدمات متذکر می‌شوم که ملت ایران با همه‌ی مشکلات سختی که دامنگیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان به حقوق مسلمانان [نمی‌گویند به حقوق ایرانیان] دست بیاندازند و با این حال تو را ساکت دیده و می‌بینند، با مسئولیت بزرگی که برعهده داری به یاری آنها بر نمی‌خیزی!

بعد از آن مقدمات حالا جرأت دارد که این قدر تند بگوید، هنر نویسندگی اوست.

[ملت] از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و بر سر دو راهی شک



و یقین و انکار و قبول مانده، نمی‌داند چه بکند! و راهش از کدام سمت است؛ مانند مسافر نابلدی که در شب تاریک خط سیر خود را گم کرده گاهی از چپ گاهی از راست می‌رود، در وادی پهناور خیالات گوناگون متحیر مانده، چنان دچار یاس و ناامیدی شده و چنان راه چاره به رویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاه‌راه سعادت منحرف شده، اسیر هوا و هوس گردد!

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده از هم می‌پرسند چرا حضرت حجت‌الاسلام در برابر این حوادث سکوت نموده؟! کدام پیش آمد ایشان را از یاری دین باز داشته؟! چرا از انجام وظیفه شانه خالی می‌کند؟! چه شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آن‌ها را زیر دست کفار رها نموده تا هر طور که دل خواهشان هست با آن‌ها بازی کنند و به هر چه می‌خواهند فرمان دهند؟! و در ادامه می‌آورد که تو اگر این کار را نکنی پیش خدا مسئولی! و تنها شما هستی که می‌توانی این حرکت را بکنی و تمام علمای ایران ولو اینکه بعضی از آنها مبهوت و متحیرند و نمی‌دانند چه بکنند و دلشان از دست ناصرالدین شاه به درد آمده ولی اینها هم، هیچ چیز نمی‌گویند! و همه منتظرند تو یک فرمان بدهی و اگر فرمان بدهی فرمان تو عالمگیر خواهد بود! نه تنها در ایران بلکه در کشورهای دیگر اسلام هم از تو حرف شنوایی دارند و یک حرکت بزرگی تو ایجاد خواهی کرد!

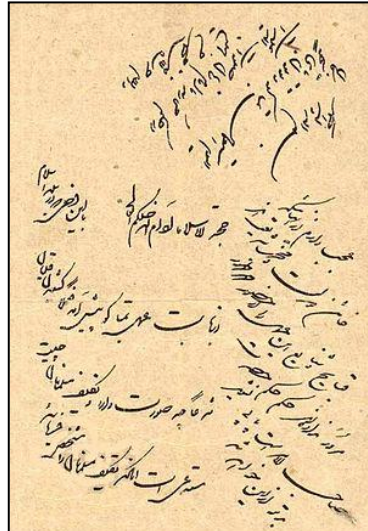
و بعد ناصرالدین شاه را می‌گوید یک آدمی است دیوانه، یک آدمی است خودخواه، یک آدمی است مست و برای راحتی و عیش و عشرت خودش است... و اولین حرفی که درباره‌ی ناصرالدین شاه می‌زند رفتاری است که با متدینین و با علما و سادات کرد که چه بلاها بر سر آنها آورد و بعد دانه دانه شرح می‌دهد: نسبت به همین فال اسیری؟ و نسبت به «آقای زنجانی» از همدان یا کرمانشاه، و این که ناصرالدین شاه با سادات چه کرده و در واقع باز این رگ حساس را تحریک می‌کند که ناصرالدین شاه نسبت به علما بد رفتار و ظالم است و کارش شراب‌خواری و عیش و نوش و... است و نسبت به اندرونش هم اظهار نظر می‌کند. بعد به این جنبه می‌پردازد که ناصرالدین شاه برای جیفه‌ی دنیا و برای حفظ مقام خودش، تمام ثروت و امکانات ایران و ملت مسلمان را در کف کفار قرار داده و بعد یک سلسله برنامه‌ها و پروژه‌هایی را که در نظر بوده- که من خودم تا به حال نشنیده بودم، فقط تنباکویش را ما شنیده بودیم- ذکر می‌کند می‌گوید: تمام کاروانسراها و راه‌ها و چاپارخانه‌های راه‌های ایران از جمله مثلاً راه‌های خراسان، راه مشهد را به خارجی‌ها

داده. آن وقت رودخانه‌ی کارون و ماهی‌هایش و سود کشتیرانی آن برای بهره‌برداری خارجی‌ها، راه جنوب اهواز تا تهران، و همچنین تنباکو و توتون را از مزارع و انبارها و ... گرفته تا حتی سیگار پیچی - آن موقع کارخانه دخانیات نبوده - همه‌ی این‌ها را به کفار داده، به طوری که قید اسارت ابدی را به نفع خارجی‌ها بر گردن مسلمان‌ها انداخته. آن وقت به این هم اکتفا نکرده برای ابد مدت کردن قدرت و ریاست کردن خودش به روس‌ها که رقیب انگلیسی‌ها باشند هم تمام نواحی شمال گیلان و مازندران را، برنج و محصولاتش و حتی کشتیرانی را داده تا استفاده کنند... و جالب اینکه از آن طرف روس‌ها هم به دماغ نخوت‌شان برخورد کرده است و تمام گمرکات شمال را می‌خواسته‌اند! خلاصه، این ناصرالدین شاه این کار را می‌خواهد بکند و اسلام را الی‌الابد در بردگی کفر درآورد. منظور سیدجمال این است که خود ناصرالدین شاه چنین آدمی است، و در عین حال تو [میرزای شیرازی] کسی هستی که هر کاری دلت بخواهد می‌توانی انجام دهی. ببینید، سیدجمال این‌جا هم روی دین تکیه می‌کند و هم روی قصدی که خارجی‌ها برای ایران دارند. یعنی، به هیچ وجه من الوجوه مسئله‌ی این که آن‌ها بخواهند دین را از بین ببرند نیست، این قراردادها جنبه‌ی استفاده مالی و تسلط داشته و باید گفت سیدجمال اولین کسی است که نقطه‌ی حساس را گیر آورده و دارد با استبداد مبارزه می‌کند یعنی مبارزه با ناصرالدین شاه. یعنی بیش از آنکه میرزای شیرازی را علیه انگلیس‌ها و علیه کافرهای تحریک بکند، علیه ناصرالدین شاه تحریک می‌کند و او را عامل همه‌ی بدبختی‌ها می‌داند و سال‌ها می‌گذرد تا این که دیگران بفهمند نقطه‌ی حساس کجاست، آزادی اصل است، و وقتی آزادی نباشد یعنی استبداد باشد هیچ چیز دیگر فایده ندارد.

خلاصه دو تا نامه، یعنی اول یک نامه‌ی خیلی نصیحت‌وار و معقول با کوچکی و دعاگویی دولت ابد مدت، میرزای شیرازی به وسیله صدر اعظم [امجد سلطان یا ...] برای ناصرالدین شاه می‌فرستد. ناصرالدین شاه جواب به او می‌دهد که این طور که به عرض رسیده نیست و من طرفدار دین هستم و این کار را که کردم اولاً این‌ها فقط برای مدت صد سال هستند و نه بیشتر! خزانه تهی شده، ما گرفتار بی‌پولی هستیم و این کار را مجبور بودم انجام دهم برای اینکه پولی از آنها بگیریم و با این درآمد ملت مسلمان را از گرفتاری‌ها و ... نجات دهیم. و در هر حال، خیال شما راحت باشد، چنین چیزی نیست و اسلام پیروز است... میرزای شیرازی هم آدم فهمیده‌ای بود و شاید در این وسط هم تماسی با سیدجمال داشته است، نامه‌ی مجددی می‌نویسد و پافشاری می‌کند و زیر بار حرف شاه نمی‌رود، حتی ناصرالدین شاه تهدید به تبعید به عتباتش می‌کند و...



تصویری از آیت‌الله میرزای شیرازی



تصویرنامه‌ی استفتاء و حکم تحریم تنباکو

میرزای شیرازی هم می‌بیند جز ایستادگی و مقاومت چاره‌ای نیست. نامه‌ای می‌نویسد به علمای شهرستان‌ها و... و از جمله نامه‌ای برای میرزای آشتیانی در تهران می‌نویسد و حکم تحریم تنباکو را صادر می‌کند هم به عربی و هم به فارسی. همه علما هم جز عده معدودی این دستور را اطاعت می‌کنند، ناصرالدین شاه هم از در مخالفت برمی‌آید ولی در اندرون خودش وقتی سفارش قلیان می‌دهد زنش برای او قلیان چاق نمی‌کند، نوکران هم نمی‌کنند بعد ناصرالدین شاه برای زنش پیغام می‌دهد، تو محرم من، حلال من هستی باید این کار را بکنی او هم می‌گوید: آن کسی که مرا حلال تو کرده خودش این دستور را داده و من نه خود قلیان می‌کشم و نه برای تو چاق می‌کنم. یعنی یک مرتبه حادثه و پیش‌آمد بزرگی رخ می‌دهد که شاید در دنیا رخ نداده باشد، یعنی یک مستبد قوی پنجه‌ای، فرمان و دستورش به کلی شکسته می‌شود و دولت‌های استعماری با همه‌ی آن دانش و تفوق و تسلط و قدرت و برنامه‌ریزی‌هایی که داشتند، یک مرتبه برنامه‌هاشان نقش بر آب می‌شود. این کار سه اثر بزرگ داشته که آثارش بعداً معلوم می‌شود:

اول اثری که روشن می‌شود، همان‌طور که سیدجمال پیش‌بینی کرده بوده، این قدرت مطلقه و آنچه که روحانیت و دینداری داشته است، یعنی قدرت بلامنازع دیانت و روحانیت، برتر از استعمار و استبداد، خودش را نشان می‌دهد. شاید خود علما و متدینین این را نمی‌دانسته‌اند. اروپایی‌ها هم به‌طور اولی نمی‌دانستند و این باعث شد که به دو

مقام هشیاری داده شود یکی به مقام استبداد، یعنی به ناصرالدین شاه و دربار، و یکی هم به خارجی‌ها. این عمل ایستادگی و قدرت میرزای شیرازی باعث شد که از همان‌جا یک عقد دشمنی و نفرت بین دربار و ناصرالدین‌شاه با روحانیت و متدینین و بعداً هم با روشنفکران و آزادی‌خواهان پیدا شود و از آنجا حسابشان از یکدیگر جدا شود. یعنی در اینجا متدینین و دیانت‌سنگ اول مبارزه با استبداد را بنا می‌کنند.

### نهضت تنباکو و عکس‌العمل غرب

اما خارجی‌ها در برابر این پدیده، چندین عکس‌العمل نشان دادند. یک عکس‌العمل که خیلی متداول و معمول است و اغلب روی آن تکیه می‌کنند، این است که فهمیدند اسلام مقابل آنهاست. این جمله‌ای است که به گلاستون<sup>۱</sup> نسبت می‌دهند که قرآن را به مجلس انگلستان آورد و گفت: تا وقتی این کتاب هست امپراتوری ما نمی‌تواند تسلط داشته باشد و نمی‌توانیم «کُلنی» [مستعمره] داشته باشیم... آیا این قرآن آنها را وادار کرد که بر علیه تجددخواهی و فرهنگ غربی و نهضت کار بکنند؟ اگر هم چنین بوده به حدِ ضعیفی بوده ولی تاریخ و سوابق نشان می‌دهد که چنین چیزی نبوده بلکه برعکس وقتی احساس کردند چنین قدرتی را روحانیت و دیانت و اسلام داراست، گفتند باید با آن کنار آمد، از دو راه: یکی همان‌طور که در پیام سوم اسفند آقای خمینی هم خطاب به علما هست، فکر کردند بیایند علما را جیره‌خور خود کرده و تحت نفوذ خود درآورند و یا روحانیت را با دربار و دستگاه علیه هم درست کنند و دیگر اینکه اصلاً دین بسازند. بهائیت را همان‌طور که می‌دانید، روس‌ها به وجود آوردند برای این که علیه روحانیت و اسلام باشد و بعد انگلیس‌ها از آنها گرفتند و از همان زمان شروع کردند. همان‌طور که در کتاب «دالگورکی»<sup>۲</sup> هم هست، شروع کردند اشخاص زیادی را به‌عنوان طلبه و حجت‌الاسلام بفرستند تا داخل روحانیت بشوند و برای روحانیون از طریق نایب‌السلطنتی هندوستان و جاهای دیگر... وجوهات شرعی بفرستند و در نتیجه، در این طبقه نفوذ کنند. و همچنین راجع به اسلام مطالعه کنند، راجع به اینکه این چه صیغه‌ای است چه «جَنَمی» است؟ چه

۱. ویلیام گلاستون (۱۸۹۸-۱۸۰۹م) دولتمرد انگلیس و از فعالان حزب لیبرال که بارها به‌عنوان نماینده مجلس انگلستان برگزیده شد و در چهار دوره نیز ریاست دولت بریتانیا را برعهده داشت (ب.ف.ب).

۲. پرنس کینیاز دالگورکی وزیر مختار دولت روسیه تزاری در نخستین سال‌های سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار بود. او ابتدا به‌عنوان مترجم سفارت روسیه در سال ۱۸۳۴ م/ ۱۲۱۳ خ به تهران آمد. کتاب او شامل خاطرات، یادداشت‌ها و گزارشات این جاسوس زبردست روسیه تزاری در سال‌های پایانی سلطنت محمدشاه قاجار و آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه است (ب.ف.ب).

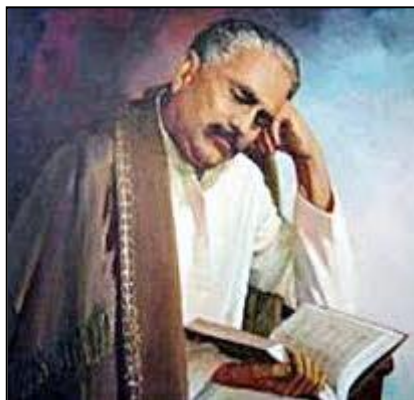
مسئله‌ای است؟ البته یک پدیده هم بعد پیش آمد که بیشتر افکار و از جمله دکتر شریعتی و دیگران روی آن کار کردند- و در ادبیات بعد از انقلاب هم خیلی روی آن تکیه می‌کنند- و آن گرفتن حیثیت دینی و فرهنگی ملل مسلمان و شرق از دست آنهاست. که این آخری آن موقع نبود و بعد ما آن را در منزل سوم می‌بینیم.

این آثار بود که خود میرزای شیرازی هم پیش‌بینی‌اش را نمی‌کرد و نمی‌دانست. او عقب یک چیز بود و آن این که دست خارجی‌ها را از تسلط بر ممالک اسلامی، و ملل مسلمان کوتاه کند و از بین ببرد تا آن‌ها دیگر نتوانند از این غلط‌ها بکنند. ظاهراً در این وهله و در این حمله موفق شد. ولی همان‌طور که می‌دانید به‌هیچ‌وجه من‌الوجه این توفیق حاصل نشد. بعد از امتیاز تنباکو، امتیازات بسیار زیادی دادند! در همان زمان ناصرالدین‌شاه، هم به انگلیس‌ها و هم به روس‌ها امتیاز بانک داده شد. باز هم در همان زمان، بحر خزر و ماهی‌گیری، در زمان حاج میرزا آغاسی<sup>۱</sup> به روس‌ها داده شد و امتیاز عجیب داری در زمان مظفرالدین‌شاه به انگلیسی‌ها داده شد. خلاصه، تمام مراحل یکی بعد از دیگری برخلاف تصور و عملی که میرزای شیرازی داشت، انجام شد و آنها، هم بر دین ما، و بیش از دین، بر کشور و ملیت و ملت ما، تسلط پیدا کردند چرا؟ بر روی چندین اشتباه.

اشتباه اول، این بود که این هجوم با تسلط و تفوق یا ضربه غرب را اغلب مشابه با حمله مغول یا چنگیز و تیمور به ایران کردند، آن زمان در برابر حمله‌ی چنگیز یا افغان یا مغول هیچ راهی نبود جز ایستادگی کردن که مثلاً نگذارند اصفهان یا سبزوار و نیشابور سقوط کنند و جلوی سرازیر شدن لشکریان آنها را به ایران به نحوی بگیرند و بعد آنها را بیرون کنند. عین همین برداشت را میرزای شیرازی و خیلی از مدافعین دین و دنیا در برابر این تفوق و تسلط غرب داشته‌اند. در ادبیات انقلاب اسلامی هم همین برداشت هست که آنها دشمنند، خارجی‌اند، کافرند و آمده‌اند ما را بخورند و از بین ببرند و هیچ راهی نیست جز قهر، جز اعتراض، جز نفی و طرد. این برداشتی بود که اکثریت روحانیت از اولین شوکی که غرب به ما وارد کرده بود، به طرق مختلف داشتند. اما آن عملی که

---

۱. حاجی ملا عباس بیات ایروانی، معروف به حاج میرزا آغاسی، زاده‌ی ۱۱۶۳ خورشیدی در ماکو، و فوت در مرداد ۱۲۲۸ در کربلا است. او به عنوان معلم نوادگان فتحعلی‌شاه مورد توجه شاهزاده محمد (شاه آینده) قرار می‌گیرد و مراد او می‌شود. پس از آنکه به فرمان محمدشاه، قائم مقام‌فراهانی به قتل می‌رسد، حاج میرزا آغاسی به صدراعظمی محمدشاه می‌رسد. او در این جایگاه ایران را به قهقرا می‌کشد. پس از مرگ محمدشاه، حاج میرزا آغاسی توسط امیر کبیر به کربلا تبعید شد و در همان جا درگذشت (ب.ف.ب).



محمد اقبال لاهوری

امیر کبیر کرد، آن عملی که قائم مقام الملک کرد و آن عملی که اقبال لاهوری<sup>۱</sup> و سایرین، مانند راجه‌های هند کردند این بود که هر کدام به نحوی با این پدیده‌ی جدید و این تفوق و تسلط کنار آمدند، البته باید دفعش هم کرد اما روحانیت اصلاً این تفوق و تجدد را به رسمیت نشناخت؛ نه علم‌شان، نه فرهنگ و فلسفه و افکار و قدرتشان، و نه تسلط و هنرشان را قبول نداشت و می‌گفت اصلاً باید اینها را از بین برد و هیچ راهی جز این

نیست. این منطق میرزای شیرازی بود اگر یک امتیازی به انگلیس داده، این باید لغو شود همین؛ و کار دیگری هم نباید کرد، مردم را نباید آگاه کرد، به ریشه نباید برویم. در حالی که این رویداد غرب در ایران، از زمین تا آسمان با حمله‌ی چنگیز و مغول و حتی اسکندر و... فرق داشت. این توأم بوده با یک آشنایی و اطلاع عمیق نسبت به ایران، و بعد تفوق آنها فقط زور تنها نبوده، عملی بوده روی ایران، روی اسلام و روی مشرق‌زمین. سال‌ها کار کرده بودند و بعد هم واقعاً در علوم و فلسفه و تکنیک و تجارت و مدیریت و سیاست و نظام به‌جاهایی رسیده بودند که در اثر آنها می‌توانستند چنین کارهایی را بکنند، نه در اثر زور صرف، مثل چنگیز؛ و... بنابراین اگر ما می‌خواهیم آنها را از بین ببریم و یا دفاع کنیم و نگذاریم آنها هم حیات و استقلال ما را از بین ببرند و هم حیثیت و دین ما را، و بعد هم ننگین نباشیم، باید با مطالعه بود و کار را از روی فهم و شعور و تحلیل انجام داد، و ریشه را پیدا کرد و مردم را آگاه کرد. اگر این کار را می‌کردند موفق می‌شدند ولی این کار را نکردند و خبط و خطای بزرگی مرتکب شدند که بعد صدماتش را ما خوردیم، یعنی برعکس گرفته بودند.

اما آن طبقه‌ی غیر روحانی، لائیک، که وجه مشترکشان ایران دوستی و غیرت ایرانی

۱. علامه محمد اقبال لاهوری (متولد پنجاب در آبان ۱۲۵۶ و وفات در لاهور اردیبهشت ۱۳۱۷)، شاعر ملی پاکستان، فیلسوف، سیاست‌مدار و متفکر مسلمان پاکستانی، نخستین کسی که ایده یک کشور مسلمان مستقل را برای مسلمانان هند مطرح کرد، که در نهایت منجر به ایجاد کشور پاکستان شد. رساله‌ی دکتری او در فلسفه از دانشگاه کمبریج، و در دانشگاه مونیخ با عنوان «سیر حکمت در ایران» است که به فارسی ترجمه شده. علامه اقبال بیش از ۱۲ هزار بیت شعر سروده که ۷ هزار بیت آن به فارسی است. دکتر علی شریعتی در جایی او را «ایرانی‌ترین خارجی و شیعه‌ترین سنی» خطاب کرده است. مهم‌ترین اثر علامه اقبال، کتاب «تجدید بنای اندیشه دینی در اسلام» است که به فارسی ترجمه شده (ب.ف.ب).

بود، از راه دیگری وارد شدند که آن را بعداً ان‌شاء‌الله صحبت می‌کنیم. ولی چون اساس بحث ما به مناسبت محفل دعای کمیل، توجهات و تذکرات دینی است. در برابر طرز تفکری که می‌گویید باید آن‌ها را از بین برد، قاطعانه باید گفت: نه، تو برو، تو نباش و هیچ مطالعه و بررسی و آگاهی نداشته باشد و جاهلانه و مغرورانه و قاطعانه عمل کند، این درست برخلاف قرآن است که می‌گوید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»<sup>۱</sup>

مسلمان واقعی هر عمل و اقدامی که می‌کند باید از روی آگاهی و علم باشد، با مطالعه باشد و ببیند؛ وقتی که فهمید و درک کرد، عمل کند. در ابتدای پیدایش و روز آزل و خلقت و Conception انسان که هنوز بشر و آدمیزادی هم نبوده آن‌جا خداوند به فرشتگانش می‌گوید:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup>

که آن‌ها هم اعتراض می‌کنند، آنجا بحث می‌شود و خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد، بر این آدم سجده بکنند، آدمی که به قول خود آنها: «يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» است، و برایشان این ناگوار می‌آید. شیطان مخالفت می‌کند و می‌گوید: من از او برترم، چرا می‌گویی باید بر او سجده کنم؟ یعنی مقام آدمیزاد را قبول ندارد. آن وقت خداوند برای اینکه به اینها بفهماند همان‌طوری که در قرآن خوانده‌ایم:

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۳</sup>

۱. اسراء (۱۷) / ۳۶: پیرو آنچه بدان علم و آگاهی نداری مباش، که چشم و گوش و دل، هر یک در مورد آن مسئول است. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. بقره (۲) / ۳۰: [به یاد آر] زمانی را که صاحب‌اختیارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی [برای بشر غیرمسئول و بی‌اختیار] قرار می‌دهم [که مسئول و دارای اختیار محدود خواهد بود]؛ گفتند: آیا کسی را در آنجا می‌گماری که [با سوء استفاده از اختیار] در آن تبهکاری کند و خون‌ها ریزد؟ [اگر هدف از آفرینش انسان عبادت توست،] ما خود، تو را با ستایش تسبیح و تقدیس می‌کنیم؛ [خدا] گفت: من [از استعدادهای شگرف انسان] حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. بقره (۲) / ۳۱: سپس همه خصوصیات [مخلوقات زمین] را به آدم آموخت و آنگاه آن [مخلوقات] را بر ←

خلاصه به ملائکه می گوید باید به این آدم سجده کنید، کدام آدم؟ همانی که «يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» است و به هیچ وجه این مسئله را خداوند انکار نمی کند و نمی گوید خوب است. می گوید به همین آدم سجده کنید.

اما اسباب و وسیله ای که لایق سجده شدن می شود علم است، از راه علم و دانش است. این اسماء و حقایق و دانش و رموز را خدا به انسان یاد می دهد. آدمیزاد، طوری می شود که با این علم و اطلاع و دانش و آگاهی اش، فرشتگان را که عوامل قدرت و اداره خلقت هستند، به دستور خدا در استخدام می گیرد. این نکته را سیدجمال متوجه بوده ولی البته آنها را در این نامه نمی آورد. متدینین ما این را در نظر نمی گیرند که علت تفوق آنها علم آنهاست، و این که آنها می توانند روی ما تسلط داشته باشند، جهالت ما است. آنها تقصیر ندارند، جهل ماست که ما هیچ چیز بلد نیستیم، این زندگی را داریم. نه نظام و پول داریم، و نه وسایل و تکنیک داریم، و نه شعور و عقل و...؛ هیچی نداریم! آن هم در مقابل علم و آگاهی و مطالعه و تفحص و تحقیقی که آنها دارند. متدینین ما به این نکات توجه نکردند و طبعاً نتیجه ای هم نتوانستند بگیرند. ان شاء الله دفعه دیگر، در منزل سوم که نهضت اصلاح طلبی و تجددخواهی را بررسی می کنیم، به شرط آنکه شما این بحث شروع شده را مفید و لازم بدانید و بعد هم واقعاً اشخاصی پیدا شوند که در این زمینه کار و تحقیق بکنند تا هم محصول مفیدی از جنبه ی دینی و عبادی به دست آید، یعنی اصلاح دین داری و رفع اشتباهات و اشکالاتی بشود که انجام داده و می دهیم و وجود دارد، و هم اصلاح علمی و ملی و اجتماعیمان انجام شود. بسته به این است که [مستمعین] بعد نظر بدهند و تکلیف ما را محمود [نعیم پور] معین کند که ادامه بدهیم یا ندهیم؟! چون امر مسلم این است که این بحث به این زودی ها تمام نمی شود. صدق الله العلی العظیم.



بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

«فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ.  
وَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.  
أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ.»<sup>۱</sup>

### همکاری طرفداران دین با طرفداران وطن در برابر تهاجم و تمدن غرب

بعضی از مردم فقط دنیا را طالب هستند، همه خوبی‌ها و راحتی و مزایا را برای این دنیا می‌خواهند و بنابراین خواستشان به این دنیاست و نصیب و بهره‌ای در آخرت ندارند. دسته دوم که قرآن در واقع امضاء می‌کند کسانی هستند که هم دنیا را می‌خواهند و هم آخرت را، ولی نه به صورت هم خدا و هم خرما؛ از خدا می‌خواهند «آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» و ضمناً «وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» از عذاب خدا ما محفوظ و مصون

---

\* سومین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس بازرگان از سلسله سخنرانی‌های جلسات محفل دعای کمیل، مورخ پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۵/۱۳ که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است.

۱. بقره (۲) / ۲۰۰ تا ۲۰۲: ... بعضی از مردم می‌گویند که: صاحب‌اختیارا، در دنیا به ما عطا کن و (از آخرت غافلند)، آنان در آخرت بهره‌ای نخواهند داشت.

و بعضی [دیگر] از آنها می‌گویند: صاحب‌اختیارا، در دنیا و آخرت به ما نیکویی عطا کن و از عذاب آتش [دوزخ] نگاه دار.

آنان از دست آورد خویش بهره‌ای دارند؛ و خدا سریع‌الحساب است.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

باشیم و حفظ شویم. آن وقت خدا در برابر این دو نوع دعا و دو نوع درخواست و دو نوع آدم، جواب می‌دهد و می‌گوید هم‌ماش دست خودتان است:

«أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ.» (بقره ۲/ ۲۰۲)

یعنی هر چه بکاری درو خواهی کرد، نصیبشان چه بابت دنیا چه بابت آخرت روی آن چیزی است که کسب می‌کنند، و با زحمت و تلاش و تعقیب به دست می‌آورند و خداوند خیلی زود به حساب می‌رسد و برای این که اعمال ثبت بشود، معطل نمی‌شود، همان جا که زحمت کشید و کسب کرد، همان جا ثبت می‌شود.

### همکاری دین با وطن در برابر پدیده‌ی غرب

این آیات با موضوع بحثی که در این جلسات طرح می‌شود ارتباط دارد. هر دفعه که بنده مطالعه بیشتری می‌کنم سعی می‌کنم عنوان مناسب‌تری انتخاب کنم، مثلاً حالا به نظرم «همکاری دین و وطن در برابر پدیده غرب» رساتر است و با بحثی هم که در جشن عید قربان داشتیم، ارتباط دارد. خانم‌ها و آقایان و خواهران و برادرانی که تشریف داشتند، می‌دانند راجع به مسئله دعای مردم و علت اینکه بسیاری «زده» شده‌اند و از دین برگشتند اتفاقاً این آیه خیلی مناسب بود برای آنهایی که برخلاف آنچه خدا وعده داده و تعهد کرده توقعاتی دارند، و چون به آن توقع و تمنایشان نمی‌رسند آن وقت حسابشان را با خدا و با خودشان می‌بندند.

همان‌طور که برادر محمود [آقای مهندس نعیم‌پور] گفت این جلسه سوم است و عذر هم می‌خواهم از اینکه این جلسات خیلی سنگین و طولانی شده‌است و هرطور که می‌خواهم از زیر بار آن شانه‌خالی کنم و باری را که به دوش شرکت کنندگان در جلسه هم هست کم بشود ولی موفق نمی‌شوم! یعنی مطلب دامنه‌دار شده است.

دفعه گذشته عرض کردم، بعد از برخورد مشرق‌زمین با پدیده اروپا و با پدیده غرب، و با این تهاجم و تمدن و تسلط، در همه‌جا حرکتی و جنب‌وجوشی و اقداماتی به عمل آمد. هم متدینین عهده‌دار وظایف و افکار و اعمالی شدند و هم ظاهراً غیر متدینین، یعنی ملی‌یون.

در سال‌های اخیر عده‌ای روی این فکر رفتند که هر دسته‌ای می‌گوید اینها (دسته دیگر) بی‌خود می‌گویند و بیکاره بودند و نقشی نداشتند و وظیفه‌ای هم انجام ندادند، فقط ما بودیم. درحالی که حقیقت چنین نیست و ما بین این دو دسته و این دو طرز تفکر که قبلاً می‌گفتیم «دیانت و سیاست»، ولی بهتر است که بگوییم ما بین «وطن و دین» یا «دین و وطن»

جلسه سوم؛ همکاری طرفداران دین با طرفداران وطن در برابر تهاجم و تمدن غرب \_\_\_\_\_ ۵۹

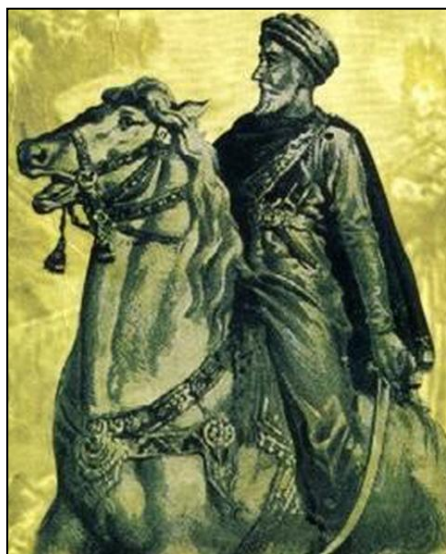
و یا «طرفداران دین با طرفداران وطن» همکاری هست. همان طور که مرحوم مطهری در کتاب «خدمات متقابل ایران و اسلام» نوشته، مابین این دو تا همکاری داخل یک خانواده، بین برادرها و... حتی زن و شوهرها، دوستی و همکاری هست و گاهی وقت‌ها همدلی‌شان به‌دعوا هم می‌رسد، اشکالی ندارد، آن هم یک نوع همکاری است. ما همین طور «پابه‌پای» زمان جلو می‌آئیم، طی منازل و سفری است که دفعه به دفعه طولانی‌تر می‌شود. اغلب کسانی که می‌خواهند این موضوع را بررسی کنند از سیدجمال‌الدین اسدآبادی شروع می‌کنند. ما نیز در منزل اول از سیدجمال‌الدین اسدآبادی صحبت کردیم، منزل دوم تحریم تنباکو یا نهضت تنباکو بود و حالا در منزل سوم همان‌طور که قبلاً گفته بودم، نهضت روشنفکران و نهضت اصلاح‌طلبان و تجددخواهان است.

\* \* \*

به‌طور خلاصه دفعه پیش گفتیم صدور فرمان تحریم تنباکو که به‌وسیله میرزای شیرازی فتوایش صادر شده بود، عملی بود صد درصد دینی؛ یعنی محرک و هدفش مسئله دین بود. بین دین و وطن، اینجا دین نقش اصلی را بازی کرده بود و با پیروزی خیلی قاطع و فوق‌العاده روبه‌رو شد و از آن سه نتیجه حاصل شد:

نتیجه اول این بود که به‌خود ایرانی‌ها و روحانیون و به‌دنیا ثابت کرد و نشان داد که چه نیروی فوق‌العاده و چه قدرت عظیمی به‌دست روحانیون و محصول ایمان مردم است. البته در جریان این انقلاب، مرحوم خمینی بیشتر می‌گفتند - که خارجی‌ها بفهمند - اسلام چه قدرتی دارد، مسئله این نیست. این قدرت اسلام نبود و نیست. اسلام یک طریقه و دستوری است که البته از طرف خداوند آمده، اما طریقه به‌خودی خود هیچ وقت قدرتی ندارد، موجود زنده‌ای نیست، نه ماده است و نه انرژی که قدرتی داشته باشد، آنچه موجود است و قدرت دارد، یکی اثری است که روحانیون در ایران داشتند که خیلی بیشتر از آن چیزی است که در مشرق‌زمین و جاهای دیگر است. اگر آنها نمی‌آمدند و پیش‌قدم نمی‌شدند - که در نامه‌ی سیدجمال مقداری از آن را خواندیم - اگر او به میرزای شیرازی نمی‌گفت که او مرجعیت تام و تمام دارد و قدم پیش نمی‌گذاشت، به‌هیچ‌وجه من‌الوجه چنین چیزی پیش نمی‌آمد. کما اینکه در انقلاب اسلامی هم اگر آقای خمینی قدم پیش نمی‌گذاشت و رهبری را به‌عهده نمی‌گرفت مسلماً و «به‌ضرس قاطع» نه آن پیروزی - حالا به‌نحوه و اثرات آن کاری ندارم - به‌آن سرعت و قدرت حاصل می‌شد و نه نظام جمهوری - که حالا باید گفت نظام جمهوری روحانی، نه نظام جمهوری اسلامی - و نه این نتیجه حاصل می‌شد.

پس دخالت و ورود آنها بوده و بعد هم آنها از چه چیزی استفاده کردند؟ از چه منبع و چه سرمایه‌ای سود بردند؟ از ایمانی که در مردم وجود داشته است. بالاخره عامل، بشر و انسان است. انسان است که می‌تواند هر کاری بکند - البته با توجه به «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»<sup>۱</sup> - البته از کدام منشاءش هم مهم است. آیا از منشاء خداپرستی، شهوت‌پرستی و یا مال دوستی است؟ از منشاء مارکسیست بودن و یا از منشاء ایمان است؟ وقتی در انسان ایمان بود، اراده می‌آورد، و اراده است که مولد تمام حرکات و انرژی‌هاست.



تصویری از حسن صباح

فرق هم نمی‌کند که ایمان به چه باشد. کما اینکه بهائیت هم ایمان ایجاد کرد و آن ایمان منشأ خیلی چیزها شد. حسن صباح<sup>۲</sup> و سایرین هم توانستند ایمانی به وجود بیاورند، البته ایمان غلط؛ ولی آن ایمان غلط دو یا سه قرن نه تنها ایران، بلکه مشرق را زیر وحشت برد. اصلاً مبتکر ترور و تروریسم در دنیا این‌ها [حسن صباح و یارانش] بودند که به قول اسماعیل راین و ... اصلاً فراماسونری هم زاینده‌ی همان حشیشیون (یا حشاشیون) - فرانسه‌اش آساسین (Assassin) به معنی قاتل و آدم‌کش - است، این اثر اول آن حرکت است.

اثر دوم آنکه برای اولین بار حساب روحانیت و ملت، یعنی حساب دولت و ملت و دربار

۱. روایت: هیچ دگرگونی و هیچ قدرتی نیست مگر از آن (و توسط) خداوند بلند مرتبه و بزرگ.  
 ۲. حسن بن علی بن جعفر صباح حمیری، معروف به حسن صباح، در سال ۱۰۳۷م/۴۱۶خ، در ری به دنیا آمد و در ۵۱۸ق/۱۱۲۴م/۵۰۳خ در سن ۸۷ سالگی در قلعه الموت در نزدیکی روستای گازرخان (قصرخان) در نزدیکی قزوین وفات یافت. او مردی تحصیل کرده و هوشمند بود و تا ۳۵ سالگی کار دولتی در دستگاه حکومت سلجوقیان داشت و مدیری ماهر بود. مذهب او ابتدا شیعه دوازده امامی بود و بعد او و پیروانش مذهب اسماعیلیه یافتند که شاخه‌ای از تشیع و مذهبی هفت امامی است. او از ایرانیانی بود که در دوره سلجوقی قیام کرد. کلامی پرنفوذ داشت و از مخالفان سرسخت تسلط اعراب بر ایران بود. با خلفای عباسی و حکام سلجوقی دشمنی داشت.

حسن صباح بنیان‌گذار دولت اسماعیلیه در ایران و بانی دعوت مستقل اسماعیلیه نژادی است. دولت اسماعیلیان در سال ۴۸۳ق/۱۰۹۰م/۴۶۹خ با تسخیر قلعه الموت در نزدیکی قزوین پایه‌گذاری شد و دوره فرمانروایی آن تا ۶۵۴ق/۱۲۵۶م/۶۳۵خ ادامه داشت (ب.ف.ب).

جلسه سوم؛ همکاری طرفداران دین با طرفداران وطن در برابر تهاجم و تمدن غرب \_\_\_\_\_ ۶۱  
را- که در رأسش ناصرالدین شاه و صدراعظم او امین السلطان<sup>۱</sup> بود- با روحانیون و با ملت جدا کردند و مقدمه‌ای شد برای مشروطیت.

نتیجه سوم یک هشیاری و یک هشدار شد به اروپایی‌ها یعنی ورنه از کردند، اگر بخواهند در مشرق زمین و در ایران فائق بشوند، حسابشان را با چه کسانی باید تسویه کنند. یکی روحانیت در برابرشان است و بنابراین در صدد برآمدند که به ترتیبی در روحانیت نفوذ کنند و آن‌ها را در استثمار و استعمار خودشان دریاورند و یکی هم با ایمان مردم. بنابراین و طبیعتاً، قبل از هر چیز باید از این ایمان شناسایی به عمل بیاورند و چنان علاقه‌ای مستشرقین و سایرین از خود نشان دادند که این اسلام چیست که توانسته چنین کاری را بکند و چنین سدِ سکندری در مقابل مطامع و افکار آنها شده است؟ بنابراین رو آوردند به شناخت اسلام تا به نحوی که خودشان اسلام ساز شوند، یعنی در دین مردم دخالت کنند. دفعه پیش تا اینجا گفته شد و مطلبی هم که جا مانده بود و گفته نشد این بود که اولین گامی که در شناخت همکاری دین و وطن برمی‌داریم، جنبه‌ی روحانی دارد و از منشأ دین است ولی بعد یادم آمد که این اولین دفعه نبود که روحانیت و دیانت در برابر غرب- البته اروپا، چون آن موقع آمریکا نبود- آمده و نقش بازی کرده، بلکه قبلاً هم نقش داشته، منتها هر دفعه به طریقی.

همان‌طور که می‌دانید شاه عباس برای مقابله و کوبیدن عثمانی که یک دولت اسلامی بود، به غربی‌ها تکیه کرد، یعنی ارتباط گرفت و غربی‌ها را به نحوی به سود و سوی خودش آورد- و آنها هم البته، همین را می‌خواستند- تا عثمانی از بین برود. یعنی اولین حمله‌ی غرب، به ایران نبود بلکه به عثمانی بود. زیرا آنها به عثمانی نزدیک‌تر بودند، و اصلاً آمده بودند و قسطنطنیه را هم گرفته بودند و زودتر از همه تهدید کرده بودند، و همان‌طور که در تاریخ خوانده‌اید، برادران شرلی به‌عنوان تاجران انگلیسی به ایران آمده بودند و شاه تفاخر به دوستی با خارجی‌ها داشت به‌طوری که برادران شرلی برای پاپ- یعنی به کشیشان جلفا و ارمنی‌ها- پیغام فرستاده بودند که به خاطر دوستی با شما، شاه عباس در روز ماه رمضان در جمع آرامنه و مسیحی‌ها شراب خورد...! شاه عباس، هم صوفی و مرشد بزرگ بود و جنبه دینی داشت، و هم در رابطه با غرب و روحانیت آن‌ها چنین رفتاری داشت. همچنین، خیلی زودتر از این مورد، «تیمور» یا به قول خودش «جهانگشا» یا «تیمور

۱. خلاصه زندگی‌نامه میرزا علی اصغر اتابک، ملقب به امین السلطان، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۷۴، ردیف ۱۰ ارائه شده است.

لنگک<sup>۱</sup>، در آن زمان خیلی قدیم که مغرب ضعیف بود، برای حمله به استانبول - آن وقت ها نه ترکیه بود و نه عثمانی - که دریا مانع بود، او متوسل به کشورها و دولت های ایتالیایی و ونیزی می شود و به آنها سفارش های کلان ساخت کشتی و لوازم جنگی دریایی می دهد. اصلاً با غرب دوست بوده، حتی در شرح حالش می نویسند یک پذیرایی مفصلی از پسر پادشاه اسپانیا کرده بود و حتی برای پادشاه پیغام می فرستد و درباره ی او از پسرش احوال پرسی می کند؛ یعنی با غرب روابط برقرار کرده بود، منتها آن موقع شرقی ها قوی بودند.

### جنگ های ایران و روس، و فرمان جهاد سید محمد مجاهد

یک رابطه دیگر با غرب، که اصلاً این بحث و تاریخ را از آنجا باید شروع کنیم، جنگ روس و ایران است. همان طور که می دانید در زمان فتحعلی شاه و عباس میرزا، اولین گام ورود و مواجهه با غرب، روحانیت و دین بود. سید مجاهد<sup>۲</sup> که فرمان جهاد علیه روس ها را صادر کرد، و به خیال خودش - شبیه استدلال هایی که بعدها شد - همین که فرمان جهاد بدهد کافیت، مسلمان ها و ملت می آیند، و جنگ هم می کنند و روس ها را از بین می برند. همان طور، در دربار فتحعلیشاه هم به او گفتند: اگر شما فرمان بدهی مردم ایران تا «پتل پورت» هم می روند و کشور روسیه و پادشاه روسیه را نابود خواهند کرد. البته عباس میرزا هم با چنین برداشتی مخالفت داشته، ولی می روند و از روس ها شکست فاحش می خورند. ننگین ترین شکست ایران، همان شکستی است که اول به قرارداد گلستان و بعد هم به قرارداد ترکمنچای منتهی شد و قسمت عمده ای از خاک قفقاز و آذربایجان از

۱. امیر تیمور گورکانی معروف به تیمور لنگ (۷۸۳-۷۱۵خ)، اولین پادشاه گورکانی یا تیموری است که از ۷۴۸ تا ۷۸۳خ، سرزمین های آسیای مرکزی و غربی، خراسان، گرگان، مازندران، سیستان، فارس، بخشی از عراق، لرستان و آذربایجان، و سپس هند و دهلی را به تدریج به تصرف درآورد و بر آن ها حاکمیت خود را گسترش داد، و در سال ۷۸۳خ به سمرقند پایتخت خویش برگشت. قصد تسخیر چین را داشت که اجل مهلتش نداد و در ۶۹ سالگی درگذشت (ب.ف.ب).

۲. سید محمد مجاهد طباطبایی، مشهور به سید مجاهد از مراجع جهان تشیع، هنگامی که در اصفهان اقامت داشت حوزه علمیه اصفهان از حوزه های معتبر جهان تشیع به شمار می آمد. ایشان پس از فوت پدرش در سال ۱۲۳۲ق/ ۱۱۹۵خ عازم عراق شد و در کاظمین مقیم گشت و مرجعیت شیعیان را برعهده گرفت. در دوران سلطنت فتح علی شاه، دوره دوم جنگ های ایران و روس، روحانیت به زعامت ایشان نقش مؤثری به عهده داشت و فتوای او در جهاد با روس ها معروف است و به همین علت به آیت الله مجاهد شهرت یافت. تولد او در ۱۱۸۰ق/ ۱۱۴۵خ در کربلا، و در راه بازگشت از سفر، در ۱۲۴۲ق/ ۱۲۰۵خ در قزوین درگذشت ولی جسدش به زادگاهش کربلا منتقل و به خاک سپرده شد (ب.ف.ب).

جلسه سوم؛ همکاری طرفداران دین با طرفداران وطن در برابر تهاجم و تمدن غرب \_\_\_\_\_ ۶۳  
دست ما رفت. در واقع باید گفت: اولین برخورد و مواجهه جدی که مابین غرب و شرق باعث بیداری شد، همین جنگ ایران و روس بود که به افتضاح کشید ولی معذالک همین شکست، مقدمه و اساس بیداری و حرکت مشرق‌زمین، مخصوصاً ایرانی‌ها شد.

### منزل سوم، نهضت روشنفکران؛ بیداری، اصلاح‌طلبی و تجددخواهی

حالا می‌توانیم وارد مرحله‌ی سوم بشویم: «نهضت بیداری، اصلاح‌طلبی و تجددخواهی»، شروعش از همین جاست و اولین شخصی که صحبتش را خواهیم کرد عباس میرزا است. در نتیجه این بیداری و توجه به اروپایی‌ها و نیات و کارها و افکارشان، یک سلسله افراد و اشخاصی پیدا شدند که آنها برای مقابله با هجوم، تسلط و تفوق اروپا در ایران قیام کردند و طیف وسیعی از اشخاص تشکیل شد که در آن طیف، هم از اعضاء دربار هست و هم از مسئولین دولت - چون که این‌ها زودتر از همه مواجه با این حمله و هجوم بودند - و هم از علما یعنی دانشمندان، چه مُعَمِّم‌اش و چه کلاهی‌اش، و بعد هم عده‌ای از افراد متفرقه که ما اسمشان را روشنفکران می‌گذاریم. همه‌ی این‌ها هر کدام به نحوی در این جنبش و نهضت سهمی پیدا کردند. از عباس میرزا و قائم مقام الملک گرفته تا سید جمال‌الدین اسدآبادی و مستشارالدوله تبریزی و بالاخره مهندس میرزا محمد صالح شیرازی و طالب‌اف که دستجات مختلفی هستند. مجموعه‌ی این‌ها که من خیلی به سرعت و فهرست‌وار و به ترتیب زمانی، یعنی به ترتیب پیدایش یا عملشان صحبت خواهم کرد، چند وجه مشترک دارند:

اول، این است که تمام اینها افکار و اعمالشان زاییده و محصول همین پدیده غرب است. یعنی این شوک و ضربه‌ی غرب بود که این افکار و اقدامات را به وجود آورد ولی به هیچ وجه من الوجوه آن‌طور نیست - که بعدها روی تلقینات مارکسیست‌ها و چپی‌ها، و بعد هم روحانیتِ زمان انقلاب - که گفتند خارجی‌ها اینها را ساختند و پرداختند، برای اینکه اینها (روشنفکران و...) مزدور و عاملشان شوند. نه، این‌طور نیست، برعکس! در نتیجه‌ی آن برخورد و پیدایش تهاجم و تفوق و تسلط و مقاصدی که بود، این‌ها زائیده‌ی آن هستند و چنانچه آن تفوق و تسلط وجود نداشت، مسلماً سیدجمال با چنین طرز تفکر و برنامه و آثاری پیدا نمی‌شد. این‌ها در نتیجه‌ی آن تفوق‌ها و تسلط‌ها پیدا شدند. «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» ولی درست در جهت عکس آن چیزی که خارجی‌ها می‌خواستند، این افکار و اعمال برای مقابله با خارجی‌ها بود، و این اولین وجه مشترکشان است.

دوم، این است که همه‌ی اینها وطن‌دوست، وطن‌پرست یا وطن‌خواه بودند و محرکشان عرق ملی و غیرت ملی بود نه دینی؛ نه اینکه با دین مخالف باشند یا دین در آنها مؤثر نباشد، نه. ولی محرک اصلی‌شان عشق به وطن و وطن‌دوستی و غیرت ملی بود. همه‌ی این افراد و اشخاص به این مسئله رسیده بودند که برای مقابله با غرب و بهتر شدن از آنها و نجات یافتن از تسلط آنها، باید آنها را بشناسیم؛ یعنی شناخت «پدیده‌ی غرب» و اروپایی‌ها در طرز تفکر همه‌ی این اشخاص و افراد بوده است. حالا یا شناخت به‌وسیله‌ی مسافرت و رفتن به آنجا حاصل می‌شود، و یا با نشست و برخاست و بحث با آنها، که مظهر کامل و برجسته‌ی آن خود سیدجمال است.

سیدجمال هیچ باکی نداشته که با «ادوارد براون» صحبت بکند، و یا با «راندولف»<sup>۱</sup> وزیر خارجه‌ی آمریکا بنشیند و بحث کند یا با فلاسفه‌ی آنها صحبت کند، یا پیش روس‌ها برود و صحبت کند و یا ... و «وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ»<sup>۲</sup>. اصلاً در آنجا حلول پیدا بکند، حتی وارد فراماسونری بشود برای این که اینها را بشناسد و اسرارشان را بداند. همه‌ی اینها طرفدار ارتباط بودند. همان‌طور که می‌دانید، در انقلاب اخیر ایران درست در شخص رهبر طرز فکری کاملاً متضاد با این حالت وجود داشته است. اما همه‌ی این اشخاص واقع‌بین بودند و افکارشان خودجوش بوده است یعنی از خودشان تراوش کرده، تلقین خارجی نبوده، و خیلی هم استقلال فکری داشته‌اند. نه اینکه ببینند آنها چه می‌گویند تا اینها عمل کنند. البته می‌رفتند و از نزدیک آنها را می‌دیدند و وضعشان را بررسی می‌کردند ولی این فکر و برنامه و ایده‌ای که در آنها به‌وجود می‌آمده از داخل و از درون خودشان بوده، یعنی همان «بازگشت به خویش» که در کتاب «نهضت آزادی هندوستان»<sup>۳</sup> بنده مفصل عرض کرده‌ام که آنها نیز همین خصوصیات را داشته‌اند. تجددخواهی و مدرنیسم یا تغییرخواهی در تمام این اشخاص بوده است، همانی که در قرآن است:

۱. ادموند راندولف (۱۸۱۳-۱۷۵۳ م)، سیاست‌مدار و دومین وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا در زمان ریاست‌جمهوری جرج واشنگتن، و یکی از طرف‌های صحبت سیدجمال‌الدین اسدآبادی، در هنگام حضور وی در اروپا بوده است (ب.ف.ب).

۲. بلد (۹۰) / ۲: در حالی که تو در این سرزمین سکونت داری. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. «نهضت آزادی هندوستان» عنوان کتابی است که زنده‌یاد مهندس بازرگان در سال ۱۳۴۳ در زندان قصر تألیف نمود و اکنون یکی از آثار مندرج در مجموعه آثار (۱۵) با نام «کوبا، هندوستان، ایران» است که اولین چاپ آن توسط شرکت سهامی انتشار در سال ۱۳۸۷ منتشر شده است (ب.ف.ب).



«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ»<sup>۱</sup>

یعنی این را فهمیده بودند که باید ما عوض شویم.

وجه مشترک دوم اینها این بود و به این رسیده بودند که هر چه هست، از ماست؛ این فرمایش علی(ع) را درک کرده بودند و شاید بیان می کردند که: «دَأْتُكَ مِنْكَ وَ دَوَائِكَ فَيْكَ»<sup>۲</sup> یعنی اگر ما در این وضع بد هستیم - درست برخلاف طرز فکر و تبلیغاتی که ما شاهد و سامعش در این دوران بودیم - خودمان مقصریم. مثلاً نمی گفتند انگلیسی ها باعث شدند که مثلاً هندوانه چیرفت به سفره‌ی روزه‌داران نرسد، نمی گفتند که آنها باعث شدند ما با آخوندهایمان دشمن شویم بلکه می گفتند هرچه هست از خود ماست، ما مقصریم، ما خوابیده بودیم. اگر فرصت شود در این جلسه یا جلسه بعد یک خطبه منبری سیدجمال را می خوانم تا ببینید چه طور بیانش فرق دارد. یعنی [امثال سیدجمال] تشخیص داده بودند که ما هستیم که خوابیده ایم، ما هستیم که فاسدیم، ما هستیم که به اسلام عمل نمی کنیم، ما هستیم که بین مان نِقار و اختلاف هست، ما هستیم که ظلم داریم و ما هستیم که مظلومانمان از خودشان دفاع نمی کنند ... و بنابراین، خود ما باید کاری بکنیم، همه چیز به عهده‌ی ما است و اگر ما خودمان را عوض کنیم و تغییر بدهیم، تصمیمات و تفکرمان را عوض کنیم، خود به خود شر آنها دفع می شود. بنده روی این مطلب تأکید می کنم برای اینکه طرز تفکری است که به تدریج خلافتی در ایران پیدا شد. بدبختی و بیچارگی ما همین بود که این طرز تفکر پیدا شد که ما هیچ کاره ایم! ما بی تقصریم!

در این مسئله مارکسیست ها و توده‌ای ها خیلی به «جافتادن» این قضیه کمک می کردند که تقصیر را به گردن دیگری بیاندازند، حالا به کاپیتالیسم یا ... این بزرگ‌ترین سم کشنده‌ای است که برای یک ملت وجود دارد. اینکه بگویند تو آدم خوبی هستی، تو هیچ تقصیری نداری، تو عالی هستی! تقصیر این همسایه‌ی پدر سوخته است! تقصیر آن پولداره پدر سوخته است، انگلیس ها پدر سوخته‌اند... بنابراین چه کار بکن! چه کار می ماند که بکنی؟ هیچی، هیچ کاری نکن، فقط تا می توانی به آنها فحش بده، و بعداً هم باید علیه آنها قیام کنی و آنها را از بین ببری.

اما این عده که حالا می گویم وجه مشترکشان این بوده که مثبت فکر می کردند و منفی نبودند. یعنی خارجی را به این چشم نگاه نمی کردند که باید «مرگ» آنها را بخواهیم

۱. رعد (۱۳) / ۱۱ : ... خدا وضع هیچ گروهی را تغییر نخواهد داد تا آن گاه که آنچه را در ضمیر خود دارند تغییر دهند...

۲. از علی(ع): درد تو در خودت است و دوا هم از خودت است.

و از بین ببریمشان: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً»<sup>۱</sup> و «فتنه» هم یعنی امپریالیسم و ...؛ نخیر برعکس، می گفتند ما باید همان کاری را بکنیم که ژاپنی ها کردند. ژاپن، صد و پنجاه سال قبل، از همین راه وارد شد. این ها مثبت فکر می کردند. این است که می بینم همه شان منشأ آثار مثبت هم هستند. مدرسه دارالفنون را امیر کبیر تأسیس کرد، کارخانه چدن ریزی و توپ سازی را عباس میرزا ساخته بود و مبتکر و باعثش بود. درست است که در برخورد با خارجی سرشان را زیر نمی انداختند و نوکری نمی کردند، و درست است که با خارجی ها چه انگلیسی، چه فرانسوی، چه آمریکا که بعد آمد، و مخصوصاً روس ها، میانه ی خوشی نداشتند ولی روابطشان با آنها دشمنی نبود؛ با خیلی از آنها دوست بودند، مثل همین «ادوارد براون»<sup>۲</sup> که خودش می نویسد اصلاً دوست جان جانی و صمیمی سیدجمال بوده است.



ادوارد براون

۱. انفال (۸) / ۳۹: با آنان بجنگید تا فتنه برچیده شود...
۲. ادوارد گرانویل براون (۱۹۲۶-۱۸۶۲م)، خاورشناس و ایران شناس مشهور بریتانیایی است. او در سال ۱۸۷۹ موفق به تحصیل در رشته پزشکی دانشگاه کمبریج شد. در آن زمان اخبار جنگ میان ترکیه و روسیه موجب علاقه مندی او به تاریخ و زبان مردم ترک شد و ضمن تحصیل پزشکی به آموختن زبان ترکی و سپس فارسی و عربی پرداخت. در ۱۸۸۷ پزشکی را به پایان رساند ولی به آن دل نبست. در ۱۸۸۸ به قصد سیاحت به ایران آمد، حاصل اقامت یکساله او در ایران، کتاب «یک سال در میان ایرانیان» است. پس از بازگشت، در دانشگاه کمبریج به تدریس زبان و تاریخ و ادب فارسی و تحقیق در جریان های فکری و نهضت های اجتماعی ایران مشغول شد و تا پایان عمر در آن باقی ماند. پروفیسور ادوارد براون در این زمینه ها تألیفات بسیاری دارد (ب.ف.ب).

خود سیدجمال در روزنامه «عُرْوَةُ الْوُثْقَى» که پیام‌ها و افکارش را در دنیا منتشر می‌کرده است، در همین روزنامه، حتی علیه انگلیس‌ها مطلب می‌نوشته و تحریک می‌کرده است. سیدجمال این روزنامه را در مهد انگلستان و لندن منتشر می‌کند و با اجازه و حتی همکاری آنها هم منتشر می‌کند. یعنی بساطشان را نگذاشته بودند روی اینکه ما استقلال می‌خواهیم و چون آنها مخالف استقلال یافتن ما هستند پس باید آنها را از بین ببریم...، نخیر اگر هم در برخوردهایشان جنبه‌ی منفی داشته‌اند ولی تقریباً همه‌ی این‌ها ضداستبداد و آزادی خواه بوده‌اند. یعنی باید گفت در ایران، اول نطفه‌ی آزادی خواهی بسته شد و بعد استقلال آمد. این‌ها حس کرده بودند که درد بزرگ ما و بیچارگی ما از این است که آزادی نداریم و از این است که استبداد بر ما حاکم است. شاید حالا مختصر اشاره کنم که این طرز تفکر، در واقع ضدیت با استبداد و علاقه به آزادی و لیبرالیسم بود که به تدریج تبدیل به دموکراسی و مشروطیت شد که تقریباً همه‌ی اینها داشته‌اند. این اشخاص از جنبه‌ی دیگری هم اشتراک داشته‌اند و آن اینکه اغلب معاصر دوران ناصرالدین شاه بوده‌اند که در تقویم فرنگی‌ها قرن نوزدهم میلادی می‌شود.



عباس میرزا ولیعهد

اول، عباس میرزا<sup>۱</sup> (۱۲۱۲-۱۱۶۸ خ) ولیعهد فتح‌علی شاه را مطرح می‌کنیم. کارهای عمده او اعزام محصل به اروپا (۱۱۹۴-۱۱۸۹ خ) است. و قبل از آن استخدام رایزن فرهنگی از انگلیس، تأسیس کارخانه توپ‌ریزی است. عباس میرزا اول کسی بوده که مزه‌ی تلخ شکست را چشیده، و دیده است که با روس‌ها، با مشت گره کرده نباید برخورد کرد.

دوم، در میان کسانی که به اروپا فرستاده شده

۱. عباس میرزا نایب‌السلطنه، فرزند فتح‌علی شاه قاجار، در ۵ شهریور ۱۱۶۸ در آمل تولد یافت. از ۱۰ سالگی مریض المزاج ولی فوق‌العاده مودب و مورد علاقه‌ی پدر و آغا محمدخان قاجار بود که خود تعلیمات نظامی مخصوص را به او آموخت. در ایام فراغت به مطالعه کتب سودمند می‌پرداخت. عرق ملی داشت و منشأ خدمات ارزنده نظامی و فرهنگی به میهن گردید. عباس میرزا سپه‌سالار ایران برای سرکوب یاغیان، هرات را در محاصره داشت که توسط پدرش فتح‌علی شاه قاجار به تهران فراخوانده می‌شود. سپه‌سالار ایران فرزند خود را برای ادامه‌ی محاصره شورشیان در هرات می‌گذارد و خود عازم تهران می‌شود ولی به علت بیماری کلیه، در سوم آبان ۱۲۱۲، در سن ۴۴ سالگی وفات می‌یابد (ب.ف.ب).

بودند «میرزا محمد صالح شیرازی»<sup>۱</sup>، دانشجویی است که به انگلستان می‌رود. عباس میرزا، ولیعهد تحصیلاتش در انگلستان شامل زبان فرانسه هم می‌شود و در آنجا خیلی در افکار «مونتسکیو»<sup>۲</sup> و «ژان ژاک روسو»<sup>۳</sup> وارد می‌شود و شیفته‌ی پارلمانتاریسم و آزادی موجود در انگلستان می‌شود. ضمن اینکه خیلی وطن‌خواه و وطن‌دوست بوده و عرق ملی داشته، سفرنامه می‌نویسد و خاطراتش را شرح می‌دهد. از کارهایی که می‌کند تأسیس چاپخانه در تبریز (۱۲۳۵ ق مطابق ۱۸۱۹ م و ۱۱۹۸ خ) است، و نخستین روزنامه به زبان فارسی را همین



میرزا صالح شیرازی در تهران (در ۱۲۵۲ ق مطابق با ۱۸۳۸ م و ۱۲۱۷ خ) منتشر می‌کند، سفرنامه‌اش را هم در ۱۲۳۲ ق / ۱۱۹۵ خ منتشر می‌کند و تمام جریاناتش را می‌نویسد. او اولین کسی است که آئینه‌ای در مقابل ایرانی‌ها قرار می‌دهد و وضع اروپا، انگلیس و فرانسه و روسیه و عثمانی [ترکیه امروز] را در آن انعکاس می‌دهد. و وقتی هم که از اروپا می‌آید فقط به گفتن اکتفا نمی‌کند، و کارهای مثبتی را هم که گفته شد، انجام می‌دهد.

میرزا محمد صالح شیرازی

۱. میرزا محمد صالح شیرازی، متولد کازرون، به فرمان عباس میرزا نایب‌السلطنه در ۳۰ فروردین ۱۱۹۴ به اتفاق ۴ نفر دیگر برای تحصیل از تبریز به انگلستان فرستاده شد و پس از تحصیلات در سال ۱۱۹۸ خورشیدی به ایران بازگشت و با دستگاه چاپی که با خود آورده بود، و فن چاپ و حکاکی که آموخته بود، نخستین روزنامه‌ی ایرانی را با چاپ سنگی و خط نستعلیق به نام روزنامه «کاغذ اخبار»، در سال ۱۲۱۷ خورشیدی در تهران به چاپ رساند (ب.ف.ب).

۲. شارل لوئی دومنتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹ م)، زاده‌ی بوردو فرانسه، از متفکران سیاسی در عصر روشنگری، حقوق‌دان، دادستان و وکیل دادگستری و با ایده‌ی اصلی جدایی قوای مجریه، مقننه و قضائیه، صاحب کتاب «نامه‌های ایرانی» که با این کتاب به عضویت فرهنگستان فرانسه برگزیده شد. اثر مشهور او «روح القوانين» است. مخالف انقلاب و شورش و خون‌ریزی بود، قانون را نیاز جامعه می‌دانست و میانه‌روی در سیاست از ویژگی‌های برجسته‌ی مونتسکیو بود (ب.ف.ب).

۳. ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲ م)، زاده‌ی ژنو و سوئیس است. اندیشه‌های او در زمینه‌های سیاسی، ادبی و تربیتی تأثیر بزرگی بر معاصران گذاشت. رادیکال‌تر از هانس، جان لاک و شارل دومنتسکیو بود. روسو صرف نظر کردن از آزادی را به منزله‌ی صرف نظر کردن از خصلت انسانی و «حق بشری» می‌دانست. کتاب «قرارداد اجتماعی»، او، نوعی هماهنگی میان آزادی فردی و جمعی را نشان می‌دهد. کتاب «امیل» او در زمینه تربیت کودکان است و کتاب «رویاهای گردشگر» او پس از مرگش در سال ۱۷۸۲ م چاپ و منتشر شد (ب.ف.ب).

سوم، به لحاظ زمان و عصر، قائم مقام الملک<sup>۱</sup> صدراعظم محمدشاه است که توسط محمدشاه هم شهید می‌شود. قائم مقام الملک که منشآت را نوشته و افکار و کارهایش مؤثر بوده، او هم در پیش‌برد صنایع و مدرنیسم کشور خیلی زحمت کشیده و در صدد اصلاح دربار و دولت بوده که روی همین اصل هم شهید شد.

بعد، از امیر کبیر<sup>۲</sup> باید صحبت کنیم که ناصرالدین شاه را از تبریز به تهران می‌آورد و اولین صدراعظم اوست و عمر صدراعظمی‌اش سه سال است و بعد، به دستور ناصرالدین شاه و به تحریک مادر زن خود، یعنی مادر ناصرالدین شاه شهید می‌شود که



میرزا تقی خان امیر کبیر

این بیشتر به واسطه‌ی عصبانی کردن درباریان و مفت‌خورها و تمام کسانی بوده که باعث فساد و بیچارگی ملت شده بودند که باعث شهادتش می‌شوند؛ امیر کبیر با آنها شوخی نداشته، جیره‌هایشان را بسته بود. ضمناً برخلاف آنچه یکی از دوستان عزیزمان که از کتابشان هم استفاده کردم و در سخنرانی پارسال هم اصرار داشت و هنوز هم اصرار دارد که نخیر انگلیس‌ها و روس‌ها بودند که او را کشتند. البته آنها بی‌اثر نبودند، چون آنها هم متضرر شده بودند ولی عامل اصلی چیز دیگری است چرا که امیر کبیر، در داخل دربار، بزرگ‌ترین انقلاب حکومتی را در ایران ایجاد کرده بود و بساط مفت‌خوری، کثافت‌کاری، و افتضاح در دربار ناصرالدین شاه

و قاجاریه را برچیده و از زیر، «زیرآبشان» را زده بود. ضمناً در خود سفارت روس و انگلیس هم امیر جاسوس داشته است. بزرگ‌ترین دشمن امیر کبیر مادر ناصرالدین شاه بوده، مادر ناصرالدین شاه است که حاجب‌الدوله<sup>۳</sup> را تحریک می‌کند که به کاشان برود و او را بکشد. منتها، انگلیس‌ها و روس‌ها از این عمل، بدشان نمی‌آمده.

۱. خلاصه زندگی‌نامه قائم‌مقام فراهانی در بخش پیوست‌ها، در صفحه ۲۷۵، ردیف ۱۱ ارائه شده است.  
۲. خلاصه زندگی‌نامه میرزا تقی خان امیر کبیر در بخش پیوست‌ها، در صفحه ۲۷۶، ردیف ۱۲ ارائه شده است.  
۳. حاج علی خان مقدم‌مراغه‌ای، ملقب به حاجب‌الدوله، از ۱۰ سالگی در دربار محمدعلی میرزا ولیعهد فتح‌علی شاه به خدمت‌گزاری مشغول بود. پس از مرگ محمدشاه، امیر کبیر حاج علی خان را به فراش‌باشی گماشت و موجب ارتقاء او گشت ولی او در حلقه‌ی بدخواهان امیر درآمد، و نیز با مهد علیا مادر ناصرالدین شاه و میرزا آقاخان نوری - دو عامل اصلی قتل امیر - روابط بسیار نزدیکی داشت. او از طرف ناصرالدین شاه ←

این عمل کشتن بزرگان و صدراعظم‌ها اصلاً از زمان امویه و بنی‌عباس و حتی قبل از آن، در زمان ساسانیان و... جزء رسم و روال سلطنت‌های استبدادی بوده، و اتفاقاً انگلیس‌ها هیچ چنین چیزی را نداشتند. خود ناصرالدین شاه وقتی امپراتور روس دعوتش می‌کند و برایش نمایش‌های نظامی می‌دهد. و بعد امپراتور از آن شخصیت بزرگی که این کار را کرده و این نظم را به ارتش داده، نام می‌برد و معرفی می‌کند - حالا اسم آن مسئول یادم نمی‌آید - ناصرالدین شاه در همان جا به امپراتور روس هشدار می‌دهد و می‌گوید: این جوری‌اش کن و دستش را به علامت بریدن گلو تکان می‌دهد! و می‌گوید: برای اینکه این شخص، سلطنت تو را زیر پا خواهد گذاشت. این تفکر و قدرتی بوده که در تمام سلاطین و سلسله‌های ایرانی بوده است. پدر از پسرش می‌ترسیده و پسر از برادرش می‌ترسیده، آن یکی از وزیرش می‌ترسیده و کارشان همیشه وزیر کشی و صدراعظم کشی بوده. در فیلم‌ها ما نباید این را به انگلیس‌ها و روس‌ها نسبت دهیم. ولی البته در فیلم و... آن‌طور نشان می‌دادند. در هر حال، امیرکبیر چون مسئول و متصدی اداره‌ی مملکت شده بود و اداره‌ی مملکت هم در جایی که وضعش از همه طرف افتضاح بوده و می‌دانسته که تا این افتضاح و کثافت بیرون نیاید و تا دولت مرکزی قدرت نداشته باشد هیچ کاری نمی‌تواند بکند، در صدد اصلاحات برمی‌آید و کارهای فوق‌العاده‌ای می‌کند. از جمله غیر از اصلاحات، تأسیس دارالفنون با معلمین اتریشی است، دارالفنون آن موقع کپی پلی تکنیک فرانسه بوده که یک مدرسه‌ی نظامی در پاریس است. و دارالفنون همان ترجمه‌ی پلی تکنیک از فرانسه است.

امیرکبیر حس کرده بود که ما در برابر خارجی‌ها، واقعاً ضعیف هستیم. قدغن کرده بود که هیچ یک از مأمورین و وزراء حق ندارند به سفارت‌خانه‌ها مراجعه کنند و کوچک‌ترین ملاقاتی با سفیر انگلیس و یا سفیر روس داشته باشند. و به این مسئله برخورد کرده بود که آنها، بالاخره دست بالا را دارند و دست بالایشان هم به خاطر قدرت نظامیشان است و آن هم، زائیده‌ی علم و تکنیک است. پس چه کار کنیم؟ همان

---

→ مأمور شد و امیرکبیر را در حمام فین کاشان به قتل رساند و مدت‌ها پس از قتل امیر به گلپایگان تبعید شد ولی به کمک مهد علیا رهایی یافت و با لقب ضیاءالملک به حکومت خوزستان رفت. شیل، وزیر مختار انگلیس در ایران گفته است:

«در رسوایی و فرودمایگی مادرشاه و فرارش باشی قاتل امیر نظام، هر چه گفته شود باز کم است.»  
حاج علی خان، با القاب: فرارش باشی، حاجب‌الدوله و ضیاءالملک، در تابستان ۱۲۴۶ خ بدرود حیات گفت و در حرم حضرت معصومه (س) در قم مدفون گردید و کلیه القاب و مناصب او به فرزند کوچکش محمدحسن خان رسید (ب.ف.ب).

پلی تکنیکی که در فرانسه است و مارشال‌ها و ژنرال‌ها و کاپیتان‌ها را بیرون می‌دهد، ما هم داشته باشیم. بنابراین، یک نظرش به ارتش و نظر دیگرش به علم و صنایع و تکنیک است، می‌گوید آن را به ایران بیاوریم. منتها معلم از کجا بیاوریم؟ معلم از اتریش بیاوریم، که اتریش نسبت به ایران نظر استعماری ندارد. طیب و مهندس و... بیاوریم و چنین کارهایی کرد که البته به عمر خودش کفاف نداد. اتفاقاً، حدود یک سال پیش در مجله آینده، آقای افشار نامه‌ای را از امیر کبیر درج کرده بود که به فردی در آمریکا نوشته بود که: تو آنجا با رئیس جمهور آمریکا صحبت کن که آمریکا در ایران سفیر داشته باشد. هم چنین، سفیر ایران در اسلامبول را هم مأمور می‌کند که با سلطان عثمانی صحبت کند که او با سفیر آمریکا در اسلامبول صحبت کند و از آن طریق گردن آمریکایی‌ها بگذارد که آمریکایی‌ها برای مقابله با انگلیس و روس! به ایران بیایند.



آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی

ببینید، این طرز فکر از آن موقع بوده. امیر کبیر را که دیگر نمی‌توانند منکر شوند! رئیس جمهور فعلی هم [آقای اکبر هاشمی رفسنجانی] کتاب «امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار» را درباره‌ی او نوشته است. امیر کبیر اولین کسی بوده که می‌خواست پای آمریکا را در ایران باز کند. البته انگلیس‌ها متوجه می‌شوند، و آمریکایی‌ها به همان شخص

واسطه می‌گویند: بله ما هم علاقه به ایجاد چنین رابطه‌ای داریم ولی با آنها- انگلیس‌ها و روس‌ها- دوستی داریم، «بالا غیرتاً» میانه ما را با آنها بهم نزن. انگلیس‌ها در واقع این حقه را می‌زنند و به ناصرالدین شاه می‌گویند کجا نشسته‌ای که امیر می‌خواهد چنین کاری بکند و او هم- به سهم خود- مانع می‌شود تا آمریکایی‌ها به ایران نیایند. بیشتر از این نمی‌شود در این باره صحبت کنم. به هر حال، امیر کبیر و میرزا صالح شیرازی، درباری هستند و جزء خودِ دستگاه دربار و دولت، و دلشان برای ملت می‌سوزد. و اتفاقاً درست است که امیر کبیر درباری بود، ولی جوشیده از دل مردم و فرزند ملت بود. این طرز فکر غلط است که ما استدلال کمونیست‌ها و چپی‌ها را به کار ببریم و به طبقات متکی باشیم. در ایران هیچ وقت این طرز تفکری که افکار کمونیستی آورده، که می‌گویند هر کسی

۱. خلاصه زندگی‌نامه اکبر هاشمی رفسنجانی در بخش پیوست‌ها، در صفحه ۲۸۲، ردیف ۱۳ ارائه شده است.

تابع طبقه‌ی خودش است، این فتودال است، آن تاجر است و این کاپیتالیست است، غلط است. خیر، در ایران هیچ وقت چنین چیزی نبوده و دولت و دولتی‌ها هیچ وقت در بین آن طبقه مخصوص نبوده و نشانه‌اش هم این است که امیرکبیر که قوی‌ترین صدراعظم و مؤثرترین صدراعظم ناصرالدین شاه بود، پدرش آشپز آشپزخانه‌ی قائم مقام‌الملک بوده، و چون قائم مقام‌الملک در او استعداد و نبوغ می‌بیند، به همان معلمی که به بچه‌هایش

درس می‌داده، می‌گوید به این هم درس بده. اما آنکه گفت:

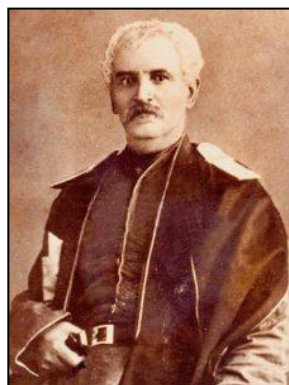
«برای خاطر آب شور، کام دوستانمان را تلخ نمی‌کنیم» یعنی «حاج میرزا آغاسی»، قاطرچی، و کسی بوده که در سفر کربلا مهار قاطر مخصوص زن محمدشاه در دست او بوده و از آنجا زن محمدشاه علاقه به نحوه‌ی خدمت‌گزاری او پیدا می‌کند. حاج میرزا آغاسی قدری هم عارف مسلک و صوفی‌مآب بوده، این است که از قاطرچی بودن و چارواداری می‌رسد به صدر اعظمی. بنابراین اگر در «امیرکبیر» این افکار پیدا شده، نه به

دلیل دولتی بودن و وابستگی او به دربار است، بلکه به این دلیل است که از خود ملت است و ملت ایران او را فهمیده.

بعد از امیرکبیر آخوندزاده<sup>۱</sup> است، آخوندزاده هم جزء اشخاص آگاه بود. اولاً عمویش آخوند بوده، و اصلاً رشتی‌الاصل است، منتها در آذربایجان بوده؛ بعد به تفلیس و قفقاز رفته و در آنجا با روس‌های آن زمان تماس داشته است. در آنجا برمی‌خورد به امتیازات و افکار و مخصوصاً آزادی‌خواهی موجود در آن سرزمین، یعنی روسیه‌ی قبل از بلشویکی، و آزادی‌خواهی ضد تزاری. آخوندزاده با



حاج میرزا آغاسی



میرزا فتح‌علی آخوندزاده

۱. میرزا فتح‌علی آخوندزاده (آخوند اف) در سال ۱۱۹۱ خ در شهر شکی، زاده شد. فتح‌علی همراه خانواده، مدتی در خامنه و مشکین شهر و سپس در گنجه زندگی کرد. در ۲۳ سالگی به تفلیس رفت و مترجم فرماندار گرجستان شد و با تأثرهای گرجستان آشنا، و دست به نگارش نمایشنامه گردید. «سرگذشت یک مرد خسیس» و «تمثیلات» شامل ۶ نمایشنامه از آثار اوست. او نخستین نمایش‌نویس ایرانی و از پیش‌گامان جنبش ترقی‌خواهی و ناسیونالیسم ایرانی است. اندیشه‌های او بر اندیشمندان جنبش مشروطیت ایران از جمله میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم‌خان، طالب‌اف، میرزا آقا تبریزی و دیگران بسیار تأثیر گذاشت. آخوندزاده در سال ۱۲۵۷ خ، در سن ۶۷ سالگی در تفلیس درگذشت. آرامگاه او در باغی به نام بوتانی باخی در نزدیکی ناری قلعه (قلعه‌شاه عباس) قرار دارد (ب.ف.ب.).



جلسه سوم؛ همکاری طرفداران دین با طرفداران وطن در برابر تهاجم و تمدن غرب \_\_\_\_\_ ۷۳  
روس‌ها ارتباط پیدا می‌کند و کتاب می‌نویسد و ضمناً در عین اینکه مسلمان بوده، در کتابش هم می‌نویسد:

«من مسلمان اثنی‌عشری هستم، درست است که قفقازی و ترک هستم ولی  
ایرانی هستم و وطنم ایران را بیش از هر چیز دیگری دوست دارم و عشق به  
وطن مرا وادار کرده است که این کارها را بکنم...»

منتها افکار آخوندزاده خیلی جهت‌دار بود و در واقع لائیک و ضد آخوند می‌شود. و  
در عین حال مخالف صد درصد دخالت دین در سیاست است.



میرزا محمدخان، مجدالملک

به ترتیب زمانی که جلو می‌آییم، به مجدالملک<sup>۱</sup>  
۱۲۹۸-۱۲۲۴ق / ۱۲۵۹-۱۱۸۷خ می‌رسیم. سمت  
اولش کنسول ایران در ترکیه (عثمانی) اسلامبول و  
بعد هم در روسیه بوده، و در آنجاها با غربی‌ها و  
افکار غربی تماس پیدا می‌کند. همچنین در روسیه  
هم نهضت‌های آزادی‌خواهی بوده و شغل او بیشتر  
کارداری و سفارت و مشاغل دیپلماتیک. در سال  
۱۲۸۷ق / ۱۸۷۰م و ۱۲۴۹خ کتابی می‌نویسد به نام  
«کشف الغرائب» - یعنی عجایب و غرایب - که در  
ایران منتشر می‌کند، و وضع خراب ما را به‌عنوان  
غرایب در نظر می‌گیرد. در آن کتاب از نظام حکومتی

استبدادی آن روز ایران انتقاد شدید می‌کند و توصیه به اینکه قانون باید حاکم باشد، و  
این ارمغانی است که از روسیه و عثمانی و مصر و آنجاها به ایران می‌آورد، یعنی این که

---

۱. میرزا محمدخان، مجدالملک سینکی، نیای بزرگ «خاندان امینی» از رجال عصر قاجار، زاده‌ی ۱۲۲۴ق /  
۱۱۸۷خ سینکِ لواسانات تهران است. در کودکی توسط معلمین سرِ خانه با علوم قدیم آشنا شد. معلومات او  
در شعر کهن، حُسن خط و انشاء، راه‌گشای پیشرفتش در منشیگری شد و توسط دایی خود میرزا آقاخان  
نوری وارد دستگاه دولتی گردید. در زمان صدارت امیر کبیر به مأموریت حاجی ترخان (هشترخان) قفقاز  
رفت و از شیفتگان منش و شخصیت و طریقت امیر کبیر شد و در زمره‌ی رجال روشن‌فکر و اصلاح‌طلب قرار  
گرفت. مجدالملک شیوه‌ی خاصی در خط شکسته نستعلیق و سبکی خاص در نویسندگی و انشاء عصر قاجار  
پدید آورد و رساله‌ی او با نام «کشف الغرایب» که به «رساله مجدیه» معروف گشته، مملو از مطالب گوناگون  
و انتقادات کوبنده به دستگاه دولتی و یکی از مهم‌ترین رسائل اخلاقی و انتقادی عصر قاجار به حساب  
می‌آید. مجدالملک در حالی که به مدت ۸ سال در وزارت وظایف اوقاف بود، در سال ۱۲۹۸ق / ۱۲۵۹خ  
درگذشت و در صحن شرقی شاه‌عبدالعظیم حسنی دفن شد (ب.ف.ب).

قانون باید حاکم باشد. مجدالملک آدمی مسلمان و معتقد بوده و در کتابش سعی می‌کند همکاری و عدم تضاد اسلام و تمدن و آزادی‌خواهی را بیان کند.



مستشارالدوله

بعد از او «مستشارالدوله»<sup>۱</sup> است که شدیداً اسلامی است و کتابش یکسره توافق مابین جمهوری فرانسه با اسلام، و امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد، و «لیبرالیسم» و آزادی‌خواهی است. «یوسف خان مستشارالدوله تبریزی»، ابتدا دارای مشاغل کرداری در استراخان بوده، بعد در تفلیس، و رفته رفته در آلمان، پاریس و لندن، و تمام جاها را گشته بود. او پدر مهندس صادق است که مرد نازنینی بود. مستشارالدوله کتابی را با عنوان «یک کلمه» می‌نویسد و خلاصه می‌کند وضع بدی ما و وضع خوبی آنجا را، البته

بیشتر منظورش شیوهی «پارلمانتاریسم» و «لیبرالیسم» انگلستان است، و در عین اینکه تحت تأثیر «ولتر»<sup>۲</sup> و «مونتسکیو» و ... بوده، می‌گوید: تمام بدبختی ما و خوشبختی آنها در این است که در این جا [ایران] قانون حکومت نمی‌کند ولی در آن جا [انگلستان] قانون حکومت می‌کند. «یک کلمه»، یعنی «قانون». باید قانون وضع کنیم این را برای ناصرالدین شاه می‌نویسد و ناصرالدین شاه هم تاحدودی می‌پذیرد ولی خوب نمی‌توانسته و یا نمی‌خواست به آن عمل کند<sup>۳</sup> و یا نمی‌گذاشته‌اند که به آن عمل شود.

۱. خلاصه زندگی‌نامه میرزا یوسف خان، مستشارالدوله در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۳، ردیف ۱۴ ارائه شده است.  
۲. ولتر (۱۷۷۸-۱۶۹۴م) از نام‌دارترین فیلسوفان و نویسندگان فرانسوی عصر روشنگری است. شهرت او به خاطر ذکاوت فوق‌العاده، مخالفت با کلیسای کاتولیک، حمایت از آزادی مذهب، آزادی بیان و جدایی دین از سیاست و شجاعتش در بیان نظریات بی‌پرده است. همیشه در جست‌وجوی عدالت بود، بیش از ۲۰ هزار نامه و ۲۲ هزار کتاب و کتابچه نوشت، آثارش اغلب نقد عدم مدارا، تعصب مذهبی و ساختار قدرت در فرانسه عصر خود بود (ب.ف.ب).

۳. حکایت جالب توجهی در این زمینه هست که ناصرالدین شاه بعد از سفر سوم به فرنگ با شور و هیجان و عزم جزم، درباریان را جمع کرده و علت همه بدبختی‌ها را نداشتن قانون ذکر کرده و به جمعی به ریاست عباس میرزاالملک؟ فرمان تدوین قانون می‌دهد که آنها کار را با ترجمه قوانین عثمانی و کشورهای دیگر شروع می‌کنند ولی وسط کار ابتدا کامران میرزا ولیعهد و... شروع به خط زدن مواردی از آن قانون عثمانی دایر بر ممنوعیت اشتغال افراد زیر ۴۰ سال در هیئت حکومتی یا ... می‌کند (چون ۳۲ سال داشتند) و بعد از آن روز، هر بار که قانون‌ها به جمع برده می‌شود تا تصحیح و تکمیل شود دیگر درباریان به فراخور حال، شروع به خط‌زدن‌ها می‌کنند که در نهایت عباس میرزاالملک؟ از کار ریاست استعفا داده می‌گوید:

«شیر بی‌بال و دم و ایشکم که دید / یا چنین شیری خدا کی آفرید» ←



میرزا ملکم خانم، ناظم الدوله

بعد از مستشارالدوله، میرزا ملکم خان ناظم الدوله<sup>۱</sup> (۱۳۲۶-۱۲۴۹ق/۱۳۸۷-۱۲۱۲خ/۱۹۰۸-۱۸۳۳ م) است. همان طوری که می‌دانید میرزا ملکم خان یک ارمنی است، در جلفای اصفهان به دنیا آمده، بعد مسلمان شده<sup>۲</sup>، زندگی یک مقدار در روسیه بوده، بعد به عثمانی و فرانسه و انگلستان هم رفته. البته او به خلوص و تقوای دیگران در این دوران نبوده ولی خیلی زرننگ و پول دوست و جاه طلب بوده اما وطن دوست؛ و اینکه راه علاج مشرق زمین، آزادی و حاکمیت قانون است. حتی آنهایی که بد او را می‌گویند با این صفت آزادی خواهی او مخالف نبودند و آن را انکار

نکرده‌اند. او در عین ارمنی زاده بودن، و در عین اینکه از مؤسسين فراماسونری در ایران بود، در کتاب‌هایش و در نامه‌ای که برای اتابک هم نوشته، کلیات نظریات سیاسی و اداری اش را در رساله‌ای به نام «دفتر تنظیمات» در سال ۱۲۵۸ق از طریق اتابک برای ناصرالدین شاه می‌فرستد. میرزا ملکم خان حتی با آخوندزاده درگیر می‌شود که تو اشتباه

→ بعد شاه ریاست هیئت را به شخص دیگری می‌دهد و او و مشاوران دیگر آن قدر تعلق و ... می‌کنند که اصلاً قضیه از خاطرها می‌رود و عزم و جزم ناصرالدین شاه هم معلوم نیست چه می‌شود؟ البته او ظاهراً در برخورد با سیدجمال و بعد از آن حتی نسبت به کلمه‌ی قانون حساسیت نشان می‌داده.

۱. **میرزا ملکم خان** ملقب به **ناظم الدوله** در سال ۱۲۱۲ خورشیدی در قصبه جلفا- که هم اکنون هم از محله‌های ارمنی نشین اصفهان است- زاده شد. پدرش میرزا یعقوب از ارامنه‌ی جلفا است که اسلام آورده بود. ملکم خان برای تحصیل به فرانسه رفت و پس از بازگشت، در سال ۱۲۴۱ خ به عنوان اولین کنسول ایران در مصر عازم مأموریت شد. سپس به ترتیب سفیر ایران در اتریش و بریتانیا و در دوران مظفرالدین شاه، در سال ۱۲۷۸ خ به عنوان سفیر ایران در ایتالیا به رم رفت و تا پایان عمر در همین سمت باقی ماند و در سال ۱۲۸۷ خ در همان جا درگذشت.

پس از تأسیس دارالفنون، ملکم خان به عنوان معلم حساب و هندسه در آن به تدریس پرداخت و در همین دوران با همراهی تعدادی از محصلین، «فراموش خانه» را در جهت اهداف اصلاح طلبانه به شیوه‌ی اروپائیان بنیان نهاد. روزنامه قانون را بنا نهاد و اولین شماره‌ی آن را در اول ماه رجب سال ۱۳۰۸/۱۲۶۹ خ منتشر کرد. در این روزنامه با لحنی تند با نظام حکومتی قاجار برخورد می‌کرد و آن را استبدادی می‌دانست. انتشار روزنامه «قانون» که ۸ سال طول کشید، نشانگر چهره‌ی آزادی خواهی، روشن فکری و هوادار حکومت قانون بودن ملکم خان است (ب.ف.ب).

۲. مسئله خریدن امتیاز تأسیس لاتاری و قمارخانه در ایران از انگلیس‌ها که ناصرالدین شاه در بازگشت به ایران، آن را به هم زده و میرزا ملکم خان را معزول می‌کند، قابل توجه است.

می‌کنی این چیزها- یعنی آزادی و حاکمیت قانون- هیچ کدام منافاتی با اسلام و قرآن ندارد، و این همان مسئله همکاری دین و وطن است. یعنی حتی در کسانی که محرک اصلی‌شان وطن‌دوستی و وطن‌خواهی بوده، دین جلوه داشته است.

بعد از میرزا ملکم‌خان به سیدجمال‌الدین اسدآبادی می‌رسیم که در مرحله‌ی اول دربارہ‌ی او گفته بودم: «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» (۱۳۱۵-۱۲۵۴ق/ ۱۲۷۸-۱۲۱۷خ/ ۱۸۹۹-۱۸۳۸م) در نیمه اول قرن نوزدهم به دنیا آمده و حدود ۶۱ سال زندگی کرده و کمتر جایی بوده که او نرفته باشد. و همان‌طور که می‌دانید، از کارهایش تأسیس «عُرْوَةُ الْوُثْقَى» است. با سلاطین مختلف تماس داشته و روی آنها کار می‌کرده است. طرز تفکرش هم به این دو سرچشمه‌ی «دین اسلام و وطن»، می‌رسیده و به هر دو چشمه علاقه‌مند بوده و با هر دو چشم به آن دو نگاه می‌کرده، و در عین اینکه خود را ایرانی می‌دانسته ولی وطنی که به آن توصیه می‌کرده و دلسوزی و علاقه‌اش را داشته، کل ممالک



حاجی سیاح

اسلامی بوده؛ یعنی همه‌ی مسلمان‌ها. و احیاء و حفظِ عظمتِ مسلمانان با احیاء و نوآوری او منافات نداشته و همان‌طور که می‌دانید و عرض کردم، تأثیرش هم از همه‌ی کسانی که گفتم بیشتر بوده. در پایان کار هم یک سال بعد از قتل ناصرالدین شاه فوت می‌کند. بعد از هجرت اولیه، سفر اولش به ایران در سال ۱۳۰۳ ق/ ۱۲۶۴خ بوده، بعد هم در سال ۱۳۰۷ ق/ ۱۲۶۸خ که بیرونش می‌کنند، به بصره می‌رود...

بعد از سیدجمال باید از «حاجی سیاح»<sup>۱</sup> بگویم که اتفاقاً در اواخر عمر سیدجمال، با او همکاری داشته و یک مقدار از اطلاعات مربوط به تبعید سید جمال و

۱. میرزا محمدعلی محلاتی، ملقب به حاجی سیاح، متولد ۱۲۱۵ خورشیدی در محلات، توسط پدر برای ادامه‌ی تحصیل به تهران فرستاده شد، و سپس برای تکمیل تحصیلات چند سالی در نجف و کربلا به تحصیل علوم قدیمه پرداخت و با اندیشمندانی که برای تدریس و یا تحصیل آمده بودند آشنا شد و تحولی در او به‌وجود آمد. در ۲۳ سالگی سفر خود به دور دنیا- کشورهای اروپایی، آمریکای شمالی، و کشورهای شرقی چون هندوستان و ژاپن- را آغاز کرد و به «حاجی سیاح» معروف شد. در بازگشت به ایران وارد صحنه‌ی انقلاب مشروطیت گردید و به خاطر نامه‌های انتقادآمیز، ۲۰ ماه زندانی شد. از دوستان سید جمال‌الدین اسدآبادی و از روشنفکران دوران قاجار محسوب می‌شود. سختی‌های زیادی کشید، دو کتاب نوشته: یکی خاطرات حاج سیاح «دوره‌های خوف و وحشت» و دیگری «سفرنامه حاج سیاح محلاتی» که خاطرات اوست. حاجی سیاح در سال ۱۳۰۴خ، در سن ۸۹ سالگی در گذشت (ب.ف.ب.).

نامه‌هایی که سید جمال برای میرزای شیرازی نوشته با واسطه‌ی همین حاجی سیاح بوده است. حاجی سیاح از اشخاص آزاد بود. نه کارمند دولت و نه آخوند بوده، بلکه به میل خودش راه افتاده و در دنیا سیاحت کرده، در ترکیه و هندوستان بوده، در عثمانی و آلمان و فرانسه و انگلستان؛ و اصلاً هدفش از این سیاحت این بوده که وضعیت مردم در خارج از ایران و جنبش‌های آزادی‌خواهی را ببیند و بشناسد.

همان طور که عرض کردم صفت مشترکِ همه‌ی این اشخاص روی شناخت قضیه است. همین طور چیزی را طرد نمی‌کنند، و بعد از شناخت، آن را برای ایران ارمغان می‌آورند. چنانچه ملاحظه می‌کنید، حاجی سیاح، در ادامه‌ی سفر با مساعی فوق‌العاده‌ای خودش را به چین و ژاپن هم می‌رساند، و در حالی که نه چین و نه ژاپن هیچ کدام در



حاج میرزا حسین خان قزوینی (سپهسالار)

ایران سفیر نداشتند، او با خطرات فوق‌العاده‌ای مواجه شده ولی خود را به آنجا می‌رساند و مطالعه می‌کند که آنها چه کرده‌اند و چه باید کرد برای اینکه ایرانیان توسط غرب بلعیده نشوند. قضیه جنگ تریاک انگلیس‌ها در چین و... و کتابش هم در خفا دست به دست می‌گشته و مردم می‌خوانده‌اند و در مشروطیت خیلی مؤثر قرار گرفته است. او را هم ظاهراً همزمان با میرزا رضای کرمانی گرفته‌اند و به حبس انداخته‌اند.

بعد از حاجی سیاح نوبت میرزا حسین خان سپهسالار<sup>۱</sup> است که اتفاقاً از دولتی‌ها بوده و شغلش

۱. حاج میرزا حسین خان قزوینی (۱۲۶۰-۱۲۰۷خ)، ملقب به مشیرالدوله و بعد ملقب به سپهسالار. پس از تحصیلات مقدماتی، مدتی در دارالفنون تحصیل کرد و به مأموریت‌های خارج رفت، سه سال در بمبئی، مدتی کنسول ایران در تفریس، و در دوران صدارت میرزا آقاخان نوری به مدت ۱۰ سال وزیر مختار ایران در استانبول و در دو سال بعد با رتبه‌ی سفیر کبری در استانبول ماند. در این دوران ۱۲ ساله بازتاب جنبش‌های قانون‌خواهی و مشروطه‌طلبی اروپائیان را در تکاپوی روشنفکران عثمانی برای دست‌یابی به قانون اساسی و بنای مجلس قانون‌گذاری می‌دید. این شد که در سفر ناصرالدین‌شاه به عتبات که با همکاری دولت عثمانی صورت گرفت، شاه را با مبانی حکومت در غرب و ساختارهای جدید دولتی آشنا کرد. شاه نیز او را با خود به تهران آورد و به وزارت عدلیه و اوقاف منصوب کرد، و مدتی بعد به مقام صدراعظمی رسید و به کوشش‌های اصلاحی خود ادامه داد. سپهسالار در این دوران مبادرت به تأسیس دارالشورای کبرا، تأسیس پست‌خانه و چاپ تمبر، ساده نمودن سبک نگارش، تقویت دارالفنون، تأسیس مدرسه سپهسالار (شیهه مطهری فعلی) ←

را از کاردار و سفیر و... شروع کرده و تا مقام وزیرمختاری ایران در پاریس پیش‌رفته است. تحصیلاتش در فرانسه بوده و در سال ۱۲۷۱ خ به صدارت عظمی می‌رسد و کسی است که در کابینه‌ی دربار اعظم برای اولین بار دستگاه دولتی برقرار می‌کند، یعنی مؤسس وزارتخانه‌ها همین میرزا حسین خان سپهسالار است. ایشان گفته بود: من این دو جا را ساختم، در یک جا مردم تربیت شوند و درس بخوانند (در مدرسه سپهسالار)، و در جای دیگر (ساختمان مجلس شورای ملی) بیایند و قانون نویسی کنند. ببینید، طرز تفکرش همان دو مسئله‌ی دین و وطن است! که هر دو در وجود این آقا بوده. سپهسالار به «گردن ناصرالدین شاه» می‌گذارد و به او می‌قبولاند که به این ترتیب نیست که او همه کاره باشد و مثلاً دستور دهد یک صدراعظم را بگیرند و بکشند، این غلط است و یا این که دیگران همه نوکر او باشند؛ باید همان‌طور که در اروپا و جاهای دیگر هست، باید کابینه دولتی باشد و وزیر داشته باشد. او در کابینه‌ی خود، هفت تا وزیر معین می‌کند، منتها برای آنکه ناصرالدین شاه خوشش بیاید اسم کابینه می‌شود «کابینه‌ی دربار اعظم». و بعد مجلس مشورت را هم به فرمان ناصرالدین شاه تأسیس می‌کند ولی بعد خود ناصرالدین شاه آن مجلس مشورت را به هم می‌زند! اینها در واقع آزمایش‌هایی بوده برای اینکه نشان بدهد که تا استبداد هست و تا آزادی نیست، همه‌ی این حرف‌ها «پوک» از آب درمی‌آید! هم کابینه‌ی دربار اعظم ایشان (میرزا حسین خان سپهسالار) فایده ندارد، و هم آن یک کلمه‌ی «قانون» مستشارالدوله، یک پول ارزش ندارد، برای اینکه شاه باید تصویب بکند، او باید تنفیذ بکند، یعنی بالاخره در این مملکت جز این که استبداد از بین برود راهی وجود ندارد! به طوری که سیدجمال‌الدین اسدآبادی هم اصل و هدفش از اول تا آخر، از بین بردن استبداد بود. کما اینکه آن هدف را هم به عمل رساند و به دستور و تأثیر او بود که میرزا رضای کرمانی ناصرالدین شاه را کشت، چون تا استبداد از بین نرود هیچ چیز درست نمی‌شود! این طرز فکری نیست که نهضت آزادی رویش اصرار داشته باشد. می‌بینیم این بزرگان که در رأسشان سیدجمال است نیز همین حرف را زده‌اند.

→ و مسجد سپهسالار، انتشار روزمه‌های وقایع عدلیه، نظامی، مریخ، وطن و یک سالنامه، استخدام مشاورین و متخصصین اتریشی برای امور مالی و بهره‌برداری از معادن. سپهسالار ۳ سال صدراعظم ناصرالدین شاه بود و پس از برکناری مدتی فرمانروای گیلان، بعد وزیر خارجه و بعد والی خراسان شد و سپس در ۲۳ آبان ۱۲۶۰ در مشهد در گذشت (ب.ف.ب).

۱. در روزنامه‌ی اطلاعات مورخ مورخ ۱۳۶۸/۶/۱۲ در سر مقاله، قضیه‌ی «بهلول و چوب دو سر»، «دنیا و آخرت» را که بعد از ساعت‌ها، جلب توجه تماشاچیان را کرد، بار را از یک سربلند کردن و در نتیجه از آن سرافتادن روی زمین، و بالاخره از «وسط» چوب گرفتن و تعادل برقرار کردن را آورده است.

بعد از میرزا حسین خان سپهسالار نوبت میرزا عبدالرحیم طالب‌اف (طالبوف)<sup>۱</sup> است، که



میرزا عبدالرحیم طالب‌اف

نوهی حاج عبدالکریم حائری یزدی است. در کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران» او به عنوان یک روشنفکر آزاد یا چیزی شبیه به این معرفی شده است. میرزا عبدالرحیم طالب‌اف هم نشو و نمایش در روسیه و قفقاز بوده و در آنجا با پیشرفت‌های آنها آشنا می‌شود و شیفته‌ی تمدن روسی می‌شود. بعد چون روی ممالک اروپای غربی مطالعه می‌کند- و در کتابش هم می‌نویسد- برمی‌خورد به اینکه روسیه انگشت کوچک فرانسه هم نمی‌شود، پس با خود می‌گوید به آنجا بروم و می‌رود و به مطالعاتش ادامه می‌دهد، و کتاب هم می‌نویسد، کتاب «یادداشت

درباره حکومت مطلق و مستبد» که برای اتابک خان هم می‌نویسد. در سال ۱۳۱۹ هم خاطراتش را می‌نویسد. اجازه بدهید یک چند سطری از وطن‌دوستی و مسلمانی‌اش را بخوانم، چون در این فهرستی که تهیه کرده‌ام این آخرین نفر است؛ به نقل از کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران»، صفحات ۴۸ و ۵۶، برداشت «طالب‌اف» از مفهوم وطن در این عبارت‌ها به خوبی دیده می‌شود. در بالاتر از این سطور دکتر عبدالهادی حائری<sup>۲</sup> می‌گوید: «طالب‌اف با شیوه‌ی خودآموزی و علاقه‌ی شخصی به مسائل زمان، نه تنها یک روشنگر سیاسی و اجتماعی گشت بلکه حتی آثاری در فیزیک و هیئت از خود به یادگار گذاشت. طالب‌اف در نوشته‌هایش از اندیشمندانی مانند

۱. میرزا عبدالرحیم طالب‌اف تبریزی، زاده‌ی سال ۱۲۱۳ خ در کوی سرخاب تبریز است. در ۱۶ سالگی به تفلیس رفت و در دوران تحریک فرهنگی و سیاسی قفقاز، از دانش و فرهنگ سیاسی جدید تأثیر پذیرفت و از ۵۵ سالگی به نوشتن پرداخت و در ترویج افکار اجتماعی و سیاسی جدید و تبلیغ آزادی و حکومت قانون و نشر علوم طبیعی به زبان فارسی در ایران همت گماشت و نزد رجال ترقی‌خواه و روشنفکران زمانه محبوبیت فراوان یافت و با نگارش کتاب‌هایی مانند «مسالک المحسنین» و «کتاب احمد»، بر بسیاری از مشروطه‌خواهان تأثیر گذاشت و با آنکه در دوره اول مجلس شورای ملی از تبریز به نمایندگی انتخاب شد ولی به تهران نیامد و در تمرخان شوره ماند و در ۲۰ اسفند ۱۲۸۹، در سن ۷۷ سالگی درگذشت (ب.ف.ب).

۲. عبدالهادی حائری، متولد ۱۳۱۴ خ در قم و متوفی در ۱۳۷۲ خ در مشهد، دارای درجه لیسانس الاهیات از دانشگاه تهران و درجه دکتری از دانشگاه کانادا، از سال ۱۳۵۲ به مدت چهار سال تدریس در دانشگاه برکلی و از سال ۱۳۵۷ دانشیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد، نویسنده و روزنامه‌نگار (ب.ف.ب).

«ژان ژاک روسو»، «ارنست رنان»<sup>۱</sup> و «بنت هان»؟ و «ولتر» و دیگر حکمای

لیبرال وابسته به بورژوازی نام می‌برد و...»

حال برداشت طالب‌اف از مفهوم وطن را به نقل از صفحه‌ی ۴۸ کتاب «تشیع و

مشروطیت در ایران»، می‌خوانم:

«دیگر آن زمان گذشته که بگوئیم «این وطن مصر و شام و عراق نیست، وطن

آنجاست که او را نام نیست». باید بفهمیم این وطن که وظیفه‌ی ما حفظ او و

ترقی دادن او و هر نوع فداکاری و جان‌سپاری است، ایران است که اسامی

شهرهای معروفش شیراز، اصفهان، یزد، کرمان و تهران، کاشان، خراسان،

رشت و قزوین و تبریز و خوی... و سایر ملحقات اوست. غیرت و حمیت بشری

فقط در حفظ عزت و ناموس وطن و ازدیاد ثروت وطن و تربیت اولاد وطن

و «اقدام مذهب» (پیش بردن مذهب) و رسوم وطن است و بس...»

از صفحه ۵۱، آقای دکتر عبدالهادی حائری می‌گوید:

«با این حال «طالب‌اف» مانند مستشارالدوله و ملکم‌خان موقع و شرایط را

مقتضی می‌دید که بگوید: آنچه مخالف تمدن است در شرع شریف ما که

اساس قانون ایران خواهد بود، ممنوع و مادام‌العمر حرام است.»

یعنی همان همکاری دین و وطن.

«هر مسلمان یا نویسنده‌ی این سطور که دل و زبانش مصدق این حرمت

نیست، کافر است و هرکس که قانون را متمم شرع و ناظر اجرای احکام

شرع نداند، باز مسلمان نیست.»

صدق الله العلی العظیم.

ان شاء الله دفعه دیگر وعظ منبر سیدجمال به نقل از کتاب

آقای مهندس سحابی<sup>۲</sup> «مقدمه‌ای بر تاریخ جنبش ملی ایران»

را ذکر خواهم کرد. در مورد موضوعات ذکر شده هم

تذکرات شماها، جهت اصلاح، تکمیل یا حذف بعضی

قسمت‌های آن برای بنده مفید خواهد بود.



مهندس عزت‌الله سحابی

۱. خلاصه زندگی‌نامه ارنست رنان در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۴، ردیف ۱۵ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه مهندس عزت‌الله سحابی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۴، ردیف ۱۶ ارائه شده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

## همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

فرازهایی از قرآن، بحثی درباره‌ی وحدت و خطابه منبری سیدجمال

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ.  
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَن آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا  
وَأَنتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ.»<sup>۱</sup>

ملاحظه کردید، این آیات برخوردهای قرآن است با اهل کتاب، مخصوصاً با  
یهودی‌ها. در وسط این برخوردها است که، دستوراتی داده می‌شود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ  
إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ.» (آل عمران (۳) / ۱۰۰)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر شما تبعیت و اطاعت از گروه و فریقی  
از صاحبان کتاب بکنید، آنها نظرشان این است که شما را بعد از ایمان  
آوردن برگردانند، و کافر کنند.)

---

\* چهارمین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس بازرگان از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل، مورخ پنج‌شنبه  
۱۳۶۸/۵/۲۶ در منزل آقای دری که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است.

۱. آل عمران (۳) / ۹۸ و ۹۹: بگو: ای اهل کتاب، چرا آیات خدا را انکار می‌کنید، با آنکه خدا گواه رفتار  
شماست؟

بگو: ای اهل کتاب، چرا کسانی را که ایمان دارند از راه خدا باز می‌دارید و آگاهانه آن [راه] را بیراهه و  
ناهموار جلوه می‌دهید؟ خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

«وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.» (آل عمران (۳) / ۱۰۱)

(و چه طور ممکن است که شما کافر شوید، از خداپرستی برگردید به کافری (کفر)، در حالی که الان در میان شما هم رسول خدا است، و هم مرتب بر شما آیات خدا خوانده می‌شود، بدانید که هر کس [یا کسانی] که متمسک به خدا شوند، یعنی خدا را وسیله عصمت و حفاظت خودشان بگیرند [در سایه ایمان و اعتقاد به خدا، طلب حفاظت بکنند] این اشخاص، به راه راست هدایت شده‌اند.)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.»  
(آل عمران (۳) / ۱۰۲)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید [یعنی تازه به اسلام ایمان آورده‌اید] تقوای خدا را پیش بگیرید [یعنی: حساب رعایت خدا و دستورات و احکامش باشید] به طوری که شایسته تقوا از خداست و مبدا که بمیرید و مسلمان نباشید [یعنی فکر کنید که حتماً (و باید) مسلمان از دنیا بروید]. [قبل از مرگتان منحرف یا خلاف کار نشوید].)

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.»  
(آل عمران (۳) / ۱۰۳)

(و به طور دسته جمعی با اتحاد تمام، این اعتصام به ریسمان خدا را اتخاذ کنید و پراکنده نشوید و به یاد بیاورید نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشته است [آن نعمت چه بوده؟ اینکه: شما یک زمانه با هم دشمن بودید، خداوند، بین دل‌های شما الفت و محبت برقرار کرد و به نعمت و لطف خدا بود که شما از آن دشمنی برگشتید و برادران و خواهران [ایمانی یکدیگر] شدید. و شما بر پرتگاهی از آتش بودید [جهنم اعمال دنیا، در دنیا و آخرت]، خداوند شما را از آن پرتگاه کنار کشید، این چنین خداوند آیات خودش را برای شما بیان می‌کند تا [بلکه] شما راه‌نمایی و رهبری شوید.)

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.» (آل عمران (۳) / ۱۰۴)

(و باید از میان شما دسته‌ای و کسانی باشد که دعوت به خیر [و خوبی و خدمت] بکنند، امر به معروف بکنند یعنی دیگران را تشویق و وادار بکنند به خدمت و خوبی و آنچه پسندیده است و همدیگر را از زشتی‌ها و بدی‌ها باز بدارند، [فقط] اینها هستند که رستگارانند [کسانی که این عمل و رویه را اتخاذ کنند، اینها هستند که رستگار خواهند شد، رستگار در دنیا و آخرت.]

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.» (آل عمران (۳) / ۱۰۵)

( و از کسانی نباشید که متفرق شدند ، فرقه فرقه و دسته دسته شدند ، «وَاخْتَلَفُوا» با هم اختلاف کردند و این اختلافشان بعد از آن بود که بینات هم به ایشان رسید. آن دسته با این چنین اشخاص برخلاف آن قبلی‌ها که «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.» بودند برای این‌ها، «أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.» است، برای اینها عذاب عظیمی آماده و در پیش است.)

حالا، بیشتر توجه و توضیح را روی آیه وسط که از همه هم طولانی تر است می‌گذارم:

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.»

(آل عمران (۳) / ۱۰۳)

که این ممکن است حال و وضع مسلمان‌ها در صدر اسلام باشد و بلکه همیشه پیش می‌آید. در این آیه، چند توصیه می‌شود: یکی اینکه خودتان را به ریسمان خدا ببندید و متصل و محکم کنید، یعنی هر وقت احساس می‌کنید در تزلزل، نگرانی، ترس و خطر هستید، خدا را وسیله حفاظت و نگهداری خودتان قرار دهید. این عمل که نکته‌ی مهمی هم در آن هست، باید به‌طور دسته‌جمعی انجام شود، چون در دو آیه‌ی قبلی گفته:

«وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.» (آل عمران (۳) / ۱۰۱)

هرکس که معتمد به خدا شود، به‌راه راست هدایت شده است، این‌جا توضیح داده می‌شود همان‌طور که در انجمن اسلامی مهندسین در درس «کفرورزی» مدت‌هاست روی این مطلب بحث می‌کنیم، این آیه «دروازه‌ی ایمان اجتماعی و دسته‌جمعی» است که باید به آن مؤمن بود، و دنبال خدا باید رفت. ولی خدا می‌خواهد که این عمل ایمان و پرستش خدا به‌صورت دسته‌جمعی باشد، تک تک و منفرد نباشد، تک‌روی

نباشد. همان‌طور که در مورد نماز، توصیه شده که نماز دسته‌جمعی باشد و برای اینکه اشکالی پیش نیاید و «شیرفهم» همه‌ی ما بشود، پشت‌سر «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا»، گفته شده، «وَلَا تَفَرَّقُوا» از هم جدا نشوید، متحد باشید، برای حفظ و دفاع از خودتان مجتمعاً عمل کنید.

حالا برای اینکه خوب بفهمید چرا چنین توصیه‌ای شده؟ و چه گونه است که خداوند انسان را و مخصوصاً مسلمان‌ها را، چه گونه از بدبختی و بیچارگی و پرتگاه و بزرگ‌ترین خطرات نجات می‌دهد؟ یادآوری می‌شود که یادتان باشد، یادتان نرود که شما قبل از مسلمان شدن - این آیات متعلق به دوران مدینه است - همه با هم دشمن بودید، چه در مکه، چه در مدینه، هی به سر و کول هم می‌پریدید، بر سر جیفه‌ی دنیا و بر سر چیزهای دیگر هی با هم اختلاف داشتید، خداوند بین قلوب شما الفت برقرار کرد. یعنی ایمان به خدا که پیدا شد، همه مؤمن شدید، همه خداپرست شدید<sup>۱</sup> بنابراین از پرستش بت‌ها - که هر کدام بیانگر و معرف فرقه، دسته، منافع و ارزش خاصی برای شما بودند - خارج شدید. این وحدت در عقیده باعث شد، شما که همه با هم دشمن بودید، برادر و خواهر شدید، چرا؟ برای اینکه احساس یک پدر کردید، همان‌طور که عیسی (ع) می‌گوید: همه شما فرزندان یک پدر هستید، آن پدر هم در آسمان است، من نیستم، وقتی همه‌ی شما خودتان را زائیده‌ی خدا، پرورده‌ی خدا و رونده‌ی راه خدا دانستید، یعنی پدر شما و همه‌ی چیزتان از آن اوست و ارباب‌های دیگر را کنار گذاشته‌اید و با هم برادر شده‌اید. وقتی هم که برادری پیش آمد، دعوا و جنگ و اختلاف را کنار می‌گذارید، و آن وقت همین اعتقاد و ایمان به خدا، شمایمی که در لبه‌ی پرتگاه آتش بودید و هر لحظه ممکن بود در آن بیافتید، شما را رهانید و نجات داد - آتش، همان جنگ و نزاع و خانه براندازی و خانه‌سوزی است - خداوند این‌طور آیات خودش را بیان می‌کند که از این راه، با دادن مثال‌ها و عبرت‌ها هدایت بشوید. یعنی در اینجا خداوند به عنوان فایده‌ی ایمان به خدا و اسلام می‌گوید برای اینکه بدانید ایمان آوردن به خدا، علاوه بر مسئله‌ی آخرت و... اینکه اصلاً تنها راه است، فواید دنیایی هم دارد.

اول فایده دنیایی‌اش، این است که جنگ، اختلاف و خطر و تزلزل و بدخواهی دیگران و... از بین می‌رود، این را نه برای آن می‌گوید که به خاطر رفع خطر و رفع دشمنی و

۱. نساء (۴) / ۱ : «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ»

(... و از خدایی پروا کنید که به [استناد موهبت‌های] او از یکدیگر درخواست [و با یکدیگر همکاری] می‌کنید؛ ...)

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

نجات از افتادن در آن پرتگاه آتش ایمان بیاورید نه، این نتیجه‌ی آن است. از دوستان انجمن اسلامی مهندسین عذر می‌خواهم که این موضوع را در جلسات آن‌جا زیاد تکرار کرده‌ام که اسلام و قرآن و پیامبران نیامده‌اند که به ما، زندگانی و رفاه دنیا و قدرت و حکومت و اقتصاد خوب و آبادی را یاد بدهند، بلکه برای آن آمده‌اند که ما به طرف خدا برویم و آخرت را در نظر بگیریم. اما نتیجه‌ی ایمان به خدا، و نتیجه اینکه آخرت را به حساب بیاوریم- که معمولاً به حساب نمی‌آوریم- یکی هم این می‌شود که از بدبختی‌ها، از دشمنی‌ها، از کثافت‌کاری‌ها، از فقر و از مذلت و هم از دسیسه‌ها و سوءنیت‌ها رهایی یابیم، چیزهایی که اهل کتاب و دنیای اسلام، مخصوصاً در دو سه قرن اخیر، بیشتر با آن روبه‌رو شده‌اند، از آنها در ایمنی قرار بگیریم؛ و این درست عکس طرز تفکری است که خیلی‌ها دارند. خیلی‌ها به اسلام و ایمان رو می‌آورند برای آنکه مسائل و گرفتاری‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی و ... آن‌ها حل شود، اما گردش و طرز بیان آیه درست عکس این است. آن وقت برای اینکه این اعتصام به‌جبل‌الله شود باید این اعتصام توأم و مجتمعانه و با اتحاد باشد. پس باید همه خیرخواه همدیگر باشیم، و خودمان را مسئول همدیگر بدانیم، همان‌طور که فرمایش پیامبر(ص) یا حضرت علی(ع) است که می‌فرمایند:

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

آن‌جا عیسی(ع) می‌گوید خدا را پدر خودمان می‌دانیم، این‌جا می‌گوید همه‌ی ما چوپان همدیگر هستیم، یعنی بنده گوسفند این آقا هستم، ایشان هم گوسفند آن آقا است و آن آقا هم گوسفند آن آقا است؛ بنابراین همه، هم گوسفند همدیگر هستند و هم چوپان و مسئول همدیگر. وقتی بنا شد که راه خدا را برویم و چنگک به ریسمان خدا بزنیم، نتیجه‌ی آن این است که با هم برادر می‌شویم. نشانه‌ی خارجی برادری و خواهری چیست؟ این است که دلسوز همدیگر باشیم، می‌خواهیم به هم خیر برسانیم و محبت کنیم، همان‌طور که مادر خیرخواه فرزندش می‌شود. بنابراین باید عده‌ای از شما برگردند، و این مأموریت را بپذیرند و به عهده بگیرند. کارشان چه باشد؟ دعوت به خیر بکنند. همان‌طور که بارها عرض کرده‌ام، لازمه‌ی دعوت همه‌اش محبت و خوش‌رفتاری

۱. تکاثر(۱۰۲) / ۵ تا ۷: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ.»

(حقاً، اگر [حقیقت را] به علم یقین بدانید. قطعاً دوزخ را خواهید دید. آن‌گاه به دیده‌ی یقین آن را خواهید دید.)  
(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

و زبان خوش است. مثلاً، هیچ وقت و هیچ کس برای دعوت نمی گوید فلان فلان شده، یا چاقو بکشد یا چماق بردارد که پدر سوخته اگر فردا شب به خانه‌ی من نیایی که شام من را بخوری، می کشمت!

برخلاف تصور و رفتار این زمان، اصلاً دعوت به خیر و پشت سرش نهی از منکر، با خشونت و مشیت و توهین، منافات دارد. لازمه‌ی دعوت، چون از برادری ناشی شده است باید برادری کند. برادر که با برادر نباید دعوا داشته باشد، اگر هم بخواهد نصیحتی بکند یا او را از اقدامی که به ضررش است باز دارد، باید برادروار با او صحبت کند. امتی که به خیر دعوت کنند، امر به معروف کنند و از زشتی‌ها، و کارهای بد، فحشا، آزار و ستم جلوگیری کنند. شما اگر این کار را کردید آن وقت شما پیروز هستید. یعنی این کار و این راه خدا را در پیش بگیرید. یکی از اثرات راه خدا، این است که رستگار و پیروز می شوید. آن وقت این درد عمده‌ی نه تنها ما مسلمان‌ها، بلکه درباره‌ی اهل کتاب است، چون آیات دو مرتبه باز برمی گردد روی این نکته که مبادا شما مانند کسانی باشید که از هم جدا شدند که در این موضوع آیات متعددی دارد: «وَاحْتَلَفُوا» «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.» و «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.»<sup>۱</sup> مبادا مشرک باشید؟ مشرکین چه کسانی هستند؟

«مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.»<sup>۲</sup>

ببینید، قرآن کسانی که خودشان را از هم جدا می کنند نمی پسندد. این می شود خط فلان، آن می شود خط فلان و دسته فلان. این به نام خدا، حزب خدا درست می کند تا توی سر مسلمان‌های دیگر بزنند، و آن یکی برای اینکه بزند توی سر یهودی‌ها- فرق نمی کند، یهودی‌ها یا مسلمان‌ها- و بیشتر این آیات را، قرآن در مورد اهل کتاب و یهودی‌ها به کار می برد. آن‌ها را مشرک ذکر می کند چرا؟ برای اینکه خدا را نمی خواهند:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ»<sup>۳</sup>

یعنی پیامبران آمده‌اند، بینات را آورده‌اند ولی مع ذلک هر کدام راه خود را می روند. گروهی طرفدار این کلیسا هستند، گروهی طرفدار آن کلیسا هستند، این شیخی

۱. روم (۳۰) / ۳۱: ... و در جرگه‌ی شرک‌ورزان نباشید.

۲. روم (۳۰) / ۳۲: همان کسانی که دین خویش را فرقه فرقه کردند و به گروه‌هایی تقسیم شدند؛ [و] هر گروهی به آنچه خود دارد دل خوش است. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۳. آل عمران (۳) / ۱۰۵: همچون کسانی نباشید که با آنکه نشانه‌های روشن بر آنان آشکار شد، پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند؛ ... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

جلسه چهارم؛ فزاهایی از قرآن، بحثی درباره‌ی وحدت و خطابه منبری سیدجمال \_\_\_\_\_ ۸۷  
است، آن یک صوفی است، آن یکی نعمت‌الهی، آن یکی دیگر شاه نعمت‌الهی؟ آن  
یکی مُشَّرَع است و آن یکی...

قرآن این‌ها را به عنوان مشرک تلقی می‌کند و نشانه‌اش این است که:

«كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.» (روم (۳۰) / ۳۲)

حزب حزب می‌شوند، او آنچه را خودش دارد به آن دل‌خوش است و بقیه را،  
هلاک شده و گمراه تلقی می‌کند، «وَاخْتَلَفُوا»، با آنها درمی‌افتد، با آنها جنگ می‌کند  
این است که به دنبال آیه‌ی: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»<sup>۱</sup> این مسئله را که از  
سنت‌ها و رفتار مسیحی‌ها و یهودی‌ها است مطرح می‌کند و به مسلمان‌ها می‌گوید  
این‌طور نباشند، و در آن آیات برای آن‌طور نشدن، راه‌حل می‌دهد. چه ذکر می‌کند؟  
اختلافات را چه کار باید کرد؟- این عرض را هم من مکرر گفته‌ام- می‌گوید: اختلافات  
را بگذارید برای آن دنیا، من حل می‌کنم! شما به حل آن اصرار نداشته باشید، چه اصرار  
داری «توی» یهودی بگویی پیغمبر من از پیغمبر تو بالاتر بوده؟ چه اصرار داری «توی»  
مسلمان بگویی که یهودی‌ها می‌روند جهنم و ما نمی‌رویم؟ مثلاً بگویی پیغمبر شما  
زبان‌ش این‌طوری بوده! اصلاً خدا شما را امت‌های مختلف قرار داده، اگر خدا  
می‌خواست همه شما یک امت می‌شدید، «فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ»<sup>۳</sup> در آن دنیا  
من به اختلافتان رسیدگی می‌کنم اما در این دنیا چه؟ اگر راست می‌گویید، در عوض  
اثبات برتری و حقانیت خود، بیایید در خیرات مسابقه بگذارید، با هم در خدمت مسابقه  
بگذارید.

این آیات را چون با موضوع مورد بحث ما در این شب‌ها ارتباط پیدا می‌کند، مطرح  
کردم. ولی مدتی را که صرف این توضیحات شد به پای یک ساعت فرصت بنده برای  
سخنرانی امشب نگذارید، حالا محمود جلسه را افتتاح بکنند!

\* \* \*

---

۱. آل‌عمران (۳) / ۱۰۳: همگی به [قرآن] رشته [ارتباط با] خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. اشاره‌ی سخنران در این‌جا به حضرت موسی (ع) است که ظاهراً دارای لکنت زبان بوده‌اند. (ب.ف.ب)

۳. انعام (۶) / ۱۶۴: ... و در موارد اختلافاتان [داوری و] شما را آگاه می‌کنم.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

بسم الله الرحمن الرحيم

مهندس محمود نعیم پور: با عرض سلام خدمت خانم‌ها و آقایان، جناب آقای مهندس بازرگان ادامه دهنده بحث اصلی جلسه هستند.

\* \* \*

در جلسه قبل به این منزل وارد شدیم و آن را افتتاح کردیم که اسمش را گذاشته بودیم «نهضت اصلاح طلبان و تجددخواهان»، منتها این اصطلاح مربوط به آن زمان بود. حالا و در این دوران، مثلاً می‌گویند «نوگرا»، «نوآور»، بعد به نظر رسید که این عنوان را تکمیل کنیم و بگوییم «نهضت دولت سازان، دولت پروران و اصلاح طلبان و تجددخواهان» که بیشتر آن‌ها از زمان فتحعلی شاه شروع می‌شود و تا آخر دوران ناصرالدین شاه ادامه می‌یابد، و وعده دادیم که یکی از منبرهای سیدجمال‌الدین اسدآبادی را نقل کنیم. بیاناتی از کتاب «خاطرات سیاح شیرازی» که او مسلمان و وطن خواه بود و پیش تر از او طالب اف که به اقرار خودش مسلمان و شیعه اثنی عشری، و روی این جنبه هم خیلی اصرار داشت، و جزء آن دسته‌ای بود که منافاتی بین دین و وطن نمی‌دیدند بلکه برعکس، مانند مستشارالدوله یا سایرین می‌خواستند بین این دو (مقوله) التیام برقرار کنند که به حکم هم دین و هم وطن باید وضعمان را عوض و اصلاح کنیم. اکنون خطابه‌ی منبری سیدجمال را که طولانی است از کتاب «مقدمه‌ای بر تاریخ جنبش ملی ایران»، گردآوری آقای مهندس عزت‌الله سحابی، می‌خوانم. ایشان این را از مقاله‌ی مفصلی با عنوان «۲۸ هزار روز از تاریخ ایران» روزنامه‌ی اطلاعات آورده‌اند:

#### خطابه منبری سیدجمال‌الدین اسدآبادی:

«... ای ایرانیان، ای برادران و هموطنان عزیز، تا کی باید این رخوت مودی شما را در خواب نگه دارد، دیگر خواب بس است، رخوت و سستی کافیت، سربر آرید، چشم‌هایتان را بگشایید و به اطراف خود نظر افکنید و بنگرید که جهان چه گونه متمدن گشته است. همه‌ی وحشیان آفریقا و سیاهان زنگبار به سوی تمدن، علم، کار و ثروت پیش می‌روند، به همسایگان خود نگاه کنید که تا ۲۰۰ سال پیش در وضعی بدتر از وضع امروز ما بودند که ما نامی از آنها نمی‌بریم [منظور روسیه است] بنگرید که اکنون همه چیز دارند. در گذشته، همه چیز داشتیم و اکنون همه را از دست داده‌ایم، اکثر فرمانروایان جهان به ویژه آسیا، به ما به صورت ملتی بزرگ نگاه می‌کردند و از این رو به ما احترام می‌نهادند.



افکار و وطن خواهی و ملی گرایی را ببینید:

شاه ما شاهنشاه نامیده می‌شد و امروز تا بدان حد تنزل نمودیم که همسایگان شمالی و جنوبی هم اکنون معتقدند که مملکت ما مستملکه‌ی آنهاست و هر وقت بخواهند می‌توانند آن را بین خود تقسیم کنند.

همان‌طور که آن دفعه عرض کردم صفت مشترک همه‌ی این اشخاص که اسم بردیم در این بود که برخلاف تصور خیلی‌ها خصوصاً طرز فکر متداول، تقصیر را متوجه خودمان می‌دانستند. نمی‌گفتند به آنها فحش بدهیم، و تبلیغات و افکار بر روی این ورود که ثابت کنند انگلیسی‌ها پدر سوخته‌اند. یا آمریکایی‌ها جهان‌خوارند و یا ... و ما باید تجهیز بشویم که یا آمریکا را از بین ببریم یا انگلیس را از بین ببریم یا روس را از بین ببریم. می‌دانستند آنها هستند، می‌دانستند از ناحیه‌ی آنها صدمه است. ولی ما باید خودمان را عوض کنیم، اشکال و ایراد در خود ماست، چون ما ضعیفیم، لقمه چرب آنها شده‌ایم. اگر ضعیف نبودیم لقمه‌ی چرب آنها نمی‌شدیم. ما یک زمانی قوی بودیم و حالا ضعیف شده‌ایم. در نتیجه آنها ما را مستملکه خودشان کرده‌اند و هر وقت بخواهند می‌توانند آن را بین خود تقسیم کنند. هنوز قرارداد سال ۱۹۰۷ صورت نگرفته بود ولی ایشان [سیدجمال] آن را پیش‌بینی می‌کند:

وضع واقعی ایران، وطن عزیزم، گر چه ۴ ماه پیش کسی خواب هم نمی‌دید که مملکتی دارد تا دولت داشته باشد. امروز بسان افغانستان است ... ما می‌پرسیم لشکر ما کجاست؟ به ما جواب می‌دهند: لشکر نداریم! می‌پرسیم توپ و تفنگ ما کجاست؟ باز هم، همان جواب به ما داده می‌شود! نه شئون مالی به‌طور صحیحی اداره می‌شود و نه دولت بامسمائی داریم. هر که بتواند دیگری را لخت می‌کند! و هر چه دلش خواست دستور می‌دهد. نه پلیس واقعی داریم و نه شهرداری، فاقد قوانین و نظام تجارتی هستیم. مملکت باید محکم و مستدل باشد، دولت باید داشته باشیم. آنها دولتند، انگلیس و روس دولت مستقل و قوی دارد ما هم باید دولت داشته باشیم، دولت هم باید لشکر داشته باشد. در سراسر ایران یک کارخانه متعلق به خود نداریم! زیرا دولت شما، موی دماغ [افراد و صاحبان سرمایه] بوده و به هر جا بو می‌کشد که هر جا پولی هست دست خود را به روی آن نهاده و به عناوین مختلف، درست یا نادرست پول را از شما بیرون کشیده است. مثلاً کارخانه شکر، نساجی، شیشه‌سازی و غیره را مثال می‌زنیم.

همان‌هایی که بعداً می‌گفتند اینها چیست؟ اینها رفاه است؟ صنعت است؟ ما انقلاب نکردیم صنعت داشته باشیم، ما انقلاب کردیم اسلام را نجات بدهیم.

حتی پارچه‌ی لفاف ما هم از خارج وارد می‌شود، در تمام ایران فقط یک فرسخ راه آهن داریم که آن هم حتی در دست روس‌هاست. تاریخ به ما می‌گوید که در کاشان دوازده هزار دستگاه ابریشم‌بافی داشته‌ایم. حال آنکه امروز به زحمت ۵۰ دستگاه وجود دارد! همه‌ی اینها به همت استبداد و فقدان عدالت و قانون است. حتی علمای شما هم در اشتباهند! به این دلیل که از روی منبر و سکوه‌های وعظ به شما می‌آموزند که زندگی کوتاه است و شکوه و جلال خاکی، هوا و هوس انسانی است. همه‌ی ما به زودی از این عالم رخت برمی‌بندیم، لذا همه ما باید به ابدیت بیاندیشیم و قس علی‌هذا. این مواظبت شما را به تسلیم و بردگی می‌کشاند و در جهل و نادانی نگه می‌دارد. آنها [یعنی همان علما] از هر راهی تحت عنوان ذکات و خیریه و اعانه، پول شما را می‌کشند. همچنین است رفتار فرمانروایان شما که با ظلم و قدرت مافوق تصور، شما را از مایملک و آزادی و حقوق حقه محروم می‌سازند و با همه‌ی اینها، با بیگانگان هم همراهند،

یعنی عیب از خودمان است، عیب از آخوندهایمان است، عیب از فرمانروایانمان است، آن وقت خارجی‌ها از اینها استفاده می‌کنند. اینها مقصر اصلی هستند، این گفته و طرز تفکر سیدجمال‌الدین اسدآبادی است.

چون که همه‌ی پول‌های شما را می‌گیرند و به جایش پارچه‌های سبز و آبی و سرخ و ظروف پر زرق و برق و اثاثیه‌ی گران‌قیمت به شما می‌دهند. اینها علت به‌وجود آوردن وضع کنونی شما است و به این جهت است که در تمام ایران تنها آخوندها و مقامات دولتی و درباریان ثروتمندند، و بقیه‌ی مردم زندگی را به فلاکت می‌گذارند.

یعنی درست این نکته را می‌گوید که روز عاشورا بنده تذکر دادم که برخلاف اروپا که در آن «انقلاب بورژوازی» شد و سرمایه و «کاپیتالیسم» آمد و صنایع را به‌وجود آورد، آنجا سرمایه‌داری و پول، و به قول دکتر شریعتی «زر»، باعث چیزهای دیگر شد، در این جا این‌طور نبود. این جا خیلی قشنگ می‌گوید: زور و تزویر است که این دو تا سرمایه را می‌برند، آن موقع سرمایه‌داری نبوده. آن وقت، خارجی هم با چه کسی همراه می‌شود؟ با این‌هایی که زور دارند و تزویر دارند. زور را شاه و فرمانروایان دارند. ببینید،



حاج محمدحسین امین‌الضرب

حاج امین‌الضرب<sup>۱</sup> هم آنجا وجود دارد، سیدجمال هم مهمان اوست ولی سیدجمال نمی‌گوید بیچارگی شما از حاج امین‌الضرب، یا از حاج امین‌التجار است؟ یا از تجار است؟ نخیر، از آخوندهاست که با تزویر پول شما را به عنوان ذکات و ... می‌گیرند و از سلاطین است، و از آنهاست که بو می‌کشند و هر جا که پول پیدا شود آن پول را می‌خواهند از دست شما در بیاورند.

حال اگر به آنچه به شما گفته‌ام بیان‌دیشید به حرف‌های من که یکی از پدران روحانی شما هستم، و خوب مرا می‌شناسید و می‌دانید که تنها منظورم، رفاه حال شماست فکر کنید به وظیفه‌ی امروز خود پی خواهید برد. وظیفه‌ی امروز شما این است که بیدار شوید و به خود قوت دهید، خود را پرورش دهید تا شما ایرانیان هم بسان سایر ملل نیرومند گردید. قابل احترام و دانا شوید، تا سپاه و توپ و تفنگ داشته باشید. تجارت خود را توسعه دهید، راه‌آهنی داشته باشید که شمال را به جنوب و شرق را به غرب ایران متصل کند، کارخانجاتی را خود داشته باشید و از بیگانگان بی‌نیاز گردید، لیکن همه‌ی این‌ها را تنها به یک شرط می‌توانید به دست آورید و آن هم دانش است. بنابراین بیش از هر چیز در سراسر مملکت مدارس افتتاح کنید، همه وسایل آموزش را از مدرسه‌ی ابتدایی تا متوسطه گسترش دهید، در پی آموزگارانی شرافتمند و با معلومات که حرص جاه و مقام نداشته باشند [منظورش بلژیکی‌هاست]، مثلاً از آمریکا، یا از یک کشور دیگر بفرستید تا فرزندان شما «چهار نعل» به سوی علم و دانش بتازند.

۱. محمدحسین امین‌الضرب در سال ۱۲۸۹ ق/ ۱۲۵۰ خ در تهران متولد شد. زبان فارسی، عربی و فرانسوی را نزد معلمان خصوصی فرا گرفت و در تهران مدتی نزد سیدجمال‌الدین اسدآبادی زندگی کرد و زبان عربی را به‌طور کامل از او آموخت. پدرش تاجر چیره‌دستی بود و در زمان ناصرالدین‌شاه مسئول ضرابخانه شاهنشاهی گردید. محمدحسین امین‌الضرب نیز تاجر موفق بود و در زمان مظفرالدین‌شاه اولین دستگاه تولید برق را از روسیه خریداری و در تهران نصب کرد و به این ترتیب برق به‌طور رسمی وارد ایران شد و برای روشنایی جای گاز را گرفت. حاج امین‌الضرب از سال ۱۳۰۶ خ ریاست اتاق تجارت ایران را به عهده داشت و در ۲۵ آذر ۱۳۱۱ در تهران درگذشت (ب.ف.ب).

ببینید، آن زمان تجویز می‌کند که علم الان در اختیار غرب است منتها از انگلیس و روس‌ها نگیرید، آن موقع این دو بودند که در کنار علم آموزی می‌توانستند غرض هم داشته باشند آنها نظر سوء دارند، بروید از بلژیکی‌ها و از آمریکا آموزگار بگیرید، و علم و دانش را بیاموزید.

وقتی علم آموختند، تسلیم موضعی که پدرانشان در آن بودند نخواهند شد [سواد که داشته باشید خود به خود تسلیم آنها نمی‌شوید] آنها عدالت، آزادی و مساوات یعنی سه اصلی که «قرآن کریم» بر آن متکی است و من آن را در نشریات خود آورده‌ام و همواره از روی این منبر شفاهاً شرح داده‌ام، خواستار خواهند شد.

یعنی بروید دنبال لیبرالیسم! اول علم بیاموزید، بعد عدالت، آزادی و مساوات. «یک بار دیگر برای شما تکرار می‌کنم، که دانش نخستین فرمان قرآن کریم است. خدا نگهدار شما.»<sup>۱</sup>

\* \* \*

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»<sup>۲</sup>

در آیت الکرسی که این قدر به آن استناد شده، دو چیز بیشتر نیست، دو ولایت یا دو حکومت بیشتر نیست. یا ولایت خداست، یا ولایت طاغوت. خدا هم دستورش و کارش را داده. ایمان به او باعث می‌شود که آدم از جهل و تاریکی و حیرت و سرگردانی و تفرقه، به سوی دانش و نور و روشنایی بیاید. ولایت خدا که نبود، ولایت طاغوت است، استبداد و ظلم است، آن هم کارش چیست؟ اشاعه‌ی جهل و نادانی و تاریکی است. از نور و روشنایی و فهم و شعور، رفتن به طرف تاریکی.

سیدجمال هم همین را می‌گوید. مسئله‌ای که دین بیان و مطرح می‌کند، همین است. دین و وطن که با هم همکاری کردند، حالا دین را باید فدای وطن کنیم یا وطن را فدای دین کنیم، یا بعضی اصلاً گفتند وطن را کنار می‌گذاریم، یک سره دین. بعضی‌ها

۱. نقل از صفحات ۲۲۲ تا ۲۲۴، از کتاب «مقدمه‌ای بر تاریخ جنبش ملی ایران»، نوشته‌ی مهندس عزت‌الله سبحانی، چاپ اول، بهار ۱۳۶۴، شرکت سهامی انتشار.

۲. بقره (۲) / ۲۵۷: خدا کارساز مؤمنان است، آنان را از تاریکی‌ها به روشنی رهسپار می‌گرداند؛ و [لی] کارساز انکارورزان، طاغوت‌ها [و گردن‌کشان] هستند که که آن‌ها را از روشنی به تاریکی‌ها می‌برند؟ ... (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

جلسه چهارم؛ فزاهایی از قرآن، بحثی درباره‌ی وحدت و خطابه منبری سیدجمال \_\_\_\_\_ ۹۳  
هم آن طرف را گرفتند- مثل آخوندزاده، با وجود اینکه آخوندزاده است- عقیده‌شان برعکس است، می‌گویند دین را کنار می‌گذاریم، برای اینکه باعث اسارت و بدبختی شده است، می‌رویم دنبال وطن. خوب، مجموعه‌ی اینها، جواب را می‌دهد ولی من امشب بحث نمی‌کنم. بعد از اینکه به انقلاب مشروطیت رسیدیم و شاهد بروز همکاری شدیم و وقتی نقش روحانیت و نقش روشنفکران در مشروطیت را بررسی می‌کنیم، آن وقت این مسئله را که در انقلاب ما مطرح شده و عامل و وسیله‌ی دعوا بوده، هم از لحاظ دینی و هم از جنبه‌ی سیاسی و ملی که برایمان مسئله‌ای شده، ان‌شاءالله در آن موقع صحبت خواهیم کرد.

### منزل چهارم، میرزا رضای کرمانی و قتل ناصرالدین شاه

حالا به منزل چهارم می‌پردازیم «قتل ناصرالدین شاه» و نقش میرزای رضای کرمانی. درست در روزی که بنا بود جشن پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه را به عنوان ذوالقرنین‌اش برپاکنند، در زمان قدرت و در عیش و عشرت و نسبتاً امنیت، او به وسیله‌ی میرزا رضای کرمانی<sup>۱</sup> در صحن حضرت عبدالعظیم، به هنگام مراجعت کشته می‌شود. آن روز حَرَم را فُرُق نکرده بودند، هر دفعه فرق می‌کردند. آن روز یک قدری به خودش اطمینان داشته:

«فَلَا تُغَرِّنْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرِّنْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ»<sup>۲</sup>

ناصرالدین شاه گفته بود لزومی ندارد که فُرُق کنید. این ترور در ۱۲۷۵/۲/۱۲ [جمعه سیزدهم ذی‌قعدة] ۱۳۱۳ق مطابق با [اول می] ۱۸۹۶ میلادی یعنی سه سال مانده به آخر قرن نوزدهم اتفاق افتاد. قتل ناصرالدین شاه واقعه‌ی خیلی مهمی است، در عین اینکه واقعه‌ی

۱. میرزا رضا کرمانی (۱۲۲۶ خ کرمان - ۲۲ مرداد ۱۲۷۵ تهران)، برای شکایت از حاکم کرمان به تهران آمد اما مورد آزار نایب السلطنه کامران میرزا قرار گرفت و همراه با حاج سیاح محلاتی و دیگران مدت‌ها زندانی بود. پس از آزادی، از مریدان سیدجمال‌الدین اسدآبادی شد و به شدت تحت تأثیر تعلیمات او قرار گرفت و برای ملاقات با او به استانبول رفت و در بازگشت از طریق طرابوزان و تفلیس و بادکوبه، به مشهدسر (بابلسر فعلی) وارد ایران شد و در بارفروش (بابل فعلی) یک تپانچه روسی خرید و عازم شهرری شد و در ۱۲۷۵/۲/۱۷ (مقارن جمعه ۱۷ ذی‌القعدة ۱۳۱۳ق)، به بهانه تقدیم نامه به شاه، به هنگام ورود ناصرالدین شاه به امامزاده حمزه، از زیر عریضه به او شلیک کرد و او را کشت. مظفرالدین شاه ابتدا قصد قصاص نداشت ولی پس از مدتی دستور اعدام میرزا رضا را صادر کرد که در دوم ربیع‌الاول ۱۳۱۴ق (۱۲۷۵/۵/۲۲خ) اجرا گردید (ب.ف.ب).

۲. لقمان (۳۱) / ۳۳: ... پس مباد زندگی دنیا فریبتان دهد و شیطان شما را در برابر خدا گستاخ گرداند. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

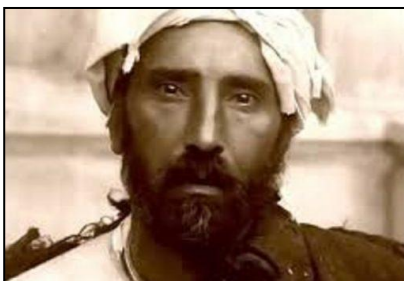
خیلی کوچکی است، و به لحاظ مدت و زمان جزئی است. ولی کلیه مطالعه کنندگان و پژوهشگران چه در زمینه‌ی چه گونگی روابط بین «دین و وطن» یا انقلاب ایران و چه در مبارزات، به این واقعه خیلی اهمیت می‌دهند، چرا که اولین دفعه است که یک ترور، یک قتل سیاسی و هم دینی در ایران روی می‌دهد و یک شاهی کشته می‌شود. البته در افسانه‌های ما ضحاک هم به وسیله‌ی کاوه آهنگر کشته شد چون مظلوم ظلم او واقع شده بود، بچه‌هایش را گرفته و کشته بودند تا آن مارهای سر دوش ضحاک که باید هر روز مغز انسانی را بخورند، از آن تغذیه شوند. غیر از کشتن ضحاک، ظاهراً در تاریخ ایران پادشاه دیگری را نداریم که به دست مردم و به واسطه ظلمی که می‌کرده، کشته شده باشد.

قتل ناصرالدین شاه آثاری داشت ولی آثار فوری ایجاد نشد، گو اینکه انقلاب مشروطیت ایران که در ۱۳۲۴ق / ۱۲۸۴خ / ۱۹۰۶م، یعنی ده سال بعد از این واقعه اتفاق افتاد، مسلم اگر آن ترور رخ نمی‌داد انقلاب مشروطیت موفق نمی‌شد. مسلم، مظفرالدین شاه تحت تأثیر این جریان بوده و می‌دانسته که ملت وقتی به تنگ بیاید ممکن است خود او را بکشد. اثر این ترور مستقیم نبود، به‌طور غیر مستقیم اثر گذاشت. پشت سر میرزا رضا کرمانی، حزب، گروه، و یا گروه به اصطلاح تروریستی درست نشده بود و وجود نداشت، برای اینکه این کارها را بکند و به آن ادامه دهد. قضیه منحصر به فرد می‌ماند و وقتی میرزا رضا را کشتند ظاهراً سه شبانه روز به دار آویخته بود.

مظفرالدین شاه که به تهران آمد، دستور این کار را داد و مردم هم می‌آمدند و می‌دیدند و البته ابراز تنفر چندانی هم نمی‌کردند. خوب، کسی که یک شاه را کشته باید کشته شود، یعنی این عمل او را زیاد تصویب نمی‌کردند، جز یک عده اشخاص خیلی دانا و روشنفکر که به او حق می‌دادند. و عجیب است رئیس پلیس ایران که یک روسی، و رئیس شهربانی ناصرالدین شاه بوده، خاطراتش را به زبان روسی نوشته - که بعداً ترجمه شده است - او آزادی خواهی، شهامت و گستاخی میرزا رضا را تحسین می‌کند و

می‌نویسد این شخص واقعاً آزادی خواه بوده و شهامتی داشته که این کار را کرده.

اما جریان ترور را که می‌دانید! میرزا رضا به صورت زنی که با چادر سیاه مشغول قرآن خواندن بوده در کنار ورودی صحن عبدالعظیم نشسته بوده، وقتی ناصرالدین شاه وارد [امامزاده حمزه] می‌شود،



میرزا رضا بلند می‌شود و یک پاکتی را از زیر چادرش بیرون می‌آورد که به او بدهد و به اصطلاح تقاضای تظلم! کند. ناصرالدین شاه وقتی می‌خواهد آن را بگیرد با هفت تیری که در زیر آن پاکت قایم کرده، به او شلیک می‌کند. آن هفت تیر را از شهر آمل - که آن موقع «بار فروش» می‌گفتند - به قیمت ۲۳ قران خریده بود. بعد از ترور، صدراعظم [اتابک اعظم]، برای اینکه مردم نفهمند ناصرالدین شاه کشته شده، صدراعظم او را سوار کالسکه می‌کند. در بین راه، ناصرالدین شاه را در کالسکه نشسته نگاه می‌دارند که نیفتد و صدراعظم نشان می‌دهد که دارد با او حرف می‌زند و مرتب به او تعظیم می‌کند به طوری که مردم خیال کنند نمرده است.

میرزا رضا را فوری می‌گیرند، و در زندان بوده، اما چرا این کار را کرد؟ اینجاست که نقش و نفس سیدجمال را می‌بینیم. همان‌طور که سیدجمال الدین باعث لغو امتیاز تنباکو شده بود، در نامه‌ای که برای میرزای شیرازی نوشته بوده، ناصرالدین شاه را از نظر سیاسی و از نظر حیثیتی شکست بزرگی داده بود. در اینجا هم او باعث این ترور می‌شود، اما چه گونه؟ من از این طرف و آن طرف، اطلاعاتی جمع‌آوری کرده‌ام این میرزا رضا یک آدم عادی بوده که کاسبی می‌کرده، نه خیلی ملاً بوده و نه خیلی روشنفکر، و مثل آن گروهی که آن‌دفعه صحبت کردیم، دولتی نبوده. جزء مریدان و ارادتمندان شدید سیدجمال الدین اسدآبادی بوده. طلبه بوده، ولی طلبه‌ای که جزء کاسب‌ها محسوب می‌شده. میرزا رضا خیلی پیش سیدجمال می‌رفته و تصادفاً در آن روزی که به دستور امین‌السلطان در حضرت عبدالعظیم می‌ریزند و سیدجمال را می‌گیرند، آنجا بوده. آن روز سیدجمال را با وضع فجیعی می‌برند به طوری که حتی اجازه نمی‌دهند لباس درست و حسابی بپوشد. او را سوار قاطر کرده و به بصره تبعید می‌کنند. در آن زمان، میرزا رضا آنجا بوده، و حاضر و ناظر این صحنه‌ی دلخراش؛ اعتراض و «داد و بیداد» می‌کند که چرا با سید اولاد پیغمبر این کار را می‌کنید. نوکران امین‌السلطان او را هم می‌گیرند و کتک فراوانی هم به او می‌زنند و در زندان می‌اندازند ولی بعد از مثلاً هفت یا هشت ماهی آزادش می‌کنند، اما چون هم خودش کتک زیادی خورده بود و هم در دوران زندان اذیت بسیارش کرده بودند. حتی شکنجه‌اش داده و از او خواسته بودند که به سیدجمال بد بگوید و او این کار را نکرده بود، به همین دلیل بیشتر نگاهش می‌دارند و بیشتر شکنجه‌اش می‌دهند. بنابراین، میرزا رضا یک حالت مظلومیت داشته، بعد هم به علت رفتار سویی که به اصطلاح با ارباب و مرادش سیدجمال شده بود، و او را شخص خوبی می‌دانسته، تحریک شده و همیشه در صدد این

بوده که کاری بکنند. تا این که می شنود سیدجمال مدتی در بصره بوده، بعد از عراق به ترکیه (عثمانی) رفته و در اسلامبول اقامت دارد. مقداری پول قرض می کند، مثلاً ۵ قران، و خودش را به اسلامبول می رساند و سیدجمال را می بیند و خوشحال می شود. دستش را می بوسد که الحمدلله سالم است. با سیدجمال درد دل می کند که چرا با شما این رفتار را می کنند و با من هم این کارها را کردند. سیدجمال هم می گوید: خدا فرموده، پیغمبر هم گفته، که یا ظالم ظلم نکند یا مظلوم قبول ظلم نکند. ظلمی به تو شده که نباید پذیری، چرا باید پذیری؟! چرا زیر بار ظلم می روی؟! باید حق خودت را بگیری. آن وقت پول و خرجی راه به او می دهد. حدود ۱۵ یا ۱۶ تومان، و او را روانه‌ی ایران می کند. تاریخ چیز دیگری نشان نمی دهد.

آنچه گفتم، اطلاعاتی است که بنده جمع آوری کرده‌ام و خوانده‌ام. این که آیا دستور می دهد که برو بکش یا نکش؟! یا اینکه فقط همین را می گوید که وظیفه‌ی شرعی تو چیست؟ و اینکه: «غیرت داری، تو آخر آدمی! آدم غیرتمند باید از خودش دفاع کند». به هر حال، طوری او را آماده می کند که وقتی از راه شمال به ایران برمی گردد، در «بار فروش» [آمل] هفت تیری می خرد و مثل اینکه با اشخاصی از جمله حاجی سیاح مشورت می کند. حاج سیاح، میرزا رضا را نصیحت می کند که این کار خطرناکی است ولی او مصمم بوده و این کار را انجام می دهد و قتل صورت می گیرد، بعد میرزا رضا را می گیرند و در زندان بسیار اذیتش می کنند. حاجی سیاح را هم می گیرند، حاجی امین الضرب را هم می گیرند. گویا سیدجمال علاقه‌مند شده بود که برای ادامه‌ی مبارزه‌اش از حاج امین الضرب پول بگیرد.

خلاصه، دنبال این بوده‌اند که میرزا رضا همدست‌هایش را لو دهد، او هم کسی را معرفی نمی کند، اصرار هم داشته‌اند که او «کوچکی»؟ کند و او چنین نمی کرده است. تهمت‌هایی هم به او و هم به سیدجمال زده‌اند که وقتی او را از بست حضرت عبدالعظیم بیرون کشیده و روی برف‌ها مسافتی را کشان‌کشان برده‌اند، لباسش کنار رفته و معلوم شده که او مختون نیست. سیدجمال همین تهمت را برای یکی از علما نوشته بوده که ناصرالدین شاه چنین رفتاری داشته و چنین اعمالی انجام گرفته است. منشاءش همان‌طور که عرض کردم میرزا رضا بوده که هم روی غیرت شخصی و حمیت فردی و تحت تأثیر آن احساسات بوده که ما این را در قالب وطن آورده‌ایم، یعنی وطن دوستی، ملت‌گرایی، دفاع از نفس و جان. و هم روی ارادتی که به سیدجمال داشته و او این مطلب را تأیید



می‌کرده. بنابراین در این جا دیانت و اسلام هم عامل بوده که این عمل صورت بگیرد و اگر بخواهیم سابقه و نظری برای این عمل میرزا رضا پیدا کنیم، شاید به این آیه قرآن که در سوره حج (۲۲) است بتوانیم متمسک شویم:

«أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»

(حج (۲۲) / ۳۹)

که این جا خداوند می‌گوید: این‌ها که دارند جنگ می‌کنند، «يُقَاتَلُونَ» به صیغه‌ی مجهول آمده است، این‌ها که مورد جنگ واقع شده‌اند، دیگران با ایشان دارند جنگ می‌کنند، و در واقع این‌ها دارند دفاع می‌کنند، به این‌ها اجازه جنگ داده می‌شود، این‌ها به این جنگ مجازند، چون مورد ظلم قرار گرفته‌اند.

یعنی جهاد نه برای دین و برای اسلام، بلکه برای صیانت نفس، برای همان وطن، جهاد برای ملی‌گرایی است.

«أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»

یعنی کسانی هستند که مورد جنگ قرار گرفتند. چون مورد ظلم و آزار قرار گرفتیم، حالا چه از ناحیه‌ی ناصرالدین شاه، چه از ناحیه‌ی روس‌ها، یا انگلیس‌ها یا آمریکایی‌ها، جنگ با این‌ها را خدا اجازه داده است. اصلاً آیه‌ای که مقدمات جهاد را بیان کرده، این آیه است:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» (بقره (۲) / ۱۹۰)

فقط جنگی مجاز است که خدا دستور می‌دهد، جنگی که «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» باشد. معنای «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» چیست؟ به نظر می‌رسد یعنی برای اشاعه اسلام، برای پیشرفت اسلام، نه برای اینکه مثلاً فلانی به پیغمبر فحش داده، برویم و او را بکشیم. اتفاقاً در رابطه با داستان بنی اسرائیل آیه‌ای داریم:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ

لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (بقره (۲) / ۲۴۶)

آیا توجه نداری به آن ملاء، اشراف و بزرگان بنی اسرائیل که به پیغمبر خودشان گفتند تو بیا مَلِکِی، پادشاهی، برای ما برانگیز تا ما «در راه خدا» جنگ کنیم. یعنی برای جنگ «در راه خدا»، درخواست پادشاه و فرمانده می‌کنند. می‌دانید آن پیغمبر به آنها چه می‌گوید؟

«قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ

فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا» (بقره ۲) / ۲۴۶

گفت: آیا چنین نیست که اگر خداوند برای شما جنگ را مقرر کند شما «زیرش» می‌زنید. چون پیغمبرشان آنها را که چه «جنم»‌هایی هستند، چه «جنس»‌هایی هستند می‌شناخت، آنها در جواب می‌گویند: چه گونه ممکن است جنگ نکنیم، چه گونه ما «در راه خدا» مبارزه نکنیم در حالی که ما را از خانه و زندگیمان بیرون کرده‌اند و از فرزندانمان جدا کرده‌اند.

این بیانی است که بین ملاء اسرائیل و دور و بری‌ها، با پیامبرشان شده است و خدا هم این را می‌پذیرد و طالوت را به عنوان فرمانده برایشان معین می‌کند. این جنگی است که در آن، خانه و خانمان و فرزندانشان مورد تجاوز یک عده‌ای قرار گرفته است؛ قرآن اسم این جنگ را می‌گذارد، جنگ «فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

آیه دیگری هم هست که متعلق به دوران جلوتر است:

«وَمَا لَكُمْ لَأَ تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ

وَالْوِلْدَانَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ

لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا.

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ

الطَّاغُوتِ فَقاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» (نساء ۴) / ۷۵ و ۷۶

شما چه گونه مردمی هستید که در راه نجات «وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ» مردان و زنان و فرزندان مستضعف، پیرمردها و پیرزن‌ها که طلب کمک می‌کنند جنگ نمی‌کنید، کاری نمی‌کنید...

می‌گویید پس شما اهل (ایمان به) خدا نیستید که می‌گذارید پیرمردها و پیرزن‌هایتان مورد سختی و تجاوز قرار بگیرند...

چنین مواردی هم در قرآن هست، پس می‌شود گفت که عمل میرزا رضای کرمانی عملی است که هم سیاست - حالا هر عنوانی که روی آن می‌گذارید - و هم ملی‌گرایی و وطن‌دوستی و حفظ نفس، او را وادار می‌کرد که چنین کاری بکند و هم قرآن و دین موجب آن شده است. صدق الله العلی العظیم.

به نام خدا  
دو قرن همکاری دین و وطن  
در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

بسم الله الرحمن الرحيم  
«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. مَلِكِ النَّاسِ. إِلَهِ النَّاسِ.  
مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ. الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ.  
مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ.»<sup>۱</sup>

حاکمیت ملت جزء عبادات، بندگی و دستورات خداوند است

ارباب ما خداست، اله ما خداست، پادشاه ما خداست و ان شاء الله از شر وسوسه‌های  
شیطانی و انسانی در امان باشیم.

این سخنرانی و جلسات قبل که جلسه‌ی پنجم آن را داریم طی می‌کنیم، همان‌طور که  
قبلاً عرض شد از دو بابت برای من نگرانی به وجود آورده. یک مورد که اتفاقاً آقای  
مهندس کتیرایی هم تذکر دادند، احساس کسالت آور بودن مطلب است که برای بعضی‌ها،  
مطلب مورد علاقه‌شان نیست و با چُرت زدن و خمیازه احساساتشان را نشان می‌دهند!  
نگران اینکه موضوع، مورد علاقه یا استفاده نباشد که البته تعطیل و یا تغییر بحث را

---

\* پنجمین جلسه سخنرانی زنده یاد مهندس مهدی بازرگان از سلسله سخنرانی‌های «محفلی دعای کمیل»، پنج‌شنبه  
۱۳۶۸/۷/۲۰ که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است.

۱. ناس (۱۱۴) / ۱ تا ۶: بگو: پناه می‌برم به صاحب اختیار مردم. فرمانروای مردم. معبود مردم. از شرّ وسوسه‌گر  
پنهان شونده و بازگردنده. که در دل‌های مردم وسوسه می‌کند. [اعم] از جن و انس.  
(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

باید از طریق ارزیابی جذابیت جلسات - که به عهده‌ی آقای محمود نعیم‌پور است - باید انجام دهیم. اما نگرانی مهم‌تر این است، که چون موضوع مورد بحث در واقع دین و سیاست هر دو است، یعنی «دو قرن همکاری دین و وطن یا دیانت و سیاست در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب» که بیشتر بوی مسائل سیاسی و حکومتی و از این قبیل را نشان می‌دهد تا دیانت؛ و هر وقت هم که این دو با هم مخلوط شوند، وسوسه شیطان و نفس انسان به مصداق سوره‌ی یاد شده [ناس (۱۱۴)] که خداوند به پیامبرش می‌گوید پناه به خدا بیاور؛ جنبه‌ی آخرت و دیانت و عبادت خدا، فدای جنبه‌ی حکومتی و سیاسی می‌شود. برای اینکه حکومت و سیاست جنبه‌ی دنیایی دارد و برای آنها که اهل قدرت و استفاده و تمتع از این موارد هستند، جالب‌تر است و هم اینکه موضوعش به فهم و درک و احتیاجات دنیایی ما نزدیک‌تر است و این خطر است که آخرت ما را تحت الشعاع دنیای ما قرار می‌دهد.

همیشه فکر می‌کردم که مجالس دعای کمیل ما حیف است که به آن طرف کشانده شود. ولی همیشه همین‌طور بوده، این دو تا با هم مخلوط هستند ضمن آنکه هر دو جزء دین و دستورات اسلامی ما هستند. در سوره‌ی شورا (۴۲) که آیاتش را آقای [علی‌اصغر] معین‌فر<sup>۱</sup> تلاوت کردند، یک سلسله مطالب دینی یا عبادی و الهی است و در وسط آن «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» (شورا (۴۲) / ۳۸) آمده که به‌وضوح مسئله‌ی حکومت و دموکراسی و حاکمیت ملت و مردم را در نظر دارد. بنابراین، حکومت و حاکمیت ملت جزء عبادات و جزء بندگی خدا و دستورات خداوند هم هست. در این سوره تذکرات زیادی داده می‌شود که از وسوسه‌ها، از اختلاف یا تمایل به سیاست و حکومت و قدرت بر حذر باشید:

«فَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.» (شورا (۴۲) / ۳۶)

آنچه به شما داده می‌شود متاع و کالای دنیاست، ولی آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است (منتهی برای چه کسانی؟) برای کسانی که (فراموش نکنند و) ایمان به خدا و توکل به خدا داشته باشند:

«وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَآئِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ.»  
(شورا (۴۲) / ۳۷)

۱. آقای علی‌اصغر معین‌فر (برادر کوچک‌تر مهندس علی‌اکبر معین‌فر، رئیس سازمان برنامه و بودجه و نیز وزیر نفت در دولت موقت جمهوری اسلامی ایران)، در محفل دعای کمیل معمولاً قبل از سخنرانی زنده یاد مهندس بازرگان، تلاوت دعای کمیل و نیز قرائت آیاتی چند از کلام‌الله مجید را به عهده داشتند (ب.ف.ب.).

جلسه پنجم؛ حاکمیت ملت جزء عبادات، بندگی و دستورات خداوند است \_\_\_\_\_ ۱۰۱

و برای کسانی که اجتناب می کنند از گناهان کبیره و از فحشا و فساد و همچنین (دومی آن هم باز مسئله اجتماعی است): وقتی که خشم گرفتند و عصبانی شدند همدیگر را می بخشد، یعنی در داخل خودشان دشمنی نمی ورزند.

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ.» (شورا (۴۲) / ۳۸)

در این آیه، چهار اشتغال یا چهار صفت آمده است که دو تایش عبادی، و دو تایش اجتماعی و حکومتی است که لا به لای هم آمده است.

و کسانی که استجابت میل و امر پروردگار و اربابشان را می کنند، نماز بر پا می دارند و امر و مدیریت و اداره امورشان از طریق مشورت بین خودشان صورت می گیرد، و از آنچه به آنها روزی می کنیم انفاق می کنند (که یک مسئله با آثار اقتصادی برای گردش امور جامعه است).

«وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ.» (شورا (۴۲) / ۳۹)

و کسانی که وقتی مورد ظلم و ستم قرار می گیرند، به هم کمک می کنند (که این هم باز مسئله ای اجتماعی و سیاسی است).

«وَجَزَاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ.»<sup>۱</sup>

که این مسئله ای اخلاقی و رفتاری است:

«وَلَمَنْ آتَنَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ.»<sup>۲</sup>

... الی آخر.

بنابراین رو آوردن به مسائل اجتماعی و سیاسی، نه تنها منافات اصولی با عبادت و بندگی خدا و ابتغاء آخرت ندارد، بلکه جزء آنها هم هست. منتها با این تفاوت که حکومت و مسائل اجتماعی، اگر چه آن هم خواسته و امر خداست، ولی اداره و اختیار واگذاریش با خود مردم است.

آنچه می خواهیم بگویم حدیثی است که حتماً شنیده اید و می دانید که چه قدر این

۱. شورا (۴۲) / ۴۰: جزای هر بدی مقابله به مثل است، و هر که گذشت کند و [کار را] به صلاح آورد، پاداشش با خداست؛ به راستی او ستم گران را دوست ندارد. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. شورا (۴۲) / ۴۱: البته آنان که پس از ستمی که دیده اند، انتقام گیرند، هیچ راه [ملامت]ی بر آنان نیست. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

حدیث، مقام و منزلت انتخاب حاکم و آشنایی و شناسایی حکومت و رهبر و زمامداری را بزرگ می‌کند. این حدیث از حضرت علی (ع) است، هم در بحارالانوار آمده و هم در مدارک دیگر. روایتی است منقول از سلیم ابن قیس هلالی<sup>۱</sup> که از قدیم‌ترین و موثق‌ترین و معتبرترین روایات است؛ ترجمه‌اش را می‌خوانم:

«در حکم خدا و در حکم دین اسلام بر عموم مسلمین واجب است که بعد از مردن یا کشته شدن پیشوای خود، خواه آن پیشوا گمراه باشد یا هدایت یافته، مظلوم باشد یا ظالم، اینکه هیچ عملی انجام ندهند و به هیچ کاری دست نزنند و دست و پایی به جلو نبرند، پیش از آنکه برای خودشان و جمع کارهای اجتماعی‌شان پیشوایی - به اصطلاح امروزی رهبر و زمامداری - عقیف و خدا ترس و آشنا به قضاء و سنت برای جمع کارهای خود اختیار و انتخاب نمایند تا در بین ایشان به حکومت بپردازد و حق مظلوم را از ظالم بستاند و سرحدات آنها را نگهداری کند و مالیات آنان را دریافت دارد و حج و جمعه‌شان را برپا دارد و حقوق مالی آنها را جمع‌آوری کند.»

می‌بیند که چه قدر اهمیت و اولویت و حق تقدم به انتخاب رهبر داده که هر کار دیگر را زمین بگذارید و دنبال مسئله‌ی انتخاب حاکم و اداره و تأمین حکومت صحیح باشید. پس اگر ما در این بحث‌ها، این دو موضوع: «دو قرن همکاری دین و وطن، یا مبارزه علیه پدیده‌ی تهاجم و تفوق غرب»، را با هم مخلوط کرده‌ایم، این یک مسئله‌ی غیر اسلامی، غیرعبادی و غیرالهی نیست، بلکه وظیفه است و ان شاء الله مفید و مؤثر است و مانع توجه و تمرکز حواسمان برای موضوع اصلی که به خاطر آن دور هم جمع شده‌ایم - یعنی استفاده از دعای کمیل برای تقرب و توسل به خدا - نیست.

### منزل پنجم، مراحل قیام و انقلاب مشروطیت

امشب طبق برنامه تنظیمی، بحث ما درباره‌ی انقلاب مشروطیت است که منزل چهارم [پنجم] و یا در تنظیمی دیگر، پرده هشتم نمایشنامه «همکاری دین و وطن در دو قرن اخیر» است، و هم این که مسئله انقلاب مشروطیت از موارد و نمونه‌های کامل همکاری صمیمانه‌ی دین و وطن یعنی روحانیت و دولتیان یا روشنفکران و ملی‌یون و مبارزین

۱. سلیم بن قیس هلالی یا ابوصادق سلیم بن قیس عامری هلالی کوفی، دو سال قبل از هجرت متولد شده و در سال ۷۰ یا ۷۶ ق، برابر با ۶۸ یا ۷۴ خ وفات یافته است. او از اصحاب خاص علی بن ابی طالب (ع) و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن حسین علیهم السلام است و محضر امام محمد باقر (ع) را هم درک کرده. کتاب سلیم بن قیس هلالی، طبق نقل الفهرست ابن ندیم، اولین تألیف در اسلام و تنها کتاب باقی مانده حدیثی و تاریخی از قرن اول هجری است. این کتاب با نام «اسرار محمد» به فارسی ترجمه شده است (ب.ف.ب).

جلسه پنجم؛ حاکمیت ملت جزء عبادات، بندگی و دستورات خداوند است \_\_\_\_\_ ۱۰۳  
است و هم خوشبختانه، در ضمن بحث و توجه به این پیشامد، مسئله‌ی آزادی و حاکمیت  
ملت یا مشروطیت، به‌طور تفصیل و تصریح، از نظر اسلام و تشیع بیان می‌شود.



آیات عظام ملا محمد کاظم خراسانی و ملا عبدالله مازندرانی

قبل از وارد شدن به بحث، از کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران» دکتر عبدالهادی [حائری یزدی] نوه‌ی دختری مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی یک مطلبی را عرض می‌کنم. ایشان خیلی قشنگ ورود و دخالت روحانیت را در مشروطیت نشان می‌دهد که روی چه هدف و چه فکری بوده، چه می‌کردند و چه می‌خواستند. و بعد ما می‌توانیم آن را با طرز تفکر و تبلیغاتی که در انقلاب اسلامی شده و تغییراتی که در این مدت رخ داده مقایسه کنیم و آن متنی است که بعد از دوران استبداد صغیر یعنی بعد از رفتن محمدعلی شاه و برگزاری انتخابات مجلس و مشروطیت انجام شده. در آن موقع آخوند خراسانی<sup>۱</sup> و شیخ عبدالله مازندرانی<sup>۲</sup> که دو نفر از سه نفر مراجع بزرگ نجف و طرفدار مشروطیت،

---

۱. ملا محمد کاظم خراسانی، متولد ۱۲۱۸خ در مشهد، معروف به آخوند خراسانی، صاحب کفایه (کفایة الاصول)، فقیه، سیاستمدار، که پس از درگذشت میرزای شیرازی، مرجعیت عام شیعه را به عهده داشت. آخوند خراسانی در کنار شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسن خلیلی تهرانی سه مرجع تقلید حامی مشروطیت در ایران بودند که به آیات ثلاث معروف می‌باشند. آخوند خراسانی در ۱۲۹۰خ، در نجف اشرف دار فانی را وداع گفت (ب.ف.ب).  
۲. خلاصه زندگی‌نامه شیخ عبدالله مازندرانی در بخش پیوست‌ها، در صفحه ۲۸۴، ردیف ۱۷ ارائه شده است.

به عنوان نائب السلطنه - احمدشاه آن موقع کوچک بود - و وزارتین - به قول خودشان جلیلتین داخله و جنگ - یا مجلس شورای ملی، تلگراف کرده اند. (صفحه ۱۲۳):

«البته بدیهی است زحمات و مجاهدات علما و امرا... و سرداران عظام ملی

یعنی ستارخان و باقرخان، یعنی ملیت و ملی گرایی را کفر نمی دانند، سیلی نمی دانند که

به صورت اسلام زده شده باشد

و مجاهدین دین پرست و وطن خواه [دین و وطن پشت هم هستند] و طبقات مختلف ایران در استقرار اساس قدیم مشروطیت و این همه بدل نفس و اموال در تحصیل این سرمایه‌ی سعادت، برای حفظ دین و احیای وطن [باز هم دین و وطن، پشت هم آمده اند] اسلامی و آبادانی مملکت [نگفته اند ما با رفاه مخالفیم] و ترقی و اجرای احکام و قوانین مذهب و سد ایوب حیف و میل در مالیه، و صرف آن در قوای نظامیه و سایر مسائل مملکتی و قطع مواد تعدی و تحمیل چند نفر نفس پرست خودخواه خودرأی بود»

حالا وارد می شویم به بیان خیل فهرست وار جریان انقلاب مشروطیت که در واقع

می شود گفت در چهار مرحله صورت گرفته است:

مرحله‌ی اول: شکست در جنگ و بیداری دوران فتحعلی شاه، به خصوص برای

دولتیان است؛

مرحله‌ی دوم: مشاهدات و مطالعات و روشنگری‌های سفرکردگان به اروپا است از

یک طرف، و تعدیات و خودخواهی‌های ناصرالدین شاه و بی فایده در آمدن تمامی آن

تعلیمات و توصیه‌هایی که سازنده‌ی فکر ضد استبداد شد از طرف دیگر؛

مرحله‌ی سوم: ضعف و سلیم النفسی مظفرالدین شاه که سبب سر و صدا کردن مردم

و به میدان آمدن علما شد؛

مرحله‌ی چهارم: بهانه‌های تحریک کننده که انقلاب را پیش آورد، یعنی بهانه‌هایی که

همیشه در انقلابات هست و محیط آماده می شود، امکانات هست، بعد یک بهانه‌ای و

موجبی پیش می آید.

### مرحله اول، شکست در جنگ و بیداری ایرانیان

در مرحله اول که مقارن سلطنت فتح علی شاه است، در واقع مبداء بیداری دولتیان و بعد

ملت ایران بود و بعد فهمیدند که «این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست». یعنی این تهاجم

و تفوق غرب را نمی توانند مانند حمله‌هایی که قبلاً در تاریخ ایران به شهرهای ایران شد،



جلسه پنجم؛ حاکمیت ملت جزء عبادات، بندگی و دستورات خداوند است \_\_\_\_\_ ۱۰۵  
جلوگیری و در مقابل آن دفاع کنند، چون پدیده‌ی خیلی عظیمی است. و می‌دانید که در زمان فتح علی‌شاه، ایران یک‌سره در جنگ با روس‌ها بود و در واقع اولین پرده‌ی صحنه‌ی این نمایشنامه «دو یا سه قرن مبارزات مشرق‌زمین، البته در ایران علیه پدیده‌ی غرب»، به دست روس‌ها بلند شد.

پتر کبیر<sup>۱</sup> وصیتی کرده و در صدد توسعه امپراتوری خود و بلعیدن آبادترین و پر ثروت‌ترین ایالات ایران که در غرب و جنوب بحر خزر بود و اگر یک قدری عقب‌تر برویم، در زمان شاه سلطان حسین است که پیشرفت کرد و فاتح شد، خصوصاً این که شاه سلطان حسین برای کمک علیه حمله افغان‌ها به او متوسل شده بود. بعد از آن، هم عثمانی و هم روسیه به ایران حمله کردند و قسمت‌های عمده‌ای از شمال و غرب ایران را بلعیدند. صحنه‌ی اول با شکست ایران شروع شد، منتهی نادرشاهی پیدا می‌شود و وضعیت را برمی‌گرداند. البته ایرانی‌ها در آن موقع، نه آن اندازه ضعیف و پفیوز شده بودند و نه غربی‌ها آن اندازه قوی و مسلح و مجهز و برتر از ایرانی‌ها. البته همان‌طور که می‌دانید نادرشاه، هم عثمانی‌ها را شکست می‌دهد و آن‌ها را برمی‌گرداند و هم روس‌ها را تا نوبت به قاجاریه می‌رسد.

در زمان فتح علی شاه هم باز حملاتی می‌شود، اول ایران فاتح است ولی بعد مغلوب می‌شود. معاهده‌ی گلستان پیش می‌آید و بعد از آن که قسمت عمده‌ای از قفقاز را روس‌ها صاحب می‌شوند و البته تعهد می‌دهند دیگر از آنجا جلوتر نیایند و عباس میرزا که ولیعهد و [معاون] فرماندهی کل قوا بوده و خیلی هم دانا و دلاور؛ منتظر بهانه بوده تا روس‌ها محلی به نام «گرچه» را در ایالت ایروان برخلاف عهدنامه‌ی گلستان تصرف می‌کنند. و عباس میرزا به فکر پس گرفتن می‌افتد و مردم هم از شکست قبلی و عهدنامه‌ی گلستان ناراضی بودند. حرکت از ایالات و ولایات مختلف شروع می‌شود، مخصوصاً از خود قفقاز که مردم آن تابع ایران بودند و به غیر از دو ایالت ارمنی‌نشین و مسیحی‌نشین، بقیه مسلمان بودند. آنها هم یا مستقیماً با دربار و عباس میرزا مکاتبه داشتند و یا به علما متوسل می‌شدند تا علماً فتح‌علی‌شاه را وادار کنند به روس‌ها اعلان جنگ بدهد. از جمله سیدمحمد مجتهد<sup>۲</sup> که گویا با صد نفر، اول به تهران می‌آید تا

۱. پتر کبیر یا پتر یکم (۱۷۲۵-۱۶۸۲ م)، مشهورترین تزار روسیه است که توانست روسیه را به یک امپراتوری بزرگ و یک قدرت اروپایی تبدیل کند (ب.ف.ب).

۲. خلاصه زندگی‌نامه سیدمحمد مجتهد در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۵، ردیف ۱۸ ارائه شده است.

محیط تهران را آماده‌ی چنین درخواستی کند و ملا احمد نراقی<sup>۱</sup> که واضع ولایت فقیه است و در عین حال مداح و پیرو فتح‌علی‌شاه، و شاید اوست که با صد نفر از علما و... به تبریز می‌رود تا عباس میرزا را وادار به جنگ با روس‌ها کند.



ملا احمد نراقی

جنگ در سه مرحله صورت می‌گیرد: در مرحله‌ی اول با پیش‌دستی و جسارت و اراده‌ی عباس میرزا، و دلاوری و شجاعت مردم ایلات و عشایر و فرمانداران، حکام و مردم غرب قفقاز و شمال آذربایجان، روس‌ها را حتی از کلیه‌ی مواضعی که به موجب عهدنامه گلستان به دست آورده بودند بیرون می‌کنند. یک قلعه شوشی است که عباس میرزا در گرفتن آن تعلل می‌کند و فرماندهی روس‌ها آن را در اختیار می‌گیرد که این مسئله، قضیه را به نفع روس‌ها برمی‌گرداند.

دوره دوم جنگ پیش می‌آید که منتهی می‌شود به فتح قلعه‌ی عباس‌آباد و به این ترتیب ورق برمی‌گردد و شکست پشت شکست، افتضاح

پشت افتضاح، و بالاخره معاهده‌ی ترکمان‌چای که در آن هم، عباس میرزا و فتح‌علی‌شاه دست به دامن انگلیس‌ها شده بودند که روس‌ها را وادار به مذاکره کنند. مدت یک یا دو سال هر چه این‌ها تقاضا می‌کردند که افرادی را به پترزبورگ بفرستند تا بتوانند امپراتور را ببینند و درخواست صلح کنند، موفق نمی‌شدند! و شاید در تاریخ ایران بدترین ننگ و شکستی است که دامن‌گیر دولت ایران شده. این شکست خیلی بد بود ولی این حُسن را داشت که اولین زنگ خطر و بیداری را در گوش دولتیان ایجاد کرد تا خود فتح‌علی‌شاه و عباس میرزا و مردم ایران بدانند با خطر بزرگ و با مرگ و نیستی مملکت و وطن رو به‌رو هستند. بعد عباس میرزا که در خراسان به سرکوب شورش پرداخته و سپس قصد محاصره‌ی هرات را داشت تا افغانستان را مطیع، و از تحریکات انگلیس‌ها جلوگیری کند، باکسالت و مرضی فوت می‌کند و پسرش محمدعلی میرزا شاه می‌شود که در زمان او پیشرفت و تحولی نداریم تا به زمان ناصرالدین شاه می‌رسیم.

۱. خلاصه زندگی‌نامه ملا احمد نراقی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۵، ردیف ۱۹ ارائه شده است.

جلسه پنجم؛ حاکمیت ملت جزء عبادات، بندگی و دستورات خداوند است \_\_\_\_\_ ۱۰۷

سید محمد مجتهد و ملا احمد نراقی اولین پرده‌ی همکاری علما را با دولت بالا می‌زنند، البته روی تحریک و فشار مردم و ملت است که وارد همکاری می‌شوند. و البته نتایجش هم خیلی خوب نبوده که اگر بخواهم بگویم، بحث مفصل می‌شود. خلاصه این که فکر می‌کردند با کفن پوشیدن و به اسم جهاد رفتن، همین‌طوری کارها درست می‌شود، بیدار نشده بودند که:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ»<sup>۱</sup>

این‌طور «بی‌مایه فطیر است» که یکی از علل شکست هم همین حرکات حساب نشده بوده و همه‌ی این‌ها، قبل از قضیه‌ی تنباکو است. در دوره‌ی ناصرالدین شاه که پنجاه سال هم طول می‌کشد، در نتیجه‌ی قبول شکست و تعادلی که مابین دو سیاست روس و انگلیس و دربار ایران ایجاد شده بود، یک دوران امنیت و ثبات ظاهری و دوران قدرت و خوش‌گذرانی برای ناصرالدین شاه بود که این خوش‌گذرانی و اجحاف‌هایی که او و نوکران و حکامش به مردم می‌کردند، خودش یک عامل تحرک و توجه ملت و مردم شد که در جهت مثبت بود.

#### مرحله دوم؛ مشاهدات، مطالعات و روشنگری‌های اروپارفته‌ها

جهت دیگر در نهضت روشن‌فکری ایران که جلسه قبل هم صحبتش شد، و در دوران ناصرالدین شاه و حتی در دوران احمدشاه هم وجود دارد، و از قبل از دوران فتح‌علی شاه شروع می‌شود و با قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی‌خان امیرکبیر ادامه پیدا می‌کند، کسانی که در داخل ایران، شرافتمند و وطن‌خواه بودند و با بیداری در برابر خطر غرب ایستادگی می‌کردند. غرب آن دوران، بیشتر روسیه و انگلستان بود که در ایران با هم رقابت می‌کردند و این به نفع ایران هم تمام می‌شد، چون روس‌ها می‌خواستند به هندوستان بروند، همه بازی‌ها برای این بود. روس‌ها و بقیه اروپایی‌ها می‌خواستند این لقمه چرب را از انگلیس‌ها بگیرند و انگلیس‌ها برعکس می‌خواستند ایران که سر راه آنهاست، سد و بندی در سر راه تجاوز روس‌ها بشود و بعد از آنکه افغانستان را هم تملک کردند دیدند ایران نمی‌تواند در برابر روس‌ها پایداری کند، ضعیف است و عن‌قریب است که روس‌ها از آنجا به هندوستان راه پیداکنند. این است که در زمان عباس‌میرزا با محاصره‌ی هرات مخالفت کردند. هر چند در زمان او نتوانستند کاری

۱. انفال (۸) / ۶۰: در برابر آنان آنچه توان دارید، نیروی رزمی] و مرکب کارآمد آماده کنید...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

بکنند ولی در زمان ناصرالدین شاه کشتی‌هایشان را آوردند و ناصرالدین شاه را وادار کردند که هرات را تخلیه کند، و در واقع تمام افغانستان تحت نفوذ انگلستان درآمد. قبل از ناصرالدین شاه اشخاصی که مسئول حفظ و حراست مملکت و وطن بودند، اولین چیزی که به ذهنشان رسید این بود که به لحاظ نظامی ایران را قوی کنند، قورخانه بسازند، کارخانه‌ی چدن‌ریزی و توپ‌سازی بسازند. از کارهای برجسته‌ی عباس میرزا اعزام ۵ محصل برای تعلیم فنون مهندسی و پزشکی و اداری به انگلستان بود، که اولین آنها میرزا صالح شیرازی بود که مهندس شد و اولین چاپخانه‌ی تبریز را او دایر کرد و اولین روزنامه را در تهران چاپ و منتشر کرد و بعد هم کارخانه و شرکت تأسیس نمود. یعنی این اشخاص مسئول، برخوردارند به این که برای مقابله با تهاجم و تفوق غرب، اولین نیاز مجهز شدن به سلاح‌های آنها است؛ اول به سلاح‌های نظامی و بعد هم به سلاح‌های فنی و فکری آنها باید مجهز شد. گفتند برویم و با نکات این مسائل آشنا شویم تا با شناخت، عمل کنیم و بعد هم نقطه‌ی ضعف بزرگ خودمان را که بی‌سر و سامانی و افتضاح داخلی است، از بین ببریم. این است که می‌بینیم قائم‌مقام و امیرکبیر هم و غم‌شان را گذاشتند روی این دو موضوع. مثلاً تأسیس دارالفنون که مُقدمش و باعثش امیرکبیر بود، و هم او بود که استادان اطریشی و فرانسوی را آورد و پلی‌تکنیک ایران [دارالفنون] را که در واقع یک مدرسه نظامی، و کپی‌برداری از پلی‌تکنیک پاریس بود، تأسیس کرد. در آن‌جا توپچی و مهندس و سواره نظام و پیاده نظام از یک طرف و پزشک و حتی معلم از طرف دیگر تربیت می‌کردند و این امور را سرانجام دادند تا قشون ما بتواند با قشون آنها برابری بکند. آن وقت در داخل هم تا توانست برای از بین بردن کثافت‌کاری و افتضاح استبداد کوشید. یعنی تا توانست جلوی دخالت‌ها و سوءاستفاده‌های درباریان و اطرافیان و هم خود ناصرالدین شاه را که انجام می‌دادند گرفت. امیرکبیرها قربانی اینها شدند چون منافع آنها را به خطر انداخته بودند.

امیرکبیر، هم قدرت و به اصطلاح فرعونیت ناصرالدین شاه را تهدید می‌کرد و هم لفت و لیس‌هایی را که درباریان داشتند. آن وقت علاوه بر شخصیت‌هایی که از داخل ایران نظاره‌گر وضع و اصلاح‌کننده بودند، عده‌ای هم که کاردار یا کنسول و یا سفیر بودند، و یا کسانی که مقیم خارج بودند و یا برای سیاحت به فرنگ رفته بودند، در فرنگستان ناظر و شاهد وضع آنها شدند، و مطالعه و مشاهده کردند، و ارمغان‌هایی برای ایران آوردند - مثل کتاب‌هایی که نوشتند یا گزارش‌هایی که دادند - حالا چه دولتی‌هایشان مثل مجدالملک

و مستشارالدوله و حاج میرزا حسین خان قزوینی، که بیشتر توجه‌شان رفت روی اصلاح دولت و حکومت. مثلاً حاج میرزا حسین خان سپهسالار [مشیرالدوله] هیئت وزیران را تشکیل داد و یا میرزا صالح شیرازی در زمان عباس میرزا و بعد از مراجعت از سفر فرنگ، کتابی نوشت. او کسی است که مشروطیت را برای ایران پیشنهاد می‌کند. این اشخاص به طرز اداره کشور و چه‌گونه حکومت کردن خارجی‌ها توجه کرده بودند و قدرت و تمدن و ثروت و تسلط‌شان را در این روش‌ها دیده بودند.

همین سپهسالار [مشیرالدوله]، حتی گردن ناصرالدین شاه می‌گذارد که مجلس مشاوره‌ای تشکیل دهد. البته اسمش را نمی‌شود پارلمان گذاشت ولی مقدمه‌ی پارلمان است، مجلس مشاوره‌ای که کارها از طریق آن انجام شود. ایشان همچنین اولین هیئت وزراء را به‌عنوان «کابینه دربار اعظم» تشکیل داد. انجام بعضی از این موارد، به همکاری دین و وطن برمی‌گردد مانند عمل مجدالملک، مستشارالدوله و تاحدودی حتی میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله که ارمنی‌الاصل بود و همچنین حاجی سیاح معروف و هم عبدالرحیم‌اف که تاجر بود و بیشتر در روسیه اقامت داشت ولی به غرب اروپا مسافرت کرده بود. این‌ها، هم درد وطن داشتند و هم درد دین، و مخصوصاً مجدالملک و مستشارالدوله سعی داشتند که نشان بدهند آزادی، تمدن و تجدد، و مخصوصاً دموکراسی منافاتی با دین و اسلام ندارد که هم یک مقدار در برابر قشریون و متعصبین عمل شود و هم دفاعی شود از حقانیت اسلام و دین، و درست برخلاف آخوندزاده که وطن پرست و علاقه‌مند به حیثیت و استقلال ایران بود ولی لائیک بود و یک مقدار هم ضد دین؛ مخصوصاً ضد روحانیت. منظور این است که این دو مسئله‌ی «دین و وطن»، چه‌طور لا به لای هم پیشرفت کرده بودند.

سیدجمال که باید گفت از پایه‌گذاران تجدد و نوآوری و نوگرایی اسلام و ایران و مشرق‌زمین و آموزش آنچه باید کرد، سرآمد همه‌ی اینهاست. و شاید بشود گفت ایران چنین مرد نابغه و فوق‌العاده‌ای را در تاریخ خودش ندیده ولی نتیجه‌ی همه‌ی کارهای این مرد، وقتی در مقابل ناصرالدین شاه قرار گرفت، صفر شد. مجلس مشاوره تشکیل داد، کابینه دربار اعظم هم تشکیل داد. مؤلف کتاب «یک کلمه» می‌گوید تمام دردهای ما در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن نداشتن قانون است. گردن ناصرالدین شاه گذاشت قانونی را بنویسد، البته قانونی که پشتوانه‌اش خود ناصرالدین شاه است و آن رفتاری که می‌دانید با سیدجمال‌الدین اسدآبادی کرد.

خوشبختان این فکر را سیدجمال به وجود آورد و این اکتشاف به عمل آمد که تا استبداد

هست هیچ چیز نیست! نه استقلال است، نه آبادی و نه آزادی و نه هیچ چیز دیگر می تواند صورت بگیرد. بنابراین ورق برگشت. تا آن موقع و حتی در نوشته‌ها و گفته‌های اوایل شروع به کار سیدجمال‌الدین اسدآبادی، اصلاً وقتی راه افتاد نظرش خیلی وسیع تر از ایران بود و وحدت و یکپارچگی تمام خاورمیانه‌ی مسلمان و شرق اسلامی را می خواست، و اول دفعه به در خانه‌ی پادشاهان، خلیفه‌ها و... حتی ناصرالدین شاه رفت. خیال می کرد با اینها می شود کار کرد و می خواست ما بین اینها یک توافقی به وجود آورد که نتیجه‌ی آن دفع تهاجم و تسلط مغرب زمین بشود. ضمن آنکه به تمدن و علم و پیشرفت هم علاقه داشت و واقعاً طرز تفکر و پیشنهادات و دستورالعمل‌های او در زمینه‌های علم و... تعجب انسان را برمی انگیزاند ولی آخر و عاقبت کارش به آن ترتیب شد.

**مرحله سوم؛ سلیم‌النفسی مظفرالدین شاه و به میدان آمدن مردم و علما**  
در زمان ناصرالدین شاه و در اواخر سلطنت او فکر مبارزه با استبداد به وجود آمد که قبلاً وجود نداشت. یعنی آزادی و رهایی از استبداد و خودکامگی، مقدم و اولی تر از هر عمل دیگر است. چون استبداد دارای ضرر بسیار بیشتر از استیلا و استعمار خارجی است. این است که ورق برگشت و بعد از مرگ ناصرالدین شاه و با توجه به سابقه‌ی قیام تنباکو که به تعلیم و تأثیر سیدجمال‌الدین بود، و هم چنین عمل میرزا رضای کرمانی که آن هم تحت تأثیر افکار و اعمال سیدجمال صورت گرفت، بالاخره ناصرالدین شاه می رود و پشت سرش کسی آمد که دو صفت بارز داشت: هم ضعیف‌النفس بود، و هم بی عرضه. آن قدرت و شوکت و سطوت و جباریت ناصرالدین شاه را نداشت ولی سلیم‌النفس بود، یعنی مظفرالدین شاه. بنابراین دوران مساعدی شد که در عین ضعف قدرت، ایرانی‌ها یواش یواش از داروهایی که دین دارها و وطن دوستان برایشان تجویز کرده بودند استفاده کردند و بهره مند شدند، و در جان‌های مریض و ناتوانشان روحی تازه دمیده شد.

به این ترتیب می بینم، دوران مظفرالدین شاه دوران نشو و نمای آزادی خواهی و دموکراسی طلبی است و مشروطیت صورت می گیرد و در همان دوره است که علما شروع به آمدن به میدان می کنند. همان طور که می دانید سه نفر از علمای اقلیت آن زمان - اکثریت روحانیت در آن زمان مخالف مشروطیت و تمدن و تجدد و توجه به غرب و استمداد از آنها و علم و صنعت شان بودند - که دارای انصاف و اندیشه و بزرگواری بودند، فعال می شوند. همان طور که دکتر عبدالهادی حائری می گوید: توجه علما به این مسئله و رو در رو شدن و مبارزه شان با استبداد، و همچنین استعمار و استیلای خارجی، یک مقدار

روی مراجعاتی بوده که ملت و مردم به ایشان می کرده‌اند و چون روحانیت شیعه برخلاف روحانیت تسنن که به گفته مرحوم مطهری: برخلاف مرجع بودن و مُقلد بودن مُقلد هم هستند. یعنی این مردم و ملت هستند که در شیعه و تشیع گرداننده‌ی امور مذهبی می‌شوند! بدین ترتیب، علما و روحانیون موافق مشروطیت نیز فعال می‌شوند.

در کتاب دکتر عبدالهادی حائری که در سال ۱۳۶۰ چاپ شده، درباره‌ی تشیع و مشروطیت در ایران، و نقش ایرانیان و علمای مقیم عراق نوشته شده و شامل سخنرانی‌ها و تز دکتری ایشان در آمریکا و انگلستان است و خود وی نیز آن را به فارسی ترجمه کرده. ترجمه‌ی این کتاب در ایران منتشر شده و واقعاً کتاب مستند و ارزشمندی است. ایشان در جواب خانم کدی که زنی آمریکایی است و راجع به ایران و علما و انقلاب اسلامی مطالعه زیادی کرده، و متأسفانه، هم نسبت به اسلام و هم نسبت به ایران، بی‌مهر و بی‌علاقه است و از جمله اظهار نظر کرده که اگر علمای مشروطه به میدان آمدند برای این است که دنبال قدرت و مقام بودند و حس کرده بودند که از این راه بهتر می‌توانند به مقام و موقع مورد نظرشان برسند، چنین می‌گوید:

«همه‌ی علمای مشروطه‌خواه، بحث‌های سیاسی و اصلاح‌طلبی خود را بر قوانین اسلامی شالوده‌ریزی کردند و موضع خود را در انقلاب مشروطه یک موضع مذهبی اعلام داشتند و بر ضد لامذهبی حکام و رژیم استبدادی که به وجود آورده‌ی آن را عامل لامذهبی می‌دانستند قیام کردند ولی این نکته را نیز نباید از دیده دور داشت که به نظر می‌رسد استدلال‌ها و توجیه‌های مذهبی علما از نظر وضع عینی جامعه تا اندازه‌ی بسیار زیادی از پیوند آنها با طبقه‌ی متوسط اجتماعی، به‌ویژه بازرگانان و کاسبان خرده پا سرچشمه گرفته بوده‌است. توضیح اینکه سران روحانی که در انقلاب مشروطه درگیر بودند، پیوند نزدیکی با بیشتر گروه‌ها به‌ویژه بازرگانان داشتند. از ۳۰ تا ۴۰ سال قبل از انقلاب مشروطه، امتیازهای گوناگونی به ایرانیان داده شد. کالای اروپا به بازارهای ایران راه یافت و حرفه‌ها و صنایع ملی را به ورشکستگی تهدید کرد. مسلماً بازرگانان با این امتیازات و سرمایه‌گذاری خارجی مخالف بودند بنابراین تظلم و شکایات خود را نزد علما می‌بردند. این تضاد منافع طبقه‌ی متوسط با حکومت قاجار، کم‌کم علمای ملی ما را [ای کاش ایشان زنده بود و می‌دید] وادار کرد که برای برقراری یک حکومت نیرومند ملی به مبارزه برخیزند تا تحت حمایت آن حکومت، بازرگانان و صاحبان صنعت‌های داخلی

بتوانند در صلح و آرامش به کار و فعالیت‌های خود ادامه دهند و به نفوذ اقتصادی و سیاسی بیگانگان پایان بخشیده شود. این دو گروه، یعنی علمای ملی و بازرگانان برای سال‌های دراز به‌طور دوجانبه از یکدیگر بهره می‌بردند. علما به بازرگانان نیازمند بودند زیرا از آنها خمس و سهم امام دریافت می‌کردند. از سوی دیگر بازرگانان متکی به علما بودند زیرا علما [این نکته‌اش هم جالب است] با نفوذترین پشتیبان آنها در برابر دولت به شمار می‌رفتند...»

به عنوان مثال هم شرح می‌دهد که در پیدایش مجلس اول و مشروطه چه تحریک و نهضت اقتصادی صنعتی در بین تجار ایرانی با همکاری صمیمانه‌ی علما پیدا شد که کارخانجاتی در اصفهان، رشت و تهران و... و شرکت‌هایی از جمله «شرکت عمومی» که در سال ۱۳۰۰ق/ ۱۸۸۲م/ ۱۲۶۱ خ، با سرمایه نزدیک به ۱ میلیون تومان- که رقم بسیار بزرگی در آن زمان است- تأسیس شد و در ۱۳۰۵ق/ ۱۸۸۷م/ ۱۲۶۶ خ هم «شرکت اتحادیه» در تبریز تأسیس می‌شود که مدت ۱۵ سال هم ادامه داشت. «شرکت مسعودیه» به منظور بازرگانی خارجی و کارهای بانکی دایر گردید. در یزد «شرکت منصوریه» و در شیراز «شرکت فارس» برپا شد. بازرگانان بوشهر و شیراز «شرکت کشتیرانی ناصری» را به‌وجود آوردند که حمل و نقل و مسافرت بین بوشهر و جده را تأمین می‌کرد و «شرکت اسلامیه» در ۱۸۹۸م/ ۱۲۷۷ خ برای بنیان‌گذاری کارخانه پارچه‌بافی و نیز اشتغال بازرگانی پوشاک در اصفهان به‌وجود آمد و به همین مناسبت در جشن آغاز تأسیس آن شرکت، سخنرانی‌های بلندی به وسیله‌ی سخنرانان مذهبی مانند



سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی



حاج میرزا نصرالله معروف به ملک‌المتکلمین



جلسه پنجم؛ حاکمیت ملت جزء عبادات، بندگی و دستورات خداوند است \_\_\_\_\_ ۱۱۳  
ملک‌المتکلمین<sup>۱</sup> و سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی<sup>۲</sup> ایراد گردید و مردم به پشتیبانی از آن دعوت شدند. همین سیدجمال واعظ، رساله‌ای بلندبالا، تحت عنوان «لباس التقوی» به مناسبت تأسیس «شرکت اسلامی» نوشت و در آن با استناد به آیات قرآن و روایات چنین بحث کرد که نباید ایرانیان کالاهای خارجی را به مصرف برسانند و از وظایف قطعی مسلمانان دانست که از «شرکت اسلامی» حمایت نمایند...

خلاصه، آقای دکتر عبدالهادی حائری در این کتاب، مفصل و مستند می‌گوید که همکاری ملت و دولت و روحانیت در واقع چه‌گونه وجود داشته و این انقلاب مشروطیت را- البته تا حدودی- چه‌گونه به ثمر رسانده است. اما چون می‌خواهیم سریع بگذریم، این‌ها بهانه‌هایی است که کاتالیزر این انقلاب شد. باز می‌بینیم در آنجا عنصر دین و غیرت وطنی و ملی، با هم همکاری دارند. دو چیز خیلی غیرت مردم و احساسات دینی را جریحه‌دار کرد. یکی حمله‌ها و توهین‌ها و فحاشی‌هایی بود که نوکران عین‌الدوله<sup>۳</sup> به طلاب مسجد خان یا مسجد مروی می‌کردند. عین‌الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه، خیلی تندخو، سفاک، خودخواه و ظالم بود و مردم، خصوصاً مقدسین بازار و علما، از دست او خیلی به تنگ آمده بودند و در نهایت به یکپارچگی آنها در مقابل عین‌الدوله منجر شد.

#### مرحله چهارم، مجلس بزم «موسیو نوز»، تحریک و قیام مردم

عامل دیگر و بهانه دیگر که پای مستشاران خارجی در میان می‌آید، وقتی است که به مناسبت نوبل یا جشن دیگری، نمایش هنری ترتیب می‌دهند و «موسیو نوز»<sup>۴</sup> بلژیکی، رئیس گمرک آن موقع به همراه صرف مشروبات الکلی و... در لباس آخوندی، در آن مجلس شرکت می‌کند. سایرین هم همین‌طور، و رقصه‌ها ظاهراً با چادر و چاقچور؛ و عکس آن مجلس هم در بین مردم پراکنده می‌شود که باعث تحریک و قیام می‌شود، که این یعنی جنبه‌ی فرهنگی و اعتقادی تهاجم غربی‌هاست.

در زمینه علمی هم، به یاد دارم، علت موافقت پدرم برای فرنگ رفتن من، علی‌رغم آن که آنجا محیط ترک نماز و احتمالاً عدم وجود طهارت تلقی می‌شد، بیشتر به خاطر حفظ دین بود.

جوان‌ها مشکل باور می‌کنند ولی واقعاً دین و مسلمانی و خدا در محیط مدارس آن

۱. خلاصه زندگی‌نامه ملک‌المتکلمین در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۵، ردیف ۲۰ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۵، ردیف ۲۱ ارائه شده است.

۳. خلاصه زندگی‌نامه عین‌الدوله در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۶، ردیف ۲۲ ارائه شده است.

۴. خلاصه زندگی‌نامه موسیو ژوزف نوز در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۷، ردیف ۲۳ ارائه شده است.



دکتر معظمی و دکتر مصدق

موقع ایران بیگانه بود و خدا بیامرز دکتّر معظمی<sup>۱</sup> را، چند سال پس از برگشتن ما از فرنگ، و آن موقع که در دانشگاه نمازخانه هم تأسیس شده بود، و بعد از سال‌ها آشنایی با ما و...، یک روز که من و دکتّر سبحانی را به ده ملارد در اطراف شهریار، دعوت کرده بود، ما در وقت نهار، متوجه نماز خواندن دکتّر معظمی شدیم، به میزان بسیار زیادی خوشحال شده بودیم! این چنین دورانی بود.

باری، برگردیم به صحبتی که من با پدرم داشتم، من به ایشان گفتم: با این حملات فکری و عملی که دائماً به اسلام و دین و اعتقادات ما می‌شود و آخوندها هم نمی‌توانند جواب بدهند، من می‌دانم امکان این هست که بی‌دین شوم! حالا من به خارج می‌روم، اصلشان را می‌بینم، یا زودتر بی‌دین می‌شوم یا چه بسا با رفتن به سر چشمه و دیدن اصل آنها، و علم آنها، و افکار آنها، مسلمان‌تر برگردم.

خیلی‌ها بودند از جمله دکتّر نصر<sup>۲</sup> در آمریکا که علاقه‌مند به فلسفه اسلامی و نماز خواندن شدند. این مطالب را جهت توضیح میزان تأثیر هجوم دین‌خراب‌کنی غربی‌ها می‌گویم و نه دین عوض‌کنی. البته تبلیغات مسیحی‌ها شاید ده نفر را هم در ایران به کیش خودشان ببرد که یکی‌شان ناصرخان فزری بود، فارغ‌التحصیل البرز که برای انتخاب شدن در بورس آمریکا مسیحی شد. چون مدرسه‌ی البرز اولویتی ضمنی برای غیر مسلمان‌ها گذاشته بود، او دست به این عمل زد و ظاهراً هم مسیحی شده بود...

این چیزها مقدمه شد، مردم هم در آن موقع عدالتخانه می‌خواستند یعنی از مظالم و بدرفتاری دولت و دولتی‌ها و دست‌اندرکاران و استبداد به تنگ آمده بودند. اصل مسئله ظلم بود، ظلم استبداد، که در اثر تعلیمات روشنفکران و علما، در نهایت به مشروطه رسید. به دلیل اهمیت مسئله و توجه به کتاب مرحوم نائینی [تَنْبِيهُ الْأُمَّةِ وَتَنْزِيهُ الْمَلَّةِ]، این نکته‌ها را که آیا توجه به حکومت و در دست گرفتن دولت، جزء وظایف اسلامی و مسلمانی هست یا خیر؟ و این که حکومت دموکراسی چه گونه باید باشد؟ و آیا مشروطیت و آزادی‌خواهی که از ارمغان‌های بزرگ فرنگ است و از مبلغینش یکی هم سید جمال‌الدین اسدآبادی است، آیا با قرآن و سنت همسویی دارد یا خیر؟! این نکات را به جلسه بعد موکول می‌کنیم، ان شاء الله. صدق الله العلی العظیم.

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتّر عبدالله معظمی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۸۷، ردیف ۲۴ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه دکتّر سیدحسین نصر در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۹۰، ردیف ۲۵ ارائه شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم  
«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ  
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»<sup>۱</sup>

### آزادی، مشروطیت و حکومت از دیدگاه علامه نائینی

بعد از سلام خدمت همه‌ی برادران و خواهران و آرزوی هدایت و سعادت، و از جمله رهایی از اسارت. دفعه‌ی گذشته رسیدیم به منزل چهارم یا پنجم، انقلاب مشروطیت، و نقشی که علما‌ی مشروطیت و علمای نجف داشتند. یعنی آن نقشی که عنصر دین با همکاری با عنصر وطن در انقلاب مشروطیت داشتند. حالا نگرشی داریم بر آزادی و مشروطیت... از دیدگاه مرحوم نائینی<sup>۲</sup>. از کارهایی که علمای طرفدار مشروطه کردند این بود که برای اولین بار در ایران، برای مشروطیت توجیه فقهی و اسلامی ارائه

\* ششمین جلسه سخنرانی زنده یاد مهندس مهدی بازرگان از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل، پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۸/۴ در منزل آقای امیرخانی که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است (ب.ف.ب).

۱. قصص (۲۸) / ۸۳ : آن سرای آخرت را برای کسانی مقرر داشته‌ایم که به دنبال برتری‌جویی در زمین و تبه‌کاری نیستند؛ و سرانجام نیک خاص پروا پیشگان است. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)  
۲. خلاصه زندگی‌نامه علامه میرزا محمدحسین نائینی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۹۳، ردیف ۲۶ ارائه شده است.



علامه محمدحسین نائینی

کردند. تئوریسین این مسئله مرحوم نائینی بود که جوان‌تر از ملای خراسانی و سایر علمای آن دوران بود. کتابی هم نوشت با نام «تَنْزِيهُ الْأُمَّةِ وَ تَنْزِيهِ الْمِلَّةِ» که مرحوم طالقانی آن را در همان دوران نهضت ملی شدن نفت به فارسی ترجمه کردند. بحث امشب بنابراین روی مطابقه، مقایسه یا توجیه و بحث فقهی است که نائینی راجع به مشروطیت و آزادی علیه استبداد می‌کند.

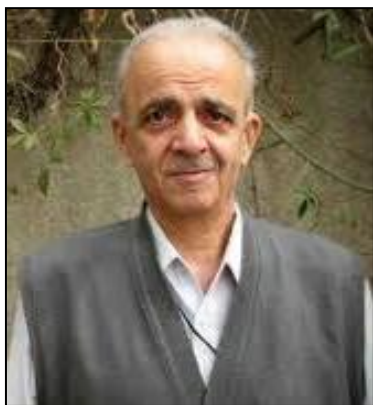
### مسئله حکومت در اسلام

اصولاً مسئله‌ی حکومت که آن دفعه هم فرمایش حضرت امیر را عرض کردم که می‌فرمایند: مؤمنین وقتی زمامدارشان، رهبرشان و امامشان فوت می‌کند، هر کاری که دارند باید زمین بگذارند نه دستی به جلو بگذارند و نه پایی به پیش، مگر اینکه بروند برای خودشان یکی «امامی»، به معنای همان زمامدار و به معنی امروزی رهبر، برای جامعه انتخاب بکنند. حالا اعم از اینکه، اهل و رَع باشد، اهل عدالت باشد، مورد اطمینان باشد. و این به عنوان فریضه‌ای که بر همه مسلمانان واجب است اعلام شده ولی مع ذلک مشکلی که مخصوصاً علمای شیعه در صدر مشروطیت با آن روبه‌رو بودند، همین اعتقاد به تشیع بود و ضرورت پیدا کرده بود که مسئله را مطرح کنند، چنین نیست که در اسلام و در بین مسلمانان مطرح نشده باشد. بلافاصله بعد از رحلت رسول اکرم (ص) این مسئله خود به خود در سقیفه بنی ساعده مطرح شد. در حالی که حضرت امیر و فرزندان حسنین مشغول غسل و کفن و دفن پیامبر بودند، کسانی که یا درد اسلام را داشتند یا درد تعصب عربی را داشتند یا دنبال حکومت و مقصود خود بودند، اینها در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند: پیامبر اسلام رحلت کرده، نمی‌شود این جامعه و این امت بدون سرپرست باشد. چه کسی را انتخاب کنیم؟ و چه کسی را انتخاب نکنیم؟ انصار یک چیز گفتند، مهاجرین چیز دیگر گفتند. بالاخره عُمَر دست ابوبکر را گرفت و گفت دستت را بده با تو بیعت کنم. به این ترتیب بلافاصله بعد از رحلت پیامبر، حضرت خاتم الانبیا، مسئله‌ی حکومت منتهی در لفظ خلافت مطرح شد و ابوبکر خلیفه شد و در واقع زمامدار و اداره کننده‌ی اسلام و مسلمین. البته نه به معنای جانشینی دینی و پیشوایی.

### علمای شیعه می‌گفتند: حاکم، رهبر یا امام باید منصوص خدا باشد

شیعه از آن اول زیر بار این مسئله نرفت و سیاست باعث شد که از همان ابتدا، در بین مسلمانان دو فرقه و دو دسته پیدا شد، یک عده اهل تسنن و یک عده اهل تشیع. این‌ها هر کدام دلیلی برای خود آوردند. غدیرخُم را شیعه مطرح کرد که حاکم، رهبر، امام و... از طرف خدا است، و باید منصوص خدا باشد و بعد این استدلال به اصطلاح «کلامی» پیش آمد که حکومت و اداره اُمت از ضروریات عقلی است. برای این که بشر اصولاً به دلیل انسان بودن که ریشه‌اش انس است باید با هم زندگی کنند، نمی‌توانند از هم جدا باشند و چون بشر و انسان تحت تأثیر شیطان و هوای نفس و دنیاپرستی است، مصلحت خود را نمی‌داند. بنابراین کارشان به فساد و ظلم و تباهی گرایش پیدا می‌کند، و چون خداوند لطف دارد، لطف او ایجاب می‌کند که نگذارد انسان‌ها گرفتاری پیدا کنند. بنابراین بر خدا واجب است که برای مردم حاکمی، رهبری و امامی، کسی که امورشان را اداره بکند معین کند و خود مردم عقلشان نمی‌رسد، شعور ندارند، مصالح خودشان را درست تشخیص نمی‌دهند، دچار هوای نفس و وسوسه‌ی شیطان هم هستند، و آنها اگر انتخاب بکنند آدم بدی را انتخاب می‌کنند. ریشه‌ی این استدلال هم البته «زندن زیر آب» خلافت ابوبکر، عمر و عثمان بوده است. پس خدا یا مستقیم یا از طریق پیغمبر برای مردم خلیفه یا زمامداری تعیین می‌کند. یعنی بشر باید زیر بار خلافت و حکومت و سلطنت کسی برود که خدا معین می‌کند، خدا هم حتماً معصوم را معین می‌کند. بنابراین غیر از حضرت امیر و ائمه که بعداً آمدند و معصوم بودند و منصوص هم بودند و پیغمبر و غدیرخُم، تا زمان غیبت صغری امام دوازدهم، جانشین تعیین کرده است. تا اینجا استدلال درست از آب درمی‌آید ولی بعد از غیبت کبری یک دفعه «کُمیت لنگ می‌شود». بنابراین همان‌طور که آقای بسته‌نگار<sup>۱</sup> در جلسه‌ی سخنرانی سال گذشته در انجمن اسلامی

۱. محمد بسته‌نگار در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. از ۱۸ سالگی با فعالیت‌های سیاسی مذهبی در مسجد هدایت آشنا شد و در زمره مریدان آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی قرار گرفت. پس از ورود به دانشکده حقوق دانشگاه تهران به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان و عضویت در جبهه ملی، و از سال ۱۳۴۱ هم به عضویت شورای انجمن اسلامی دانشجویان درآمد و هم عضو نهضت آزادی ایران شد. او در تظاهرات ۱۳ و ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ حضوری فعال داشت. بسته‌نگار، اولین بار از ۱۳۴۲/۵/۳ تا ۱۳۴۲/۱۰/۲۲ بازداشت شد که با قید کفیل آزاد گردید و بار دوم در ۱۳۴۳/۲/۵ بازداشت شد و در دادگاه نظامی سال ۱۳۴۳ به چهار سال زندان محکوم گردید. سپس از زندان قصر به زندان برازجان تبعید شد. در سال ۱۳۴۶ همزمان با آزادی سران نهضت آزادی ایران، از زندان آزاد گردید اما از ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه محروم شد. بسته‌نگار در فعالیت‌های دینی و اجتماعی همه جا همراه و یا پیشگام بود در زندان نیز فعال بود، سخنرانی زنده‌یاد مهندس بازرگان در جشن مبعث سال ۱۳۴۳ با عنوان «بعثت و ایدئولوژی» به پیشنهاد بسته‌نگار صورت گرفت که بعداً توسعه و تفصیل یافت و به صورت کتاب منتشر گردید.



محمد بسته‌نگار

مهندسین این مطلب را بیان کردند، علمای شیعه هی «به نعل و به میخ می زدند»، یعنی گنج گنجی خورده‌اند و بعضی هاشان صریح گفتند: چون امام معصوم و منصوص ما غائب است پس ما اصلاً حکومت نداریم! هیچ کس لیاقت زمامداری و حکومت بر مردم را ندارد. خوب، این حرف گفتنش آسان است اما در عمل به این اشکال برمی خورد که برخدا واجب است که کسی را معین کند، این است که از این جا به بعد در شعب مختلف رفته‌اند، حتی بعضی‌ها به طور کلی،

همکاری با سلاطین را- که همه را اهل جور و غاصب می دانستند و فرقی بین ایشان با یزید و معاویه و... قائل نبودند- جایز می دانستند. برای اینکه معاویه و یزید و عثمان را که خدا و پیغمبر معین نکردند، این‌ها هم به همین صورت، و در واقع به قصد، جای امام زمان نشستند...

### علمای تسنن خلافت را چون توحید جزو اصول دین آوردند

علمای تسنن این اشکال را نداشتند آنها از اول گفتند ابوبکر، عمر، عثمان و علی خلیفه‌ی به حق هستند و جانشینند و خلفای راشدین‌اند و به این ترتیب برای خلافت یک پشتوانه‌ی نه تنها حلیت بلکه قداست دادند، و اصولاً خلافت را جزو اصول دین اسلام آوردند. یعنی یک هاله‌ی تقدس، و آیه‌ای است که از طرف خدا معین شده، و همان‌طور که نبوت واجب است، توحید واجب است، خلافت هم همین‌طور است. حالا هر که هم می‌خواهد باشد، یزید هم بود باشد، مروان حکم هم بود باشد، و این‌طور توجیه می‌کردند که به اجتهاد خودشان عمل می‌کنند. البته این‌ها هم باز به اشکالات دیگری برخوردند، یعنی آن

→ بسته‌نگار در روزهای انقلاب در نهضت آزادی ایران بسیار فعال بود اما در دولت موقت حضور نداشت ولی در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی حضوری فعال و مستقل داشت. ایشان یکی از امضا کنندگان بیانیه ۱۹۰ امضایی در سال ۱۳۶۹ و بیانیه ۲۳ نفر در سال‌های بعد بود که برای هر دو مورد دستگیر و زندانی شد. او با آنکه جسماً رنجور و ضعیف می‌باشد ولی همچنان در اجتماعات و مراسم مردمی حضور می‌یابد و دست از مطالعه و تحقیق و تألیف بر نمی‌دارد. کتاب‌های: حقوق بشر از منظر اندیشمندان، سیری در اندیشه حاکمیت در اسلام و ایران، برخورد سنت و تجدد در ایران، قیام امام حسین علیه اطاعت مطلقه بنی‌امیه، حاکمیت مردم از دیدگاه اسلامی و قرآنی، کودتای بنی‌امیه علیه حکومت مردمی امام حسین، گردآوری و تدوین مقالات آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی، و گردآوری و تدوین مجموعه مقالات آیت‌الله طالقانی با عنوان «ستاره‌ای در کویر»، از جمله تألیفات ایشان است (ب.ف.ب).

قدرها هم احمق و بی وجدان نبودند و روی یک ترتیب دیگر رفتند.

### نظرات علامه نائینی درباره‌ی حکومت و انواع آن

اما شیعه این اشکال را داشت که چه کار باید بکند؟ اول کاری که نائینی باید بکند جواب به این مسئله است که حالا که امام زمان نیست چه کسی باید حکومت کند؟ البته قرار بود ایشان مرجع تقلید بشود و نمی توانست منکر اصل «لطف خدا» و وجود ائمه و... بشود و شاید این اندازه هم مصلحت ندیده که بگوید از اول اصلاً اشتباه شده و خلافت و امامت را بدون دلیل با هم یکی گرفته‌اند. خلافت به معنای سلطنت و حکومت یک چیز است اما امامت به معنای پیشوایی دین و جانشینی وصایت پیغمبر و اداره‌ی دین مردم یک مسئله‌ی دیگر است. این دو تا چون از اول بحثشان با هم بوده، مخلوط شده که من نمی خواهم وارد آن بحث بشوم، صحبت بسیار مفصلی است. پس نائینی این طور توجیه کرد که درست است الآن امام غائب است اما چون ظلم و جور می شود و باید جلوی ظلم را گرفت، و از جمله برخلاف خواسته خداست و باید حکومت حق باشد و... و به دین مردم هم صدمه می خورد. حال امر دائر بر این است این‌ها که حاکم مستبد هستند، و ظلم و جور می کنند و باعث انحطاط در دین هستند، این‌ها حکومت بکنند یا اینکه مردم حکومت بکنند؟ درست است که حکومت مردم هم غاصبانه است ولی در عوض:

«مَا لَا يُدْرِكُ كَلَّهُ لَا يُتْرَكُ كَلَّهُ»<sup>۱</sup>

یعنی حالا که ما نمی توانیم به طور کامل و من جمیع جهات، جلوی غضب حکومت و جلوی این سلطنت ناحق استبدادی را بگیریم، بیاییم جلوی مقداری از آن را بگیریم، بالاخره خدا می بخشد. این اولین اشکال بود اما دومین راه که اصولی و صحیح هم همانست این بود که اصلاً حکومت به معنای مالک الرقابی نیست، حکومت به معنای فعال مایشائی - این لغت از زمان مشروطیت مانده - که حاکم هر کاری دلش خواست بکند، نیست.

نائینی آمد حکومت را تقسیم کرد، گفت دو نوع حکومت داریم: یکی حکومت استبدادی، تَحْکَمِیَّه، تَمْلِیکِیَّه، و دیگری حکومت ولایتیه؛ یعنی حکومت قانون و مشروطه. مستبدان - البته در ذهنش ناصرالدین شاه و محمدعلی شاه بوده ولی در کتابش به بنی عباس و بنی امیه هم اشاره‌ی ضمنی دارد - مردم را مِلْکِ خودشان می دانند، مردم برایشان برده هستند، غلامند، و اموال مردم را هم از آن خودشان می دانند، و اداره‌ی مملکت را هم

۱. از امام علی(ع): کاری را که نمی توان به شکل کامل انجام داد، نباید از اساس آن را ترک کرد.

مانند مالکِ مالک یا مالکِ ده، مال خودش می‌داند که مثلاً در این جا چاه آب بزند یا در آن جا جو بکارد یا مثلاً صیفی و... تمام نظر و توجه‌اش به این است که من مالک این ده، این کشور و این مردم هستم؛ پس هر کاری که خواستم می‌توانم بکنم، هر کس را دلم بخواهد بکشم، و هر مالی را که خواستم بگیرم؛ حالا یا مستقیماً یا به صورت مالیات و عوارض. مالیات را هم هر طور دلم خواست، در آن تصرفات مالکانه بکنم.

نائینی این حکومت تملیکیه را که همان حکومت استبدادیه است، از نظر شرع رد می‌کند و قوی‌ترین استدلالش این است که می‌گوید چنین رفتاری که ما خود را مالک‌الرقاب اشخاص - یعنی صاحب‌اختیار گردن‌هایشان - بدانیم، در واقع پا در کفش خدا کردن است. فرعون به‌طور مطلق و صریح چنین ادعایی دارد و سایرین به نوعی دیگر، در واقع ادعای خدایی کردن است. حکومت تملیکیه که از مُلک و مَلِک و از تَمَلُّک می‌آید، در واقع دکان باز کردن در مقابل خدا و شرک است که البته قوی‌ترین استدلال نائینی هم همین طرح شرک است. دلایلی هم برای شرک بودن آن می‌آورد و این که از نظر شرع اسلام مردود است.

در مورد حکومت ولایتیه می‌گوید عیناً مانند متولی یک موقوفه که مثلاً به او می‌گویند مالک این ملک را وقف کرده که عایداتش مثلاً صرف روضه‌خوانی بشود، یا صرف نگهداری یتیم‌ها بشود یا صرف مثلاً حرم حضرت رضا، یا همان‌طور که صغیری را دست کسی می‌سپارند و او ولایت آن صغیر را پیدا می‌کند و متولی او می‌شود، تو هم وُلّی این ملک باش؛ حکومت ولایتیه هم که قابل قبول است، همانست. اما این آقا، پادشاه یا رئیس الوزراء نشده که هر کار دلش خواست بکند، او مسئولیت قبول کرده برای اینکه این مملکت آن‌طور که رعایا یعنی مردم می‌خواهند اداره شود، این یک امانتی است، و یک مأموریتی از جانب مردم به رئیس حکومت است، که مثلاً ما این مالیات را به تو می‌دهیم تو هم راه‌های ما را برایمان درست کن، مدرسه برایمان بساز، سرحدات ما را در برابر خارجی‌ها حفظ کن. این چیزی نیست که جانشین امام غائب شدن باشد، یک عمل ولایتی است. درست است، ایرادی هم ندارد، به شرط آنکه «یابو برش ندارد»، به شرط اینکه بر آن نظارت باشد، و چه کسی نظارت بکند؟ همان‌ها که مالک هستند یعنی مردم، یعنی حکومت مردم بر مردم، یعنی مردم بر حاکم نظارت داشته باشند و بر کارش مراقبت کنند. چون هیچ کس معصوم نیست و فقط ائمه و پیامبران معصوم بودند، و اگر حاکم را رها کنند، چون معصوم نیست:



«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ. أُن رَّأَهُ اسْتَغْنَى.»<sup>۱</sup>

چون «یابو برش می دارد»، طغیان می کند، و دوباره برمی گردد به استبداد. پس آن حکومتی که از نظر اسلام و از نظر فقه قابل قبول است، حکومت ولایتیه است. منتهی ولایتیه تحت نظارت مردم، یعنی بالاخره [نائینی] خودش را می رساند به پارلمان و مجلس، و مجلس را هم باید مردم تعیین کنند، و چون همه نمی توانند در مجلس حضور پیدا کنند، نماینده انتخاب می کنند تا آنها هم قوانین را بنویسند، و هم بر اجرای قوانین نظارت بکنند. و چون به طور طبیعی نمایندگان اتفاق نظر ندارند، بنابراین ناچار باید روی حکومت اکثریت بروند.

حالا ببینیم نائینی جنبه‌ی شرعی اکثریت را چه گونه بررسی می کند؟ می گوید ما فقها رسممان این است که اگر ما به اجماع رسیدیم، و این که همه‌ی علما یک حرف زده باشند، آن دیگر قطعی است و اجماع = امر خدا. حدیث [از رسول اکرم] هم هست:

«لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الْخَطَا»

أُمَّتٍ مِنْ بَرِّ خَطَا تَجْمَعُ نَخَوَانِدُ كَرْد. اگر به چنین حالتی نرسیم یعنی اگر در برابر فتوا یا حکم شرعی قرار گرفتیم که آرائمان مخالف هم بود، رأی غالب را می گیریم، رأی فقهای صاحب نظر و مورد قبول را می گیریم. بنابراین، اگر در مجلس شورا هم اختلاف بود، به رأی اکثریت توجه می کنیم. نائینی در کتابش، مسئله و توجهش، بر روی رد کردن استبداد است. چرا که آن موقع، آن‌ها در زمان محمدعلی شاه بودند و این کتاب هم قبل از به توپ بستن مجلس نوشته شده. استبداد مسئله اساسی بوده و او باید زمینه بدهد، و چرا این کار را کرده؟ چون علمای صدر مشروطیت آراء مختلف داشتند. مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی یزدی<sup>۲</sup> مستبد خیلی شدیدی بوده، برخلاف آخوند خراسانی

۱. علق (۹۶) / ۶ و ۷: هان! اگر انسان خود را بی نیاز احساس کند، سر به طغیان برمی دارد.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. سید محمد کاظم طباطبایی یزدی، معروف به صاحب عروة از فقیهان نامدار شیعیان در دو قرن گذشته است. او در یزد به دنیا آمد. مقدمات را در یزد و ریاضیات و هیئت را در مشهد آموخت. در اصفهان در محضر شیخ محمدباقر نجفی (پدر آقانجفی اصفهانی) و سید محمدباقر خوانساری و سیدهاشم خوانساری شاگردی نمود و پس از درگذشت آخوند خراسانی، مرجعیت عامه شیعه را به عهده گرفت. بر مسائل فقهی تسلط داشت و کتاب «عروة الوثقی» را که بسیار مورد توجه فقهای عصر حاضر است، تألیف نمود. او علاوه بر مرجعیت شیعه، جهاد با ایتالیایی‌ها در لیبی، جهاد با انگلیسی‌ها در ایران و عراق، و جهاد علیه روس‌ها در شمال ایران به عهده داشت. او شخصیت تراز اول مخالف با مشروطه در میان علمای نامدار آن دوران است، و فتوای حرمت مشروطه از او است. سید محمد کاظم طباطبایی یزدی در ۲۸ رجب ۱۳۳۷ برابر با ۱۲۹۷ خ در نجف وفات یافت و در حرم مطهر امام علی (ع) دفن گردید (ب.ف.ب).

و آخوند مازندرانی و... که طرفدار مشروطه بودند ولی اکثریت تمایل به آن طرف [یعنی استبداد] داشتند، و شیخ فضل الله نوری هم نماینده‌ی آنها بوده، و آنها هم به اعتماد احکام شرع و این که مشروطه اصلاً آزادی می‌خواهد و آزادی هم یعنی اجازه دادن به بی‌دینی و بی‌بندوباری، و اصلاً قرآن درباره‌ی اکثریت می‌گوید:

«أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»،

«أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.» و «أَكْثَرُهُمْ...»

اصلاً رأی اکثریت یعنی چه؟ معنی ندارد. آنها [طرف‌داران استبداد] از دریچه‌ی دینی به مردم نزدیک‌تر بودند، محمدعلی شاه هم سیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی را تقویت می‌کرد و مردم هم طرف آنها می‌رفتند و از خراسانی و مازندرانی فاصله می‌گرفتند. بنابراین، لازم بوده که نائینی از همان راه دینی و راه فقهی این مسئله را برای مردم روشن کند.

#### دلایل قرآنی و حدیثی علامه نائینی در رد حکومت استبدادیه

اما دلایلی که نائینی برای رد کردن استبداد می‌آورده، هم قرآنی بوده و هم از حدیث استفاده کرده است. شواهد قرآنی را نائینی بیشتر با استناد به آیات سوره‌ی قصص (۲۸) آورده است که در ابتدای جلسه آن را تلاوت کردند. در سوره‌ی قصص (۲۸) خداوند در واقع جنگ بین استضعاف و استکبار را نشان می‌دهد. منتهی در مورد بنی‌اسرائیل و برای معرفی ابتدایی فرعون می‌فرماید:

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِّنْهُمْ

يُدْبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ.»<sup>۱</sup>

فرعون خودش را برتر از دیگران می‌دانست: «عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ». و آیه‌ای را که من در

ابتدای صحبت خواندم:

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.»<sup>۲</sup>

۱. قصص (۲۸) / ۴: فرعون در آن سرزمین برتری خواه بود و مردم را به گروه‌هایی تقسیم کرد، گروهی را تحت فشار گذاشت [تا آن‌جا که] پسرانشان را می‌کشت و دخترانشان را زنده رها می‌کرد؛ و به راستی تبه‌کار بود.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. قصص (۲۸) / ۸۳: آن سرای آخرت را برای کسانی مقرر داشته‌ایم که به دنبال برتری‌جویی در زمین و تبه‌کاری نیستند؛ و سرانجام نیک خاص پروا پیشگان است. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

اصلاً دار آخرت و بهشت متعلق به کسانی است که دنبال برتری جویی نیستند ولی مستبدین در همه جای دنیا خودشان را برتر از دیگران می‌دانستند. مثلاً خون من از تو رنگین تر است یا اصلاً من متکی به موهبت الهی هستم، خدا خواسته است که من بر تو حکومت کنم یا من از نژاد برتر هستم و... یعنی، اساس استبداد روی همین برتر دانستن خود و خودبزرگ‌بینی است، و این را در این سوره، رد می‌کند. کسی که دنبال این برتری جویی باشد- از جمله مردان و زنان سیاست و دیگران- درهای بهشت، بر روی کسانی که خودشان را برتر از دیگران قرار دهند بسته است، حالا چه به واسطه مال، و چه به واسطه شعور یا هنر یا استعداد، و چه به واسطه زیبایی و دانشمندی و امثال آن، بسته است. یعنی بشر باید خودش را مساوی دیگران بداند. همین که خود را بالاتر دانست، پا توی کفش خداوند کرده، چون خداست که اکبر و افضل و برتر است.

استناد مرحوم نائینی به حرف‌های فرعون است. در اولین باری که برخورد بین فرعون با موسی (ع) پیش می‌آید، فرعون به او می‌گوید: من تو را بزرگ کردم، موسی در جواب می‌گوید:

«وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ.» (شعراء (۲۶) / ۲۲)

این هم شد نعمت که بر سر من منت می‌گذاری، در حالی که بنی اسرائیل را بنده‌ای خودت کرده‌ای.

یا

«وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ.»<sup>۱</sup>

و این آیه که کلام فرعون و درباریان اوست:

«فَقَالُوا أَنْوْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ.» (مؤمنون (۲۳) / ۴۷)

گفتند آیا ایمان بیاوریم به دو بشری که مانند خودمان هستند، در حالی که قوم آنها

عبادت ما را می‌کنند. همچنین در آیه:

«بِعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» (نور (۲۴) / ۵۵)

(... مرا بندگی کنید و چیزی را برای من شریک نگیرید...)

و ایرادی که قرآن به یهود و نصارا می‌گیرد:

«اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ» (توبه (۹) / ۳۱)

۱. اعراف (۷) / ۱۲۷: ... و ما کاملاً بر آن‌ها تسلط داریم. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

آنان آخوندهای خودشان، احبار و رهبانانسان را در برابر، و جدای از خدا، ارباب خودشان گرفته بودند...

آن وقت نائینی توضیح می دهد که مسیحی ها و یهودی ها هیچ کدام سجده به کشیش های خودشان نمی کردند، بتی از آنها و شکلی از آنها نمی ساختند که بگویند خدای ماست. نه، همین قدر که اطاعت کورکورانه می کردند و اجازه می دادند که این اسقف ها و فرعون دخالت مالکانه و تصرف در اموالشان بکنند، این یعنی عبادت به خدایی آنها. نائینی با این استدلال و استدلال های قوی و محکم دیگری که می کند، نشان می دهد که شرک به خدا تنها این نیست که کسی بت بسازد و به آن سجده کند. همین قدر تقلید کردن و اطاعت کورکورانه کردن و انسان خودش را برده و پیرو و مطیع آنها بداند، این اصلاً شرک به خداست چون به حکم قرآن:

«أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ» (هود (۱۱) / ۲۶)

غیر از خدا، از هیچ کس نباید اطاعت و بندگی کرد و نباید کوچک تر و مطیع غیر خدا بود. و از حدیث مربوط به «استیلاء شجره ملعونه امویة و دولت خبیثه مروانیه» آورده است که:

«إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ ثَلَاثِينَ اتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ دُولًا وَعِبَادًا لَهُ خَوْلًا»<sup>۱</sup>

یعنی وقتی که عده‌ی پسران عاص به سی تن رسید، دین خدا را وسیله‌ی دولت خودشان و بنده‌ی خدا را بنده‌ی خودشان می گیرند. یعنی اموی‌ها- و نه عباسی‌ها- با این که نگفته بودند ما خدائیم ولی چون رفتارشان با مردم ظالمانه و حاکمانه بود، به قول نائینی پس این شرک است.

از حضرت امیر در نهج البلاغه و گفته‌های منسوب به امام سوم شیعیان [امام حسین (ع)] که آنها هم باز حکومت‌های استبدادی و ستمگرانه‌ی فراعنه‌ی مصر و پادشاهان پیش از اسلام در ایران، و قیصرهای روم و سرانجام خلفای اموی عرب را بر این اساس که آنان مردم زیر نفوذ خود را چهارپایان و بندگان خود به‌شمار می آوردند، یک‌سره و سرسختانه

۱. ولی آیت الله طالقانی این حدیث را به نقل از شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید چنین آورده‌اند:

«إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ ثَلَاثِينَ جَعَلُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَعِبَادًا لِلَّهِ خَوْلًا وَدِينَ اللَّهِ دَخْلًا.»

یعنی، رسول اکرم فرمود:

«چون شماره‌ی پسران عاص به سی تن رسید، مال خدا را به دست می گیرند و دست به دست میان خود تقسیم می نمایند و بندگان خدا را مملوک خود قرار می دهند و دین خدا را زیر و رو و تباه می سازند.»

مورد حمله قرار داده‌اند. به دیده‌ی نائینی، این شرایط تاریخی نشانگر آن است که حکومت استبدادی زشت و منحط است و با روح تعلیمات مذهبی اسلام و آنچه بنیان‌گزار آن می‌خواست در جهان برقرار کند منافات بسیار دارد.

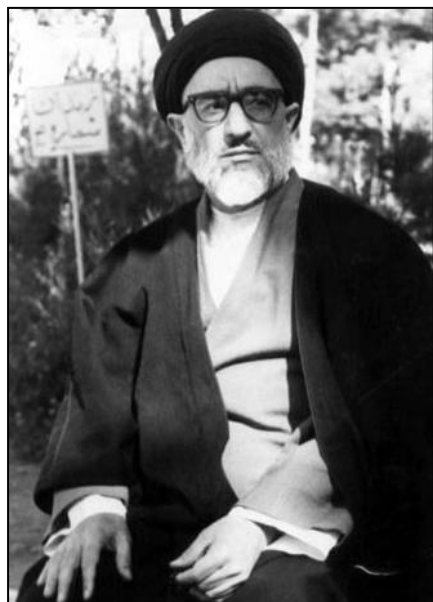
اما این افکار و همچنین مسئله‌ی مشورت را که لازم است و باید انجام شود...  
... در اقامه‌ی وظایف راجع به نظم و حفظ مملکت - نه مالکیت - آنجا که می‌گوید حکومت ولایتیه قابل قبول است و از روش پیامبر (ص) بر ضد استبداد نقل می‌کند:

«المشاورة من السنة و الاستبداد من شیمة الانسان»

یعنی: مشاوره، از سنت پیغمبر است و استبداد از حکومت شیطان بر انسان. و از حضرت امیر هم نقل می‌کند:

«و لکننا نری لنا فی هذا الامر نصیباً فاستبد علینا.»

و ما چنین می‌دیدیم که این امر (خلافت و حکومت) حق ما است اما شماها استبداد به رأی کردید.



آیت‌الله سید محمود طالقانی

آقای طالقانی<sup>۱</sup> می‌گفت به پدرم گفتم که کتاب «تنبیه الأمة و تنزیه الملة»، متن خیلی ثقیلی دارد و شاید لازم نباشد از متنی به این سنگینی استفاده شود، پدرم گفت: بله، ولی نائینی این را برای شماها نوشته، این کتاب برای آخوندها و به زبان حوزه نوشته شده، او باید این جور بگوید. به همین لحاظ، طالقانی سعی کرده است در حاشیه‌های این کتاب آن عبارات حوزه‌ای و آخوندی و عربی خیلی سنگین آن زمان را در حد امکان به فارسی بیاورد.

### دیدگاه‌های سید عبدالرحمان کواکبی درباره‌ی خلافت و حکومت

اما نائینی این افکار را از کجا آورده است؟ اغلب می‌نویسند و می‌گویند او بیشتر تحت تأثیر سید عبدالرحمان کواکبی از علمای سنت بوده که او اهل سوریه و شاگرد

۱. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله طالقانی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۹۴، ردیف ۲۷ ارائه شده است.

شیخ محمد عبده است. عبده هم شاگرد سیدجمال‌الدین اسدآبادی بوده. در کتاب آقای حمید عنایت به نام «سیری در اندیشه سیاسی عرب» که به موازات صحبت‌های ما که چه‌گونه از زمان فتح‌علی‌شاه به بعد یا حتی از زمان شاه سلطان‌حسین به بعد که فکر آزادی و ضدیت با استبداد پیدا شد و بعد هم مشروطه و ... پیش آمد، من گفته بودم همه‌ی این‌ها به دنبال «پدیده‌ی تهاجم غرب» است و این پدیده بود که باعث شد یک تکان فوق‌العاده‌ای در خاورمیانه و حتی در خاور دور و از جمله در کشورهای اسلامی پیش بیاید. یعنی نظیر مسائلی که مبتلابه ما بود، در مصر و اسلامبول و عثمانی هم بوده. آنها قبل از ما و علمای مشروطیت ما، این مسئله برایشان مطرح بوده، و مخصوصاً کواکبی که اهل حلب سوریه است. سوری‌های آن موقع، در محدوده‌ی خلافت عثمانی، و مردم آن در دوران حکومت عبدالحمید، زیر استبداد و فشار و فساد و جور و ستم او بودند. کشورهای اسلامی غربی مثل سوریه و مصر، به‌طور غیرمستقیم زیر فشار استعمار اروپایی نبودند بلکه تحت استعمار عثمانی بودند و جور و ستم آنها بود که اینها را وادار کرد برای رهایی خودشان- و اصلاً همه‌ی کشورهای عرب- از آزار و تملک سلطان عبدالحمید، سلطان سلیم و ... یک جنبشی داشته باشند. این است که آنها زودتر از ایرانی‌ها جنبش کردند و زودتر از ایرانی‌ها فهمیدند که اساس بدبختی‌شان همان استعمار عثمانی و استبدادی است که سلطان عبدالحمید و دیگر سلاطین عثمانی بر آنها وارد می‌آورند. ضمناً این‌ها با غرب و اروپا بیشتر تماس داشتند، درس و دانش و درک واقعاً فوق‌العاده‌ی سیدجمال‌الدین اسدآبادی هم مزید بر آن بوده، در نتیجه و در مجموع، برای اولین بار در عالم اسلام و در عالم تسنن یک عالمی پیدا می‌شود که مسئله حکومت را مستقل از اخلاق و دیانت مطرح می‌کند.

بنا به نوشته دکتر حمید عنایت<sup>۱</sup>، کواکبی اصلاً ایرانی الاصل، و از عموزاده‌های شیخ صفی‌الدین اردبیلی (جد صفوی‌ها) بوده، منتها به عربستان و سوریه رفته و زیر بال ترک‌های عثمانی بوده؛ مذهبش هم سنی، و اولین عالم مسلمان است که مسئله‌ی حکومت را جدای از مسئله‌ی اخلاق و دیانت، مستقلاً مطرح کرده است. نه اینکه مخالف دین و اخلاق بوده، نه؛ از آن‌ها استفاده می‌کند، و همان‌طوری که نائینی هم چنین کرده، کواکبی هم از قرآن و فرمایشات پیامبر(ص) استفاده می‌کند؛ از نهج‌البلاغه و دوران خلافت حضرت امیر هم سند می‌آورد ولی اصولاً ایشان مسئله‌ی حکومت را مستقل از

۱. خلاصه زندگی‌نامه حمید عنایت در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۹۶، ردیف ۲۸ ارائه شده است.

دیانت می‌داند. در حالی که ابن‌خلدون و غزالی و سایرین که از علمای اهل تسنن بودند، مسئله‌ی حکومت را به عنوان یک فرع می‌آورند چون آنها یک مقدار هم تحت تأثیر مسئله‌ی خلافت بودند و جرأت نمی‌کردند برای خلافت و سلطنت و حکومت یک اصالت و استقلالی قائل بشوند. بنابراین مجبور بودند از آن راه‌ها بیایند...

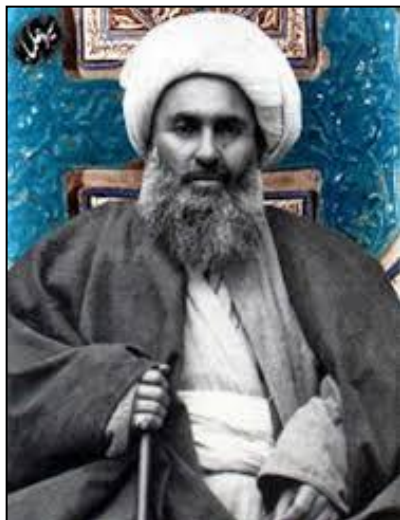
خودِ کواکبی هم علاوه بر اینکه تحت تأثیر گفته‌ها و مقالات و منبر سیدجمال بوده، تحت تأثیر کتابی بوده - که به ترکی و عربی هم ترجمه شده بوده - از «آلفیری»<sup>۱</sup> ایتالیایی که او هم در واقع معرف بیان و نظرات «مونتسکیو» و «روسو» بوده. نائینی هم به احتمال قوی ترجمه‌ی عربی کتاب کواکبی را - که بعداً در ایران به فارسی ترجمه شد - خوانده بوده و آن طوری که آقای عبدالهادی حائری هم می‌نویسد کلمه‌ی «استبداد» را که نائینی به کار می‌برد، درست به همان معنی است که مونتسکیو و روسو به عنوان «despotisme» یعنی استبداد و خودگامگی، یعنی همان که ما از استبداد می‌فهمیم و «tyranisme» یعنی ظلم و ستم و ستمگری را هم با همین معنی به کار برده‌اند.

نشانه‌های دیگری هم از این تحت تأثیر بودن مشهود است. برگه و نمونه برای کواکبی، حکومت عثمانی بوده؛ او جرأت نمی‌کرده راجع به بنی‌امیه و بنی‌عباس حرفی بزند برای آنکه «به تریح قبای» تسنن و مسئله‌ی خلافت «برمی‌خورده». بدون آنکه اسم ببرد، بیشتر از آنها می‌گفته و یک مقدار هم از امپراتوران غرب و... نمونه آورده ولی بیانات او بیشتر روی ناصرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه، و از سلاطین گذشته ایران است بدون آنکه از آنها اسم ببرد و یک مقدار هم از صفویه و بیشتر روی بنی‌امیه و بنی‌عباس که آنها این کارها را کرده‌اند. آن وقت هم نائینی و هم کواکبی، آثاری که بر استبداد مترتب است را آورده‌اند و از جمله خیلی جالب است که این نظرات، خیلی با آیت‌الکرسی هم تطبیق می‌کند:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>۲</sup>

۱. ویترو آلفیری شاعر نامی ایتالیاست که در ۱۶ ژانویه ۱۷۴۹ تولد یافت و در ۱۸ اکتبر ۱۸۰۳ درگذشت. الفیری در ۲۶ سالگی شروع به نوشتن کرد و ۲۰ تراژدی نوشت که لحن همه‌ی آنها - برخلاف تراژدی نویسان ایتالیایی قبل از او - کاملاً جدی و محکم بود و مورد پسند فراوان مردم ایتالیا قرار گرفت. او در ادبیات ایتالیا «شاعر تراژدی» لقب گرفته است (ب.ف.ب).

۲. بقره (۲) / ۲۵۷: خدا کارساز مؤمنان است، آنان را از تاریکی‌ها به روشنی رهسپار می‌گرداند؛ و [لی] کارساز انکارورزان، طاغوت‌ها [و گردن‌کشان] هستند که آنها را از روشنی به تاریکی‌ها می‌برند؛ آنها جاودانه دوزخی خواهند بود. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)



آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری



آیت‌الله سید کاظم طباطبایی یزدی

این جا صریحاً آیت‌الکرسی نشان می‌دهد که دو ولایت یا دو حکومت یا دو تبعیت بیشتر وجود ندارد یا خدا ولی است یا طاغوت. اگر کسی خدا را به ولایت نگرفت، حالا هر کس دیگر به جای او باشد او طاغوت است. آن وقت وجه تمایزی که آیت‌الکرسی بین این دو تا می‌آورد چیست؟ می‌گوید: خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند، چه می‌کند؟ «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، آنها را از تاریکی به روشنایی یا از جهل و حیرت و تردید و نادانی می‌آورد به تصمیم‌گیری، دانایی، دانش و بینش. اما طاغوت چه کار می‌کند؟ عکس این را انجام می‌دهد: «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»، از فهم و شعور به آن طرف می‌اندازد. البته هم کواکبی و هم نائینی بدون این که استناد به آیت‌الکرسی بکنند آنها هم همین را می‌گویند که نادانی می‌آید که نیرویی استبدادی است. نائینی می‌گوید اصلاً نادانی و نفهمی - که یک مقدار توجه و اشاره‌اش به شیخ فضل‌الله نوری<sup>۱</sup> و سید کاظم طباطبایی یزدی است و هوچی‌گری‌هایی است که آنها و مریدهایشان می‌کرده‌اند - دو نوع است نادانی مستقیم یا ساده و نادانی مرکب. نادانی ساده آن است که شخص نمی‌داند که نمی‌داند؟ و نادان مرکب آن است که در جهل مرکب است. و جالب راه‌حلی است که نائینی می‌گوید: باید تأسی به دستور قرآن کرد:

۱. خلاصه زندگی‌نامه شیخ فضل‌الله نوری در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۹۷، ردیف ۲۹ ارائه شده است.



«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ  
أَحْسَنُ»<sup>۱</sup>

چون آن که یک نادان ساده است، با یک تذکر، در خط علم و فهم و شعور می آید ولی با آن نادان مُرکب بایستی خشونت را کنار گذاشت و همان طور که قرآن می گوید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۲</sup>، دین با اکراه نمی شود، تعلیم هم با اکراه نمی شود، باید خودش بپذیرد چه نادان ساده و چه آن دیگری.

کواکبی قدری عمیق تر با موضوع برخورد کرده است. اول تکیه گاهی که برای مستبدها نشان می دهد- یعنی تاریخ نشان می دهد- با این عبارت است. عبارتی را که می خوانم مربوط به ترجمه ای است به فارسی از کتاب کواکبی، که از زمان محمدعلی شاه در دست است:

«هیچ مستبدی نباشد جز اینکه از بهر خویش صفت قدسی اخذ نماید تا با خداوند شریک شود.»

که این درست است. همان طور که امپراتوران ژاپن خودشان را از اولاد خورشید و... می دانند و خلفای بنی امیه و بنی عباس اول خلیفه الرسول الله بودند و بعد خلیفه الله شدند، و حتی در قانون اساسی مشروطه ای ما هم آمده بود که پادشاهی «موهبتی است الهی... ظل الله و...». همیشه مستبد برای این که حاکمیتش محکم باشد و مردم بپذیرند، باید یک هاله ای، نشانه قداستی به خودش بدهد که آن قداست بالاترینش آن است که بگوییم از طرف خداست یا به قول آن جامعه شناس آلمانی «کاریزماتیک» باشد. البته این تلاشی است که همه ی مستبدها به خرج داده اند. ناصرالدین شاه هم خودش را ظل الله می دانست. الخاقان بن خاقان بن خاقان و... از این حرف ها. حاصل کلام آن که:

«تمام مُدَقِّقین سیاسی را رأی بر آن است که سیاست را با دین دوش با دوش راه سپرند و اعتبار نمایند که اصطلاح دین از بحر اصلاح سیاسی سهل ترین اسباب و راه باشد.»

این همان درسی است که سیدجمال در همه ی مقاله ها و خطابه هایش بر مسلمانان می آموخت که برای اینکه گول نخورید و توی دام نیفتید، بیاید دینتان را اصلاح کنید.

۱. نحل (۱۶) / ۱۲۵: با دانش توأم با بینش و اندرزه های نیکو به راه صاحب اختیار دعوت کن و به بهترین شیوه با مخالفان به گفت گو بنشین... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)  
۲. بقره (۲) / ۲۵۶: در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

چون مستبد همیشه از این نادانی و این جهل شما استفاده می کند که من از طرف خدا هستم و خدا صحه گذاشته بر حاکمیت و مالکیت و مالک الرقاب من. شما برای آنکه نجات پیدا کنید بیاید نوع آوری در دین بکنید. آن وقت کواکبی می گوید:

«جنبش حیات بخشی در میان مسلمانان ممکن نبود، مگر آنکه نخست موانع

فکری آن مانند بی اعتقادی به کوشش فردی از میان برداشته شود [این حرف

سید جمال است]، و از بی خبری در بیانند.

کواکبی معتقد بود که:

«آیین توحید در قرآن اگر درست فهمیده شود، خود استوارترین سنگ

ضد استبدادی است.»

و اتفاقاً نائینی این را نگفته است، کواکبی می گوید:

«در «لا اله الا الله» که مبنا و ابتدای اسلام است، اصلاً «لا اله» یعنی «لا

استبداد!»، اصلاً سلب استبداد را می کند، آن وقت چه طور ممکن است یک

مسلمان مثلاً زیر بار حاکمیت یک فرد برود؟!»

**نائینی: شعبه دینی استبداد، خطرناک تر از شعبه سلطنتی استبداد است**

آن وقت نائینی مطلبی را - چون گرفتارش بوده - بهتر از کواکبی بیان می کند و می گوید:

«گول نخورید، وقتی ما می گوئیم استبداد، استبداد دو شعبه دارد: شعبه دینی

سلطنتی و شعبه دینی، و شعبه دینی اش خطرناک تر از شعبه سلطنتی

است برای آنکه شعبه دینی خودش را متکی می کند به خدا و قرآن، و آن

شما را، هم از آخرت محروم می کند و هم از ...»

و اشاراتش بیشتر به همان شیخ فضل الله نوری و... است و ارتباط تنگاتنگی که بین

محمدعلی شاه و سید کاظم یزدی و سایرین وجود داشته است. وی می گوید:

«همان طور که فرمانبرداری از کشورداران استبدادگر [این ها عبارات آقای

حائری است] و گردن نهادن به ارادات دل بخواهانه ی سلاطین جور در

سیاسات مملکتیه، چیزی جز بردگی و عبودیت آنان [حرف نائینی است]

نیست، گردن نهادن به تحکیمات خودسرانه ی رؤسای مذاهب [باز هم حرف

نائینی است] و ملل هم که به عنوان دیانت ارائه می دهند، عبودیت آنان است.»

و فوق العاده است که نائینی در چنان زمانی این چنین حرف هایی را می زند:

«شعبه استبداد دینی» که به اقتضای هم وظیفه ی مقامیه خود، حفظ شجره ی

خبیثه ی استبداد را به اسم حفظ دین همیشه عهده دار بوده، همواره کوشش

می کرده است که آگاهانه حقیقت را با باطل مشتبه سازد.»

که در دنباله‌ی این هم، توصیه رفتن به دنبال دانش و فهم و شعور دینی و... می‌کند. آقای حائری در کتاب «تشیع و مشروعیت در ایران» بیشتر روی مقایسه با افکار آزادی‌خواهانه و لیبرالیسم رفته است، و به اصلاح، همین «دموکراسی» که نشان بدهد اینها تا چه حد ایده‌ی دموکراسی را به کار گرفته‌اند. و بعضی جاها می‌گوید اینها دموکراسی را درست نفهمیده بودند.

البته یک مسئله است که هیچ کدام از اینها به آن توجه نکرده‌اند و آن پیدایش ایده‌ی آزادی و آزادی‌خواهی و حکومت مردم بر مردم در غرب، یعنی در اروپا و در شرق، چه عثمانی و مصر و چه هندوستان و ایران که از دو منشاء مختلف بوده. در اروپا یک حالت خودجوشی داشته، در آنجا مردم بعد از آنکه از استبداد دینی کلیسا در قرن ۱۷ و ... خارج شدند، استبدادی که هزار سال طول کشیده بود و اگر ادامه داده بودند باز هم در همان وضع بودند؛ از استبداد دینی بیرون آمدند و خودشان را رها کردند. در واقع مذهب در آنجا دیگر سلطه و دخالت زیادی نداشت. همان‌طور که می‌دانید، اول رو آوردند به فتودالیسم، و بعد از فتودالیسم به ناسیونالیسم و از ناسیونالیسم به استبداد. همان‌طوری که می‌دانیم، ماکیاوولی<sup>۱</sup> از پایه‌گذاران استبداد است. منتهی از استبداد، صدمه‌ها دیدند؛ چه در ایتالیا، چه در فرانسه و چه در انگلستان و... آن وقت، آن زجرها و ستم‌ها و دخالت‌ها و اسارت‌ها و ناراحتی‌هایی که استبداد و کرامول‌ها برایشان به وجود آورده بود، به فکر این افتادند که خودشان را خلاص بکنند. انقلاب فرانسه و قبل از آن افکار انگلیس‌ها، که آنها در واقع پدر یا مادر دموکراسی و پارلمانتاریزم در برابر جور سلاطین استبداد هستند. بنابراین رفتند دنبال آزادی، و آزادی را می‌فهمیدند که چه هست، آن را می‌خواستند. دردی در وجودشان بود، این درد را حس کردند و دوایش را به دست آوردند. بنابراین آن‌ها آن دوا را حفظ خواهند کرد و نگاه خواهند داشت و به آن عمل خواهند کرد و هر وقت دردی بروز کرد آن را به کار می‌برند.

اما در مشرق‌زمین این‌طور نبوده، مردم مشرق‌زمین استبداد را به هر دلیلی پذیرفته بودند. حالا این که سیدجمالی پیدا می‌شود و این حرف‌ها را علیه ناصرالدین شاه می‌زند، ولی ناصرالدین شاه محبوبیت داشته. اصلاً وقتی کشته می‌شود اسمش را می‌گذارند شاه

---

۱. خلاصه زندگی‌نامه و تفکرات ماکیاوولی Machiavelli در بخش پیوست‌ها، صفحه ۲۹۹، ردیف ۳۰ ارائه شده است.

شهید، ملت ایران ناراحتی از حکومت‌های جور نداشتند! حالا در نتیجه‌ی ظلم و ستم عثمانی‌ها و اموی‌ها و بنی‌عباس، سلاطین دنیای شیعه از زیر بار خلافت و غرور و تکبر عرب‌ها بیرون آمدند ولی باز همان کار مستبدانه را کردند. مردم ایران و مردم مشرق‌زمین به راحتی این استبداد را می‌پذیرفتند ولی وقتی مواجه با این پدیده‌ی غرب و این تهاجم و تمدن اروپا شدند، آن باعث بیداری ایرانیان شد. وقتی آنها آمدند و توی سرشان زدند- همان‌طور که دفعه قبل گفتم- و این شکست مفتضحانه و بندگی آور گلستان و مخصوصاً ترکمان‌چای بر سرشان آمد، به این فکر افتادند که چرا همه چیزمان دارد از بین می‌رود؟ همچنین در زمان ناصرالدین‌شاه، وقتی که میرزای شیرزای آن فتوای تحریم تنباکو را می‌دهد، او هم می‌بیند که دین دارد از بین می‌رود و این کافر است که دارد می‌آید و در خانه و لانه و در کنج صندوق‌خانه‌ی ما دارد رخنه می‌کند؛ بنابراین مردم دیگر نماز نمی‌خوانند، مردم دیگر روزه نمی‌گیرند، مردم دیگر همه کافر می‌شوند، فرنگی می‌شوند. این بود که دنبال این رفتند که این تهاجم و این سلطه‌ی غرب را از بین ببرند. آن وقت همان‌طور که دفعه پیش هم اشاره کردم، یک مقدار امیر کبیرها و قائم مقام‌الملک‌ها و... می‌گفتند خوب اوضاع را باید بهتر بکنیم، ما باید بتوانیم مثل آنها توپ بریزیم، اسلحه بسازیم، حکومتمان باید خیلی قوی و با قدرت باشد. عده‌ای هم که با سمت کاردار و سفیر و سیاح به خارج رفته بودند، چشم‌هایشان را باز کردند و به وضعیت آن‌ها خیره بودند، و فکر می‌کردند که چه کار کنیم تا این خارجی‌ها توی خانه‌ی ما نیایند، و هم خیره‌ی تمدن آنها شده بودند. دیدند آنها همه چیزشان از ما بهتر است، و به عقیده‌ی آن‌ها و به عقیده خیلی‌ها جز مسئله دینشان. بنابراین سرّ اینکه آنها به این قدرت و به این رفاه و راحتی و تمدن رسیده‌اند چیست؟ آن‌ها پلی تکنیک دارند، آکادمی دارند، مدرسه دارند... تشکیلات دارند، مملکتشان منظم است و قانون دارند، و یک شخص بر آنها حکومت نمی‌کند، قانون حکومت می‌کند، قانون را که می‌نویسد؟ مردم می‌نویسند. آنها حکومت «دموکراسی»، یعنی حکومت «مردم بر مردم» دارند.

سراسر نتیجه‌گیری کتاب «خاطرات حاجی سیاح» هم اصلاً همین است، چه او، چه میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله، چه مجدالملک، چه حاج میرزا حسین‌خان تبریزی، و چه سایرین. در این جهت می‌رود که ما برای اینکه دفع هجوم و تسلط و تجاوز غرب را بکنیم، و این قدر پست و ذلیل و اسیر این وضع زندگی محقرانه نشویم، و این عقده‌ی حقارت و توحش را نداشته باشیم- همان‌طور که در آن منبر سیدجمال، به نقل از کتاب

آقای مهندس عزت‌الله سبحانی، برایتان خواندم - اول حرفی که می‌زند این است که می‌گوید همه‌جای دنیا متمدن شده‌اند ولی شماها در وحشی‌گری مانده‌اید، حتی وحشی‌های آفریقا متمدن شده‌اند. ببینید، این دو عامل که در شب‌های اول اشاره کردم یکی نجات و فرار و رهایی از تحجر آنها که این جنبه‌ی منفی دارد و یک جنبه‌ی مثبت، اخذ تمدن و مزایای آنها که یکی از این مزایا دموکراسی است. بنابراین آزادی اگر در مشرق‌زمین آمد، چه در عثمانی و چه در ایران، یک جنبه‌ی تقلید‌گری داشت. مثل اینکه یک بچه، دختر یا خانمی لباس زیبایی را در تن شخص دیگری می‌بیند و هوس می‌کند که آن را داشته باشد. با خود می‌گوید: من چه چیزم از او کمتر است؟ چرا او لباسش این‌طور باشد ولی



دکتر علی‌اکبر سیاسی

من نه؟ یا آن موردی که دکتر سیاسی<sup>۱</sup> در کتاب خاطرات خودش نوشته: آن موقع که پدرم مرا در مکتب‌خانه گذاشت، پسر همسایه‌مان به مدرسه‌ی دولتی می‌رفت، من حقارتی حس می‌کردم که چرا او جایی می‌رود که کلاس‌هایش زنگ دارد، برنامه دارند، که مثلاً فارسی بخوانند، بعد عربی، بعد... و من در مکتب‌خانه هستم. این است که به هر قیمتی که شده برادرم را وادار کردم که از پدرم بخواهد ما را از مکتب‌خانه در بیاورند و در مدرسه بگذارند. بنابراین، برای مشرق‌زمینی‌ها، مسئله‌ی آزادی و دموکراسی و حکومت پارلمانی

یک هوس بود. نمی‌گویم هوس بی‌جا، هوس عاقلانه هم بود ولی نمی‌فهمیدند که چرا استبداد بد است. آن وقت نائینی و سایرین مجبور شدند، هی تأکید بکنند که استبداد این عیب‌ها را دارد، استبداد یعنی شرک. خود مردم این را قبول نداشتند، چون حرف سید محمد کاظم یزدی و شیخ فضل‌الله نوری روی توده‌ی مردم اثر بیشتر داشت و برای مردم استبداد اشکالی نداشت، چون این‌ها حکم خدا را دارند. مردم از زمان ناصرالدین شاه و محمدعلی شاه از این‌ها اطاعت می‌کردند، چون برایشان جنبه‌ی تقلیدی داشت و در عمقشان فرو نرفته بود و نفهمیده بودند که این عقلاً و شرعاً واجب است و این کار را باید بکنند، این است که قدرش را ندانستند و همان‌طور که نائینی پیش‌بینی کرده بود،

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتر علی‌اکبر سیاسی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۰، ردیف ۳۱ ارائه شده است.

گرفتار استبداد دینی شدند.

بعد از محمدعلی شاه، احمدشاه نسبتاً روی مشروطیت صادقانه عمل می‌کرد و به آن عقیده داشت، ولی بعد مردم گرفتار استبداد پهلوی و رضاشاه و... شدند. یعنی مردم مرتباً از چاله درمی‌آمدند و توی چاه می‌افتادند، چرا؟ برای اینکه نفهمیده بودند. هم کواکبی و هم نائینی خیلی خوب حرف می‌زنند، این‌ها می‌گویند ما باید دانشمان را زیاد بکنیم، مردم را بفهمانیم. این وظیفه‌ای است که گمان می‌کنم هر مسلمان و هر مؤمنی باید به آن عمل کند. هنوز هم مردم ایران نفهمیده‌اند که آزادی یعنی چه؟ حتی دوستان ما و کسانی که اطرافمان هستند می‌گویند: شما چرا این قدر حرف از آزادی می‌زنید؟ آزادی چیست؟! از عدالت اجتماعی صحبت کنید. این‌ها آزادی را فرع می‌دانند در حالی که اساس آزادی است. اگر آزادی نباشد، طاغوت است؛ طاغوت هم که آمد، شما دیگر نه علم دارید، نه برادری دارید، نه مساوات دارید، نه استقلال دارید؛ هیچی ندارید. بنابراین از جنبه‌ی دینی هم که بخواهید این مسائل و مخصوصاً آزادی را - آن طوری که آقای نائینی و سایرین گفته‌اند - درک کنید، و این که اصلاً حکومت یعنی چه؟ و حکومت حق کیست؟ چه کسی باید حکومت کند؟ و مردم و مسلمان‌ها در برابر مسئله‌ی حکومت وظیفه‌ای دارند یا خیر؟!

تا زمانی که فرنگی‌ها آمدند و «پدر ما را درآوردند»، غُلمای شیعه به این مسئله‌ها توجهی نداشتند. غُلمای سنی هم اگر توجه داشتند برای این بود که به حکومت سلاطین عثمانی و غیر عثمانی و... قانونیت و مشروعیت بدهند.

با تشکر و عذرخواهی از مزاحمت، ان‌شاءالله در جلسه بعد دوره‌ی احمدشاه و دوران بعد از استقرار مشروطیت را پی‌گیری می‌کنیم. صدق الله العلی العظیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

صلوات بر انبیاء و اولیا، و به خصوص به محمد مصطفی (ص)؛ و سلام بر حاضرین و درود بر غایبین. انتخاب این زمان و مکان به واسطه‌ی انطباقی است که با فوت مرحومه خانم بنی اسدی دارد.

خانم مؤمنه محسنه مُحصَّنه که واقعاً اهل احسان و محبت، و در عین حال شخصیتی بزرگوار و متواضع، که اگر چه جایشان خالی است ولی نام و یادشان محفوظ باشد و ان شاء الله ثواب تشکیل این مجلس و تجمع ما و تذکر و فایده و ثوابی که - اگر در بحث و صحبت ما باشد - بر مغفرت و مقام و رحمت برای ایشان بیافزاید.

\* \* \*

مروری بر انقلاب مشروطیت و دست‌آوردهای آن همراه با بحث‌های قرآنی همان‌طور که در جلسه قبل گفتم بنابر تقسیم‌بندی سابق و سیر تحول و تحرک ملت ایران در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب یا مبارزه و همکاری که بیش از دو قرن است دو عنصر دین و وطن در برابر آن انجام می‌دهند، به منزل پنجم رسیده‌ایم. دفعه گذشته انقلاب مشروطیت بود که جا داشت با توجه و تفصیل زیاد مرور شود ولی چون فرصت

---

\* هفتمین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل، پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۸/۱۸ در منزل آقای دکتر محمدحسین بنی‌اسدی - داماد آقای مهندس بازرگان - که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است (ب.ف.ب).

کم است، من می‌خواهم این جلسات زودتر خاتمه پیدا بکند و موضوعات متنوعی مطرح، و مطالب مناسب‌تری ان‌شاءالله عرضه شود تا همگی بهره‌مند شویم.

نظرات مرحوم نائینی و دیدی را که دین اسلام و مخصوصاً تشیع نسبت به آزادی و دموکراسی و مشروطیت، و به اصطلاح نسبت به حکومت ملی دارد، مطالعه کردیم. و همان‌طور که می‌دانید ملت ایران، مخصوصاً در جنگی که مجاهدین بر علیه محمدعلی شاه داشتند، پیروز شد. کلمه‌ی مجاهد هم از همان موقع استعمال شده بود چون آن رزمندگان واقعاً خودشان را مجاهد در راه دین و اسلام و خدا می‌دانستند و علیه روس‌ها می‌جنگیدند. با آن حمایت فوق‌العاده‌ای که روس‌ها از محمدعلی شاه می‌کردند و رفتاری که با سلطنت احمدشاه پسر محمدعلی شاه داشتند که طبق قانون اساسی انتخاب شده بود و در اثر توجه مجدد علما، متممی بر این قانون نوشته شد و در آن متمم، حق و تویی به روحانیت یا عنصر دین داده شد. و همان‌طور که می‌دانید، در متمم قانون اساسی این شرط گذاشته شده بود که همیشه پنج نفر از علمای طراز اول حضور داشته باشند و قوانینی را که از مجلس می‌گذرد کنترل کنند تا هیچ کدام مخالفتی با شرع انور نداشته باشد. ولی همان‌طور که می‌دانید، هیچ وقت این شرط عملی نشد و به همان صورت ماند.

احمدشاه برخلاف پدرش یک شاه کاملاً دموکرات بود و از جهات عدیده صادقانه عمل کرد. خصوصاً در مقابله با انگلیس‌ها که منتهی به عزل و خروجش از کشور و از بین رفتن سلطنت قاجاریه شد، روی همان وطن‌دوستی و مخالفت او با انگلیس‌ها بود. در مملکت صلحی برقرار شد و جنگ و برادرکشی بین مستبدها و مشروطه‌خواهان - که همه‌ی کشور را فرا گرفته بود - خاموش شد، برخلاف خیلی از انقلاب‌های دنیا و همچنین انقلاب اسلامی اخیر ما. علتش هم شاید این است که:

اولاً بنا به دستور اسلام، هیچ وقت تعقیب دشمن تسلیم شده و از کار افتاده، خصوصاً برادرکشی و تحریک حس کینه و انتقام‌جویی جایز نیست.

ثانیاً اساس آزادی و دموکراسی، اجازه دادن به طرح عقاید مخالف است. آن موقع این فکر نبود که این آقا یا این شخص، چون مستبد بوده حالا باید او را کشت و از بین برد؛ و تا مادامی که شخص عمل سوئی انجام نداده، ابراز عقیده آزاد بود. و به علاوه، هنوز عنصر ملیت و ایرانیت در مملکت برقرار بود و همان‌طور که می‌دانید، از صفات ممتازه‌ی ایرانی - که در تاریخش هم ثبت شده - ملت ایران همیشه جزو ملت‌های مسالمت‌جو و مخالف با خشونت و شدت عمل و انتقام بوده. البته ایرانی دشمنی می‌ورزد



جلسه هفتم؛ مروری بر انقلاب مشروطیت و دست‌آوردهای آن همراه با بحث‌های قرآنی \_\_\_\_\_ ۱۳۷

ولی اکتفا می‌کند به فحش دادن و به بد گفتن لفظی؛ یعنی وقتی به حال خودش باشد اهل خون‌ریزی و خشونت نیست. ایرانی در دنیا، بیشتر در تاریخ خودش مظلوم بوده و خشونت‌های بزرگ را از ناحیه‌ی ترک‌ها، تاتارها، مغول‌ها و چنگیز<sup>۱</sup> و تیمور و امثال آن‌ها دیده است.

مجلس اول افتتاح شد، مجلسی بود مردمی. حتماً اسم باقر بقال را شنیده‌اید، یعنی یکی از نمایندگان تهران یک بقال بود، مشهدی محمدباقر بقال<sup>۲</sup>، و نظیر او هم زیاد بودند. اما مردم و ملت آمده بودند بدون آنکه تجربه و هنری در اداره‌ی امور مملکت و حکومت داشته باشند. علماً هم با اینکه یک گام بلندی برداشتند و شاید در پیشرفت بعدی مشروطیت نقش اول را بازی کردند، یعنی روی ملت تأثیر و تحریک فوق‌العاده ایجاد کرده بودند ولی آنها هم خودشان را کنار کشیدند. و همان‌طور که دیدیم و اشاره شد و در نامه‌های آن بزرگواران مشهود است، علما [روحانیون] قصد تصرف قدرت را نداشتند. همین قدر می‌خواستند که استبداد برود و با آن شروطی که در متمم قانون اساسی گذاشته بودند، خیالشان راحت شد که دیگر بعد از این، دین حاکم است و هیچ قانونی که مخالف شرع اسلام باشد از این مجلس نخواهد گذشت. این شد که کنار رفتند و در پی کار خودشان بودند، و فقط اکتفا به این کردند که در مدارس [علمیه] و عدلیه باشند که این، همان شغل قبلی‌شان بود، که ادامه دادند. اما فکر اینکه حالا که استبداد را بیرون کردند این چنین نیست که برای ابد مشکل حل شده و استبداد از بین رفته باشد. بلکه حکومت مشروطه یا حکومت شورایی یا آزادی وقتی برقرار شد، باید برای نگه‌داری آن به همان اندازه دقت به خرج داد که در جنگ با استبداد؛ بلکه باید آن را بیشتر مراقبت و حفظ و حراست کرد، و قائم و برقرارش داشت؛ ولی این فکر را نکردند.

### شاه مستبد قاجار رفت اما حکومت دست رجال و اشراف دوران استبداد افتاد

آن‌ها [یعنی رجال دوران استبداد]، آن جنگ‌جویان نظیر ستارخان<sup>۳</sup> و باقرخان<sup>۴</sup> را هم به

۱. چنگیز خان مغول، با نام اصلی تموچین، خان مغول و سردار جنگی بود که قبایل مغول را متحد ساخت و با فتح قسمت زیادی از آسیا، شامل چین، روسیه، ایران و خاورمیانه، و همچنین اروپای شرقی، امپراتوری مغول را پایه‌گذاری کرد (ب.ف.ب).

۲. درباره‌ی فرمان مشروطیت، مجلس اول، ترکیب صنفی مجلس و مشهدی محمدباقر بقال به بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۰، ردیف ۳۲ مراجعه فرمائید.

۳. خلاصه زندگی‌نامه ستارخان، سردار ملی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۱، ردیف ۳۳ ارائه شده است.

۴. خلاصه زندگی‌نامه باقرخان، سالار ملی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۳، ردیف ۳۴ ارائه شده است.

نحوی کنار زدند؛ بنابراین، حالا که شاه رفته بود، مجلس و همچنین حکومت، دست همان رجال باقی مانده و اعیان و اشراف دوره استبداد افتاده بود با این تفاوت که حالا طرفدار مشروطه شده بودند. مستبدها از روز اول سرکار نیامدند ولی برای به دست آوردن مشروطه سرمایه‌ای هم نگذاشته بودند و فداکاری هم نکرده بودند. به این ترتیب، چون کسی نبود که این کار را بکند و تمرین [حکومت کردن] را نه مردم داشتند و نه



ستارخان (سردار ملی) و باقرخان (سالار ملی)

علما. در واقع باید گفت با رفتن محمدعلی شاه و با رفتن استبداد، نه تنها مملکت مشروطه نشد و سامان پیدا نکرد، بلکه بی‌سروسامان شد و صاحبی نداشت. و آنهایی هم که صاحب مملکت بودند، دنبال این حرف‌ها نبودند و نمی‌دانستند مملکت را چه طور باید اداره کرد. نتیجتاً، چون مملکت به ۲۵۰۰ سال استبداد عادت کرده بود، بایستی یک شاهی باشد و آن شاه با قدرت و تدابیرش، و با سیاستش، قلع و قمع کند و امنیت بدهد؛ این قدرت و مدیریت از بین رفته بود.

حکایت، همان حکایت زاغ و کبک است، زاغ دلش می‌خواست مثل کبک راه برود تقلید او می‌کرد، به این ترتیب راه رفتن زاغ و زاغ بودن خودش هم از یادش رفت، بدون اینکه راه رفتن کبک را یاد بگیرد. مملکت ما به مثل همین‌طور شد، چون مشروطه و دموکراسی در واقع یک متاع عاریتی و وارداتی بود، نه آن‌طوری که در غرب توسط خود ملت و خود مردم و محیط، و در واقع احتیاجات و ضروریات و رشد، آنها را به این موقعیت رسانده باشد؛ در این جا این‌طور نشده بود. البته مطلب لازم بود، در مورد فهم و درک آن هم خیلی تعلیمات داده شده بود، و خیلی هم صحبت شده و روی آن کار کرده بودند ولی هنوز یک غذای پخته و مناسب برای سفره‌ی مملکت ما نبود. خوب، نتیجه چه شد؟ هرج و مرج داخلی و خارجی.

**هرج و مرج داخلی، ناامنی و بی‌سروسامانی مملکت و دخالت‌های روس و انگلیس**  
 هرج و مرج داخلی، همان‌طور که در تمام دوران تاریخ ایران هم به چشم خورده است، به محض اینکه وضعی پیدا می‌شده، مثلاً نادرشاه می‌رفته یا شاه‌عباس و صفویه می‌رفته، بلافاصله یک یاغی یا قلدری از یک گوشه‌ای پیدا می‌شده، و بر علیه حکومت مرکزی قیام

می‌کرده؛ چون این‌ها هیچ‌کدام حکومت را قبول نداشتند. سلطنت‌های استبدادی و تحمیلی و تصنعی بوده، آن وقت از هر طرف به مناسبت‌هایی یکی طغیان می‌کرده یا برادرزاده‌ها و عموزاده‌های خود آن پادشاهی که از بین رفته بود یا دیگران، قیام می‌کردند و ناامنی ایجاد می‌شده. این است که اول محصول مشروطیت و دموکراسی ما، رواج راه‌زنی و دزدی بود.

کسانی که سَن‌شان نزدیک به سن بنده یا آقای بنی‌اسدی<sup>۱</sup> باشد، حتماً مثلاً نایب حسین کاشی و ماشالله خان و... یادشان هست. آن موقع مسافرت در ایران خیلی مشکل بود. مرحوم پدرم می‌گفت که برای زیارت مشهد، ابتدا به شمال و رشت می‌رفتند و از آن‌جا با کشتی، از بحر خزر و از راه ترکمنستان روسیه و عشق‌آباد، به مشهد می‌آمدند. یعنی این قدر ناامنی بود، حتی کسی نمی‌توانست به‌خارج شهر هم برود. در راه حضرت عبدالعظیم هم آدم را لخت می‌کردند. بنابراین، وضع اداره‌ی امور مملکت هم دیگر معلوم است که چه بود؟! ادارات هم کار منظمی نداشتند. از آن چیزهایی هم که مردم انتظار داشتند، و مثلاً امثال میرزا حسین خان سپه‌سالار [از فرنگ] سوغاتی آورده و یا یاد داده بودند که مثلاً هیئت وزرا چه‌طور است و تشکیلات مملکت چه‌گونه است، هیچ اثری نبود.

مالیه خراب، نظمیه خراب، ارتش خراب، و از عهده‌ی هیچ‌کس، و حتی از این دولت کاری بر نمی‌آمد؛ نه تجارتمی داشتیم و نه دولت درآمدی. من خوب یادم است آن موقع که مدرسه ابتدایی بودیم و برادر بزرگم تازه فارغ‌التحصیل شده و معلم هم بودند، زمان وثوق‌الدوله یا قبل از آن بود. حقوق دولتی‌ها تا ۷ ماه بود که عقب افتاده بود، و بعد به جای حقوق، به کارمندان دولت حواله داده بودند که به کوره‌پزخانه بروند و آجر بگیرند یا به میدان محمدیه [میدان خیام فعلی] بروند، گاه و جو بگیرند. یعنی پول نقد نداشتند، پرداخت حقوق کارمندان را از محل مالیات می‌دادند. واقعاً بی‌سروسامانی و ناامنی و شلوغی، و غیبت دولت و حکومت در همه‌جا، بسیار عظیم بود. طبیعی است که فرنگی‌ها مخصوصاً همسایه‌های شمال و جنوب ما از این وضعیت حداکثر استفاده را می‌کردند و آنها هم تحمیلات متعدد و فراوان داشتند و فشار می‌آوردند. حتی همان‌طور که درباره‌ی امیر کبیر می‌گفتیم که از طریق سفیر خودش در اسلامبول از آمریکایی‌ها دعوت کرده بود تا آمریکا با حضورش یک مقدار اثر انگلیس و روسیه را خنثی کند. آن موقع مستشار آورده بودند، مورگان شوستر<sup>۲</sup> آمریکایی یک سر و سامانی به اوضاع هم داد و جلوی

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتر محمدحسین بنی‌اسدی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۴، ردیف ۳۵ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه مورگان شوستر در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۷، ردیف ۳۶ ارائه شده است.

دخالت روس‌ها و انگلیس‌ها را گرفته بود، ولی روس‌ها اولتیماتوم دادند که او باید ۲۴ ساعته ایران را ترک کند! مجلسی‌ها هم که نمی‌توانستند کاری بکنند، دولت هم که قدرتی نداشت. این شد که قضیه‌ی مهاجرت پیش آمد، راهی که به نظر عده‌ای از وطن‌دوستان و اشخاص و رجال رسید، مدرّس هم در میان آنها بود. این‌ها به طرف عراق رفتند با این استدلال که در مملکتی که مثلاً دولت این‌طور باشد که به او اولتیماتوم بدهند و حاکمیت نداشته باشد، ما نمی‌توانیم بمانیم. آن وقت روی بدبختی و بیچارگی، آفت‌های آسمانی و غیرآسمانی هم به سراغ ایران آمد.

لابد شنیده‌اید، آن سال سال قحطی و سال گرسنگی بود که وبا هم با آن توأم شده بود. آدم همین‌طور که صبح‌ها راه می‌رفت، نعش آدم‌های مرده بود که از وبا یا از گرسنگی، توی کوچه‌ها افتاده بود. بنده خوب یادم است که در زباله‌دانی کنار کوچه‌ها، بچه‌های کوچک بیچاره، پوست خیک یا پوست لبو را با آتش داغ می‌کردند و می‌خوردند؛ یک چنین وضعی بود. مشروطیت، در نتیجه آزادی، به چنین مواردی برخورد کرده بود. آن وقت بدتر از همه‌ی این‌ها، در زمان احمدشاه، جنگ بین‌الملل اول هم بود. و چون آلمان‌ها با عثمانی متحد بودند و عثمانی در عراق هم بود، انگلیس‌ها و روس‌ها بیشتر علاقه پیدا کرده بودند که ایران را اشغال کنند و نگذارند که آلمان‌ها از طریق ایران بتوانند به آنها حمله‌ای بکنند.

**منزل هفتم، قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس**  
 ما حالت اشغال شده‌ای داشتیم و همان طوری که می‌دانید و شنیده‌اید، بالاخره منجر به قرارداد کذایی ۱۹۰۷ سن پترزبورگ، میان روس‌ها و انگلیسی‌ها، و بدون اطلاع ایران شد، یعنی تقسیم ایران به دو منطقه‌ی شمال تحت نفوذ و در واقع تملک روس‌ها، و جنوب تحت نفوذ و حضور انگلیس‌ها؛ یعنی ایران منحصر شده بود به تهران. آن وقت، از دروازه تهران به بالا تا بحر خزر تجارت در انحصار روس‌ها، و امنیت و نظام هم به عهده‌ی آنها بود. جنوب هم در اختیار انگلیس‌ها، یعنی قم و تاحدودی اصفهان، مخصوصاً فارس و بنادر جنوب و همه آن مناطق؛ این وضعی بود که ما داشتیم. ضمناً در این اوضاع بلبشو، چون در مقابل حمله و تهاجم فرهنگ غرب و طرز تفکر اروپایی، مبانی و پایه‌ی اعتقادی موجود نبود، و انقلاب هم همیشه سنت‌های باقی‌مانده از گذشته را پس می‌زند؛ بنابراین به‌طور کلی در مملکت و ملت، تضعیف و تنزل هم ایمان و هم اخلاق پیدا شده بود، یعنی فساد اداری هم زیاد شده بود.

### قیام میرزا کوچک‌خان در گیلان و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان

هر چند احمدشاه مانند پدرش نیامد دست به مخالفت با مشروطه بزند تا استبداد را برگرداند، ولی یک استبداد خفیفی میان همان حُکام و اعیان و اشراف و بقایای مستبدان گذشته که مقامات دولتی و حکومتی را در اختیار داشتند، پیدا شده بود. و آنها، هم زد و بند و اتکاء به خارجی‌ها داشتند، و هم مملکت را به این سمت و سو و روال سوق می‌دادند، یعنی خیانت می‌کردند. نتیجتاً عکس‌العملی که پیدا شد، در گیلان قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی<sup>۱</sup>، و در آذربایجان هم قیام شیخ محمد خیابانی<sup>۲</sup> بود. این‌ها برای این قیام کردند که



شیخ محمد خیابانی



میرزا کوچک‌خان جنگلی

دو مرتبه ملت حاکم شود و آزادی برگردد. این‌ها برای مبارزه با دزدی و جلوگیری از خیانت و جلوگیری از دخالت خارجی‌ها قیام کردند، یعنی دنبال استقلال کشور و حکومت ملی بودند. در هر دو مورد، روس‌ها جلو آمدند و با این که بعد از انقلاب بلشویک‌ها، تمام آن تحمیل‌ها و امتیازات گرفته شده توسط تزارها به ایران پس داد شد، و روس‌ها اول یک قیافه خیلی انسانی و مردمی، و به اصطلاح طرفدار مستضعفین و ملت‌ها از خود نشان می‌دادند، ولی با دخالت و نفوذی که در اطرافیان و گردانندگان قیام جنگل در گیلان و قیام خیابانی در آذربایجان کرده بودند- از قبیل احسان‌الله خان<sup>۳</sup>، حیدرخان عمواعلی<sup>۴</sup> و...- معلوم شد که دولت جدید کمونیست شوروی، برعکس می‌خواهد از این راه، و از این آب گل آلود ماهی بگیرد. به این ترتیب در آن موقع، اولین نطفه‌های

۱. خلاصه زندگی‌نامه کوچک‌خان جنگلی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۷، ردیف ۳۷ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه شیخ محمد خیابانی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۹، ردیف ۳۸ ارائه شده است.

۳. خلاصه زندگی‌نامه احسان‌الله خان در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۰۹، ردیف ۳۹ ارائه شده است.

۴. خلاصه زندگی‌نامه حیدرخان عمواعلی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۱۰، ردیف ۴۰ ارائه شده است.

حرکات کمونیستی و مارکسیستی در شمال ایران تلقیح شد، که هم میرزا کوچک خان متوجه شد و با آنها به هم زد و هم خیابانی؛ هر دو نگذاشتند آنها نفوذ بکنند.

ما معنی آزادی و دموکراسی را نفهمیدیم و قدر آن را ندانستیم و حافظ آن نبودیم خلاصه، این وضعی بود که پدیدار شد. یعنی در اثر اینکه ما آن طور که باید و شاید معنی آزادی و دموکراسی را نفهمیده بودیم و مانند یک کالا یا لباس عاریتی که از خارج بیاورند و آن را بر تن آدم بپوشانند، به تن مردم ما نمی خورد. فکر نکرده بودند که آزادی هم مثل یک جواهر خیلی قیمتی می ماند یا مثل دختر بسیار زیبایی که به مجلس عروسی یا مهمانی بیاورند و اگر او را حفظ و مراقبت نکنند، دزدها و فاسدها همیشه چشمشان به دنبال اوست، و بالاخره اینها را یا می دزدند و یا تصاحب می کنند. اگر در غرب توانستند حکومت دموکراسی و حاکمیت ملت را برقرار کنند و آزادی داشته باشند، این بود که هم ملت این خواسته را داشت و هم خودش پشت این خواسته ایستاده بود، ولی در این جا ملت این را نفهمیده بود.

فقط شاهان نبودند که استبدادی عمل می کردند، همه رفتار و روششان استبدادی بود البته مردم موفق شده بودند که استبداد را از تخت سلطنت پایین بیاورند ولی استبداد را از درون خودشان که ۲۵۰۰ سال رگ و ریشه و پیوند داشت و در همه چیز ما رخنه کرده و نفوذ داشت، پایین نیاورده بودند. در واقع فقط ناصرالدین شاه و شاه عباس نبودند که استبدادی عمل می کردند بلکه فلان دکاندار، فلان خانم، فلان آقا، فلان ارباب ده، فلان معلم، فلان رئیس و فلان کدخدای ده... همه اینها، روششان و رفتارشان استبدادی بود و آزادی در هیچ جا وجود نداشت، در خانه و مدرسه هم وجود نداشت، و اصلاً اینها آزادی را به معنای بی بندوباری و عدم تعهد و عدم پای بندی به اجرای قانون تلقی می کردند، و معلوم است که چنین برداشت از آزادی، مدافع هم ندارد. آن وقت عنصر دین و روحانیت ما یا ایمان و معتقدات دینی ما هم که باید به کمک ما بیاید و به ما تعلیم بدهد، به یاری مان نیامد. در حالی که روحانیون برای بیرون کردن محمدعلی شاه و بعد بیرون کردن استبداد، واقعاً خالصانه و مردانه جلو آمدند و کمک کردند. اما عموم مردم این اطلاعات و تعلیمات را نداشتند، هر چند دین و دیانت ما این مطلب اصلی را دارد که خودشان هم می گویند معتبر است و از حضرت رسول (ص) هم نقل شده که:

«بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خُمُسِ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْجِهَادِ وَالْوَلَايَةِ»

اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، حج، جهاد و ولایت - که البته سنی‌ها در این جا، ولایت را همان ولایت یزید و معاویه و عثمان و... می‌گیرند - آن وقت از قول حضرت رسول (ص) می‌گویند: من بیش از هر چیزی به این آخری (ولایت) سفارش شدم.

علی (ع) می‌گویند امامتان را خودتان انتخاب کنید، این‌ها می‌گویند خدا باید معین کند علمای تشیع ولایت را این طور تعریف می‌کنند: که ولایت، همان ولایت علی (ع) و البته ولایت اولاد علی است، و البته این‌ها، ولایت را مهم‌تر از نماز و زکات و حج و جهاد می‌دانند. ولی مع‌ذکک در آن روایت و توضیحاتی که می‌دهند خودشان می‌گویند که ولایت به معنای آن است که خودتان کار خودتان را در دست داشته باشید، و آن فرمایش حضرت امیر که دفعات قبل هم آن را خواندم که هم در بحارالانوار مجلسی<sup>۱</sup>، و هم در جاهای دیگر آمده که حضرت امیر فرمودند وقتی امام شما - که روایت می‌رساند یعنی حاکم شما، پادشاه شما، و امیر شما - یا زعیم شما و به اصطلاح امروزی رهبر شما فوت کرد، هیچ دستی برای کاری دراز نکنید و گامی به جلو نگذارید مگر اینکه بروید و به اتفاق همدیگر یک امام دیگری که مؤمن و اهل ورع و مدیر و مدبر باشد، انتخاب کنید - حتی اگر امام قبلی فاسق هم بوده باشد - که امت اسلام بدون سرپرست و بدون حاکم نماند. با این که این حدیث را هم می‌گفتند ولی با «ولایت» طور دیگر برخورد کردند.

ببینید، خود علی (ع) می‌گویند بروید و برای خودتان امام به معنای رئیس، حاکم و امیر انتخاب کنید، اما همه‌ی فکر و ذکر این‌ها این بود که در مسئله‌ی خلافت و ولایت و عید غدیر و...، منظور این بوده که علی (ع) خلیفه بشود، حال آن که علی (ع) خودش می‌گوید بروید و انتخاب کنید، ولی این‌ها می‌گویند نه انتخابی نیست. باید پادشاه، حاکم و آمر از طرف خدا - مستقیماً - و یا از طرف پیغمبر خدا - غیر مستقیم - به نص، معین شده باشد. آیا این طرز تفکر به معنایی غیر از نفی حکومت است؟

همان‌طور که روش بسیاری از مراجع بزرگ و علمای تشیع این بوده که چون باید پادشاه و آمر و حاکم را خدا - یا پیغمبر (ص) - معین کند.

---

۱. «بحارالانوار» مفصل‌ترین مجموعه‌ی حدیثی شیعه است که با نظارت آیت‌الله محمدباقر مجلسی (۱۰۳۷ تا ۱۱۱۰ق/ ۱۰۰۶ تا ۱۰۷۷خ) معروف به علامه مجلسی تألیف شده است. تألیف این کتاب که مجموعه‌ای از آموزه‌ها و تعالیم شیعه است در ۲۵ موضوع کلی توسط مؤلف کتاب طراحی شده و به یاری گروهی از شاگردان علامه مجلسی در مدت ۳۰ سال به مرحله تدوین رسیده و در ۲۵ جلد جای داده شده است. بحارالانوار در دوران اخیر در ۱۱۰ جلد چاپ و منتشر گردیده است (ب.ف.ب).

ملا احمد نراقی، واضح ولایت فقیه است اما تملق فتح‌علی شاه را می‌گوید همان‌طور که در گذشته عرض کردم، «کُمیت» آقایان بعد از غیبت کبری «لنگ» بود، اصلاً وارد مسئله‌ی حکومت و حاکمیت و اداره‌ی مملکت نمی‌شدند و بعد چپ و راست، زیگزاگ می‌زدند و تا آنجایی می‌رفتند که حتی می‌گفتند پادشاه ولو ظالم هم باشد باید کمکش کرد. و همان‌طور که می‌دانید در کتاب معروف ملا احمد نراقی، به نام «معراج السعاده»، حمد و سپاس خدا و صلوات و درود بر پیغمبر شش سطر است ولی در تملق فتح‌علی شاه یک صفحه و نیم حرف می‌زند و این همان کسی است که در واقع ولایت فقیه را عنوان کرده. ولی خودش مع‌ذالک آن‌طور از فتح‌علی شاه تقدیر می‌کند و تملق می‌گوید. و همان‌طوری که می‌دانید بسیاری اشخاص دیگر مانند شعراء و نویسندگانمان کارشان تملق گفتن بوده و اصلاً و ابداً توجه به این نداشته‌اند که وقتی قرآن در سوره‌ی شورا (۴۲) یک گروه مؤمن و جامعه‌ای ایمانی را توصیف می‌کند و می‌گوید: «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»<sup>۱</sup>، آخر این شورا چه‌طوری است؟ در «أَمْرُهُمْ»، هم اشاره به کدام امر دارد؟ این است که وقتی نگاه می‌کنیم در تمام هزار و چهار صد سال تشیع، برای نمونه یک دفعه هم یک مجلسی وجود پیدا نکرده، که مردم، یعنی مؤمنین، بیایند و درباره‌ی امر خودشان مشورت بکنند. یعنی این مسئله به کلی فراموش شده، یعنی ملت و مسلمان‌ها، دو عنصر وطن و دین، اصلاً این تعلیمات را ندیده بودند. روحیه و طرز تفکر ایرانی همیشه «زود و زور» بوده، یعنی هیچ کاری نمی‌شود و نشده و نباید بشود جز آن که پشت آن زور باشد، و کاری را که با مدت انجام بشود و ملت و افکار عمومی دنبالش بیایند که آن را انجام بدهند، اصلاً قبول نداشتند، باید زور پشتش باشد. این است که می‌بینید حتی در دنیای تشیع و یا تسنن - از این بابت این دو فرقی نداشته‌اند - مثلاً یک مسجد یا یک بیمارستانی، درست نشده است که مردم بیایند، بالا اجتماع، با پول گذاشتن و همکاری کردن، آن را ساخته باشند. حتماً باید یک قلدری، زورمندی یا فلان الدوله‌ای، فلان السلطنه‌ای، شوکت الملکی، بیاید و مثلاً مسجد یا پل بسازد. مثلاً شیخ عبدالحسین نامی که جزو علما بوده، با پول یکی از اعیان و رجال، بیاید و مسجدی بسازد یا مسجد شاه اصفهان را سلاطین بسازند. زود هم باید انجام شود چون اگر دیر بشود، آن زور از بین می‌رود. و آن شخص هم که زور دارد، آن بنا را برای خودش می‌خواهد، پس باید در زمان حیاتش ساخته شود، برای خدا نیست.

۱. شورا (۴۲) / ۳۸: ... امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)



کاری که برای خدا باشد تأخیر در آن اشکالی ندارد. این قنات را من می‌زنم، این نهال را من می‌کارم، آن شاگرد را تربیت می‌کنم یا فلان کار را انجام می‌دهم. آن قناتی را که می‌خواهم بکنم، کلنگ اولش را هم خودم می‌زنم، ولو اینکه این قنات دویست سال دیگر آب بدهد، چه عیبی دارد؟! اجر آن پیش خدا محفوظ است. «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup> آنجا من ارتزاق خواهم شد، حساب آن پیش خدا خواهد ماند. یا آنجا که می‌گوید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۲</sup>، این را در عمل پیاده نمی‌کنند. پدر، با لگد، یا با زور دگنک، پسر را بیدار می‌کنند که «برو نماز بخوان». آن وقت، دولت و آخوند هم، جور دیگر مردم را اجبار می‌کنند، و طبیعتاً هیچ حقی هم برای زیردست‌ها، برای کنیز، برای غلام و کلفت و نوکر، شاگرد و کارگر، وجود نخواهد داشت.

#### ما هیچ وقت مسائل را از دریچه اجتماع نگاه نکرده‌ایم

من با عذرخواهی از دوستان انجمن اسلامی مهندسين و همچنین برادران و خواهرانی که در جلسات «بازگشت به قرآن» شرکت می‌کنند و ممکن است برایشان تکرار باشد این مطلب را عرض می‌کنم که یادم نیست در کدام کتاب دیدم، صریحاً می‌نویسد: «فقه ما فقه فردی است»، اصلاً ما هیچ وقت مسائل را از دریچه اجتماع و جامعه و امت نگاه نکرده‌ایم. اینکه مثلاً در تجارت منافع افراد چه باشد، مورد توجه نبوده. توجه روی منافع و مصالح فردی بوده و مسئله‌ی جمع مطرح نبوده و همیشه رابطه فرد با خدا در بین بوده و هیچ گامی در جهت اینکه ایرانی، شیعه و مسلمان، همه‌اش به فکر خودش نباشد و به فکر دیگران هم باشد، و باید کار دسته‌جمعی بکند، این نبوده است. البته نماز جماعت وجود داشته و خودشان هم می‌گفتند یک رکعت نماز جماعت در مسجد ثوابش مثلاً مطابق هفتاد رکعت نماز فراداست. یا نماز جمعه در واقع نماز حکومتی است، نماز سیاسی است و به قول این‌ها نماز «سیاسی - عبادی» است. و از زمانی که حکومت به دست غاصبین افتاده، بنابراین نماز جمعه‌ای نباید خواند. این را می‌گفتند و قبول داشتند ولی متوجه این نکته نبودند که اصلاً خدا می‌خواهد به‌طور دسته‌جمعی و به حال امت و جمعیت عبادت شود، خدا آن را دوست دارد. و می‌خواهد هر کاری بالا اجتماع باشد. به‌طور نمونه نماز جماعت که سفارش شده به‌جای این که تنها رو به‌روی من بایستید و از من درخواست کنید یا ابراز عبادت کنید، دسته‌جمعی این کار را انجام دهید، همان‌طور که

۱. آل‌عمران (۳) / ۱۶۹: ... در پیشگاه پروردگار خویش روزی داده می‌شوند.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. بقره (۲) / ۲۵۶: در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست... (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

سوره‌ی حمد (۱) اصلاً به صیغه‌ی جمع است و به‌طور جمعی می‌گوئیم:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ.»<sup>۱</sup>

یعنی هر کس به وکالت از دیگری و بالعکس، یعنی من می‌خواهم که مجموعه شما سر به سجده بگذارید و اوامر مرا اطاعت کنید. این همه در قرآن توصیه به امت، و امت واحد شده، و اصراری که پیغمبر (ص) به دستور خدا به اهل کتاب می‌ورزد و می‌گوید:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ»<sup>۲</sup>

یعنی دعوت می‌کند به این که بیایید تفرقه را کنار بگذارید. چیزی که در عمل هیچ وقت پیاده نمی‌شده.

### در اوایل بعثت، توجه قرآن بر ساختن فرد و تزکیه‌ی اوست

در جلسات «بازگشت به قرآن» انجمن اسلامی مهندسين، در درس «بعد ایمان‌گرایی انسان‌بینی قرآن»، یواش یواش در تعقیب این بودیم که ایمان از کجا ناشی می‌شود؟ ایمان چه خصلتی است و برآمده از چه عواملی است؟

اولاً از عوامل نفسانی است، این‌طور نیست که یک چیز قراردادی و اجباری باشد. این باید از عمق شخص و از عمق وجودش بجوشد و از چه‌گونه اشخاصی - در درس قبلی‌اش که «کفرورزی و کفرزدایی» بود گفتیم - یا چه خصلت‌هایی گرایش به کفر پیدا می‌کنند؟ و از بین بردن کفر را پیامبر چه‌گونه انجام داده؟ که در قسمت دوم درس، بیشتر از یک سال است که در کلاس مطرح است، و به این رسیدیم که در اول بعثت و اوایل دوران مکه، خداوند می‌خواهد مؤمن خداشناس تربیت کند، مؤمنی که از خدا بترسد و بخواهد با خدا حسابش را درست کند، مؤمن در واقع به حالت فردی:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»<sup>۳</sup>

۱. فاتحه (۱) / ۵ تا ۷: تنها تو را بندگی می‌کنیم و [هر جا یاری دیگران بندگی آور باشد] منحصرأ از تو یاری می‌خواهیم. ما را به راه راست هدایت کن. راه کسانی که بر آنان نعمت دادی، که مورد خشم [تو] قرار نگرفته‌اند و گمراه هم نیستند. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. آل عمران (۳) / ۶۴: بگو، ای اهل کتاب، بیایید بر سر کلامی که بین ما و شما مشترک است [بایستیم] که جز خدای را بندگی نکنیم... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۳. جمعه (۶۲) / ۲: اوست که در میان مردمی آموزش ندیده، رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنان می‌خواند و [از پلیدی و جهل و شرک] پاکشان می‌سازد و به آنان کتاب و دانش توأم با بنیادش می‌آموزد... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

آیاتی بر او خوانده شود تا پاک شود، در واقع توجه اولیه‌ی قرآن - خصوصاً وقتی که آیات به ترتیب نزول در نظر گرفته شود - به ساختن فرد است. ساختمانی، کاخ یا بنایی باید درست شود که بنیان آن مثلاً از آجر، شن و ماسه تشکیل شده، باید این مواد و مصالح اولیه درست بشوند. در اوایل دوران مکه، بیشتر توجه به مصالح و ساختن ماده‌ی اولیه است تا این فرد درست شود. آن‌جا وقتی صحبت از تزکیه می‌شود و دستور زکات داده می‌شود: «الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى»، مالش را می‌دهد ولی نه برای آن که وضع اقتصادی جامعه درست بشود، خیر؛ برای آنکه خودش تزکیه و پاک شود، چون بزرگ‌ترین پلیدی که در انسان وجود دارد و دکانی است در برابر پرستش خدا، مال‌دوستی و دنیاپرستی است. وقتی در همان سال اول بعثت می‌گوید: «الْهَآكُمُ النَّكَآثُرُ. حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»<sup>۱</sup>، انگشت روی این خصلت پلید می‌گذارد که اراده شما، تکاثر و جمع کردن مال است، این مانع از رسیدن شما به خداست، آن وقت برای این که این مرض و این عیب زدوده بشود، این آیه می‌آید که: «الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى»، مالش را بدهد، چرا؟ چون:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»<sup>۳</sup>

بر در وجود شما وارد نمی‌شود، شما آدم نمی‌شوید، شما اهل بر و محبوب و مرضی خدا نمی‌شوید مگر آنکه از آن چه دارید دل بکنید، بذل بکنید، احسان بکنید. سوره‌ی لقمان (۳۱) که قسمتی از آیاتش را خواندم در سال دهم بعثت نازل شده، این سوره به غیر از این که پل بین فرد و خدا است، توجه به خلق هم می‌شود. اول هم به پدر و هم به مادر توجه می‌شود، یعنی جایی است که یک فرد مؤمن در راه خدا ساخته شده و خدا به او می‌گوید: حالا اگر مرا دوست داری و می‌خواهی پیش من بیایی باید:

«وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا»<sup>۴</sup>

۱. لیل (۹۲) / ۱۸: همان که مالش را به منظور پیراسته شدن خویش می‌بخشد.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. تکاثر (۱۰۲) / ۱ و ۲: افزون‌طلبی [و فخرفروشی] سرگرم‌تان ساخت تا رسید بر لب‌گور.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. آل‌عمران (۳) / ۹۲: هرگز به نیکی دست نخواهید یافت، مگر آن که از آن چه دوست می‌دارید انفاق کنید؛ ...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۴. احقاف (۴۶) / ۱۵: و به انسان سفارش کردیم که در مورد پدر و مادرش به شایستگی نیکی کند؛ ...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

و به دیگران هم باید بررسی، یعنی خودنگر نباشی، از خودخواهی و خودبینی و خودپسندی، نمی‌توان خداخواه شد؛ اول توجه به پدر و مادر، دومین توجه و دستوری که داده می‌شود:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»<sup>۱</sup>

لقمان که صاحب حکمت است حالا از منبع حکمت به پسرش نصیحت می‌کند اولین گام اوست که از خود خارج شده:

«وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»<sup>۲</sup>

فقط من نیستم که باید خداپرست باشم تو هم که پسر من هستی، شرک به خدا نورز «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ». بزرگ‌ترین ظلم شرک به خداست، یعنی برای خدا شریک گذاشتن و غیرخدا را پرسیدن بزرگ‌ترین ظلم است. اول گام عدالت، همان خداپرستی است.

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَىٰ الْمَصِيرِ»<sup>۳</sup>

این اول وصیتی است که خداوند می‌کند، منتهی بلافاصله بعد از این که خدا توصیه‌ی کسی را می‌کند، از آنجا که پشت سر انسان شیطان است، و این که اطاعت از این خانم یا آقا را توصیه کردن تخم شرک هم در همان جا کاشته می‌شود. هر فرد انسان همان قدر که به مقامی رسید که اشخاصی زیر دست او بودند و آن اشخاص به او کرنش و اطاعت کردند. همان جا نطفه‌ی شرک یعنی امریت و حاکمیت و استبداد بسته

۱. لقمان (۳۱) / ۱۲: لقمان را دانش توأم با بینش دادیم [و توصیه کردیم] که خدای را سپاس دار؛ و هر که سپاس دارد، به سود خود اوست؛ و هر که کفران ورزد [به زیان او]، که خدا بی‌نیاز و شایسته ستایش است.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. لقمان (۳۱) / ۱۳: [به یاد آر] آن‌گاه که لقمان در مقام اندرز به فرزند خویش گفت: پسر، هیچ کس را [در قدرت و تدبیر] با خدا شریک تلقی نکن؛ که شرک ظلم بزرگی است.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۳. لقمان (۳۱) / ۱۴: و انسان را [به نیکویی] در مورد پدر و مادرش سفارش کردیم، [به خصوص] مادر [که در دوران بارداری،] او را با ناتوانی روز افزون تحمل کرده [نیز در دوران شیرخوارگی که] باز گرفتنش از شیر دو سال به طول می‌انجامید - که من و پدر و مادرت را سپاس دار؛ [و آگاه باش که] سرانجام در پیشگاه من است. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

می‌شود. این است که می‌بینیم فوری این توصیه را به دنبال می‌آورد که:

«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا  
وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ  
فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>

اگر پدر و مادر تو - گو این که این‌ها معمولاً چنین کاری نمی‌کنند - از تو توقعی داشتند که اطاعت محض از آنها بکنی «أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»، یعنی عوض اینکه از من اطاعت و تبعیت کنی و مرا روزی رسان و منعم و همه چیز خودت بدانی، آنها را یا چیز دیگری را در نظر بگیری. «فَلَا تُطِعْهُمَا» اطاعت آنها را نکن، از هر جهت اطاعت پدر و مادر را بکن تا آنجا که بخواهند ترا از بندگی من دور بکنند و تو را بنده‌ی خودشان بکنند، ولی معذالک اگر آنها خواستند بر تو دیکتاتوری بکنند، و تو را وادار کنند که معصیت مرا، معصیت خالق را بکنی، همان‌طور که رسول اکرم (ص) فرمود:

«لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»<sup>۲</sup>

هیچ‌وقت طاعت مطلق از بنده وجود ندارد، طاعت مطلق اصلاً شرک است، کلام غلط است، ولایت مطلقه یعنی چه؟ ولایت مطلقه متعلق به خداست. منتهی می‌گوید مبدا در این مورد هم با پدر و مادرت طرف بشوی، با پدر و مادر دعوای کنی، و خواهی به آنها زیان برسانی، «صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا»، و این که:

«يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ  
أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ»<sup>۳</sup>

که مسئله‌ی علم خداوند و آخرت است:

«يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ

۱. لقمان (۳۱) / ۱۵ : [ولی] اگر اصرار کنند که ناآگاهانه افرادی را [در توان و تدبیر] با من شریک تلقی کنی [و به جای من از آنان پروا داشته باشی]، اطاعتشان مکن و [به هر حال] در دنیا با آنان به شایستگی معاشرت کن و راه کسانی را که به سوی من بازمی‌آیند، پیروی کن؛ آنگاه بازگشت شما به پیشگاه من است و شما را به آنچه می‌کردید آگاه می‌سازم. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. حدیث نبوی: هیچ فرمانبری از مخلوق، با نافرمانی از خالق، مجاز نیست.

۳. لقمان (۳۱) / ۱۶ : [لقمان اضافه کرد:] پسرم، اگر [عمل انسان] همسنگ دانه خردلی در درون تخته سنگی یا [گوشه‌ای از] آسمان‌ها و زمین [پنهان] باشد، خدا آن را [در محاسبه] می‌آورد، که خدا باریک بین و آگاه است. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ<sup>۱</sup>

و گمان می‌کنم اول دفعه است در رسالت پیغمبر که صحبت امر به معروف و نهی از منکر می‌کند: «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ» یعنی شخص باید علاقه‌مند به معروف و بیزار از منکر باشد و در ضمن، دیگران را هم دعوت به چنین حالی بکند، خودش را مسئول بداند، اکتفا نکند به این که من خوب آدمی هستم و کارهای خوب می‌کنم یا اینکه من تقوا دارم و احتراز از کارهای خلاف و زشت و منکر و نامطبوع دارم؛ نه، باید خودم و سایرین را یکی بدانم.

از دستورات دیگر اسلام، ایمان دسته‌جمعی و مسئولیت در برابر اجتماع است این را هم بگویم که تعلیمات قرآن، در دوران اولیه هم این نبود که انحصاری باشد و نگاه به غیر خود نداشته باشد. خود پیامبر، نمازشان را از روز اول هم به جماعت خواندند، وقتی خدیجه (س) و علی (ع) تنها گروندگان به پیامبر بودند، از همان‌جا نماز را به جماعت خواندند. خیلی از دستورات دیگر اسلام هم هست که انسان می‌بیند رنگ و بوی ایمان دسته‌جمعی و مسئولیت در برابر اجتماع را دارد. یعنی از این‌جا یواش یواش مطلب مرتباً بازتر می‌شود و توسعه پیدا می‌کند. این مقدمات برای هجرت است، این آیات قبل از هجرت نازل می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر بکن، دیگران را هم که قبول دارند دعوت کن، که اگر خوب است چرا این کار را نمی‌کنید؟ شما هم کار خوب را بکن، و در واقع نیکی و خوبی و زیبایی و خوشی و شادی و سلامت و صفا را در جامعه و در بین مردم رواج می‌دهد. «وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ» زشتی‌ها و بدی‌ها و پلیدی‌ها را بزدا، و پشت سرش می‌گوید: «وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ». مثل اینکه همان موقع پیش‌بینی می‌شده که این امر به معروف و نهی از منکر، گو این که درست منطبق بالطبع و خواسته بشر است، اما «مفت» تمام نمی‌شود، یک چیزی است که مواجهه با مشکلات، مخالفت و مقاومت می‌شود که باید در برابرش صبر و پایداری کرد. توجه کنید نمی‌گوید چماق را بردار، می‌گوید «وَاصْبِرْ»، یعنی در مقابل امر به معروف و نهی از منکر، از ناحیه‌ی دیگران به تو تعدی و ظلم می‌شود ولی تو در برابر آن نباید از این کار، دست برداری، بلکه باید صبر کنی و مقاومت نشان دهی و تحمل کنی.

۱. لقمان (۳۱) / ۱۷: پسرم، نماز برپا دار و [دیگران را] به رفتار شایسته فراخوان و از ناپسند بازدار و [در این راه] بر آنچه [از سختی و مصیبت] به تو می‌رسد شکبیا باش، که این نشان قدرت اراده است.  
(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

روژه گارودی وقتی ادیان بزرگ را تعریف می‌کند، بعد از ادیان آفریقایی، وقتی که به دین زرتشت می‌رسد- و عجیب، روی برجستگی‌ها و عظمت‌ها و نقاط به اصطلاح اعجاز تمام این ادیان و پیامبران انگشت می‌گذارد و راجع به زرتشت می‌گوید کارش این بوده که طبیعت را انسانی بکند. همان‌طور که می‌دانید در دین زرتشت چه قدر دستور به روشنایی و پاکیزگی و کاشتن درخت و آبادی و... تأکید شده است. این طبیعتی را که خشن و وحشی است؛ این پیامبر وحشی‌ها را که در همه‌جا، خصوصاً در شمال و شرق ایران بودند، می‌خواهد رام کند. تمام سعی‌اش در مبارزه با دیو و... است تا انسان‌ها را تربیت کند.

**پس از هجرت، بیشتر تعلیمات قرآن در جهت ایمان‌گرایی دسته‌جمعی است**  
یک مسلمان و خداپرست نباید تمام توجه‌اش به خود باشد، باید نظرش به خارج باشد و دستور تا اینجا می‌رود که:

« وَأَقْصِدْ فِي مَشِيكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ. »<sup>۱</sup>

یعنی رفتار با مردم، روش و راه و حرکت و صحبت و صدایت باید رعایت راحتی دیگران باشد، متکبر نباشی. راه رفتنت راه رفتن مستبدها نباشد و صدا کردنت هم «ا مرتیکه بیا» نباشد. چه خبر است؟! یواش حرف بزن، ملایم حرف بزن، آن‌طور صدا درآوردن یعنی صدای الاغ، «الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ». خدا نمی‌خواهد مؤمن الاغ باشد، می‌خواهد مؤمن انسان باشد و خدمت‌گزار. آن وقت در آن‌جا نشان داده شد که چه‌گونه رفته رفته تا قبل از هجرت و مخصوصاً بعد از هجرت بیشتر تعلیمات در جهت این است که مؤمن جمعی درست بکند، ایمان‌گرایی؛ ایمان‌گرایی، دسته‌جمعی است، این که مؤمنین بتوانند با هم کار بکنند. در سوره‌ی شورا (۴۲) که قبل از هجرت، و در سال دوازدهم بعثت نازل شده است، همان‌طور که عرض شد جامعه‌ی مؤمن را نشان می‌دهد که این‌ها یکدیگر را ارتزاق می‌کنند، دیگر منظور از آن، «يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى». نیست، از مال خود به دیگران می‌دهند، و وقتی اوقاتشان تلخ می‌شود «وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»<sup>۲</sup> از همدیگر در می‌گذرند، عصبانیت خود را نشان نمی‌دهند، و این برای آن که

۱. لقمان (۳۱) / ۱۹: در رفتار خود میانه‌رو باش و آوای خود را فرو دار، که زشت‌ترین صداها بانگ خران است. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. شورا (۴۲) / ۳۷: ... آن‌گاه که به خشم درمی‌آیند، گذشت می‌کنند. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

یک جامعه، چه کوچک و چه بزرگ بتواند استوار بماند لازمه اش این است که این قدر به هم خرده گیر نباشند، فوری عصبانی نشوند، بد نگویند. به فرض یک کسی کار ناشایستی هم کرد، ولو این که خطا کرد، مرا غضبناک کرد. ولی من نباید توی سرش بزدم، کتکش بزدم و هی ایراد بگیرم. اوقات تلخی نکنم، تهمت نزنم، نگویم تو... بلکه ببخشم و بگویم: اشکال ندارد، ان شاء الله دیگر این کار را نمی کنی. ببینید پایه های تمام آیات سوره ی شورا (۴۲) از این قبیل است:

«وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ»<sup>۱</sup>

و همین که کسانی مورد ظلم و تعدی قرار گرفتند، رفیقشان، همسرشان، هموطنشان وقتی مورد ظلم قرار گرفت، نمی گوید: به من چه؟ من که مشمول نیستم؛ نه، باید به امداد او برود. تو اگر هموطنت را امداد نکنی و وطن دوست نباشی، تو مؤمن نیستی. این که پیامبر می فرماید: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» در واقع همین مسئله است. تو مؤمن نیستی مگر این که وطنت را دوست داشته باشی. وطن دوست داشتن یعنی چه؟ یعنی دیگران را دوست داشته باشی، دوستی ات هم فقط منحصر به پدر و مادرت نباشد. آن وقت به آنجا می رسیم که یواش یواش مقدمات برای جهاد درست می شود. جهاد چیست؟ از همین قبیل... در سوره ی صف (۶۱) درباره ی جهاد در سال اول هجرت خداوند می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بَنِيَانٌ مَرْصُوصٌ»<sup>۲</sup>

همین که این آقا برود آن جا مثلاً یک تروری بکند، آن آقا آن جا یک کتکی بزند، و یا آن یکی بگوید من به روش خودم مبارزه می کنم، نه؛ خدا این را دوست ندارد، خدا دوست دارد که مثل یک قلعه محکم که همه ی قسمت هایش روی نقشه به هم پیوسته شده، صفاً، در صف واحد بجنگید و دفاع کنید. جنگ و جهاد هم می دانید، برخلاف آن چه این ها می گویند دفاع از خود است، دفاع از آب و خاک است، دفاع از آیین است و مُلک و ملت، که باز هم مقدمات این مسئله قبل از اینکه در آیه ی:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»<sup>۳</sup>

۱. شورا (۴۲) / ۳۹: و کسانی که هرگاه مورد ستم قرار گیرند، به دفاع برمی خیزند.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. صف (۶۱) / ۴: خدا کسانی را که در راه او صف زده- هم چون سدی استوار- می جنگند، دوست می دارد.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۳. بقره (۲) / ۱۹۰: با آنان که با شما سر جنگ دارند، در راه خدا بجنگید، و [لی] [از حد] تجاوز نکنید، که خدا متجاوزان را دوست ندارد.  
(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)



بیاید، در داستان بنی اسرائیل آمده است که از پیامبر خود می‌خواهند:

«إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ اِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ كُنْتُمْ عَلَيكُمْ الْقِتَالُ اَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا اَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ اُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَاَبْنَانَا»<sup>۱</sup>

در داستان بنی اسرائیل نشان می‌دهد که این‌ها می‌خواهند جنگ بکنند، به پیغمبرشان می‌گویند پادشاهی به ما بده، پیغمبرشان هم می‌گوید نه شما به جنگ کردن جدی نیستید و وقتی می‌گویید، اهلش نیستید، بازی در می‌آورید. می‌گویند چه طور ممکن است ما جنگ نکنیم در حالی که ما را از خانه و زندگیمان بیرون کرده‌اند، ما را از کسانمان دور کرده‌اند. اصلاً جهاد فی سبیل الله این است، و قبل از اینکه مسلمان‌ها مواجه با حمله‌ی مشرکین بشوند، از آنجا گواهی را دستشان می‌دهد که شما باید از خانه و فرزند و زن و بچه‌تان دفاع کنید. آن وقت در سوره‌ی آل عمران (۳) است که خداوند به طور صریح می‌فرماید:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»<sup>۲</sup>

آیات قبل هم باز امر به معروف و نهی از منکرات درباره‌ی و علیه تفرقه‌اندازی است که اهل کتاب و یهودی‌ها بین خودشان و با سایرین می‌کردند. این می‌گفت ما بر حقیم و آن می‌گفت ما بر حقیم، که دستور داده می‌شود شما [مؤمنان] مانند آنها نباشید و بگویید:

«قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي اُنزِلَ اِلَيْنَا وَاُنزِلَ اِلَيْكُمْ وَاِلَيْنَا وَاِلَيْكُمْ وَاحِدًا»<sup>۳</sup>

برخلاف آنها در جهت وحدت بروید، خودتان را جدای از یهودی‌ها و مسیحی‌ها بگیرید و آنها را هم جدا از هم ندانید.

در آنجا آمده بود به این‌ها که دین شما را بازیچه و مسخره گرفته‌اند، اتکاء نداشته باشید. «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» اتکاءتان به ریسمان خدا باشد، آن هم «جَمِيعًا»، به طور دسته جمعی باشد، «وَلَا تَفَرَّقُوا».

۱. بقره (۲) / ۲۴۶: ... از پیامبر [وقت] خود تقاضا کردند: پادشاهی برای ما انتخاب کن تا [به فرماندهی او] در راه

خدا جنگ کنیم؛ [پیامبرشان] گفت: آیا چنین نیست که اگر جنگ بر شما مقرر شود، از آن سر باز زنید؟ گفتند: چگونه ممکن است از جنگ در راه خدا خودداری کنیم، در حالی که از سرزمین خود و [از کنار همسر و] فرزندانمان رانده شده‌ایم؟ ... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. آل عمران (۳) / ۱۰۳: همگی به [قرآن] رشته [ارتباط با] خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید...

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۳. عنکبوت (۲۹) / ۴۶: ... بگویید کتاب خویش و کتاب شما را باور داریم و معبود ما و شما یکی است...

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

مانند این دستورات زیاد است، و بعد انفاق رفته رفته جنبه‌ی اجتماعی پیدا می‌کند. در قرآن سوره‌های کاملی هست که از ابتدا درس انضباط می‌دهد. که از همه برجسته‌تر و روشن‌تر سوره‌ی حجرات (۴۹) است که می‌گوید: چه‌گونه یک جامعه باید منضبط باشد؟ و بعد، این که انسان‌ها چه اخلاقی باید داشته باشند. بزرگ‌ترین و عالی‌ترین مرتبه‌ی کرامت انسانی و حفظ حقوق بشر در قرآن این‌گونه آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرَ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ بئسَ الاسمُ الفسوقُ بعدَ الإيمانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ»<sup>۱</sup>

یعنی اسم‌های طعنه‌انگیز - نه به معنای امروز القاب احترام‌آمیز، یعنی اسم‌های ناجور و زشتی که به هم می‌گویند، مثلاً حسن کچل، دماغ گنده، ... - از این اسم‌ها روی یکدیگر نگذارید. این‌طور چیزها، یعنی احترام دیگران و احترام جامعه را پایین آوردن، این اصلاً فسق است و فسوق است، و مؤمن نباید اصلاً این‌طور باشد. حتی اگر کار بدی رخ داده، شما نباید حتی آن برادر یا خواهر مؤمن خودتان را متهم کنید. یعنی واقعاً در بین شما باید افراد از نهایت امنیت، حرمت و عزت نفس برخوردار باشند. نه تنها این، بلکه شما با هم برادرید:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»<sup>۲</sup>

۱. حجرات (۴۹) / ۱۱ و ۱۲: ای ایمان آوردگان، هرگز نباید گروهی گروه دیگر را مورد تمسخر قرار دهد، چه بسا نسبت به آنان برتری داشته باشند، و نه هم زنانی زنان دیگر را [تمسخر نمایند]، چه بسا بر آنان برتری داشته باشند؛ و از یکدیگر عیب‌جویی نکنید و به القاب [زشت] یکدیگر را خطاب مکنید؛ یاد کردن [مردم] به‌زشتی، پس از [آنکه] ایمان [آورده‌اند]، بد [رسمی] است؛ و آنان که توبه نکنند، ستمگرند. ای ایمان آوردگان، از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید، که برخی از گمان‌ها گناه است و درباره یکدیگر تجسس و غیبت مکنید؛ آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ [حتماً] آن را خوش ندارید [غیبت نیز به همین زشتی است]؛ از خدا پروا کنید، که خدا بازپذیر و مهربان است.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. حجرات (۴۹) / ۱۰: البته مؤمنان برادر [یکدیگر] ند؛ میان دو برادر خویش آشتی برقرار کنید و از خدا پروا کنید، بسا که مورد رحمت قرار گیرید. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

همان‌طوری که قرآن در سوره‌های مکی و در ادامه‌اش در سوره‌های مدنی می‌گوید «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»<sup>۱</sup> این‌جا می‌گوید: «فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» یعنی این‌طور نیست که اگر من دیدم یا فلان خانم دید همسایه‌اش با فرد دیگری کدورت دارد بگوید عیبی ندارد، گور پدرشان! تقصیر او است، نه؛ همان‌طوری که وظیفه‌ات است که نماز بخوانی و روزه بگیری، وظیفه‌ات این است که بین این‌ها اصلاح برقرار کنی. این وظیفه‌ی فرد است، و جامعه‌ی مؤمن هم چنین وظیفه‌ای دارد که در همین سوره‌ی حجرات (۴۹) آمده: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»<sup>۲</sup>

همین قدر که دو طایفه از مؤمنین با هم جنگ کردند وظیفه شما این است که بروید و بینشان اصلاح بدهید و بعد اگر یکی از این‌ها بعد از صلح «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا»، تجاوز کرد با او بجنگید تا به راه خدا باز گردد. ببینید، این خیلی بالاتر از اساسنامه‌ی شورای امنیت است چون آنها اصلاً چنین قدرتی ندارند ولی سازمان ملل اسلامی و شورای امنیت اسلامی موظف است وقتی بین دو طایفه‌ی مسلمان که ممکن است یکی در اندونزی و یکی دیگر در آفریقا، و بین این‌ها جنگ باشد، باید بیاید و بینشان را صلح بدهد و جنگ را از بین ببرد. و بعد اگر برخلاف این تعهد و قرارداد یکی عمل نکرد، با او بجنگد تا او را به راه خدا و در راه حق بیاورد. در اسلام چنین مسئولیتی است، حالا علمای ما از این تعلیمات و از این طرز تفکر چه قدر بهره گرفته‌اند؟ هیچی! علمای اهل تسنن که اصلاً از اول مسئله را برای خودشان حل کرده‌اند. گفتند: ابوبکر باشد، عمر باشد، عثمان باشد، یزید، معاویه، هارون و شاه سلطان سلیم هم باشد، چون این‌ها ولی‌ی خدایند، به حکم قرآن باید از آن‌ها اطاعت کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۳</sup>

۱. نور (۲۴) / ۵۶، مزمل (۷۳) / ۲۰: نماز برپا دارید و زکات بپردازید.

۲. حجرات (۴۹) / ۹: اگر دو گروه از مؤمنان با هم درگیر شدند، میانشان آشتی برقرار کنید؛ و اگر یک گروه بر دیگری تجاوز کرد، با گروه متجاوز بجنگید تا به فرمان خدا باز آید؛ و اگر بازگشت، بینشان صلحی عادلانه برقرار کنید و به عدالت رفتار کنید؛ که خدا عادلان را دوست دارد.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. نساء (۴) / ۵۹: ای ایمان‌آوردندگان، از خدا و راسل و متصدیان امور که از خودتان هستند، اطاعت کنید...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

و می گویند چون او «أُولَى الْأَمْرِ» است، هر چه گفت باید اطاعت کرد. اما نمی گویند که بعد از «أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» آمده است:

«فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»<sup>۱</sup>

درست است که «أُولَى الْأَمْرِ» است ولی اولاً «أُولَى الْأَمْرِ» باید «مِنْكُمْ» باشد، یعنی خودتان او را انتخاب کرده باشید، از خودتان باشد، از انگلیس ها یا روس ها یا ترک ها یا گردن کلفت ها نباشد، و یا آقایی به ناحق نیامده باشد این را بر شما ولی امر قرار داده باشد، تازه، این «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» شاید ۱۵ بار در قرآن آمده است، ولی پشت سرش «أُولَى الْأَمْرِ» ندارد، و آن جاهایی است که مسئله عبادت و پرستش خداست. فقط یک جا «أُولَى الْأَمْرِ» می آید و آن جایی است که مسئله ای اداره ای ملت، و «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»<sup>۲</sup> مطرح است که اگر نتیجه شورا این شد که این آقا حاکم بر ما بشود، همان طور که پیامبر فرموده:

«لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»<sup>۳</sup>

مادامی باید از او اطاعت کرد که حرف خدا را بزند و دستور او خلاف دستور خدا نباشد. اطاعت از «أُولَى الْأَمْرِ» مطلق نیست.

بنابراین می بینیم که این مطالب اصلاً مطرح نبوده و این ملت مسلمان، و این ملت ایران، برای خود کفایی و خودگردانی و دموکراسی تربیت نشده است. این است که می بینم نتیجه اش بعد از مشروطیت آن بلبشو و آن افتضاح شد. اصلاً این تجربه و آزمایشی که برای اولین بار از مشروطیت و... شد، نمره اش زیر ده بود و ملت و مردم در برابر این ناامنی و فساد آماده شدند، و از آمدن یک رضاخان که به آن صورت بود استقبال کردند. منزل بعدی ان شاء الله درباره ی سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان است. صدق الله العلی العظیم

۱. نساء (۴) / ۵۹ : ... و هرگاه در امری دچار اختلاف شدید، اگر به خدا و روز واپسین باور دارید، آن را به [کتاب] خدا و [روش] رسول ارجاع دهید... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. شورا (۴۲) / ۳۸ : ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می شود...

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۳. حدیث نبوی : هیچ فرمانبری از مخلوق، با نافرمانی از خالق، مجاز نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

**دو قرن همکاری دین و وطن**  
**در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\***  
(قرائت آیات ۱ تا ۱۴ سوره ی مؤمنون)

**رضاخان از سردار سپه‌ی تا اوایل رضاشاهی خدمت کرد**  
**اما بعد راه خود را رفت**

آیاتی که تلاوت شد دارای دو قسمت بود، یکی راجع به خلقت انسان که با «فَتَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»<sup>۱</sup> ختم می‌شود و قسمت اول که با «يُرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>۲</sup> همراه است. تابلویی است از مؤمن که مؤمن چه گونه است همه‌ی ما می‌خواهیم مؤمن باشیم، خوب است به این تابلو نگاهی بکنیم، آیین‌نامه‌ای است برای ایمان، صفاتی از مؤمن که خدا تأیید می‌کند نه اینکه ما گفته باشیم، اوصافی است مانند یک معادله ریاضی دو طرفه:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ»<sup>۳</sup>

---

\* هشتمین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل، پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۹/۲ در منزل آقای دکتر غلامعباس توسلی که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده‌است (ب.ف.ب).  
۱. مؤمنون (۲۳) / ۱۴ : ... منشأ برکات است خدا که بهترین آفریننده است.  
(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)  
۲. مؤمنون (۲۳) / ۱۱ : که فردوس را به میراث می‌برند و جاودانه در آن به سر خواهند برد.  
(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)  
۳. مؤمنون (۲۳) / ۱ و ۲ : به راستی مؤمنان رستگار می‌شوند. همان کسانی که در نمازشان فروتنند.  
(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

اگر مؤمن بود که حتماً پیروز و رستگار و نائل به بهشت و سعادت ابدی و جاویدان خواهد شد. او این صفات را دارد، بنابراین اگر دیدیم این رنگ و لعاب و خصوصیات در تابلوی ما هست، امیدوار باشیم که مؤمن هستیم و ان شاء الله وارث فردوس برین. اما اگر دیدیم این خصوصیات در ما نیست بدانیم که مؤمن نیستیم، این کافی نیست که بگوییم «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». ولی باعث این هم نشود که مایوس بشویم و بگوییم: حالا که مؤمن نیستم چرا نماز بخوانم، چرا روزه بگیرم، چرا مثلاً رعایت مردم را بکنم، چرا مثلاً محبت بورزم؛ نه، برعکس برای اینکه این تابلو به صورت آینه‌ای باشد برای نگاه کردن هر روز ما به آن، تا بتوانیم شعائر مؤمن را در خودمان بسازیم، اولین صفت «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ» است. اگر واقعاً کسی خدا را به آن عظمت و به آن قدرت و رحمانیت بشناسد، و اختیار و سرنوشت خود را صد در صد در دست خدا بداند، این شخص به هنگام نماز خواندن، در برابر خدا خاشع می‌شود؛ یعنی احساس خشوع و کوچکی و تواضع می‌کند. حالا اگر ما در نماز این احساس را نداریم، و همین‌طور می‌خوانیم و جلو می‌رویم، خوب سعی کنیم در نماز حواسمان به طرف خدا جمع شود و مخصوصاً از آن ذکرهایی که در نماز است استفاده کنیم. یعنی از همان اول که می‌گوییم «اللَّهُ أَكْبَرُ»، خوب، این را به خودمان تلقین کنیم که خداوند بزرگ‌تر از همه‌ی چیزهاست. بعد «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» که به تدریج هم معرفت یعنی توجه و تذکر پیدا کنیم، و آن خشیت و ترس و خشوع و وحشت و تقوا از خدا در ما تلقین شود.

«وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»<sup>۱</sup>

اگر واقعاً یک کسی معتقد به خدا و آخرت باشد و بداند کوچک‌ترین افکار و اعمالش به حساب می‌آید و از او بازخواست می‌شود. این عمری را که به تو دادم، این مال و سرمایه‌ای که به تو دادم چه کار کردی؟ چنین آدمی که چنین خشوع و اضطرابی پیدا کند دیگر وقت خودش را صرف اباطیل و بیهودگی‌ها و چیزهایی که خودش می‌داند کوچک‌ترین ارزشی ندارد، با شوخی‌ها و بحث‌های لغو و کارهای سر تا پا یک پول نمی‌کند؛ چه مرد چه زن. برای اینکه می‌داند مسئول است، می‌داند حساب و کتاب است. این صفاتی هم که ذکر شده، فقط مختص فی مابین انسان و خدا نیست، رابطه‌های اجتماعی هم هست، رابطه‌ی زن و شوهری هم هست، چه حالات قبل و چه بعد از ازدواج، چه در

۱. مؤمنون (۲۳) / ۳: و از یاوه روی گردانند.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

دوران تجرد، و چه در دوران تأهل و بعد از آن.

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»<sup>۱</sup>

امانات مردم و خدا را رعایت می‌کند، عهد و پیمانی را که می‌بندد چه با خدا، چه با مردم، چه با کوچک‌تر، چه با بزرگ‌تر، باید رعایت کند، اگر نکند معلوم می‌شود ایمان به خدا ندارد. ممکن است فکراً قبول کرده باشد، استدلالاً یا اجباراً پذیرفته باشد ولی در عمل نه... و از این راه است که می‌شود ایمان‌ها را محک زد.

این آیاتی که خوانده شد، حُسن انتخاب آقای [علی‌اصغر] معین‌فر بود. به نظر رسید که از معنای آن بی‌بهره نباشیم و مطالبی در اطراف آن گفته شود. حالا دنباله‌ی مطالب جلسه‌ی گذشته را می‌گوییم.

در دوران احمدشاه، نتیجه‌ی دموکراسی و حاکمیت ملی، فقر و فلاکت و بی‌بندوباری بود گمان می‌کنم دفعه گذشته دوران احمدشاه را بررسی و نتیجه‌گیری کردیم که در دوران احمدشاه، مردم ایران اولین آزمایشی بود که دادند؛ چه مسلمان و چه غیر آن، چه با سوادش و چه بی‌سود، این‌ها از حکومت به اصطلاح آن زمان مشروطه‌ی سلطنتی - ولی به اصطلاح آقای خمینی حکومت ملی - حکومتی که در آن مردم حاکم باشند، نه شاه یا نمی‌دانم ملاً... این درس را، و در واقع بدترین تجربه را، به دست آوردند. امتحانی که از این بدتر در تاریخ ایران از طرف دموکراسی و حاکمیت ملی داده نشده بود. آنچه اصل بود مردم به دست نیاوردند، در عین این که دولت استبدادی و محمدعلی میرزای مستبدی هم در کار نبود. احمدشاه بود که مشروطیت را رعایت می‌کرد و واقعاً از حاکمیت ملی جلوگیری نکرد. روس‌ها و انگلیس‌ها هم در آن مقطع کاری به کار مردم نداشتند، یعنی دموکراسی و حاکمیت ملی به مردم ایران داده شد ولی نتیجه‌اش همان‌طور که بیان شد، فقر و فلاکت و بی‌بندوباری و خواری بود، گامی به جلو گذاشته نشد و این تجربه باعث شد مردم ایران از پیدا شدن رضاخان، از کودتای سیدضیاء<sup>۲</sup>، و وعده‌های امنیت، و ایجاد مرکزیت و قدرت، دچار حالت انفعالی بشوند و آن را بپذیرند.

رضاشاه ابتدا برای تحقق همان خواسته‌هایی حرکت کرد که مردم برایش انقلاب کردند رضاخان توجه‌اش بیشتر به ارتش بود و اعلامیه‌هایش هم بوی این می‌داد که آدمی با

۱. مؤمنون (۲۳) / ۸: و نیز کسانی که امانت‌ها و پیمان خویش را رعایت می‌کنند.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. خلاصه زندگی‌نامه سیدضیاءالدین طباطبایی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۱۰ ردیف ۴۱ ارائه شده است.

مشت محکم آمده و حکم می‌کند. در شروع هم دنبال برقراری امنیت رفت و موفقیت‌هایی هم به دست آورد، یعنی به دولت قدرت داد. چون در اولین آزمایش، دولت دموکراسی «کلاش هیچ پشم نداشت».



رضاخان، سردار سپه



سیدضیاءالدین طباطبایی

مطلب دیگر درباره‌ی روی کار آمدن سردار سپه<sup>۱</sup>، و وعده‌ی بیرون آوردن مردم از جهل و خرافات و قشری‌گری بود. یعنی وعده‌ی تجدد و تمدن و... که مورد خواست مردم بود. ضمناً برای این که مخالفتی هم نشود، کمی جلوتر، سیدضیاء، در اولین اعلامیه‌هایی که داده بود مثلاً اعلام شد: روز جمعه تمام مغازه‌ها باید بسته باشد، بیریق باید نصب شود، ظهرها در مساجد و ادارات اذان گفته شود، مشروب فروشی‌ها بسته شود، ... و یک سلسله قوانین مربوط به اسلام که اجرایی شد. سید ضیاء به این توجه داشت که در ایران، هم وطن‌پرستی و علاقه به ایران هست، و هم علاقه به اسلام وجود دارد. رضاشاه هم همان‌طور که می‌دانید، در سربازخانه و در دسته‌ی ترک‌ها همان کارها را می‌کرد. این‌ها، این‌طور جلو آمدند. این را هم باید گفت که هم روشنفکرها و آزادی‌خواهان، و هم بازاری‌ها، و هم سایر قشرها، واقعاً از ناامنی به ستوه آمده بودند و هیچ آینده‌ی روشنی هم نمی‌دیدند. سال قحطی و وبا، و سال‌های جنگ دوم بین‌الملل، برای مردم سال‌های سختی بود. مثلاً یک جام شیشه ۳۰ در ۷۰ سانت با پول آن زمان ۴

۱. خلاصه زندگی‌نامه سردار سپه در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۱۳، ردیف ۴۲ ارائه شده است.



تومان قیمت داشت، مردم به جای آن از کاغذ استفاده می‌کردند. مثلاً کاغذ سفید را با روغن برزک چرب می‌کردند و با آن لامپا درست می‌کردند و به جای چراغ شیشه‌ای از آن استفاده می‌کردند. گرانی هم بیداد می‌کرد، آن وقت در برابر این مشکلات، نتیجه می‌گیریم که نباید گفته شود حکومت رضاشاه ارتجاعی و ضدانقلاب مشروطیت بوده، بلکه همان چیزهایی را که مردم می‌خواستند و برایش انقلاب کرده بودند، او برای تأمین و تحقق آن‌ها حرکت کرد.

**رضاشاه پس از برقراری امنیت، برای بالا بردن سطح فرهنگ و تمدن اقدام کرد**  
در انقلاب مشروطیت، بیشتر حواس‌ها و فکرها و فداکاری‌ها روی موضوع خلع‌ید از استبداد و محمدعلی شاه رفته بود؛ در واقع دادن آزادی. قسمت‌های دیگری که مورد علاقه‌ی مردم بود- به اصطلاح انقلاب اجتماعی و فرهنگی و فکری- مطرح نبود. یعنی در واقع باید گفت، پیدایش حکومت رضاشاه برای به پا داشتن این قسمت دوم بود که در دنباله‌ی انقلاب مشروطیت، و به عنوان متمم آن صورت گرفت. البته در این زمینه، رضاشاه کارهایی هم کرد، یعنی بعد از این که امنیت را برقرار کرد و ارتش را قدرت داد، به سوی اقداماتی رفت که سطح تمدن و فرهنگ و فکر را بالا بیاورد، یعنی سبک مدارس را عوض کرد و دنبال همان کارهای دوران نخست‌وزیری و ثوق‌الدوله رفت که برای اولین بار سی باب مدرسه‌ی ابتدایی مجانی در ایران درست کرده بود، بعد هم روی دوره‌ی متوسطه کار کرد که زمینه‌سازی خیلی مساعدی بود برای این که مدارس دولتی و معارف و فرهنگ مملکت روی نظم مرتبی قرار گیرد؛ پهلوی این را دنبال کرد. و می‌شود گفت از اقدامات مشعشع او- حالا به نیت کاری نداریم و این که چه گونه از آب درآمد- که در جهت مبارزه علیه عقب‌افتادگی ایران بسیار مؤثر بود، اعزام محصل به اروپا بود. البته همین‌طور که قبلاً گفتیم، اول دفعه پسر فتح‌علی شاه یعنی عباس میرزا این کار را کرد و شش نفر محصل به خارج فرستاد که یکی از آنها همان میرزا محمد صالح شیرازی بود و... بعد هم کم و بیش افرادی می‌رفتند و درس می‌خواندند و می‌آمدند، ولی این‌طور متدیک و منظم نبود. می‌شود گفت از نظر تحصیلی و فکری انقلاب فرهنگی بزرگی بود، منتهی قبلاً این کار نمی‌شد ولی رضاشاه توانست این کار را به‌انجام برساند. در این مملکت، او کسی بود که می‌توانست این کارها را بکند. دوره‌ی متوسطه در مملکت‌مان هم به حدی رسیده بود که فارغ‌التحصیلان آن می‌توانستند مسابقه بدهند، و خارج که می‌روند یک مرتبه وارد تحصیلات عالی شوند؛ حال چه در رشته‌ی

پزشکی، چه در رشته‌ی حقوق یا مهندسی یا ادبیات. برنامه‌ی شش ساله‌ای بود که برای آن قانونی گذراندند و به راه افتاد، پشت سرش هم در سال ۱۳۱۳ دانشگاه تهران، یعنی اولین دانشگاه ایران تأسیس شد، و این کاری بود که ۱۳ سال بعد از روی کار آمدن رضاشاه، در زمینه‌ی توسعه‌ی فرهنگی و علوم و افکار، صورت گرفت.

رضاشاه از وجود میلیسپو برای سروسامان دادن به امور مالی ایران خوب استفاده کرد اما در زمینه‌ی به اصطلاح مالی و اقتصادی، این هم باز خوراکی بود که قبلاً در دوران احمدشاه آماده شد. این که من این‌ها را می‌گویم برای این است که بدانیم وجود او در آن حکومت مشروطه و ملی بی‌اثر نبود، و بالاخره گام‌هایی برداشته‌است - در آن زمان با



آرتور میلیسپو، حقوق‌دان  
و کارشناس مالی آمریکایی

استخدام میلیسپو<sup>۱</sup> و هیئت آمریکایی در مالیه ایران، به وضع مالیه سر و صورتی دادند که قبلاً عرض کرده‌ام. مرحوم برادرم<sup>۲</sup> معلم مدرسه بود و بعد هم مدیر یکی از مدارس شد. یادم هست در زمان احمدشاه چند روز معلمین به سرکار نیامدند، بعد معلوم شد هفت ماه بوده که حقوقشان پرداخت نشده بود. آن وقت قرار شد عوض پول نقد، گاه و یونجه و آجر به آن‌ها تحویل بدهند. وضع پرداخت دولت این طوری بود! میلیسپو که آمد سر و سامانی به مالیه داد و گفت تمام خرج‌های دولت باید زیر نظر مدیر کل مالیه باشد.

بعد از کودتا، رضاشاه استفاده‌ی سرشاری از میلیسپو کرد و ژاندارمری و شهربانی را هم به حمایت او گذاشت برای این که بتواند مالیات را وصول کند تا دولت هم پول داشته باشد و هم ارتش. میلیسپو ظاهراً هر شش ماه گزارشی تنظیم و ارسال می‌کرده. من از مرحوم برادرم شنیدم که در گزارشی صراحتاً آمده بود که:

«پهلوی و میلیسپو دوش به دوش هم جلو رفتند و هر یک بدون کمک دیگری قادر به انجام کارهایش نبود.»

۱. آرتور میلیسپو حقوق‌دان و کارشناس مالی آمریکایی، از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۶ خ/ ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ م، و از ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ خ/ ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ م، برای اصلاح مالیه به استخدام دولت ایران درآمد. او دانش آموخته (کارشناسی ارشد) دانشگاه ایلی‌نویز و (دکتری) دانشگاه جان هاپکینز بود و به مدت دو سال در کسوت استاد علوم سیاسی در همین دانشگاه تدریس می‌کرده است (ب.ف.ب).  
۲. خلاصه زندگی‌نامه احمد بازرگان (برادر مهندس بازرگان) در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۱۹ ردیف ۴۳ ارائه شده است.

ولی وضعیت این‌طور ادامه نیافت و بعد از اینکه رضاشاه خَرش را سوار شد و اوضاع منظم گردید و خود ایرانی‌ها توانستند کنترل امور را در دست بگیرند، میلیسپو را بیرون کرد. رضاشاه مانند هر مستبد و دیکتاتوری تحمل آدم مستقلاً که در برابرش «نه» بگوید را نداشت. میلیسپو سال‌ها بعد به ایران برگردانده شد اما شاید از رضاشاه کینه‌ای به دل گرفته بود، چون میلیسپویی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ آمد اصلاً یک میلیسپوی دیگری بود. به قول «بابا شمل»<sup>۱</sup>، آن موقع گفته بود: «میلیس موش ثانی!». در کاریکاتوری که آن موقع کشیده بود او را روی چنین مبلی مثل آقای... نشسته نشان می‌داد! و شعری هم زیرش نوشته بود که میلیسپوی دوره‌ی دوم می‌گوید: «من استقلال شما را تضمین می‌کنم». این را باباشمل به صورت شعری در آورده بود که: «چنین گفت میلیس موش ثانی راست خواهم کرد استقلال شما و...» و او را به شکل موشی که لباس پادشاهی پوشیده و پا روی پا انداخته است نشان داده بود.

کشیدن راه آهن یک کار انقلابی، و به نفع مملکت بود ولی در عمل از عوامل بیچارگی ما شد در دوران رضاشاه، جزء کارهایی که انجام شد کشیدن راه آهن بود، اقدامی واقعاً انقلابی و از چیزهایی که همیشه آرزوی مردم ایران بود و هر وقت می‌خواستند تمدن و پیشرفت را مطرح کنند، اشاره‌ای هم به راه آهن می‌کردند. شاید یادمان باشد روزنامه‌ای فکاهی به اسم «ناهِید» در می‌آمد - که البته بعد از ورود متفقین دوباره درآمد - آن موقع عکس یا نقاشی کرده بود که در آن تمدن و صنایع و آزادی را به صورتی نشان داده بود که در گوشه‌ی آن هم تونلی با راه آهن بود که لوکوموتیوی دودکنان از آن بیرون می‌آمد. یعنی این فکر بود که اگر ما راه آهن نداشته باشیم هیچ چیز نداریم. منتهی یک قدری دیر جنیبیدیم و رضاشاه هم دیر به فکر افتاد، زیرا آن موقع که رضاشاه شروع به ایجاد راه آهن کرد از نظر اقتصادی و نظامی به صرفه نبود، و خیلی هم خرجش شد، قانونی را از مجلس گذراندند و روی قند و شکر مالیاتی بستند و با آن مالیات که مربوط به یک نسل شد، راه آهن را ساختند که از سال اول همیشه ضرر داشت. این است که باید گفت از یک جهت اصل فکر انقلابی بود و به نفع مملکت، ولی در عمل یکی از عوامل بیچارگی ما بود که حالا هم داریم چوبش را می‌خوریم. دولت همیشه کسری داشته و فقط زمان مصدق شد که دولت بودجه‌اش سرراست درآمد و الاً از زمان خود رضاشاه همیشه دولت کمبود

۱. «بابا شمل» از روزنامه‌های انتقادی و طنزنویس آن دوران بود که توسط رضا گنج‌ای در روزهای پنج‌شنبه‌ی هر هفته، از سال ۱۳۲۰ تا ۲۰ اسفند ۱۳۲۶ منتشر می‌شد (ب.ف.ب).

بودجه داشت و اولین عاملی که باعث خرج و گرانی شد، همین راه آهن بود. چون واقعاً مخارج زیادی را به خود اختصاص داد، اما ضمن این که این راه آهن آمد در واقع تکنولوژی آمد، خدماتی که وجود کامساکس به ایران کرد، اصلاً به ما درس داد، و یاد داد که چه گونه می شود مناقصه گذاشت، چه گونه می شود کارهای بزرگ را انجام داد و تمام این عملیات فنی و راه سازی و ساختمان و کارخانه ...، همه به دنبال درسی بود که کامساکس عملاً به ما داد. یعنی فهمیدیم چه گونه باید تکنولوژی را به کار بگیریم و کارهای فنی را هم از نظر مالی و هم مناقصه گذاری و نظارت و... انجام دهیم. و این است که می توانیم بگوییم این گونه مسائل ما را به طور کلی زیر و رو کرد.

**رضاشاه، رفع حجاب کرد که هم از نظر دینی و هم از نظر اخلاقی کار درستی نبود**  
البته از نظر فرهنگی و تدارکات، رضاشاه کارهای دیگری هم کرد، مانند رفع حجاب که البته ما این کار را قبول نداریم؛ از نظر دینی و هم از نظر اخلاقی کار درستی نبود. اما از نظر منطق زمان و روی خواسته های روشنفکران ایران، حجاب عقب گردی و باعث عقب افتادگی مملکت بود، که این ها آمدند و می گفتند نصف بدن مملکت به خاطر اینکه زن وارد اجتماع و کار نمی شود و سواد ندارد، از کار افتاده است. پس اگر می خواهیم مملکت ما مستقل و مترقی باشد، باید این نیمه ی دیگر جامعه بیاید داخل گود، و لازمه ی این را هم این می دانستند که حجاب برداشته شود. حالا این چه طوری انجام شد، درست برخلاف منظور بود، که آن را فعلاً کاری نداریم، ولی به هر حال انجام شد.

بیشتر خارج رفته ها، ارمغان هایی را آوردند که در جلو چشم بود، به ارزش های اخلاقی... توجه نکردند اما یک انقلاب دیگر نشد یعنی به فکرش نبودند. نمی دانم دفعه پیش اشاره کردم یا نه، این آقایانی که در مأموریت خارج بودند و یا برای سیاحت به آن جاها می رفتند، ارمغان هایی برای ایران آوردند که البته باید خیلی ممنونشان باشیم و برایشان رحمت بخواهیم، کارشان ارزش داشت. اما بشر این طور است که آن چه را جلوی چشم می بیند، و اصطلاحی هم هست که می گویند: «فلانی عقلش به چشمش است»، یعنی این آقایان بیشتر آن چیزهای جلوی چشم را دیدند، آن چیزهای چشم پرکن و در ملاء عام را دیدند. در اروپا خیابان های منظم و روشن را می دیدند، راه آهن را می دیدند. به لحاظ سیاسی و اجتماعی هم مجلس، پارلمان و روزنامه های آنها را می دیدند که آزاداند و انتخابات دارند.

یادم هست در یک مجلس خانوادگی عمومی بزرگم - خدا ایشان را رحمت کند - در جمع خودشان که بازاری بودند، برای اینکه نشان بدهند انگلیس ها در مملکت شان راحت

هستند و به اصطلاح «مثل آدم زندگی می‌کنند»، حکایتی را که از یک مسافر شنیده بود نقل می‌کرد که: دوست ایرانی من در انگلستان گفت می‌خواهی شاه انگلستان را ببینی؟ گفتم بله، خیلی می‌خواهم، گفت: صبر کن کالسکه‌اش دارد می‌آید. دیدم کالسکه آمد، مثلاً چهار اسب داشت ولی وقتی نزدیک چهارراه رسید، پاسبان دستش را مثلاً چنین بلند کرد که بایست، نوبت آن طرفی‌هاست. کالسکه‌ی شاه انگلستان امپراتور جهان، به فرمان یک پاسبان سر چهارراه ایستاد تا آن‌وری‌ها رفتند و نوبت به او رسید. حالا این را مقایسه کنید با طرز فکر آن موقع ما که وقتی ناصرالدین شاه و یا مظفرالدین شاه در خیابان می‌رفتند، قراول‌ها ردیف می‌شدند و رو می‌کردند به این طرف و به هم‌هی مردم می‌گفتند: «کور شوید پس بروید، پیش بروید و...»، و مردم باید چشم‌هایشان را ببندند! که اگر چشمشان باز باشد مثلاً ممکن است با هفت تیر به آن‌ها شلیک شود. یعنی وقتی شاه می‌رود دیگر مردم به حساب نمی‌آیند، مانند زمان رضاشاه. والحمدلله حالا هم می‌بینیم. ببینید، منظور عمومی من این بود که قانون در آن‌جا [انگلستان] حکومت می‌کند و واقعاً شاه و گدا و... همه در برابر آن یکسانند. شاه هم، مثل فرض کنید یک الاغ‌سوار یا اسب‌سوار، وقتی نوبتش نشده حرکت نمی‌کند. چنین نقل‌هایی از سوغات و ارمغان‌های غرب در دیگر جاها هم آمده بود و نقل می‌شد. البته، آن‌هایی که «فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ»<sup>۱</sup> داشتند درباره‌ی کاباره‌ها و رقصی‌ها و... صحبت می‌کردند ولی آنان که ممکن است متدین هم بودند سراغ مطالب اساسی می‌رفتند. اما آنچه که توجه نشد و بلکه خلاف آن جهت هم به ایران آمد، این بود که اگر آنها به این آقایی و سروری و... قدرت رسیدند، در نتیجه‌ی آزادی رقصی و یا شراب‌خواری نیست، حتماً پشت سرش ارزش‌هایی وجود دارد، ارزش‌هایی که اخلاقی هستند، که یکی از این ارزش‌ها: «لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»<sup>۲</sup> است. البته آنها کلیسا هم می‌رفتند و معتقد به خدا و... هم بودند، و دروغ نگفتن و با هم دیگر همکاری کردن و به هم خیانت نکردن و امانت‌داری هم در آن‌جا وجود دارد که من در نوشته و گفته‌هایم قبلاً گفته‌ام که ما وقتی به فرنگ رفتیم چه چیزها دیدیم. از مواردی که اتفاقاً در کتاب «نهضت آزادی در اندیشه و عمل»<sup>۳</sup> از جمله گناهان کبیره‌ای که برای بنده و بالطبع برای

۱. بقره (۲) / ۱۰: در دل‌های آنان بیماری [نفاق و عناد] جای گرفته است.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. مؤمنون (۲۳) / ۸ یا معارج (۷۰) / ۳۲: ... کسانی که امانت‌ها و پیمان خویش را رعایت می‌کنند.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. کتاب «نهضت آزادی در اندیشه و عمل»، حوزه علمیه قم، دفتر تبلیغات اسلامی، واحد سیاسی، سال ۱۳۶۸، نقد و بررسی مبانی فکری و اصول سیاسی «نهضت آزادی»، واحد سیاسی هنر تبلیغات حوزه علمیه قم.

نهضت آزادی هم قائل شد، این است که فلانی از فرنگی‌ها! تعریف کرده؛ این اصلاً از آن موقع غرب زده بوده. اما تعریف من چه بود؟ و چیزی که ما به آن برخوردیم و برای من واقعاً شکننده بود این بود که ما ۱۴ نفر که به نانت فرانسه فرستاده شده بودیم و به لیسه‌ی شبانه‌روزی رفتیم، روز یک‌شنبه یا شنبه عصر، بعضی از دوست‌هایمان از مغازه‌های شهر خریدی کرده بودند و برگشتند، آن موقع زمستان هم بود، روز دوشنبه از نظامتِ مدرسه، این دوستان ما را صدا کردند، رفتند دفتر و دیدند یک یا دو جفت دستکش را که در مغازه جا گذاشته بودند برایشان به مدرسه فرستاده‌اند. آنها ردّ ایرانی‌ها را تعقیب کرده، و آدرس ما را پیدا کرده بودند و این برای ما تعجب‌آور بود. همه برای هم تعریف چه‌گونگی آن را می‌کردند.

در آنجا من عادت داشتم یک‌شنبه‌ها صبح زود با دوچرخه به گردش در نقاط اطراف بروم، خیلی برایم تعجب‌آور بود که می‌دیدم، در خانه‌ها، جلو خانه‌ها که صاحب‌خانه‌ها خواب بودند، شیشه‌های پُر شیر و بسته کره و ... پشت در خانه‌ها بود و کسی هم کاری به آنها نداشت، یعنی امانت‌داری مرسوم آنها بود و این نکته را بیشتر متوجه می‌شدم که چرا ما در مملکت‌مان نمی‌توانستیم به آن معنا شرکت درست کنیم. موقع اعزام ما به فرانسه، کارخانه‌های نساجی کازرونی، در اصفهان راه افتاده بود. اینها افتتاح کرده بودند برای اینکه یک عده که شرکای اصلی بودند «کلاه سر دیگران می‌گذاشتند» و محصول کارخانه را به قیمت گران می‌فروختند این بود که شرکت مرتباً ضرر می‌داد و اینکه در ایران کمتر شرکت‌ها توانسته‌اند پابرجا باشند برای همین است که کلاه سر هم می‌گذاریم. اگر فرنگی‌ها توانسته‌اند، به واسطه‌ی آن است که کار اجتماعی را بیشتر انجام داده‌اند. اگر آنها امانت‌داری و درستی و صداقت نداشتند، نمی‌توانستند شرکت کروپ یا زیمنس یا سینگر درست کنند و بتوانند شرکت‌های مولتی‌ناسیونال (چندملیتی) هم درست کنند. اینها به هم نارو نمی‌زنند، دروغ نمی‌گویند، با هم راحت هستند، «لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ!» یا وقتی یک نفر را برای وکالت یا وزارت انتخاب می‌کنند، مطابق سوگند و عهد و پیمان‌شان، آن شخص عمل می‌کند و ما این کار را نمی‌کنیم. این نکته را که آنها، اساس ثروت و قدرت و سلامت و عظمت و سعادتشان روی این جهان مثبت اخلاقی است، نباید فراموش کنیم؛ آدم‌های پاکی هستند. در آنجا دروغ گفتن، کلاه سر دیگری گذاشتن، اذیت و آزار کردن و حتی می‌خواهم بگویم فحشا و منکرشان خیلی کمتر از آن است که در ایران بوده.

در سال ۱۹۶۵ [۱۳۴۴خ]، با خانم مسافرتی به خارج کرده بودیم (سال کودتای عراق)، منزل اولمان هم زوربخ بود، بعد به ژنو رفتیم، بنده در کارخانه‌ای کار داشتم، خانمم البته کاری نداشت جز مغازه رفتن، بعد از ظهر با هم بودیم. گفتم خانم شما نگاه کن، شماره بردار، هر چه توالت کرده و بزک کرده هست به من بگو، من هم یادداشت می‌کنم. شاید عددش دقیق یادم نباشد ولی درصد توالت کرده‌اش در زوربخ متمول ۱۵ درصد بود و ۸۵ درصد بدون توالت. حالا در ایران انعکاس آرایش خارجی‌ها چه بود؟ توالت،



عباس اقبال آشتیانی

زیبایی، قشنگی، پای عریان و... همه آن‌جاست درحالی که این طور نبود. در آن‌جا، بچه‌فرنگی‌ها مشروب می‌خوردند مثلاً یک‌شنبه‌ها در پانسیون شبانه‌روزی که بودیم ولی شش‌روز هفته منظم و دقیق بودند. ما، مست کردن بسیار کم دیدیم - البته اقبال آشتیانی<sup>۱</sup> وقتی در مورد تاریخ اروپا می‌نویسد، به جهت مشروب خوردن، می‌گوید کشور ام‌الخبائث. اما ما منظره‌ی مست کردن و تلوتلو خوردن را بسیار کم می‌دیدم، و در مقابل مناظری که در آن موقع در ایران می‌دیدیم خیلی کمتر بود. مثلاً در پس‌قلعه و گلاب‌دره ما می‌دیدیم عده‌ای گروه‌گروه و کُپه‌کُپه برای تفریح،

دور هم می‌نشستند و شاید در ده تا از دسته‌ها، یکی بود که مشروب در آنها نبود، و آن وقت منظره اینها که مست می‌کردند و عربده می‌کشیدند دیدنی بود. می‌خواهم بگویم در مقایسه با این‌جا، حتی رفتارشان در مشروب خوردن - که از نظر عرف برایشان آزاد بود - قابل مقایسه با ایران نبود. رضاشاه هم درست است که از آن جهت واقعاً انقلاب کرد ولی چون از اخلاق و معنویت آن‌ها چیزی نگفته بودند، کسی متوجه نشد. و چه در اول انقلاب مشروطیت و چه بعد از آن در دوره رضاشاه، مسئله‌ی اخلاق و معنویت و پاکی و درستی و صداقت آن‌ها نه تنها فراموش شده بود، بلکه خیلی از روشنفکرها اصلاً تصور می‌کردند علت عقب‌افتادگی ما این قیودی است که ما نسبت به مذهب و اخلاق داریم که مثلاً زن‌هایمان حجاب دارند، و چون به این صورت با مسائل روبه‌رو می‌شدند، این عملی که ظاهراً روی خواسته‌های مردم بود و رضاشاه توانسته بود با خواسته‌های خودش مخلوط کند،

۱. استاد عباس اقبال آشتیانی (۱۲۷۵ تا ۱۳۳۴خ)، ادیب، تاریخ‌نگار، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار، مقاله‌نویس و مترجم و مؤلف کتاب‌های: از آغاز تا انقراض ساسانیان، آل نوبخت، بیان‌الادیان، و مجموعه مقالات است (ب.ف.ب.).

یعنی خیانت به مردم، یعنی «سگک پا شد کله‌پز جایش نشست». درست است که رضاشاه دزدهای سرگردنه، و قطاع‌الطریق‌ها را از بین برد ولی خودش جای آن‌ها را گرفت. به قول سعدی:

شنیدم گوسفندی را بزرگی      رهانید از دهان و دست گرگی  
شبانگه کارد بر حلقش بمالید      روان گوسفند از وی بنالید  
که از چنگال گرگم در ربودی      چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

**رضاشاه از همه‌ی دزدها خلع‌ید کرد ولی در نهایت همه را خودش بلعید**  
رضاشاه واقعاً دزدها را از همه جورش، مخصوصاً در دربار و رجال، خلع‌ید کرد و از قدرت و ثروت انداخت ولی آخر سر همه‌ی این‌ها را خودش بلعید.



اسماعیل آقا سمینتقو  
معروف به سمکو شکاک

در شمال یا غرب ایران، از اختلاسات گزارش رسیده بود، او هیئتی از افسران را فرستاد، این‌ها مقدار زیادی طلا و جواهرات و پول‌هایی که به واسطه ظلم و فشار از مردم گرفته شده بود را پس گرفتند ولی آخر کار به جیب مبارک سرازیر شد! یا مثلاً در همان اوایل، عبدالله آقاخان سرلشکر که در تبریز و آذربایجان خیلی محبوبیت داشت و ظاهراً قصد خدمت داشت، به جنگ اسماعیل‌خان سمینتقو<sup>۱</sup> یاغی رفت که رئیس ایل بود و طلاآلات زیادی داشت، ولی پس از مصادره از او، باز به رضاخان رسید. یعنی رضاخان امنیت ایجاد کرد ولی به واسطه‌ی هوس و عطش غیرقابل کنترلش نسبت به

۱. اسماعیل آقا سمینتقو یا اسماعیل آقا شکاک، متولد ۱۲۶۶ خ، معروف به سمکو شکاک، و ملقب به سردار نصرت رئیس ایل شکاک در منطقه مرزی ایران و ترکیه بود. او با دولت‌های روسیه، انگلستان، عثمانی (ترکیه امروز) و آلمان ارتباط نزدیک داشت و در اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی با قوای دولتی زد و خورد داشت. وی علیه دولت مرکزی رضاشاه پهلوی قیام کرد وعده‌ای از افراد برجسته آذربایجان غربی، نیروهای دولتی و سران مذهبی آشوری را کشتار نمود. او در جنگ جهانی اول به کمک نیروهای روسیه تزاری، نیروهای عثمانی را از کردستان بیرون راند و رهبری منطقه را در دست گرفت و بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ م/۱۲۹۹ تا ۱۳۰۹ خ با کشورهای همسایه نوعی ارتباط و پیوند برقرار کرد، سربازان آذری را از مناطق مراغه و میاندوآب (که کردنشین بودند)، بیرون راند. با شیخ محمد خیابانی رابطه‌ای خاص داشت، با سپاهیان ایران در منطقه مهاباد جنگید، محل استقرار او قلعه چهریق بود، خود را شاه کردستان نامید ولی سرانجام در ۳۰ تیر ۱۳۰۹، توسط نیروهای دولتی در اشنویه کشته شد (ب.ف.ب).



مال و املاک، خودش بزرگ‌ترین قاتل و راهزن شد. تمام خطه‌ی مازندران را ابتدا از همین جا یعنی از آبدلی و بومهن و رودهن شروع کرد تا موقعی که بمباران سوم شهریور ۱۳۲۰ شد، ایشان هم به موازات متفقین که در ماوراء مرزها پیشروی می‌کردند در داخل ایران پیشروی کرد و وارد خاک گیلان شده بود! یعنی وقتی نارنجک‌ها و توپ‌های روس‌ها به سر مردم تهران می‌ریخت، مأموران رضاخان در گیلان پیشروی می‌کردند! و در تهران هم به تجریش نزدیک شده بودند. آن موقع من در بانک ملی رئیس اداره ساختمان بودم، آقای محمدعلی خزانه که در شمیران باغچه‌ی کوچکی داشت، می‌گفت درست همان موقع در همسایگی ما در سعدآباد مأموران رضاشاه برای اندازه‌گیری و برآورد املاک آمده بودند! بنابراین به واسطه‌ی خودپرستی، رضاشاه چهره واقعی را به این ترتیب نشان داد و مردم یکی پس از دیگری از او برگشتند، خصوصاً این که علیه



شیخ محمدتقی بهلول گنابادی

مذهب اقدام کرده بود. و برخلاف روز اول که گل به سرش می‌زد و در شام غریبان شمع به دست می‌گرفت که من خودم در مسجد شیخ عبدالحسین به چشم دیده بودم. همین رضاشاه، بعداً جلوی روضه‌خوانی را هم گرفت و با حجاب هم آن‌طور به صورت واقعاً فاجعه‌آمیز در مشهد برخورد کرد که همه خبر دارید بهلول کیست و در صحن مسجد گوهرشاد که به منبر رفته بود،

۱. شیخ محمدتقی بهلول گنابادی در روستای بیلند شهر گناباد به سال ۱۲۷۹ خ متولد شد. در کودکی به مکتب پدرش رفت و ۸ ساله بود که حافظ کل قرآن شد و تحصیلات علوم قدیمه و دوره‌هایی چون: شرح لمعه، مطول، نفتازانی و حاشیه را نزد پدر آموخت و در همین دوران، به قول خودش، در کودکی برای زنان منبر می‌رفت و روضه‌خوانی می‌کرد. در ۲۷ سالگی برای تکمیل دروس حوزوی به مشهد رفت و از محضر آیت‌الله سیدحسین طباطبایی قمی درس گرفت.

نخستین برخورد سیاسی او بر هم زدن مراسمی بود که در اول محرم به مناسبت حضور همسر رضاشاه و امان‌الله خان پادشاه افغانستان در باغ ملی سبزواری برپا بود. او تحت تعقیب عوامل حکومت پهلوی قرار گرفت و فرار کرد و از آن‌جا پیاده به قم و سپس به کربلا گریخت، و برای ادامه‌ی مبارزه، پس از بازگشت با توافق، همسر خود را طلاق داد.

دستور رضاشاه برای بر سر نهادن کلاه شاپو، با مخالفت روحانیون مواجه شد. در مشهد آیت‌الله سیدحسین طباطبایی قمی که به عنوان نماینده مردم و روحانیت مشهد برای مذاکره با رضاشاه رهسپار تهران شده بود، در شهری بازداشت و ممنوع‌الملاقات گردید. مردم با تجمع در مسجد گوهرشاد خواستار آزادی او شدند. بهلول هم در شهر فردوس علیه حکومت سخنرانی کرد اما تحت تعقیب قرار گرفت و از دست مأموران فرار کرد و به مشهد رفت اما توسط مأموران آستان قدس رضوی، در یکی از حجره‌های صحن مطهر زندانی ←

چه کرد؟ در قم هم سخنران به کسانی که حجاب ناجور داشتند تندی کرده بود، ظاهراً از دخترهای رضاشاه یا زنش در آنجا بوده‌اند وقتی خبر به رضاشاه می‌رسد، با چکمه وارد صحن آنجا شده و علیه دین و دیانت مردم می‌شود، و در افتادن با روضه و مسجد و ملا، و آن تنگناهایی که برای انجام امور مذهبی ایجاد کرده بود. بنابراین، آدمی که در روزهای اول از او استقبال می‌شد، در روزهای آخر، چون هم به وطن خیانت کرد و هم به دین، دیگر مردم با او نبودند.

**متفقین که آمدند، رضاشاه رفتنی شد چون نه به خدا اتکا داشت و نه به خلق خدا**  
از قضای روزگار جنگ دوم جهانی در گرفت و متفقین آمدند، حالا چرا متفقین آمدند؟ برای آن که دیدند ایران شده محل و دالان و سفره‌ای برای عوامل آلمان. چرا آلمان‌ها در این جا میدان پیدا کرده بودند؟ برای این که رضاخان این اواخر فهمیده بود که انگلیس‌ها با او دشمن هستند و با این که آنها او را روی کار آورده بودند ولی حاضر نشده بودند در ایران سرمایه‌گذاری کنند. البته رضاشاه، صنایع را هم باز برای خودش می‌خواست! اصلاً اداره کل صنایع بیشتر برای رفع احتیاجات و انجام امور کارخانجاتی

---

→ می‌شود. مردم به کمک نواب احتشام رضوی، وی را آزاد می‌کنند، او به منبر می‌رود و سخنان تندی علیه حکومت ایراد می‌کند و در شب ۱۳۱۴/۴/۲۰، مجدداً در منبر مسجد گوهرشاد، سخنانی بر ضد دستگاه رضاخان بیان می‌کند، سرانجام استاندار و فرمانده لشکر مشهد، با مسلسل و تفنگ به مسجد حمله کرده و مردم را قتل‌عام می‌کنند. پس از واقعه مسجد گوهرشاد، بهلول به افغانستان می‌گریزد اما دست از مبارزه برنمی‌دارد، به همین لحاظ به زندان می‌افتد و مدت ۳۰ سال را در اسارت می‌گذراند.

بهلول پس از آزادی از زندان‌های افغانستان به دمشق می‌رود و سپس عازم مصر شده و دانشگاه الازهر را محل دائم حضور خود قرار می‌دهد. بهلول مورد توجه دانشجویان قرار می‌گیرد و جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر نیز، در مخالفت با حکومت پهلوی در ایران، او را رئیس بخش فارسی رادیو و تلویزیون مصر می‌نماید. بهلول پس از ۱/۵ سال اقامت در مصر عازم نجف اشرف می‌شود و پس از ۲/۵ سال اقامت در کنار حرم امام علی (ع) به ایران باز می‌گردد و توسط مأموران محمدرضا شاه دستگیر و زندانی می‌شود.

بهلول پس از انقلاب اسلامی ایران در گناباد سکونت داشت و به وعظ و هدایت و راه‌نمایی مردم اشتغال داشت و با وجود کهولت سن، همواره به ورزش‌هایی مانند شنا، کوهنوردی و پیاده‌روی می‌پرداخت و نیز به کمک مردم می‌شتافت و در آخرین روزهای عمر برای کمک به زلزله‌زدگان بم به آنجا رفت، در آنجا آسیب دید و مدتی در بیمارستان خاتم‌الانبیاء تهران بستری شد و سرانجام در روز جمعه ۱۳۸۴/۵/۷ پس از ۱۰۵ سال زندگی در گذشت. پیکر او پس از تشییع در تهران و مشهد و تربت حیدریه، در ۱۳۸۴/۵/۱۲ در گناباد دفن گردید و اکنون آرامگاه او در ورودی شهر گناباد پذیرای مردم علاقه‌مند و بسیاری از اهالی علم و ادب است. بهلول علاوه بر تسلط بر ادبیات عرب و تاریخ انبیاء، به سرودن اشعار نغز و طنز نیز می‌پرداخت. می‌گویند ۲۰۰ هزار بیت خود سروده بود و ۵۰ هزار بیت از شاعران دیگر را نیز در حفظ داشت و در زمان حیاتش شاهدی زنده از تاریخ صد ساله‌ی اخیر ایران بود (ب.ف.ب).

بود که او برای خودش ایجاد می‌کرد. دولت خرج می‌کرد، ایشان صاحب کارخانه‌ی حریربافی چالوس می‌شد. اصلاً وزارت کشاورزی درست شده بود برای پرتقال‌کاری و گل‌کاری املاک ایشان در شمال. یعنی رضاشاه از وطن‌پرستی، درست به صد درصد خودپرستی برگشته بود، یعنی همه چیز مظهر کامل استبداد بود. آن وقت او به‌ارباب اصلی‌اش که انگلیس‌ها باشند نارو زد، گو این که روس‌ها هم به او علاقه داشتند و او را حمایت می‌کردند، ولی چون به آلمان‌ها میدان داده بود و آلمان‌ها هم نیت رخنه در ایران را داشتند، و خارجی بدون هیچ توقع و طمع به جایی نمی‌رود، آنها هم برای خودشان نقشه داشتند که از این طرف به عراق برسند، همان‌طور که روس‌ها می‌خواستند از طریق ایران، هندوستان را تسخیر کنند. هر چه به رضاشاه گفتند به آلمان‌ها میدان ندهید، او به واسطه‌ی اشتغال به املاک و دارایی‌هایش، و غرور و مستی که او را گرفته بود، اعتنایی نکرد. فرعونیت همیشه همراه با غرور است، و غرور هم وقتی با چند پیروزی همراه باشد، مستی می‌آورد. این است که اعتنا نکرد، و همان‌طور که در قرآن آمده، فرعون را نه موسی و نه خدا مستقیماً هلاک نکردند، مخصوصاً همان‌طور که در قرآن ذکر شده، خدا به موسی سفارش می‌کند: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا»<sup>۱</sup> یعنی خلاصه این که مبادا به او بگویید مثلاً: مرگ بر تو یا مشت نشان بدهید، بلکه با ملاطفت با او برخورد کنید. با اینکه عصای موسی ازدها می‌شد و او کلی قدرت داشت ولی حتی یک دفعه، یک تو هم به او نگفت. فقط گفت بنی‌اسرائیل را بده من با خود ببرم... ولی آیه قرآن است که:

«إِنَّمَا نُمَلِّئُهُم لَيْزِدَاؤُهُ إِثْمًا»<sup>۲</sup>

یا

«إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا. وَأَكِيدُ كَيْدًا.»<sup>۳</sup>

منکرین خدا و مشرکین، مهلت را از خود خدا گرفته‌اند! در این موارد خدا نمی‌آید دست آنها را بگیرد که این کار را نکن. اصلاً خدا خودش صدور انقلاب و اسلام نمی‌کند، و به‌زور از مردم چیزی نمی‌خواهد، چرا؟ برای این که، آن که دنبال کارهای بد می‌رود یواش یواش و به تدریج، به دام می‌افتد. مثلاً در سوره‌ی قصص (۲۸):

۱. طه (۲۰) / ۴۴: و با نرمش با او سخن بگویند، ... (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. آل‌عمران (۳) / ۱۷۸: ... به آنها مهلت [و میدان] می‌دهیم تا بر بار گناهان خود بیفزایند...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. طارق (۸۶) / ۱۵ و ۱۶: معاندان به سختی نیرنگ می‌زنند. من نیز [با] نیرنگ [شان مقابله] می‌کنم.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»<sup>۱</sup>

**رضاشاه چون فرعون، خودش را برتر دانست و با رفتار خودش سرنگون شد**  
فرعون خودش را برتر دانست، رضاشاه هم خودش را برتر می‌دانست و مردم را دسته‌بندی کرده بود، یک عده طرفدار و نوکرش بودند، درباریان؛ و بقیه ملت و مستضعف. و همین‌طور که در سوره نشان داده شد، به پای خودش، روی همان غرور به هلاک دچار می‌شود. فرعون می‌گفت:

«إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ. وَإِنَّهُمْ لَنَا لِعَائِلُونَ»<sup>۲</sup>

این‌ها (موسی و...) عده‌ی خیلی هستند، چیزی نیستند، و ما هم نسبت به آنها قادریم و پدرشان را در می‌آوریم، ولی در دام نیل گرفتار شد. حالا رضاشاه هم همین‌طور، آن عزاداری‌اش هم دروغ بود، فریب بود، از باطنش سرچشمه نگرفته بود، ولی خوب در اوایل به مردم علاقه داشت، در اوایل امنیت می‌خواست. روابطش هم بد نبود، خوب بود، رفته رفته با این پیروزی‌ها و خودخواهی‌ها، و روی غرور و بی‌اعتنایی، هم مردم را از دست داد و هم ارباب‌های خودش را که انگلیس‌ها و روس‌ها باشند.

در محاکمات<sup>۳</sup> گفته‌ام، یکی از شب‌های ماه رمضان بود، در قضایان حجاب، مادر من مانند بسیاری از زن‌های مؤمنه، در خانه حبس شده بود. چون زنان بیرون که می‌رفتند باید بی‌حجاب باشند. آن شب احیاء، مادرم به من گفتم برویم دخترم را ببینم. منزل ما گذر بازارچه نایب‌قلی بود، منزل همشیره‌ی من هم چهارسوجویی بود، پیاده راه افتادیم. دیر وقت هم بود، بازارچه نایب‌قلی هم معمولاً آن وقت شب خلوت بود که به آن جن‌خانه می‌گفتند! در آن موقع به‌خصوص، هیچ‌کس هم نبود و تا مقصد حدود ۲۰ دقیقه بود ولی یک دفعه دیدم یک آژان سرِ راهمان سبز شد و همین‌طور به طرف مادرم آمد، سر و صورتش را هم پیچیده بود... مادر ما همان‌جا افتاد و غش کرد... حالا هم فقط اسم و قضیه

۱. قصص (۲۸) / ۴: فرعون در آن سرزمین برتری‌خواه بود و مردم را به گروه‌هایی تقسیم کرد، گروهی را تحت فشار گذاشت، [تا آنجا که] پسرانشان را می‌کشت و دخترانشان را زنده رها می‌کرد؛ و به راستی تبهکار بود.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. شعراء (۲۶) / ۵۴ و ۵۵: [و پیام داد] که این‌ها گروهی اندکند. و ما را به خشم آورده‌اند.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. منظور سخنران فقید، محاکمات ایشان در دادگاه نظامی شاه در سال ۱۳۴۲ است. مجموعه آثار (۶) با عنوان «مدافعات» در سال ۱۳۸۵ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

عوض شده و الا امنیت باز هم همان‌طور. من این داستان را برای میرزا محمدعلی‌خان گرگانی، دایی مرحوم دکتر محمد قریب که آن موقع رئیس تقاعد [بازنشستگی] بود، تعریف کردم. گفت بله این کار انگلیس‌هاست، می‌خواهند کسانی که قدرت دارند پیش مردم منفور باشند تا مردم پشتیبان آن‌ها نباشند و اگر یک‌روزی لگد انداختند و چموشی کردند، چون پشتیبان ندارند، بتوانند فوری برش دارند. خوب، عین این قضیه در شهریور ۱۳۲۰ تحقق پیدا کرد و وقتی آن غائله راه افتاد و یک تق و توقی در جنوب راه افتاد و در شمال و تبریز و... و ارتش او هم که روی اساس معنوی و نیت پاک درست نشده بود، یعنی ظاهری و تصنعی بود، دروغ بود، و سر تا پایش بی حقیقت؛ دیدید که آن ارتش هم آن‌جوری از آب درآمد.

این موضوعی را که می‌گویم در روزنامه‌ها شرح و عکسش را دیدم. رضاشاه پیش از آفتاب، به منزل ذکاءالملک<sup>۱</sup> در خیابان سپه می‌آید، در عکس با عصا نشان داده بودند که دارد در می‌زند. رضاشاه در کنار دانشکده افسری به فروغی می‌گوید برو به این‌ها بگو:



محمدعلی فروغی، ذکاءالملک

«دوستی بی جهت می‌شود ولی دشمنی نه» چرا این‌ها این کارها را می‌کنند؟! و او را مأمور می‌کند تا به ملاقات سفرای انگلیس و روس برود. معلوم بود که او هم کاری از دستش بر نمی‌آید، بلکه پیش رضاشاه برمی‌گردد و امضاء استعفای او را می‌گیرد. و رضاخان هم می‌رود به جایی که باید برود، چون به هیچ جا اتکاء نداشت، نه به خدا و نه به خلق خدا. مثل فرعون که وقتی سحره را می‌آورد و وعده تقرب شدن هم به آنها می‌دهد، بعد می‌بیند آنها به الهی موسی و الهی هارون سجده کردند. از عمل سحره عصبانی می‌شود و می‌گوید:

«لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِّنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ»<sup>۲</sup>

یعنی فرعون احساس کرد از طرف این‌ها هم دارد نارو می‌خورد. رضاشاه هم دید که هم مردم و هم افسران به او نارو می‌زنند، ناچار شد دوباره به خود انگلیس‌ها رجوع کند. در قرآن آمده:

۱. خلاصه زندگی‌نامه محمدعلی فروغی، ذکاءالملک در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۱۹، ردیف ۴۴ ارائه شده است.

۲. اعراف (۷) / ۱۲۴: دست و پای شما را به عکس یکدیگر قطع می‌کنم و همه‌ی شما را به دار می‌آورم. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

«ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ أَيْنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِّنَ النَّاسِ»<sup>۱</sup>

شما باید اتکا کنید یا به ریسمان خدا یا خدا نشد به ریسمان ناس. حالا وقتی کسی هم خدا را از دست داده و هم ناس را، خوب دیگر دستش به جایی بند نیست. آن وقت یک مرتبه رضاشاه با آن قدرت و سطوت و هنر و استعداد و خدمات، سقوط کرد، ایران توسط متفقین اشغال شد، سلطنت محمدرضا شاه پیش آمد و مملکت از این منزل به منزل بعدی وارد شد.

این نکته را هم عرض کنم، به نظر می‌رسد پس از انقلاب مشروطه و آن فداکاری‌ها بی‌خود بود که به چنین فرجامی در دوره‌ی رضاخان رسید؟ همه‌ی این‌ها چرا باید این‌طور شود؟ عده‌ای هم مثل حالا باید بگویند خدایا چرا ما این‌طور کردیم و چرا باید به این روز سیاه بیفتیم و ما که حتی فداکاری کردیم و مردم را بسیج کردیم، و انفاق کردیم. بله، عده‌ای این انتظار و توقع را دارند.

در عید قربان یا عید فطر در منزل آقای مهندس رضا اخوان‌حیدری<sup>۲</sup> گفتم چه گونه اشخاص وقتی توقعات بی‌جا دارند، از خدا و از دین هم برمی‌گردند. مسلمان‌ها و هر خداپرستی، عقیده دارد که مگر خدا نگفته:

«إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»<sup>۳</sup>

ما در راه تو آمده‌ایم، به ما یاری بده. اما خدا در سوره‌ی حج (۲۲) می‌گوید:

«أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»<sup>۴</sup>

این‌هایی که دارند جنگ می‌کنند مجوز دارند چون مورد ظلم واقع شده‌اند. به طور کلی، جنگ غلط است، خشونت و دشمنی غلط است، موسی هم اجازه ندارد کسی را بکشد، کشتن آن قبطی هم کار غلطی بود، وقتی هم فرعون به موسی می‌گوید تو را من بزرگ کردم، حالا چرا این‌طوری می‌کنی؟ تو که در جوانیت آن کار را کردی - کشتن آن مرد قبطی - موسی می‌گوید: بله، آن موقع من جاهل بودم. ولی حالا: «بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا»،

۱. آل‌عمران (۳) / ۱۱۲: هر جا که دیده شوند، محکوم به ذلّت و درماندگی‌اند، مگر با داشتن ارتباطی [شایسته] با خدا و با مردم...

۲. خلاصه زندگی‌نامه رضا اخوان‌حیدری در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۲۰، ردیف ۴۵ ارائه شده است.

۳. محمد (۴۷) / ۷: ... اگر [آیین و بندگان] خدا را یاری کنید، خدا هم شما را یاری خواهد کرد...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۴. حج (۲۲) / ۳۹: به کسانی که جنگ بر آن‌ها تحمیل شده است اجازه‌ی کارزار داده شد، زیرا مورد ستم قرار گرفته‌اند، و خدا بر یاری آنان تواناست.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

جلسه هشتم: رضاخان از سردار سپه‌ی تا اوایل رضاشاهی خدمت کرد اما بعد... \_\_\_\_\_ ۱۷۵

مورد ظلم قرار گرفته‌اند. خدا اجازه داده و: «وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»، خدا هم به یاری آنها تواناست، ولی خدا این‌طور یاری نمی‌کند، خودتان باید بروید و دفاع کنید:

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»<sup>۱</sup>

خود مردم هستند که باید در مقابل دشمنان خود، دفاع کنند و اگر این کار را نکنند زمین فاسد می‌شود. از من (خدا) انتظار نداشته باشید.

در سخنرانی «پادشاهی خدا»<sup>۲</sup> گفتم حتی خدا محافظت از خانه‌ی خودش را هم به عهده‌ی مردم می‌گذارد:

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيعُ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ»<sup>۳</sup>

مسجد و کنیسه و کلیسا را هم مردم باید حفظ کنند. این قضایا هم به واسطه‌ی آن است که خدا می‌خواهد ما آدم بشویم، تربیت بشویم، تجربه به دست آوریم.

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي

عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»<sup>۴</sup>

در زمین و خشکی و دریا فساد بروز کرد. در ایران، در شوروی ... فساد به این وسعت، همه تقصیر خود مردم است. فساد پهلوی را مردم مقصرش بودند، در فساد حالا هم مردم مقصرند، در فساد ناصرالدین شاه هم مردم مقصرند. قحطی، گرانی، فتنه ... همه جور فساد که بشود مردم مقصرند. تا به این ترتیب نتیجه و ثمره‌ی قسمتی از اعمال خود را بچشید و گرفتار گرانی، ظلم، فشار، نگرانی و... بشوید. «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» که شاید برگردید.

حالا این درس‌ها را که من از جنبه‌ی دینی و خدائیش صحبت کردم، این مراحل و مناظر و پرده‌ها که پشت سر هم می‌بینیم، خارج از مشیت خدا و نقشه‌ی خلقت و

۱. بقره (۲) / ۲۵۱: ... و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله‌ی پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، زمین را تباهی فرا

می‌گرفت... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. «پادشاهی خدا»، عنوان سخنرانی زنده‌یاد مهندس بازرگان در جشن مبعث مورخ ۱۳۶۷/۱۲/۱۵ در انجمن اسلامی مهندسين است و اکنون یکی از آثار مندرج در جلد هفدهم مجموعه‌ی آثار با عنوان «بعثت ۲» می‌باشد که در سال ۱۳۸۸ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و به بازار کتاب روانه شده است (ب.ف.ب).

۳. حج (۲۲) / ۴۰: ... و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله‌ی پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، دیرها و معابد نصارا و یهود و مساجد [مسلمانان]، ویران می‌گردید... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۴. روم (۳۰) / ۴۱: به خاطر دست‌آورد مردم، در خشکی و دریا تباهی و پریشانی رخ داده است تا [خدا نتیجه‌ی] برخی از اعمالشان را به آنان بچشاند، بسا که باز گردند. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

طبیعت، و پیش‌بینی نشده در قرآن نیست. برای آن که ما مرتباً ببینیم، چه اشتباهاتی کردیم، چه فسادی داشتیم، رضاشاه و فرعون هم خودشان ببینند، دیگران هم ببینند، بلکه همان‌طور که موسی (ع) می‌دید که فرعون مرتباً خُلفِ عهد می‌کند، و با آن که موسی (ع) خون را از دریا جمع می‌کرد، و قورباغه‌ها را ناپدید می‌کرد ولی فرعون با این که می‌گفت بعد از تمام شدن این بلاها، من بنی اسرائیل را به تو تحویل می‌دهم ولی تحویل نداد و خُلفِ وعده کرد:

«فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ»<sup>۱</sup>

مؤمن آن است که:

«لَأْمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»<sup>۲</sup>

ولی این آقا، مؤمن نبود و به عهد و پیمانش وفا نمی‌کرد. و ما هم زیاد دیده‌ایم اشخاصی را که به عهد و پیمانشان با خدا و با مردم عمل نکردند، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش وبال او و ملت و مردمی می‌شود که با او عقد اُخُوْت هم بسته بودند. منتهی این‌ها باید پرده پشت پرده بیاید تا هر بار ما یک مقدار تربیت شویم و تعلیم پیدا کنیم تا بتوانیم قدم بعدی را برداریم.

ان‌شاءالله دفعه بعد، منزل ششم، جنگ جهانی دوم، و ورود متفقین به خاک ایران در ششم شهریور ۱۳۲۰ را صحبت خواهم کرد. با عرض معذرت و تشکر و دعای عافیت و سلامت و موفقیت برای همه خودمان و آمرزش رفتگان این خانه، افسر خانم و آقای دکتر توسلی<sup>۳</sup>. صلوات. صدق الله العلی العظیم.

---

۱. زخرف (۴۳) / ۵۰: و چون عذاب را از آنان برداشتیم، پیمان شکستند.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. مؤمنون (۲۳) / ۸ یا معارج (۷۰) / ۳۲: و نیز کسانی که امانت‌ها و پیمان خویش را رعایت می‌کنند.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. خلاصه زندگی‌نامه دکتر غلامعباس توسلی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۲۱، ردیف ۴۶ ارائه شده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

سلطنت رضاشاه را علما تأیید کردند

### بحث عقیدتی درباره‌ی آیات جنگ بدر

... متوقع نبودند که بعد از آن پیروزی جنگ بدر با عده‌ی کمتر و امکانات ضعیف و خفیف که توانستند قوای مهاجم مشرکین را شکست بدهند ولی بعد در جنگ احد شکست خوردند و شخص رسول اکرم (ص) هم مورد آزار و ضرب و شتم قرار گرفت و کار به جایی رسیده بود که حتی بعضی‌ها فریاد می‌زدند «پیغمبر کشته شد» و یک حالت یأس و ناامیدی در آنهایی که قدری ایمانشان ضعیف بود و زیاد مسلمان نشده و متزلزل بودند، ایجاد شد و اصلاً جنگ را رها کردند و رفتند. اما بودند مؤمنینی که در خودشان احساس سستی و حزن و اندوه می‌کردند، به آنها گفته می‌شود: شما به هیچ وجه نباید نه سستی نشان بدهید و نه اظهار عجز در برابر مشرکین بکنید و نه از این پیشامد غصه بخورید، مطمئن باشید اگر با ایمان جلو بروید در آینده پیروز خواهید شد:

«إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»  
(آل عمران (۳) / ۱۴۰)

\* نهمین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل، پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۹/۱۶ که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است. از این که ابتدای سخنرانی ضبط نشده است از خوانندگان عذرخواهی می‌کنیم (ب.ف.ب).

اگر شما زخم برداشتید و مجروح شدید یا کشته دادید، از آن طرف هم مثل شما زخمی شده‌اند. این چنین نیست که فقط به شما ضربه خورده باشد به آنها هم ضربه خورده، اصلاً این ایام و جریان‌ها و چنین روزگاریها را ما خودمان بین مردم می‌گردانیم و متداول و ایجاد می‌کنیم. یعنی جزء مشیت و نقشه خلقت است که این چنین نباشد که «این هلو، این گلو»، بهشت و پیروزی و سعادت و سلامت و امنیت و آنچه را که مطلوب است ما در دامن اشخاص بگذاریم به دلیل این که این‌ها ایمان آورده‌اند؛ نخیر این برخورد و دعوا و جنگ و زد و خورد و پیروزی و شکست اصلاً جزء سنت و روال خلقت و طبیعت و تاریخ است. چرا این کار را می‌کنیم؟ تا آنکه خداوند بداند و آن‌هایی را که ایمان آورده‌اند بشناسد. یا به عبارت دیگر، تا مؤمنین واقعی از مدعیان جدا و مشخص بشوند. و مؤمن، برجسته، شناخته و پاک بشود. و خداوند از میان شما گواه (شهید) و نمونه و الگو اتخاذ کند تا در این سختی و جنگ و برخورد و مشکلات، معلوم شود که چه کسی واقعاً مؤمن است. چون که در عمل و در سختی، نمونه‌ی مؤمن و الگوی مؤمن شکل می‌گیرد. خدا ظالم‌ها و آن‌ها که با حقه‌بازی و دروغ و تظاهر یا با هوس آمده‌اند و خودشان را به لباس ایمان یا حق درآورده‌اند، خدا آن‌ها را دوست ندارد و مورد محبت خدا نیستند. این ایام را ما در بین مردم متداول می‌کنیم تا خدا بداند چه کسانی ایمان آورده‌اند و الگو بگیرد و اتخاذ نمونه کند.

«وَلِيْمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَيَمْحَقَ الْكٰفِرِيْنَ». (آل عمران (۳) / ۱۴۱)

تا کسانی که ایمان آورده‌اند، در نتیجه‌ی همین برخورد و سختی و مقاومت، و روبه‌رو شدن با مشکلات، خالص و خلص و پاک شوند. درست مانند چیزی که از غربال می‌گذرانند یا الک می‌کنند و یا در بوته‌ی آهنگری، در حرارت و زیر فشار پتک قرار می‌گیرند تا ناخالصی‌ها و خرابی‌ها و معایبش از بین برود «وَلِيْمَحِّصَ» و پاک و خالص بشود «وَيَمْحَقَ الْكٰفِرِيْنَ». و کافر‌ها محو شوند.

«اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوْا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِيْنَ جَاهَدُوْا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ

الصّٰبِرِيْنَ». (آل عمران (۳) / ۱۴۲)

شما خیال کردید به این آسانی داخل بهشت می‌شوید، در حالی که هنوز امتحان نداده‌اید، هنوز مشخص نشده و در برابر خدا آزمایش نشده‌اید، هنوز خداوند از میان شما کسانی را که اهل جهاد و تلاش و مقاومت و سختی و قبول شهادت و فداکاری هستند، مشخص ندیده است و صبر کنندگان هم هنوز معلوم نشده‌اند.

در سوره‌ی محمد (۴۷) هم این آیه را داریم:

«وَلَنُبَلِّغَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنُبَلِّغَنَّكُمْ»

(محمد (۴۷) / ۳۱)

شما را ما مورد آزمایش و ابتلاء قرار می‌دهیم تا بدانیم، و مجاهدینی را که بین شما هستند بشناسیم. چون همه ادعای ایمان و اطاعت و خدمت در راه خدا را دارند، ولی با این آزمایشات و امتحانات است که ما مجاهدین و صابریں را جدا می‌کنیم و می‌شناسیم و این که از شماها، چه کسی واقعاً چه کاره است؟ و تا چه حد قدرت دارید؟ و تا کجا می‌توانید بروید؟ و چه احتیاجاتی دارید؟ چه تربیتی لازم دارید؟ این را هم بگویم، آیاتی که خوانده شد، به فاصله‌ی ۷ یا ۸ آیه به دنبال آیاتی است که درباره‌ی جنگ بدر آمده است:

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ»<sup>۱</sup>

این آیات مربوط به سال‌های اول و دوم هجرت است و وضع مؤمنین را در این دو جنگ نشان می‌دهد. در سوره‌ی حج (۲۲) هم داشتیم:

«أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»

(حج (۲۲) / ۳۹)

خداوند به کسانی که مورد حمله و فشار واقع شده‌اند اجازه داده است که جنگ بکنند، خداوند توانا است که به این‌ها یاری کند، ولی نمی‌کند! خودشان باید به خودشان کمک بکنند.

این آیات هم می‌رساند که برای رسیدن به بهشت و فلاح و رستگاری و سعادت، باید رنج ببری، صدمه بخوری، «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود»، باید «در بیافتی»، مبارزه کنی، مشکلات ببینی. همان‌طوری که مثلاً در بازی‌های ورزشی می‌بینید، در فوتبال، در تنیس و... دو دسته به‌طور تصنعی مقابل هم می‌شوند، یک توپ بین این‌ها جلو و عقب

۱. آل عمران (۳) / ۱۲۳ و ۱۲۴: به راستی خدا شما را در [جنگ] بدر یاری کرد، در حالی که ضعیف بودید؛ پس

از خدا پروا کنید، بسا که [نعمت‌های او را] سپاس دارید.

[به یاد آر] آن‌گاه که به مؤمنان گفتی: آیا کافی نیست که صاحب‌اختیاران شما را با سه هزار فرشته فرو

فرستاده شده، یاری کند؟ (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

می‌رود، بازیکنان تمام قوا و تلاش و تدبیرشان را به کار می‌برند که توپ را از دروازه‌ی حریف رد کنند و پیروز شوند، منتهی این بهانه است برای این که قدرت بازو و زانو و هنرشان بیشتر شود. در واقع در آن آیه وقتی می‌گوید: «لَتَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ» شما را آزمایش می‌کنیم تا بدانیم. همان‌طور که در مسابقات ورزشی هم معلوم می‌شود و دنیا می‌فهمد که مثلاً ایرانی‌ها یا کویتی‌ها... کدام واقعاً در ورزش برتر بوده‌اند. و اصلاً لازمه‌ی زندگی و راه خدا و تکامل و تقرب، قبول این مشکلات و صدمات، و از جمله جنگ و مبارزه و جدال است و نباید این نوع مشکلات و جدال را وسیله و دلیلی بگیریم و اعتراض کنیم که چه کار غلطی کردیم، چه قدر بد شد در این کار آمدیم، چرا خدا «پدر آنها را در نمی‌آورد»، چرا خدا به ما نصرت و یاری نمی‌دهد، و آن وقت مایوس و محزون بشویم یا حتی سستی نشان بدهیم. نخیر، قرار و روال خلقت و مشیت خدا روی این جریان است که عرض شد.

**شکست‌ها و پیروزی‌های متوالی، امری طبیعی است، در عمل نیت باید «فی سبیل الله» باشد**  
 اما علت این که این آیات را انتخاب کردم. اولاً، جلسات دعای کمیل است که اصل و اساس آن تقرب به خداست و راه پیدا کردن برای رسیدن به خدا، و راهنمایمان هم قرآن است، منتهی به تناسب بحث‌هایی که مدتی است شروع کرده‌ایم و من هم ناراحت‌م که چرا هنوز به انتها نرسانده‌ایم، آنجا هم خواهیم دید آن کاری که در مشروطیت و بعد از آن شده، لابد و عیناً مانند همین مطالبی است که قرآن راجع به بدر و اُحُد می‌گوید. این‌ها را من نمی‌خواهم بگویم، نمی‌خواهم سوءاستفاده بکنم که هر کاری شده مطابق با این آیات است بلکه می‌خواستم بگویم قرآن در این جا یک اصل کلی را در مبارزه‌ای که مسلمان‌ها در راه خدا با مشرکین و دشمنان داشتند، بیان می‌کند. حتی آن‌جا هم این‌طور مسائل یک امر عادی است. حالا ملت ایران مثل بقیه‌ی ملت‌ها، در برابر ظلم، و برای دفاع از حق فی سبیل الله، یعنی دفاع از خانه و دیار و خانواده و زندگی، راه افتادند و به حرکت درآمدند برای آنکه زیردست و زبون نباشند، و خانه و خانواده و اموال و حقوقشان متعلق به خودشان باشد. حالا یا در برابر استبداد یا در برابر استیلا‌ی خارجی، ملت یک قیامی می‌کنند، این قیام گاه به نتیجه می‌رسد و گاه نمی‌رسد، یعنی ورق برمی‌گردد. در این‌طور مواقع عکس‌العمل عده‌ای این است که فوری از کاری که کرده‌اند پشیمان می‌شوند، حتی به خودشان بدگویی می‌کنند، نسبت به عمل بعدی مایوس می‌شوند و می‌گویند چرا این‌طوری شد؟! پس معلوم می‌شود این کار اصلاً غلط بوده، و باز به آن فکر می‌افتند که

باید صبر کنیم، ببینیم، خارجی‌ها چه برنامه‌ای دارند.

هفته‌ی پیش که برای راه‌پیمایی به خارج شهر رفته بودیم، با عده‌ای برخورد کردیم که بعد از احوال‌پرسی و اظهار محبت، یکی از آنها گفت اخیراً بناست ملاقاتی بین سران-منظورش گورباچف و بوش بود- صورت بگیرد، به نظر شما وضع ما چه طور خواهد شد؟! خوشبختانه آقای دیگری که با ایشان بود و مسن تر هم بود و به نظر دبیر بودند، نگذاشت بنده جوابی بدهم و با عجله حرف دوستش را اصلاح کرد که: چرا منتظری آنها کارمان را درست کنند، خودمان باید به فکر باشیم. این چه طرز تفکری است که آنها باید در جزیره‌ی مالت دور هم بنشینند و تکلیف ما را مشخص کنند. خودمان باید این کار را بکنیم: «سیرُوا فِي الْأَرْضِ» اصلاً باید بخوانیم یا برویم و ببینیم مردم و اقوام دیگر برای رسیدن به آزادی و استقلال و دریافت حقوقشان چه کرده‌اند؟ یک صحنه، یک جنگ و یا یک جبهه که نداشته‌اند. خود ما بعد از انقلاب مشروطیت- که خودش پیروزی بزرگی



میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل

بود- می‌بینیم پشت سرش محمدعلی میرزا ظاهر می‌شود، ملک‌المتکلمین می‌آید، صور اسرافیل<sup>۱</sup> و دیگران پیدا می‌شوند، و عده‌ی زیادی کشته می‌شوند و یا در باغشاه به دار آویخته می‌شوند نه یکی، نه دو تا؛ و در خود جنگ، که در آن کشتارهای زیادی می‌شود. دوباره ورق برمی‌گردد، مجدداً مشروطه خواهان و ملی‌یون اقدام می‌کنند، ستارخان و باقرخان دوباره مشروطه را به پیروزی می‌رسانند.

در زمان احمدشاه- که خودش آدم بدی نبود- باز به واسطه‌ی خیانت عده‌ای شکست حاصل می‌شود، بعد از آن در دوره‌ی رضاشاه می‌بینم که ابتدا مردم از او استقبال کردند، در آن دوره‌ی هرج و مرج در حالی که قرآن می‌گوید: «وَلَا تَهْنُؤْا وَلَا تَحْزَنْوْا»<sup>۲</sup> یعنی، سست نشوید و اندوهگین نباشید، برعکس مردم نسبت به آن عملی که انجام داده بودند، هم سست و هم اندوهگین بودند. این است که از رضاشاه قلدر با آن «درهای باغ سبزی» که نشان داده بود، استقبال می‌کنند و طبیعتاً بعد، هم از نظر وطن‌خواهی و آزادی‌خواهی، و هم از نظر دین و دیانت چنان گرفتاری‌ها و بیچارگی‌ها برایشان پیش می‌آید.

۱. خلاصه زندگی‌نامه میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۲۲، ردیف ۴۷ ارائه شده است.

۲. آل عمران (۳) / ۱۳۹: ضعف نشان ندهید و اندوهگین مباشید...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

مراحل بعدی کاملاً شبیه به این میدان فوتبال مثال ما است. رضاشاه به واسطه‌ی جنگی که پیش می‌آید از ایران تبعید می‌شود، و در اوایل حکومت پسرش، یک دوران آسایش و تقریباً امنیت و فعالیت احزاب و آزادی‌خواهان شکل می‌گیرد. بعد به ملی کردن نفت می‌رسیم که یک پیروزی بزرگ است. پشت سر آن، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و آن بساط پیش می‌آید که به کلی پس‌گردنی است و بعد قدرت پیدا کردن ساواک و شروع واقعی سلطنت محمدرضا شاه، که باز مردم به حرکت در می‌آیند. البته گرداننده خداست، «تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا»، همان‌طور که جنگ بین الملل دوم - علی‌رغم مصائب دنیایی آن - وسیله می‌شود برای رفتن رضاشاه. در این دوران، انقلاب اسلامی ایران پیش می‌آید با آن پیروزی درخشان، پشت سرش باز می‌بینم که استبداد می‌آید! منتهی به یک صورت دیگر.

منظور این که این پیش‌آمدها هست و طبیعی هم هست، مردم نباید فکر کنند که چون یک دفعه ما زدیم و «گل کردیم»، حالا فکر کنیم که دیگر تمام شد، نه. اولاً بنا به دستور قرآن که می‌گوید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ»<sup>۱</sup> مطالعه و تجربه و آزمایش بکنند، که چه‌ها شده و از شده‌ها عبرت بگیرند و هر دفعه به «وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ» و «وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ» توجه داشته باشند تا مرتباً آنهایی که اهل صبر و پایداری و مقاومت هستند و مؤمن هستند، اینها غربال و الک بشوند و رو بیایند و با استفاده از تجربیات گذشته پیش ببرند. اما این جریان‌ها و پیروزی و شکست‌های متوالی یک امر غیرعادی نبوده، و مخصوصاً آنهایی که دنبال آزادی و استقلال و امنیت و رفاه هستند، عملشان باز روی همان نیت «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» است. یعنی روی فریضه و وظیفه‌ی مذهبی و دینی است و عملی است که برای آبرو پیدا کردن و جلب رضای خدا انجام می‌دهند. آن‌ها بیش از هر کسی باید برای مداومت و مقاومت و تجدید قوا آمادگی داشته باشند.

«فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَكُنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ.» (محمد (۴۷) / ۳۵)

وقتی آن‌ها به شما مؤمنین حمله می‌کنند اگر شکست خوردید بلافاصله پیشنهاد صلح و سازش نکنید و ادامه بدهید که پیروز خواهید بود.

\* \* \*

دفعه‌ی گذشته روی آن تقسیم بندی در منزل ششم صحبت کردیم، کودتای پهلوی و سلطنت استبدادی رضاشاه و حالا ان‌شاءالله پیدایش جنگ دوم جهانی، اشغال ایران توسط متفقین، و سلطنت محمدرضاشاه را خواهیم گفت. در آن جلسه آقای بسته‌نگار تذکری دادند که مطلبی از قلم افتاده و آن نقش و اثر وجود امثال دکتر مصدق در آن دوران بود که درست است و بنده فراموش شده بود، و جای آن همان وقتی بود که من گفتم بعد از مشروطیت و آزادی، مردم چنان از هرج و مرج دوران احمدشاه ناراحت شده بودند و ناامنی چنان همه جا را گرفته بود که در مجموع مردم ایران از این که یک آدمی بیاید ولو اینکه با زور و قلدری باشد و قانون اساسی را هم رعایت نکند، اما امنیت را برقرار کند، استقبال کردند، خصوصاً این که آن کسی که آمد، بگوید آن خواسته‌ی دیگر مردم که تغییر و تجدد و اصلاح مملکت است را هم اجرا می‌کنم. منتهی رضاخان در عمل نشان داد که این کاره نیست و مردم از او برگشتند.

#### تشکیل گروه اقلیت در مجلس در مخالفت با رضاخان

در همان ابتدا که رضاخان آمد و کودتا کرد، عده‌ای از افراد با وجود تجربه‌ی بدی که از هرج و مرج دوران احمدشاه داشتند، این را تقصیر آزادی و مشروطیت و قانون نمی‌دانستند و این فریب را نخوردند، منتهی در اقلیت بودند. در مجلس شورای ملی که خیلی بیشتر، و حتی باید گفت در جامعه هم آن اندازه پشتیبانی که بعدها به دست آوردند را نداشتند. ۵ یا ۶ نفر در مجلس اقلیت را تشکیل می‌دادند: مصدق و مدرس<sup>۱</sup> و مستوفی‌الممالک<sup>۲</sup> و مؤتمن‌الملک<sup>۳</sup> و مشیرالدوله<sup>۴</sup> و مثلاً تقی‌زاده<sup>۵</sup>. این‌ها کسانی بودند که اعتراض کردند که نخیر ما حاضر نیستیم و مخالف هستیم. من حتی یادم است در اوایل، مصدق موقعی که هیچ خبر و اعتراض و صحبتی نبود شمایل حضرت رسول را تقدیم مجلس کرد که در بالای عکس شعار «الْإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ»<sup>۶</sup> بود. البته این خبر را در روزنامه‌ها

۱. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله سیدحسن مدرس در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۲۳، ردیف ۴۸ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه میرزا حسن مستوفی‌الممالک در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۲۵، ردیف ۴۹ ارائه شده است.

۳. خلاصه زندگی‌نامه حسین پیرنیا ملقب به مؤتمن‌الملک در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۲۶، ردیف ۵۰ ارائه شده است.

۴. خلاصه زندگی‌نامه حسن پیرنیا ملقب به مشیرالملک و بعد مشیرالدوله در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۲۷، ردیف ۵۱ ارائه شده است.

۵. خلاصه زندگی‌نامه سید حسن تقی‌زاده در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۳۱، ردیف ۵۲ ارائه شده است.

۶. حدیث نبوی: اسلام برتر است و هیچ چیز برتر از آن نیست.

هم نوشتند. اغلب ما تعجب می کردیم که او منظورش چیست؟ مصدقی که مخصوصاً از طرف مخالفین متهم هم بود که اصلاً دین ندارد و بی دین است.



سیدحسن تقی زاده



میرزاحسن مستوفی الممالک



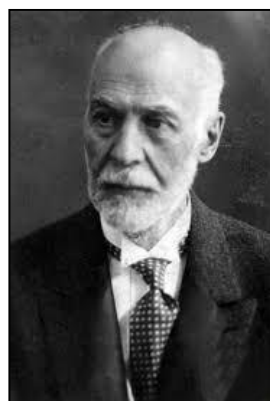
آیت الله سیدحسن مدرس



سیدمحمد تدین



حسین پیرنیا، مؤتمن الملک



حسن پیرنیا، مشیرالدوله

یک بار که در منزل ما روضه بود- پدرم روضه برقرار می کردند- صحبت از مصدق شد، آن آقای روضه خوان گفت: این مصدق اصلاً دین ندارد، مسلمان نیست، مثل حالا که می گویند دست فلان کس را بوسیده، آن موقع هم همین جریان بود، در حالی که مصدق هنگامی که در دانشگاه ژنو درس می خواند، تز دکتری حقوق او «وصیت در اسلام» بود. و بعدها ما فهمیدیم که این شمایل و شعار به معنای دعوت او به طرف اسلام است و این که ما فراموش نکنیم که اگر مسلمان باشیم و به طرف کفر نرویم با همین دستور: «وَلَا تَهْنُؤْا وَلَا تَحْزَنْوْا»، ما پیروز خواهیم بود. بلی، این اقلیت بر ضد استقرار سلطنت رضاخان در مجلس سخنرانی کردند و مؤتمن الملک که رئیس مجلس بود و



یکبار هم در اعتراض به هُو و جنجال به راه انداخته شده توسط عوامل رضاخان در بیرون مجلس، اصلاً حاضر به افتتاح جلسه در مجلس نشد.

مجله‌ی آینده، سال قبل یادداشت‌های تقی‌زاده مربوط به آن زمان را درج کرده و نوشته بود: مستوفی یا مصدق به سایرین پیشنهاد کرده بودند که قبل از رأی‌گیری در مورد رضاخان باید مشورت کنیم و جزئیات آن مذاکرات جالب است. البته این‌ها حرفشان را زدند و اگر مردم مانند قیام سی‌ام تیر ۱۳۳۰ تظاهرات می‌کردند، چون رضاخان هنوز آن قدر گردن کلفت نشده بود، این قضایای بعدی پیش نمی‌آمد. همان‌گونه که عرض کردم متأسفانه مردم از اوضاع بدّه و زده شده بودند، تظاهرات نکردند و رضاخان هم با همراهی تدین که رئیس مجلس و تعزیه‌گردان قضایا شده بود، و با کمک نصرت‌الدوله<sup>۱</sup> و تیمور تاش<sup>۲</sup>، به سلطنت و قدرت رسید.

#### اصلاً سلطنت رضاشاه را علماً تأیید کردند، قرار شد رضاخان شاه شود

یک نکته‌ی اعتراضی را هم آقای [علی‌اکبر] معین‌فر<sup>۳</sup> در دو جلسه قبل مطرح کردند که نه، این مطلب که گفتی غلط است، خیلی هم با حرارت و شدت. گفته بودم که یکی از علل شکست مشروطیت این بود که علما جا خالی کردند و ملت هم که همیشه باید خودش پشتیبان آزادی و حاکمیت خودش باشد، کنار رفتند و به بقالی و قصابی و کسب و کارشان پرداختند، علما هم به حوزه رفتند. ایشان گفتند این حرف صحیح نیست، علما بودند این طور نیست که آنها قضایا را رها کرده باشند. در جواب باید بگویم درست است که علما، هم در مجلس و هم در ارکان دولت بودند و از جمله همین آقای تدین<sup>۴</sup> که رئیس مجلس هم شد و یا تقی‌زاده که معمم بود و بعد کلاهی شد و بعدها فامیل بهبهانی که از جدشان خوب استفاده کردند، چه در دادگستری، چه در مجلس و چه از مقاماتی که گرفتند. همچنین سلطنت رضاشاه را علما امضاء کردند، اصلاً همان نائینی و مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری<sup>۵</sup> و آقا سید ابوالحسن اصفهانی<sup>۶</sup> و... سلطنت رضاشاه را تأیید کردند. روی همان حساب‌ها رضاخان اول آمد که جمهوری ایجاد کند و قانون اساسی را از بین ببرد، بعد که بر ضد جمهوریت سر و صدا شد، قرار شد که رضاخان، شاه باشد و فقط قانون اساسی را عوض کنند.

۱. خلاصه زندگی‌نامه نصرت‌الدوله در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۳۷، ردیف ۵۳ ارائه شده است.
۲. خلاصه زندگی‌نامه تیمور تاش در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۳۷، ردیف ۵۴ ارائه شده است.
۳. خلاصه زندگی‌نامه علی‌اکبر معین‌فر در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۴۰، ردیف ۵۵ ارائه شده است.
۴. خلاصه زندگی‌نامه سید محمد تدین در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۴۲، ردیف ۵۶ ارائه شده است.
۵. خلاصه زندگی‌نامه آقا شیخ عبدالکریم حائری در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۴۳، ردیف ۵۷ ارائه شده است.
۶. خلاصه زندگی‌نامه آقا سید ابوالحسن اصفهانی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۴۴، ردیف ۵۸ ارائه شده است.



آقا سید ابوالحسن اصفهانی



آقا شیخ عبدالکریم حائری

علما یک مقدار از جمهوری و لغو قانون اساسی می ترسیدند، چون این قانون شرط نظارتِ علمای طراز اول را در خود داشت، گو این که هیچ وقت عامل نبودند. همچنین، چون صریحاً در قانون اساسی نوشته شده بود دین ایران تا قیام امام قائم الی الابد مذهب شیعه اثنی عشری جعفری است، با این حال علما ترس داشتند که اینها برداشته شود، یعنی هم آن حق و تواز علما گرفته شود و هم رسمیت قانون اسلام و شیعه‌ی اثنی عشری جعفری از بین برود. شاید دلایل دیگر هم داشته است، این بود که علما با شاه شدن پهلوی موافقت کرده بودند. البته عرض بنده اگر به معنای این باشد که علما علی الاطلاق خود را کنار کشیدند و به این ترتیب مشروطیت ما آن طور خراب از آب درآمد، درست نیست. منتهی آنچه منظور بنده بود و شاید به میزان لازم تصریح نکردم این بود که آن حرکت و همراهی و پشتیبانی که مرحوم نائینی و آخوند مازندرانی و سایرین به طور جدی در میدان آمدند و پشتیبانی کردند و گفتند که حکومت منطبق با اسلام حکومت مشروطه، و حکومت اکثریت و رأی گیری است. و ایستادگی هم کردند و گفتند باید در راه آن بروید و حتی کشته بشوید، ولی از آن بابت دیگر، علما پشتیبانی نکردند و خود نائینی هم حتی به دلایلی کتاب خود «تَبْيِيهُ الْأُمَّةِ وَ تَنْزِيهُ الْمِلَّةِ» را جمع کرد. اگرچه، یک عده‌ای در مجلس و در دولت به میدان آمدند ولی برای استفاده و «لُفْت و لیس» و حفظ موقعیت و دریافت مقامات بود، حتی خود سید ضیاءالدین طباطبایی که معمم، و به این باور بود که محیط قبول نمی کند که یک معمم نخست وزیر بشود؛ این است که وقتی کودتا شد، عمامه اش را برداشت و کلاهی شد.

### مادامی که استبداد هست، آزادی وجود ندارد، استقلال هم وجود ندارد

البته خارجی‌ها می‌خواهند که نوکرها و دست‌نشانده‌هایشان در میان مردم پشتیبان نداشته باشند تا دموکراسی و حاکمیت ملی وجود نداشته باشد، و هر وقت طرف «لگدپرانی» کرد بدون اینکه مقاومتی از طرف مردم بشود برش دارند؛ همین‌طور هم شد. شاید بعضی از خانم‌ها یا آقایان یادشان باشد وقتی متفقین آمدند و به آن سهولت و سرعت ایران را گرفتند، همان موقع رادیو لندن و حتی روزنامه‌های دولتی ایران مانند اطلاعات، شروع کردند به افشاگری و فحش دادن و بدگفتن به رضاشاه، و او را تخطئه می‌کردند. مردم اصلاً گیج شده بودند، حتی رادیو لندن صریح گفت که رضاخان را آبرونساید<sup>۱</sup> آورد، یعنی انگلیس‌ها او را روی کار آوردند، و علیه او هم صحبت کرد. روس‌ها هم با او مخالف بودند، مردم هم از این جریان‌ها بسیار خوشحال بودند و به واسطه‌ی ظلمی که این شخص به‌خرج می‌داده و جریان‌ها مشهود و همچنین تعدی او به املاک و ناموس مردم و... و همچنین از نکبت و ذلتی که دچارش شده بود، خوشحالی می‌کردند. آن وقت عملاً ثابت شد مادامی که استبداد هست آزادی وجود ندارد، استقلال هم وجود ندارد.

زمان رضاشاه تظاهر می‌شد که استقلال داریم و علت پشتیبانی‌هایی هم که از او شده بود، این بود که ایران می‌تواند حتی با انگلیس‌ها در بیافتد و جریان لوله نفت را قطع، و قرارداد نفت را لغو کند. یک مدتی هم دستور دادند از تابلوهای شهر آنچه به‌زبان خارجی است - که بیشتر هم به‌زبان فرانسه بود - پاک کنند. یعنی تا این اندازه، مخالفت با خارجی‌ها تبلیغ می‌شد. کما اینکه در این دوران هم بعضی‌ها خوشحالند و می‌گویند، ببینید چه ضرب شستی به این خارجی‌ها نشان داده‌ایم، چه فحش‌هایی به آنها می‌دهیم، و به چه فلاکتی دچارشان کرده‌ایم.

از کارهایی که رضاشاه در آن موقع انجام داد و به نظر می‌رسید این منتهای طرفداری از مخالفت با غرب است و شأن ایرانی را بالا می‌برد، همان برگرداندن محصلین اعزامی از خارج بود. چون یک روزنامه‌ی سوئیسی انتقادی به حکومت او کرده بود، رضاشاه دستور داد کلیه محصلین ایرانی اعزام شده، به کشور برگردند! و حتی به دانشجویان ایرانی که بعضی‌ها تا نزدیک دکترا رسیده بودند، دستور دادند به ایران برگردند. البته بعد برای این که این محصلین زیاد صدمه نخورند، گفتند ما شما را [فارغ‌التحصیل و] مهندس و دکتر

۱. آدموند آبرونساید متولد ۱۸۸۰م و فوت در ۱۹۵۹م، ژنرال انگلیسی و طراح اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان در ایران بود. عملیات نهایی کودتا به دستور مستقیم لرد ردینگ نایب السلطنه وقت هندوستان و وینستون چرچیل وزیر جنگ بریتانیا به اردشیر ویپوتو و ژنرال آبرونساید آغاز شد و به نتیجه رسید (ب.ف.ب).

و... می‌شناسیم!

در دانشگاه اساتیدی داشتیم که همه دکتری فرمایشی داشتند، قلابی بودند، نه دکتر در فیزیک شده بود، نه دکتر در طب، و نه دکتر در ...، همین طور که حالا می‌گویند چون جنگ کرده، بدون کنکور وارد این دوره یا آن دوره شود آن موقع هم همین کار را کردند که چون شما قربانی این فلان فلان شده‌ها شده‌اید! چون این بی‌شرف‌ها به اعلیٰ حضرت بدگفتند، بنابراین ما از لج آنها به‌شما مثلاً درجه‌ی مهندسی و دکتری می‌دهیم. خوب، رضاشاه این کار را کرد ولی وقتی دیدیم که نظر خارجی‌ها نسبت به رضاشاه برگشت، قوام و استحکام اوضاع او، مانند یک بادکنک از هم پاشیده شد و در رفت و هیچ عکس‌العملی هم از مردم مشاهده نشد. عیناً مانند زمان شاه سلطان حسین که آنها هم با مردم رابطه نداشتند و وقتی افغان‌ها حمله کردند از جانب مردم حمایتی انجام نشد، و خود دربار و خانه‌ی شاه هم تصرف شد. بنابراین تجربه‌ای به دست آمد که وقتی مرتباً استقلال استقلال گفته شود، و دولت قوی هم طلب شود، و درافتادن با استعمار هم در نظر باشد، باید منتظر عکس‌العمل آنها بود. خوب، رضاشاه کاملاً با استعمار درافتاد و علت بیچارگی‌اش هم همین بود.

رضاشاه این اواخر به اصطلاح «یابو برش داشته بود» و با آلمان‌ها زد و بند کرده و به آنها میدان داده بود تا تاخت و تاز و به اصطلاح جاسوسی کنند. او به حرف انگلیس‌ها و... اعتنا نمی‌کرد تا این که آن بلا سرش آمد، در حالی که هیچ یار و یاور هم نداشت. این اوضاع که پیش آمد از همان گردش‌های «تِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاوَلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»<sup>۱</sup> روزگار است که خداوند می‌رساند. این گردش‌ها در عین اینکه از جهات عدیده‌ای به ضرر ما و ملت و مملکت بود، و ما را به روز سیاه نشانند، اما اولاً آن ظالم و آن مستبد را هم از بین برد و این درس را به ما داد. ثانیاً یک مدت کوتاه در مملکت آزادی پیدا شد. البته چرا آزادی؟ آنها که «دلشان برای ما نسوخته بود». چون آنها دولت را از قدرت انداخته بودند تا حزب توده که یک حزب کمونیست زیر نظر شوروی است، بتواند با آزادی عمل پیش برود تا آن جا که مثلاً آذربایجان را از ایران جدا کند و کارخانجات شمال و مخصوصاً املاک غصبی شاه را به تصرف خویش درآورد!

۱. آل عمران (۳) / ۱۴۰: ... روزهای ناکامی را بین مردم می‌گردانیم...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

**تضاد و تعارض بین منافع روس و انگلیس و آمریکا، موجب تضمین استقلال ایران شد**  
دانشگاه تهران را توده‌ای‌ها تصرف کردند، شروع تصرفشان هم از باشگاه دانشگاه بود. آن وقت چون خوشبختانه این مسئله که همیشه برای ایران منفعت هم بوده، یعنی از تضاد بین استیلای خارجی و سیاست‌های خارجی، همیشه رجال سیاسی وطن پرست ما- مانند مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مصدق و...- از این نکته استفاده کردند، و در این جا هم باز این تضاد به داد ما رسید. چون انگلیسی‌ها بودند روس‌ها هم سهم خواستند و جلو هم افتادند و این پیشرفت باعث شد که ملی‌یون و مسلمان‌ها و متدینین هم سر غیرت بیایند و آنها هم بیایند و تشکیل انجمن، گروه و حزب ملی و اسلامی بدهند. در صورتی که توده‌ای‌ها از سال ۱۳۱۴ که ما از اروپا به ایران مراجعت کردیم و حتی قبل از آن در سال ۱۳۱۳ که اعتصاب دانشگاه بود و بعداً معلوم شد که همین جناب ارانی و... محرک آن بوده‌اند. یعنی آن‌ها از قبل، بذریعۀ فعالیت‌ها را کاشته بودند و با مجله‌ی دنیا و فعالیت‌های فرهنگی دیگر که زمینه‌سازی بود، توانستند یک مرتبه آن کارهای فوق‌العاده را به انجام برسانند.

در آن دوران، ملی‌یون و مسلمان‌ها تازه به فکر انجام این نوع کارها انجام این نوع کارها افتادند و شروع کردند به تشکیلات درست کردن و مملکت به آن حالت برگشت. چون دیگر دولت مرکزی قدرت نداشت و تحت اثرات نبرد بین روس و آمریکا و انگلیس- بر سر حفظ منافعشان در ایران- قرار گرفت. و کنفرانس سه جانبه‌ی معروف هم برگزار شد. بعد به ساعدی نخست‌وزیر اجازه‌ی تقاضایی دادند ایشان گفت: چون ما پُل پیروزی متفقین شده‌ایم، حالا انتظار داریم استقلال ایران تضمین شود. این‌ها هم پذیرفتند و مخصوصاً روزولت<sup>۱</sup> بالاخره گردن استالین<sup>۲</sup> هم گذاشت و او هم امضاء کرد و تضمینی دادند دست ساعدی نخست‌وزیر، مبنی بر این که جنگ که تمام شد، همه‌ی ما ایران را تخلیفه می‌کنیم و استقلال ایران سرجایش محفوظ می‌ماند. به این ترتیب تضاد و تعارض بین آن‌ها به نفع کشور ما تمام شد.

### **با ایجاد امنیت و برقراری آزادی‌ها، روزنامه‌ها منتشر و احزاب تأسیس شد**

در هرج و مرج و ابهام حاکم بر سرنوشت مملکت، که معلوم نبود چه می‌شود یا چه نمی‌شود، متفقین آمدند و این جا هم امنیت و مدیریت لازم برقرار شد و ذکاءالملک که

۱. خلاصه زندگی‌نامه فرانتکلین دلانو روزولت در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۴۴، ردیف ۵۹ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه ژوزف استالین در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۴۶، ردیف ۶۰ ارائه شده است.

در آن موقع نخست‌وزیر بود و قبلاً هم سابقه‌ی این مقام را داشت، کاری کرد که خیلی‌ها آن را به عنوان خیانت تلقی کردند و آن این که مجلس را منحل نکرد. حالا من قضاوت نمی‌کنم و خدا می‌داند ولی عملاً این کار باعث نجات ایران شد. آن موقع مجلسی داشتیم که در زمان رضاشاه تشکیل شده بود و طبیعتاً مشروعیت نداشت، خودش هم [ذکاءالملک] که از آن اخراج شده بود ولی پسرش بود اما اگر بخواهند که در اثر جنگ، اوضاع مملکت به هم نخورد، باید مجلس باقی می‌ماند. در آن شرایط هم اگر انتخابات مجلس تجدید می‌شد مسلم توده‌ای‌ها برنده بودند، برای این که ملی‌یون و مسلمان‌ها و مذهبی‌ها اصلاً آمادگی نداشتند و نمی‌دانستند چی هست و چی نیست؟ و به چه کسی باید رأی داد؟ و بعد هم اصلاً قرار و دوام مجلس معلوم نبود و در نهایت شلوغ‌بازار می‌شد و بهانه‌ای در دست روس‌ها یا انگلیس‌ها می‌داد که بیایند و اشغال را بیشتر ادامه دهند. مثلاً ۴ نفر روسی یا انگلیسی را به دستور خودشان می‌کشند و بعد این‌ها به بهانه‌ی خون‌خواهی وارد میدان می‌شدند.

ذکاءالملک نخست‌وزیر اولاً مجلس را سرجایش نگهداشت، او کسی بود که امضای استعفای رضاشاه را از سلطنت، از او گرفت و تمام املاک و اموال او را با یک جبهی نبات به پسرش صلح کرد و پسرش محمدرضاشاه هم این املاک را برگرداند و آن وقت، اداره‌ای به نام اداره املاک درست شد تا معلوم کند چه کسی مالک کدام ملک بوده که به او برگرداند. و این همه برای آن بود که دشمنی علیه این خاندان از بین برود و محمدرضا پهلوی بتواند شاه بشود، منتهی شاهی بود ضعیف که نمی‌توانست کارهای رضاشاه را تکرار کند و یا کارهایی را انجام بدهد که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در سلطنت دومش انجام داد.

به این ترتیب بود که آزادی‌هایی پیدا شد، مملکت هم نسبتاً منظم شد و ملت ایران هم توانست آزادانه حرفش را بزند، و روزنامه‌ای مانند «مرد امروز» توسط محمد مسعود<sup>۱</sup> هم بتواند منتشر شود و این فرصتی شد برای مردم، مسلمانان و ملی‌یون تا به صورت‌هایی مختلف حزب تأسیس کنند. به این ترتیب حزب میهن پرستان، حزب ایران، حزب پان‌ایرانیست‌ها، خدایپرستان سوسیالیست و... درست شد و مردم توانستند خودی نشان بدهند و در امور کشورشان شرکت داشته باشند.

۱. خلاصه زندگی‌نامه محمد مسعود در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۴۸، ردیف ۶۱ ارائه شده است.

### در مجلس پانزدهم، دولت موظف به استیفای حقوق نفت شد

به این ترتیب و به تدریج، به مجلس چهاردهم [مجلس پانزدهم] رسیدیم. همان طور که می‌دانید آن مجلس رأی داد که دولت موظف به استیفای حقوق نفت است. یعنی دولت باید کاری بکند که این وضع افتضاح به نفع ایران تغییر کند. چون معلوم نبود انگلیس‌ها با چه حسابی فقط ۱۶ درصد از سهم نفت را به ما می‌دادند، دولت باید حق ایران را استیفا کند. پیشنهادکننده سلیمان میرزا اسکندری عموی همین ایرج اسکندری<sup>۱</sup> حزب توده است. آن وقت قانونی در آن مجلس گذرانده شد مبنی بر این که برای انجام هر مذاکره‌ای و یا هر امتیازدهی، اجازه‌ی مجلس لازم است. نمایندگان جریمه‌ای هم برای دولت‌های خاطی معین کردند. آن وقت، محمدرضاشاه، «کلاهش پشم نداشت» و مجلس بعدی طوری بود که جبهه ملی تشکیل شد و مصدق که آن موقع نشان داده بود چه قدر با استبداد و استعمار خارجی مخالف است و الحمدلله برای ایران این ذخیره باقی مانده بود ولی مدرس توسط رضاشاه کشته شده بود، و شخص دیگری نبود. ولی همین یک ذخیره‌ی الهی برای ملت ایران - البته افرادی مانند مرحوم ملک الشعرا<sup>۲</sup> بهار<sup>۳</sup> و... هم بودند - توانست حزب جبهه ملی را به صورت اقلیتی وارد مجلس پانزدهم بکند که منجر به گذراندن قانون ملی شدن صنعت نفت شد که جریانش را می‌دانید.

در مجلس پانزدهم، ملی‌یون با وقت کشی نگذاشتند، قرارداد نفت گس - گلشائیان تصویب شود در اواخر مجلس پانزدهم با همت و کمک مکی<sup>۴</sup> و مهندس حسینی<sup>۵</sup> و دیگر ملی‌یون، قرارداد «گس - گلشائیان» که در حکومت هژیر قرار بود بسته شود، و فی‌الجمله استیفای حقوق بشود، ولی قرارداد تمدید نشد و ملی‌یون با وقت کشی تا آخرین دقیق، مجلس را به خود اختصاص دادند و تیر آن‌ها به سنگ خورد. آن وقت ظهور جریان‌هایی مثل نواب صفوی<sup>۶</sup> و قتل رزم‌آرا<sup>۷</sup> و هژیر<sup>۸</sup> خیلی مؤثر بود. یعنی مجدداً در تحت همان آزادی‌های نسبی که ذکاءالملک باعث شده بود، و در زیر سایه‌ی همان دستگاه رضاشاهی و استبداد، و با همان مجلس، اتفاق افتاد. چون مانند زمان مظفرالدین‌شاه، شاه مستبد قدرت نداشت.

۱. خلاصه زندگی‌نامه ایرج اسکندری در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۰، ردیف ۶۲ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه ملک‌الشعرا بهار در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۰، ردیف ۶۳ ارائه شده است.

۳. خلاصه زندگی‌نامه حسین مکی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۱، ردیف ۶۴ ارائه شده است.

۴. خلاصه زندگی‌نامه مهندس کاظم حسینی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۲، ردیف ۶۵ ارائه شده است.

۵. خلاصه زندگی‌نامه نواب صفوی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۲، ردیف ۶۶ ارائه شده است.

۶. خلاصه زندگی‌نامه حاج علی رزم‌آرا در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۳، ردیف ۶۷ ارائه شده است.

۷. خلاصه زندگی‌نامه عبدالحسین هژیر در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۴، ردیف ۶۸ ارائه شده است.



نواب صفوی



حسین مکی



ملک الشعراء بهار



مهندس کاظم حسینی



ایرج اسکندری



عبدالحسین هژیر



حاج علی رزم آرا

در آزادی نسبی، مصدق هم توانست نخست وزیر شود و هم خلع ید را به انجام برساند این آزادی چنین امکاناتی را به دست داد که نواب صفوی ها را هم به وجود آورد که من به خوب و بد قضیه وارد نمی شوم. نتیجه ی نهایی ملی شدن صنعت نفت بود. و مصدق<sup>۱</sup> که در آن مجلس اکثریت هم نداشت، توانست هم خودش نخست وزیر بشود و هم عمل خلع ید را که هیچ کس باور نمی کرد، به انجام برساند و مرگ و سقوط امپریالیسم انگلستان صورت بگیرد؛ آن هم علی رغم وجود توده ای ها و علی رغم کمک روس ها. البته یک مقدار هم گریدی<sup>۲</sup> سفیر آمریکا که موافق جریان بود، به این امر کمک کرد و ایران یک مرتبه پیروز شد. و شاید بشود گفت بزرگ ترین پیروزی مشرق زمین علیه استعمار یا استیلای خارجی، همین کاری بود که مصدق انجام داد، و خود آنها هم قبول دارند. آنها هم فیلمش را نشان داده اند و هم کتابش را نوشته اند که پشت ما را مصدق شکست و این «ملی شدن نفت» باعث شد انگلستان که تا آن موقع امپراتور و ابرقدرت شماره یک دنیا بود، یک دفعه از مقام خود سقوط کند.

۱. خلاصه زندگی نامه دکتر مصدق در بخش پیوست ها، صفحه ۳۵۵، ردیف ۶۹ ارائه شده است.

۲. هنری اف گریدی، از سال ۱۳۲۹ تا سال ۱۳۳۰ خ سفیر کبیر ایالات متحده آمریکا در ایران بود (ب.ف.ب.).





آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی



دکتر محمد مصدق

من یادم هست که در ماه‌های اول دولت موقت، در مراسمی که فکر می‌کنم برای تبریک گفتن سفرا به دولت بود، سفیر سوئد هم آمده بود و برای شکایت علیه رفتارهایی که علیه شرکت‌های داخلی - خارجی اعمال می‌شد، مصاحبه می‌کردند که این‌ها را از بین ببرید. مسئله‌ی عمده ندیده گرفتن حقوق این شرکت‌ها بود که بی حساب و کتاب می‌خواست صورت بگیرد که خوب طبعاً مشکلاتی به بار می‌آورد. سفیرهای فرانسه و انگلیس هم آمده بودند و می‌گفتند ما قدرت‌های درجه سوم هستیم چرا با ما این‌گونه رفتار می‌شود؟ ببینید! سفیر انگلیس خودش را درجه ۳ حساب می‌کرد و می‌گفت ما با هم، هم دردم! بلی، این عمل در آن دوران صورت گرفت و این پیروزی بزرگ نصیب ایران شد. سهم عنصر دین در این قضیه از جریان‌های قبل خیلی بیشتر بود. چون به‌طور اجمال می‌گوییم، همان مسابقه‌ی فوتبال و پیروزی و شکست تداعی می‌شود. «تَلُكَّ الْأَيَّامُ نُدَاوُلَهَا بَيْنَ النَّاسِ»، طرف دیگر به واسطه‌ی شکست خوردن دوباره خودش را جمع و جور می‌کند و ضربه‌هایی می‌زند.

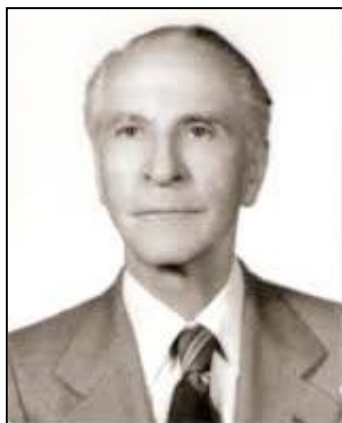
خلاصه، برای ما هم معلوم شد که «صبر و ظفر»، «برادرند». ایرانی‌ها پایداری و مقاومت کردند و مزه‌ی ملی شدن نفت را چشیدند که نتیجه‌ی وحدت بین جناح روحانی و جناح ملی یعنی مرحوم کاشانی<sup>۱</sup> با مصدق بود. این دو، همکاری می‌کردند و واقعاً در برابر

۱. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله کاشانی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۵۹، ردیف ۷۰ ارائه شده است.

همین نیروی ملی مردم بود که انگلیس‌ها شکست خوردند و خلع‌ید به عمل آمد. هیچ توپ و تفنگی به کار گرفته نشد. خدا پدر مصدق را بیمارزد که با رعایت نهایت قانون و انسانیت و اسلامیت، از انگلیس‌ها خلع‌ید کرد.

### وقتی وحدت، تصمیم و حقانیت باشد، همه تسلیم می‌شوند

روزی که ما برای خلع‌ید<sup>۱</sup> به اهواز رفته بودیم، آقایان مکی و [ناصرقلی] اردلان و متین‌دفتری و [محمدحسین] علی‌آبادی و مهندس [محمد] بیات - که بعضی‌ها با راه‌آهن زودتر به اهواز رفته بودند - می‌گفتند در ایستگاه‌ها آن قدر تجمع بود و از بس تظاهرات و نطق و ابراز احساسات می‌شد که قطار نمی‌توانست دوباره راه بیفتد. در اهواز که دیگر استقبال فوق‌العاده بود، همه‌ی شهر آمده بودند. من با آقای اردلان در هواپیما بودیم، ماه رمضان بود و ایشان هم چون گُرد بود، مطابق برخی از اهالی کردستان روزه گرفته بود



دکتر شمس‌الدین امیرعلایی

ما با هم بودیم و با یک هواپیمای نظامی به اهواز رفتیم. آقای دکتر امیرعلایی<sup>۲</sup> در عین این که وزیر کشور بود، استاندار خوزستان و نماینده‌ی دولت هم بود، و قرار بود دسته‌جمعی به آبادان برویم. احتمالاً سوم یا چهارم ماه رمضان بود. در هفت هشت فرسخی آبادان توفان شن عجیبی ایجاد شد که چند ساعت به غروب، هوا را کاملاً تاریک کرده بود با این حال به‌واسطه‌ی ازدحام جمعیت، نمی‌توانستیم با ماشین حرکت را ادامه بدهیم. همچنین در آبادان و در باشگاه نفت با این که آن عده اکثر اروزه بودند خیلی ایستادند،

حالا دیگر به صحبت‌های ما با دریک [رئیس انگلیسی شرکت نفت] و... کاری ندارم. آن وقت همین دیدار با مردم و برخوردشان را در مسجد سلیمان، آغا‌جاری و هفت گیل و ... تکرار می‌شد و ما همه جا به قول مرحوم ریاحی می‌گفتم: می‌رویم برای خلع‌ید. و حضور این جمعیت‌های فوق‌العاده، انگلیس‌ها را مات و مبهوت کرده بود، و رعب این جمعیت طوری این‌ها را گرفته بود که اصلاً حرف زدندان را فراموش می‌کردند، به‌طوری که وقتی ما با آینه و قرآن وارد خرمشهر شدیم و به سمت General Office، و توی همان اطاقی رفتیم که روزهای قبل هم در آن با دریک مذاکرات داشتیم. اتفاقاً در آن

۱. توضیحات لازم درباره‌ی خلع‌ید، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۶۷، ردیف ۷۱ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه دکتر شمس‌الدین امیرعلایی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۶۷، ردیف ۷۲ ارائه شده است.

روز با جمعیت زیادی همراه نبودیم، اما همین قدر که مکی به من گفت: برو سرچایش بنشین و من رفتم و نشستم، دیدم در یک مات مانده است. چیزی نگفت، گذاشت و رفت، و هیچ عکس‌العملی هم نشان نداد! تمام این عملیات بدون اینکه ذره‌ای از قانون تخطی شود و یا این‌ها را که زیر سایه ملت ایران بودند، ما بخواهیم این‌ها را توقیف کنیم یا گروگان بگیریم و یا حتی به آنها «تو» بگوییم، انجام شد. چرا؟ چون ملت پشت سر ما بود. به قول آن ضرب‌المثل عربی:

«وقتی ملت اراده کند، خورشید و ماه هم تمکین می‌کنند.»

ملی شدن نفت نشان داد که وقتی وحدت و تصمیم و حقانیت باشد، همه تسلیم می‌شوند، حتی خود انگلیس‌ها. مستر راس و... اصلاً مدافع ما بودند، کمک هم می‌کردند، تقریباً همه چیز خود به خود و در مسیر حرکت برای ما درست می‌شد. لابد شنیده‌اید، ما با این‌ها دشمنی به خرج ندادیم که هیچ، حتی من شب ششم یا هفتم به عنوان رئیس هیئت مدیره‌ی موقت، مهمانی دادم. مستر راس و رئیس حسابداری شرکت و... البته با اجازه و موافقت



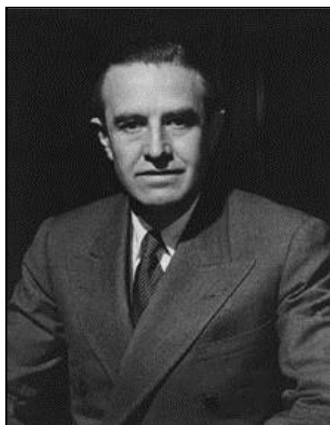
دکتر احمد متین‌دفتری

دکتر مصدق- در این مهمانی حضور داشتند، با هم صحبت‌های زیادی انجام می‌دادیم، هیچ با خود نمی‌گفتیم که نه این‌ها خارجی هستند، با این‌ها رابطه نداشته باشیم. نه، ما به خودمان اعتماد داشتیم، مصدق و مردم هم به ما اعتماد داشتند. بعد، مستر راس هم جبران کرد، او هم شام ولی سازش نکردیم. حرف‌های حسابی هم می‌زدیم، در یک هم که سرسختی می‌کرد، متین‌دفتری<sup>۱</sup> یک جمله برای تهدید گفت: قانون ملی شدن نفت و خلع‌ید، مصوبه مجلس است، و بنا بر قانون ضد سابوتاژ (خرابکاری) اگر بخواهید مقاومت و ممانعت کنید، شما را دستگیر خواهند کرد. مگر شما استقلال و

تمامیت ارضی ما را قبول ندارید؟ این، مصوبه‌ی مجلس ما است، مگر در انگلیس از قانون ملی شدن بارها استفاده نشده، حالا قانون می‌گوید: شرکت نفت باید تابع هیئت مدیره‌ی موقت باشد. شما اگر حاضر به همکاری نیستید و بخواهید ممانعت کنید، مأموران انتظامی

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتر احمد متین‌دفتری در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۶۸، ردیف ۷۳ ارائه شده است.

شما را جلب خواهند کرد. این وضعیت برای دریک خیلی ناگوار آمد و تکانش داد، این شد که گذاشت و رفت. حتی روزی که هریمن<sup>۱</sup> آمد، استوکس<sup>۲</sup> تمام انگلیس‌ها را حاضر کرد و گفت: شما میل دارید کارمند شرکت ملی نفت ایران باشید و از این‌ها تمکین بکنید؟- چون مصدق گفته بود حقوق و وظایف انگلیس‌ها سر جایش خواهد ماند، فقط باید خودشان را کارمند دولت ایران و کارمند هیئت مدیره موقت بدانند. این‌ها اتمام حجت است که می‌شود با حرف و راه درست و انسانیت و اسلامیت، پیروز هم شد، بدون خشونت و فحش و کشتار و تجاوز از مقررات و دین- و البته آنها هم گفتند: خیر حاضر نیستیم! و رها کردند و رفتند. و وقتی هم که رفتند، چنین بی‌انصافی داشتند که در بیمارستان‌هایشان، مریض زیر سرم را هم رها کردند و رفتند.



ویلیام آورل هریمن

۱. ویلیام آورل هریمن (زاده ۱۵ نوامبر ۱۸۹۱ - مرگ ۲۶ ژوئیه ۱۹۸۶)، وی بازرگان، دیپلمات ارشد، سیاستمدار عضو حزب دموکرات ایالات متحده آمریکا، و در روزگار ریاست جمهوری هری ترومن وزیر بازرگانی بود و در زمان فرانکلین روزولت، فرستاده ویژه او به اروپا، و سفیر آمریکا در اتحاد جماهیر شوروی و نیز سفیر آمریکا در بریتانیا گردید. هریمن، پست‌های چندی نیز در زمان ریاست جمهوری کندی و سپس لیندن جانسون داشت.

هریمن در دوران خلع‌ید از شرکت نفت انگلیس و ایران، برای فراهم ساختن زمینه‌ی مذاکره بین ایران و انگلیس و رساندن پیام روزولت به دکتر مصدق، به تهران آمد ولی قبل از مذاکره با دکتر مصدق، با آیت‌الله کاشانی ملاقات کرد، و در نهایت مذاکرات با دکتر مصدق به شکست انجامید (ب.ف.ب).

۲. ریچارد استوکس، مَهردار سلطنتی و وزیر تدارکات دولت انگلستان در دوران خلع‌ید از شرکت نفت انگلیس و ایران، به منظور شرکت در مذاکرات نفت و به عنوان رئیس هیأت مذاکره‌کننده انگلیس به ایران آمد و طرف مذاکره قرار گرفت (ب.ف.ب).

بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

تا وقتی استبداد هست، استقلال نیست

بحث عقیدتی با محوریت سوره‌ی فصلت (۴۱)، آیات ۳۰ تا ۳۶  
«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ.» (فصلت (۴۱) / ۳۰)

به درستی کسانی که شعار، کلام و ادعا و حرفشان این بود که ارباب و سرور و پادشاه و آقا و پرورش دهنده‌ی ما خداست؛ نفرمود «اللَّهُ رَبُّنَا» که با «رَبُّنَا اللَّهُ» فرق می‌کند. «رَبُّنَا اللَّهُ» مانند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است، یعنی غیر الله را نفی می‌کند.

**نفی ارباب‌ها ترس دارد، خطر دارد، اما شما نترسید، استقامت کنید**  
این‌ها که ادعا می‌کنند ما اربابان هستیم، این‌ها مزخرف می‌گویند. آن‌هایی هم که می‌گویند این‌ها ارباب و سرور شما هستند، کار شیطانی می‌کنند. گفتند خدا ربّ ماست، «ثُمَّ اسْتَقَامُوا»، بعد هم در این راه مقاومت و ایستادگی کردند آن وقت چه می‌شود؟ «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»، مرتب، پشت سر هم، فرشتگان خدا بر آنها نازل می‌شوند و می‌گویند: «أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا» اصلاً نترسید، چرا؟ برای این که نفی ارباب‌ها ترس

---

\* دهمین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل، مورخ پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۹/۳۰ که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است.

دارد. خوب، طبیعی است که قیام کردن حتی به زبان، و نفی آقایی و سروری حاکمیت و رهبری آنها را کردن، خطر دارد. ملائکه می گویند نرسید و غصه هم نخورید، بلکه: «وَأَبَشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»، بشارت بدهید به خودتان، چه را بشارت بدهید؟ بشارت آن بهشتی که به شما وعده داده شده است. آن وقت توضیح هم می دهد، یعنی زبان حال خلقت و دستگاه خدا این است.

«نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ  
وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ.» (فصلت (۴۱) / ۳۱)

ما رفیق و دوست و متحد شما، هم در حیات دنیا و هم در آخرت هستیم، در آخرت هر چه اشتها و خواسته‌ی دل‌هاست، برای شما هست. «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ»، در آنجا هر چه شما داعی داشته باشید و دعوت کنید و بخواهید برایتان هست.

«نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ.» (فصلت (۴۱) / ۳۲)

و این‌ها از طرف کسی است که هم بخشنده است و هم گناهان را می‌بخشد.

«وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.»

(فصلت (۴۱) / ۳۳)

چه گوینده‌ای بهتر از این؟ و چه کلامی بهتر از این؟ که مردم را به طرف خدا دعوت کند، نه به طرف مولاهاى دیگر. حالا فرق نمی‌کند به طرف علی (ع) هم دعوت کردن خلاف این دستور است، دعوت به طرف فلان پیر طریقت یا رئیس و فلان شخص هم، خلاف این است. چه کسی کلامش بهتر از این است که به طرف خدا دعوت کند؟ ولی فقط دعوت و ادعا نباشد، فقط روی منبر حرف نزند، «وَعَمِلَ صَالِحًا»، و عملش هم عمل شایسته و متناسب و صحیح باشد، «وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»، و هر چه هم بشود بگوید من مسلمان هستم، نه این که بگوید من شیعه‌ام، نه این که بگوید من سنی‌ام، مصدق‌ام، آمریکایی‌ام... نه، بگوید من مسلمانم. یعنی خالصاً، مخلصاً، تسلیم خدا هستم.

**اگر در مقابل دعوت به حق مورد آزار قرار گرفتی، ... تو به او خوبی کن**

پشت سرش آیه‌ای دیگر است که شاید به نظر متناسب نباشد ولی این آیات مانند زنجیر به هم مرتبط هستند:

«وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ

وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.» (فصلت (۴۱) / ۳۴)

خوب، همین بهترین کلام را گفتن و دعوت خدا را کردن و از غیر خدا منحرف کردن، بی خرج و بی زحمت و بی خطر نیست. همان طور که ملائکه هم می گویند: «أَلَا تَخَافُوا وَكَلَّا تَحْزَنُونَ». خوب، حالا اگر کسی این دعوت را کرد ولی مورد حمله و آزار قرار گرفت، مورد رفتار بدی قرار گرفت، باید چه کار کند؟ آیا بدی را باید با بدی جواب داد؟! حالا که او به من فحش داده، من هم به او فحش بدهم؟! او مرا اذیت کرده، من هم اذیتش بکنم؟! نه، البته بدیهی است که حسنه و سیئه با هم یکی نیستند، خوبی و بدی با هم برابر نیستند، بلکه در نقطه‌ی مقابل یکدیگر قرار دارند، ولی «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»، وقتی مورد آزار و اذیت و... قرار گرفتی، عوض آن که فحش را با فحش جواب بدهی و اذیت را با اذیت جواب بدهی، دفاع خودت را از آن راه بهتر انجام بده. همان طور که در جاهای دیگر هم چنین دستوراتی خطاب به پیامبر و مؤمنین آمده است که: «وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»<sup>۱</sup>. اما معلوم است که منطق بشری این را قبول نمی کند. مثلاً به ما می گفتند: این حرف‌ها چیست شما می زنید؟:

«ترحم بر پلنگ تیزدندان      ستم کاری بود بر گوسفندان»

مثلاً به طاغوتی‌ها، به ساواکی‌ها و دستجات دیگری چون این‌ها، نباید رحم کرد. اما این آیه‌ی قرآن است که می گوید:

«وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.» (فصلت (۴۱) / ۳۴)

این آیه در خانواده، بین زن و شوهر، در مدرسه، در خیابان و در همه جا قابل پیاده شدن است. همان چیزی است که به عیسی (ع) هم نسبت می دهند. البته انقلابی‌های ما می گفتند: دین عیسی اصلاً دین مبارزه نیست، این یعنی چه که اگر به این طرف صورت سیلی زد آن طرف را هم برایش بگیری، این کار غلط است، این طوری که اصلاً نمی شود در دنیا زندگی کرد، باید آنکه به تو سیلی زد، در مُخَش بزنی، او یک سیلی زده تو اصلاً او را از بین ببر. اما می بینید که قرآن بالاتر از رفتار عیسی (ع)، می گوید: نه تنها به او فحش نده، بلکه در حق او خوبی هم انجام بده، اگر چنین کاری کردی، آن وقت خواهی دید کسی که بین تو و او دشمنی است، او می شود یک رفیق صمیمی، دوستی گرم، «كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ». سعدی می گوید:

۱. نحل (۱۶) / ۱۲۵: ... و با بهترین شیوه با مخالفان به گفت و گو بنشین...

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

بنده‌ی حلقه به گوش ار نوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

این که در برابر بدی باید خوبی کرد، همه نمی فهمند جز آنان که رشد دارند  
و قرآن باز هم بالاتر می گوید و این که:

«وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ.»

(فصلت (۴۱) / ۳۵)

چنین مطلبی را که در برابر بدی باید خوبی کرد، و خوبی باعث می شود که دشمن تبدیل به دوست بشود، همه نمی فهمند و درک و تلقی نمی کنند، جز کسانی که صاحب و دارای صبر هستند، روی زمان، طبیعت و خدا حساب می کنند، مقاوم و پایدار هستند، از میدان به در نمی روند، ظرفیت دارند، «وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»، کسانی که بهره عظیمی از هدایت و رشد و تکامل و ایمان دارند؛ چرا؟ برای این که انجام این دستورات قرآن مشکل است، در برابرش چه کسی قد علم می کند؟ «شیطان»:

«وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.»

(فصلت (۴۱) / ۳۶)

اگر شیطان در برابر شما وسوسه ای کرد، نگویید مرگ بر شیطان، باید شیطان بزرگ را بکشیم، شیطان نفس را، شیطان کوچک را چه کار و چرا؟ شما نمی توانید شیطان را از بین ببرید، شیطان را خدا گذاشته و تا قیامت هم هست. این ادعایی که من استکبار و فساد را از دنیا ببرم، این دکان باز کردن و پرچم بلند کردن در برابر خداست. خدا می گوید اگر وسوسه ی شیطان بود، تو پناه بر خدا بیاور و راه خدا را بگیر. در آیه ی دیگری هم هست که شیطان می گوید:

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ.»

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.<sup>۱</sup>

حالا که مرا از بهشت بیرون کردی، «وَأَغْوَيْتَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»، من همه را گمراه می کنم «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»، فقط آنهایی را که بنده ی خالص تو هستند، دستم به آنها نمی رسد. ببینید، این آیه با آن آیه تطبیق دارد. پشت سر این آیات، آیه ی سجده است که

۱. حجر (۱۵) / ۳۹ و ۴۰: گفت: صاحب اختیار، از آن جا که مرا در راه تباهی واگذاری، [باطل را] در زمین برایشان می آرایم و همگی آنان را به راه تباهی خواهم کشید.  
مگر بندگان اخلاص یافته است از بین آنان. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)



در تأیید همه‌ی این‌هاست. حالا باید سر به سجده خداوند گذاشت. حالا در تأیید و در دنباله و اتصال به آن صحبتی که باید انجام بدهیم، و با معذرت از دوستان انجمن اسلامی مهندسين و حاضرین در آن جلسه، که خوشبختانه حضور چندانی هم در این جلسه ندارند، چون در این جا تکرار آن حرف‌ها خواهد شد.

از دهمین سال بعثت، توجه قرآن روی فرد می‌رود، می‌خواهد فرد، مؤمن بشود عرض کرده‌ام وقتی آیات قرآن را برحسب زمان نزول مرتب می‌کنیم و کنار هم می‌گذاریم نکات تازه‌ای روشن می‌شود و متوجه می‌شویم از دهمین سال بعثت، یواش یواش توجه خاص قرآن- که می‌خواهد مؤمن منفرد بسازد- روی فرد می‌رود و می‌خواهد فرد مؤمن بشود و با خدا ارتباط داشته باشد، نمازش را بخواند و ذکاتش را بدهد بعد پای شخص ثالث به میان می‌آید که اول شخص ثالث هم پدر و مادر هستند، و بعد به اشخاص دیگر توسعه پیدا می‌کند تا به جامعه‌ی بشری برسد. یعنی رسالت بشر به مرحله‌ای رسیده است که باید مؤمن مجتمع بسازد. از آن به بعد، هر قدر به اواخر هجرت نزدیک می‌شویم، خطاب‌ها دیگر به یک مؤمن نیست، از آن پس آیات شبیه آیه: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ.» (مؤمنون ۲۳/۱ و ۲) نیست. داستان مؤمنی هم که در شرایط سخت و استبداد مطلق می‌آید، راجع به وجود و حاکمیت خدا حرف می‌زند، از آن پس دیگر خطاب به جمع نیست، مانند مؤمن آل فرعون که سوره‌ی آن در اواخر دوران مکه نازل شده و سوره به نام موسی (ع) و فرعون و... نیست، سوره به نام «مؤمن» است، یعنی شخص مؤمن این قدر اهمیت دارد که سوره به نام اوست. یک فرد مؤمن پیدا می‌شود که علی‌رغم استبداد و قدرت و ظلم و ستم ... ، که همه‌ی این‌ها از طرف فرعون صورت می‌گیرد، او چند تا حرف حسابی می‌زند، و فرعون را به سوی خدا دعوت می‌کند «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ»، و از موسی (ع) دفاع می‌کند و می‌گوید:

«وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ»

۱. فصلت (۴۱) / ۳۳: چه کسی خوش‌گفتارتر از کسی است که به سوی خدا دعوت کند...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

### کَذَابٌ»<sup>۱</sup>

اگر این دروغ می گوید، خوب مکافاتِ دروغ خود را خواهد دید ولی اگر راست بگوید وای به حال شما! چه بلایی به سر شما خواهد آمد! که آن وقت فرعون می گوید:

«مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ»<sup>۲</sup>

**در دوران مدینه که جامعه‌ای تشکیل شده، خدا می خواهد دسته جمعی کار کنند**  
این چیز خوردن‌ها را کنار بگذارید! هر چه من می گویم درست است، ولایت مطلقه‌ی من است، من هدایت می کنم، رهبر کل من هستم، «وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ»، شما را جز به راه رشد و پیشرفت و تکامل هدایت نمی کنم، این حرف‌ها را کنار بگذار.  
البته در اوایل دوران مکه، آن عده‌ای مطرح می شوند که به آتش انداخته بودند نشان:

«وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ»<sup>۳</sup>

اما در دوران مدینه که خطاب‌ها همه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» است. اُمتی و جامعه‌ای تشکیل شده و خدا می خواهد که این‌ها دست جمعی کار بکنند:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ»<sup>۴</sup>

تک تک را خدا نمی خواهد، به صف می خواهد، نمازتان به جماعت و اتکاتتان هم به راه من.

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»<sup>۵</sup>

جدا جدا را خدا نمی خواهد، به حبل و ریسمان خدا که می آید، جدا جدا نیاید،

۱. مؤمن (غافر) (۴۰) / ۲۸: مرد با ایمانی از کسان فرعون که ایمان خویش را پنهان می داشت، گفت: چرا مردی را به جرم این گفتار که صاحب اختیار من خداست، می کشید، در صورتی که نشانه‌های روشن از جانب پروردگارتان بر شما ارائه کرده است؟! گیرم دروغ گفته باشد، بارِ دروغش بر عهده خود اوست؛ ولی اگر راست گفته باشد، [حداقل] برخی از عذاب‌هایی که وعده می دهد، به شما خواهد رسید؛ زیرا خدا اسرافکارانِ دروغ پرداز را هدایت نخواهد کرد. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. مؤمن (غافر) (۴۰) / ۲۹: ... برای شما هیچ راهی جز آنچه به نظر رسید، ارائه نمی نمایم، و شما را جز به راه کمال هدایت نمی کنم. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۳. بروج (۸۵) / ۷: آنان نظاره گر جنایتی بودند که خود بر سر مؤمنین روا می داشتند.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۴. صف (۶۱) / ۴: خدا کسانی را که در راه او صف زده- هم چون سدی استوار- می جنگند، دوست می دارد.

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۵. آل عمران (۳) / ۱۰۳: همگی به [قرآن] رشته [ارتباط با] خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید...

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

«جَمِيعاً»، دسته جمعی بیایید. این آیه در سال سوم هجرت آمده است تا می‌رسد به سال هشتم هجرت، آن وقت می‌بینید مؤمنین در مقابل مستبد و در برابر دیگر کسانی قرار می‌گرفتند که شکنجه‌شان می‌دادند و آزارشان می‌کردند و می‌گفتند باید من را پرستی و بت‌های مرا پرستی. در داستان اصحاب کهف آمده است:

«إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَرَدَّنَاهُمْ هُدًى»<sup>۱</sup>

البته این مطلب در آن‌جا مفصل بحث شده است. اولاً این‌ها یک عده جوان هستند، ثانیاً عده‌بودن آنها صرف‌نظر از تعداد نفرات آن‌ها مهم است، و اصلاً تأکید بر مهم نبودن تعدادشان است. این که پنج نفر هستند و ششمی سگشان است یا شش نفرند و هفتمی سگشان است، می‌گوید این‌ها را رها کنید. این عده با هم حرکت می‌کنند و خداوند دل‌های این‌ها را با هم مرتبط کرده، با هم درست شده‌اند، و در کارهایشان با هم مشورت می‌کنند، هر کس به راه خودش نمی‌رود، دارای سرنوشت مشترک هستند و برجستگی‌شان این است که همه دارای یک رب هستند و نمی‌خواهند معبود دیگری داشته باشند:

«وَرَبِّطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ

نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا»<sup>۲</sup>

که این همان «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا» (فصلت / ۴۱) / ۳۰ است، یعنی گفتند رب ما، «رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» است، نه رب مثلاً شبه جزیره‌ی ایتالیا و «لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا». اگر کس دیگری را رب خود بگوییم، مزخرف گفته‌ایم، دروغ و لاطائلات گفته‌ایم، ما نمی‌خواهیم چنین چیزی را بگوییم.

«هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيْنَ فَمَنْ

أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»<sup>۳</sup>

۱. کهف (۱۸) / ۱۳: ... آنان جوان‌مردانی بودند که به صاحب‌اختیارشان ایمان آوردند [و از محیط شرک دست به هجرت زدند]، ما نیز به هدایتشان افزودیم. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. کهف (۱۸) / ۱۴: و چون به پا خواستند، بر آنان قوت قلب بخشیدیم که گفتند: صاحب‌اختیار ما (همان) صاحب‌اختیار آسمان‌ها و زمین است [نه آنان که چند صباحی بر اسب قدرت نشسته‌اند]، هرگز غیر از او معبودی را [به نیایش] نخواهیم خواند، که در آن صورت سخنی دور از حق گفته‌ایم. (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. کهف (۱۸) / ۱۵: این قوم ما که غیر او را معبودان [خود] گرفته‌اند، چرا هیچ دلیل روشنی بر [اصالت] معبودانشان نمی‌آورند؟ کیست ستم‌کارتر از آن‌که دروغ به خدا نسبت دهد؟ (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

آن وقت این عده که اولاً جوان هستند- این نکته مهم است- و همه‌ی کارشان هم با هم، و با مشورت یکدیگر است، و با هم می‌گویند:

«وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِّن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِّنْ أَمْرِكُمْ مَّرْفَقًا»<sup>۱</sup>

اگر تاریخ درست باشد- چون قرآن در جزئیات مطلبی را نگفته- بعد از سیصد و چند سال که از خواب بیدار می‌شوند، احساس گرسنگی می‌کنند و یک نفر را از میان خود، به سراغ غذا می‌فرستند:

«فَاعْبَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا»<sup>۲</sup>

ولی: «وَلْيَتَلَطَّفْ»، خیلی با نرمی و ملایمت: «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا»، بدون این که کسی شما را بشناسد- چون خیال می‌کردند یک شب خوابیده‌اند، حالا نگو سیصد و نه سال خوابیده‌اند- بروید و غذای مناسبی بخرید و بیاورید و همان‌جا هم می‌گویند:

«إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا» (کهف (۱۸) / ۲۰)

اگر بفهمند و شما بر آنها ظاهر بشوید یا سنگسارتان می‌کنند یا می‌گویند بیا به ملت (روش) ما. یعنی بت پرست بشو، باید از جناب اشرف، از امپراتور اعظم پیروی کنی، که در این صورت روی رستگاری را دیدی ندیدی. این‌ها در یک چنین وضعی هستند.

ببینید، این یک مبارزه است، قرآن که قصه «حسین‌گرد» نمی‌گوید، دارد از این‌ها تجلیل می‌کند. این سوره به نام کهف است، اصحاب کهف عده‌ای هستند مظلوم و بیچاره که با «دقیانوس» دشمنی ندارند. فقط حرفشان خداست، و کارشان نه اقتصاد است و نه جنگ با استکبار؛ این‌ها می‌گویند: خدا خدا خدا، حتی عیسی هم نمی‌گویند. در این وضع این‌ها چه کار می‌توانستند بکنند؟ در آن موقع موسی یا عیسی هم نبود که به

۱. کهف (۱۸) / ۱۶: اینک که از آن مردم و آنچه به جای خدا بندگی می‌کنند کناره گرفته‌اید، به غار پناه برید تا صاحب‌اختیارتان رحمت خویش بر شما بگسترد و کارتان را به سامان آرد.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. کهف (۱۸) / ۱۹: ... اکنون یکی را از [میان] خود، با این سکه‌ها که دارید به شهر بفرستید و جست‌وجو کند کدام غذا مناسب‌تر است که خوراکی از آن برای شما بیاورد، و باید توجه کند که کسی را از وضع شما آگاه نگرداند.  
(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

نحوی با دقیانوس روبه‌رو بشود، زیر بار او هم نباید بروند، و از طرفی خودشان را هم نباید از دست بدهند، چون دقیانوس حکم مرگ آنها را داده بود و معاون او به این‌ها سه روز مهلت داده بود که مثلاً بلکه سر عقل بیایند. این‌ها هم فکر می‌کنند که بهتر است از شهر بیرون بروند. وقتی راه می‌افتند دعایشان در آن حال این است:

«وَإِذِ اعْتَرَّتْهُمُومًا وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» (کهف (۱۸) / ۱۶)

پس حالا که از آنها و خدایشان کناره‌گیری کردید، پناه ببرید به غار- حالا در غار چه می‌شود؟- گفتند با این دعا می‌رویم که:

«يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِّن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِّنْ أَمْرِكُمْ مَّرْفَقًا»

(کهف (۱۸) / ۱۶)

خداوند از همین جریان کار شما، رحمت خود را بر شما منتشر می‌کند و کار شما را آسان می‌کند. هیچ هم نمی‌دانستند چه گونه؟ «أَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا»، «ترس و غم نداشته باشید». به آن غار می‌روند. خداوند هم در آن غار و در آن شرایط خاص، نوعی خواب بر آنها مستولی می‌کند. اول دفعه قوه‌ی سامعه‌شان از آنها گرفته می‌شود، نمی‌شنوند، حسی هم ندارند ولی یکی دو بار در شبانه‌روز می‌غلتنند، و آفتاب هم به نحو خاصی که قرار می‌گیرند بر آنها می‌تابد، و حالتی بین زندگی و مرگ بر آنها مستولی می‌شود. غار هم طوری است که مانند قلعه‌ی الموت قابل دسترسی نیست. می‌گویند چوپانی هم عقیده‌ی آنها که سگ هم مال او بود، آنها را به آن غار راهنمایی می‌کند، و با آنها، همه با هم آن‌جا می‌مانند و مبارزه را این‌گونه انجام می‌دهند. و بعد از آن همه سال، از خواب بلند می‌شوند و... و آن‌طور که قرآن می‌گوید این‌ها یک نمونه‌ی اثباتی می‌شوند، ملموس و محسوس برای مردم همان شهر، که معلوم می‌شود قیامت و امکان این که بعد از مدتی مرده زنده بشود هست، و آن را به چشم خودشان می‌بینند. و این‌ها وسیله می‌شوند که وجود خدا را اثبات کنند. برای ما هم می‌توانند الگویی باشند. در تمام مبارزات علیه شرک هم چنین حالتی هست که هیچ کدام مستقیماً با او طرف نمی‌شوند و فکر از بین بردن او را هم نمی‌کنند و رفتارشان هم به مانند موسی (ع) همان‌طور است که خداوند می‌گوید:

«أَذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى»

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» (طه (۲۰) / ۴۳ و ۴۴)

با فرعون، با ملایمت و ملاطفت صحبت کنید، «لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى»، شاید متذکر

شود، حالا هم اگر متذکر نشد نشد، ولی شما نباید با او در بیافتید. موسی هم حتی یک دفعه به فرعون نمی گوید «مرتیکه پاشو از اینجا، چرا این تخت را گرفته‌ای، من از طرف خدا آمده‌ام که پوزه‌ی تو را به خاک بمالم»، نه خدا خودش بلد است، و به دست خود فرعون، کاری که لازم باشد انجام می‌شود!

\* \* \*

### منزل هشتم، همکاری عنصر ملیت و عنصر دیانت در مبارزه با اجنبی

اما موضوعی که چند جلسه است وقت ما را گرفته و ما راجع به آن صحبت می‌کنیم، صحبت همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب است که عنصر ملیت یا وطن‌پرستی از یک طرف، و عنصر دیانت از طرف دیگر، گاهی وقت‌ها این دو با هم همکاری داشتند و گاهی وقت‌ها هم همدیگر را نفی می‌کردند. ولی این را هم می‌توانیم بگوییم که مبارزه‌ی این دو عنصر با اجنبی بود. آن زمان انگلیس، هلند، فرانسه و روسیه بود، حالا مثلاً باز هم روسیه و آمریکا و... این‌ها زیر بار غیرخدا برای حکومت و یا استقلال ایران نمی‌رفتند و راه دیگر که همان مبارزه با استبداد و نفی حکومت هر کس غیر از خداست؛ حالا مستبد شاه عباس است یا کریم خان یا...، ربّ ما خدای ماست، ما از او دستور می‌بریم، از او فرمان می‌گیریم و وقتی به طرف او رفتیم، مبارزه هم آغاز می‌شود.

در دوران اول سلطنت محمدرضا شاه، با مختصر آزادی، ملت قیام کرد و نفت ملی شد روی حساب‌های قبلی، ما در منزل هشتم قرار داریم، دفعه‌ی گذشته سلطنت اول محمدرضا شاه را که بعد از جنگ جهانی دوم رخ داده بود عرض کردم. با جنگ جهانی دوم متفقین به خاک ما آمدند، رضاشاه رفت - همان‌طور که ناصرالدین شاه آن قلدِر مستبد گنده را میرزا رضای کرمانی گُشت - آن وقت سلطنت نیم بند محمدرضا شاه شروع شد. و شبیه آن دفعه که به جای ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، آدم سلیم النفسی که بی‌عرضه بود، سرکار آمد. و اتفاقاً متفقین آن دوران هم - چه روس و چه انگلیس - هر دو حضور داشتند. در حالی که مثلاً در زمان ناصرالدین شاه زور به طرف انگلیس‌ها بود و بی‌طرفی مطلق دولت مرکزی. و همچنین با استفاده از تجربه‌ی دوران احمدشاه که هرج و مرج و بی‌عرضگی شدت گرفته بود و همان‌طور که عرض شد، در دوران اول سلطنت محمدرضا شاه، در نتیجه‌ی تضاد بین قدرت‌های خارجی و ضعف

قدرت‌های استبدادی، یک آزادی نسبی پیدا شد. ابرها پس رفتند، یک مقدار نور خورشید در آسمان پیدا شد، و در نتیجه‌ی این مختصر آزادی، نهضت ملی شدن نفت به وجود آمد و با قیام ملت نتیجه داد. یعنی ایران با استیلای خارجی در افتاد و توجه آن‌چنانی به شاه و دربار و استبداد نکرد. چون محمدرضا شاه ظاهراً کاری نمی‌کرد و خیلی هم مقید به اخلاق بود و رثوف ظاهر می‌شد.

**با اخراج استعمار به استقلال نمی‌رسیم، تا وقتی استبداد هست، استقلال نیست**  
در آن دوران ایرانی‌ها این باور را داشتند که همه‌ی بدبختی‌ها و بیچارگی‌هایمان زیر سر انگلیس‌هاست که آن‌ها از طریق «شرکت نفت انگلیس و ایران» اعمال اراده می‌کنند. بنابراین باید این «شرکت نفت» را لُفَش کنیم، بکنیم و بیاندازیم آن طرف، بعد کارها درست می‌شود. خوب، پیروزی شد، پرده‌ی اول به نفع ایران به انجام رسید، و از این بهتر نمی‌شد. ولی بلافاصله همان کاری که در داخل ایران شد یعنی وحدت و تمرکز قوا، در خارج ایران هم به وسیله جناح مخالف، در دولت‌های بیگانه انجام شد. یعنی انگلیس‌ها نظر آمریکایی‌ها را به طرف خودشان جلب کردند، شاه هم کنار کشیده بود، ولی این‌ها می‌خواستند آب از جوی رفته را به جوی برگردانند، و موفق هم شدند، آن هم موفقیتی که سبب آن، آوردن دوباره‌ی شاه به صحنه بود، شاهی که از ایران فرار کرده بود و اصولاً چنین تصویری نداشت که بتواند دوباره ایران را ببیند، و این درسی شد در کنار درس‌های متعدد دیگری که به دست آمده بود. یک درس قبل از این، این بود که اگر ملت متحد شود، بدون اسلحه و... می‌تواند یک کار پر نفع را انجام دهد، و آن فراری دادن شاه<sup>۱</sup> از ایران بود، تا در واقع مثلاً به استقلال برسد. درست است، ملت آن‌ها را بیرون کرده بود و واقعاً هم چنین عملی را انجام داده بود، ولی درس اخیر نشان داد که «کور خوانده بودیم» با اخراج استعمار به استقلال نمی‌رسیم. استعمار را از در بیرون کردیم ولی به کمک استبداد، از پنجره به داخل آمد. یعنی تا وقتی استبداد هست، استقلال نیست:

«قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»

**مردم فهمیدند دشمن اصلی استبداد است، شاه هم فهمید با وجود آزادی نمی‌تواند بماند تا وقتی رب مردم و مملکت، خدا نباشد - حالا هر کس که می‌خواهد باشد - غیر خدا**

۱. در ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ روز فرار تاریخی محمدرضا پهلوی، شاه مخلوع ایران است، فراری که سقوط رژیم شاه را حتمی کرد و باعث شد که انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن همین سال به پیروزی برسد (ب.ف.ب).

باشد، عمامه سرش باشد، تاج سرش باشد، کلاهش لخت باشد، پیر باشد، جوان باشد، مانند سلاطین صفوی صوفی باشد و... فایده‌ای ندارد. محمدرضا نمی‌خواست برگردد چشمش ترسیده بود ولی به او گفتند برگرد، به تو همه چیز می‌دهیم، او برگشت و دوران جدیدی دو مرتبه شکل گرفت دورانی که اولاً ایرانی‌ها فهمیدند دشمن اصلی استبداد است ثانیاً: شاه هم فهمید که با وجود آزادی نمی‌تواند بماند، باید نهایت قدرت را اعمال کند! استیلای خارجی هم او را در این مسیر یاری کرد. گفتند آنجا باش، همه جور وسایل هم به تو می‌دهیم، نهایت قدرت را هم اعمال کن، فرمانداری نظامی، ساواک، اختناق، انحصار، فشار و آزار و ظلم، البته همه با مقیاس آن زمان!

اولین جنبش ملی، سازمان یافته توده‌ای‌ها بود، بعد مسلمان‌ها از سر غیرت به میدان آمدند خلاصه، در دوره‌ی اول سلطنت محمدرضا شاه، عنصر وطن بود که به میدان آمد و فاتح شد یعنی ملیت، استقلال‌خواهی و... در این دوران که دوران خفقانی دقیانوسی و فرعون‌ی بود- البته نه به آن شدت- همه باعث بر این شد که حرکاتی ایجاد، و آزادی‌هایی به‌مرور پیدا شود، و جنبش‌های ملی که اولینش را توده‌ای‌ها به‌پشتیبانی دولت شوروی به‌وجود آوردند و همان هم باعث به‌غیرت در آمدن ملی‌یون و مسلمان‌ها شد تا آن‌ها هم به میدان بیایند، مخصوصاً که مسلمان‌ها متوجه شده بودند اگر کمونیست‌ها برنده شوند، اوضاع صد درجه بدتر از زمان رضاشاه می‌شود. رضاشاه باز اجازه‌ی تربیت شخص به‌والدین طفل را می‌داد که نمازی بخوانند و روزه‌ای بگیرند ولی در آن سیستم کمونیستی آنها اصلاً «بیخ همه چیز را می‌زدند!» ملی‌یون هم از آن طرف می‌گفتند «سگ زرد برادر شغال است»، آن موقع انگلیس‌ها و حالا آمریکایی‌ها. بنابراین، باید به‌حرکت درآییم و تز همیشگی این‌ها- مخصوصاً تز مصدق- «موازنه منفی» یا همان «نه شرقی و نه غربی» پیدا شد. آن وقت برای مسلمان‌ها امکان حرکتی به‌وجود آمد.

در مسلمان‌ها دو نوع حرکت به‌وجود آمد، حرکت طالقانی و حرکت نواب صفوی در زمان رضاشاه حتی روضه‌خوانی‌های ساده هم با مشکل بسیار انجام می‌شد، مساجد خلوت و مراسم در اختفا برگزار می‌شد. من گمان کنم آن دفعه مورد مرحوم مادرم را گفتم که شب می‌خواستیم به دیدن خواهرم برویم که ایشان با دیدن آژان غش کرد. محفل مسجد هدایت و منشورالسلطان در دوران آزادی‌های نسبی، زمانی بعد تشکیل شد، در همان دورانی که این‌ها می‌گویند ملی‌گرایی و سیلی و... ؛ در آن دوران دو حرکت پیدا شد، یکی حرکت نواب صفوی، و دیگری حرکت طالقانی، که حرکت طالقانی جلوتر بود.



این دو حرکت هر دو اسلامی بود با این تفاوت که نواب صفوی اولاً مخفی کار می کرد و پلان و نظرش - همان طور که بعداً ثابت شد - آدم کشی بود. اول دفعه کسروی<sup>۱</sup> را کشتند و آخرین کشتارشان هم رزم آرا بود. و هدفشان هم این بود که باید در مملکت اسلام حاکم شود. همان «رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»، منتها «رَبَّنَا اللَّهُ» به صورت اسلام، و اسلام هم کم بیش یعنی «اسلام حوزه و آخوند». کتابی هم منتشر کرده و برنامه داده بودند که حکومت باید چه گونه باشد، پرچم سه رنگ ایران که به جای شیر و خورشید سرخ، لاً



دکتر حسین فاطمی



احمد کسروی

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گذاشته بودند و یک سلسله دستورات نوشته بودند، از جمله این که: در ادارات ظهرها اذان بگویند، زن ها با حجاب شوند... یک سلسله از این دستورات تشریفاتی؛ و غیر از اسلام هم چیزی نباید حکومت کند. مجلس بی مجلس، آزادی بی آزادی، علم نه علم و... راهشان هم این بود که هر کس این طور نبود و مخالفت کرد، باید از بینش برد. بهایی بود باید کشت، کسروی به امام جعفر صادق (ع) اهانت کرده، باید او را هم از بین ببریم، آن یکی آن کار را کرده باید بکشیم، شاه آن جوری است، مصدق این جوری نیست. [دکتر حسین] فاطمی<sup>۲</sup> کارش اسلامی نیست پس باید کشته شود... خلاصه، آن قدر بکشیم تا غیرمسلمان در این مملکت باقی نماند. این یک نوع حرکت بود که البته دنباله هم پیدا کرد. گو اینکه همه ی این ها را گرفتند و خیلی هم شکنجه دادند، بعضی از آنها مقاومت های شدیدی به خرج دادند، تأثیر فوق العاده هم داشتند. می گویند، اگر آنها رزم آرا را از بین

۱. خلاصه زندگی نامه احمد کسروی در بخش پیوست ها، در صفحه ۳۶۹، ردیف ۷۴ ارائه شده است.  
۲. خلاصه زندگی نامه دکتر حسین فاطمی در بخش پیوست ها، صفحه ۳۷۷، ردیف ۷۵ ارائه شده است.

نمی بردند نفت ملی نمی شد، اصلاً کار مصدق انجام نمی شد...!

**حرکت جلوتر، نهضت طالقانی بود که بنایش را بر قرآن، کلام خدا گذاشت**  
اما نهضت طالقانی چه بود؟ البته غیر از او کسان دیگری هم بودند. در هیچ جای دنیا این طور نیست که حرکتی مثل قارچ از زمین سبز شود، همیشه هر حرکتی مقدماتی دارد، پیش کسوتانی دارد و پیروانی دارد، و مثل زنجیر همه به هم متصل اند. کار اساسی و عمده و مشخصه‌ی طالقانی این بود که قرآن را به جلو آورد، بنایش را نه بر مسئله گفتن، نه بر روضه خواندن، و نه بر موعظه‌های معمولی، بلکه بر قرآن کلام خدا گذاشت، که باید قرآن را تفسیر کرد، و فهمید. مخاطبش چه کسانی بودند؟ جوان‌ها.

«إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ»، «فَرَادَتْهُمْ إِيمَانًا»<sup>۲</sup>



آیت‌الله طالقانی، در برنامه تلویزیونی با قرآن در صحنه

طالقانی با جوان‌ها سر و کار داشت. به خود بنده هم می گفت: وقتی من از قم راه افتادم که به تهران بیایم، من فکر می کردم که دو راه در پیش دارم: یکی مثل پدرم و سایرین، یک مسجدی و محرابی و منبری، نماز جاعت بخوانم، مسئله بگویم یک مقداری هم اصول دین و فروع دین بگویم، و پای منبر هم

چهارتا پیرزن و ده تا پیرمرد و بازاری و ... که هر چند تسبیح هم می گردانند ولی فکر درآمد و پول‌هایشان هستند... البته نه آن بازاری‌هایی که درآمدشان را صرف کارهای ملی و راه مصدق می کردند، آن‌ها حسابشان جداست. دیگر کسانی که جوان هستند و درس خوانده‌اند و دنیا را از دریچه‌ی علم و تمدن نگاه می کنند، این‌ها باید مسلمان بشوند، باید اسلام را در دانشگاه برد. این عقیده در طالقانی بود برخلاف دکتر شریعتی و... که می گفتند ما به خاطر خدا، اسلام و قرآن این حرف‌ها را می زنیم.

**ما و طالقانی به این رسیدیم که باید به فکر جامعه و اجتماع بود، خدا مؤمن تک نمی خواهد**  
طالقانی ضمن اینکه رفته بود دنبال اشاعه‌ی ایمان و ایجاد معرفت- معرفتی که باعث

۱. کهف (۱۸) / ۱۳: ... آنان جوانمردانی بودند که به صاحب‌اختیارشان ایمان آوردند [و از محیط شرک دست

به هجرت زدند]... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. توبه (۹) / ۱۲۴: ... درحالی که شادمانند بر ایمانشان بیفزاید. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

«وَعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ» شود، عمل صالح بکنند- و به دستور اسلام عمل کنند، یواش یواش به این برخورد که- اولش این طور نبود بعد ما و او به این رسیده بودیم- که یکی از وظایف، یکی از خدمات و یکی از فرائض، به فکر جامعه و اجتماع بودن است. خدا مؤمن تک نمی خواهد، پیامبرش صریح می گوید:

«مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»

کسی که شبی را به روز بگذراند و اهتمام و کوشش در کار مسلمانان نکند، مسلمان نیست. ولو اینکه نماز شبش را هم خوانده باشد و روزه دار باشد. یا جای دیگر در حدیث قدسی آمده است:

«الْأَناسُ عِيَالِي أَحِبَّهُمْ إِلَى أَنْفَعِهِمْ إِلَيْهِمْ.»

مردم- نمی گوید مسلمانانها، نمی گوید ریش دارها، نمی گوید عمایها- خدا می گوید: مردم، اینها خانواده‌ی من هستند- ملت، بدون این که مثلاً فقط مؤمنانش را قبول کنیم، یا حزب الهی را قبول کنیم- محبوب‌ترین مردم پیش من، آن است که به مردم بیشتر خدمت کند. ملی‌گرایی بالاتر از این چه می‌شود؟ ملی‌گرایی همین است، یعنی باید به فکر مردم بود. من احتیاج ندارم که شما به فکر من باشید، هزار تا تسبیح هزار دانه بگردانید، حج بروید و... نه، خدمت به مردم کنید. همان حرف سعدی است:

عبادت به جز خدمت خلق نیست

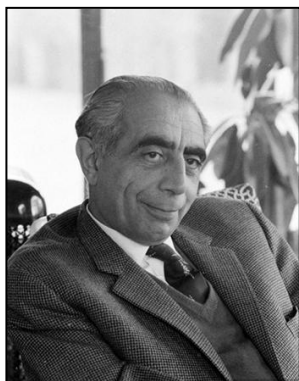
به لباس چه ربطی دارد؟!

به تسبیح و سجاده و دلخ نیست

خوب، این فکر در این نهضت- که به نام طالقانی شروع می‌کنیم- پیدا شد که باید مسلمانانها به کار اجتماع برسند و به سیاست و مبارزه علیه دشمن‌های ملت و مردم پردازند و آنرا جزء تکالیف شرعی‌شان بدانند، و خدا هم برای نمونه‌دادن از این کارهای اجتماعی، اصحاب کهف را مثال می‌زند، از راه مقاومت و استقامت و... که این تز- قصد تبلیغ برای نهضت نیست، بلکه گزارش واقع است- در رأس معرفی‌نامه‌ی نهضت آزادی آمده است که: ما مسلمانییم در مرحله‌ی اول، بعد ایرانی هستیم در عین مسلمان بودن، یعنی خود را مسئول و متعهد به ایران می‌دانیم و مصدقی هستیم که این نه به معنای آنکه او عیبی ندارد بلکه چون او جزء اول نخست‌وزیرهایی در ایران بود که برای مردم کار می‌کرد و می‌خواست بدانند مردم چه می‌خواهند؟ آنرا می‌خواست اجرا کند. این حرکت که از این طرف شروع شد، در آینده بیشتر جنبه‌ی ضدیت با استبداد را پیدا کرد که ما می‌خواهیم خدا

حاکم باشد. البته این فکر و این هدف دنباله پیدا کرد، نهضت مقاومت ملی بود که بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شروع به کار کرد، مخفی بود ولی نه مسلحانه، هدف اولش نشان دادن این بود که کودتا و دستگاه جدید و قرارداد کنسرسیوم و... خواست ملت ایران نیست. ملت کماکان طرفدار ملی شدن نفت و آن تز مصدق است.

**در مخالفت با قانون کنسرسیوم، به مجلسین نامه نوشتیم، از دانشگاه اخراجمان کردند**  
خدا رحمت کند دکتر معظمی را که علی‌رغم این که زیاد اهل کار اجتماعی نبود، بعد از روی کار آمدن امینی<sup>۱</sup> و... در یک جمع کوچکی که بنده هم بودم، او گفت این برای ما ننگ است بعدها بچه‌های ما برای ما تف و لعنت می‌فرستند، که چه باباهای پفیوزی

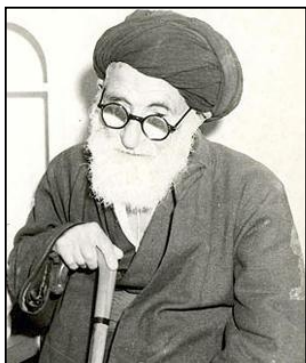


دکتر علی امینی

داشتیم و دنیا خواهد گفت این ایرانی‌ها واقعاً چه آدم‌های نفهم و خائن و بی‌عرضه‌ای بودند! این هیاهوی عظیم را راه انداختند. حالا که یک دفعه مصدق را کنار زده‌اند و خارجی‌ها آمده‌اند و کنسرسیوم نفت<sup>۲</sup>... و شاه دو مرتبه آمده، کنار کشیده‌اند. بیاییم بگوییم که ما همانیم، این‌ها غیر از ما هستند، این‌ها دست‌نشانده‌های خودتان هستند. این شد که دکتر معظمی پیشنهاد کرد، و بعد درباره‌ی آن صحبت شد و آن نامه‌ی کذایی با هفتاد و چند امضا صادر شد که مرحوم فیروزآبادی<sup>۳</sup>، مهندس شبابی، از بازاری‌ها، و از

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتر علی امینی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۸۳، ردیف ۷۶ ارائه شده است.
۲. قرارداد کنسرسیوم نفت قراردادی است که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بین دولت ایران و کنسرسیومی از شرکت‌های نفتی بین‌المللی برای بهره‌برداری از منابع نفتی ایران بسته شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، نخست‌وزیر جدید، فضل‌الله زاهدی روابط با دولت انگلیس را که در زمان مصدق قطع شده بود از سر گرفت. مذاکرات نفت از ۲۲ فروردین ۱۳۳۳ با سرپرستی دکتر علی امینی وزیر اقتصاد و دارایی، آغاز شد که منجر به قرارداد کنسرسیوم یا قرارداد امینی - پیچ گردید. دکتر علی امینی وزیر دارایی دولت پیشین مصدق نیز بود. محمد درخشش نماینده تهران در دوره هجدهم مجلس شورای ملی در مخالفت با قرارداد کنسرسیوم سخنرانی کرد. بر اساس قرارداد جدید که پس از ماه‌ها مذاکره در ۲۸ شهریور ۱۳۳۳، به امضای طرفین و در ۲۹ مهر به تأیید مجلس شورای ملی و در ۶ آبان به تصویب مجلس سنا رسید، اگرچه ملی شدن نفت و صنایع نفت ایران مورد پذیرش طرفهای خارجی قرار گرفت ولی دولت ایران تضمین می‌کرد که تا ۲۵ سال نفت تولیدی را به شرکت‌های عضو کنسرسیوم (آمریکایی، انگلیسی، هلندی و فرانسوی) بفروشد. بدین ترتیب فروش نفت ایران پس از نزدیک به چهار سال وقفه در بهمن ۱۳۳۳ از سر گرفته شد (ب.ف.ب).
۳. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله حاج سیدرضا فیروزآبادی، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۸۴، ردیف ۷۷ ارائه شده است.

اساتید دانشگاه هم ۱۲ نفر<sup>۱</sup>، و از اداری‌ها هم یک عده‌ای امضا کرده بودند. خواسته بودیم امضاها، همه‌ی اقشار ممکنه را در بر بگیرد. نامه خطاب ظاهریش به مجلسین بود، چون آن موقع این نامه را به جای دیگر نمی‌شد فرستاد. در آن نامه نوشته بودیم: ما با این قانون



آیت‌الله حاج سیدرضا فیروزآبادی

کنسرسیوم مخالفیم و...، این نامه صرفاً برای نشان دادن مخالفت ما بود. و چون آنها ضمن عقد قرارداد نمی‌توانستند «عکس العمل لازم» را نشان بدهند، بعدها آمدند و هر کدام از امضاکنندگان را به بلائکی گرفتار کردند. ولی بعداً وضع هر کدامشان بهتر شد، یعنی ما مصداق «أَلَّا تَخَافُوا وَكَلَّا تَحْزَنُوا» و «اصحاب کهف» را به عینه دیدیم. یعنی ما ۱۲ استاد دانشگاه را - که یکی از ما، همان دکتر معظمی بود - از دانشگاه اخراج کردند، حتی بازنشسته‌مان هم نکردند، که حقوقی

بدهند، که زندگی کنیم. آمدیم و گفتیم گرسنه که نمی‌شود ماند، شرکتی درست کردیم، برای کار آزاد. مثل حالا نبود که جلوی هر چیزی را بگیرند، مار نخورده بودند که افعی بشوند. استقبال از طرف همه، به دلیل اینکه ما آن نامه را امضا کرده بودیم. مراجعات زیاد شد و کارمان هم گرفت. یازده استاد دانشگاه، شرکت «یاد» را تشکیل دادند، آن بازاری‌ها که اعتبار بانکی‌شان را بستند و دکانشان را تصرف کردند، این‌ها بعد از مدتی که به بازار برگشتند اصلاً وضعشان در بازار طوری شد که اعتبارشان تا ده برابر بیشتر شد.

ما استادان دانشگاه را بعد از چند سال تدریس به دانشجویان، اخراج کرده بودند و چون ما درس‌های اصلی را می‌دادیم - مرحوم عطایی درس زراعت عمومی را در دانشکده کشاورزی، دکتر قریب<sup>۲</sup> درس امراض اطفال، خلیلی درس بتون آرمه را... - جای‌گزینی

۱. دوازده استاد دانشگاه که در نامه سرگشاده خطاب به نمایندگان مجلسین شورا و سنا، در مخالفت با قرارداد کنسرسیوم نفت (احتمالاً مهرماه ۱۳۳۳ با حدود ۷۰ امضا) آن را امضا کرده بودند، عبارتند از آقایان: دکتر عبدالله معظمی، دکتر یدالله سبحانی، دکتر محمد قریب، دکتر رحیم عابدی، دکتر کمال‌الدین چناب، مهندس منصور عطایی، مهندس عبدالحسین خلیلی، مهندس علی انتظام، دکتر... نعمت‌اللهی، دکتر اسدالله بیژن، دکتر... میربابایی، و مهندس مهدی بازرگان (ب.ف.ب).

۲. دکتر محمد قریب در سال ۱۲۸۸خ در خانواده‌ای مذهبی در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان سیروس و متوسط را در دارالفنون به پایان رساند، و چون مریض شد، یک سال بعد از مهندس بازرگان در سال ۱۳۰۸ به خرج پدر برای آموزش پزشکی به فرانسه رفت. بعد از آنکه مرآت رئیس اداره سرپرستی قبولی او را در دانشکده پزشکی پاریس و نیز استعداد و قوی بودن او را دید، در عداد محصلین و دولتی قرار گرفت و در سال ۱۳۱۴ در کنکور انترنای بیمارستان پاریس - به عنوان اولین ایرانی - پذیرفته شد و در سال ۱۳۱۶ دانشنامه دکتری پزشکی پاریس را دریافت کرد و در سال ۱۳۱۷ به کشور بازگشت. و پس از طی دوره‌ی ←

نداشتیم. دکتر اقبال<sup>۱</sup> هم که آن موقع رئیس دانشگاه تهران شده و کمبود استاد داشت، به دانشیارهای ما مراجعه کرده بود که جای ما را بگیرند، مانند آقای مهندس ستوده، که در مورد من گفته بود نمی توانم! بچه ها هم گفته بودند ما سر کلاس حاضر نمی شویم، یعنی به این



بازگشت دکتر فریب، روی دست دانشجویان به دانشگاه پس از اخراج از سوی دولت کودتا (۱۳۳۳)، دکتر اقبال، دکتر آژیرو و دکتر ضیاء در عکس دیده می شوند

ترتیب دانشگاه خوابید. شاه هم خیلی مقید به حفظ آبرویش مبنی بر دموکرات و مترقی بودن بود. این مسئله، هم نقطه‌ی قوت شاه بود و هم نقطه‌ی ضعفش. این بود که دکتر اقبال

→ سربازی، در سال ۱۳۱۹ با عنوان دانشیار طب اطفال در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به فعالیت علمی پرداخت. ابتدا اداره بخش طب کودکان بیمارستان رازی را به عهده گرفت و سپس بخش کودکان بیمارستان هزار تخت خوابی را راه اندازی کرد. در سال ۱۳۱۹ کتاب بیماری‌های کودکان را به چاپ رساند و در سال ۱۳۳۵ با همکاری دکتر اهری با اصطلاحات جدید طبی این کتاب را تجدید چاپ کرد. ایشان اولین تعویض خون در ایران را انجام داد. و از بنیان گذاران انتقال خون در ایران است. دکتر فریب در سال ۱۳۲۱ موفق به دریافت نشان عالی دولت فرانسه شد و در سال ۱۳۵۰ به عضویت هیأت مدیره انجمن بین المللی بیماری‌های کودکان درآمد و اولین بیمارستان تخصصی کودکان یا مرکز طبی کودکان را با همراهی دکتر اهری در تهران تأسیس کرد. دکتر فریب در حین فعالیت‌های علمی، فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی نیز داشت و در کلاس درس از اقدامات رژیم شاه انتقاد می کرد و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و امضای بیانیه، همراه با ده تن دیگر از اعضای هیأت علمی دانشگاه تهران - مانند مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، دکتر نعمت‌اللهی، مهندس عطایی و... - به دستور شاه از دانشگاه اخراج شد که موجب محبوبیت بیشتر او در بین دانشجویان و استادان گردید و پس از مدت کوتاهی با عزت تمام به دانشگاه و تدریس خود بازگشت.

دکتر فریب در سال ۱۳۵۱، به عارضه هماجوری که بعدها سرطان مثانه تشخیص داده شد، مبتلا گردید، مداوا در او مؤثر واقع نشد و سرانجام در ۱۳۵۳/۱۱/۱ در مرکز طبی کودکان، محل خدمت خود، دار فانی را وداع گفت و بنا به وصیت او در قبرستان شیخان قم به خاک سپرده شد.

برای قدردانی از این پزشک عالی قدر در ۴ آبان سال ۱۳۹۲ از سردیس ایشان در پارک علم و فناوری پرده برداری گردید. و از زندگی نامه ایشان نیز مجموعه‌ی تلویزیونی، با نام «روزگار فریب» به کارگردانی کیانوش عیاری، ساخته شد که از پائیز سال ۱۳۸۶، به مدت یک سال هر هفته، از شبکه ۳ سیما به نمایش درآمد (ب.ف.ب).

۱. خلاصه زندگی نامه دکتر منوچهر اقبال در بخش پیوست‌ها، در صفحه ۳۸۵، ردیف ۷۸ ارائه شده است.

درصدد برآمد که حقوق استادها را زیاد کند تا به کلاس‌ها بیایند، بعضی‌شان آمدند ولی شاگردها سر کلاس حاضر نشدند. بعد با سلام و صلوات، و با بزرگ‌ترین احترام، اول دکتر قریب را سر کلاس آوردند که دکتر اقبال او را همراهی کرد و بچه‌ها استقبال فوق‌العاده‌ای از او کردند و بعد در حضور او، اقبال نطق مختصری کرد که کسی حتی دست هم نزد، اما همین که قریب خواست حرف بزند، چه استقبال پر شوری از او کردند. بعد بقیه ما تک تک، دکتر نعمت‌الهی، عطایی و... همه‌ی ما آمدیم سر جایمان، همان درس، همان حقوق، ضمن اینکه «شرکت یاد» هم سر جایش بود، بنابراین ضرری نبود.

در دوران نهضت مقاومت ملی، استاد شریعتی در مشهد، پا جای پای طالقانی گذاشت این اتفاق در دوران نهضت مقاومت بود تا اینکه یواش یواش ساواک قوت گرفت و جلوی امثال ما را مرتب می‌گرفتند. ولی در مردم این فکر رفته بود. دکتر علی شریعتی<sup>۱</sup> هم پیدا شد که قبلاً پدرش استاد محمدتقی شریعتی<sup>۲</sup> تقریباً پا جای پای طالقانی گذاشته



استاد محمدتقی شریعتی



دکتر علی شریعتی

بود و در مشهد کانون نشر حقایق اسلامی را تأسیس و فعال کرده بود. در بازار مشهد هم آقای هدایی که دبیر بود فعالیت داشت، و آقای نوربخش در دارالفنون کلاس جدای شرعیات - چون جزء مواد درسی نگذشته بودند - در شب‌ها برای شاگردانش گذاشته بود. خلاصه، در همان زمان بعد از کودتا یک حرکت تقریباً عمومی در مملکت پیدا شده بود، و دکتر شریعتی هم در حسینیه ارشاد که بالاخره طاقت نیاوردند و دستش را از آنجا کوتاه کردند. ما آن موقع زندان بودیم، به چپی‌ها می‌گفتیم این گونه مجالس چرا

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتر علی شریعتی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۸۶، ردیف ۷۹ ارائه شده است..

۲. خلاصه زندگی‌نامه استاد محمدتقی شریعتی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۹۲، ردیف ۸۰ ارائه شده است.

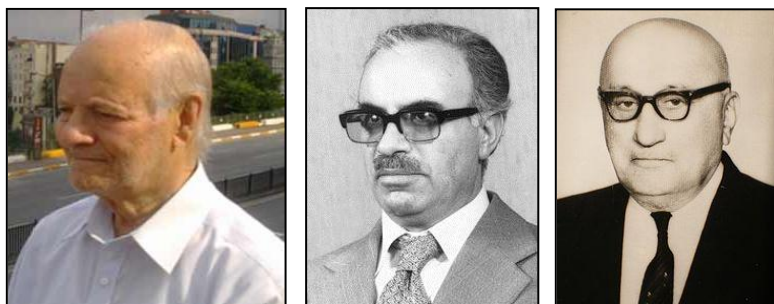
ارزش ندارد؟ در حسینیه ارشاد که ماشین‌ها در سراسر خیابان متوقف می‌شوند با آن جمعیت، و یک کلمه هم از شاه و... گفته نمی‌شد... ولی مدت‌ها این تابلو شعار، در بالای سر در حسینیه ارشاد قرار داشت:

«إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أحراراً فِي دُنْيَاكُمْ»<sup>۱</sup>

و بعد از جمع شدن برگزاری مراسم حسینیه ارشاد<sup>۲</sup>، همچنان در جلوی چشم مردم بود و هر روز در خیابان مردم از جلوی آن می‌گذشتند.

**ساواک حسینیه ارشاد را بست استاد شریعتی و دکتر شریعتی را هم زندانی کرد ولی...**

حسینیه ارشاد بسته بود و دکتر شریعتی و پدرش استاد شریعتی هم زندان بودند، ما تازه از



مؤسسين حسینیه ارشاد (محمد همایون<sup>۳</sup>، ناصر میناچی<sup>۴</sup> و محمدعلی نوید)

۱. از امام حسین (ع): اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌ترسید، لاقفل در دنیای خود آزاده باشید.
۲. حسینیه ارشاد مرکزی فرهنگی مذهبی در خیابان دکتر علی شریعتی تهران است که در سال ۱۳۴۶ توسط محمد همایون (سرمايه گذار)، ناصر میناچی (مدیر)، محمدعلی نوید و مرتضی مطهری در زمین باغی به مساحت ۲۰۰۰ مترمربع، با هدف ایجاد یک مرکز مذهبی و فرهنگی برای نسل فرهیخته و روشنفکر با ظرفیت ۱۰۰۰ نفر در طبقه اول، ۵۰۰ نفر در طبقه دوم و ۵۰۰ نفر در زیرزمین احداث شد و در سال ۱۳۵۹، کتابخانه حسینیه با وسعت ۱۱۰۰ مترمربع به آن افزوده گردید. در اواخر سال ۱۳۴۹ بر سر نحوه‌ی اداره‌ی حسینیه بین آقای میناچی و آیت‌الله مطهری اختلاف نظر افتاد و ایشان همراه با دوستان همفکرش حسینیه را ترک گفت و از آن پس حسینیه با سخنرانی‌های آتشین دکتر علی شریعتی به راه خود ادامه داد تا سرانجام در سال ۱۳۵۱ به دستور شاه، ساواک، حسینیه ارشاد را تعطیل کرد که تا پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ بازگشایی نشد (ب.ف.ب).
۳. محمد همایون، متولد ۱۲۷۳خ، و از مؤسسين اصلی حسینیه ارشاد است. او مردی خیرخواه و نیکوکار بود و در جهت عمران و آبادی روستای برگ جهان که از توابع دهستان لواسان کوچک شهرستان شمیرانات است، قدم‌های بزرگی برداشت. ساخت نخستین جاده دسترسی به روستا، ساخت نخستین و تنها مدرسه روستای جهان، ساخت مسجد محله شاهان، ساخت تنها حمام بهداشتی برای روستا، احداث توالی عمومی برای جووک و تل حموم، احداث پل شاهان و هزینه احداث حوض برای مسجد سرده از کارهای نیکو و ارزشمند دیگری است که این مرد خیر انجام داده است. محمد همایون در ۵ بهمن ۱۳۵۶ دارفانی را وداع گفت و در مسجد فیروزآبادی واقع در شهرری و در نزدیکی قبر جلال آل‌احمد به خاک سپرده شد (ب.ف.ب).
۴. خلاصه زندگی‌نامه استاد ناصر میناچی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۹۵، ردیف ۸۱ ارائه شده است.



زندان بیرون آمده بودیم. ضمناً تشکیل انجمن‌های اسلامی در دانشگاه، که به یک جهت مرهون تأسیس مسجد منشور السلطان و مسجد هدایت بود، و بعد تشکیل انجمن اسلامی

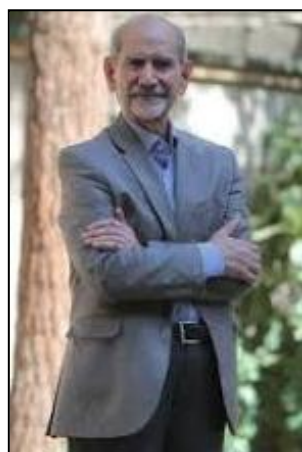


حسن محجوب

مهندسین، انجمن اسلامی پزشکیان، انجمن اسلامی معلمان و...، و از طرفی مرتباً حلقه‌ی فعالیت برای ماها تنگ‌تر می‌شد و ساواک مانع ما بود. بعد رفتند تا شرکت انتشار را منحل کنند که آقای محجوب<sup>۱</sup> مقاومت کرد «نم استقاموا»، هیچ طوریش هم نشد، هیچ کاریش هم نتوانستند بکنند. گفت: من این‌جا را نمی‌توانم منحل کنم، باید مجمع عمومی را تشکیل بدهیم. ایشان صاحبان سهام شرکت را دعوت می‌کرد، اکثریت حاضر نمی‌شدند، چه می‌توانستند به او بگویند؟ ولی موانع دیگر پیش آوردند. مثلاً کتاب‌ها را بردند ولی شرکت انتشار ماند. با هیچ فردی هم نخواستند یا نتوانستند کاری بکنند.

#### موجی که از مکتب طالقانی برخاست، همه‌جا را فرا گرفت

آن وقت در ایران که کار پیش نمی‌رفت، دنباله‌اش را در خارج، امثال آقای دکتر ابراهیم



مهندس محمد توسلی

یزدی و دکتر مهدی بهادری نژاد در آمریکا، و در آلمان آقای مهندس توسلی<sup>۲</sup> و ... می‌گرفتند. البته در آمریکا پیش از همه باید حق را به دکتر ابراهیم یزدی<sup>۳</sup> داد. در اروپا انجمن اسلامی و شعبه‌ای از شرکت انتشار تأسیس شد. آقای دکتر بهادری نژاد<sup>۴</sup> و دوستانشان در آمریکا آمدند Moslem Student Assosiation یا MSA را تأسیس کردند، انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا. این موج، از موج مکتب طالقانی برخاسته شد و همه‌جا را گرفت. آن وقت از شکم همین موج- در فترت کوتاهی که پیدا شده بود- خود

۱. خلاصه زندگی‌نامه حسن محجوب، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۹۶، ردیف ۸۲ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه مهندس محمد توسلی حجتی، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۳۹۸، ردیف ۸۳ ارائه شده است.

۳. خلاصه زندگی‌نامه دکتر ابراهیم یزدی، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۰۱، ردیف ۸۴ ارائه شده است.

۴. خلاصه زندگی‌نامه دکتر مهدی بهادری نژاد، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۰۹، ردیف ۸۵ ارائه شده است.

آمریکایی‌ها فهمیده بودند که دستگاه شاه با آن قدرت و اختناق، «بار آن‌ها را بار نمی‌کند»، آن‌ها عقلشان بیشتر بود باید یک مقدار توجه به حقوق بشر و انسانیت و آزادی و... می‌کردند، مردم ایران آمدند، این شد که به شاه فشار آوردند برای انجام انتخابات آزاد. که البته کمی بعد بساط آن را جمع کردند. ولی در همان دوران مختصر، جبهه ملی پیروز شد. ملی‌یون آمدند منتهی این جبهه ملی با آن جبهه ملی زمان مصدق فرق داشت، و فرقی در این بود که عنصر دین و متدینین در آن نقش بیشتری پیدا کردند، کما اینکه در نهضت مقاومت ملی، اکثریت با عنصر دین و متدینین بود و این‌ها خواسته بودند با عناصر ایدئولوژی و تبلیغات - که یک مقدار از توده‌ای‌ها یاد گرفته بودند - به میدان بیایند، آن مطالعات و تشکیلات و تعلیمات این‌جا به کار آمد. مرحوم اله‌یار صالح<sup>۱</sup> به عنوان نماینده از کاشان انتخاب شد. اما شاه پشیمان شد و بعد مجلس را بهم زدند، دیدند اگر آزادی بدهند، سیل می‌بردشان! جلوی آزادی را بستند و نهایت اختناق برقرار شد.



دکتر مهدی بهادری نژاد



دکتر ابراهیم یزدی



الله‌یار صالح

۱. خلاصه زندگی‌نامه الله‌یار صالح، در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۱۰، ردیف ۸۶ ارائه شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

تشکیل جبهه‌ی ضداستبداد و ظهور انقلاب اسلامی ایران

بحث عقیدتی پادشاه شدن داوود و جنگ و جهاد فی سبیل الله  
«تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.»

(بقره ۲) / (۲۵۲)

این آیات خداست که به حق بر تو تلاوت می‌کنیم و تو حتماً از فرستادگان و مرسلین [پیامبران] هستی.

به قول مرحوم طالقانی، گفتنِ همین مطلب و این حرف‌ها را زدن، این خودش نشانه و دلیل پیغمبر بر حق بودن است.

با عرض سلام به همه‌ی حاضرین محترم و تعقیب کنندگان دعای سنتی کمیل، ابتدا مختصر صحبتی روی خود آیات می‌کنم.

کل این آیات و ادامه‌ی آن، داستان پادشاه شدن داوود است، و بعد هم که سلیمان می‌آید و جنگی که طالوت با جالوت می‌کند، این آیات روی آن حساب آمده و مربوط به سال دهم [نهم] هجرت است. و با این که مربوط به بنی اسرائیل است، اولاً نزول آن‌ها

---

\* یازدهمین جلسه سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل، منزل حاج آقا محمد محمدی ارده‌الی، مورخ پنج‌شنبه ۱۴/۱۰/۱۳۶۸ که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است.

در اوایل هجرت نیست، و ثانیاً منتهی به ملامت آنها نمی‌شود و یا دارای دستور و سفارش و توصیه و تعلیمی به آنها نیست، و ترتیب درج آن در خود قرآن، بلافاصله با یک گروه سه چهار آیه‌ای است که با «الْم تَرَ» شروع می‌شود:

«الْم تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ.»<sup>۱</sup> (بقره (۲) / ۲۴۳)

آن چهار آیه‌ای که قبل از این آیات است مربوط به سال هشتم بعثت است، یعنی این دو گروه آیه با ۱۴ سال فاصله نازل شده‌اند. گروه اول، اولین آیات درباره جنگ است و کشته شدن و «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۲</sup> و «فَرَضًا حَسَنًا»<sup>۳</sup> دادن به خدا. این آیات آخرینش است، آن‌جا مقدمه است، هنوز سه سال به هجرت مانده است، آغاز بیان این است که کشتن و کشته شدن در کار است، و کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، بعد زنده خواهند شد. خدا به آنها گفته بمیرید ولی بعد آنها را زنده می‌کند، و این فضل خداست. ولیکن اکثر مردم از این نعمت و فضل خدا خوب استفاده نمی‌کنند و شکرش را به جای نمی‌آورند.

«الْم تَرَ إِلَى الْمَلِئِ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ مِن بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ إِنَّهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.» (بقره (۲) / ۲۴۶)

آیا ندیدی و توجه نکردی به آن اشراف و بزرگان قوم موسی زمانی که به پیغمبر خودشان گفتند برای ما پادشاهی برانگیز، که چه بکنیم؟ که زیر فرمان آن پادشاه در راه خدا جنگ و قتال کنیم، جهاد فی سبیل خدا، «قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا

۱. بقره (۲) / ۲۴۳: آیا توجه نکردی به جمعیتی که هزاران تن بودند و [به جای دفاع در مقابل دشمن] از بیم مرگ از خانه‌های خود خارج شدند [و گریختند]؟ خدا به آنها گفت: پذیرای مرگ باشید [تا حیات اجتماع شما تضمین گردد]؛ آن‌گاه [با بیداری و پیکار ایشان] آنها را حیات بخشید؛ بی‌گمان خدا نسبت به مردم افزون‌بخشی دارد، ولی بیشترشان سپاسگزار نیستند. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. بقره (۲) / ۲۴۴: و در راه خدا بجنگید...

۳. بقره (۲) / ۲۴۵: ... و امی نیکو دهد ... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

تُقَاتِلُوا»، آن نبی به آنها گفت: فکر نمی‌کنید، احتمال نمی‌دهید که اگر بر شما جنگ و جهاد نوشته و واجب شود، شما استنکاف کنید؟ «قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا»، گفتند: چه طور ممکن است که ما در راه خدا جنگ نکنیم در حالی که [دشمنان] ما را از دیار، از شهر و خانه بیرونمان کرده‌اند و از فرزندانمان دور هستیم. یعنی چون این قضیه پیش آمده البته ما جنگ می‌کنیم، ما به همین دلیل عقب این می‌گردیم که یک پادشاهی، فرماندهی باشد تا برویم و خانه‌مان را پس بگیریم و بچه‌هایمان را نجات دهیم «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»، ولی همان قدر که جنگ و جهاد بر آنها مقرر شد اغلب و اکثریت آنها پشت کردند و از جنگ کردن استنکاف ورزیدند و خداوند آگاه است چه کسانی ظالم‌اند.

#### خداوند طالوت را به پادشاهی برگزید چون به او در علم و جسم بر شما فرونی داده

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا» (بقره ۲/ ۲۴۷)

پیغمبرشان به آنها گفت برای شما طبق درخواستان، خداوند طالوت را به پادشاهی شما معین کرده است.

«قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً

مِّنَ الْمَالِ» (بقره ۲/ ۲۴۷)

گفتند: چه طور ممکن است او پادشاه ما شود و ما بیشتر سزاوار هستیم که پادشاه بشویم، چرا؟ چون او مال زیادی ندارد، پولدار نیست، بی پول است پس حق ریاست، سلطنت و فرماندهی با ما است که پول داریم، پیغمبرشان جواب می‌دهد.

«قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي

مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (بقره ۲/ ۲۴۷)

گفت: خداوند او را بر شما برگزیده، و به او در علم و جسم فرونی داده، یعنی هم بدن و هیكل قوی داده، پهلوان است، قد بلند است، یعنی لایق جنگ جویی و فرماندهی است، و در علم هم جلو است. ببینید، هیچ مفسری در این جا نگفته مقصود علم دین است، یا علم حدیث است، عرفان است؛ نه، یعنی دانش و دانایی سلطنت، و به اصطلاح امروزی تخصص، یعنی هم از نظر فکری و هم از جنبه‌ی بدنی. «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ»، چون شما از خدا خواستید پادشاه معین کند، خدا آن که خودش می‌پسندد را انتخاب می‌کند. «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»، و خداوند هم وسعت دهنده است و هم علیم است.

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.» (بقره (۲) / ۲۴۸)

پیامبر آنها گفت که نشانه سلطنت او، یعنی دلیل بعدی تأیید او، این است که او موفق می‌شود تابوتی [صندوقی] را برای شما بیاورد، این تابوت در تورات هم آمده، صندوقی بوده از موسی باقی مانده و در آن الواح تورات را گذاشته بودند- حالا در قرآن این را نگفته ولی بعید نیست که در جنگ وقتی این‌ها [قوم موسی (ع)] را از خانه و زندگیشان بیرون کرده‌اند تابوتشان را هم تصرف کرده‌اند که مقدس‌ترین و عزیزترین چیز برایشان بوده- و همچنین ماترک [میراث] موسی و هارون را هم با جواهرات به همراه تابوت می‌آورد درحالی که ملائکه حامل آن هستند. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.» اگر واقعاً شما ایمان دارید همین برایتان کافیت.

دنباله‌اش، داوود بسیج قوا می‌کند و به حرکت در می‌آید و به آنها می‌گوید شما مورد آزمایش قرار خواهید گرفت، از یک نه‌ری، رودخانه‌ای ما رد می‌شویم، هر کس از این رودخانه آب نخورد او از من است، افراد من یعنی آنهایی که می‌خواهند این مأموریت را انجام دهند از این آب نخورند ولی هر کس که دست به این آب زد و از این آب خورد او از ما نیست، لیاقت ندارد مگر به اندازه‌ی یک مشت. یعنی توی کوزه و مشک آب بر ندارد.

خداوندا، صبر و پایداری به ما عطا کن و قدم‌هایتان را استوار بدار تا بر کافران پیروز شویم مرحوم طالقانی می‌گفت: پرده پرده انتخاب می‌شود، در پرده‌ی اول فقط عده‌ای قلیل جهاد را پذیرفتند. این عده هم از امتحان دوم که امتحان انضباط و توکل به رئیس بود، اطاعت نکردند. گفتند نه او عقلش نمی‌رسد، در راه تشنه می‌مانیم. مشک‌هایشان را پر کردند تا خودشان و مثلاً اسب‌ها و شترانشان آب داشته باشند. در پرده‌ی سوم، وقتی است که با لشکریانی مقابل می‌شوند که این‌ها را از شهر و دیارشان بیرون کرده‌اند، آن‌جا دسته سوم است که پس می‌زنند، و این که ما طاقت جنگ با این‌ها را نداریم و نمی‌توانیم با جالوت طرف شویم. در آیات دیگر موضوع دیگری هست که قومش به موسی می‌گویند:

«فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ.» (مائده (۵) / ۲۴)

... تو و خدایت بروید و جنگ کنید ما این جا نشسته‌ایم، هر وقت دروازه‌ی شهر باز شد و پیروز شدید ما می‌آییم. آنجاست که موسی نفرین می‌کند و چهل سال در بیابان سرگردان می‌ماند. دست آخر، این عده قلیل اندر قلیل اندر قلیل، گفتند:

« قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِّنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً

بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ. » (بقره / ۲) / ۲۴۹

آن‌هایی که فکر می‌کردند و یقین داشتند که خدا را ملاقات خواهند کرد، یعنی یک آخرتی هم هست، گفتند: «کَمْ مِّنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»، چه بسیار دسته‌جات و گروه‌های قلیل و اندکی بودند که به اذن و قانون‌مندی‌هایی که او معین کرده بر اکثریت عظیمی غلبه کردند، «وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»، و خداوند با کسانی است که پایداری و صبر زیاد دارند.

بعد این عده‌ی کم، با حریف روبه‌رو می‌شوند، آن وقت این دعا را می‌کنند:

«رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَبَّتْ أقدامنا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.»

(بقره / ۲) / ۲۵۰

این همان دعایی است که در پیام تلویزیونی سال اول انقلاب من توصیه کردم که در قنوت‌هایمان این آیه را بخوانیم که: خدایا صبر و پایداری به ما عطا کن، و قدم‌هایمان را محکم بگردان تا به این ترتیب بتوانیم بر قوم کافر پیروز بشویم. این را گفتند، و با این طرز فکر حمله کردند.

ببینید، از لحن آیه معلوم است که جنبه‌ی دفاعی دارد. وقتی انسان یاری می‌طلبد که در معرض خطر و مرگ است و آن کسی که هجوم می‌کند، لابد به خودش اطمینان داشته که شروع کرده.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ

وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ

وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.» (بقره / ۲) / ۲۵۱

به اذن خدا، آن‌ها فرار کردند، و داوود جالوت را کشت و خداوند به داوود هم سلطنت داد و هم حکمت، و علم چیزهایی را که خدا می‌خواست بداند، به او داد. «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ»، اگر چنین نبود که مردم خودشان، بعضی مظلوم‌ها ظالم‌ها را دفع نمی‌کردند یا مظلومان از خودشان دفاع نمی‌کردند، زمین

فاسد می‌شد. یعنی مردم خودشان هستند که باید به داد خودشان برسند، منتظر خدا نباشند که این کار را به‌جای آنها انجام دهد. «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>  
 «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»<sup>۲</sup>

چند مطلب را که به‌طور خلاصه می‌توانیم یاد بگیریم، من عرض می‌کنم:

(۱) آنچه رد می‌شود وحدت و یکی بودن الزامی سلطنت و نبوت است. یعنی لازم نیست هرکس که از طرف خدا نبی بود، فرمانده، پادشاه و سلطان هم باشد. به‌دلیل این که اگر قرار بود فرستاده‌ی خدا، رسول خدا، یا امام و پیشوای در این مسیر، اتوماتیک و خود به خود، فرمانده و پادشاه هم باشد، به محض این که بزرگان بنی‌اسرائیل این حرف را به او می‌زدند باید می‌گفت: عجب حرفی می‌زنید، من خودم ملک هستم شخص دیگر چرا؟

(۲) «قِتَالٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، در مرحله اول این‌طور به نظر می‌آید که جنگ و جهاد در راه خدا این است که برویم و اسلام را به همه جا صادر کنیم، منتشر و پیاده کنیم، خودمان را فدا کنیم، زن و بچه و رفاه زندگی را فدا کنیم برای این که پرچم اسلام را در دنیا برافرازیم. این‌جا عکس آن را نشان می‌دهد. و شاید هم عنایت بوده که این آیه آمده و اتفاقاً مربوط به سال‌های آخر رسالت پیامبر است. چون در سال‌های قبل از آن می‌فرماید: «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۳</sup>، «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۴</sup> و... این‌ها می‌گویند ما می‌خواهیم «فی سبیل الله» جنگ کنیم. پیغمبرشان می‌گوید از کجا معلوم وقتی دستور داده شد در سبیل خدا جنگ کنید شما اطاعت کنید، آن وقت این‌ها جواب می‌دهند که چه‌گونه ممکن است ما در راه خدا جنگ نکنیم در حالی که از خانه و زندگی و وطن بیرون شده‌ایم. پس معلوم می‌شود، دفاع از وطن و خانه و زندگی و حفظ دیار، این همان سبیل خدا است، و این «قِتَالٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» است. در عمل هم همین است. اصلاً به جالوت و یا آن دیگری نمی‌گویند: فلان فلان شده چرا مثلاً نمی‌گویی موسی پیامبر خداست؟ موضوع جنگ، پس گرفتن [خانه و دیار و شهرشان] است و با آنها جنگ

۱. بقره (۲) / ۲۵۱: ... اما خدا نسبت به جهانیان افزون‌بخشی دارد.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. بقره (۲) / ۲۵۲: این آیات خداست که به حق بر تو می‌خوانیم؛ و تو در زمره‌ی پیامبرانی.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. بقره (۲) / ۱۹۵: و در راه خدا اتفاق کنید...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۴. بقره (۲) / ۱۹۰: و در راه خدا بجنگید...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)



می‌کنند و داوود هم پادشاه می‌شود. که این موضوع در سخنرانی مبعث به‌طور مفصل موجود است.

### منزل نهم، انقلاب اسلامی ایران

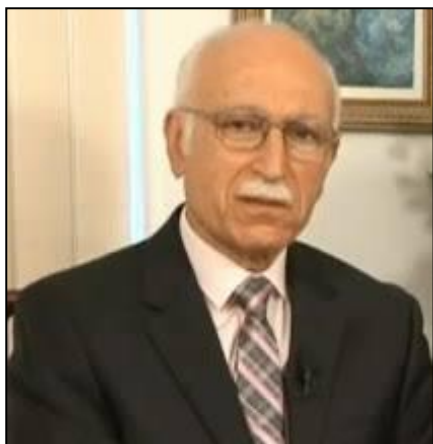
امروز به منزل نهم وارد می‌شویم، «انقلاب اسلامی ایران». در جلسه قبل تا سقوط محمدرضا را گفتیم و این که مردم به حس و عیان و به تجربه درک کردند، و ملت ایران اعم از ملی‌یون و مذهبی‌یون و حتی توده‌ای‌ها که آنچه باید انجام بدهند، در افتادن و مبارزه با استبداد است.

### چون پایه استعمار بر استبداد است، جبهه‌ی ضد استبداد تشکیل شد

مصدق قبلاً با استعمار و استیلای خارجی در افتاد و پیروز هم شد، و خدمت فوق‌العاده بزرگی هم به ایران و هم به دنیا انجام داد، که خود آنها هم اقرار دارند، ولی آن موقع غیر از این را می‌گفتند. چون اگر مصدق می‌گفت ما می‌خواهیم با شاه در بیافتیم، افکار عمومی و مردم نمی‌پذیرفتند، اما در افتادن با انگلیس‌ها، و ملی کردن نفت را همه می‌پذیرفتند، این بود که مصدق این کار را کرد و موفق هم شد. ولی آنچه را رشته بود- البته تاحدودی- پنبه شد، چرا؟ چون استعمار پایه و بنیادش روی استبداد است، همان‌طور که در مشروطیت شکست خوردیم و نتیجه نبردیم. چون می‌گفتند مشروطیت سلطنتی و سلطنت، موهبتی است الهی و از این حرف‌ها ... و پشت سر آن محمدعلی میرزا بود، او را بیرون کردند، رضاشاه آمد و آتش همان آتش و کاسه همان کاسه. این زمان فهمیدند و این را همه قبول کردند. و همان‌طور که آقای خمینی هم می‌گفتند: این برود پشت سرش «خولی» بیاید؟! یعنی اساس، رفتن شاه است.

در این منزل آنچه ملت می‌خواست و می‌فهمید، همان‌گونه است که عنوان بحث ما دو قرن همکاری دین و وطن در برابر پدیده‌ی غرب است. خوب، گاهی وقت‌ها این عنصر بیشتر جلو می‌آمد و گاهی وقت‌ها آن عنصر، و گاهی هر دو با هم؛ مانند دوران مشروطیت. این جا تحقق کامل آنچه آرزو و احتیاج بود رخ داد و برای اولین بار در تاریخ ایران، دو عنصر دین و وطن یا مسلمان‌ها و ملی‌یون [استقلال‌طلبان]، دست در دست هم گذاشتند. هم آن جناح ملت و وطن با تمام قشرهایشان، از ملی‌یون مسلمان گرفته تا توده‌ای‌ها، همه به‌این نتیجه رسیدند که جبهه‌ی ضد استبداد تشکیل بدهیم. اداری‌ها در داخله‌ی خود دستگاه دولت و حتی ساواک. یک بار هم در پیام‌ها این

مطلب را گفتم و اسنادی را که عبدالعلی<sup>۱</sup> [بازرگان] کشف کرده بود نیز این مطلب را نشان می‌داد، و بعد هم از افسران ارتش و حتی زن شاه و خیلی‌های دیگر به این برخوردی بودند که ماده‌ی اصلی و چرکی فساد و استبداد، شخص شاه است و باید از بین



مهندس عبدالعلی بازرگان

برود. خود فرح هم به این عقیده رسیده بود و شاه هم از این بابت اوقاتش خیلی تلخ بود. در آن جناح دین، معتقدین و متدینین و روحانیون هم همین باور را داشتند. یک طرفش روشنفکرهای مسلمان و انجمن‌ها و به اصطلاح ملی‌یون مسلمان یا به قول آن‌ها «ملی- مذهبی‌ها» بودند، آن وقت ملی‌یون لائیک هم مانند حزب ایران و جبهه ملی هم همین عقیده را پیدا کرده بودند، و صریح هم می‌گفتند: اگر ما تا به حال لبه‌ی تیز حمله‌مان به

شاه نبود، به خاطر ترس‌مان بود و این که نمی‌خواستیم زندان برویم، اما راهی جز این نیست. آن جناح ضد ملی‌یون- و ما هم- به همین نتیجه رسیده بودند. یک چنین وحدتی پیدا شده بود، برخلاف آنچه بعضی‌ها در خود ایران می‌گویند که این جزو ایادی آمریکا و انگلیس‌ها بوده است و آن‌ها این را درست کردند، چنین چیزی نبود و واقعاً این تمام مردم و ملت بودند که با درک و شعورشان به این نتیجه رسیده بودند که باید این انقلاب بشود و از جایی دستور نگرفته بودند.

### همه‌ی راه‌پیمایی‌های دوران انقلاب، بر علیه استبداد و برای اخراج شاه بود

بعضی‌ها مثلاً می‌گویند آن راه‌پیمایی‌ها هم دستور بود! می‌گوییم بابا راه‌پیمایی و دستور؟! بله، اگر راه‌پیمایی به نفع کسی باشد که قدرت در دست اوست، مثل زمان شاه که برای جشن ۲۸ مرداد راه‌پیمایی‌هایی می‌شد و برای آن راه‌پیمایی‌ها بچه‌های مدارس می‌آمدند، سپورها می‌آمدند، و این راه‌پیمایی‌ها در زمان کسی و برای کسی بود که قدرت در دست او بود ولی راه‌پیمایی‌هایی که در دوران انقلاب شد، علیه دولت بود. شرکت در آن راه‌پیمایی برای آدم گران تمام می‌شد، کتک خوردن بود، کشته شدن بود، از کسب و کار و... افتادن بود، این را شما نمی‌توانید بگویید به دست خودشان بوده

۱. خلاصه زندگی‌نامه مهندس عبدالعلی بازرگان در پیوست‌ها، صفحه ۴۱۲، ردیف ۸۷ ارائه شده است.



و یا ساواک خواسته بود. و... بعد هم همه‌ی آن‌ها در ابتدا در جبهه‌ی مخالف بودند. خوب، یک چنین وحدتی پیدا شد و این وحدت کلمه روی اخراج شاه و علیه استبداد بود و شعارهایشان به قول شریعتمداری<sup>۱</sup> - خدا رحمت کند ایشان را - که یک دفعه صحبت کرد و گفت: کلمه

واحد و وحدت کلمه باید داشته باشیم؛ و واقعاً این چنین بود.

«آزادی، استقلال، حکومت اسلامی»، وحدت کلمه‌ای بود که همه دنبال آن بودند آقای خمینی هم که در فرانسه مصاحبه می‌کرد و چه قبل از آن در نجف و چه بعد در این‌جا، همه‌ی مصاحبه‌ها را که بگردید چیزی جز این پیدا نمی‌کنید که می‌گفتند این [شاه] آزادی ما را گرفته، مملکت ما را فاسد کرده، راه به‌خارجی‌ها داده، ما آزادی می‌خواهیم که از شرّ این مستبد خلاص شویم. شعارهای مردم در این راه‌پیمایی‌ها اول از همه آزادی را می‌خواستند. در اعلامیه‌های آقای خمینی هم، آزادی مقدم بر استقلال آمده بود: «آزادی، استقلال، حکومت اسلامی»؛ «نه شرقی و نه غربی»، این وحدت کلمه‌ای بود که همه دنبال آن بودند و این‌را می‌گفتند و به عقیده بنده، اکثریت، لاقلاً توده مردم این‌را می‌خواستند. به این ترتیب روی این خواسته وحدت بود.

از کلاهی و عمامه‌ای گرفته تا درس خوانده و بی‌سواد، همه می‌گفتند آقای خمینی رهبر باشد حالا، از کلاهی و عمامه‌ای گرفته تا زن و مرد و پیر و جوان، درس خوانده و بی‌سواد، همه یک چیز می‌گویند. حالا چه کسی رهبر باشد؟ آن کسی که همین‌را می‌گوید، و به بهترین وجه هم می‌گوید، یعنی آقای خمینی رهبر باشد، چون مقاومت و ایستادگی کرده بود، با شاه در افتاده بود، شدیداً هم در افتاده بود، جانش را به خطر انداخته، تبعید هم شده بود، در تبعید هم همین حرف را زده بود، پس چه کسی بهتر از او؟ ... ولی رهبر برای چه؟ برای آن کاری که وحدت کلمه روی انجام آن است، و همه قبول دارند و ایشان هم می‌گوید این کار را می‌کنیم، نتیجه چه شد؟ بزرگ‌ترین پیروزی! پیروزی که

۱. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله سیدمحمد کاظم شریعتمداری در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۱۲، ردیف ۸۸ ارائه شده است.

هیچ کس به خواب نمی‌دید، به این شدت و سرعت و قدرت و تمامیت به دست آمد.

### هیچ چیز در برابر مردم مقاومت نکرد و رژیم ۲۵۰۰ ساله فرو ریخت

شوخی نیست که یک نظام ۲۵۰۰ ساله، در نهایت قدرتش، بعد از آن که جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را می‌گیرد، بعد از آن که دنیا همه پشتیبان اوست، و هم از نظر اقتصادی و هم نظامی و هم از دیگر وسایل، هم از نظر اداری که همه گوش به فرمان او هستند، یک باره می‌گذارد و ذر می‌رود. ساواکی که آدم می‌دید، چه دژی و قلعه‌ای، و چه بساط محکمی، و چه امکاناتی که بعد معلوم شد آنها می‌توانستند تا دو سال در آنجا [دژ و قلعه‌ی ساواک] مقاومت کنند، ولی همه فرار می‌کنند، کلانتری، شهربانی و در واقع هیچ چیز در برابر مردم مقاومت نکرد. آن وقت نه تنها دستگاه‌ها تسلیم شدند، خوب یادم هست بعد از این که مأموریت نفت را به ما دادند و مأموریت گمرکات را هم به آقای دکتر سبحانی دادند و ما آن موفقیت خارق‌العاده را - علی‌رغم کارشکنی‌های توده‌ای‌ها - در راه انداختن جریان نفت داخل به دست آوردیم. از شما چه پنهان، وقتی من در شرکت نفت کار می‌کردم. کاردار سفارت انگلیس تلفن کرد و تبریک گفت، و گفت: چنین کاری را کسی نمی‌توانست انجام دهد. آقای دکتر یزدی حیّ و حاضرند، ما برای آقای خمینی پیغام دادیم که آقا شما الان شاه ایران شدید! آنجا که ما رفتیم، چون از طرف شما مأمور این برنامه شده‌ایم، تمام موانع جلوی ما آب می‌شد.

**در تنظیم اعتصابات نفت، رئیس شرکت نفت گفت، هر چه بگویید انجام می‌دهم**  
 خدا رحمت کند آقای عبدالله انتظام [رئیس شرکت نفت] را و خدا رحمت کند مطهری و



عبدالله انتظام

بهشتی را - باید انسان از خدا در این موارد برای همه طلب رحمت بکند - و مهدوی‌کنی، خدا ایشان را هم هدایت کند. وقتی که این‌ها منزل بنده نشسته بودند، به وسیله‌ی آقای دکتر یزدی با آقای خمینی تماس گرفتیم. آقای مطهری برای کار نفت پیشنهاد کردند - چون صحبت‌هایمان را کرده بودیم - که فرمانی از طرف ایشان [برای تنظیم اعتصابات نفت]، برای من صادر شود. ایشان

۱. خلاصه زندگی‌نامه سیدعبدالله انتظام در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۱۴، ردیف ۸۹ ارائه شده است.

گفتند و آقای دکتر یزدی هم فرمان را خواندند. من گفتم یک بند هم به آن اضافه کنید، چون در آن زمان از مردم و کارگرها برای همکاری با من تقاضای کمک کرده‌اند، من گفتم از کارمندان و کارکنان نفت هم بخواهید با هیئت اعزامی [تنظیم اعتصابات نفت] همکاری صمیمانه کنند، که اضافه شد و در نوار پخش شد. من این فرمان را در دست داشتم و اول کسی که به او مراجعه کردم، و اول کسی که گفت: صد درصد ما در اختیار شما هستیم، عبدالله انتظام رئیس شرکت نفت بود، گفت: هر چه بگویید انجام می‌دهم، «هر چه آقای خمینی گفته من را عامل ایشان بدانید».

### **همه‌ی کارکنان نفت همکاری کردند جز توده‌ای‌ها که کارشکنی می‌کردند**

آنجا [به خوزستان] هم که رفتیم در میان کارمندان شرکت نفت فقط توده‌ای‌ها بودند که کارشکنی می‌کردند. برای حمل مواد به راه‌آهن مراجعه کردیم که راه‌آهن اول گفت: نمی‌توانیم و... بعد که گفتیم برای این مأموریت است گفتند: «تمام قطارها در اختیار شماست». اصلاً در مرحله‌ی اول به مانعی برخورد نکردیم. این است که برای ایشان پیغام دادیم، آقا عجله نکنید، دشمنی لازم نیست، با کسی در نیافتید، شما تمام مملکت ایران را در اختیار دارید، الان طوری است و مردم چنان گوش به فرمان شما هستند و این را قبول کرده‌اند که اصلاً هیچ کارمند دولت یا فردی برخلاف ما و دستور شما عمل نکند، بگذارید به تدریج همه چیز درست می‌شود، بدون خونریزی، بدون دعوا و خصومت همه چیز درست می‌شود، هیچ احتیاج به آن حرف‌ها نیست. مسئولیت گمرک را هم آقای دکتر سحابی قبول کرده بودند، ایشان هم گفتند تا آمدیم مشکلات آب شد! گفتند این اقلام بیاید، آن اقلام نیاید.

### **همه‌ی خارجی‌ها که پشتیبان آن رژیم بودند، به سرعت انقلاب را به رسمیت شناختند**

می‌خواهم بگویم چنین وحدت و چنین همکاری بود و شایسته آن رهبر هم همین بود. خارج هم همین‌طور، خارج هم تسلیم شدند. کمتر سابقه داشته که یک انقلاب واقعاً زیر و رو کننده‌ی نظام، با آن سرعت و مدت کم، خارجی‌ها آن را به رسمیت بشناسند. تمام خارجی‌ها، چه آمریکایی، چه روسی، چه انگلیسی و چه آلمانی، همه‌ی این‌ها که پشتیبان آن رژیم بودند ولی بعد و به سرعت، این انقلاب را به رسمیت شناختند. در صورتی که اجباری برای چنین کاری نبود، می‌توانستند چندین روز طولش بدهند، چرا؟ برای

اینکه ما از موضع صحیح راه افتاده بودیم، موضع طبیعی، موضع الهی: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»، چون ما، یعنی ملت ایران، در آن راه حرکت کرده بودیم. «أَلَا تَقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأُبْنَانَا»<sup>۲</sup>

### لازمه‌ی ایمان و مؤمن بودن، دوست داشتن وطن است

چون خواست ملت ایران این بود، همه چیز در اختیار بود، چون وحدت کلمه وجود داشت، نتیجه‌اش چه شد؟ با این عمل تمام آن سه شعار هم تحقق یافت که صد درصد منطبق با اسلام بود. این طور نبود که اسمش این باشد که برای دین است، نه؛ واقعاً برای اسلام بود. اولاً برای خاطر وطن کار کردن و برای ملت و برای مردم کار کردن، همان ملی‌گرایی و حفظ استقلال وطن است. حُبُّ الْوَطَنِ است، مِنْ الْإِيْمَانِ است. فرمایش رسول‌الله است که لازمه‌ی ایمان و مؤمن بودن، دوست داشتن وطن است.

خدا رحمت کند آقای اشراقی<sup>۳</sup> را خوب یادم است، اما نمی‌دانم به چه مناسبتی، و در چه جمعی صحبت می‌کرد. ایشان هم درباره‌ی دفاع از وطن در رادیو صحبت می‌کرد. ایشان گفت: دفاع وطن چیزی است که پیامبر در کنار ایمان گذاشته و استناد به همین حدیث نبوی می‌کرد و بعد هم ایشان گفت: اصلاً قرآن قِتَال و جِهَاد فِي سَبِيلِ اللَّهِ را می‌گوید «فِي سَبِيلِ الْوَطَنِ» ببینید، بحث ما این است که این مطلب را از دو دید ببینیم، دو جناحند، جناح دین و جناح وطن، که این موارد تأییدکننده‌ی همکاری این دو

۱. محمد (۴۷) / ۷: ... اگر [آئین و بندگان] خدای را یاری کنید، خدا هم شما را یاری خواهد کرد...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. بقره (۲) / ۲۴۶: ... گفتند: چه گونه ممکن است از جنگ در راه خدا خودداری کنیم، در حالی که از سرزمین خود و [از کنار همسر و] فرزندانمان رانده شده‌ایم؟ ...

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. آیت‌الله شهاب‌الدین اشراقی، داماد آیت‌الله خمینی است که در سال ۱۳۰۲ در قم به دنیا آمد، دروس مقدماتی و سطح را در قم و نزد پدر آموخت و در محضر استادان نامداری چون: سیدمحمد محقق داماد، سید حسین طباطبایی بروجردی و سید روح‌الله خمینی حضور یافت و به مقام اجتهاد دست یافت. آقای اشراقی به زبان فرانسه نیز تسلط داشت و سال‌ها در قم و نجف و پاریس در کنار آیت‌الله خمینی حضور داشت. پس از انقلاب و در مدت اقامت آیت‌الله خمینی در قم، به صورت غیررسمی مسئولیت دفتر ایشان و رسیدگی به امور مراجعین را به عهده داشت.

آیت‌الله اشراقی در اول مرداد ۱۳۶۰ دچار سکتة مغزی شد و یک هفته بعد در ۱۳۶۰/۵/۸، و در سن ۵۸ سالگی، بدرود حیات گفت و در مسجد بالا سر حرم فاطمه معصومه (س) دفن گردید. از آثار ایشان، تفسیر قرآن در ۲۰ جلد با نام «سخن حق» و شرح بر عروة‌الوثقی به یادگار مانده است (ب.ف.ب).

هستند. در انقلاب ما هم که دفاع از وطن بود، رهبر هم داشتیم و نیاز به انضباط، علم و جسم و فکر هم بود. آقای خمینی آن موقع به حسین هیگل<sup>۱</sup> روزنامه‌نگار مصری در جواب این سؤال او که شما چه گونه می‌خواهید این کار را بکنید؟ فقط با شعار نمی‌شود، گفت: من بین همین تحصیل کرده‌ها افراد متدین و مسلمانی دارم که آن خلایق را که شما می‌گویید پر می‌کنند، آنچه را نداریم، آن‌ها انجام می‌دهند. ایشان با دانش و علم امروز جلو رفت. برای جسم هم آن موقع ایشان گفته بود که: ارتش را از دست نمی‌دهیم. آنها هم واقعاً نشان داده بودند و می‌گفتند که همکاری می‌کنیم.

در زمینه‌ی دفاع از وطن که تا چه حد منطبق بر قرآن است باز هم داریم:

«وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ

وَالْوِلْدَانَ»<sup>۲</sup>

که منظور حفظ مردم در مقابل ضعف و ناخوشی و بیچارگی است. قرآن شکایت آنها را امضا و تأیید می‌کند و حتی می‌گوید اگر شما جنگ نکنید قوم دیگری می‌آید که بهتر از شما هستند، آن‌هایی که از مردم خودشان، از این زیر دست و پا افتاده‌های خودشان، دفاع می‌کنند.

### شاه باید برود یعنی دولت استبدادی، انحصار و اختناق باید برود

این‌ها مرتباً می‌گویند ما باید برویم و از محرومین دنیا حمایت کنیم، نه؛ اول باید از محرومین خودمان دفاع کنیم که همان جهاد فی سبیل الله است.

اما مسئله‌ی آزادی، همان‌طور که آن روز هم برداشت شده بود، یعنی شاه باید برود، یعنی دولت استبدادی باید برود، یعنی زورگویی و انحصار و اختناق باید برود، ما باید از او آزاد بشویم، این همان کلمه‌ی طیبه‌ی «لا اله الا الله» است:

«الْمَ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ

وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ.

تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»<sup>۳</sup>

۱. خلاصه زندگی‌نامه حسین هیگل در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۱۵، ردیف ۹۰ ارائه شده است.

۲. نساء (۴) / ۷۵: چرا در راه خدا، [به خاطر نجات] مردان و زنان و کودکان تحت فشار و مقهور، جنگ نمی‌کنید...

۳. ابراهیم (۱۴) / ۲۴ و ۲۵: آیا توجه نکردی که خدا چه گونه سخن نیکو را به درخت زیبایی تشبیه کرده که ریشه‌اش [در زمین] استوار و شاخه‌هایش در فضا [سر کشیده] است.

در هر دوره‌ای طبق قانون‌مندی صاحب‌اختیارش به‌بار نشیند... (قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

این آیه با مقدمه‌ی «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» همان است یا در آیت الکرسی که در سوره بقره (۲) آمده:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (بقره (۲) / ۲۵۷)

خدا ولیّ یعنی سرپرست، رهبر، آقا و همه چیز کسانی است که ایمان آورده‌اند، و کار خدا چیست؟ که این‌ها را از جهالت، تاریکی و نادانی به روشنایی می‌آورد. اما ولیّ آن‌ها که ایمان نیاورده‌اند چی؟ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ»، یعنی آن‌هایی که به من ایمان نیاورده‌اند، ولی و سرپرستان طاغوت است، طاغوت هم یک کلمه عام است. مرحوم طالقانی هم همین را می‌گفت: یعنی دو راه بیشتر نیست. یا استبداد یا حکومت و ولایتِ خدا. بنابراین اگر مرام و شعار ما و هدفی که ملت تعقیب کرده‌اند خواستن آزادی است و آزادی هم به معنای از بین رفتن و خارج کردن خود از زیر یوغ و سلطه و چماق استبداد است، و این همان است که خدا می‌گوید.

**اگر غیر از خدا کسی را به ولایت، آقایی و سرپرستی بگیری، شرک است**  
آیت الکرسی که این قدر گفته‌اند پشت سر هر نمازی آن را بخوانید، غیر از این نیست. قرآن هم به مردم متدین و مؤمن و اهل کتاب، و هم به کافران این را می‌گوید که اگر شما کسی را به غیر از من به ولایت و آقایی و سرپرستی و بزرگی بگیری، شرک است. صریح می‌گوید:

«اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ» (توبه (۹) / ۳۱)

به جای خدا نیاید احبار و رهبان، روحانیت و آخوندهایتان را ارباب بگیرید. آن موقع هم ملت راه خدا را در پیش گرفته بود و پیروز شد. آن موقع که مردم و مسلمانان آقای خمینی را به رهبری انتخاب کردند و استقبال بی‌شائبه و بی‌سابقه‌ای که در روز ورود ایشان به تهران شد، شاید جمعیت به دو سه میلیون نفر در تهران و تا ده میلیون نفر در شهرستان‌ها برسد که با حضور در میدان و خیابان از ایشان استقبال کردند، این چیزی نبود که ما گفته باشیم.

برخلاف خیلی‌ها که ما را متهم می‌کنند که شما آخوندها را آوردید، هر چه ما می‌گوییم آیا فرمان رهبری و آیت‌الله العظمی بودن را بنده به آقای خمینی دادم؟! یا ایشان فرمان نخست‌وزیری را به من دادند؟ چه طور شما چنین چیزی را می‌گویید؟ آن روز که در ایران ده میلیون نفر از ایشان استقبال کرد، در این ده میلیون، ده هزار نفر هم ماها را نمی‌شناخت، اصلاً مردم به فرمان ما نبودند، ما وقتی که زمان شاه یک اعلامیه می‌دادیم



یا مثلاً وقتی زندان رفتیم، اعلامیه‌ی ما فقط ۵۰۰ تا چاپ شد، و آن را شاید فقط ۵۰ نفر خواندند، اما اعلامیه‌های آقای خمینی تا اقصی نقاط ایران، در کوره دهات هم می‌رفت و همین‌طور دست به دست چاپ و پخش می‌شد... این موردی بود که واقعاً ایشان لیاقت رهبری‌اش را داشت و نبوغش را نشان داد و مردم هم ایشان را انتخاب کردند و ایشان را می‌خواستند، منتهی برای چه؟ برای همین کار.

**بعد از نماز عید فطر در قیطره، مردم در لوله تفنگ سربازان گل می‌گذاشتند**  
در این زمین قیطره که دو تا نماز، و به قول این‌ها نماز «عبادی سیاسی» انجام گرفت، نماز عید فطر، یکی در سال ۱۳۵۶ بود که ما از آقای [سید رضا] موسوی زنجانی<sup>۱</sup> خواهش کردیم، ایشان آمد آقایان مهندس صباغیان<sup>۲</sup>، مهندس توسلی، آقای مانیان<sup>۳</sup> و دوستان دیگر- و آقای رادنی<sup>۴</sup> که خدا رحمت کند ایشان را- که زحمت کشیدند تا از این ور و آن ور کرباس جمع کنند، بولدوزر بیاورند، زمین را صاف کنند تا نماز برقرار شد. ایشان [آقا سید ابوالفضل موسوی زنجانی] هم امامت را به عهده داشت، خطبه‌ها هم به تناسب موضوع بود. خوب، قبلاً هم صحبت شده بود که ساواک تانک‌هایش را آن

۱. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله حاج سیدرضا موسوی زنجانی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۱۵، ردیف ۹۱ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه مهندس هاشم صباغیان در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۱۶، ردیف ۹۲ ارائه شده است.

۳. محمود مانیان، معروف به حاج مانیان از اعضای شورای مرکزی جبهه ملی ایران و از بنیان‌گذاران حسینی ارشاد و آسایشگاه معلولین و سالمندان کهریزک است.

حاج محمود مانیان در سال ۱۲۹۹ خ متولد شد. از همان کودکی به خاطر از دست دادن پدر، برای گذراندن زندگی به بازار رفت و به کار مشغول شد. در بازار تهران با مسائل سیاسی آشنا شد و با کوشش فراوان توانست در جلسات درس آیت‌الله طالقانی شرکت کند. در این جلسات باب آشنایی او با استاد محمدتقی شریعتی و کانون نشر حقایق اسلامی باز شد. از سال ۱۳۲۷ به بعد در جلسات وی در خانه آیت‌الله کاشانی شرکت می‌کرد. و در جریان نهضت ملی شدن نفت و در دوران حکومت دکتر مصدق، فعال بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان افتاد و سپس به جزیره خارک تبعید شد. در وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز مجدداً بازداشت شد و مدت ۹ ماه در زندان انفرادی قزل‌قلعه به سر برد. از جمله فعالیت‌های اجتماعی وی عضویت در هیئت امنای آسایشگاه معلولین کهریزک بود او در جریان ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ مجدداً بازداشت گردید، و در دوران انقلاب به پاریس سفر نمود و با آیت‌الله خمینی دیدار کرد. کمیته انتقام ساواک در ۱۹ فروردین سال ۱۳۵۷ در مقابل منزل او یک بمب منفجر کرد.

حاج محمود مانیان پس از پیروزی انقلاب فعالیت خود را همچنان با جبهه ملی ایران ادامه داد. در سال ۱۳۶۰ به دنبال دستگیری عده‌ای از سران جبهه ملی وی نیز دستگیر و پس از مدتی آزاد شد. پس از تاسیس «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» به این جمعیت پیوست. و سرانجام در سال ۱۳۷۳ در اثر حادثه رانندگی درگذشت (ب.ف.ب).

۴. خلاصه زندگی‌نامه عباس رادنی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۲۰، ردیف ۹۳ ارائه شده است.



آیت الله محمد مفتح



مهندس هاشم صباغیان



آیت الله حاج سیدرضا موسوی زنجانی



عباس رادنیا



حاج محمود مانیان

عقب‌ها مستقر کنند و جلو نیایند تا ما بتوانیم نماز را بخوانیم. نماز دوم که به آمدن آقای خمینی و به پیروزی انقلاب نزدیک‌تر بود، نمی‌دانم چه طور شد که آقای موسوی زنجانی نتوانست بیاید، یک مانع فنی پیش آمد، آقای مفتح آمد، باز هم همین آقایان زحمت کشیدند، جمعیت خیلی بیشتر از دفعه‌ی قبل بود و همان بود که پشت سرش بعد از نماز، مردم به طور خودکار به طرف تهران آمدند و سیل مردم دیگر، با آنها هم گام و هم قدم شد و شعارها دادند. حتی وقتی که از جلوی بیسیم و پادگان زرهی رد می‌شدند، مأموران بالای تانک‌ها هم با مردم همراهی نشان می‌دادند و مردم هم گل ارغوان در لوله‌های تفنگ آنها می‌گذاشتند.

۱. خلاصه زندگی‌نامه آیت‌الله محمد مفتح در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۲۱، ردیف ۹۴ ارائه شده است.

گفتیم آقای مفتاح این عکس آقای خمینی که در سر قبله گذاشته‌اید مکروه است آن‌جا آقای مفتاح در خطبه‌اش که باید صد درصد دینی و اجتماعی باشد، حمله کرد به کسانی که مثلاً اظهار نظر می‌کنند و یا به قول خودشان داعیه‌ی رهبری دارند. عکس بزرگ آقای خمینی را هم آن جلو گذاشته بودند. بعد از آن مجلس، کسانی را که من دیدم اعتراض داشتند که: این که دوباره مثل زمان شاه شد؟! ما گفتیم آقای مفتاح این عکس به این بزرگی را که در مسیر قبله گذاشته‌اید مکروه است، ایشان گفت حالا که این طور شده بگذارید باشد، خوبه، تفرقه نکنید. یک مرتبه همه حاج و واج ماندند. چون ما این را نمی‌خواستیم، این رهبری و پشتیبانی از ایشان و این اطاعت روی آن جهت بود که فی سبیل الله باشد، نه فی سبیل خودم، یا فی سبیل دسته و نظر خودم و طرد سایرین. ما آن وحدت را خواسته بودیم.

زمین قیطره، حضور مردم در نماز جماعت عید فطر را به خاطر می‌آورد، بهتر است حفظ شود. زمین قیطره از آن زمین‌ها است که آدم آرزو می‌کند - به هر ترتیب و شکلی - حفظ شود. چون این زمین نقش بزرگی در پیروزی انقلاب و ایجاد وحدت داشته، و درست در راستای همین بحث ما در همکاری دین و وطن است، حفظ شود و در آن بنایی و یا نمادی از آن وحدت و همدلی، به یادگار ساخته شود. البته ما ایرانی‌ها زیاد عادت به گذشته و آثار و سوابق تاریخی و حفظ آنها نداریم! و با زمان، چه گذشته و چه آینده، میانه‌ی خوبی نداریم! شاید دو یا سه ماه پیش در یک مجله فرنگی مقاله‌ای خواندم - بعد از قضایای گورباچف<sup>۱</sup>، پرسترویکا و آزاد شدن کشورهای اروپای شرقی - یک نویسنده‌ی مطرود آن دوران که مسیحی کاتولیک لهستانی الاصل هم هست، مقاله‌ای دارد که در آن برای یهودی‌ها گریه و زاری می‌کند و غصه‌اش این است که چرا - مثلاً استالین [و هیتلر] -، با این اعمال ماهیت و نژاد و اساس یهودیت را از بین برده‌اند، و این را جزء جنایات آنها

---

۱. میخائیل سرگنیوویچ گورباچف، زاده ۲ مارس ۱۹۳۱ است، او از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ آخرین رهبر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. تلاش‌ها و اصلاحات او باعث پایان جنگ سرد شد اما هم‌زمان بر یگانگی سیاسی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی نیز پایان داد و نهایتاً باعث فروپاشی شوروی شد. گورباچف در سال ۱۹۹۰ جایزه صلح نوبل را دریافت کرد و با دکترین دوگانه پرسترویکا (اصلاحات اقتصادی) و گلاسنوست (فضای باز سیاسی)، در اواخر دهه هشتاد و اوایل دهه نود میلادی، نقش مهمی در پایان دادن به سلطه کمونیسم در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق، و پایان گرفتن جنگ سرد داشت. او پس از کناره‌گیری از تمام مسئولیت‌های اجرایی، سیاسی و حزبی کشورش روسیه، اکنون در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کند (ب.ف.ب).

می‌شمرد و دولت‌های کمونیستی قبل را دنباله‌رو و هم‌ردیف هیتلر می‌داند. آن وقت در این مقاله، نقشه گتوی، محله مخصوص یهودی‌ها را نشان می‌داد، که هیتلر<sup>۱</sup> برای تبعید یهودی‌ها ساخته بود که وقتی وارد آنجا می‌شدند دیگر خارج نمی‌شدند. در بالای محله گتوی هم یک ایستگاه راه‌آهن است به نام «آخرین ایستگاه» که قطار می‌آمده و آنها را خالی می‌کرده، و آن قطار هم «آخرین قطار» نام داشته که اس‌ها با اسلحه و کلاه خود، مسافری را سوار آن قطار کرده و از آن محدوده به محل اعدام برده و در نهایت اعدام می‌کردند. اشک و غصه نویسنده‌ی مقاله این بود که چرا باید یک چنین اثری تاریخی که هم معرف جنایات آلمان‌ها و هم معرف جنایات استالین است، نابود شود- چون استالین هم این محوطه را کاملاً از بین برده بود- چرا باید هم خیابان‌هایش و هم مغازه‌هایش از بین برود؟ در حالی که می‌توانست آموزنده و تداعی‌کننده‌ی قوی از شرایط آن دوران باشد. البته این نویسنده، هم می‌خواسته با این مقاله یادی از آن دوران بکند و آن را زنده نگهدارد با اینکه خودش می‌گوید: من هیچ‌وقت از یهودی خوشم نیامده، ... و هم می‌گوید: یک لهستانی یک ضد صهیونیست است، مع هذا اعتراض دارد که چرا این طور ظالمانه این یهودی‌های بی‌گناه از بین رفتند. من هم- اگر چه مطلب زیاد ربط نداشت- ولی به یاد این افتادم که ای کاش در این زمینه، منطقه‌ی قیطریه هم به نحوی حفظ شود تا خاطره‌ی این که مردم به این منطقه آمدند و نماز جماعت عید فطر برپا شد، زنده بماند تا تاریخ بعدها قضاوت کند که آیا این حرکت و انقلاب که به چنین پیروزی بزرگی در سال ۱۳۵۷ رسید، چه کسانی در آن دخالت داشتند، آیا همه‌ی ملت نبودند یا فقط روحانیت بود که این کار را کرد؟

### **دولت موقت چپاری بود که برای کالسکه آقای خمینی تعویض اسب کرد**

اگر چه امکان تکراری بودن مطالب در این منزل آخری هست اما تاریخ را باید تا به آخر برسانیم. به دنبال اصل مطلب «دو قرن همکاری دین و وطن هستیم در تقابل با پدیده غرب»، و این نتیجه که هیچ راهی برای تسلط بر هجوم و تمدن غرب نیست مگر اینکه همکاری بین دین و وطن وجود داشته باشد. حالا ما، بین منزل نهم و دهم هستیم. همان‌طور که سابقاً در بیابان‌ها، آن موقع که با دلجان و گاری مسافرت می‌کردند، یک چاپارخانه‌هایی در وسط راه مثلاً بین تهران و قم هم بود. مثلاً بین تهران و قم چاپارخانه کل‌تپه! که این کل‌تپه پر از عقرب و رطیل و مار هم بود. اصلاً آب نداشت، علف هم نداشت، فقط

۱. خلاصه زندگی‌نامه آدولف هیتلر در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۲۱، ردیف ۹۵ ارائه شده است.

چاپارخانه‌ای بود که با منزل قبلی دو فرسخ فاصله داشت، و دو فرسخ هم با منزل بعدی. هر دو فرسخ به دو فرسخ دلجان‌ها و گاری‌ها، اسب‌هایشان را در آنجا عوض می‌کردند. مثلاً چهار تا اسب جدید می‌آوردند و به دلجان‌ها و یا گاری‌ها می‌بستند و دوباره می‌رفتند. حالا در این جا، آن اسب یدکی یا تعویضی چاپارخانه - به اصطلاح فرنگی «رُله: Rolais» - بین منزل نهم و دهم، دولت موقت بود! دولت موقت تعویض اسب کرد. تا قبل از آن، انقلاب آقای خمینی روی یک اسب سوار بود، یعنی دلجان و کالسکه‌اش را یک اسب می‌کشید، حالا یک اسب دیگر باید می‌کشید، ما آن طویله‌دار محقر و چاپاری بودیم که این تعویض مَرکَب را انجام دادیم، ما میراث انقلاب و زحمات و فداکاری‌ها و فعالیت‌ها و افکاری را که همکاری بین دین و وطن، ملی‌یون و مذهبی‌ها داشتند جمع کردیم، چون مملکت متعلق به ایرانی‌ها و در واقع مسلمان‌هاست - چون اکثریت مسلمان هستند - از آنها بگیریم و این را به ملت ایران تحویل بدهیم. بعد این انقلابی که صورت گرفته و این پیروزی را که نیم‌بند است و هیچ کس هم به‌فردایش اطمینان نداشت، محکم کرده و هم از نظر قانونی و عقیدتی تثبیت کنیم، که رأی داده شود.

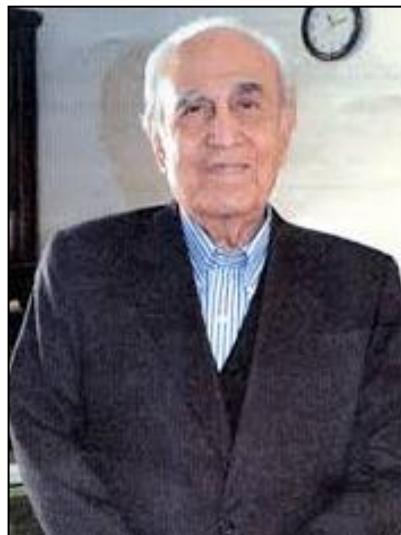
#### آقای خمینی می‌گفت رفراندوم لزومی ندارد، مردم طرفدار ما هستند

یکی از اختلافات ما با آقای خمینی - صرفاً اختلاف نظر - در مورد همین رأی بود. ایشان می‌گفت که: رفراندوم لزومی ندارد، جمع‌آوری آراء لزومی ندارد، مردم طرفدار ما هستند، و الا این راه‌پیمایی‌ها دیگر چیست! هم آقای دکتر یزدی هم آقای دکتر سبحانی هم آقای مهندس صباغیان و هم آقای مهندس کتیرایی<sup>۱</sup>... - شاید هم در جلسه‌ای بود - ماها گفتیم: آقا بگذارید رأی‌گیری شود که بعدها نگویند این انقلاب شما مانند «انقلاب شاه و ملت» است، مانند «انقلاب سفید» است. چون آن‌ها هم می‌گفتند بینید ۲۸ مرداد یا ۱۴ مرداد که می‌شود یا ولادت شاه [۴ آبان] که می‌شود چه جمعیتی و چه مراسمی برپا می‌شود؟ و راست هم می‌گفتند! بگذارید این نشود، و دولت‌ها بگویند این حاکمیت شما متکی بر دموکراسی است و به‌زور نبوده. بگذارید با عدد و رقم باشد. نظر خارجی‌ها را هم ما می‌خواهیم، آنها هم بیایند و حضور داشته باشند. قطب‌زاده - خدا بیامرزد - هم جمعیت حقوق‌دانان و طرف‌داران و وکلای پاریس را خواست به ایران بیایند که پیش از انقلاب هم آمده بودند و با ما مصاحبه می‌کردند و حرف‌های ما را در اروپا منعکس می‌کردند.

۱. خلاصه زندگی‌نامه مهندس مصطفی کتیرایی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۲۲، ردیف ۹۶ ارائه شده است.



دکتر یدالله سحابی



مهندس مصطفی کتیرایی

### خارجی‌ها تأیید کردند که در رفراندوم، رأی، رأی ملی بود

بعد از پیروزی انقلاب هم - مخصوصاً برای اینکه شاهد و ناظر باشند - دعوتشان کردیم که آمدند و به همه‌ی حوزه‌های انتخاباتی هم رفتند. در نتیجه‌گیری به ما گفتند، در روزنامه‌های آنجا هم نوشته شد که ما نمی‌گوییم صد در صد این رأی‌گیری‌ها درست بود ولی به‌طور متوسط این رأی، رأی ملی بود، ملت بود که رأی داد، حالا ۹۸ درصد نه، ۹۰ درصد بود؛ بلکه نقش ما این بود که پیروزی را تثبیت بکنیم. مطابق فرمان آقای خمینی، تحویل گرفتن دولت، رفراندوم، طرح قانون اساسی که بر مبنای آنچه مردم می‌خواستند نوشته شود، منشور انقلاب و پیروزی ما مکتوب شود، این کار انجام شد.

امام به طرح قانون اساسی که ما خدمتشان دادیم، کتباً سه ایراد جزئی گرفتند با همکاری شورای انقلاب و با تفاهم کامل، با آقای دکتر سحابی<sup>۱</sup> رفتیم خدمتشان، نسخه‌ی اول را نشان دادیم، و خدا شاهد است که ایشان روی این نسخه سه تا ایراد داشتند. گفتند: احمد [خمینی]<sup>۲</sup> کاغذ بیاور. و این اول دفعه‌ای بود که ایشان می‌خواست حرفشان را از

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتر یدالله سحابی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۲۲، ردیف ۹۷ ارائه شده است.

۲. خلاصه زندگی‌نامه سید احمد خمینی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۲۷، ردیف ۹۸ ارائه شده است.



دکتر احمد صدر حاج سید جوادی



سید احمد خمینی

روی یادداشت بگوید. احمد [خمینی] کاغذی را آورد و داد به ما - آقای احمد صدر حاج سید جوادی<sup>۱</sup> هم بود - که مثلاً: چرا نگفتید رئیس جمهور باید شیعه باشد؟ چرا نگفتید قاضی باید مرد باشد؟ و یک مورد جزئی تصحیح عبارتی دیگر. تنها ایرادشان همین بود! و همان طوری که می‌دانید در آن قانون اساسی که ما نوشته بودیم، چیزی که اصلاً و ابداً صحبتش نبود ولایت فقیه بود. چیزی که تمام آن قانون رویش رفته بود، همان طور که در شعارها هم بود، چیزی که در آنجا چهار میخه شده بود حاکمیت ملت بود، و البته چیز دیگری که آنجا بود، این که قوانین برخلاف اسلام نباشد که آورده شده بود. این کاری بود که ما کردیم تا بعد هم برسیم به انتخاب مجلس مؤسسان، که این مجلس مؤسسان، پیش‌نویس قانون اساسی را رسیدگی و تصویب بکند تا به فراندوم گذاشته شود، که در آن مورد هم آقای خمینی با ما اختلاف نظر داشتند که باز یک جلسه‌ای در قم بود و مفصل شنیده‌اید که ما مجبور شدیم آنجا قسم بخوریم و بگوییم که ما در مقابل مردم تعهد کرده‌ایم، و تعهدمان هم مبتنی به فرمایش خودتان بوده که شما مردم باید بیایید این قانون اساسی را تصویب و اصلاح کنید، و شما مردم هم به وسیله‌ی مؤسسانی که خودتان انتخاب می‌کنید که به صورت خبرگان در آمد...

۱. خلاصه زندگی‌نامه دکتر احمد صدر حاج سید جوادی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۳۱، ردیف ۹۹ ارائه شده است.

ما در چاپارخانه دولت موقت، اسب‌های جدید را به دلیجان بستیم اما بعد قضایا شروع شد ما تا آنجا رساندیم یعنی آن اسب‌ها را کنار زدیم، اسب جدید آوردیم، و بستیم به دلیجان. از همین جا چموشی شروع شد، مجلس مؤسسان که باز شد، گفتند: اصلاً شما غلط کردید پیش‌نویس قانون اساسی را نوشتید، بنا بود در برنامه مجلس مؤسسان پیام آقای خمینی خوانده شود، بعد بنده پیام بدهم، بعد آقای مهندس صباغیان به‌عنوان وزیر کشور و مجری انتخابات، بعد دکتر سحابی بیاید پشت تریبون این مجموعه قانون اساسی و نظریات را به آقایان خبرگان معرفی کند که حتی نگذاشتند آقای دکتر سحابی حرف بزند. بعد هم اصلاً گفتند: شما فضولی کردید، به شما چه مربوط است، این قانون را بنویسید، شما چه کاره‌اید؟! که قضایا از آن‌جا شروع شد.

ان‌شاءالله جلسه بعد منزل دهم را از آغاز تا پایان با آیات قرآن بررسی می‌کنیم که اعمال ما تا چه حد منطبق با این تعالیم و اصول بوده است. با دعای توفیق و سلامت و موفقیت و با عرض معذرت. صدق الله العلی العظیم.



بسم الله الرحمن الرحيم

## دو قرن همکاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب\*

دولت موقت منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی  
به نظام جمهوری انتقال داد

تلاوت قرآن کریم (آل عمران (۳) / ۱۰۲ تا ۱۰۸)

### بحث عقیدتی راجع به تقوا و اینکه مسلمان بمانیم

سپاس خدا را و تسبیح و تعظیم برای او، درود بر فرستادگانش علی الخصوص خاتم  
الانبیاء و مرسلین محمد مصطفی (ص). تجلیل از پیشوایان و اوصیاء طاهرین.  
طبق معمول، آیاتی که خوانده شد بنده ترجمه می کنم. آیاتی است راهنما که تناسب با  
عمل ما دارد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»

(آل عمران (۳) / ۱۰۲)

خطاب به مؤمنین است، یعنی کسانی که ایمان آورده اند، جامعه‌ی آن روزی مؤمنین که  
حوالی سال دوم هجرت در مدینه است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید آن طور که شایسته تقوا از خداست، پروا داشته باشید؛  
مبادا که بمیرید در حالی که مسلمان نباشید.»

این ها دو سفارشی است که انجام و ایفایش خیلی مشکل است، ممکن است آدم ایمان

---

\* دوازدهمین جلسه سخنرانی زنده یاد مهندس مهدی بازرگان، از سلسله سخنرانی‌های محفل دعای کمیل مورخ  
پنج‌شنبه ۱۳۶۸/۱۱/۱۲ که از نوار صوتی برداشت و ویرایش شده است.

آورده باشد، شهادت هم بدهد، نماز هم بخواند، مسلمان هم باشد ولی تقوا نداشته باشد، که این از مشکل‌ترین کارهاست و بعد هم این که انسان بتواند تا آخر عمر یا تا آخر کار مسلمان بماند، تسلیم شده به خدا باشد و لا غیر.

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.»  
(آل عمران (۳) / ۱۰۳)

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ» را معمولاً ترجمه می‌کنند: «به ریسمان خدا چنگ بزنید»، ولی به نظر بنده اعتصام، بیشتر در حفاظت و عصمت و مصونیت است، یعنی از راه خدا طلب حفاظت و سعادت و مصونیت بکنید، «جَمِيعًا». جمیعاً را هم ترجمه می‌کنند یعنی همه‌تان، ولی معنایش به‌طور دسته‌جمعی است، به دلیل توضیح بعدی‌اش که می‌گوید «وَلَا تَفَرَّقُوا». یعنی این اعتصام شما به حبل‌الله، تک تک و جداگانه نباشد، دسته‌جمعی این کار را بکنید، همان‌طور که در جای دیگر خداوند می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوعٌ.»  
(صف (۶۱) / ۴)

(آن جنگی را خدا دوست دارد که در صف واحد در راه او صورت بگیرد.)

### شما دشمن هم بودید، خدا بین دل‌های شما الفت برقرار کرد

نعمت خدا را به یاد بیاورید، کدام نعمت، این که شما دشمن هم بودید، اوس و خزرج و اهل مکه و سراسر عربستان، کار اصلی‌شان همان‌طور که «عبدالعلی»<sup>۱</sup>، در یکی از همین جلسات در شبی توضیح می‌داد، مثل خوردن و خوابیدن کارشان تجاوز به همدیگر و دشمنی و جنگ و ستیزه بود. نعمت خدا این است که بین دل‌های شما الفت قرار داد، به نعمت و لطف خدا، شما برادر و خواهر یکدیگر شدید. شما بر لب پرتگاه آتش بودید، خداوند شما را از آن پرتگاه نجات داد؛ خداوند این طور آیاتش را برای شما بیان می‌کند، به این امید که شما هدایت شوید.

هدایت قرآن، هم از راه استدلال است، هم از راه نمونه آوردن از طبیعت، و هم همان‌طور که مخصوصاً تأکید می‌کند:

۱. منظور سخنران فقید، اشاره به سخنرانی فرزندشان مهندس عبدالعلی بازرگان در یکی از مجالس محفل دعای کمیل است (ب.ف.ب).

جلسه دوازدهم: دولت موقت، منزل واسطی بود که مملکت را از شاهشاهی به نظام جمهوری انتقال داد — ۲۴۳

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.»<sup>۱</sup>

یا: «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.»<sup>۲</sup>

یا: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ.»<sup>۳</sup>

از راه ارائه داستان و سرگذشت پیشینیان است که در این جا بهترین موردش خود مردم قبائل ایمان آورده‌ی حاضر بودند. داستان چند سال قبل آنها را می‌گوید که از این راه هدایت شوند.

**شما امتی باشید که کارتان دعوت به خیر، و جلوگیری از کار زشت و ناپسند باشد**

«وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ

الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.» (آل عمران (۳) / ۱۰۴)

به جای وضع گذشته‌تان که با هم دشمن بودید، و بر لبه‌ی پرتگاه آتش بودید، و به نعمت و هدایت خدا برادر و خواهر هم شدید، بعد از این هم باید این طور باشید، در عالم برادری و انسانیت، امتی از شما درست شود. شما امتی باشید که کارتان دعوت به خیر باشد نه دعوت به شر، نه دعوت به دشمنی و آزار. اگر شما را تبلیغ و تشویقی می‌کنند یا توضیح و دستوری می‌دهند، در راه خوبی باشد؛ و اگر از منکر و زشتی و بدی جلوگیری و منع کنند، کسانی که این طوری باشند یعنی آن امت و مردم و ملت و کشوری که ایمان آورده باشند، و قلب‌هایشان با هم نزدیک باشد، و کارشان دعوت به خیر باشد. و همچنین تشویق و تحریص یکدیگر به کار خوب و نیکی و خیر رساندن باشد، و آنچه که بشر و انسان آن را پسندیده می‌داند، و جلوگیری از آنچه در منطق و فرهنگ بشری ناپسند و بد است باز دارند، این‌ها رستگارانند.

مرحوم طالقانی مخصوصاً در مورد مسئله‌ی امر به معروف و نهی از منکر تأکید می‌کرد که خداوند در این جا در واقع خود بشر را حاکم و قاضی و تشخیص دهنده قرار داده، یعنی آنچه را متوسط و عامه‌ی انسان‌ها می‌گویند بد، از آن نهی کنید. خدا می‌گوید شما

۱. انعام (۶) / ۱۱: بگو: جهان‌گردی کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان چه گونه بود.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۲. آل عمران (۳) / ۱۳۷ یا نحل (۱۶) / ۳۶: ... پس جهان‌گردی کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان چه گونه بود.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

۳. نمل (۲۷) / ۶۹: بگو: جهان‌گردی کنید و ببینید سرانجام بزه‌کاران چه گونه بود.

(قرآن مبین، ترجمه علی‌اکبر طاهری قزوینی)

همدیگر را از آن چه با فطرت انسانی بد تشخیص داده‌اید نهی کنید و به آن چه خوب تشخیص داده‌اید توصیه بکنید.

**مبادا از کسانی باشید که تفرقه کردند و با هم به دعوا و دشمنی پرداختند**

« وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ

لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. » (آل عمران (۳) / ۱۰۵)

آن، جنبه‌ی مثبت قضیه بود. حالا به جنبه‌ی منفی آن که خداوند آن را در قرآن منع می‌کند، توجه کنیم. می‌گوید: مبادا مثل کسانی باشید که از هم جدا شدند و هر کدام به «سبی خودشان رفتند»، تفرقه کردند، «وَاخْتَلَفُوا»، با هم به دعوا و اختلاف و دشمنی پرداختند، خصوصاً بعد از این که «بَيِّنَاتٌ» برایشان آمد. که می‌تواند اشاره‌ای باشد به اهل کتاب، یهودی‌ها و مسیحی‌ها که آن‌ها هر کدام دسته‌بندی‌های مختلف کردند، هر کدام یک عذری آوردند، هر کدام دنبال یک کلیسا یا آخوند و خاخامی رفتند، و با این که بینات را انبیاء گذشته برایشان آوردند، با هم اختلاف کردند؛ شما مثل آنها نباشید. کسانی که این طور باشند برایشان عذاب عظیمی خواهد بود که به دلیل آیه بعد، به نظر می‌رسد بیشتر مربوط به آخرت باشد:

**آیا بعد از ایمان آوردن کافر شدید؟! پس به سزای انکارتان عذاب بچشید**

«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ

إِيمَانِكُمْ فذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ.» (آل عمران (۳) / ۱۰۶)

روزی خواهد بود که بعضی‌ها رو سفید می‌شوند و بعضی‌ها رو سیاه، اما آنهایی که روسیاه می‌شوند- یعنی فاش شدن بدی‌هاشان و به خفت و خواری افتادن- به آنها گفته می‌شود آیا بعد از آن که ایمان آوردید، کافر شدید؟ عجب آدم‌هایی هستید! که ایمان به خدا و رسولان و کتاب خدا آوردید مع ذالک کافر شدید، این بدترین روسیاهی است، حالا که این طور شد: «فَذُوقُوا الْعَذَابَ»، پس در اثر آن چه به آن کفر ورزیدید، و به توحید و خداپرستی پشت کردید، و راه شرک را گرفتید یا در برابر اوامر خدا راه عصیان را گرفتید و به آن چه به شما گفته شد عمل نکردید، به سزای انکارتان عذاب بچشید.

**آنان که زندگی دنیایی‌شان موجب روسفیدی‌شان در آخرت است، در رحمت خدا جاودان خواهند بود**

«وَأَمَّا الَّذِينَ أَبْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَبِئْسَ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.»

(آل عمران (۳) / ۱۰۷)

جلسه دوازدهم: دولت موقت، منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی به نظام جمهوری انتقال داد — ۲۴۵  
که ان شاء الله ما مشمول این آیه آخر باشیم؛ اما کسانی که رو سفید شدند، یعنی زندگی  
و عمل دنیایی شان طوری بود که باعث روسفیدیشان در آخرت شد، آن‌ها دائماً و به‌طور  
جاویدان در رحمت خدا خواهند بود.

«تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ»

(آل عمران (۳) / ۱۰۸)

آیات خدا چنین است که ما به حق و از روی درستی و حقیقت و مصلحت، برای تو  
تلاوت می‌کنیم و خداوند چنین نیست که قصد ظلم و ستمی برای جهانیان و مردمان  
داشته باشد.

به‌دنبال سفارش‌هایی که شده، و عذاب و وضع بد یا رحمت که دامن‌گیر انسان‌ها  
می‌شود، این‌جا توضیح داده می‌شود که وضع بدی که به‌سر شما می‌آید، چنین نیست که  
خدا خواسته باشد ظلم کند، خدا این را نمی‌خواهد، این در اثر ظلم خودتان است. البته  
آیات متناسب دیگری هم هست که آقای [علی اصغر] معین فر می‌خواستند بخوانند ولی به  
جهت کمی وقت، تلاوت نشد.

### منزل دهم، نظام جمهوری اسلامی

موضوع امشب که ان شاء الله آخرین بحث از این مجموعه عرایض و سخنرانی‌هاست که  
عنوانش هم «دو قرن هم‌کاری دین و وطن در برابر تهاجم، تمدن و فرهنگ غرب» است.  
به منزل دهم می‌رسیم.

دولت موقت منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی به نظام جمهوری انتقال داد  
بین منزل نهم که انقلاب موسوم به اسلامی یازده سال قبل [یعنی سال ۱۳۵۷] بود و منزل  
دهم که نظام جمهوری اسلامی ایران است، یک کاروانسرای و یک منزل واسطی وجود  
داشت، موقت، رهگذر، و آن «تشکیل دولت موقت» بود که پیوندی داد بین مرحله‌ی  
قبل و بعدی، و مملکت را از آن حالت گذشته و دوران شاهنشاهی به نظام جمهوری  
انتقال داد. کارهایی که در این رهگذر، و در منزل واسط انجام شد، که در جلسه قبل  
عرض کردم که دولت موقت آن را به رژیم فعلی تحویل داد؛ که شروع دهمین منزلگاه،  
تداوم انقلاب ملی ایران - اسم اول - بود و شعار رسمی‌اش که در پوسترها و پلاکاردها و  
بیان، مشاهده و استماع می‌شد، شعاری سه جمله‌ای بود: «آزادی، استقلال، حکومت  
اسلامی» - که بعد شد جمهوری اسلامی - با توضیح «نه شرقی و نه غربی»، بعد از اینکه علیه

استبداد حرکت کرده بود، به پیروزی رسید.

**در تاریخ ایران برای اولین بار همه فهمیده بودند که باید علیه استبداد قیام کرد**  
 در تاریخ ایران برای اولین بار وحدتی و همتی و اتحادی و همکاری عمیق و صمیمانه‌ای بین این دو عنصر، یکی دین و یکی وطن پیدا شده بود که در واقع همه‌ی قشرهای مملکت، از پیر و جوان و زن و مرد و قدیمی و متجدد را فرا می‌گرفت که البته بی‌سابقه بود، و به اصطلاح عالی‌ترین مرحله‌ی دو قرن همکاری دین و وطن بود که در آخرش به سال ۱۳۵۷ رسید؛ و همه به این جا رسیده بودند که نه تنها دین به معنای اخص مسلمانان بلکه به معنای مکتبی، توده‌ای‌ها و غیرمؤمنین به خدا، آن‌ها هم به این مرحله رسیده بودند، از روحانیت مبارز و شخص رهبر انقلاب تا حزب توده همه فهمیده بودند که باید علیه استبداد قیام کرد و همان‌طور که آقای خمینی هم گفته بودند: این برود، جایش خولی بیاید! حتا توده‌ای‌ها در نشریات آن زمانشان گفته بودند بیاییم جبهه علیه استبداد تشکیل دهیم، در صورتی که آنها هیچ‌وقت این صحبت را نمی‌کردند و در گذشته منظورشان از جبهه، جبهه علیه استعمار بود؛ یعنی چنین وحدتی پیدا شد. تداوم انقلاب آغاز این بود که این وحدت تبدیل بشود به تفرقه! شعار «همه با هم» کار کنیم، به شعار «همه با من» تبدیل شد. هر کس به سبب خودش رفت، یعنی معلوم شد این حالت وحدت و همکاری، موقت و مصلحتی بوده! هر کدام از این قشرها و افکار و نظامات، فکر می‌کردند برای این که به هدف خودشان برسند بایستی این مانع بزرگ را که وجود شاه و دستگاه نظام ۲۵۰۰ ساله بود، از میان بردارند و بعد به کار خودشان ادامه دهند.

**پیروزی انقلاب به مذاق همه عالی آمده بود اما هر کدام از گروه‌ها فکر خود را داشتند**  
 فیلمی در اواخر برپایی دولت موقت در نخست‌وزیری نشان می‌دادند. آقای که عضو وزارت فرهنگ و آموزش عالی بود، فیلمی از کل جریانات آن زمان تهیه کرده بود که از جمله مصاحبه‌ای با توده‌ای‌ها داشت. یکی‌شان گفت: ما در جریان انقلاب با سایرین هستیم ولی بعد از رسیدن به پیروزی، ما دنبال کار خودمان هستیم. ما همان برنامه‌ی خودمان - که مثلاً مارکسیسم است - را اجرا می‌کنیم، یعنی این را به‌طور واضح گفته بود. حالا چه ملی‌یون و چه غیر ملی‌یون هر کدام فکری داشتند. این پیروزی به مذاق همه عالی آمده بود، و واقعاً باید گفت به ارزان‌ترین قیمت و با کم‌ترین زحمت و خسارت و شهادت، به یک چنین پیروزی بزرگی همه رسیدند. گفتند پس حالا چرا بقیه‌اش را تا

جلسه دوازدهم؛ دولت موقت، منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی به نظام جمهوری انتقال داد — ۲۴۷  
آخر خط نرویم و آنچه را که خودمان می‌خواهیم اجرا نکنیم، و درست مشمول این آیات قرآن شدند که می‌فرماید:

**قرآن کسانی را مشرک می‌داند که دین را پاره‌پاره کردند و هر یک به سویی رفتند**

«وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»

(روم (۳۰) / ۳۱ و ۳۲)

... مبدا شما از مشرکین باشید، و عجیب است از این که قرآن مشرک را کسانی تعریف می‌کند که دینش را تکه تکه و پاره پاره کردند و هر کدام به یک طرف رفتند و شرک واقعی هم همین است. چون وقتی دین واحد باشد- واحد یعنی خدا- چون خدا واحد است. و اگر افراد، عاشق و دنباله‌رو و بنده‌ی خدا باشند، توحید به وجود می‌آید. اما همین که من بنده، خدا را یک جور توجیه کردم و ایشان یک جور، آن آقا یک جور و آن خانم یک جور؛ و هر کدام خدا را کم و بیش در قالب خواسته‌ها و فهمیده‌ها و تشخیص و آمال خودشان آوردند؛ این می‌شود شرک، این می‌شود همراه خدا تمایلات خود را هم مخلوط کردن.

وقتی من ریاست، مقام و رهبری را پایه پای اطاعت از خدا آوردم، این می‌شود شرک شرک، انکار وجود خدا نیست ولی وقتی که من ریاست و مقام و رهبری خودم را، پایه پای اطاعت از خدا آوردم و آن را هدف اصلی گذاشتم، این می‌شود شرک و مشمول این آیه است که خوب توضیح می‌دهد: دین خودشان را جدا کردند و شیعه‌ی چیزی شدند- شیعه یعنی پیرو- یک کسی پیرو لنین شد، یکی پیرو مائو، یکی پیرو بنده، یکی پیرو مصدق و یکی پیرو خمینی و یکی پیرو خامنه‌ای و... این می‌شود «شِيعًا». هر حزب- کلمه حزب هم آمده- و هر گروهی دل‌خوش و خوشحال و مفتخر به آنچه خودش دارد شد، یعنی آنچه خودش دارد خوب و آنچه دیگران دارند بد، که در جای دیگر هم داریم؛ خداوند به پیغمبرش می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ»

(انعام (۶) / ۱۵۹)

بگذار یک‌عده‌ای دسته‌بندی بکنند، ولی بدان که تو به هیچ‌وجه جزو آنها نیستی، جزو آن‌هایی که از هم جدا شده‌اند.

البته این آیات در ارتباط و راجع به دیانت اسلام و توحید است، اما چون بحث ما روی همکاری دین و وطن است، انعکاس به اصطلاح سیاسی و دینی اش در جامعه‌ی ما و جاهای دیگر بسیار ملموس و کاربردی است. در این جا، برخلاف آنچه قبلاً ذکر می‌شد چنین اختلافی وجود پیدا کرد - چون می‌خواهم بحث را در این جلسه تمام کنیم از بسیاری توضیحات و تفصیلات صرف نظر می‌کنم - خوب، خیلی‌ها بعد می‌گفتند علت بی‌چارگی‌ها و تحمل صدمات ما به واسطه‌ی اختلاف بود، پس باید اختلاف نداشته باشیم. اتفاقاً یکی از دلایل بشری نبودن قرآن، و خدایی بودن قرآن همین است که آنچه می‌گوید در خیلی موارد خلاف تصورات و تفکرات ابتدایی ما است، همان‌طور که می‌فرماید:

«قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»<sup>۱</sup>

بیشتر اشخاص این آیه را به واسطه‌ی ابعاد فصاحت و بلاغت به کار می‌گیرند که اگر همه مردم جمع شوند کلامی به این فصاحت و بلاغت و زیبایی و هنری و ادبی نمی‌توانند به وجود آوردند، در صورتی که به نظر بنده این نیست. منظور این است که اگر همه جمع شوند که مثل این بگویند، آخر کار چیزی را خواهند گفت که فرق زیادی با این [قرآن] خواهد داشت. اصلاً بشر نمی‌تواند با راه انبیاء تطبیق کامل داشته باشد.

**قرآن در خیلی جاها، خودِ موسی و نصارا و... را هم از مسلمانان ذکر می‌کند**  
و همان‌طور که خیلی از مسلمان‌ها می‌گویند وقتی اسلام آمد یهود و نصارا و مجوس حرف‌هایشان مفت است و این‌ها باید کنار بروند، فقط یک دین است، و در آیه «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»<sup>۲</sup> هم اسلام را به معنای مکتب حضرت محمد (ص) در نظر می‌گیرند در صورتی که اسلام در خیلی جاها خودِ موسی و نصارا و... را هم از مسلمانان ذکر می‌کند. ولی بشر طور دیگری فکر می‌کند، خیلی طبیعی هم به نظر می‌آید، می‌گویند: همه پیغمبران را خدا فرستاده ولی آخری پنبه بقیه را زده، و آن قبلی‌ها را باید در موزه و روی طاقچه بگذارند. بنابراین، باید تبعیت از دین آخر بکنند. اما اتفاقاً قرآن چنین نمی‌گوید، یعنی قرآن دین آنها را باطل نمی‌کند می‌گوید:

۱. اسراء (۱۷) / ۸۸: بگو اگر انس و جن همدستان شوند تا شبیه این قرآن را ارائه کنند، هرگز موفق نخواهند شد و هر چند که پیشینیان یکدیگر باشند.

۲. آل عمران (۳) / ۱۹: به راستی دین نزد خدا تسلیم [در برابر او] است.  
(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)



جلسه دوازدهم: دولت موقت، منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی به نظام جمهوری انتقال داد — ۲۴۹

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ»

(مائده (۵) / ۶۸)

(بگو: ای اهل کتاب شما به هیچ حسابی شمرده نمی‌شوید مگر آنکه به تورات و انجیل عمل کنید...)

یعنی به تورات و انجیل عمل کنید، نه اینکه آنها را در طاقچه بگذارید و دور بیندازید. منتهی قرآن اختلافات و تحریفات را که در کتاب‌ها آمده برایشان توضیحات لازم و متمم می‌دهد و در مرحله آخر هم می‌گوید:

ارباب ما تنها خداست، خاخام و کشیش و ملا را در کنار خدا ارباب و رهبر نگیریم

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ

لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ»

(آل عمران (۳) / ۶۴)

به اهل کتاب بگو به آن کلمه‌ای که بین ما و شما مساوی و یکسان است - یعنی همان که باعث وحدت است - یعنی خدا، بیاید سر آن با هم همکاری کنیم و تصمیم بگیریم، و غیر از او کسی را عبادت نکنیم، عیسی یا پاپ یا کشیش یا خاخام را عبادت نکنیم، خودهامان را - حالا اسممان، پادشاه باشد، مُلاً باشد، ارباب و ثروتمند باشد... - آنها را در کنار خدا ارباب نگیریم، یک ارباب بیشتر نیست، اوست؛ و یک رهبر بیشتر نیست، اوست؛ یک ولی بیشتر نیست، اوست؛ و صریح هم اعلام می‌کند. اما اختلاف اشکالی ندارد، این واقعی است که خدا قبول دارد.

اگر خدا می‌خواست شما را امت واحد قرار می‌داد، می‌خواهد شما مختار و آزاد باشید

«لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ

لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَىٰ اللَّهُ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ

بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ.»<sup>۱</sup> (مائده (۵) / ۴۸)

نظیر این آیات مانند «وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا»<sup>۲</sup> در قرآن زیاد است که

۱. مائده (۵) / ۴۸: ... برای هر گروه از شما آیین و روشی مقرر کردیم؛ و اگر خدا می‌خواست شما را امتی واحد [و موحد] قرار می‌داد ولی می‌خواهد در مورد موهبت اختیار که به شما داده است، شما را آزمایش کند، از این رو در نیکویی‌ها [بر یکدیگر] سبقت بگیرید، که بازگشت همه‌ی شما به پیشگاه خداست و در موارد اختلافتان [داوری و] شما را آگاه می‌سازد. (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

۲. یونس (۱۰) / ۱۹: مردم جز یک امت واحد نبودند، سپس اختلاف ورزیدند...

(قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

می گوید بشر و مردم عَلَى الْأَصُول امت واحد آفریده شده‌اند و هدف این است که این‌ها امت واحد باشند، و برای آن نیست که هر کدام به سبب خودشان، راه و روشی و رهبری متفاوت داشته باشند، باید امت واحد باشند و لکن «اِخْتَلَفُوا» با هم اختلاف کردند. ما پیامبران را فرستادیم و... آنهایی که بعد از آمدن بینات باز هم به ستیزه و دشمنی پردازند، در عذاب قرار خواهند گرفت. آن وقت در آیه قبله صریح می گوید: «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا» برای هر کدام از شما، ما شریعتی و روشی قرار دادیم، ما قرار دادیم. «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً»، و اگر خدا می خواست شما را یک امت قرار می داد. این که می بیند یکی یهودی است، یکی زردتشتی، یکی بودایی، خود خدا خواسته است، طوری خلق کرده است که شما از یک قالب نباشید. حیوانات و جمادات به نحوی و به تعبیری در یک قالب قرار دارند، اما به انسان اختیار داده شده، آزادی داده شده، و لازمه‌ی آزادی و اختیار این است که با هم فرق داشته باشیم. اگر قرار شود ما انسان‌ها همه یک راه را برویم، یک جور فکر کنیم، مثل قطار راه آهن می شود یک ریل است و یک لکوموتیو که راهی غیر از آن ندارد، اگر کمی پس و پیش شود واژگون می شود و مسافری از بین می روند. ولی انسان قطار راه آهن نیست، این است که خدا می گوید اگر می خواست شما را امت واحد قرار می داد ولی نخواسته، می خواهد شما مختار و آزاد باشید، «وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ»، شما را متنوع قرار داد، یکی پیرو موسی، یکی پیرو عیسی تا این که شما را مورد آزمایش و امتحان و تکامل و ترقی قرار دهد.

با هم در خیرات و خدمات مسابقه بگذارید و در آن دنیا اختلافتان را پیش خدا ببرید «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا»، عوض این که این بگوید من بر تو برترم، او بگوید نخیر من درست‌تر و برحقم، تو خلاف می روی، تو باید حتماً پیرو من بشوی تا بتوانی به دانشگاه راه پیدا کنی یا کاندید انتخابات شوی! عوض این، اگر راست می گوید با هم مسابقه در خیرات و خدمت بگذارید. در عین این که می گوید ما شیفتگان خدمتیم نه نمی دانم فلان تشنگان قدرت، اگر راست می گوید بگذارید دیگران هم خدمت کنند. این چه شیفته‌ی خدمتی است که می خواهد فقط خودش خدمت گزار باشد، پس تو شیفته‌ی خودت هستی! اگر شیفته‌ی خدمت بودی، یعنی ملت را دوست داری و می خواهی به ملت خیر برسانی، پس بگذارید من هم خیر برسانم، او هم خیر برساند. این همان است که خودش را می خواهد، عوض خداپرست، خودپرست است. خوب

جلسه دوازدهم: دولت موقت، منزل واسطی بود که مملکت را از شاهنشاهی به نظام جمهوری انتقال داد — ۲۵۱

است که با هم مسابقه‌ی خدمت بگذارید، هر کس بیشتر خدمت کرد و فایده رساند، «إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا»، با هم دعوا نکنید که چه کسی برتر عمل کرد، مرجع و حاکم و بازگشت همه‌ی شما به سوی خداست. «فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ»، هی نگویید این اختلافی که بین من و تو است به واسطه آن است که تو غلط می‌گویی و من درست می‌گویم. آن دنیا، بروید پیش خدا، آن وقت او در آن جا می‌گوید که تو اشتباه کردی یا او اشتباه کرد یا هر کدام چه اشتباهاتی داشتید.

**همکاری و همدلی ما تبدیل به اختلاف و دشمنی، و موجب اختناق و طرد دیگران شد**

حالا ما چه کار کردیم؟ درست خلاف این آیات عمل کردیم. این همکاری بین دین و وطن که به عالی‌ترین و صمیمانه‌ترین مراحل خود رسیده بود، متأسفانه همکاری و هماهنگی و همدلی تبدیل به اختلاف و دشمنی و خصومت و طرد دیگران، و انحصارگرایی و ایجاد اختناق و تفرقه شد. در ایرانی که یکپارچه شده بود، و این یکپارچگی، هم در نتیجه‌ی همکاری دین و وطن بود. یعنی همه به این مسئله رسیده بودند، متدینین سنتی و روشنفکران و غیرمتدینین، چه آن‌هایی که اصلاً دین را قبول نداشتند، همه در نتیجه‌ی اعمال آن رهبر خدا بودند، و چه آن‌هایی که اصلاً دین را قبول نداشتند، همه در نتیجه‌ی اعمال آن رهبر کل، آن رهبر منفی، یعنی محمدرضاشاه که ماهیت خودش را بعد از مصدق نشان داد که چه وجودی است، و تمام صدمات و زحمات و کارهایی که در زمان مصدق و سایرین و در مشروطیت صرف شده بود، هدر رفته نشان می‌داد. او [محمدرضا شاه] خودش آمد و به واسطه‌ی کارهایی که کرد، این یکپارچگی و وحدت را به وجود آورد. ولی بعد این وحدت تبدیل به تفرقه شد، در نتیجه‌ی آن که واقعاً صداقت، و حسن نیت در کار نبود، یعنی وحدتی بود برای آنان که ایمان داشتند و صادقانه کار می‌کردند، و ماسک و فریبی بود برای آن‌ها که قصد حکومت و اداره کردن صرف را داشتند. منتها آن توده‌ای صریحاً می‌گفت که بعدش ما می‌رویم به فکر و ذکر خودمان، ولی دیگران نفاق داشتند. حالا چرا این مسئله پیش آمد؟ چون انحراف بود، ... بحث نمی‌کنم، فرصت نیست که توضیح بدهم هر کدام چه می‌خواستند و چه می‌گفتند، ولی خیلی مفید است. اختلاف از آنجا آغاز شد که هدف مشترک اول، ضد استبداد بود که در تعبیر سیاسی آن همان کلمه‌ی اول، جمله‌ی طیبیه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است:

**ما در ضدیت با استبداد وحدت داشتیم اما بعد هر کس تبدیل به «الله» خودش شد**

«كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»<sup>۱</sup>

۱. روایت از امام رضا(ع): کلمه‌ی «لا اله الا الله» حصار محکم من است، هر کس آن را بگوید، داخل حصار ←

شما می‌دانید تمام قرآن و توحید در این جمله‌ی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» خلاصه شده. جمله‌ی توحید دو قسمت دارد، یک قسمت منفی و یک قسمت مثبت. اول هم قسمت منفی‌اش را قرآن می‌گوید: «لَا إِلَهَ»، یعنی هر الهی، هر معبودی، هر آقایی، اربابی، شاهی، ... را باید دور ریخت، اله نباید باشد، یعنی معشوق و معبود انسان جز خدا (الله) نباید باشد. اگر ما اطاعت از رسول خدا می‌کنیم، اگر به او یا ائمه سلام می‌دهیم، به دلیل آن است که خدا دستور داده و ما در واقع پرستنده خدا هستیم که مثلاً صلوات و درود برای پیغمبرش می‌فرستیم. اتفاقاً گمان کنم در مبعث گذشته در انجمن اسلامی مهندسین بود که اشعاری از اقبال لاهوری خواندم که می‌گوید: فرنگی‌ها «لَا إِلَهَ» را خوب فهمیدند و قبول کردند ولی «إِلَّا اللَّهُ» را اشتباه کردند. هر چه به سر شرق آمد در نظر نگرفتن «لا اله» بود و آنچه بلا به سر غرب آمد از توجه نکردن به «الا الله» بود. حالا وقتی همه‌ی ما در ضدیت با استبداد یک کلمه شدیم، در ضدیت با اینکه فرد یا بشری یا موجودی غیر خدا بیاید و بر ما حاکم باشد، و ما کارمان پیروی از منویات ملوکانه باشد، این یعنی شرک یا هر چه او می‌گوید درست باشد، این همان فرعونیت است. ما سر این وحدت پیدا کردیم «لا اله» پیدا شد و به سر دوش رفتیم هر کس برای خودش یک «الله» پیدا کرد! یعنی خودش را کم و بیش جای «الله» گذاشت و تبدیل به او شد.

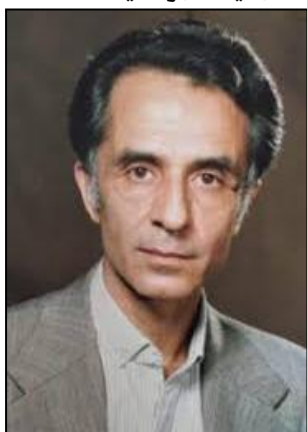
گفتند ما آمدیم که برای اسلام خدمت کنیم در صورتی که انقلاب برای ایران بود نه برای اسلام بالاخره آن گروهی که موفق شد و حاکمیت برای او بود، او ظاهراً نگفت ما با خدا مخالفیم، بلکه برعکس گفت ما آمدیم برای آن که به اسلام خدمت کنیم، و اصلاً انقلاب را هم از صورت اولیه‌اش منحرف کرد. انقلاب برای ایران بود نه برای اسلام، ملت ایران از ظلم و ستم و فحشاء و فساد و کثافت کاری در کنار بی‌دینی و... به تنگ آمده بود، می‌خواست این پدیده‌ها را از بین ببرد، یعنی ملت ایران زیر یوغ و تسلط خارجی «نه شرقی و نه غربی» آن نباشد و زندگی مرفه داشته باشد، بتواند ترقی کند تا عبادت و بندگی خدا را بکند، و مقام آزاد و مستقلی داشته باشد. این‌ها گفتند نه، به صورت خدمت به اسلام، ایران در خدمت اسلام را مطرح کردند و خودشان را هم خدمت‌گزار اسلام معرفی کردند. گفتند تنها نظامی که روی قانون کار می‌کند اسلام است، و ما هم چون قانون را می‌دانیم، و فقیه هستیم، و دیگران نمی‌دانند. پس ما باید اداره کنیم، و روحانیت = اسلام که در پنج درس نجف ایشان با توضیح و صراحت کامل آمده و

جلسه دوازدهم: دولت موقت، منزل واسطی بود که مملکت را از شاهشاهی به نظام جمهوری انتقال داد — ۲۵۳

خطاب به طلاب می گویند: شماها چه می گوید؟ اسلام ببینید در چه وضعی است؟ چه قدر بیچاره شده، اسلام رفته و ما باید آن را از این عزلت و ضعف و ذلت بیرون بیاوریم و این وظیفه‌ی شماهاست، شما باید این کار را بکنید و طریقه‌ی اداره مملکت را شما همه‌اش را بلد هستید، در حوزه‌ها این‌ها را خوانده‌اید و وظیفه‌ی شرعی شما است که دستی بالا کنید و قدرت و اختیارات را شما بگیرید و مردم هم که الحمدلله مؤمن و مسلمان هستند، آنها را در استفاده و استخدام قرار دهید و اسلام را سرور دنیا بکنید، که در آن جزوه‌ی ولایت مطلقه فقیه ما، خلاصه و چکیده‌ای از دروس ایشان گفته شده.

گفتند ما مأمور ادامه‌ی رسالت انبیاء، و ولایت فقیه هستیم و هدفشان اجرای اسلام بود این‌ها با این ترتیب جلو آمدند و هدف اصلی‌شان اسلام و اجرای اسلام در دنیا بود و اسمشان را گذاشتند: ادامه‌ی رسالت انبیاء، و ولایت فقیه را این دانستند. بنابراین ما مأموریم و موظفیم و دارای چنین افتخاری هستیم، رسالتی را که انبیاء از طرف خدا داشتند ما حالا ادامه دهیم و از ایمان مردم که در اکثریت ایرانی‌ها وجود داشت، و هم خودشان در آن موقع کمک کرده بودند و هم سایرین کمک کرده بودند، از این شور و هیجان که به صورت یک شعله در قلوب مردم بود، حداکثر استفاده را کردند. و همچنین از تاریخ گذشته و سرمایه‌هایی که اسلام، مخصوصاً تشیع با آن قدرت تحرک آفرینی‌اش و با آن قدرت تبلیغ و تأثیری که دارد استفاده کردند، برای هدفی که اعلام کرده بودند.

با اهدافی که مطرح کردند، اسلام و ایمان مردم، وسیله‌ی به قدرت رسیدن روحانیت شد



دکتر کاظم سامی

به جای شعارهای اصلی، اهداف دیگری مطرح شد و موفق هم شدند پیش بروند. ولی بعد باید گفت: اسلام و ایمان مردم وسیله‌ای شد که روحانیت به قدرت رسید و این‌ها به توفیق صد درصد رسیدند ولی وطن و... کنار زده شد. در یادنامه مرحوم دکتر سامی<sup>۱</sup> (چاپخس - تهران - ۱۳۶۸) این مطلب را من خیلی خلاصه از آن ذکر می‌کنم:

«این اهداف و برنامه‌ها را که کم‌وبیش در پندار و گفتارهای آقای خمینی در قبل از پیروزی انقلاب انعکاس داشته‌است، به شرح

زیرمی‌توان خلاصه نمود:

۱. به نقل از یادنامه‌ی اولین سالگرد شهادت دکتر کاظم سامی، صفحات ۸۲ تا ۸۴. خلاصه زندگی‌نامه دکتر کاظم سامی در بخش پیوست‌ها، صفحه ۴۳۶، ردیف ۱۰۰ ارائه شده است.

- (۱) حاکمیت و رهبری روحانیت همراه با ادغام دین و سیاست و هدف قرار دادن اسلام برای انقلاب و نظام
- (۲) ادامه رسالت انبیاء به عنوان وظیفه رهبری و حکومت اسلامی به صورت اشاعه و اجرای اسلام در جهان، از طریق صدور انقلاب در جهان و جنگ و جهاد در صورت لزوم...
- (۳) کفرستیزی انقلابی و استکبارزدایی بین‌المللی همراه با برانگیختن و نجات مستضعفین تا حد رفع فتنه و فساد از عالم
- (۴) تکفیر و طرد ملی‌گرایی و رفاه‌خواهی و فراموش کردن یا در مراحل بعدی قرار دادن ایران، همراه با فدا شدن ایرانیان برای خدمت به اسلام و مستضعفین جهان.
- (۵) روحیه انتقام و انهدام یا تخاصم و تهاجم در برابر بیگانگان غیرمساعد و خودی‌های غیرموافق (که می‌بیند چه قدر انعکاس و تطبیق با آیات خواننده شده‌ی اول دارد)
- (۶) انتقام‌گیری با دست خالی از تهاجم و تمدن غرب و انکار ارزش‌ها و دست‌آوردهای آن از جمله آزادی و حاکمیت به حقوق انسانی.
- خلاصه و ماحصل کلام آنکه در زمینه‌ی همکاری دین و وطن در مبارزات گذشته و در انقلاب و نظام، اولویت و انحصار به عنصر اول داده شد، و عنصر وطن و ملت در محاق قرار گرفت. آرمان‌های اصیل و قدیم انقلاب و مبارزات ملی که در شعار سه جمله‌ای «آزادی، استقلال و حکومت اسلامی» خلاصه شده بود، نفی نگردید و از قلم و زبان‌ها خارج نشد بلکه به گونه‌ای تغییر شکل داده، قلب ماهیت یافت:
- الف) جمله‌ی سوم «حکومت اسلامی» با عنوان «جمهوری اسلامی» در صدر قرار گرفت اما حکومت اسلامی به صورت و سیرت روحانی با وظیفه‌ی تبلیغ و تحمیل اسلام یا حکومت دین که برخلاف «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۱</sup> قرآن می‌باشد و نه حکومت اسلامی با وظیفه‌ی حفاظت و آبادی و امنیت مَلِک و رفاه رعیت و ملت، آن‌طور که در عهدنامه علی (ع) به مالک‌اشتر والی مصر آمده است.
- ب) استقلال مقدم بر آزادی شد ولی نه استقلال ایران در حد تمامیت ارضی و خودکفایی و خودگردانی یا رهایی از دخالت و تحمیل‌های خارجی، بلکه

۱. بقره (۲) / ۲۵۶: در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست... (قرآن مبین، ترجمه علی اکبر طاهری قزوینی)

انتقام‌گیری و تلافی‌گیری و دشمنی.

ج) آزادی به معنای سرنگونی استبداد شاهی و طاغوت‌های درباری به عنوان افتخار و یادگاری از انقلاب باقی ماند ولی سرنگونی علی‌الاطلاق استبداد و عدم حاکمیت هرگونه طاغوت و تحمیل در بوت‌های اجمال و انکار قرار گرفت. آزادی مردم و غیرتابعین و غیرموافقین با حاکمیت در عقیده و بیان و قلم و اجتماع، آن‌طور که در قانون اساسی آمده است، عملاً مردود و محکوم گردید. سلطنت مشروطه سابق جای خود را به آزادی مشروط و محدود شده داد.

همکاری صمیمانه‌ی دین و وطن به رهبری آیت‌الله خمینی بزرگ‌ترین پیروزی را نصیب انقلاب اسلامی ایران کرد، اما تداوم انقلاب با انحصارگری روحانیت و طرد عنصر وطن، خون و خرابی و تلخ‌ترین شکست را به بار آورده، ایران و اسلام را دچار تاریک‌ترین سرنوشت ساخت.

\* \* \*

در مورد اهداف و برنامه‌های جانشین شده ممکن است گفته شود متعالی‌تر و برتر از آرمان‌های جانشین شده انقلاب بوده است و امام‌خمینی با بینش الهی منزلت و شأن بالاتری به انقلاب و جمهوری اسلامی داده است. در این‌که به‌طور کلی اهداف و آرمان‌های عرضه شده خصوصاً اگر با دید شاعرانه و ایده‌آلیستی عارفانه نگریده شود گسترش بیشتری به عالم انسانیت یافته است و داعیه‌های برتر دارد، شاید حرفی نباشد و همین انگیزه‌های جهانی الهی، ظاهراً متعالی، یکی از عوامل ارادت یا شهادت یا ایثارهای معجزه‌آسای انقلاب بوده است ولی صرف‌نظر از این‌که باید دید تا چه حد با حق و حقیقت و با واقعیت و با خود اسلام انطباق دارد و بلند برنامه‌های موردنظر عقلایی و عملی بوده است یا خیر؟ امر مسلم این است که هم با خواسته و شعارهای اکثریت مردم متفاوت است و هم همه‌پرسی و تصویب عمومی روی آن‌ها به عمل نیامده است تا مشروع و مجاز گردد.

در هر حال چون غرض ما در یادبود یار شهیدمان سامی، مرور اجمالی به تاریخ مبارزات ملی ایران در برابر تهاجم و تمدن غرب و به سوابق و سنت‌های پیش‌کسوتان او بوده است، باید بگوییم که رهروان این کاروان، از قائم‌مقام و امیرکبیر گرفته تا سیدجمال و نائینی و پس از آن‌ها، مدرس و مصدق، مقصد و مسیر مشترکشان نجات ایران و ایرانیان (و مسلمانان) از دست بیگانگان

بوده است و بیداری و آزادی و حاکمیت ملت، برای رسیدن به سلامت و خدمت و سعادت در صراط مستقیم، به سوی خداوند رحمان رحیم.»

حالا، هم به دین و هم به وطن خیانت شده، و دین به صورت شرک و شخص پرستی درآمده حالا این وضع شده، وضعی که همه در آن هستیم و می بینیم چه قدر خدمت یا خیانت به اسلام و ایران و خود روحانیت شده، این جا صحبتی نمی کنیم ولی امر مسلم، به همکاری دین و وطن که بیش از دو قرن وجود داشته، و به موفقیت های بزرگی هم نائل شده، خیانت به عمل آمد. یعنی وقتی آمدند عناصر و علاقه مندان و پیروان دین و وطن هر دو عهد و پیمان بستند و دست بیعت دادند آخرش این شد که هم وطن کنار زده شد و به این حال افتاد، و هم دین از صورت توحید به صورت شرک و شخص پرستی در آمد.

**حالا باید چه کنیم؟! همان راه توحید، راه وحدت و راه اتفاق را در پیش بگیریم**  
حالا ما چه بکنیم؟ چاره ای جز بازگشت به خدا نداریم، باز هم باید از گذشته عبرت بگیریم. همان طور که در آن آیه می گوید:

«وَأذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ»<sup>۱</sup>

به طرف خدا برویم راه خدا و راه توحید را در پیش بگیریم که نتیجه اش وحدت و الفت باشد، و این سیر و مسافرت را به امید خدا و این که ان شاء الله در آن دنیا روسفید باشیم و به سعادت جاودان برسیم. سعادت این دنیا به فرض هم که حاصل شود چون موقت و از بین رفتنی است، نباید زیاد مورد علاقه و عشق ما باشد، آن دنیا مهم تر است. کاری کنیم که پیش خلق و مخصوصاً پیش خدا، در هر دو جهان روسفید باشیم و همان راه توحید خدا و وحدت و اتفاق را، همان طور که در آن آیات آمده، در پیش بگیریم.  
با تشکر از استماع و ابراز لطف و علاقه، و معذرت خواهی از تصدیعی که در این جلسات متعدد متوالی داده شد، و همچنین طلب مغفرت برای حرف ها و استنباط های غلط که ممکن است به وجود آمده باشد. صدق الله العلی العظیم. (صلوات)

---

۱. آل عمران (۳) / ۱۰۳: ... و نعمت خدای را بر خود به یاد آورید که دشمنان [یکدیگر] بودید و دل های شما را الفت داد...



## پیوست‌ها

صفحه	عنوان
۲۵۹	خلاصه زندگی‌نامه‌ها
۴۴۱	نمایه آیات، احادیث و روایات
۴۴۹	نمایه فارسی
۴۸۰	نمایه انگلیسی و فرانسه



## خلاصه زندگی نامه‌ها

۱. **استاد شهید مرتضی مطهری** در ۱۳ بهمن ۱۲۹۸ در شهر فریمان از توابع مشهد- در خانواده‌ای روحانی با اصالت سیستانی- زاده شد. پدرش شیخ محمدحسین کیخا (مطهری)، نوه شیخ محمدعلی کیخا از علمای برجسته و معتمدین سیستان از دهکده کنگ پیران، بخش پشت‌آب شهرستان زابل بود که از سیستان به منطقه خراسان کوچ کرد. مرتضی مطهری در کودکی به مکتبخانه رفت و از سن دوازده سالگی در حوزه علمیه مشهد به تحصیل مقدمات علوم اسلامی پرداخت و در سال ۱۳۱۶ برای تکمیل تحصیلات خود عازم حوزه علمیه قم شد. اندکی پیش از سفر مطهری به قم، آیت‌الله حاج عبدالکریم حائری یزدی، بنیانگذار حوزه علمیه قم در گذشته بود و اداره‌ی حوزه را سه تن از مدرسان بزرگ آن آیات عظام سید محمد حجت، سید صدرالدین صدر و سید محمدتقی خوانساری به عهده گرفته بودند.

پدر مطهری از شاگردان آخوند خراسانی بود و برخی همچون آیت‌الله مرعشی نجفی از وی تمجید کرده‌اند. پدر مطهری در سال ۱۳۵۰ شمسی در سن ۱۰۱ سالگی فوت کرد. مادر مرتضی مطهری نیز دارای حافظه‌ای قوی و قدرت بیان بالا بود. گفته می‌شود که مادر وی اطلاعاتی درباره طب سنتی داشت و به معالجه زنان روستای فریمان می‌پرداخت.

مطهری از پدر خود با عنوان طبیب روحانی و از مادرش با عنوان طبیب جسمانی یاد کرده است.



مرتضی مطهری در جوانی

مرتضی مطهری نزد آیت‌الله محمد صدوقی، کتاب «مطول» را فراگرفت و نزد آیت‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی، «شرح لمعه» را آموخت. در دوره اقامت پانزده ساله خود در قم از آیات عظام سید حسین طباطبایی بروجردی (در فقه و اصول)، از روح‌الله خمینی (به مدت ۱۲ سال در فلسفه و اصول)، و از سیدمحمدحسین طباطبائی (در فلسفه: الهیات شفای بوعلی و دروس دیگر) بهره گرفت و حتی قبل از مهاجرت آیت‌الله حاج سید حسین طباطبائی بروجردی به قم، مطهری گاهی به بروجرد می‌رفت و از درس ایشان استفاده می‌کرد. مطهری مدتی نیز از درس حاج میرزا علی آقا شیرازی (در بحث‌های اخلاقی)، سید محمد حجت (در اصول)، و سید محمد محقق داماد (در فقه) بهره‌مند شد. وی در مدت اقامت در قم، علاوه بر تحصیل علم، در امور اجتماعی و سیاسی نیز مشارکت داشت و با فدائیان اسلام نیز در ارتباط بود.

مطهری در سال ۱۳۳۱ از قم به تهران مهاجرت کرد، و به تدریس در مدرسه مروی و تألیف و سخنرانی‌های تحقیقی پرداخت و در همین سال با عالیه روحانی، دختر یکی از روحانیون مشهد ازدواج کرد. حاصل این پیوند چهار دختر و سه پسر است. علی مطهری و محمد مطهری دو تن از فرزندان اویند.

آیت‌الله مرتضی مطهری در فعالیت‌های سیاسی در کنار آیت‌الله خمینی بود، وی در ساعت ۱ بعد از نیمه شب چهارشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به دنبال یک سخنرانی مهیج علیه محمدرضا شاه پهلوی، به وسیله پلیس دستگیر و پس از انتقال

به زندان موقت شهربانی به همراه تعدادی از روحانیون، در تهران زندانی شد اما پس از ۳ روز، به دنبال مهاجرت علمای شهرستان‌ها به تهران و فشار مردم، به همراه سایر روحانیون از زندان آزاد شد.

پس از تشکیل هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، مطهری از سوی آیت‌الله خمینی به همراه چند تن دیگر از شخصیت‌های روحانی عهده‌دار رهبری این هیئت‌ها گشت. پس از ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت توسط محمد بخارایی، کادر رهبری هیئت‌های مؤتلفه شناسایی و دستگیر شد.

**فعالیت‌های علمی - فرهنگی:** پس از ترور حسنعلی منصور، مطهری در موضوعاتی که مورد نیاز جامعه می‌پنداشت به تألیف کتاب و ایراد سخنرانی پرداخت. او به نهضت اسلامی معتقد بود و برای اسلامی کردن محتوای نهضت، تلاش‌های ایدئولوژیک بسیاری نمود. از جمله مهم‌ترین این اقدامات، می‌توان به کمک به تأسیس حسینیه ارشاد در سال ۱۳۴۶ اشاره کرد که پس از مدتی به علت اختلاف نظر با برخی از اعضای هیئت مدیره، در سال ۱۳۴۹ از عضویت هیئت مدیره حسینیه استعفا داد و آن را ترک گفت.

در سال ۱۳۴۸ به خاطر صدور اعلامیه‌ای با امضای وی و علامه محمدحسین طباطبایی و آیت‌الله حاج سید ابوالفضل موسوی زنجانی مبنی بر جمع‌آوری اعانه برای کمک به آوارگان فلسطینی و اعلام آن طی یک سخنرانی ضداسرائیلی در حسینیه ارشاد، دستگیر شد و مدت کوتاهی در زندان تک‌سلولی به سربرد. از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ برنامه‌های تبلیغی «انجمن اسلامی پزشکان» در مسجدالجواد را زیر نظر داشت و غالباً خود سخنران اصلی آن بود، تا اینکه آن مسجد و به دنبال آن حسینیه ارشاد تعطیل گردید و بار دیگر مطهری دستگیر و مدتی در بازداشت قرار گرفت. پس از آن مطهری سخنرانی‌های خود را در مسجد جاوید و مسجد ارک و غیره ایراد می‌کرد. مسجد جاوید نیز بعد از مدتی تعطیل گردید. استاد مطهری در حدود سال ۱۳۵۳ ممنوع‌المنبر گردید و این ممنوعیت تا پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ ادامه داشت.

از مهم‌ترین فعالیت‌های استاد مرتضی مطهری، ارائه ایدئولوژی اسلامی از طریق تدریس و سخنرانی و تألیف کتاب‌های متعدد است. به باور مطهری، اهمیت این گونه فعالیت فرهنگی به ویژه در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ به خاطر افزایش تبلیغات گروه‌های چپ و پدید آمدن گروه‌های مسلمان چپگرا - که مطهری آن را پدیده «التقاط» می‌نامید - به اوج خود رسید. در این سال‌ها مطهری به توصیه آیت‌الله روح‌الله خمینی هفته‌ای دو روز برای تدریس به قم می‌رفت و هم‌زمان در تهران نیز به تدریس در منزل ادامه می‌داد.

آیت‌الله مطهری استاد دانشکده معقول و منقول (دانشکده الهیات و معارف اسلامی فعلی) دانشگاه تهران بود و سال‌ها در آن به تدریس می‌پرداخت تا آنکه در سال ۱۳۵۵ به دنبال اختلاف با یکی از اساتید دانشکده الهیات، زودتر از موعد مقرر بازنشسته شد. همچنین در طول این سال‌ها، مطهری با همکاری تنی چند از شخصیت‌های روحانی، «جامعه روحانیت مبارز تهران» را بنیان گذارد بدان امید که روحانیت شهرستان‌ها نیز به تدریج چنین سازمانی پیدا کند.

**ارتباط با آیت‌الله خمینی و انقلاب:** گرچه ارتباط استاد مرتضی مطهری با آیت‌الله خمینی پس از تبعید او از ایران به وسیله نامه و غیره استمرار داشت، ولی در سال ۱۳۵۵ موفق گردید مسافرتی به نجف نموده و ضمن دیدار درباره مسائل مهم نهضت و حوزه‌های علمیه نیز با ایشان مشورت نماید. پس از مصطفی خمینی و آغاز دوره جدید نهضت اسلامی، مطهری به طور تمام‌وقت در خدمت نهضت قرار گرفت. وی در دوران اقامت امام خمینی در پاریس سفری نیز به آن شهر نمود. در همین سفر امام خمینی او را مسؤول تشکیل شورای انقلاب کرد. و هنگام بازگشت امام خمینی به ایران، مطهری مسئولیت کمیته استقبال از ایشان را شخصاً به عهده گرفت.

علی‌رغم اختلاف نظرهای فراوان مطهری و شریعتی، به‌خصوص در سال‌های پایانی حکومت پهلوی، هردوی آنها از شخصیت‌های مؤثر پیروزی انقلاب اسلامی ایران بودند.

استاد مطهری برخلاف کسانی چون فردید که فلسفه اسلامی را ذاتاً یونانی می‌دانند، برای فلسفه اسلامی اصالت خاصی قائل است. از این روی نه تنها مانند فردید و اصحاب مکتب تفکیک، فلسفه اسلامی را مغایر با اندیشه اصیل اسلامی نمی‌داند، که حتی در ریشه‌یابی آن به متون دینی نیز رجوع می‌کند. از نظر مطهری اکثر فلاسفه اسلامی شیعه بودند، چرا که عقل شیعی از ابتدا عقل فلسفی بود.

مطهری در نقد معرفت‌شناسی مارکسیسم معتقد بود که ادراک امری مادی نیست و مغز فقط یک ابزار است و عمل ادراک به وسیله روح غیرمادی صورت می‌گیرد. او همچنین معتقد بود که پل ارتباطی میان ذهن و خارج ماهیت است و

مفاهیم ذهنی آثار مصادیق خارجی را ندارند. به طور مثال اگر جسم خارجی دارای حرکت است نیازی نیست که صورت ذهنی آن هم متحرک باشد. حرکت لازمه وجود خارجی است، نه وجود ذهنی.

مسئله عقب ماندگی جوامع مسلمان از دغدغه‌های فکری مطهری بود که سال‌ها او را به خود مشغول کرد. مطهری نظریه‌ای که علت انحطاط تمدن‌ها را همان علل ایجاد آن می‌داند، قبول ندارد. به عقیده او یکی از عوامل انحطاط مسلمانان فهم غلط آنها از دین است.

مطهری درباره ولایت فقیه می‌گوید:

«مسئله ولایت فقیه این نیست که فقیه خودش در رأس دولت قرار می‌گیرد، خودش می‌خواهد عملاً حکومت کند و مجری باشد. نقش فقیه در یک کشور اسلامی که ملتزم و متعهد به اسلام است و اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی پذیرفته است، نقش یک ایدئولوگ است نه نقش یک حاکم. وقتی که مردم آن ایدئولوژی را پذیرفته‌اند قهرماً برای ایدئولوگ هم نقشی قائل هستند یعنی اوست که نظارت می‌کند بر این که این ایدئولوژی درست اجرا می‌شود یا نه، آیا این شخص که می‌خواهد رئیس دولت بشود و به عنوان مجری قانون در کادر اصول این ایدئولوژی حرکت کند صلاحیت چنین کاری را از نظر آن ایدئولوژی دارد یا ندارد؟»

ولایت فقیه ولایت ایدئولوژیک است. و اساساً خود فقیه را، مردم انتخاب می‌کنند. این خودش عین دموکراسی است. اگر ولایت فقیه یک امر انتصابی می‌بود، مثلاً هر فقیه‌ی به وسیله فقیه قبل از خودش به طور خاص تعیین شده بود ممکن بود بگوییم که این بر خلاف اصول دموکراسی و نظیر سلطنت موروثی است؛ ولی، فقیه را بر خلاف سلطان و شاه، خود مردم انتخاب می‌کنند، رهبر را خود مردم انتخاب کردند و خود مردم انتخاب می‌کنند، مرجع را خود مردم به عنوان یک صاحب نظر در این مکتب انتخاب می‌کنند و بنابراین، این چه منافاتی دارد با اصول دموکراسی و چه تناقضی هست میان جمهوری بودن و اسلامی بودن؟ آیا این که شکل حکومت موقت باشد و محتوا اسلامی باشد تناقض است؟ یعنی اگر شکل حکومت دائمی و موروثی بود دیگر با اسلامی بودن تناقض نداشت؟ چه رابطه‌ای میان این دو است؟»

مطهری ضمن اشاره به جایگاه مهم سازمان روحانیت و برخی امتیازات آن، بر وجود پاره‌ای نواقص و ضرورت اصلاح آن تأکید می‌ورزد. وی از جمله مهم‌ترین نقاط ضعف سازمان روحانیت را نحوه تأمین بودجه آن می‌داند که به طور مستقیم توسط مردم در قالب ارائه وجوهات صورت می‌گیرد. به اعتقاد وی این مسئله با وجود برخی امتیازات، دارای این اشکال است که آزادی و حریت عقیده روحانیت را در برابر مردم مخدوش می‌سازد.

استاد مرتضی مطهری در شامگاه روز سه‌شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ پس از پایان جلسه‌ای در منزل دکتر یدالله سبحانی به همراه گروهی از رجال سیاسی انقلابی، در تاریکی شب و هنگام خروج از محل جلسه، هدف گلوله یکی از افراد گروه فرقان گرفت و پس از انتقال به بیمارستان طرفه درگذشت. امام خمینی، به وی علاقه‌زایدی داشت تا بدانجا که بعد از شهادتش گفت «مطهری پاره تن اسلام و حاصل عمر من بود».

در دهه ۱۳۶۰، شهرداری منطقه ۱۱ تهران بنای یادبود کوچکی در نزدیکی محل ترور استاد مرتضی مطهری در خیابان پارک امین‌الدوله، در نزدیکی خیابان فخرآباد و مسجد فخر (فخرالدوله) در محله دروازه شمیران شهر تهران برپا کرد. همچنین، روز ۱۲ اردیبهشت که پیش از آن به یاد ابوالحسن خاندلی روز معلم نام‌گذاری شده بود، پس از ترور استاد مطهری در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸، و با یک روز تأخیر به نام وی «روز معلم» نام‌گذاری شد. و از ایشان به نام «معلم شهید» یاد می‌شود. استاد شهید مرتضی مطهری، فیلسوف، فقیه و از نظریه‌پردازان اسلامی است که از حاصل نوشتارها، گفتارهای درسی و سخنرانی‌های وی تاکنون ده‌ها عنوان کتاب چاپ و منتشر شده‌است که از آن میان کتاب قطور «خدمات متقابل ایران و اسلام» ده‌ها بار در شمارگان بسیار چاپ و منتشر شده است و به زبان‌های عربی، انگلیسی دارد و نیز ترجمه و به چاپ رسیده است.

۲. سید جمال الدین اسدآبادی، در شعبان ۱۲۵۴ق/ آبان ۱۲۱۷ ش/ نوامبر ۱۸۳۸م در اسدآباد همدان به دنیا آمد. پدرش سیدصفدر و مادرش سکینه بیگم از نوادگان امام سجاد(ع) بودند. اما کسانی رأی به افغانی بودن وی داده‌اند و ادعای خود سید جمال بر افغانی بودنش را مهم‌ترین دلیل دانسته‌اند.



پرتوهای از سید جمال الدین اسدآبادی

صفات الله جمالی نوه خواهر سید جمال الدین، بیان داشته که از عمده دلایل ایرانی بودن وی این است که افراد بسیاری از اقوام و بستگان سید جمال در اسدآباد همدان زندگی می‌کنند و «ایرانی بودن سید اظهر من الشمس و این من الامس» است. در بیشتر اسناد تاریخی، قرینه‌هایی بر ایرانی بودن سید جمال وجود دارد و او حتی دو جلد گذرنامه ایرانی داشته است. و گفته‌اند، سید جمال با توجه به الزامات مبارزه سیاسی برای وحدت جهان اسلام که ایرانی و شیعی بودن می‌توانست مانعی در برابر آن باشد، خود را به مجموعه جهان اسلام متعلق می‌دانست و سعی می‌کرد منسوب به جایی نباشد تا از این طریق بتواند با علمای جهان اسلام و اهل سنت تعامل داشته باشد؛ برای مثال سید جمال در مصاحبه با روزنامه پال مال بیان داشته که «من یک افغانی از خالص‌ترین نژاد ایرانی هستم».

با این حال برخی وی را متولد اسدآباد یا اسعدآباد مرکز ولایات کتر افغانستان می‌دانند که در کابل تحصیل کرده و از آنجا برای ادامه تحصیل به هند رفته است ولی هیچ اطلاعی از خانواده و تحصیلات وی ارائه نمی‌دهند. سید جمال، در نامه‌ای بیان داشته که انگلیسی‌ها او را روسی، سنی‌ها او را رافضی، و شیعه‌ها او را ناصبی می‌دانند. «نه کافر به خود می‌خوانند و نه مسلم از خود می‌دانند. از مسجد مطرود و از دیر مردود، حیران شده‌ام که به کدام آویزم و با کدام به مجادله برخیزم».

سید جمال الدین آموختن قرآن را از ۵ سالگی نزد پدر و مادر آغاز کرد و مقدمات عربی را طی سال‌های اول تحصیل فراگرفت و در سال ۱۲۶۴ق/ ۱۱۲۳خ به همراه پدرش (سید صفدر) وارد شهر قزوین شد و در حوزه علمیه این شهر، ادبیات عرب، منطق، فقه و اصول را فراگرفت. سپس در سال ۱۲۶۶ق/ ۱۱۲۸خ به همراه پدر وارد تهران شد و تحصیل خود را نزد مجتهد وقت (آقا سید محمدصادق طباطبایی همدانی) ادامه داد و به دست او معمم شد. و در همین سال همراه پدر به قصد نجف از تهران حرکت کرد و بعد از سه ماه توقف در بروجرد و مباحثه علمی با عالمان آن شهر به عتبات رفت. ۴ سال در درس شیخ انصاری حضور یافت. سپس در سال ۱۲۷۰ق/ ۱۱۳۲خ به قصد بمبئی هندوستان روانه ایران شد. برخی سفر وی را در سال ۱۲۸۲ق/ ۱۲۴۴خ دانسته‌اند و گفته‌اند سید جمال در نجف به فکر «ایجاد پیوند تازه‌ای میان دولت‌ها و ملت‌های اسلامی افتاد» و کوشید این طرح را به سرپرستی مدحت پاشا سلطان تجددگرای عثمانی اجرا کند. لذا با مکاتبه از او خواست برای سفر به آن مناطق توصیه‌نامه‌هایی به مقامات هند، افغانستان و بلوچستان بنویسد.

**اقدامات در مصر:** سید جمال از اول محرم ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۶ق/ ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۸م/ ۱۲۴۹ تا ۱۲۵۷خ، به مدت ۸ سال در مصر اقامت گزید [۱۸] و اقداماتی انجام داد.

**حضور در لژ فراماسونری:** در فاصله سال‌های ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۰ق/ ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳م/ ۱۲۴۹ - ۱۲۵۱خ نفوذ فکری سید جمال در میان جوانان مصری گسترش یافت. وی ضمن ادامه فعالیت‌های فرهنگی و مطبوعاتی، درصدد برآمد که از تشکیلات فراماسونی مصر برای گسترش نقشه‌های سیاسی آینده خود استفاده کند. از این رو در ۱۲۹۲ق/ ۱۸۷۵م/ ۱۲۵۳خ به تقاضای خود به عضویت لژ فراماسونری قاهره درآمد. برابر نامه یکی از اعضای لژ شرق (اوریان) که در اسناد امین‌الضرب موجود است، گروهی او را نامزد تصدی ریاست آن لژ کرده بودند. با این همه، بنابر نقل برخی، عضویت سید در این سازمان به درازا نکشید و به عنوان اعتراض به ورود ادوارد هفتم، پادشاه انگلستان، و استقبال رسمی اعضای لژ ایتالیایی‌ها از وی، سید جمال استعفا کرد.

**تأسیس مجلات:** سید جمال در ربیع‌الآخر سال ۱۲۹۶ق/ ۱۸۷۸م/ ۱۲۵۷خ به حیدرآباد که مرکز همه تبعیدیان هندی بود رفت و در این شهر مجله‌ای با عنوان **معلم شفیق** به دو زبان اردو و فارسی منتشر کرد و در ۱۳۰۱ق/ ۱۸۸۴م/ ۱۲۶۳خ به پاریس رفت و **عروة الوثقی** را انتشار داد.

**تشکیل جلسات علمی:** سید جمال الدین در مصر، جلسات علمی و تدریس رسمی را آغاز کرد که با حضور علمای برجسته‌ای همچون شیخ محمد عبده، شیخ عبدالکریم سلمان، شیخ ابراهیم اللقانی، شیخ سعید زغلول و شیخ ابراهیم

الهللواوی برگزار می‌شد. اما بی‌تردید بزرگ‌ترین شاگرد وی شیخ محمد عبده بود که بعدها نیز با او همراه شد و با تأثیرپذیری عمیق از سید جمال، به نشر افکار اصلاحی او پرداخت. البته کسانی که در جلسات علمی سید جمال حضور می‌یافتند منحصر به جامعه مسلمانان نبودند، بلکه برخی چون یعقوب صنوع یهودی، و برخی چون لویی صابونچی و ادیب اسحاق و شبلی شمیل مسیحی بودند.

«سید جمال، ادبیات را در مصر دگرگون ساخت. ادبیات اشرافی را که کاری جز مدح پادشاهان و امیران و اشاره به اعمال آنان نداشت، منقلب ساخت و در خدمت مردم گذاشت و با زبان قلم از حقوق انسان‌ها بازخواست کرد و با ستمگری و ستمگران به مبارزه برخاست.»

**تأسیس حزب الوطنی**، از جمله اقدامات سید جمال‌الدین در مصر بود. این حزب با تلاش و پایداری سید و شاگردانش موفقیت بسیاری به دست آورد. بنابر گزارش لرد کرومر مستشار انگلیسی در مصر، با اقدامات این حزب، ۴۵ درصد از نفوذ انگلیس در مصر کاسته شد، و ۳۵ درصد تجارت و داد و ستد انگلیس کاهش یافت. همچنین مرکز «دعوات نصارا» با مقایسه عملکرد «حزب الوطنی» با زحمات ۳۵ ساله همه مبلغان مسیحی در تمام نقاط آفریقا، اعلام کرد که نسبت آنها یک به ۱۶ است. نفوذ و موفقیت این حزب به قدری گسترده بود که لرد کرومر در گزارشی به لندن نوشت:

«اگر انجمن حزب الوطنی یک سال دیگر برقرار باشد و سلسله‌جنیان امروز آسیای غربی مرکزی و افریقای شرقی و شمالی، سید جمال همدانی، مرفه‌البال و آسوده‌خاطر در مصر زیست کند، گذشته از اینکه تجارت و سیاست بریتانیا در قاره افریقا بالمره معدوم گردد که سهل است، ترس آن است که سیادت قاطبه اروپا از هیمنه این انجمن عجیب، به تاریخ پیوسته و اثری از او در صفحه عالم باقی نماند.»

وی در گزارش دیگری وحشت‌زده خواستار نابودی حزب الوطنی شد.

یکی از مبلغان نصارای قاهره با ابراز تعجب از پیشرفت و نفوذ بسیار گسترده افکار سید جمال در قالب «حزب الوطنی»، در گزارش خود نوشت:

«در دار خیال، هیچ امری از این واقعه عجیب‌تر رخ نداده که ۷۰۰ میلیون اولاد انجیل با کمال علمیت و اقتدار و غیرت که در خور طبیعت بشر است، در مقابل ۴۰ نفر که در حقیقت روح یک سید درویش ایرانی بیش نیست، مقهور گردند.»

به هر روی، استعمار به شدت از نفوذ سید جمال در مصر به وحشت افتاد و سرانجام، سید و یارانش را از فعالیت‌های فکری و سیاسی بازداشت و انجمن «حزب الوطنی» یا افتتاح سعادت مصر، پس از ۹ ماه و چند روز تعطیل شد.

سید جمال به دستور توفیق پاشا در ۱۷ رمضان ۱۲۹۶ق/ ۱۸۷۸م/ ۱۲۵۷خ توقیف و به سوئز فرستاده شد تا وی را از آن طریق به ایران اعزام نمایند، و برای آنکه کسی از مردم مصر با او ملاقات نکند و دنباله تعالیم اسلامی او بریده شود، وی را چند روز در بندر سوئز نگه داشتند.

**اقدامات در هند**، سیدجمال پس از حرکت از بندر سوئز، به جای ایران به هندوستان رفت و به حیدرآباد رسید. اقدامات سیدجمال در هند شامل مواردی مانند سخنرانی برای جوانان، همکاری با مطبوعات، تشکیل جمعیت سری به نام العروه و مخالفت با سرسید احمدخان بود. او در مدت اقامت خود در هند، متوجه افکار نادرست و مادی‌گرایانه سرسید احمدخان شد و به مبارزه با آن پرداخت. در آثار سرسید احمدخان، هواداری از وهابیان سنت‌گرا هویدا بود. او پس از شورش معروف ۱۲۷۳ق/ ۱۸۵۷م/ ۱۲۳۵خ در جهت تقریب مسلمانان و انگلیسیان، فعالانه دست به کار شد و مذهبی‌التقاطی از اسلام پدید آورد که در اساس، با مسیحیت تفاوتی نداشت. از نظر او شباهت ذاتی این دو دین به یک اخلاق طبیعی قابل تحویل بود که عنصر مافوق طبیعی از آن زدوده شده باشد. این موضوع انگیزه سید جمال‌الدین اسدآبادی برای نوشتن **کتاب نیچریه** بود. این کتاب به زبان فارسی نوشته شد و سپس به اردو ترجمه گردید و بعدها محمد عبده آن را به کمک عارف ابوتراب به فرانسه ترجمه کرد. سید جمال در این رساله، به رد مادی‌گرایی و نقش آن در انحطاط انسان و جوامع بشری و اثبات دین و نقش آن در ارتقای فضایل بشری می‌پردازد و اندیشه‌های شبه مادی سرسید احمدخان و اتباعش را به باد انتقاد می‌گیرد. سید جمال پس از رد فلسفه‌های مادی و دهری، به بیان سهم ارزشمند دین در ایجاد تمدن و ترقی می‌پردازد.

**آثار مکتوب سیدجمال‌الدین** عمدتاً تقریرات وی است که دیگران به رشته تحریر درآورده‌اند. عمده آثار وی را **کلبه**

**شروق** با همکاری مرکز بررسی‌های اسلامی به مناسبت کنگره جهانی سیدجمال در تهران به چاپ رسانیده است. از جمله: **رسائل فی الفلسفه و العرفان**: این مجموعه شامل ۶ رساله در فلسفه و عرفان است که عمدتاً توسط محمد عبده به رشته تحریر درآمده است. **نامه‌ها و اسناد سیاسی - تاریخی**: در بین اوراق و اسناد به جای مانده از سیدجمال، ده‌ها نوشته و نامه از وی که در تهران، کرمانشاه، بغداد، بصره، پترزبورگ، مسکو، استانبول، پاریس، لندن و غیره نوشته شده موجود است که اغلب آن‌ها محتوایی سیاسی یا انتقادی دارد. **کتاب «نامه‌ها و اسناد سیاسی - تاریخی»** شامل ۵۰ نامه و سند تاریخی از سیدجمال، به زبان‌های عربی، ترکی و فارسی است.

**مجموعه رسائل و مقالات**: شامل بیش از سی رساله و مقاله از سیدجمال است که بخشی از آنها را سیدجمال‌الدین نوشته و بخشی دیگر توسط وی بیان شده و محمد حسن آقا امین‌الضرب ثانی، آنها را تقریر و به خط خود نوشته است. در این مجموعه، قصه‌های سیدجمال نیز نقل شده است که برای نخستین بار توسط ابوالفضل قاسمی چاپ شد و نسخه خطی آن در بین اسناد سیدجمال‌الدین در مجلس نگهداری می‌شود.

**الرسائل و المقالات** این مجموعه، شامل ۲۲ مقاله و رساله از سیدجمال به زبان عربی است. مانند: رساله درباره المهدیه، الشریک و الشرفین، الرد علی رینان و... که بعضی از این مقالات در سال‌های اخیر، برای نخستین بار در مجله «الیوم السابع» پاریس و مجله «العالم» لندن، چاپ شده است.

**تاریخ ایران و تاریخ افغان**: که تالیف خود سیدجمال است.

**العروة الوثقی**: مجله‌ای بود که در پاریس منتشر می‌گردید. نخستین شماره آن در ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۰۴/ق/ ۱۳ مارس ۱۸۸۴/م/ ۲۲ اسفند ۱۲۶۲ در پاریس انتشار یافت و تا ذیحجه ۱۳۰۴/ق/ اکتبر ۱۸۸۴/م/ مهر ۱۲۶۳ خ نشر آن ادامه پیدا کرد و جمعاً ۱۸ شماره از آن منتشر گردید. «سردبیر» این مجله، شیخ محمد عبده بود. مجموعه کامل این نشریه توسط اشخاص و یا ناشرین متعددی، در عراق، لبنان، مصر، ایران و اروپا بارها چاپ شده است و به مناسبت کنگره جهانی سیدجمال در تهران، از طرف مجمع تقریب با مقدمه‌ای مشروح در ۵۱۶ صفحه تجدید چاپ گردید.

**ضیاء الخافقین**: مجله‌ای بود که سیدجمال‌الدین برخی مقالات آن را نگاشته و **کلبه شروق** با همکاری مرکز بررسی‌های اسلامی به چاپ رسانیده است. این مجله بیش از پنج شماره اجازه چاپ در انگلیس نیافت.

شهید مرتضی مطهری در کتاب بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر می‌گوید دردهایی که سید جمال در جامعه اسلامی تشخیص می‌داد عبارت بود از: استبداد حکام؛ جهالت و بی‌خبری توده مسلمان، و عقب ماندن آنها از کاروان علم و تمدن؛ نفوذ عقاید خرافی در اندیشه مسلمانان و دور افتادن آنها از اسلام نخستین؛ جدایی و تفرقه میان مسلمانان به عنوان مذهبی و غیرمذهبی؛ نفوذ استعمار غربی در کشورهای اسلامی. آیت‌الله مطهری در ادامه بیان می‌دارد که سید جمال چاره دردهایی را که تشخیص داده بود در موارد ذیل می‌دانست: مبارزه با خودکامگی مستبدان از طریق آگاهان مردم به اینکه مبارزه سیاسی یک وظیفه شرعی و مذهبی است؛ مجهز شدن به علوم و فنون جدید؛ بازگشت به اسلام نخستین و دور ریختن خرافات و پیرایه‌ها و ساز و برگ‌هایی که در طول تاریخ به اسلام بسته شده است.

از نظر سیدجمال‌الدین اسدآبادی، بازگشت مسلمانان به اسلام نخستین، به معنای بازگشت به قرآن و سنت معتبر و سیره سلف صالح است. ایمان و اعتماد به مکتب و ایمان به اینکه اسلام قادر است به عنوان یک مکتب و یک نظام اعتقادی، مسلمانان را رهایی بخشد و به استبداد داخلی و استعمار خارجی پایان دهد و به مسلمانان عزت و سعادت ارزانی دارد؛ دمیدن روح مبارزه و جهاد به کالبد نیمه‌جان جامعه اسلامی، و مبارزه با خودباختگی در برابر غرب. او اصل فراموش شده جهاد را پیش کشید و فراموش شدن این اصل را عامل بزرگی برای انحطاط و مسلمانان تلقی کرد.

او به مسلمانان اصرار می‌کرد که تفاوت‌های فرقه‌ای خود را به فراموشی سپرده، یکدیگر را به خاطر خیر و صلاح امت اسلام تحمل نمایند. خواست او از مسلمانان آن بود که علم و فناوری غرب را در کنار حفظ ارزش‌های اخلاقی و دینی خود اقتباس کنند. از اختلاف و تفرقه مسلمانان و حکام آنها بسیار نالان بود و در کلام دردمندانه و حاکی از تاسف عمیق خود، بیان داشت:

«مسلمانان اتفاق کردند که اتحاد و اتفاق با یکدیگر نداشته باشند. درینا که هر یک مانند خوره همدیگر را می‌خورند، تیشه به ریشه هستی خود می‌زنند! برای خرسندی دشمنان محمد (ص) پشت به قبله کنند! قرآن مجید را ندیده انگارند! غرب‌زدگی را سرما به افتخار خود و خاندانشان پندارند!»



از این رو، او تنها هدف خود را اصلاح این وضع می‌دانست:

«من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم، من وزیر نمی‌خواهم بشوم، من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم، من وظیفه نمی‌خواهم، من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم... من همیشه به یک حالت بوده و خواهم بود، جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگری ندارم...  
 مرا در این جهان، چه در غرب باشم و چه در شرق، مقصدی نیست، جز در اصلاح دنیا و آخرت مسلمانان بکوشم. و آخر آرزویم آن است که چون شهدای صالحین، خونم در این راه ریخته شود.»



سیدجمال‌الدین اسدآبادی در اسفند سال ۱۲۷۵/۱ مارس ۱۸۹۷ در ۶۰ سالگی در عمارت سلطنتی استانبول درگذشت و تابوت او به گورستان مشایخ محله انتقال داده شد. سال‌ها بعد، بنا به درخواست دولت افغانستان از دولت عثمانی، مبنی بر انتقال کالبد او، این درخواست مورد قبول واقع شد و در سال ۱۲۸۴ خ پیکر سید جمال‌الدین از استانبول به کابل منتقل شد و در دانشگاه کابل دفن گردید، و نام «دارالفنون» را بر آنجا گذاشتند و در زمان سلطنت «محمد ظاهرشاه» در سال ۱۳۱۱ خ، سازه بلندی از سنگ آبنوس سیاه بر بالای آن نصب شد.

#### آرامگاه سید جمال‌الدین اسدآبادی در دانشگاه کابل

#### سید جمال در نگاه دیگران؛

محمد عبده:

«در سال ۱۲۸۶ خ، مردی غریب و بصیر و بینا به اوضاع دین و کشور آمد که به اوضاع و احوال ملت‌ها آشنا بود و دارای معلوماتی وسیع و دلی لبریز از معارف. مردی پردل و پرجرات معروف به سید جمال‌الدین افغانی که به تدریس بخشی از علوم عقلی مشغول شد... در نتیجه، مشاعر بیدار و عقول زنده شد و ظلمات غفلت خفیف و سبک گردید.»

#### محمد اقبال لاهوری:

«...مسلمان امروزی باید کل دستگاہ اسلام را بدون آنکه کاملاً از گذشته منتزع شود، مروری دوباره کند... ولی آن کس که اهمیت و سنگینی این وظیفه را به تمام دریافت، سید جمال‌الدین بود که ژرف‌نگری او در تاریخ فکر و حیات اسلامی، با تجربه و وسعش از آدمیان و اطوار و آدابشان، او را حلقه اتصال زنده‌ای میان گذشته و آینده ساخته است...»

#### ناظم الاسلام کرمانی:

«نخستین فروزنده آسمان شرف و جلال و اولین مربی عالم تربیت و کمال، حامل لوی آزادی و حریت... العالم الربانی، البحر الصمدانی ... ، شخص عجیب و غریب، وحید زمان و نادره دوران»

#### شهید مطهری:

«بدون تردید سلسله‌جنبان نهضت‌های اصلاحی صدساله اخیر، سیدجمال‌الدین اسدآبادی است. او بود که بیدارسازی را در کشورهای اسلامی آغاز کرد، دردهای اجتماعی مسلمین را با واقع‌بینی خاصی بازگو نمود، راه اصلاح و چاره‌جویی را نشان داد... نهضت سید جمال، هم فکری بود و هم اجتماعی... سید جمال در نتیجه تحرک و پویایی، هم زمان و جهان خود را شناخت و هم به دردهای کشورهای اسلامی که داعیه علاج آنها را داشت، دقیقاً آشنا شد. سید جمال مهم‌ترین و مزمن‌ترین درد جامعه اسلامی را استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد و با این دو به شدت مبارزه کرد. آخر کار هم جان خود را در همین راه از دست داد.»

#### امام خمینی:

«...جمال‌الدین مرد لایقی بوده است، لکن نقاط ضعفی هم داشته است و چون پایگاه ملی و مذهبی در بین مردم نداشته، از آن جهت زحمات او با همه کوشش‌ها به نتیجه نرسید...»

#### آیت الله خامنه‌ای:

«سید جمال کسی بود که برای اولین بار بازگشت به اسلام را مطرح کرد. کسی بود که مسئله حاکمیت را و خیزش و بعثت جدید اسلام را اولین بار در فضای عالم به وجود آورد... او

مطرح کننده، به وجود آورنده و آغازگر بازگشت به حاکمیت اسلام و نظام اسلام است. این را نمی‌شود دست کم گرفت و سید جمال را نمی‌شود با کس دیگری مقایسه کرد. در عالم مبارزات سیاسی، او اولین کسی است که سلطه استعماری را برای مردم مسلمان آن زمان معنا کرد... مبارزات سیاسی سید جمال چیزی است که قابل مقایسه با هیچ یک از مبارزات سیاسی افرادی که حول و حوش کار سید جمال حرکت کردند، نیست. «همچنین در خطبه دوم نماز جمعه ۱۵ بهمن ۱۸۹۰، بار دیگر اشاره شد که: «سید جمال‌الدین بزرگ، آن مرد اسلام‌خواه، شجاع، مبارز، بزرگ، بهترین جایی را که برای مبارزات خود توانست پیدا کند، مصر بود. بعد هم شاگردان او، محمد عبده و دیگران. حرکات اسلام‌خواهی در مصر یک چنین سابقه‌ای دارد.»

۳. محمد عبده، شیخ محمد عبده، فقیه، حقوقدان و اصلاح‌گر دینی مصری، و از اندیشمندان مسلمان و از پیشگامان

نواندیشی دینی در دنیای اسلام است و از آغاز دهه‌ی ششم عمر خود در مقام مفتی مصر بود.

محمد عبده در سال ۱۲۶۶ق/ ۱۸۴۹م/ ۱۱۲۸خ در یکی از دهکده‌های مصر به نام «محلہ نصر» متولد شد. پدرش، محمد

را در ۱۳ سالگی برای تعلیم معارف اسلامی به جامع احمدی سپرد. اما محمد آنجا را رها کرد ولی پس از مدتی به سفارش شیخ درویش، دایی پدرش، که نظرات او را می‌پسندید، دوباره به جامع احمدی بازگشت و بعد به جامع الازهر رفت.

محمد، علاوه بر شیخ درویش، از محضر شیخ حسن الطویل و سید جمال‌الدین اسدآبادی بهره برد و به توصیه او به مطالعه علوم عقلی پرداخت و پس از آن به معلمی روی آورد و شاگردان زیادی را تربیت نمود که از آن جمله می‌توان به محمد رشیدرضا، سعد زغلول، احمد امین، طه حسین، عبدالغادر مغربی، مصطفی عبدالرازق اشاره کرد. وی در سال ۱۲۹۴ق/ ۱۸۷۷م/ ۱۲۵۶خ موفق به اخذ درجه «علیم» از دانشگاه الازهر شد و در همان‌جا مشغول تدریس علوم دینی و اخلاق گشت. سال بعد به دعوت دانشکده دارالعلوم قاهره به تدریس تاریخ پرداخت. عبده علاوه بر معلمی، فعالیت سیاسی هم می‌کرد و به‌خاطر همین کار وارد حزب وطنی مصر شد و بنا به پیشنهاد ریاض پاشا، وزیر خدیو پاشا، به سردبیری روزنامه الوقایع المصریه منصوب شد.

شیخ محمد عبده، در سال ۱۲۹۹ق/ ۱۸۸۱م/ ۱۲۶۰خ در پی مشارکت با انقلاب احمد عرابی، برای مدت شش سال از قاهره تبعید گردید. او در لبنان اقامت گزید، سپس عازم پاریس شد و در آنجا در انتشار روزنامه عروۃ‌الوثقی که نگرش ضد استعماری و ضدانگلیسی داشت، با سید جمال‌الدین اسدآبادی همکاری کرد. بعد از اقامت در پاریس و لندن، عازم بیروت گردید و در آنجا نیز برای وحدت اسلامی و همچنین تقرب ادیان فعالیت می‌کرد.

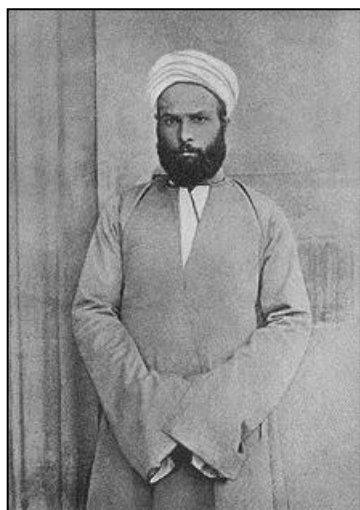
پس از تغییرات سیاسی و اجتماعی در مصر، محمد عبده در اواخر عمر به عضویت در مجلس شورا که هیاتی مشورتی بود، منصوب شد و بیشتر زندگی خود را صرف اصلاح فکر دینی و سازمان‌های دینی و فعالیت‌های خیریه نمود. وی مسافرت‌های متعددی به شهرهای اروپایی داشت و مطالعات بسیاری در قوانین مدنی کشورهای اروپایی، در وین و برلین انجام داد تا آنکه در سال ۱۸۹۹م/ ۱۳۱۷ق/ ۱۲۷۸خ خدیو مصر، عبده را به مقام مفتی منصوب کرد. وی اصلاحات زیادی در روش تدریس و برگزاری امتحان شاگردان به عمل آورد و تا پایان عمر بر این مسند باقی ماند.

شیخ محمد عبده در سال ۱۳۲۳ق/ ۱۹۰۵م/ ۱۲۸۴خ به علت بیماری سرطان، در سن ۵۶ سالگی بدرود حیات گفت.

**افکار و عقاید**، شیخ محمد عبده از مفتیان پیشین مصر از جمله کسانی بود که به شرح و تبلیغ **نهج البلاغه** در میان جوانان مصری پرداخت. وی در مقدمه شرح خود بر نهج البلاغه گفته است:

«در همه مردم عرب‌زبان، یک‌نفر نیست مگر آنکه معتقد است سخن علی بعد از قرآن و کلام نبوی،

شریف‌ترین و بلیغ‌ترین و پر معنی‌ترین و جامع‌ترین سخنان است.»



او گفته است:

«رفتم به غرب اسلام را دیدم ولی مسلمان ندیدم. برگشتم به شرق مسلمان دیدم اما اسلام ندیدم.»

شیخ محمد عبده در مورد سیاست و حکومت معتقد بود که مردم هر کشوری بایستی آزاد باشند تا با توجه به تاریخ و شرایط روزمره جامعه خود، نوع و روش حکومت خود را تعیین کنند. او معتقد بود که مسلمانان نباید فقط متکی به منابع نوشته شده توسط روحانیان رسمی باشند و بایستی برای بهبود شرایط روزمره و زمان خود، به عقل و منطق توسل جویند. وی می‌گفت: اسلام مردم را تشویق به تفکر می‌نماید و تقلید کورکورانه را از سنت جدا می‌داند. به گفته او بزرگ‌ترین دارایی‌های مذهب، استقلال اراده و استقلال فکر و عقیده‌است، و معتقد بود که رشد تمدن غرب در اروپا بر این دو اصل استوار است.

مخالفتان عبده، او را حتی کافر نیز نامیده‌اند، اما پیروانش او را به نام امام، حکیم، احیاگر دین و یک رهبر اصلاح‌گر می‌نامند. اسلام عبده بازگشت به مراحل اولیه اسلام است. او معتقد بود که علت اصلی عقب‌ماندگی مسلمانان، در تقدیس اشخاص و کتبی به غیر از قرآن کریم است، و سخن مشهور او این است که «مسلمانان عصر حاضر جز قرآن کریم هیچ پیشوایی ندارند». از این رو عبده به روایت و حدیث اعتنایی نشان نمی‌داد. او را سردمدار اصلی مدرسه «بازگشت به قرآن» می‌دانند. عبده، تقلید از گذشتگان و بستن باب اجتهاد را از نشانه‌های سیه‌روزی مسلمانان می‌دانست. او، همچنین دغدغه تقرب مذاهب را داشت.

هرچند تفکرات عبده مخالفت‌های بسیاری را از میان شیوخ سنتی و مقلد الاظهر برانگیخت، لکن او موفق به طراحی یک ساختمان فکری نو شد که هنوز بعد از یک قرن، اصلاحگران دینی خود را منتسب به آن می‌دانند. ظهور متفکران و مشایخ بزرگی در الاظهر چون شیخ مصطفی المرآغی، شیخ احمد امین، شیخ علی عبدالرازق، شیخ مصطفی عبدالرازق، شیخ محمود شلتوت، شیخ احمد صبحی منصور و... نشان‌های مجاهدت‌های اصلاحگرانه اوست، هرچند بخش عظیمی از اصلاحگری‌های او با انحراف شاگردش محمدرشیدرضا و به قدرت رسیدن گرایش‌های سلفی و وهابیت به دست فراموشی سپرده شد با این حال، متفکران نامدار خارج الاظهر، کسانی چون قاسم امین، دکتر طه حسین، شیخ محمود ابوریة، شیخ جمال البنا و...، به نوعی مؤثر از اندیشه‌های عبده بودند.

عبده، پدیده‌ی تکفیر را اندیشه‌ای جاهلی، و قضاوت درباره عقیده مردمان را کاری خدایی می‌دانست. او می‌گوید:

«يقولون: ان لم يكن للخليفة ذلك السلطان الديني أفلا يكون للقاضي أو للمفتي أو شيخ الإسلام؟  
أقول: ان الإسلام لم يجعل لهؤلاء أذنى سلطة على العقائد و تقرير الأحكام و كل سلطة تناولها واحد من هؤلاء فهي سلطة مدنية قررها الشرع الإسلامي و لا يسوغ لواحد منهم أن يدعى حق السيطرة على إيمان أحد أو عبادته لربه أو ينازعه في طريق نظره.»

می‌گویند: اگر برای خلیفه هیچ سلطه دینی وجود ندارد پس آیا برای قاضی یا مفتی یا شیخ الإسلام نیز چنین حقی وجود ندارد؟ من می‌گویم: اسلام برای اینها حق کوچک‌ترین سلطه بر عقاید و تقریر احکام را قرار نداده است و تمام قدرتی که می‌تواند در دست یکی از آنها باشد، همان قدرت مدنی است که شرع اسلام مقرر کرده و هیچ دلیلی برای هیچ‌یک وجود ندارد که ادعای حق سیطره بر ایمان کسی یا عبادات شخص برای خداوند داشته باشد یا به خاطر دیدگاه عقیدتی شخص با او منازعه کند» (الاسلام و النصرانية، ص ۸۲- دارالحدائث ط ۳، ۱۹۸۸م)

شیخ محمد عبده معتقد بود سلفیه و وهابیت با رونمای زیبای اندیشه توحیدی، دارای محتوایی جاهلی و ضد قرآنی بوده که با تقدیس و تقلید کورکورانه از گذشتگان، و اولویت نصوص ظنی احادیث کذب بر متن قطعی قرآن کریم، توأم است. او درباره اهل حدیث و وهابیت می‌گوید:

«فتة زعمت أنها نفقت غبار التقليد و أزلت الحجب آلتی كانت تحول بينها و بين النظر في آيات القرآن و متون الاحاديث.. و لكن هذه الفتة أضيق عطناً و أخرج صدرأ من المقلدين.. فإنها ترى وجوب الأخذ بما يفهم من لفظ الوارد و التقيد به بدون التفات إلى ما تقتضيه الاصول آلتی قام عليها الدين.. فلم يكونوا للعلم أولياء و لا للمدنية السليمة أحماء.»

گروهی فکر می‌کنند که غبار تقلید را زدوده و حجاب‌های بین خود و تدبر در نص قرآن و متون

احادیث را کنار زده‌اند.. لکن این دسته از مقلدین تنگ نظر تر و مرتجع تر هستند.. آنها قائل به وجوب اعمال ظاهری الفاظ هستند بدون اینکه به اصولی که دین بر آنها قرار گرفته التفاتی نمایند.. آنها نه دوستدار علم هستند و نه همراه مدنیت و تمدن سالم»

(الاسلام بین العلم و المدنیة/الاحتجاج بالمسلمین علی الاسلام)

دکتر احمد صبحی منصور، شیخ محمد عبده را چنین توصیف می‌کند:

«اصلاح ضرورتی است که نزدیک به یک قرن به تأخیر افتاد. این اصلاح به دست بزرگواری چون امام محمد عبده در داخل الازهر و خارج آن شروع شد. امام محمد عبده به تنهایی در مقابل وهابیت و تصوف قد علم کرد و مبنای احتکام را قرآن کریم قرار داد. او در سال ۱۹۰۵ میلادی [۱۲۸۴خ] و در اوج شکوفایی اندیشه‌اش درگذشت لکن شاگردش رشیدرضا ضمن هم‌پیمانی با وهابیت و نفوذ سعودی، مدرسه امام را به نابودی کشاند تا جایی که افکار و اقوال امام محمد عبده در داخل الازهر به کفر و فسق شناخته می‌شد. سپس با ظهور اهل القرآن بر مبنای اندیشه‌های امام محمد عبده، پرچم اصلاحگری مجدداً برافراشته شد.»

شیخ محمد عبده، مخالف چند همسری بود و آن را یک رسم کهنه می‌دانست. وی اسلام را آزادکننده مردم از اسارت، و فراهم کننده حقوق برابر برای همه انسان‌ها، می‌دانست.

مهم‌ترین آثاری که از عبده به جای مانده، عبارتند از: • الاسلام الرد علی منتقدیه • اصلاح المحاکم الشرعیه • تفسیر

المنار • رساله التوحید • شرح نهج البلاغه • الاسلام و النصرانیة بین العلم والمدنیة

۴. آیت‌الله حاج سیدابوالحسن طالقانی در سال ۱۲۷۸ق برابر با ۱۲۴۰خ در گلپدر طالقان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در مکتب‌خانه‌های ده و نزد برخی از اساتید آن زمان طالقان به پایان رساند و بعد حدود ۳۰ سال در حوزه‌های علمیه قزوین، تهران، اصفهان، سامرا، کربلا و نجف نزد بزرگ‌ترین علما و فقهای آن دوران تلمذ نمود. مدتی در اصفهان نزد آقا شیخ محمدحسن اصفهانی، حدود ۱۰ سال در سامره از محضر زعیم بزرگ شیعه حاج میرزا حسن شیرازی، هفت سال در کربلا نزد مجتهد بزرگ حاج سیداسماعیل صدر، بهره‌ی کافی گرفت. در سال ۱۳۱۷ق برابر با ۱۲۷۸خ به حج مشرف شد و پس از بازگشت از حج، همراه با خانواده، از عراق به ایران بازگشت و ساکن تهران شد. این عالم پارسا با آنکه از اکابر علمای شیعه و از اعظم علمای تهران در عصر خودش بود، فقط از طریق ساعت‌سازی که آن را در دوران طلبگی در نجف آموخته بود، جهت تأمین معاش، حرفه خود قرار داد و هزینه زندگی را تا کهولت سن، با همه‌ی سختی کار، از راه ساعت‌سازی و مختصر درآمد از املاک پدری، تأمین می‌کرد و به هیچ وجه من‌الوجوه از وجوهات شرعیه و سهم مبارک امام(ع) استفاده نمی‌کرد.

این عالم بزرگ، علاوه بر وجهه علمی و فقهی، مجاهد بزرگی هم بود. ایشان از نظرات و فتاوی ضد استبدادی مراجع بزرگ در نجف آگاهی داشت و خود از علمای طرفدار مشروطیت در تهران بود و به همین لحاظ تحت فشار شدید استبداد صغیر محمدعلی شاه قرار گرفت و به طالقان پناه برد و نزدیک به چهار سال در آن جا به سر برد ولی با مشروطه‌خواهان در ارتباط بود و نزد مردم و سران کلارستاق (منطقه چالوس) مقام و منزلتی داشت. مشروطه‌خواهان شمال به رهبری سپه‌سالار تنکابنی به طالقان رفت و آمد داشتند و از حمایت آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی برخوردار بودند. با این حال ایشان طرفدار مشروطه مشروعه بود و پس از پیروزی انقلاب مشروطه، خود را کنار کشید تا آنکه سیاست ضد مذهبی و ضد روحانی رضاشاه او را مجبور نمود تا با یار صمیمی خود شهید مدرس، که هر دو در نجف از شاگردان آیت‌الله میرزای شیرازی بودند، به مخالفت برخیزد. ایشان با اقدامات مختلف دولت از قبیل کشف حجاب اجباری زنان، شدیداً اعتراض کرد و به همین دلیل مکرراً مخفی و تبعید شد. پس از تبعید مدرس، سیدابوالحسن مدتی در باغات اطراف تهران (ونک و طرشت) همراه فرزند ۱۵ ساله‌اش سید محمود، پنهانی به سر برد.

در ابتدای اقتدار رضاشاه که به رضا قلدر معروف بود، حاج سیدابوالحسن برای مقابله و مبارزه با وی جلساتی سری در مدرسه مروی و محله قنات‌آباد با شرکت برخی از روحانیون و شخصیت‌های مورد اعتماد تشکیل می‌داد. حاج سیدمحمی‌الدین یکی از اعضای این جلسات می‌گوید:

« روزی آقا سیدابوالحسن کسی را دنبال فرستاد که بیا با هم نزد رضاخان برویم، تعجب کردم، خدمت‌ش

رسیدم فرمود: رضاخان مرا احضار کرده شاید نقشه‌ای در سر دارد، اگر می‌توانی با هم برویم، من از رفتن بیم داشتم اما وقتی دیدم سید تنها و بدون ترس راه افتاد با او همراه شدم و به اتفاق به کاخ مرمر رفتیم. ما را به داخل راه ندادند. سید فرمود به رضاشاه بگویید سید ابوالحسن طالقانی آمده. چیزی نگذشت که دستور رسید وارد شوند.

نگهبانان و نظامیان با تعجب به ما نگاه می‌کردند و من نگران که ما را به کجا می‌برند! ما را به طرف قصر خودش برونند. رضاشاه در حالی که در ایوان طبقه دوم قصر مرمر عصا به دست قدم می‌زد، وقتی سید را دید به طرف پله‌ها آمد و تقدم سلام گرفت. لباس عادی و شل نظامی به تن داشت، چهره‌اش را گریا و عبوس کرده بود. ما وارد ایوان شدیم و سید با شهامت جلو رفت و پس از مختصر تعارفاتی گفت: حضرت عالی ما را احضار فرموده‌اید؟ رضاشاه در حالی که قدم می‌زد و با عصایش بازی می‌کرد گفت: سید شنیده‌ام جلساتی برپا کرده‌ای و بر علیه ما توطئه می‌کنی؟ سید قدری مکث کرد و جواب داد: ما فقط جلسات مذهبی برگزار کرده‌ایم. رضاشاه سری تکان داد و رو به سید گفت: می‌دانم چه جلساتی دارید، فقط می‌خواستم به شما بگویم که از خودتان برای ما خبر می‌آورند. سپس قدری ساکت شد و دوباره با عصبانیت گفت: برو سید، کاری به کار ما نداشته باش. ما خوب شما را می‌شناسیم، برو اگر ده نفر مثل خودت پیدا کردی بر علیه ما توطئه کن. بعد به افسری که همراه ما بود گفت: رخصت دارند برونند. پس از این جریان، سید از خیانت اطرافیان ناراحت شد و جلسات ضد حکومتی را به جلسات بحث و مناظره دینی تبدیل نمود.

آیت‌الله حاج سیدمحمود طالقانی با اشاره به خدمات دینی پدرشان (آیت‌الله حاج سید ابوالحسن طالقانی) می‌گویند: «از اوایل سلطنت رضاشاه، مبلغین مذاهب مختلف به ایران سرازیر شدند و از غرب مأموریت داشتند و استعمار آنان را تقویت می‌کرد. این‌ها اصراری نداشتند که افرادی را به مذهب و داعیه خود برگردانند بلکه تنها هدفشان متزلزل ساختن پایه‌های ایمان مردم به مبادی اسلامی بود. در چنین وضعی عده‌ای از علمای تهران از جمله مرحوم پدرم و عده‌ای از شخصیت‌ها مانند مرحوم محتشم‌السلطنه و فروغی و حاج عباسقلی آقا بازرگان (پدر مهندس مهدی بازرگان) به این فکر افتادند که از مبلغین و سران مذاهب دعوت کنند که به طور رسمی و منظم با آن‌ها به بحث بپردازند و همچنین جوانانی که درباره‌ی اصول اسلامی دچار تحیر شده‌اند، بی‌پرده سئوالات خود را طرح نمایند. ولی این کافی نبود مگر آنکه هم مبلغین و مشرین در جلسات حضور یابند و هم مصونیت داشته باشند. یادم هست مرحوم پدرم این تصمیم را با رضاشاه در میان گذاشت و موافقتش را جلب نمود. رضاشاه قول داد که: من درباره‌ی خواسته شما دستور می‌دهم و اگر حاضر نشدند، لانه آن‌ها را می‌بندم.

پیرو آن مذاکرات قسمتی از مدرسه مروی به این کار اختصاص داده شد و ثمرات مفیدی به بار آورد و مجالس و محافل فرقه ضاله تعطیل شد. این جمعیت مجله‌ای هم به نام «البلاغ» منتشر می‌کرد ولی تیمورتاش طبق دستور و یا سر خود، هم مجله را توقیف کرد و هم مجلس را محدود کرد. به هر حال، در دوره رضاشاه و به خصوص در اواخر آن دوران، میدان برای تبلیغات فرق ضد اسلام باز شد و نارضایتی و فشار بیش از حد و محدودیت برای تبلیغات دینی، هسته اولیه «جمعیت ماتریالیسم» تشکیل شد و فشار استبداد، بی‌دینی را گسترش داد و نتیجه آن «حزب کمونیست» شد که پیش از وقایع شهریور ۱۳۲۰ با پایه ۵۳ نفر، بیش از ۵۰'۰۰۰ نفر را به سوی خود جلب نمود.

برخی از مریدان نقل کرده‌اند رضاشاه با همه‌ی خودخواهی و دیکتاتوری، سخت تحت تأثیر ایمان و تقوا و مقام معنوی آقا سید ابوالحسن طالقانی قرار گرفته بود به طوری که به هنگام فوت ایشان در سال ۱۳۱۰ خ، با آن که تشییع جنازه با تابوت یا عمار، غسل دادن در چشمه آب‌علی و حمل جسد به نجف به دستور وی قدغن بود، هر سه مورد، بدون ممانعت و به طور شایسته‌ای درباره‌ی ایشان انجام گرفت و جنازه به نجف اشرف و به مسجد مقدس منتقل شد و از آن‌جا با تشییع علما، مراجع و مردم نجف، در وادی السلام به خاک سپرده شد.

۵. **حاج عباسقلی آقا بازرگان** (پدر مهندس مهدی بازرگان) یا **حاج عباسقلی اسلامبول‌چی** فرزند حاج کاظم آقا تبریزی، هر دو از تاجران متدین و خوش‌نام تبریز بودند و همسر وی صدیقه خانم (مادر مهندس مهدی بازرگان)، بانویی مؤمن، مهربان و بسیار هوشمند بود. حاج عباسقلی آقا بازرگان، ساکن تهران و از بازرگانان متدین، روشنفکر و سرشناس

زمان خود بود و در دوران استبداد رضاشاهی در پایه‌گذاری برخی از فعالیت‌های دینی و اجتماعی با همکاری مرحوم آیت‌الله حاج سید ابوالحسن طالقانی (پدر آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی) نقش به‌سزایی داشت. ایشان با پذیرفتن پیشنهاد شیخ عباسعلی اسلامی مبنی بر تأسیس مدارس جامعه تعلیمات اسلامی، یکی از مؤثرترین اعضای هیأت‌امانی جامعه تعلیمات اسلامی گردید و با برپایی جلسات گفت‌وگو و مناظره و مقابله با بهایی‌ها، یهودی‌ها، و تقابل با مسیونرهای مذهبی که محصول دوران رضاخان بودند، فعالیت و مشارکت وسیعی داشت. و از دهه ۲۰ تا سال ۱۳۳۳ که به رحمت خدا رفت، همیشه در کارهای خیر و خیرات بود. حتی در سال ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ خ، امام خمینی در نامه‌ای به آقای فلسفی می‌نویسد: با آقای حاج عباسقلی آفاتریری صحبت کنید که آیت‌الله بروجردی در پرداخت شهریه دچار مشکل شده است. علمای تهران و نیز مراجع نجف و ایران نسبت به مرحوم حاج عباسقلی بازرگان به عنوان یک آدم صادق، صالح و متدین نگاه می‌کردند.

۶. **لطف‌الله میثمی** در ۱۳۱۹/۸/۱ در اصفهان متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه قدسیه، و متوسطه را در دبیرستان هاتف اصفهان به پایان رساند. در سال ۱۳۳۸ وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۴۲ در رشته مهندسی نفت فارغ‌التحصیل شد.

لطف‌الله میثمی در دوران دانشجویی در جلسات مسجد هدایت و سخنرانی‌های آیت‌الله طالقانی شرکت می‌کرد و از جمله اولین افرادی است که با تأسیس نهضت آزادی ایران در اردیبهشت ۱۳۴۰ به آن پیوست و در آن فعال شد. میثمی با محمد حنیف‌نژاد (مهندس کشاورزی)، سید اصغر بدیع‌زادگان (مهندس و استادیار گروه شیمی دانشکده فنی دانشگاه تهران) و سعید محسن (مهندس مکانیک و شاغل در وزارت کشور) که بعداً هر سه نفر مؤسسين سازمان مخفی مجاهدین خلق شدند، روابط نزدیکی داشت، در سال ۱۳۴۸ به آن پیوست و از فعالان آن گردید سپس با حنیف‌نژاد شد و در شهریور ۱۳۵۰ همراه با بسیاری از فعالان سازمان مجاهدین خلق بازداشت شد. بنیان‌گذاران سازمان در دادگاه‌های نظامی شاه محکوم و در ۴ خرداد ۱۳۵۱ اعدام شدند و میثمی که محکوم یافته‌ی همان دادگاه‌ها بود، دوران محکومیت خود را در زندان‌های مختلف قزل‌قلعه، اوین، جمشیدیه، شهربانی، قصر و عادل‌آباد شیراز گذراند و در شهریور ۱۳۵۲ آزاد شد ولی به فعالیت‌های مخفی ادامه داد و در حالی که در ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ در خانه‌ی تیمی مشغول ساختن بمبی دست‌ساز بود، بمب در دستانتش ترکیب و دست چپ او از هیچ قطع شد و از هر دو چشم نابینا گردید. مجدداً دستگیر و به اعدام محکوم شد و با یک درجه تخفیف به ابد تبدیل گردید.

میثمی در زندان با مارکسیست شدن بخشی از اعضای سازمان، از رهبران جریانی شد که بر اسلام‌گرایی پافشاری داشتند. او از گروه باقی‌مانده به رهبری مسعود رجوی هم فاصله گرفت چون در صد ریشه‌یابی انحراف عقیدتی رخ داده در سازمان مجاهدین بود.

میثمی سه ماه قبل از پیروزی انقلاب بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷، همزمان با آزادی آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری از زندان آزاد شد و پس از پیروزی انقلاب همراه با جمعی از همفکرانش «نهضت مجاهدین خلق» را به حمایت از جمهوری اسلامی ایران، و با حفظ دیدگاه‌های انتقادی، بنا نهاد. اما به این تشکل مجوز فعالیت داده نشد، دو بار به زندان افتاد و نشریه «راه مجاهد» او توقیف گشت. ایشان از نظر فکری به افرادی چون دکتر رضا رئیس‌طوسی و دکتر محمدمهدی گرگانی و با جریان‌هایی نظیر بیت آیت‌الله منتظری، نهضت آزادی ایران (دکتر ابراهیم یزدی)، جنبش مسلمانان مبارز (دکتر حبیب‌الله پیمان)، جاما (جنبش اسلامی مردم ایران، دکتر نظام‌الدین قهاری)، ایران فردا (مهندس عزت‌الله سحابی)، نزدیک می‌باشد و اکنون فعالیت‌های فرهنگی خود را در دو بخش مطبوعاتی و انتشاراتی ادامه می‌دهد.

مهندس لطف‌الله میثمی نشریه «راه مجاهد» را به عنوان ارگان «نهضت مجاهدین خلق» در سال ۱۳۶۰ ابتدا به صورت هفته‌نامه و سپس به صورت دوماه‌نامه منتشر ساخت که تا سال ۱۳۷۲ ادامه داشت ولی با حکم دادستان دادگاه ویژه روحانیت (روح‌الله حسینیان) انتشار آن متوقف شد ولی در دادگاه سال ۱۳۷۶ تبرعه شد و سپس ادامه کار این نشریه، با نام دوماه‌نامه «چشم‌انداز» ادامه یافت. اکنون این نشریه به عنوان یکی از نشریات وابسته به جریان «شورای ملی مذهبی»، که مهندس میثمی نیز در این طیف قرار دارد، شناخته می‌شود.

آقای میثمی نشر صمدیه را که در زمینه کتب خاطرات، دینی و سیاسی فعالیت دارد، در سال ۱۳۸۰ راه‌اندازی کرد که تاکنون ده‌ها جلد کتاب تألیفی و ترجمه خود و یا دیگران را منتشر کرده است.

۷. **صدر واثقی** فرزند مسیح در شامگاه نهم اسفند سال ۱۳۱۱ در قریه‌ی نساء سفلی پایین طالقان در یک خانواده مذهبی متولد شد، دو سه ساله بود که پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی عموی بزرگش قرار گرفت. تقریباً پنج یا شش ساله بود که پا به مکتب‌خانه قریه گذاشت و به آموختن «الف - بای» فارسی و یادگیری خواندن قرآن به روش مکتب‌خانه پرداخت. حدود دو الی سه سال این نحو آموزش ادامه داشت تا این‌که به وسیله عمویش که ساکن شهرستان چالوس بود، به دبستان شاهپور برده شد و با همین سواد مختصر و با یک امتحان سطحی، مسئول دبستان نام وی را در کلاس سوم دبستان ثبت کرد.

صدر واثقی، پس از گذراندن دوره‌ی ابتدایی، دوره‌ی اول تا سوم متوسطه را در دبیرستان شاهپور همان شهرستان به پایان رساند و به علت نبودن کلاس‌های بالاتر، به تهران آمد و سال‌های چهارم و پنجم را در دبیرستان قریب (ایران‌شهر سابق) ادامه داد و سال ششم را هم در رشته‌ی ادبی، در دبیرستان مروی به پایان رساند.



واثقی پس از اخذ دیپلم در رشته ادبی، با مسابقه‌ی ورودی، وارد دانشکده‌ی ادبیات تهران شد و در رشته‌ی ادبیات فارسی ثبت‌نام کرد و از محضر استادانی چون: دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر صادق کیا، بهره‌مند شد. اما به تحصیل در دانشکده‌ی ادبیات، ادامه نداد و مجدداً در مسابقه ورودی دانشگاه شرکت کرد و به دانشکده علوم معقول و منقول وارد شد و در رشته‌ی معقول (فلسفه) ثبت‌نام کرد و با گذراندن دوره‌ی لیسانس و بهره‌مندی و کسب فیض از دانش استادانی نظیر: مهدی الهی قمشه‌ای، مرتضی مطهری، دکتر محمدابراهیم آیتی بیرجندی، مدرس رضوی، سیدحسین تقی‌زاده، دکتر غلامحسین صدیقی، محدث ارموی، سیدجمال‌الدین نوربخش، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، دکتر ناظرزاده‌ی کرمانی و دکتر علیرضا فیض و چند تن دیگر و نیز نگارش پایان‌نامه تحصیلی با عنوان **سیدجمال‌الدین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی** به راهنمایی استاد مرتضی مطهری، این دوره را به اتمام رساند.

در سال تحصیلی ۴۷-۱۳۴۶ با مسابقه‌ی ورودی، برای تحصیل در دانشکده حقوق قضایی و علوم سیاسی پذیرفته شد و در رشته علوم سیاسی ثبت‌نام کرد. و در حین تحصیل از محضر استادانی مانند: دکتر شهیدی، دکتر جواد واحدی، دکتر ناصر کاتوزیان، دکتر عبدالحسین علی‌آبادی، دکتر حسن دادبان، دکتر محمدعلی حکمت، دکتر حمید عنایت، دکتر محی‌الدین نبوی و چند تن دیگر، بهره‌مند شد. هم‌زمان با تحصیل در دانشکده حقوق، موفق به چاپ کتاب **سیدجمال‌الدین حسینی، پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی** شد. اما در حین تحصیل، و در هفدهم اسفندماه سال ۱۳۵۰ در حالی که مشغول تدریس در دبیرستان فاتح شهرستان کرج بود وی را با ترفندی بازداشت کرده و به اتفاق دو مأمور ساواک راهی تهران می‌شوند، واثقی در مسیر راه به این فکر می‌افتد که اگر مأموران را به خانه خود ببرد، لطمه‌ی بزرگی به کتب و اسناد و نامه‌های تاریخی و تحقیقاتش وارد خواهد شد، از این رو وقتی به تهران می‌رسد مأموران را به خانه مادرش که مستقل زندگی می‌کرده هدایت می‌کند و آنان در آنجا جز یک بشقاب سنگی که تصویر آیت‌الله خمینی بر آن حکاکی شده بود و چند تقویم و یادداشت معمولی، چیز دیگری به دست نمی‌آورند و از آنجا وی را به زندان قزل قلعه می‌برند و به اتهام بردن دانشجویان به مسجد هدایت - که امام جماعت آن آیت‌الله طالقانی بود - و نیز معرفی آنان به دکتر عباس شیبانی و پیروی از دستورهای دینی و فتاوی آیت‌الله خمینی و چاپ کتاب درباره‌ی سیدجمال‌الدین؛ از وی بازجویی می‌کنند.

خانواده با جست‌وجوی بسیار، پس از ۲۵ روز مطلع می‌شوند که صدر واثقی در قزل‌قلعه زندانی شده است. اجازه ملاقات نمی‌دهند ولی وسایل ضروری مانند ملحفه، حوله، مسواک، و قدری خوراکی را می‌پذیرند و به زندانی می‌رسانند. واثقی در تمام مدت حبس، هرگز لب به غذاهای زندان نزد و با نان ماشینی، خرما، حلوا شکری و پنیر سد جوع می‌کرد و هرگز از پتوی زندان که فوق‌العاده کثیف بود برای گرم کردن خود در آن سرمای زمستان استفاده نکرد و با همان لباسی که بر تن داشت در گوشه‌ای چمباتمه زده و می‌خوابید. بسیار دست تنگ بود. یک بار در اسفند ۵۰ هنگامی که مهندس محمد توسلی به بخش عمومی منتقل شده بود از پشت پنجره آهنی سلول ۳۳ که مشرف به حیاط زندان بود

یک قطعه اسکناس ۲۰ تومانی به ایشان رساند و یک بار هم در اوایل فروردین ۵۱ که مهندس عزت‌الله سبحانی به بخش عمومی منتقل شده بود، ایشان هم یک اسکناس ۲۰ تومانی به سلول ایشان رسانده بود که این کمک‌ها در آن وضع خطیر زندان، برای آقای واثقی فوق‌العاده مغتم و مؤثر واقع شده بود.

وی در مدت بازجویی، سه ماه و نیم در سلول انفرادی شماره ۳۳ زندان قزل‌قلعه محبوس بود. مادر ایشان با حالت بیماری، چند بار درخواست ملاقات می‌کند، ولی متصدیان زندان اجازه ملاقات نمی‌دهند. در ایامی که صدر واثقی در سلول انفرادی قزل‌قلعه به سر می‌برد؛ فوت مادر اتفاق می‌افتد. خانواده‌اش از مسئولان زندان می‌خواهند که اجازه‌ی شرکت وی در مراسم ختم داده شود، اما موافقت نمی‌کنند. مادر در غیاب فرزند زندانی، توسط بستگان کفن و دفن می‌شود و مراسم ترحیمش در «مسجد الجواد» تهران برگزار می‌گردد. صدر واثقی که در ایام فوت و دفن و کفن و مجلس ختم

مادرش در سلول انفرادی به سر می‌برد و از همه جا بی‌خبر بود؛ در یکی از



شب‌ها (ظاهراً شب وفات مادرش) در خواب می‌بیند که مادرش فوت شده و او را دفن کرده‌اند. اما قسمتی از دستش از خاک بیرون است. اتفاقاً این حادثه مقارن خواب آن شب تحقق یافته بود. زندانیانی که در بخش عمومی بودند، پس از اطلاع از این اتفاق، به لحاظ تنهایی واثقی در سلول انفرادی، مصلحت ندیده بودند که فوت مادرش را به وی خبر دهند. تا این که پس از خاتمه‌ی بازجویی، به قسمت عمومی منتقل می‌شود. آن‌گاه آرام آرام، این موضوع را به وی اطلاع می‌دهند. و با اقدام دوستان زندانش، در بند چهارم زندان قزل‌قلعه که در ضلع جنوب شرقی حیاط زندان قرار داشت و زندانیان مذهبی از آن استفاده می‌کردند، مجلس ترحیمی برای مادر وی برگزار می‌کنند.

صدر واثقی پس از آزادی از زندان، خواست که به کار تدریسش بازگردد اما مانع شدند و از پرداخت طلبی که از آموزش و پرورش داشت، سر باز زدند و بهانه‌تراشی کردند. وی ناگزیر به منظور بازگشت به کار و دریافت طلب،

موضوع را با استادش آیت‌الله مطهری در میان می‌گذارد. ایشان هم موضوع را با دکتر سیدحسین نصر مطرح می‌کند. دکتر نصر گفته بود که موضوع اول از عهده‌ی من ساقط است. اما در مورد طلبش اقدام خواهم کرد. واثقی روزی متوجه می‌شود که معاون وزیر آموزش و پرورش وقت (آقای نخعی) برای همین موضوع، وقت ملاقات تعیین کرده است. در این ملاقات، آقای معاون خانم وزیر که در پشت میز و در مکالمه‌ی دو نفری، روبه‌روی واثقی نشسته بود، خیلی با محبت و احترام با وی برخورد می‌کند و در حین صحبت‌هایش به او می‌گوید که اگر با نظام همکاری کند، امکانات لازم به وی داده خواهد شد. واثقی در پاسخ می‌گوید: «از گزارش و خبر بری بدم می‌آید» آقای معاون می‌گوید: «نیاز به خبر بری نیست، شما اهل قلم هستید از طریق نویسندگی همکاری کنید». حتی در موقع خداحافظی، آقای معاون از پشت میز برمی‌خیزد و تا نزدیک در واثقی را بدرقه می‌کند و در حالی که برای باز کردن در، دستش روی دستگیره‌ی بود، باز هم می‌گوید: «اگر مایل به همکاری باشید، به خانم وزیر بگویم» ولی واثقی امتناع می‌کند و در آخرین پاسخش می‌گوید: «با نان و پیاز می‌سازم». صدر واثقی وقتی که جریان این ملاقات و گفت‌وگوش را با استادش آیت‌الله مطهری در میان می‌گذارد، ایشان گفته بود: «پاسخ تندی به آقای معاون داده‌ای».

وقتی که از اشتغال به کار صدر واثقی ممانعت به عمل آوردند، وی واحدهای درسی باقی مانده از رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق را به پایان رساند و به کارآموزی وکالت تحت سرپرستی دکتر احمد صدر حاج سیدجواد پرداخت و پس از اخذ پروانه، به کار وکالت دادگستری مشغول شد و بعد از انقلاب اسلامی، هم زمان با کارهای وکالتی، مشاغل حساس دیگری را نیز عهده‌دار شد. این مشاغل عبارت بودند از: مسئول پیگیری امور حقوقی شورای انقلاب، از اولین بازپرسان در مدرسه رفاه و زندان قصر، اولین دادستان انقلاب شهرستان کرج، دو مرتبه عضویت در هیأت منصفه مطبوعات، شش دوره عضو هیأت مرکزی نظارت بر انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی تهران و حومه، و چندین بار بازرس شورای نگهبان گردید و اکنون نیز به وکالت مشغول است.

۸. میرزا محمدحسن آشتیانی در ۱۲۴۸ق/ ۱۲۱۱خ در آشتیان متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در آشتیان و بروجرد



به انجام رساند و سپس به نجف اشرف رفت و از شاگردان میرزا شیخ انصاری شد و نزد ایشان جایگاهی ویژه یافت و پس از کسب درجه اجتهاد به ایران بازگشت و در تهران ساکن شد و مرجع احکام شرعی مردم و اعلم علمای تهران گردید. میرزای آشتیانی علاوه بر مسئولیت مرجعیت، تدریس، تصدی موقوفات، ارشاد مردم و حل مشکلات آنان را به عهده داشت و بیش از ۲۰ کتاب و رساله توسط ایشان تألیف گردید. و در قیام رهبری نهضت مقاومت و اعتراض مردم به جریان واگذاری امتیاز انحصار دخانیات، توتون و تنباکو، سخت کوشید و زبان‌های اقتصادی و آثار فرهنگی و اجتماع این قرارداد را به مردم یادآور شد تا منجر به صدور فتوای تحریم تنباکو از سوی میرزای شیرازی به عنوان ایشان شد. با انتشار این فتوا، و امرای میرزای آشتیانی بر اجرای فتوای میرزای شیرازی، ناصرالدین‌شاه نامه‌های تندی خطاب به میرزای آشتیانی نوشت و سرانجام تهدید نمود که: «یا به منبر رفته و رفع تحریم دخانیات را اعلام کند و قلیان بکشد یا از تهران خارج شود». میرزای آشتیانی آماده‌ی سفر شد. خبر حرکت او باعث تحریک مردم شد و بزرگ‌ترین راه‌پیمایی تاریخ ایران تا آن موقع با حضور هزاران نفر به وقوع پیوست که با خالت نظامیان به خون کشیده شد، ناصرالدین‌شاه انگشتی برای میرزای آشتیانی فرستاد و از وی خواست تا رحمت را به تأخیر بندازد، شاه پس از دو روز فسخ امتیاز انحصار دخانیات را به میرزای آشتیانی اعلام نمود. میرزای آشتیانی در سال ۱۳۱۹ ق / ۱۲۸۰ خ در تهران وفات یافت، موقتاً در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی به خاک سپرده شد و سپس به نجف اشرف منتقل و دفن گردید (ب.ف.ب).

۹. **سیدعلی اکبر فال اسیری** از علمای شیراز در سال ۱۲۵۶ ق / ۱۲۱۸ خ در روستای اسیر از توابع استان فارس متولد شد، و در خانواده‌ای از سلسله‌ی سادات و تحت آموزش شیخ محمد اسیری رشد و پرورش یافت. دروس مقدماتی و قسمتی از دروس تکمیلی و عالی را نزد او در حوزه‌ی بزرگ اسیر و در مسجد جامع اسیر فرا گرفت. استادش به او پیشنهاد رفتن به شیراز - که در آن زمان دارالعلم نامیده می‌شد - کرد چون حوزه‌های علمیه شیراز با وجود مراجع و فقهای بسیار، از جمله‌ی مراکز مهم علمی تشیع به شمار می‌رفت. وی در چهارده سالگی راهی شیراز شد و در محضر درس مهدی کجوری، متوفی به سال ۱۲۹۳ ق، حاضر شد. آقا بزرگ تهرانی در کتاب طبقات اعلام شیعه جلد چهارم می‌نویسد:

«او از قله‌های برجسته و علمای بزرگ شیراز بود. در شیراز، نزد شیخ مهدی کجوری در همان شهر تلمذ نمود، سپس، به عتبات عالیات مهاجرت نموده و در نجف اشرف در در محضر درس میرزا حبیب‌الله رشتی و دیگران حاضر شده و به کسب کمالات پرداخت.»

فال اسیری قصد اقامت دایم در نجف داشت، لکن، استاد او رشتی از وی خواست به شیراز بازگردد تا مردم از دانش و فضل او بهره‌مند شوند. رشتی به خط خود در وصف کتاب «المیراث» ایشان نوشت و به علو مرتبه و ارزش والای فال اسیری در دو زمینه‌ی علم و عمل اشاره نمود و این نوشته را به مهر خویش (حبیب‌الله) مهور ساخت. نسخه‌ی دست‌نویس کتاب «المیراث» ایشان، در حال حاضر، در کتابخانه‌ی آیت‌الله حاج سیدعبدالله خوبی در نجف نگهداری می‌شود.

فال اسیری مشاور و داماد میرزای شیرازی صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو است که در نامه‌های خود از وی تمجید می‌کرد. فال اسیری در شیراز فتوا می‌داده و رساله عملیه‌اش در حال حاضر در کتابخانه‌ی شهید آیت‌الله دستغیب در شیراز است. این رساله دارای مسایلی در مورد تعیین قبله، مصارف زکات، حق فقرا و مساکین، و توضیحاتی در باره‌ی اصول دین دارد که می‌گویند قبل از ایشان به آن پرداخته نشده است.

فال اسیری یک بار به اصفهان و بار دیگر به عراق تبعید می‌شود و در جریان قیام تنباکو در میان معترضان است. روزی در مسجد و کیل بر بالای منبر حاضر شده و اعلام می‌کند:

«ای مردم، موقع جهاد عمومی است. بکوشید تا جامه‌ی زنان نپوشید»

و شمشیری از زیر عبا بیرون آورده اعلام می‌کند، که:

«هر بیگانه‌ای که برای انحصار دخانیات بیاید، شکمش را با این شمشیر پاره خواهیم کرد!»

محمد ابراهیم باستانی پاریزی در پاورقی صفحه ۳۶ کتاب «تلاش آزادی» نوشته است:

«در مقابله با کمپانی رژی، ابتدا مجتهد شیراز حاج سیدعلی اکبر فال اسیری در شیراز شمشیر زیر عبا پنهان کرد و به منبر رفت و شمشیر را بیرون کشیده مردم را به جهاد دعوت نمود. اولیای حکومت، مجتهد را تبعید کردند. او به بصره رفت و با حاجی میرزا حسن شیرازی مذاکره نمود و فرمان تحریم را صادر کرد.»

می گویند علی اکبر فال اسیری شب‌ها به محلی در نزدیکی آرامگاه حافظ می‌رفت، وی سه بار بقعه آرامگاه حافظ را ویران کرد. از جمله، در چهارشنبه ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۱۷/۱۲۷۸ خ/ ۱۸۹۹ م که حکومت وقت قصد ساختن مقبره حافظ را داشت، حاج سید علی اکبر فال اسیری بر روی منبر رفته فریاد زد:

«اگر شاه بسازد و هزار مرتبه بسازد من خراب می‌کنم.»

در سال ۱۳۲۰ ق/ ۱۲۸۱ خ/ ۱۹۰۲ م مقبره‌ی حافظ که پیشتر توسط علی اکبر فال اسیری ویران شده بود توسط حاکم فارس، شاهزاده ملک منصور میرزا ملقب به شعاع السلطنه بازسازی شد. به دستور او علی اکبر مزین الدوله نقاش باشی چارچوبی آهنین بر فراز آرامگاه حافظ ساخت و کتیبه‌ای بر آن قرار داد. در سال ۱۳۱۵ خ/ ۱۹۳۶ م این چارچوب آهنین جای خود را به بنای کنونی داد. پس از کریم‌خان زند در سال ۱۲۷۳ ق/ ۱۲۳۵ خ طهماسب میرزا (مؤیدالدوله) حکمران فارس، آرامگاه حافظ را بار دیگر تعمیر و مرمت کرد و در سال ۱۲۹۵ ق/ ۱۸۷۸ م / ۱۲۵۶ خ معتمدالدوله فرهاد میرزا فرمانروای فارس در گرداگرد مقبره حافظ، معجری چوبی ساخت. پس از آن در سال ۱۳۱۷ ق/ ۱۲۷۸ خ (اردشیر) زردشتی یزدی، بار دیگر بارگاه حافظ را مرمت کرد و بر فراز آرامگاهش، معجری بنا کرد اما علی اکبر فال اسیری به دلیل زردشتی بودن اردشیر، بنای مرمت شده را ویران ساخت.

فخر الدین فال اسیری در سیمای یک مجاهد نوشته است: از افراد مسن و مورد اعتماد شنیدم که در زمان مجتهد بزرگ فال اسیری عده‌ای از گبرها بر این عزم بودند که حافظ را منسوب به خود و آئینشان نمایند و بدین منظور اقدام به ساختمان مقبره او نمودند. قسمتی از آن را ساخته بودند که خبر به ایشان [علی اکبر فال اسیری] رسید بلافاصله دستور داد خراب کردند آنگاه در یکی از روزها که ایشان برای فاتحه به کنار قبر حافظ رفته بودند به او خطاب کرده و گفتند:

«ای حافظ من حق بزرگی بر تو دارم می‌خواستند تو را متهم به گنبد نمودن نمایند و من آبروی تو را

حفظ نمودم.»

البته همان گونه که بعضی از نادانان یا مغرضان، هر مسئله‌ای را به صورت دیگری منعکس می‌کنند و از آن سوء استفاده تبلیغاتی می‌نمایند و افراد ساده لوح را به اشتباه می‌اندازند، در این مورد نیز شایعه‌پردازی‌های بی‌اساس شده است و برخی قلم‌به‌دستان، در کتاب‌هایشان این داستان را به صورت کاملاً تحریف شده نقل کرده‌اند.

فال اسیری پس از درگذشتش در سال ۱۳۲۰ ق/ ۱۲۸۱ خ/ ۱۹۰۲ م در کوچه جنب آرامگاه حافظ در مقبره خانوادگی خود، به خاک سپرده شد.

۱۰. **میرزا علی اصغر اتابک**، فرزند دوم آقا محمدابراهیم خان ارباب، ملقب به **امین‌السلطان**، از کودکی آشنا به نوشتن و خواندن شد. در ۱۵ سالگی به پیش خدمتی مخصوص دربار ناصرالدین شاه رسید. بعد به صاحب‌جمعی و خزانه‌داری نظام معین گردید. در سفر ناصرالدین شاه به مشهد، پدرش آقا محمدابراهیم خان وفات یافت و لقب امین‌السلطانی به او به ارث رسید. و علاوه بر تمامی مشاغل پدر، ملقب به اتابک اعظم شد. در ۱۳۰۶ ق/ ۱۲۶۷ خ به وزیر اعظمی منصوب گردید و بعد، سفر سوم ناصرالدین شاه را سامان داد. در این سفر



۶ ماهه، امتیاز تأسیس بانک به روس‌ها، امتیاز توتون و تنباکو به کمپانی انگلیسی، و امتیاز لاناری توسط میرزا ملکم‌خان اخذ و به اروپایی‌ها فروخته شد. امتیاز کشتی‌رانی در کارون و استخراج معادن نیز در این دوران به شرکت‌های بیگانه واگذار شد. در ۱۳۱۳ ق/ ۱۲۷۴ خ هنگامی که ناصرالدین شاه به دست میرزارضای کرمانی در حرم حضرت عبدالعظیم ترور شد، اتابک اعظم با زیرکی و سیاست‌مداری در کالسکه چنین وانمود که ناصرالدین شاه سالم است و آسیبی ندیده، و به محض رسیدن به کاخ، مقدمات پادشاهی مظفرالدین شاه را فراهم نمود و سپس مرگ ناصرالدین شاه را اعلام کرد. میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، صدر اعظم سه پادشاه قاجار، ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه شد و در جریان جنبش مشروطیت ایران، و پس از معرفی وزرای ترمیمی کابینه، در هشتم شهریور ۱۲۸۶ توسط جوانی ۲۲ ساله به نام عباس آقا حاجی محمدزاده صراف تبریزی - عضو انجمن، نمره ۴۱، فدایی ملت...- در مجلس شورای ملی ترور می‌شود و در دم جان می‌بازد.

۱۱. **میرزا سید ابوالقاسم قائم مقام فراهانی**، متولد سال ۱۱۵۸ خ، فرزند سیدالوزراء میرزا عیسی، از مردم هزاوه اراک بود. مادر او دختر عموی میرزا عیسی و دختر میرزا محمدحسین وفای فراهانی از وزیران دولت زند، و اجداد او صاحب‌نام بودند و چند تن از آنان به خدمات مهم دولتی اشتغال داشتند. او زیر نظر پدر دانشمند خود تربیت یافت و در تهران کارهای پدر را انجام می‌داد و در آغاز جوانی علوم متداول را آموخت. هم‌اکنون نام وی بر بلندترین خیابان اراک است. میرزا ابوالقاسم سپس به تبریز نزد پدرش، که وزیر آذربایجان بود، رفت. چندی در دفتر عباس میرزا ولیعهد به نویسندگی اشتغال ورزید و در سفرهای جنگی با او همراه شد و پس از آنکه پدرش انزوا گزید، پیش‌کاری شاهزاده را به عهده گرفت. او نظم و نظامی را که پدرش میرزا بزرگ آغاز کرده بود، تعقیب و با کمک مستشاران فرانسوی و انگلیسی سپاهیان ایران را منظم کرد و در بسیاری از جنگ‌های ایران و روس شرکت داشت.

در سال ۱۲۰۰ خ پدرش میرزا بزرگ قائم مقام درگذشت و بین دو پسرش، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی، بر سر جانشینی پدر نزاع افتاد. حاجی میرزا آقاسی به حمایت میرزا موسی برخاست، ولی اقدامات او به نتیجه نرسید و سرانجام میرزا ابوالقاسم به امر فتحعلی شاه با تمام امتیازات به جانشینی پدرش نائل آمد و لقب «سیدالوزراء» و «قائم‌مقام» یافت و به وزارت نایب‌السلطنه ولیعهد ایران رسید و از همین تاریخ بود که اختلاف حاجی میرزا آقاسی و قائم‌مقام، و همچنین اختلاف «بزمکی (خودی)» و «اوزگه (بیگانه)» به وجود آمد. قائم مقام که ذاتاً مردی بینا و مغرور بود با بعضی از کارهای عباس میرزا ولیعهد مخالفت می‌کرد، پس از یک سال وزارت در اثر تلقین بدخواهان به اتهام دوستی با روس‌ها از کار برکنار شد و سه سال در تبریز به بیکاری گذراند. اما پس از سه سال معزولی و خانه‌نشینی، در سال ۱۲۰۴ خ دوباره به پیش‌کاری آذربایجان و وزارت نایب‌السلطنه منصوب شد.

در سال ۱۲۰۵ خ فتحعلی شاه به آذربایجان رفت و مجلسی از رجال و اعیان و روحانیون و سرداران و سران ایلات و عشایر ترتیب داد تا درباره‌ی صلح یا ادامه جنگ با روس‌ها، به مشورت پردازند. در این مجلس تقریباً عقیده عموم به ادامه جنگ بود. اما قائم مقام بر خلاف عقیده همه با مقایسه نیروی مالی و نظامی طرفین، اظهار داشت که ناچار باید با روس‌ها از صلح درآید. این نظر، که صحت آن بعدها بر همه ثابت شد، در آن روز همه‌ای در مجلس انداخت و جمعی بر وی تاختند و او را به داشتن روابط نهانی با روس‌ها متهم کردند. پس دوباره از کار برکنار و به خراسان اعزام شد. جنگ با روس‌ها ادامه یافت و به شکست ایران انجامید؛ تا در آبان سال ۱۲۰۶ خ برابر با نوامبر ۱۸۲۷ قوای روس به فرماندهی گراف پاسکویچ تا تبریز پیش رفت. فتح‌علی شاه قائم مقام را از خراسان خواست و دلجویی کرد و با دستورهای لازم و اختیارنامه عقد صلح به نام ولیعهد، به تبریز روانه نمود.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، در کار صلح و بستن پیمان با روس، جدیت فراوان کرد و تزار را حامی خانواده عباس میرزا ساخت و پادشاهی را با وجود برادران بزرگ و مقتدر دیگر در فرزندان او مستقر کرد. عهدنامه ترکمانچای در یکم اسفند ۱۲۰۶ / ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ به خط قائم‌مقام تنظیم و امضا شد و قائم‌مقام، که خود حامل نسخه عهدنامه بود، به تهران آمد، و درباره‌ی آن توضیحات لازم داد و شش کرور تومان غرامت را که مطابق عهدنامه بایستی به دولت روس پرداخت شود، گرفت و بار دیگر به پیش‌کاری آذربایجان و وزارت ولیعهد به تبریز مراجعت کرد.

در اوایل سال ۱۲۱۲ خ، عباس میرزا نایب‌السلطنه که برای دفع فتنه یاغیان افغانی عازم هرات شد، قائم‌مقام را نیز همراه خود برد. اما عباس میرزا بیماری سل داشت و در مشهد بستری شد، و فرزند خود محمدمیرزا را مأمور فتح هرات کرد. هرات در محاصره بود که عباس میرزا درگذشت و قائم‌مقام، که جنگ را صلاح نمی‌دانست، با یار محمدخان افغانی عهدنامه صلح بست و همراه محمدمیرزا، در ماه صفر سال ۱۲۵۰ / خرداد ۱۲۱۲ به تهران وارد شد و در همان ماه، جشن ولیعهدی محمدمیرزا به عنوان فرمانروای آذربایجان، برپا گردید و قائم‌مقام به وزارت او، و همراه وی عازم تبریز شد. فتحعلی شاه در آبان ۱۲۱۳ در اصفهان درگذشت. و محمدمیرزا شاه شد و به همراهی قائم‌مقام به تهران حرکت کرد و روز ۱۴ شعبان ۱۲۵۰ به تهران وارد شد، مجدداً تاج‌گذاری برگزار و قائم‌مقام در منصب صدارت‌اعظم، مشغول مملکت‌داری و ظل‌السلطان، فرمانفرما، ملک آرا، رکن الدوله و سایر اعمام شاه و گردنکشان دیگر را به جای خود نشانید.

قائم مقام مردی فوق‌العاده باهوش و صاحب اندیشه و عزم ثابت، و یک دیپلمات صحیح‌العمل و با معنی ایرانی بود که به واسطه اطلاعات و تجارب خود، به اوضاع و احوال سیاست همسایگان ایران به خوبی آشنا و به قدر تسلط کاردینال مازارن بر لویی چهاردهم، در مزاج شاه جوان ایران نفوذ داشت و با این حال محال بود از او امتیازاتی که به‌ضرر دولت باشد،

به دست آورد.

انگلیسی‌ها یقین داشتند تا او مصدر کار است، ممکن نیست بتوان در امور داخلی ایران رخنه کرد. نویسندگان بریتانیایی، که در آن تاریخ در ایران سیاحت می‌کردند، مانند لیونتان کونولی، دکتر وولف و فریزر، همه در عین ستایش، قائم مقام را به دوستی با روس‌ها و تحریک عباس میرزا، نایب‌السلطنه، به سرپیچی از نصایح دوستان انگلیسی و طرح نقشه تصرف هرات متهم می‌کنند و حس بدبینی و دشمنی فوق‌العاده خود را نسبت به این مرد بزرگ، که در آن هنگام تنها کسی بود که می‌توانست ایران را به خوبی اداره کند، پنهان نمی‌دارند. او نمونه بارز تدبیر و تیزبینی آمیخته با انسان دوستی میهن پرستانه بود.

قائم مقام نثر فارسی را که در آن زمان پراز مبالغه و تملق و عبارت‌پردازی‌های عربی مسجع، پیچیده و دور از ذهن بود و روز به روز در فرمان‌ها و مراسلات رو به انحطاط می‌رفت به نثر فصیح و روان برگردانید. پس از او بسیاری از منشیان دوره قاجار، از سبک وی پیروی کردند و به روش او به نگارش پرداختند. او در شعر نیز استعداد شگفت‌آور داشت اما اثر جاودانش منشآت اوست. مجموعه رسائل و منشآت قائم مقام، که حاوی چند رساله و نامه‌های دوستانه و عهد نامه‌ها و وقفنامه‌هاست و محمود خان ملک الشعراء مقدمه‌ای بر آن نوشته، به اهتمام شاهزاده فرهاد میرزا در سال ۱۲۴۲ ق/ ۱۲۰۵ خ در تهران چاپ شده است. شعر ذیل نیز منسوب به قائم مقام فراهانی، و مربوط به دوران پس از عزل وی از مقام صدارت عظامی است:

«روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد      چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد  
مهر اگر آرد بسی بی‌جا و بی‌هنگام آرد      قهر اگر آرد بسی ناساز و ناهنجار دارد  
لشکری را گه به کام گرگ مردم خوار خواهد      کشوری را گه به دست مرد مردمدار دارد»

قائم مقام فراهانی هم چنین از خوشنویسان صاحب‌نام و از تأثیرگذاران در روند خط فارسی است. او در خط شکسته نستعلیق که در آن زمان به مانند نثر فارسی پیچیده و درهم بود، به شیوه خود اصلاحاتی کرد که دیگران از وی پیروی کردند. گرچه اهمیت کار خوشنویسی او به حد استادان طراز اول این هنر نیست اما کار او از این نظر مهم است که اصول خط شکسته را به نستعلیق نزدیک‌تر کرد و با ابداع اصولی جدید، خدمتی شایسته به خط نویسی امروزی ایرانیان کرد. میرزا سلمان فراهانی ملقب به بیان‌السلطنه بیش از دیگران شیوه قائم مقام را استادانه نوشته است.

قائم مقام فراهانی با این همه ویژگی‌های فردی و جایگاه اجتماعی، و هه‌ی خدمت‌مندی - که چه در دوران ولایت عهدی و چه در دوران پادشاهی - به محمدشاه کرد، دوران صدارتش دیری نپایید. سخت‌گیری‌های وی در رابطه با انگلستان که بدنبال ایجاد تجارتخانه و اخذ امتیاز از دولت ایران بود، باعث دشمنی آن‌ها با وی گردید. سِر جان کمپبل، سفیر انگلیس، با اخذ بودجه و خرج آن در جهت بدنام کردن میرزا موفق شد باعث بدبینی مردم و حکومت به وی شود. از طرف دیگر میرزا ابوالحسن خان ایلچی که حقوق‌بگیر انگلیس بود و ماهانه ۱۰۰۰ روپیه از آن‌ها دریافت می‌کرد، اقدام به بدبین کردن شاه کرد، و القای این که قائم مقام با روس‌ها سر و سری دارد و به دنبال سرنگونی شاه است. ابوالحسن خان ایلچی با این القانات و زمینه‌چینی‌ها، در حضرت عبدالعظیم بست نشست تا وقتی که شاه قایم مقام را از صدارت خلع کرد.

شاه در سال دوم سلطنت خود (۱۸۳۵م / ۱۲۱۴خ) دستور داد او را در باغ نگارستان، محل بیلاقی خانواده سلطنتی، زندانی و پس از چند روز خفه کردند و بدین قرار به زندگانی مردی که از بزرگان ایران، صدراعظم، سیاست‌مدار، ادیب، شخصیت برجسته و تأثیرگذار ایران‌زمین در عرصه حکومت و سیاست، و بزرگ‌مرد ادب و هنر در نیمه اول قرن سیزدهم خورشیدی بود، در سال ۱۲۱۴خ پایان داده شد.

۱۲. **میرزا محمدتقی خان فراهانی** ملقب به **امیر کبیر**، اولین صدراعظم ایران در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار بود. امیر کبیر همسر عزت‌الدوله، خواهر ناصرالدین‌شاه قاجار و به سبب ازدواج دخترش تاج‌الملوک با مظفرالدین میرزا ولی‌عهد، پدر همسر پنجمین پادشاه از دودمان قاجار، و پدر بزرگ ششمین ایشان، محمدعلی‌شاه به شمار می‌رود. اصلاحات امیر کبیر اندکی پس از رسیدن وی به صدارت آغاز گشت و تا پایان صدارت کوتاه او دنبال شد. مدت صدارت امیر کبیر ۳۹ ماه (سه سال و سه ماه) بود. وی بنیان‌گذار دارالفنون است که برای آموزش دانش و فناوری‌های نو به فرمان او در تهران پایه‌گذاری شد. هم‌چنین انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه از جمله کارهای وی به‌شمار می‌آید. سردار عزیزخان موکری داماد امیر کبیر و رهبر قشون ناصرالدین‌شاه بود. امیر کبیر پس از این که با دسیسه اطرافیان شاه از جایگاه خود برکنار و به کاشان تبعید شد، در حمام فین به دستور ناصرالدین‌شاه به قتل رسید. پیکر وی در شهر کربلا به خاک سپرده شده است.

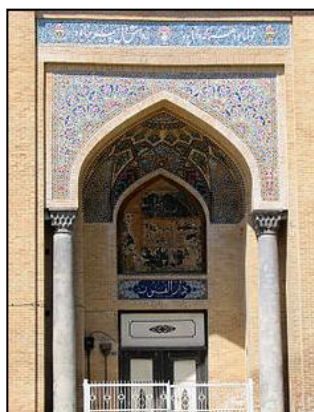
میرزا تقی فراهانی در سال ۱۱۸۶خ در روستای هزاوه از توابع اراک متولد شد. پدر وی کربلایی قربان، آشنپز قائم مقام فراهانی بود. مادر او فاطمه، عمری طولانی داشت و مرگ هر دو فرزندش محمد تقی و محمد حسن را دید. میرزا تقی در خانه قائم مقام تربیت شد و در جوانی توانست سمت منشی‌گری قائم مقام را به دست آورد.

امیرکبیر دو بار ازدواج کرد. ازدواج اول وی با دختر عمویش «جان‌جان خانم» دختر حاج شهبازخان بود. به نوشته دکتر پولاک، امیر در زمان صدارت خود از این زن جدا شد. دومین همسر امیر، یگانه خواهر تنی ناصرالدین‌شاه، «ملک‌زاده خانم» نام داشت و به عزت‌الدوله ملقب بود که در ۲۶ بهمن ۱۲۲۷/۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ در شانزده سالگی به عقد ازدواج امیر درآمد. او دختر محمد شاه و مهد علیا بود. امیر در این هنگام حدوداً چهل و سه ساله بوده، و این ازدواج ظاهراً به خواست و اشاره ناصرالدین شاه صورت گرفته است. این معنا از نامه‌ای که امیر به پادشاه نوشته است بر می‌آید:

«از اول بر خود قبله عالم معلوم است که نمی‌خواستم در این شهر صاحب خانه و عیال شوم. بعد، به

حکم همایون و برای پیشرفت خدمت شما، این عمل را اقدام کردم.»

امیر از نخستین همسر خود «جان‌جان خانم» سه فرزند داشت. از عزت‌الدوله نیز دو دختر داشت که یکی «تاج الملوک خانم» و دیگری «همدم الملوک خانم» نام داشتند.



سر در دارالفنون



خانه امیرکبیر در تبریز

نخستین ماموریت سیاسی میرزا تقی‌خان، پس از قتل گریبایدوف در ایران، این بود که از جانب دستگاه دولتی ایران ماموریت یافت تا برای عذرخواهی به عنوان منشی همراه خسرو میرزا به نزد تزار روسیه برود. وی در این سفر در سال ۱۲۴۴ق/۱۲۰۷خ، حدود ۲۲ سال داشت. ماموریت دوم وی مربوط به زمانی است که وزیر نظام آذربایجان بود و به همراه ناصرالدین میرزای ولیعهد به ایروان رفت تا با تزار روس که به این شهر آمده بود دیدار داشته باشد. نخستین ماموریت سیاسی مهم امیر ریاست هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس ارزنه‌الرومدر سال ۱۲۵۹ق/۱۲۲۱خ برای حل اختلافات مرزی با دولت عثمانی بود. این ماموریت دو سال به طول انجامید.

محمد شاه در شب شنبه چهارم سپتامبر ۱۸۴۸/ دوازده شهریور ۱۲۲۷ فوت کرد. کاردار سفارت انگلیس با فرستادن پیکی این خبر را به ناصرالدین میرزا در تبریز رساند. میرزا فضل‌الله نصیرالملک پیشکار ناصرالدین شاه در مهیا نمودن مقدمات حرکت شاه به تهران در ماند و میرزا تقی خان مامور به این کار شد. میرزا تقی با استقراض سی هزار تومان از یک تاجر تبریزی و تدارک نیروی نظامی کافی همراه شاه راهی تهران شد. شاه پس از شش هفته به تهران رسید. میرزا تقی خان برای حفظ شأن شاه جوان از آمدن چند تن از دوستان نزدیک شاه به تهران جلوگیری کرد و دلیل وی این بود که این افراد با ناصرالدین میرزا از کودکی مانوس بوده‌اند و احترام مقام جدید وی را رعایت نخواهند کرد. در این مدت مهدعلیا (مادر ناصرالدین میرزا) در تهران مشغول هماهنگی با سفارت انگلیس برای به قدرت رساندن افراد مورد نظرش بود و میرزا آقاخان نوری که به قم تبعید شده بود را به تهران فراخواند. میرزا نصرالله صدرالممالک که خود را نامزد اصلی صدارت می‌دانست در منزل حاجی میرزا آقاسی منزل کرده، و مشغول دسیسه‌چینی علیه میرزا تقی‌خان بود. اما شاه که به تهران رسید بلافاصله

میرزا تقی خان را به مقام صدارت برگزید و لقب امیر کبیر را به وی اعطا کرد. شب شنبه ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ ناصرالدین شاه بر تخت نشست و امیر نظام را به صدارت اعظمی تعیین کرد. عین فرمان شاه چنین است:

«ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسوول هر خوب و بدی که اتفاق می‌افتد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم. به جز شما به هیچ کس دیگر چنین اعتقادی نداریم و به همین جهت این دست‌خط را نوشتیم.»



حدود یک سال پس از انتصاب امیر کبیر به مقام صدراعظمی، نقاشی رنگ روغنی از امیر کبیر کشیده شد که در کنار آن نوشته شده است:

«بر حسب امر مبارک سرکار اقدس شهریار یاری روحنا فداه، تصویر جناب جلالت ماب، صاحب السیف و القلم، مقتدی الرجال و الامم، آصف الامجد الافخم الاجل الاکرم الاعظم، سرکار امیر کبیر میرزا تقی خان ادام‌الله اقباله. جان‌نثار محمدابراهیم نقاش‌باشی ۱۲۶۵ق/ ۱۲۲۷خ»

این اثر در مالکیت حسن رفاهی مهران (معضد الدوله) بود تا آنکه پس از درگذشت او، خانواده‌اش آن را به موزه اهدا کردند و اکنون در کاخ گلستان از آن نگهداری می‌شود.

امیر برای انتظام ارتباط با کشورهای دیگر به‌ویژه اروپاییان اهمیت زیادی قایل بود. وی میرزا محمدعلی خان شیرازی را به وزارت خارجه گماشت و از سفرای خارجی خواست از این پس تمام مکاتباتشان مستقیماً با وزیر خارجه باشد و از رجوع مستقیم به شاه یا صدر اعظم خودداری کنند. امیر در لندن و سنت پترزبورگ سفارتخانه دائمی ایجاد کرد و برای افزایش کیفیت ارتباطات خارجی، هیاتی از مترجمین ایجاد کرد که میرزا ملکم‌خان یکی از معروفترین این افراد است. مدرسه دارالفنون در زمان صدارت امیر کبیر، در هفت شعبه تأسیس شد و اولین مدرسه جدید ایران بود. شاهزادگان قاجار نخستین دانشجویان دارالفنون بودند. در دارالفنون اصول علمی جدید و دانش‌های مهندسی، پزشکی و فنون به جوانان آموزش داده می‌شد و بسیاری از معلم‌های آن از اروپا و به‌ویژه از کشورهایی چون اتریش، اسپانیا، ایتالیا و فرانسه به کار گرفته شده بودند. اگرچه امیر هنگام گشایش و آغاز به کار دارالفنون از صدارت برکنار و به کاشان تبعید شده بود، اما با همه مخالفت‌های جانشینش، میرزا آقاخان نوری، مدرسه کار خود را ادامه داد.

اولین شماره روزنامه وقایع اتفاقیه در سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در ۱۸ بهمن ۱۲۲۹ برابر با ۷ فوریه ۱۸۵۱ و به کوشش امیر کبیر منتشر شد و به دستور او، اشتراک این روزنامه برای هر یک از افرادی که از دستگاه دولتی بیش از ۲۰۰ تومان حقوق می‌گرفتند اجباری بود. در این روزنامه، اخبار داخلی شامل خبرهای مربوط به دربار، عزل و نصب‌ها، اعطای مقام‌ها، نشان‌ها و امتیازات، و نیز در برخی شماره‌ها، اخبار رویدادهای شهرهای ایران، و در بخش اخبار خارجی، اخبار مربوط به کشورهای اروپایی، و همچنین دارای صفحه حوادث بود. و کمتر از یک سال بعد از انتشار اولین شماره، در شماره ۴۹۹ این روزنامه خبر تحریف‌شده‌ای درباره مرگ امیر کبیر منتشر شد.

وضع مالیه در دوران صدراعظمی امیر کبیر دگرگون شد. او با رشوه‌خواری به مبارزه برخاست و دستور داد دریافتی‌های بی‌حساب، و مواجب بی‌جهتی که از دستگاه‌های دولتی می‌گرفتند؛ قطع شود. وی حقوق شاه را کاهش داد و ماهانه به دوهزار تومان رسانید و قرار گذاشت که هر ماه به او کارسازی کنند. وی مواجب بی‌حسابی را که حاج میرزا آقاسی برقرار کرده بود، قطع کرد و سروسامانی به قوانین مالیاتی داد و صورت عواید و مخارج آن را تعدیل کرد. تیول‌دارانی که حق دیوان را نمی‌دادند، امیر تیول آن‌ها را ضبط کرد.

در دوره صدارت حاجی میرزا آقاسی وضعیت مالی دولت به هم ریخته و خزانه خالی بود. پول‌های نقد خزانه نصیب عده‌ای خاص از درباریان و روحانیون مستمری‌بگیر می‌شد و نصیب دیگران برات‌های بی اعتبار بود. زمانی که امیر به قدرت رسید حجم این براتهای معوقه بسیار زیاد بود. امیر اطلاعات مالی و مالیاتی را به روز رسانی کرد (اکثر از دفاتر مالیاتی بر

اساس اطلاعات زمان کریم‌خان زند نوشته شده بودند). امیر برخی از مستمری‌ها را قطع کرد و برخی را کاهش داد. برات‌های معوقه را به قیمت پایین‌تر نقد کرد و دستور داد دیگر چنین برات‌های بی اعتباری صادر نشود.

رقم خالص در آمد کشور در آخرین سال صدارت امیر کبیر نزدیک به سه میلیون تومان بود و بیشترین عایدی مالیاتی نیز مالیات آذربایجان به مقدار ۶۲۰ هزار تومان بود. در همان سال مجموع مخارج دولت در حدود دو میلیون و ششصد هزار تومان بود. او همچنین برای ماموران دولتی حقوق ثابت تعیین کرد و حقوق زیاد درباری‌ها و شاهزاده‌ها را کم کرد.

در اغلب دوره‌های حکومتی در ایران امرا و دیوانیان و سربازان قشون به جز مالیات، اموالی را تحت عنوان هدیه و انعام و سیورسات و آذوقه و مؤذگانی از مردم مطالبه می‌کردند. به جز این موارد رشوه نیز جزو مداخل دیوانیان بود. امیر کبیر پس از سامان دادن به وضعیت مالی کشور و برقراری مواجب منظم برای عمال دولتی دستور ممنوعیت دریافت هر نوع وجه غیر قانونی را صادر نمود. تا پیش از دوره حکومت امیر مامورین دولتی و لشکریان در هنگام عبور از نواحی آذوقه خود را از مردم مطالبه می‌کردند و گاهی نیز اقدام به مصادره اموال مردم می‌نمودند. امیر این رسم را که طلب سیورسات نامیده می‌شد ممنوع کرد و در چند مورد از جمله در مورد تعدیات توپچیان آذربایجانی و سربازان قصر شیرین دستور به تنبیه متخلفین و پرداخت خسارت از اموال ایشان نمود. این موارد برای آگاهی عموم و تشویق آنها به گزارش تخلفات در روزنامه دولتی انتشار می‌یافت. به دستور امیر ماموریت‌های دولتی باید به حکم دولت انجام می‌شد و دولت هزینه انجام ماموریت را به مامور می‌پرداخت و مامور موظف بود آذوقه اش را به قیمت روز در طول مسیر خریداری کند. از خصوصیات مهم امیر کبیر این بود که از کسی هدیه نمی‌پذیرفت و به دولتیان نیز دستور داد که هدیه نیز از کسی نپذیرند تا کسی دستاویزی برای رشوه نداشته باشد.

امیر کبیر، القاب و عناوین فرمایشی را موجب زیان‌های اجتماعی می‌دانست و در نامیدن دیگران به گفتن واژه «جناب» حتی نسبت به مقام صدارت اکتفا می‌کرد.

امیر کبیر، دستور داد که رسم قمه کشی و لوطی‌بازی از شهرها و راه‌ها برداشته شود. و حمل اسلحه سرد و سلاح گرم را ممنوع، و قاعده بست نشینی را لغو کرد. این کار امیر کبیر، مخالفت بسیاری از روحانیون را برانگیخت. امیر کبیر دستور داد ۴۰ قراولخانه در نقاط مختلف دارالخلافه (تهران) دایر شود. و برای هر قراولخانه، ۱۲ نگهبان تعیین کرد. به اصلاح وضع چاپارخانه دولتی پرداخت به صورتی که آماده حمل و نقل محصولات پستی به اقصی نقاط کشور شوند. امیر کبیر، مشق و دروس ارتشیان و تسلیحات آن‌ها، و نهادن شغل و سمت در مقابل افراد و حذف مشاغل بی‌فایده در نظام سازمانی را پایه‌گذاری کرد. رسم بخشیدن مناصب بی‌شغل را برانداخت و معیار ترفیع صاحب‌منصبان، شایستگی ایشان گشت. او برای تأمین باروت ارتش چند کارگاه تولید باروت در کشور، از جمله در برغان و روستای ورده، ایجاد کرد و چند بار برای سرکشی به این کارگاه‌ها به این نقاط سفر کرد. مهمات‌سازی در زمان او رشد کرد و توپ‌ریزی و باروت‌سازی تبریز دوباره رونق گرفت. وضع لباس ارتش مرتب و منظم شد. به دستور وی لباس سربازان از پارچه ایرانی بود.

**اصلاحات مذهبی؛** امیر کبیر، در پی منع قمه‌زنی و اصلاح امور روضه‌خوانی برآمد. وی نسبت به علمای مذهبی با احترام خاصی برخورد می‌کرد، رابطه امیر کبیر با روحانیت خصمانه نبود. با این حال میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، از جمله روحانیونی بود که به شدت به مخالفت با امیر کبیر برخاست و بسیاری از روحانیون دیگر نیز به همراهی با او برخاستند. روحانی مورد اعتماد او در تهران، شیخ عبدالحطین تهرانی بود که امیر منصب قضا را در پایتخت به وی سپرد.

در دوران صدارت امیر کبیر، به دلیل یک آشوب محلی، مردمان شوشتر که بیش از ۸۰ درصد آن‌ها مندایی مذهب (پیروان یحیی تعمید دهنده) بودند، برای جلوگیری از خون‌ریزی مجبور شدند تا اسلام بیاورند. به دستور امیر کبیر، سیدعلی محمد باب که در قلعه چهارم آذربایجان زندانی بود، در تبریز تیرباران شد. محمدحسن‌خان سالار والی خراسان که طرفدار تجزیه‌طلبی و جدایی خاک خراسان از ایران بود، در زمان ناصرالدین‌شاه شورش کرد. امیر کبیر، سپاهیان را به خراسان فرستاد. سرانجام، امیر دستور داد که سالار و همراهانش کشته شوند.

**سیاست خارجی امیر کبیر،** او دستگاه وزارت امور خارجه را توسعه داد. تأسیس سفارت‌خانه‌های دائمی در لندن و سن‌پترزبورگ، ایجاد کنسولگری در بمبئی، عثمانی و قفقاز؛ تربیت کادر برای وزارت امور خارجه و تنظیم دفتر اسناد سیاسی از کارهای اوست. امیر کبیر در زمینه سیاست خارجی، سیاست معروف به «سیاست موازنه منفی» را در پیش گرفت؛ که براساس آن می‌گفت نه به روس امتیاز می‌دهیم، نه به انگلیس و نه به هیچ قدرت خارجی دیگر (در مقابل، در نظریه موازنه

مثبت، به دادن امتیاز به هر دو طرف قائل می‌شوند).

سیاست موازنه منفی امیر کبیر، تنها یک‌بار خدشه‌دار شد و آن زمانی بود که در جریان حمله ترکمن‌ها در آشوراده، تعدادی سربازان روسی کشته و روس‌ها عزل فرماندار مازندران را خواستار شدند و امیر کبیر به علت فشار روس‌ها، حاکم آنجا را عزل کرد. در این زمان انگلیسی‌ها از این ضعف حکومت مرکزی سود جستند و امتیاز نظارت بر کشتیرانی در جنوب را با ادعای مبارزه با تجارت برده کسب کردند؛ که البته امیر کبیر در این قرارداد این قید را گنجانده که به هنگام نظارت باید ناظران ایرانی حضور داشته باشند.

امیر کبیر برای تضعیف قدرت و نفوذ روس و انگلیس در ایران، می‌خواست نگاه فرانسه و در زمانی، آمریکا را به ایران جلب کند؛ لذا یک قرارداد سفارت کنسولگری و یک قرارداد در زمینه کشتیرانی با آمریکا منعقد کرد.

**ماجرای عزل از صدارت و قتل امیر کبیر:** پس از مرگ محمدشاه در ۱۴ شهریور ۱۲۲۷، امیر کبیر، که حدود سی سال بزرگتر از شاه جوان بود، با تدارک شش لشکر پیاده و سواره و توپخانه شاه را با قدرت بر تخت نشاند. در این زمان میرزا تقی‌خان به مقام امیر نظام ارتقا یافت که به معنای فرماندهی کل قوای نظامی کشور بود. ناصرالدین شاه فردای ورود به پایتخت تاج‌گذاری کرد و در همان شب امیرنظام را به سمت شخص اول مملکت و صاحب منصب صدارت منصوب نمود. در تمام طول سلطنت قاجار سابقه نداشته است که تمامی امور دیوانی و نظامی به یک نفر سپرده شود. پس از امیر کبیر شاه خود فرماندهی کل قوای نظامی را برعهده گرفت و پس از آقاخان نوری هم با به وجود آمدن چند وزارت‌خانه جهت اداره امور کشور، مقام صدر اعظمی بر انداخته شد.

حضور امیر کبیر در دربار ناصرالدین شاه همواره مورد مخالفت تعدادی از نزدیکان شاه از جمله مهدعلیا مادر شاه، اعتمادالدوله و میرزا آقاخان نوری قرار داشت؛ چنان‌که تلاش‌های این عده سرانجام منجر به صدور حکم عزل امیر کبیر از مقام خود گردید. برخی از درباریان که او را مخالف منافع خود می‌دیدند، تهمت زدند که امیر کبیر داعیه سلطنت دارد. در روز ۲۰ آبان ۱۲۳۰ (دوماه قبل از روز قتل امیر کبیر) ناصرالدین شاه با ارسال این دست‌خط، او را از صدارت عزل کرد:

«چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت برای شما دشوار است شما را از آن کار معاف کردیم، باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید.»

ناصرالدین شاه، بعد از عزل امیر کبیر در محذور عاطفی قرار گرفت و در روز ۲۴ آبان نامه‌ای به امیر کبیر نوشت و در آن تاکید کرد که قصد دارد برای مدتی تنها خودش عهده‌دار امور کشوری شود و در امور لشکری قصد دخالت ندارد و نیز حتی یک شاهی بیش آنچه امیر کبیر مقرر داشته به مواجبه کسی نخواهد افزود. این نامه با این جملات آغاز می‌شود:

«جناب امیرنظام به خدا قسم آنچه می‌نویسم عین واقعیت است. شما را قلباً دوست دارم و خداوند مرا مرگ دهد اگر بخوام تا زنده‌ام دست از شما بردارم...»

امیر کبیر پس از دریافت این نامه از شاه درخواست ملاقات کرد تا شاید تصمیم او را تغییر دهد. او همچنین اطرافیان را به بدگویی از خودش متهم نمود. اما شاه ملاقات را به فردای آن روز (که روز انتصاب نوری بود) موکول کرد. شاه به امیر کبیر نوشت:

«خدا شاهد است امروز که شما را نپذیرفته‌ام، شرمندهم. چه می‌توانم بکنم. ای کاش هرگز شاه نبودم. حالا که این را می‌نویسم اشکم جاری است. اگر باور نمی‌کنید بی‌انصاف‌اید... کدام مادر قبیحه‌ای می‌تواند در حضور من از شما بد بگوید. هر کس در حضور من از شما بد بگوید، حرامزاده‌ام اگر نگذارمش جلوی توپ... به علامت التفات‌مان یک شمشیر الماس نشان قیمتی و همچنین حمایتی که به گردن خودم می‌اندازم را برایتان می‌فرستم. ان‌شاءالله آنها را می‌پذیرید و فردا به حضور می‌آیید.»

امیر کبیر دل‌آزرده از حکم عزلش که حالا دیگر حتمی شده بود و یا به این خاطر که احساسات ناصرالدین شاه را صادقانه نمی‌دانست، مرتکب خطای بزرگی شد و در مراسم سلام شاهانه شرکت نکرد. این امر موجب فوران احساسات شاه و نیز تحریک سوظن او شد. پس از آن از امیر کبیر خواسته شد التزام‌نامه‌ای را امضا کند که شامل دوازده بند بود از جمله اینکه به مقام امیرنظامی کمال شکرگزاری را داشته باشد و فرمان پادشاه را همانند وحی منزل بپذیرد.

پس از آن نوری شروع به عزل و نصب‌هایی نمود که غالباً از طریق رشوه و تبعیض انجام می‌گرفتند. او در نامه‌ای به شاه



نوشت:

«... مردم بی سر و پا را با رشوه می‌خواهند صاحب منصب کنند. این غلام نمی‌تواند نظم دهد. بی نظم کارها پیش نمی‌رود. فرمان دیروز باید باطل شود و گرنه همه مردم به خیالات خواهند افتاد. این درد غلام را می‌کشد که مردم بگویند آن نظم میرزا تقی خانی گذشت.»

یک روز پس از برکناری امیر از صدارت میرزا آقاخان نوری که می‌دانست با وجود امیر در تهران و سمت امیر نظامی او برخورد بین او و امیر حتمی است دست‌خطی نوشت و در آن از امیر التزام گرفت که در کارهای مربوط به وزارت و عزل نصبهای وی هیچ دخالتی نداشته باشد. این دست‌خط به تایید شاه و امضای امیر رسید. سه روز پس از واقعه امیر طی نامه‌ای که به شاه می‌نویسد و وضعیت امور لشکری را گزارش می‌دهد از شروع انتصابات افراد بی‌سرو و پا با رشوه به شاه گله می‌کند. میرزا آقاخان و مهد علیا که با بودن امیر در تهران کارشان استوار نمی‌شد و همواره احتمال انتصاب مجدد وی توسط شاه وجود داشت با همکاری و مشاوره با شیل وزیر مختار انگلیس، امیر کبیر و شاه را راضی کردند که امیر به حکومت کاشان منصوب شود. در این هنگام پرنس دالگوروکی وزیر مختار روسیه که از به قدرت رسیدن میرزا آقاخان هوادار انگلیس نگران شده بود و نیز به دلیل خوی شتابگر و تندتی که داشت با عده از افراد سفارت به خانه امیر رفت و به او پیشنهاد کرد تحت‌الحمايه روسیه شود. امیر نپذیرفت اما همین ملاقات بهانه‌ای به دست مخالفان امیر داد تا شاه را از وی خشمگین و ترسان کنند. وزیر مختار روسیه خانه امیر را ترک کرد و خانه به محاصره سربازان در آمد. امیر تعهدنامه‌ای به شاه نوشت که به هیچ یک از دو سفارت روس و انگلیس پناهنده نخواهد شد. روز بعد شاه که به شدت از این واقعه ترسیده بود امیر را از کلیه مناصب (امیر نظامی و حکومت کاشان) عزل کرد. دو هفته بعد نیز برای محو کردن خاطره امیر شاه دستور داد سمت امیر نظامی کلاً از سمت‌های دولتی حذف شود. یک یا دو روز بعد امیر تحت‌الحفظ و همراه با مادر و همسر و فرزندان راهی فین کاشان شد.

روز ۳۰ آبان، فردای دستگیری، امیر کبیر از تمامی مناصب خلع شد و دو روز بعد به عنوان یک زندانی به کاشان فرستاده شد. این تبعید ۴۰ روز به طول انجامید. به نگهبانان دستور داده شده بود که با کمال احترام با او رفتار کنند. با این حال همسر وزیر مختار انگلیس که خارج از شهر با کاروان حامل امیر برخورد داشته می‌نویسد که سرنوشت او را به راحتی می‌شد حدس زد. با این وجود، مخالفان امیر کبیر در دربار احتمال می‌دادند که امیر کبیر بار دیگر مورد عنایت شاه قرار گیرد و به قدرت بازگردد. اطرافیان ناصرالدین شاه با کوشش فراوان (مست کردن ناصرالدین شاه) توانستند حکم قتل وی را به شرح زیر از ناصرالدین شاه بگیرند.

«چاکر آستان ملانک پاسیان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهر اقتدار مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید. و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.»

صبح آن روز خبر آوردند که پیکری از تهران خواهد رسید که فرمان وزارت امیر و خلعتی شاه را می‌آورد. عزت الدوله البته باز هم نگران بود و خبر را باور نداشت. امیر اما به حمام رفت. شاید خبر رسیدن خلعت را باور کرده بود. حاج علی خان فراش که به باغ فین رسید چاپار دولتی را در کنار در حمام دید که منتظر امیر بود که از حمام خارج شود و پاسخ نامه‌ای را از وی بگیرد. علی خان فراش دست وی را گرفت و با خود به حمام برد که وی زن امیر را از آمدنش مطلع نکند. مامورانش در دیگر حمام را مسدود کردند. امیر با حق نعمتی که بر علی خان داشت پرسید شما چرا مامور این کار شدید. امیر خواست عزت الدوله را ملاقات کند و نزد وی وصیت کند اما علی خان نپذیرفت.

سرانجام امیر کبیر در روز ۲۰ دی ۱۲۳۰ در حمام فین کاشان به قتل رسید. رگ‌های دست و پاهایش را گشودند و پس از مدتی خون‌ریزی علی خان فراش به میر غضب اشاره‌ای کرد. میر غضب با چکمه به میان دو کتف امیر کوبید. چون امیر به زمین در غلطید دستمالی در گلویش کرد تا جان داد. فراش به سرعت برخاست و گفت دیگر کاری نداریم. وی و همراهانش با اسبان تند رو به تهران بازگشتند.

سال مرگ امیر کبیر، ۱۲۶۸ق، را به حساب ابجد در یک گفت‌وگو بیان کرده‌اند. اولی می‌پرسد: «کو امیر نظام» و دومی جواب می‌دهد «مردی بزرگ تمام شد»

کالبد امیر را ابتدا در همان کاشان دفن کردند. به روایت میرزا محمدجعفرخان حقایق‌نگار خورموجی در کتاب مشهور **حقایق‌الایخبار ناصری**، روز بعد از قتل، جسدش را در گورستان «پشت مشهد» کاشان به خاک سپردند. چند ماه بعد، به اصرار همسرش عزت‌الدوله کالبدش را به کربلا منتقل کردند و در اتاقی که درب آن به سوی صحن امام حسین باز می‌شد به خاک سپردند. بر دیوار آرامگاه وی در کاشان این ابیات نوشته شده‌اند:

«نادانی شه گرفت دامان امیر تا نیشتر آمد به رگ جان امیر  
بربست به روی ما سعادت را بگشود چو جوی خون از امیر»

روزنامه **وقایع اتفاقیه** سه روز پس از قتل امیر کبیر نوشت:

«میرزا تقی خان احوال خوشی ندارد و صورت و پاهایش ورم کرده است.»

دو روز بعد در خبری کوچک نوشته شد:

«میرزا تقی خان که سابقاً امیر نظام و شخص اول این دولت بود شب سه‌شنبه در کاشان وفات یافت.»

روسیه و انگلستان به شدت به قتل امیر کبیر اعتراض کردند. وزیر خارجه انگلستان نامه شد بدالاحنی نوشت و حتی برای اطمینان از انعکاس درست آن، ترجمه‌اش را در لندن انجام داد. در این نامه آمده است:

«دولت انگلیس تفصیل این امر شنید و وحشی‌منشانه را شنید... هرگاه پس از این قتل بی‌رحمانه مرحوم امیر، گناهان دیگر از این قبیل صدور یابد بر دولت انگلیس لازم خواهد بود که به دقت بپرسند آیا شایسته فخر تاج انگلیس و لایق حقوق مملکت آدمی منش انگلستان است که وزیر مختار آن مقیم مملکتی باشد که در آنجا مشاهده کند ارتکاب اموری را که آن قدر مصادم انسانیت باشد.»

وزارت خارجه روسیه نیز نامه اعتراضی را تسلیم مصلحت‌گزار ایران در سن پترزبورگ نمود که نوری را وادار به پاسخ نمود. تزار روسیه همچنین در دیدار سفیر بریتانیا مراتب «خشم و وحشت» خود را از «قتل وزیر فقید شاه» ابراز داشت و سخن موهنی نیز به زبان آورد:

«ایرانی‌ها چنان مردمی‌اند که نه قانون دارند و نه ایمان.»

موضوع قتل امیر کبیر همچنین در مطبوعات این کشورها به طور گسترده مطرح شد.

۱۳. **اکبر هاشمی بهرمانی** معروف به **علی اکبر هاشمی رفسنجانی** متولد سوم شهریور ۱۳۱۳ در روستای بهرمان یکی از دهات قدیمی از جلگه‌های رفسنجان به دنیا آمد پدرش یک روحانی کشاورز بود. او تحصیلات را از ۵ سالگی در مکتب‌خانه بهرمان با قرآن و کتاب‌های دبستان آن دوران و گلستان سعدی و فضا صاب الصبیان آغاز کرد. در سال ۱۳۲۷، در ۱۴ سالگی برای تحصیل علوم دینی به قم رفت و دروس مقدماتی و سطح را نزد آیات: حسینعلی منتظری، علی مشکینی، محمد صدوقی و...، و درس خارج را در محضر مراجعی چون آیت‌الله بروجردی، امام خمینی، محقق داماد، سیدمحمد رضا گلپایگانی، مرتضی حائری یزدی، سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی تلمذ می‌نمود و فلسفه و تفسیر را نزد علامه طباطبایی، حسینعلی منتظری و ابوالفضل زاهدی آموخت. در سال ۱۳۳۷ با عفت مرعشی فرزند حجت‌الاسلام آسید محمدصادق مرعشی ازدواج کرد و صاحب ۵ فرزند (فاطمه، محسن، فائزه، مهدی، یاسر) شد.



اکبر هاشمی رفسنجانی، در دروان نهضت ملی شدن نفت، در قم به مسائل سیاسی علاقه‌مند، و به مبارزات سیاسی کشانده شد و سپس به امام خمینی علاقه‌مند گردید و از شاگردان ایشان شد. راه‌اندازی مجله مکتب تشیع در سال ۱۳۳۸ با همکاری شهید باهنر از کارهای مهم او در دوران طلبگی است. از سال ۱۳۴۲ وارد مبارزات سیاسی شد ولی در همین سال برای طلبه‌ها سربازی اجباری شد. اما او پس از دو ماه از سربازخانه فرار کرد و به شهر خود بازگشت. او در فاصله بین دستگیری‌هایش چاپخانه‌ای تأسیس و کتاب‌هایی با زمینه اسلامی و یا تاریخی چاپ می‌کرد و خود نیز کتاب نوشت. کتاب «سرگذشت فلسطین» را ترجمه و منتشر کرد که ممنوع الچاپ بود، کتاب «امیر کبیر، قهرمان مبارزه با استعمار» را تألیف و منتشر کرد. در سال ۱۳۴۳ به اتهام اقدام علیه امنیت کشور دستگیر و ۵ ماه در زندان ماند. در فاصله

سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶ بیشتر اوقات او به برگزاری کلاس، انجام مراسم مذهبی و سخنرانی بر علیه رژیم بود. ساواک نسبت به فعالیت‌های هاشمی حساس شده بود و تا قبل از پیروزی انقلاب چند بار دیگر دستگیر شد و آخرین بار تا پانز سال ۱۳۵۷ و آزاد شدن بسیاری از زندانیان سیاسی و مذهبی، او هم در زندان بود. در زمستان سال ۱۳۵۷ و اعتصاب کارکنان شرکت ملی نفت، در معیت مهندس بازرگان که توسط امام خمینی مسئولیت تنظیم اعتصابات کارکنان شرکت نفت را به عهده داشت، ایشان را همراهی می‌کرد. عضویت در شورای انقلاب، عضویت در تأسیس حزب جمهوری اسلامی، سرپرستی وزارت کشور بعد از استعفای دولت موقت و برگزاری اولین انتخابات ریاست جمهوری از مسئولیت‌ها و اثرگذاری‌های اولیه او در پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران است.

هاشمی پس از کسب نظر موافق امام خمینی، در خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۱/۲/۳۱، تولد یک دانشگاه جدید را به نام دانشگاه آزاد اسلامی اعلام نمود و براساس آن به تدریج مبادرت به تأسیس دانشگاه در شهرهای بزرگ و کوچک نمود. هاشمی تا پایان عمر به عنوان رئیس هیأت مؤسس و ریاست هیأت امنای دانشگاه آزاد خدمت نمود.

از سال ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۶۸ رئیس مجلس شورای اسلامی بود، و در طول جنگ عراق با ایران به عنوان نماینده رهبر در شورای عالی دفاع عملاً فرماندهی نیروهای مسلح را به عهده داشت، در همه‌ی ادوار مجلس خبرگان رهبری نماینده‌ی استان تهران بود و از سال ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۰، پس از آیت‌الله مشگینی، دومین رئیس مجلس خبرگان رهبری بود.

او همچنین از سال ۱۳۶۸ تا زمان مرگ، ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام را برعهده داشت و دو دوره متوالی از ۱۲ مرداد ۱۳۶۸ تا ۱۲ مرداد ۱۳۷۶ رئیس‌جمهور شد و با توجه به شرایط جدید کشور و پایان جنگ، اقدامات گسترده‌ای در ابعاد گوناگون سیاست داخلی و خارجی، اقتصادی، نظامی و امنیتی، با اولویت‌بازسازی زیربنای اقتصادی و صنعتی کشور، توسعه روابط سیاست خارجی و اصلاح ساختار مدیریتی کشور نمود ولی انتقاداتی را نیز در پی داشت. در این دوران تعداد زیادی سد، کارخانه، و کارگاه تولید صنعتی راه‌اندازی شد و در بسیاری از شهرهای کوچک و بزرگ دانشگاه تأسیس گردید که این اصلاحات تبعاتی منفی نظیر افزایش تورم - با ثبت رکورد ۴۹/۴۴ درصد، بالاترین رقم تورم ثبت شده در تاریخ ایران - و افزایش قیمت مسکن در دوران ریاست جمهوری وی اتفاق افتاد. هاشمی در این دوران ریاست شورای عالی انقلاب فرهنگی و ریاست شورای عالی امنیت ملی را نیز به عهده داشت.

هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۸۴ در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد اما به علت تشتت در آراء اصلاح‌طلبان، در دور دوم از محمود احمدی‌نژاد شکست خورد ولی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ او و خانواده‌اش به وضوح از میرحسین موسوی کاندیدای اصلاح‌طلبان حمایت کردند و پس از انتخابات در خطبه‌های آخرین نماز جمعه‌ای که در تهران اقامه کرد و نیز در محافل خصوصی از سرکوب معترضان به نتایج این انتخابات، انتقاد نمود که پس از آن از سوی مراجع حکومتی به هم‌سویی با معترضان متهم شد و به تدریج جایگاه امامت نماز جمعه، ریاست مجلس خبرگان رهبری و اثرگذاری بر دانشگاه آزاد اسلامی را از دست داد. هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۹۲ برای چهارمین بار نامزد انتخابات ریاست جمهوری شد لیکن از سوی شورای نگهبان احراز صلاحیت نشد ولی در جریان انتخابات از دکتر حسن روحانی، نامزد دیگر ریاست جمهوری حمایت کرد و پس از پیروزی دکتر روحانی، او به تدریج وجهه سیاسی خود را باز یافت و توانست محبوبیتی مکدر در میان مردم پیدا کند.

اکبر هاشمی رفسنجانی در ۱۹ دی‌ماه ۱۳۹۵ به علت عارضه قلبی در بیمارستان شهدای تجریش چشم از جهان فرو بست. هاشمی یکی از تعیین‌کننده‌ترین سیاست‌مداران ایران، دوست نزدیک رهبری، شاگرد آیت‌الله امام خمینی، و رازدار اسرار جمهوری اسلامی ایران بود. او در سال‌های آخر عمر، نزد مردم شخصیت دیگری یافت و فوت او اثر عمیقی بر دوستان، علاقه‌مندان و طیف وسیع اصلاح‌طلبان گذاشت.

۱۴. **میرزا یوسف خان مستشارالدوله (۱۳۱۳ - ۱۲۳۹ ق)** برابر با (۱۲۷۴ - ۱۲۰۲ خ)، از پیشوایان و آزادی‌خواهان دوره‌ی ناصرالدین‌شاه و از همفکران میرزا حسن خان سپه‌سالار و میرزا ملکم خان، و مردی روشن‌فکر بود و همیشه آرزوی نظم و اقتدار کشور را در سر می‌پروراند. سه سال سرکنسول ایران در تفلیس بود. با میرزا فتح‌علی آخوندزاده، مناسبات دوستانه نزدیکی داشت. رساله رمز یوسفی را در سال ۱۲۸۲ ق / ۱۲۴۴ خ در تهران منتشر کرد. مکتوبات کمال‌الدوله را به ترکی در سال ۱۲۸۲ ق به پایان برد و آن را با کمک آخوندزاده در سال ۱۲۸۳ ق / ۱۲۴۵ خ به فارسی برگرداند. مستشارالدوله در سال‌های ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۶ ق / ۱۲۴۶ تا ۱۲۴۸ خ کاردار سفارت ایران در پاریس بود و در همین دوران است که گویا وارد لژ

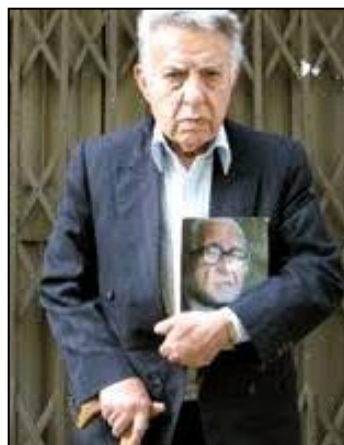
فرماسونری- که بسیاری از روشنفکران آن زمان آن را یک سازمان پیشرو و انقلابی و آزادی خواه می شناختند- شد و در ماه های پایانی دوران خدمتش در پاریس، رساله‌ی «یک کلمه» را به اتمام رساند و سپس موفق شد آن را در سال ۱۲۹۱ق/ ۱۲۵۲خ در تهران به چاپ رساند. این رساله که اصول افکار سیاسی او را در بردارد، از اولین آثار آزادی خواهان ایران به شمار می رود که در تحریک احساسات و بیدار کردن مردم در آن زمان نفوذ فوق العاده‌ای داشته و در سال ۱۳۲۳ق/ ۱۲۸۳خ که «مرکز غیبی» تشکیل شد، این کتاب راهنمای سیاسی آن انجمن گردید.

۱۵. **ارنست رنان** (۱۸۹۲-۱۸۲۳ م)، متخصص زبان های سامی، لغت شناس، فیلسوف، تاریخ نگار و نویسنده فرانسوی است. والدینش می خواستند که او کشیش شود لذا او را به فرا گرفتن الاهیات گماشتند اما او از اوایل جوانی نسبت به مذهب بی علاقه شد و دست از مذهب و کتاب های آسمانی شست و به دنبال نویسندگی، فلسفه و تاریخ رفت و به خاورشناسی علاقه مند شد. او تاریخ را سرچشمه تجربه ها می دانست.

رنان علم را در پیشرفت بشر برتر از دین می داند. تحقیقات علمی و تاریخی او که بیشتر بر تشریح تاریخ ادیان مختلف و مخصوصاً اسلام تکیه دارد، ارزش زیادی دارند. از مهم ترین آثار او: تاریخ ملت اسرائیل، آینده علم، زندگانی مسیح- که در سال ۱۸۶۳ م، جنجال مجامع دینی را برانگیخت- و اصول مسیحیت است. رنان می گوید: در کتابخانه شخصی من هزاران جلد کتاب سیاسی، اجتماعی، ادبی و غیره وجود دارد که همه‌ی آن ها را بیشتر از یک بار مطالعه نکرده ام و چه بسا کتاب هایی که فقط زینت کتابخانه‌ی من است ولی یک جلد کتاب است که همیشه مونس من است و هر وقت خسته می شوم و می خواهم درهایی از معانی و کمال به روی من باز شود آن را مطالعه می کنم و از مطالعه‌ی زیاد آن ملول و خسته نمی شوم، این کتاب، قرآن کتاب آسمانی است.

۱۶. **مهندس عزت الله سحابی**، متولد ۱۳۰۹/۲/۱۹ تهران، فرزند دکتر عبدالله سحابی از بنیان گذاران نهضت آزادی ایران و پدر هاله سحابی از فعالان حقوق زنان و زندانی سیاسی است. او از اولین اعضای نهضت آزادی ایران به شمار می رود. سحابی دانش آموخته‌ی مهندسی مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران و دستیار مهندس بازرگان بود. در سال های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ سردبیری مجله «فروغ علم»، و سال های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ سردبیری مجله «کنج شایگان» را به عهده داشت. با وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در نهضت مقاومت ملی فعال شد و فعالیت های او در کمیته انتشارات و تبلیغات، زیر نظر مهندس مهدی بازرگان- موجب دستگیری وی شد. قبل از رفراندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ نیز بار دیگر دستگیر و پس از محاکمات سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ سران و فعالان نهضت آزادی ایران، با قبول مسئولیت انتشار روزنامه، به ۶ سال حبس محکوم گردید.

عزت الله سحابی در سال ۱۳۵۰ نیز به علت فعالیت های سیاسی به ۱۵ سال زندان محکوم شد و تا ماه های آخر حکومت



پهلوی، در زندان عادل آباد شیراز بود. پس از آزادی از زندان، عضو شورای انقلاب شد، سپس به عنوان نماینده مردم تهران در مجلس خبرگان قانون اساسی جمهوری اسلامی به «ولایت فقیه» و نیز در بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی در ۱۳۶۸ به «ولایت مطلقه فقیه» رأی منفی داد. پس از انقلاب مسئولیت های دیگری چون: دبیر هیأت اجرایی نهضت آزادی ایران، نمایندگی مردم تهران در دوره اول مجلس شورای اسلامی، عضو شورای ملی صلح، رئیس ستاد بسیج اقتصادی کشور، عضو کمیسیون صنایع و معاون مجلس شورای اسلامی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، رئیس سازمان صنایع ملی ایران، رهبر شورای فعالان ملی مذهبی ایران، و پس از استعفای دولت موقت مهندس بازرگان، در موقعیت اپوزیسیون قرار گرفت. سحابی ۱۲ سال از عمر خود را در زندان های پهلوی دوم و سه سال نیز در زندان های نظام جمهوری اسلامی ایران به سر برد و در دهم خرداد ۱۳۹۰ دار فانی را وداع گفت و در آرامستان قدیمی لواسان به خاک سپرده شد.

۱۷. **شیخ عبدالله مازندرانی** یا **ملا عبدالله لنگرودی مازندرانی**، زاده‌ی دیوشل از توابع لنگرود گیلان و از شاگردان میرزای رشتی است. اما چون مدتی در منطقه بارفروش (بابل) مازندان در محضر محمد اشرفی مازندرانی تحصیل کرده، به همین جهت به حاج شیخ عبدالله مازندرانی شهرت یافته است. سپس به عراق مهاجرت کرده و در کربلا از محضر شیخ

زین‌العابدین و در نجف نزد فاضل ایروانی و میرزا حبیب‌الله رشتی تلمذ کرد و به درجه اجتهاد نائل گشت. بر چند کتاب حاشیه‌نویسی کرده و رسائل: «الوقف»، «التجارة»، «الرهن» و «الطلاق» و... را تألیف نمود. شیخ محمدرضا تنکابنی، شیخ شعبان رشتی، میرزا محمدرضا کرباسی از شاگردان او هستند. ملاعبدالله از رهبران مشروطه و یکی از سه مرجع عتبات حامی مشروطه است. شیخ عبدالله مازندرانی در جریان مشروطیت تلگراف‌ها و پیام‌هایی از نجف به تهران می‌فرستاد و در آن مردم را به مبارزه ترغیب می‌کرد او را اصلی‌ترین رهبر مشروطه ساکن در عتبات در سال‌های آخر مشروطه دوم دانسته‌اند. او توجه خاصی به استقرار نهادهای جدید داشت و آن را مایه ثبات مشروطیت می‌دانست.

آخوندخراسانی و ملاعبدالله مازندرانی، در سال ۱۳۲۹ق/۱۲۸۹خ اعلامیه‌ای با مفاهیم اقتصادی و علیه استفاده از کالاهای خارجی و با هدف جلوگیری از خروج ثروت مملکت و منابع داخلی صادر کردند. شیخ عبدالله مازندرانی در ذی‌قعدة ۱۳۳۰/۲۹ مهر ۱۲۹۱ در نجف درگذشت و در حرم علی‌بن ابی‌طالب(ع)، در حجره شیخ جعفر شوشتری به خاک سپرده شد. ۱۸. **سیده محمد مجتهد سردانی**، در قریه سردان طارم زنجان به دنیا آمد، مقدمات اولیه را در نزد اساتید عصر خود در زنجان آموخت، تحصیلات خود را در اصفهان به پایان رساند و به درجه‌ی اجتهاد نائل گشت و سپس به سردان بازگشت ولی به پیشنهاد عبدالله میرزا، پسر فتح‌علی شاه و حاکم زنجان که شیفته و مرید او شده بود به زنجان رفت و مرجع تقلید مردم زنجان و اطراف آن شد. فتوای قتل علی محمد باب در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه را او صادر کرد و موجب رفع بابت از زنجان شد. او سرانجام در سال ۱۲۶۹ ق برابر با ۱۳۳۱ خ در زنجان درگذشت و سپس بر پیکر او «**مقبره مجتهد زنجانی**» بنا گردید (ب.ف.ب).

۱۹. **احمدبن محمد مهدی فاضل نراقی**، معروف به **ملا احمد نراقی** در سال ۱۱۵۰ خ، در عهد سلطنت فتح‌علی شاه قاجار، در نراق از توابع کاشان به دنیا آمد. در ایام نوجوانی و جوانی نزد پدر تحصیل کرد و در مدت کوتاهی به علت هوش و استعداد سرشارش در حوزه‌ی علمیه نجف و کربلا به مقام استادی رسید و پس از مدتی تحصیل و تدریس و تحقیق و تألیف، به درجه اجتهاد رسید. پس از فوت پدر به زادگاهش کاشان بازگشت و به جای پدر مسئولیت اداره‌ی حوزه علمیه و تدریس در آن‌جا را به عهده گرفت و در سال ۱۲۰۸ خ به دلیل بیماری وبای عمومی و گسترده، وفات یافت و جنازه‌اش به نجف اشرف منتقل و در جوار پدر در جنب صحن آرامگاه حضرت علی(ع) دفن گردید.

ملا احمد نراقی اولین واضع ولایت فقیه (حاکم) در کتاب «عوائد الایام» است و با نقل ۱۹ روایت در شأن و جایگاه علما و فقها، آن‌ها را دارای شأن ولایت از طرف پیامبر(ص) و امام(ع) می‌داند و ادعا می‌کند که فقها همان ولایت نبی و امام(ع) را در تمام امور دارا هستند.

۲۰. **حاج میرزا نصرالله**، متولد اصفهان (۱۲۸۷-۱۳۳۹ خ)، معروف به **ملک المتکلمین**، از خطبای مشهور دوری مشروطیت و در شمار یکی از اصلی‌ترین واعظان مشروطه‌خواه شناخته شده است. او یکی از مدیران انجمن باغ میکده و از بنیان‌گذاران مدارس جدید است. میرزا نصرالله پس از تحصیلات مقدماتی و فراگرفتن حکمت الهی و یک دوره کامل فلسفه، در ۲۲ سالگی به مکه رفت و در بازگشت به هندوستان رفت و دو سال تحصیل نمود و مدرسه‌ای به سبک جدید در بمبئی به نام خودش تأسیس نمود و کتاب «من الحق الی الحق» را برای بیداری مسلمانان نوشت که دشمنی فرقه اسماعیلیه را بر علیه خود برانگیخت و از هندوستان تبعید شد. به ایران بازگشت و کتاب «رؤیاهای صادقانه» را نوشت که در سراسر ایران و بعضی از کشورهای خارجی به چاپ رسید و منتشر شد. در بوشهر با سیدجمال‌الدین و در بادکوبه (باکو) با طالب‌اف ملاقات داشت و به کمک تجار، مدرسه ایرانیان بادکوبه را تأسیس کرد و پس از مدتی از عشق‌آباد به مشهد و سپس به تهران آمد. وی ناطقی زبردست بود و در سخنرانی‌های خود به سختی به محمدعلی شاه می‌تاخت، سرانجام پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی، دستگیر و در مقابل محمدعلی شاه، پس از شکنجه به قتل رسید. مقبره او در تهران و در یک ملک قدیمی و متروک در مجاورت بیمارستان لقمان‌الدوله ادهم قرار دارد.

۲۱. **سید جمال‌الدین واعظ** (۱۳۲۶-۱۳۷۹ق) برابر با (۱۲۸۷-۱۳۴۱ خ)، ملقب به **صدرالواعظین و صدرالمحققین**، از رهبران جنبش مشروطه و پدر محمدعلی جمال‌زاده، نویسنده‌ی شهیر ایرانی است. تباری لبنانی داشت، در یک سالگی پدر را از دست داد و همراه مادر از اصفهان به تهران و سپس به شیراز رفت. در بیست سالگی به اصفهان بازگشت و وارد فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی شد و با اوج‌گیری عدالت‌خواهی و مشروطه‌طلبی مردم، به تهران آمد و به مشهورترین واعظ تبدیل شد. سخنرانی‌های او خشم محمدعلی شاه را برانگیخت. سید جمال‌الدین واعظ پس از واقعه به توپ بستن مجلس، با

لباس مدل به قصد رفتن به نجف، راهی همدان شد و به مظفرالملک که یکی از دوستانش بود پناهنده شد ولی به او خیانت کرد و وی را به بروجرد فرستاد که به دستور محمدعلی شاه توسط حاکم بروجرد کشته شد. آرامگاه او در بروجرد به نام جمالیه معروف است.

۲۲. **عبدالمجید میرزا عین الدوله**، فرزند سلطان احمد میرزا عضدالدوله و نوه فتح‌علی شاه، در سال ۱۳۲۴ خ در تهران زاده شد. وی پس از گذراندن دروس مقدماتی و اتمام تحصیلات خود در دارالفنون به اشاره‌ی ناصرالدین شاه در دستگاه ولی عهد در آذربایجان مشغول کار گردید و پس از سالیانی، مورد توجه واقع شد و مظفرالدین میرزا ولی عهد دختر بزرگش فخرالسلطنه را به عقد وی در آورد و مدارج دولتی را پیمود و به عنوان دست راست ولی عهد شناخته شد و به پیش‌کاری وی منصوب گردید.

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه و پادشاهی مظفرالدین شاه، عین الدوله ابتدا راهی عتبات می‌شود، سپس به حکم‌رانی خوزستان می‌رسد و بعد حاکم تهران می‌شود، و پس از آن وزیر داخله، و سرانجام در سال ۱۲۸۲ خ صدراعظم گردد. اما روش‌های استبدادی حکومت‌داری او علما و تجار را به تنگ آورد تا آنکه در سال ۱۲۸۴ خ معزول، و به جای او میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم شد و عین الدوله در خراسان و در املاک خود اقامت گیرد.

عین الدوله صدراعظم مقتدر دوران استبداد اما دشمن درجه یک دوران مشروطه بود و نابودی خود را در پیروزی مشروطه خواهان می‌دید. با این حال پس از بازگشت علما به دیدار آیات طباطبایی و بهبهانی رفت و اظهار فروتنی کرد. حتی احمدخان علاءالدوله را از حکومت تهران برکنار نمود اما مدتی نگذشت که به آزار ملی‌یون پرداخت و بر سخت‌گیری خود افزود و با زور سرنیزه از اجتماعات مردم جلوگیری کرد. پس از مرگ مظفرالدین شاه و در جریان جنبش مشروطیت، محمدعلی شاه او را مأمور سرکوب قیام تبریز نمود ولی عین الدوله در این مأموریت موفقیتی به دست نیاورد. پس از فتح تهران و خلع محمدعلی میرزا از پادشاهی، عین الدوله به ملاقات سرداران فاتح، سردار اسعد بختیاری و محمدولی خان تنکابنی رفت و خود را در اختیار آن دو قرارداد تا هر عقوبتی را که صلاح بدانند در موردش اجرا کنند. اما این دو سردار فاتح، مقدم او را گرامی داشتند و از او خواستند که به منزل خود باز گردد.

عین الدوله برای کمک به دولت ملی، املاک خود را در قراچه‌داغ به دولت واگذار کرد و یک صد هزار تومان نیز پول نقد به سران حکومت پرداخت. سران فاتح در مقابل به وی قول ولایت فارس را دادند ولی پس از افتتاح مجلس، با اعتراض سیدحسن تقی‌زاده، موضوع منتفی شد.

عین الدوله در دوره پادشاهی احمدشاه در سال‌های ۱۲۹۴ و ۱۲۹۶ خ برای مدت کوتاهی رئیس‌الوزرای ایران شد. دو بار نیز به حکومت آذربایجان گماشته شد که یک بار از سوی محمدعلی شاه در دوران استبداد صغیر و یک بار از سوی آزادی خواهان پس از استبداد صغیر بود.

عین الدوله علی‌رغم عملکرد و سنگ‌اندازی‌هایی که در زمان مشروطه داشت، در دوران قحطی در ایران از کمک به مردم ستم‌دیده خودداری نکرد و بسیاری از املاک خود را در راستای کمک به مردم، در گرو تاجران و بازاریان قرار داد. او هیچ وقت به سفارت روس یا انگلیس پناهنده نشد و همواره از بیگانگان دوری می‌جست.

عین الدوله باغ و عمارتی در مبارک آباد بنا نهاد که در آن دوران بیرون از حصار ناصری تهران بود. در خلال جنگ دوم جهانی، سران سه کشور روسیه، انگلستان و آمریکا که بیشتر قوایشان در تهران مستقر شده بود، در پایتخت حضور یافتند و از جهت امنیتی و دیگر ملاحظات، از مرکز شهر و تمرکز منطقه مسکونی دور شده و در عمارت عین الدوله استقرار پیدا کردند و کنفرانس مشهور تهران در همین عمارت برگزار شد. این باغ و عمارت از بناهای تاریخی و یکی از آثار ملی ارزشمند ایران است که در دوره‌ی قاجاریه احداث شده و اکنون در محله‌ی پاسداران و خیابان جمالی در شهر تهران قرار دارد.

عین الدوله در سومین نوبت صدراعظمی، قوی‌ترین کابینه را در طول تاریخ مشروطیت تشکیل داد و تمام داعیه‌داران را به دور خود جمع کرد ولی هیچ توفیقی نیافت و کابینه بدون هیچ اقدامی پس از سه ماه ساقط شد. او پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ به عنوان صدراعظم دوران استبداد و رئیس‌الوزاری دوران مشروطه، در رأس رجال بازداشتی قرار گرفت و نزدیک به یک صد روز در زندان کودتاجیان بود و پس از آزادی گوشه‌گیری اختیار کرد، در حالی که بیماری و فشار طلب کاران او را از هر فعالیتی باز می‌داشت. عین الدوله سرانجام در دهم آبان ۱۳۰۶ در ۸۲ سالگی درگذشت.

عین الدوله در عصر استبداد قاجاری، در مشاغل دیوانی، مخصوصاً صدراعظمی، مظهر شقاوت و بی‌رحمی بود در حالی

که در حکومت مشروطه، برای حفظ قانون و احترام به دموکراسی، هیچ کس به پای او نمی‌رسید.

۲۳. ژوزف نوز، مشهور به موسیو نوز، از اهالی بلژیک در دوران مظفردالدین‌شاه قاجار، در سال ۱۲۷۸ خ به وزارت کل گمرکات ایران رسید و یکی از شخصیت‌های تأثیرگذار در آغاز جنبش مشروطه ایران شد. در تعرفه‌های گمرکی دگرگونی به وجود آورد و درآمد گمرک را از ۲۰۰'۰۰۰ پوند در سال ۱۲۷۸ خ به ۶۰۰'۰۰۰ پوند در سال ۱۲۸۳ خ رساند. البته مردم و روحانیون تعرفه‌ها را به زیان می‌دیدند و وجود یک خارجی را بر مصدر امور نمی‌پذیرفتند و ناخشنود بودند، به خصوص که بلژیکی‌ها در قبال سخت‌گیری و بدرفتاری با ایرانیان مسلمان، و تبعیض بین یک ایرانی و یک خارجی و حتی بین یک مسلمان ایرانی و یک مسیحی ایرانی، منفور شده بودند. در نهایت میهمانی بالماسکه که موسیو نوز لباس روحانیون را پوشیده و عمامه به سر داشت، با واکنش شدید مردم و علما روبه‌رو شد و نوز با فشار مشروطه‌خواهان و سپس روی کار آمدن مجلس شورای ملی، در سال ۱۲۸۴ خ از ایران اخراج شد.



۲۴. دکتر عبدالله معظمی در سال ۱۲۸۸ در گلپایگان به دنیا آمد، تحصیلات متوسط را در تهران به پایان رساند و در سال ۱۳۰۹ جزء سومین گروه دانشجویان اعزامی، به فرانسه رفت و پس از ۶ سال تحصیل، از دانشکده حقوق دانشگاه پاریس به اخذ دکتری حقوق نایل آمد و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۵ به عضویت وزارت کشور درآمد و سپس در دانشگاه تهران با درجه دانشیاری، کرسی حقوق بین‌الملل خصوصی، به تدریس پرداخت و پس از ۵ سال به درجه استادی ارتقاء یافت و همزمان به معاونت دانشکده حقوق منصوب شد. در سال ۱۳۲۲ وارد عرصه سیاست شد و به نمایندگی مردم گلپایگان انتخاب و وارد مجلس چهاردهم شورای ملی شد. در سال ۱۳۲۴ وارد گروه اقلیتی ۴۰ نفری شد که به رهبری دکتر مصدق در برابر حکومت صدر الاشراف تشکیل گردید و با عدم حضور نمایندگان هم‌پیمان به جلسات علنی مجلس، مجلس از رسمیت افتاد و دولت سقوط کرد.

دکتر معظمی در دوره پانزدهم مجلس نیز نمایندگی مردم گلپایگان را به عهده داشت و عضو گروه اکثریت بود اما کمتر در مذاکرات مجلس شرکت می‌کرد. تا اینکه در روزهای پایانی این دوره، دولت محمد ساعد مراغه‌ای، لایحه قرارداد الحاقی نفت را، برای تصویب سریع به مجلس آورد. حسین مکی به عنوان مخالف شروع به صحبت کرد، شب‌ها در مجلس می‌خوابید و صبح‌ها اول وقت ثبت‌نام می‌کرد و به عنوان اولین سخنران، ادامه‌ی صحبت می‌داد، نطق مکی چند جلسه به طول انجامید تا آنکه در دوم مرداد ۱۳۲۸ سردار فاخر حکمت رئیس مجلس در اثر فشار اکثریت که خواهان محدود کردن سخنرانی نماینده اقلیت بودند، قصد اعلام رأی داشت که دکتر معظمی - که خود عضو گروه اکثریت بود با اعتراض شدید توأم با هیجان و حالت تشنج، پیش از آنکه سردار فاخر حکمت اعلام رأی کند فریاد زنان گفت:

*«بدبخت‌ترین ملت کسی است که اراده‌ی خود را موقع اظهارنظر از دست بدهد. بزرگان قوم مثل مرده روی صندلی‌ها بنشینند و در مسائل ابتدایی، این‌طور اظهارنظر کنند. آقای رئیس مجلس*

شورای ملی، حق ملت در بین است. اجازه بدهید، این وضع مجلس طوری مرا متشنج کرد که من ناچار شدم در این جا وظیفه نمایندگی خود را که نماینده یک شهرستان فقیر گرسنه و بیچاره و بالاخره نماینده یک ملیت هستم که من خودم در خوزستان تراخم، جز پابرهنگی، جز بیچارگی، هیچ چیز ندیدم، انجام دهم.»

در این جلسه مجلس، با چنین عملی که از دکتر معظمی سر زد، مانع از هر اقدامی شد و اگر به رأی اکثریت واگذار می گردید، مسلماً سرنوشت قرارداد الحاقی غیر از این می شد که شد. در مجلس شانزدهم نیز هنگامی که غلامحسین فروهر وزیر دارایی کابینه سپهد رزم آرا، ضمن سخنرانی موهنی نسبت به مجلس، قرارداد الحاقی نفت را پس گرفت، دکتر معظمی به شدت او را مورد حمله قرار داد و باعث متزلزل شدن دولت رزم آرا شد.

دکتر معظمی در سال ۱۳۳۰ یکی از اعضای هیأت مختلط مأمور خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران بود. او در مرداد ۱۳۳۰ گزارش اقدامات هیأت خلع ید را به استحضار نمایندگان مجلس رساند و مورد تقدیر قرار گرفت. او با جان و دل از دولت دکتر مصدق پشتیبانی می کرد و در هر مورد رأی موافق به کابینه مصدق می داد.

دکتر معظمی در انتخابات دوره ۱۷ مجلس نیز از گلبایگان به نمایندگی انتخاب شد و عضویت «فراکسیون نهضت ملی» را پذیرفت و در واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱- که برای ساقط کردن دولت مصدق بود و با شکست روبه رو شد- از جمله ۴



نماینده ای بود که برای عرض گزارش واقعی اوضاع نزد شاه به کاخ سعدآباد رفت و در ۸ بهمن آن سال نیز از جمله نمایندگان بود که در جلسه آشتی کنان مصدق و کاشانی در دزاشیب حضور داشت در حالی که در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مساعی دکتر معظمی و یارانش در قانع کردن شاه به برکناری قوام السلطنه از نخست وزیری به ثمر رسید اما کوشش های وی و نمایندگان جبهه ملی در قانع ساختن آیت الله کاشانی در خودداری از مخالفت با دولت مصدق به جایی نرسید.

بعد از قتل افشارطوس رئیس شهربانی که توطئه ای بود علیه دکتر مصدق، توطئه گران به رهبری ستاد شاپور علیرضا و با شرکت دکتر مظفر بقایی، سرلشکر زاهدی و عده ای از افسران ارشد بازنشسته، می خواستند با دستگیر کردن ۵ نفر از افراد مؤثر

حکومت، عدم ثبات دولت مصدق را نشان دهند و آن را ساقط نمایند اما شکست خوردند و به نتیجه نرسیدند. بنا به اعتراف صریح دستگیر شدگان- سرتیپ دکتر منزله، سرتیپ علی اصغر مزینی، سرتیپ بایندر و سرتیپ نصرالله زاهدی- قرار بر این بود که بعد از افشار طوس، دکتر حسین فاطمی، سرتیپ ریاحی، دکتر معظمی، دکتر شایگان، مهندس زیرک زاده و تیمسار مهنا را دستگیر کرده و دولت را ساقط کنند که با تلاش حامیان دکتر مصدق، آیت الله کاشانی در ۱۰ تیر ۱۳۳۲ از ریاست مجلس کناره گیری کرد و دکتر معظمی ریاست مجلس دوره هفدهم را در دست گرفت که تا ۱۸ تیر ادامه یافت. و در این مدت کوتاه، چند کار مهم انجام داد: اولاً سرلشکر زاهدی را که در مجلس متحصن شده و مجلس را کانون توطئه بر ضد حکومت دکتر مصدق قرار داده بود از مجلس اخراج کرد و با اتومبیل خود به خانه اش فرستاد و به تحصن ۴۶ روزه اش پایان داد و از دکتر بقایی هم که در مجلس متحصن شده بود خواست که به تحصن خود پایان دهد که بقایی گفت چون در خارج از مجلس امنیت ندارم، در مجلس می مانم. ثانیاً به دکتر مصدق گفت از انحلال مجلس خودداری کند چون در آن صورت شاه او را عزل خواهد کرد که مصدق پاسخ داده بود، شاه جرأت نخواهد کرد. ثالثاً با لایحه اختیارات مصدق برای قانون گذاری- شامل اختیارات قوه قضائیه، قوه مقننه و قوه مجریه- موافقت کرد و در پاسخ حقوق دان های منتقد و نیز به هنگام طرح لایحه اختیارات دکتر مصدق در مجلس گفت: اگر موقع غیرعادی نبود، همه ما مخالف این اختیارات بودیم ولی امروز غیرعادی است و دکتر مصدق مورد اعتماد مردم و مجلس است و در این مبارزه سهم به سزایی دارد، و مصدق خود را برای انجام این مأموریت و امر حیاتی محتاج این اختیارات می داند. رابعاً دکتر معضمی و دوستان دیگر نزدیک به دکتر مصدق به او می گفتند که احتیاج به رفراندوم و انحلال مجلس نیست و به او اطمینان می دادند که مجلس مخالفی با او نخواهد داشت دکتر معظمی ضمن مخالفت با رفراندوم برای انحلال مجلس به دکتر مصدق گفت:

«در قوانین، رفراندوم سابقه ندارد و اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان با آن مخالف هستند، بهتر

است که این مطلب با میانجی گیری حل شود و این کدورت بر طرف گردد.»



ولی دکتر مصدق تنها راه موفقیت را در رفراندوم و انحلال مجلس می‌دانست.

در ۲۴ تیر ۱۳۳۲، بیست و هفت نفر از نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی، دسته‌جمعی استعفا دادند و اعلام کردند که وضع کنونی مجلس مساعد برای ادامه‌ی نمایندگی نیست و بدین طریق راه را برای انحلال مجلس شورای ملی فراهم کردند. دکتر معظمی هم در ۱۱ مرداد ۱۳۳۲ - چند روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یک روز پس از رفراندوم - از ریاست مجلس استعفا داد. دکتر معظمی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مدتی مخفی بود، شغل خود در دانشگاه را نیز از دست داد اما در نهضت مقاومت ملی فعال بود، در نتیجه در اردیبهشت ۱۳۳۴ بازداشت شد و همراه چند تن از سران جبهه ملی به جنوب تبعید شد و مدتی در شرایط بسیار سخت در زندان برازجان به سر برد.

در روز ۲۱ اسفند ۱۳۳۲، سی و چهار تن از شخصیت‌های طرفدار نهضت ملی که در میان آن‌ها نام دکتر عبدالله معظمی هم وجود داشت با انتشار نامه‌ای در اعتراض به تشکیل کنسرسیوم نفت و یادآوری زیان‌های این قرارداد برای ملت ایران چنین نوشتند:

«... تمام زحمات و محرومیت‌ها و خدمات و قربانی‌های ملت ایران در راه حصول حق ملی را می‌خواهند بر باد دهند. هیچ وقت وضع کشور ما به این اندازه اسف‌انگیز و دل‌خراش نبوده، آزادی عمل جز برای اشخاصی که با دریافت و دستمزد ناچیز در صدر تأمین منافع استعماری باشند وجود ندارد، تمام روزنامه‌های مخالف دولت در توقیف، و چاپخانه‌ها تحت کنترل شدید می‌باشند. انواع و اقسام فشار و تضيیقات برای ملی‌یون و آزادی خواهان، و شکنجه‌های وحشیانه برای مبارزان راه حقیقت و آزادی وجود دارد و اکثر زعمای قوم که مورد علاقه و تکریم ملت‌اند، یا در گوشه زندان و احتفا به سر می‌برند یا تحت نظر مأمورین انتظامی می‌باشند. منظور غایی و اصلی از تمام این اعمال همانا انجام قراردادی برای نفت ایران و تثبیت اوضاع و احوال سابق است که مابین با حیثیت و استقلال و آزادی است. هر قراردادی را که با چنین قیود و شروط و کیفیات امضا و تصویب و مبادله نمایند منبعث و ناشی از اراده ملت ایران نیست و باطل و کان لم یکن و ملغی الاثر می‌باشد و برای ملت ایران به هیچ وجه الزام‌آور نخواهد بود.»

بازرگان در مورد انگیزه نگارش و انتشار این نامه و اطلاعیه می‌گوید:

«دکتر معظمی می‌گفت: اقلاً برای حفظ آبروی خودتان هم که شده باید این کار انجام شود تا مردم دنیا و بازماندگان به ما نگویند که شما چه ملت بی‌وجدان و بی‌غیرتی بودید! تا چندی پیش مصدق را روی سرشان گذاشته بودند و یک دفعه آمدند و او را از بین بردند و به زندان انداختند بدون آنکه از کسی صدایی در بیاید و حفظ و حمایتی از او بکنند.»

نظر مرحوم معظمی و امضاکنندگان نامه این بود که حداقل به دنیا و ایرانیان بگوییم که ما نبودیم که این کار را کردیم و سپهبد زاهدی و شاه را برگردانیم. رجال، سران و بزرگان آن را امضا کنند تا تاریخ و دنیا بدانند که این یک کودتای ایرانی نبود، به وسیله‌ی خائنین داخلی و سیاست‌های قاهر خارجی انجام شده است.»

اعتراض‌نامه علیه تشکیل کنسرسیوم و یادآوری زیان‌های این قرارداد برای ملت ایران را غیر از دکتر معظمی، آقایان مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سحابی، مهندس خلیلی، دکتر بیژن، دکتر جناب، دکتر محمد قریب، دکتر نعمت‌اللهی، دکتر رحیم عابدی، مهندس انتظام، دکتر میربابایی، مهندس منصور عطایی، دکتر کریم سنجابی، دکتر نواب، دکتر آل‌بویه، مهندس حسینی، و... امضاء کردند. شاه بسیار عصبانی شد و دستور داد استادان دانشگاه امضاءکننده‌ی نامه اعتراضی به قرارداد کنسرسیوم را از دانشگاه اخراج کنند. دکتر علی‌اکبر سیاسی می‌نویسد:

«روزی سپهبد زاهدی نخست‌وزیر تلفن کرد به دیدنش بروم. در این ملاقات پس از تعارفات معمول ورقه‌ای از کشوی میز در آورد و جلوی من گذاشت و گفت اعلی‌حضرت امر فرمودند این‌ها را از دانشگاه اخراج کنید. روی ورقه اسامی استادان نوشته شده بود. گفتم به چه مناسبت؟ چه گناهی کرده‌اند؟ گفت: عجب! جناب عالی بیانیه آن‌ها را نخوانده‌اید؟ بیانیه چاپی را نشان داد. در پاسخ به نخست‌وزیر گفتم: باید به من مجال بدهید در این باره تحقیقاتی بکنم، نخست‌وزیر گفت:

خود دانید، من امر اعلی حضرت را به جناب عالی ابلاغ کردم. با وضع ناگوار به دانشگاه آمدم و امضا کنندگان اعلامیه را با قید فوریت برای صبح روز بعد به دفتر احضار کردم. در این جلسه به تندی بر همکاریام تاختم و آن را از این حرکت نسنجیده و خطرناک ملامت کردم، آن‌ها هر کدام پاسخ‌هایی دادند ولی سخنگوی آن‌ها مهندس بازرگان بود. خلاصه بیانیه دفاعی آقایان این بود که «ما بالاخره ایرانی هستیم و حق داریم نسبت به یک لایحه که می‌رود قانون شود و به زبان کشور است، اظهار نظر کنیم...». کسی که در این باب بیش از همه سخت‌گیر بود، مهندس بازرگان بود. دو روز بعد نخست‌وزیر تلفنی مرا خواست و گفت: جناب آقای رئیس دانشگاه، این‌ها که می‌گویند به خرج اعلی حضرت نمی‌رود، ایشان اخراج این آقایان را خواسته‌اند. گفتیم: به خرج برود یا نرود، من اگر دستم را قطع کنند، با ابلاغ اخراج این استادان موافقت نخواهم کرد. گفت: همین‌طور، گفتیم: همین‌طور. گفت: یعنی می‌گویید همین‌طور به عرض برسانم؟ گفتیم: مختارید، من نمی‌توانم بی‌جهت استادی را منتظر خدمت کنم مگر آنکه یک محاکمه اداری یا شورای دانشگاه را تشکیل دهم و آن‌ها هم توضیح دهند و دفاع نمایند.

آقای مهندس بازرگان می‌گوید:

«ابلاغ انتظار خدمت ما با امضای آقای رضا جعفری وزیر فرهنگ دولت کودتا بود... دوران انتظار خدمت ما شش هفت ماه طول کشید در آن مدت یازده نفرمان برای امرار معاش شرکتی تأسیس کردیم به نام شرکت «یاد»- اختصاری یازده استاد دانشگاه- چندی که گذشت و آتش غضب‌ها تاحدودی تسکین یافت و قبح عمل دستگاه ظاهر شد، تصمیم به ترمیم گرفتند و استادان را به تدریج و با احترام به دانشگاه بازگرداندند. بازگشت دوباره ما، با تظاهر و تجلیل فوق‌العاده از ناحیه دانشجویان روبه‌رو شد.»

دکتر معظمی در اردیبهشت ۱۳۳۴ به همراه ۴ نفر دیگر از یاران دکتر محمد مصدق بازداشت شد. جرم او و دیگران این بود که با لایحه کنسرسیون و کودتا علیه دکتر مصدق مخالفت کردند. دکتر معظمی پس از آزادی از زندان به کمک مهندس شریف‌امامی- شوهر خواهرش- در کرج مؤسسه‌ای تأسیس کرد و برای امرار معاش به دامپرووری پرداخت. او تا پایان عمر به آرمان دکتر محمد مصدق باور داشت و بارها گفت:

«تا فقر فرهنگی و فکری در میهن ما درمان نشود، ملت ایران راه به جایی نخواهد برد.»

با تلاش دکتر معظمی از یازده دانشسرای مقدماتی ایران که غالباً در مراکز استان بود، یکی در شهرستان کوچک گلپایگان تأسیس شد و با تأسیس آن نه تنها فرهنگ گلپایگان رشد کرد و به لحاظ معلم خودکفا شد، شهرهای اطراف را هم زیر پوشش داشت. سد گلپایگان- اولین سد مخزنی خاکی و اولین سد مدرن ایران- نیز با پی‌گیری‌های دکتر معظمی در دست اجرا قرار گرفت.

دکتر عبدالله معظمی در سال ۱۳۵۰ خ در سن ۶۲ سالگی، در اثر سکته قلبی درگذشت و در آرامستان ابن‌بابویه به خاک سپرده شد.

۲۵. سید حسین نصر، در سال ۱۳۱۲ خ در تهران به دنیا آمد. پدرش، سیدولی‌الله نصر، همانند پدر بزرگش پزشک دربار بود و اهل کاشان. او از جانب مادر نوهی شیخ فضل‌الله نوری است. عمده نیاکان نصر از روحانیون سرشناس بوده‌اند. سید حسین نصر تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ای نزدیک خانه خود در خیابان جمهوری (خیابان شاه سابق) گذراند. در همان کودکی شروع به آموختن زبان فرانسه کرد و علوم اسلامی را نزد پدر خود آموخت. سپس به دبیرستان فیروز بهرام رفت.

نصر در دوازده سالگی به آمریکا فرستاده شد. او در مدرسه شبانه‌روزی پدی در نیوجرسی ثبت‌نام کرد. در سال ۱۹۵۰م/ ۱۳۲۹ خ رتبه اول مدرسه خود شد، و در چهار سال تحصیلات این مدرسه، زبان انگلیسی، علوم، تاریخ آمریکا، فرهنگ غربی و آموزه‌های مسیحی را آموخت.

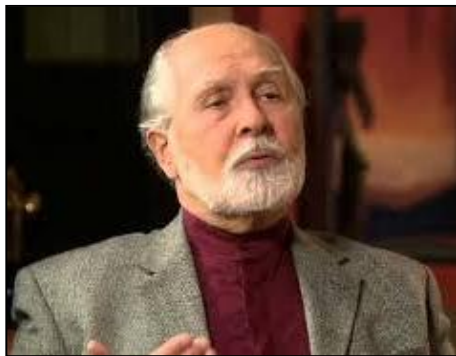
نصر برای ادامه تحصیلات دانشگاهی مؤسسه فناوری ماساچوست را برگزید. در همان زمان بورس تحصیلی به او تعلق گرفت. او نخستین دانشجوی ایرانی بود که در مقطع کارشناسی در آن مؤسسه تحصیل می‌کرد. سپس رشته فیزیک را برای ادامه تحصیل برگزید. اگرچه نصر دانشجویی ممتاز شناخته می‌شد، با این حال به این نتیجه رسید که بسیاری از پرسش‌های

فلسفی او بی‌پاسخ مانده‌است. از این رو، در اینکه رشته فیزیک بتواند او را به درک واقعیات برساند، دچار تردیدی جدی شد. این امر او را بر ادامه تحصیل در رشته فیزیک مردد ساخت، به ویژه پس از این که ریاضی‌دان و فیلسوف انگلیسی برتراند راسل در سخنرانی‌اش در MIT گفت:

«فیزیک به خودی خود با ماهیت واقعیات فیزیکی سر و کار ندارد، بلکه به ساختارها و بنیادهای ریاضی مربوط به آن می‌پردازد.»

با شنیدن این سخن، تردیدِ نصر جدی‌تر شد. وی با این که دلبستگی‌اش به فیزیک را از دست داده بود، در دانشگاه ام.آی.تی باقی ماند و در سال ۱۳۳۳ خ/ ۱۹۵۴م در رشته ریاضیات و فیزیک فارغ‌التحصیل گردید. ولی پس از آن مطالعات گسترده‌ای را در علوم انسانی آغاز کرد و به ویژه در کلاس‌های جرج سانتایانا تاریخ‌نگار علوم و فیلسوف مشهور اسپانیایی حاضر شد؛ و تحت‌تعلیم او، مطالعه‌ای جدی را در حکمت یونان باستان آغاز کرد. و به مطالعه کتاب‌های افلاطون، ارسطو و افلوپین پرداخت. سانتایانا برای نخستین بار حسین نصر را با آثار یکی از مهم‌ترین نویسندگان سنت‌گرای معاصر، رنه گنون، آشنا ساخت. آثار گنون در تعیین مبانی عقلانی و سیر فکری نصر تأثیری قاطع داشت. نصر همچنین در این دوره به کتابخانه آنده کومرسوای دسترسی یافت؛ و از این طریق با کتاب‌های فریتهوف شوان و تیتوس بورکهارت آشنا شد. به گفته نصر، کشف فلسفه سنتی و حکمت خالده او را به یقین و آرامشی رساند که هرگز او را ترک نکرده است. او می‌گوید:

«کشف فلسفه سنتی و حکمت خالده، و مطالعه آثار این بزرگان (شوان و بورکهارت) شراره‌های بحران درونی‌ام را فرونشاند و من به یقینی عقلانی رسیدم؛ این یقین از آن روز تاکنون مرا ترک نکرده‌است، بلکه روز به روز بالیده‌است و نیرومندتر و نیرومندتر شده‌است. زندگی‌ام سفری بوده‌است از یقین نظری تا یقین وجودی؛ به عبارت قرآنی، زندگی‌ام سفری بوده از علم الیقین به عین الیقین و سرانجام به حق‌الیقین: نخست کسب کردن دانش نظری درباره آتش، سپس دیدن آتش از نزدیک و سرانجام سوختن در آن آتش.»



نصر در سال ۱۳۳۵ خ/ ۱۹۵۶م در رشته‌های زمین‌شناسی و ژئوفیزیک، مقطع کارشناسی ارشد را به پایان رسانید و در سن بیست و پنج سالگی در رشته فلسفه و تاریخ علم با درجه دکتری از دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصیل شد؛ و پس از آن به تکمیل نخستین کتابش **علم و تمدن در اسلام** همت گماشت. رساله دکتری او **«مفهوم طبیعت در اندیشه اسلامی»** را دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۶۴ میلادی، با عنوان **«مقدمه‌ای به آموزه‌های کیهان‌شناسی اسلامی»** منتشر کرد. با وجود اینکه مرتبه استادیاری دانشگاه هاروارد به او پیشنهاد شد و در دوره تحصیلات عالی در آن دانشگاه سابقه

تدریس داشت، اما دکتر نصر تصمیم گرفت برای همیشه به ایران بازگردد.

دکتر نصر در دوره تحصیل در آمریکا، به کشورهای اروپایی به ویژه فرانسه، سوئد، بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا سفر می‌کرد و در برخی از این مسافرت‌ها با اندیشمندان سنت‌گرا و به ویژه با فریتهوف شوان دیدار کرد؛ این دیدارها سهم عمده‌ای در حیات معنوی و فکری او داشته‌اند، چنان که خود او گفته است:

«این تحول در من چگونه از وقتی که با برتراند راسل ملاقات داشتم تا وقتی که سراغ علامه طباطبایی رفتم، رخ داد؟ قطعاً با کمک آثار این بزرگان بود که این تحول روحی و فکری در من رخ داد و به این سبب همیشه مدیون‌شان هستم، ولی از لحاظ عملی، همیشه کوشیده‌ام طبق احکام دینی عمل کنم. حتی هنگام گذراندن بحران فکری، ایمانم پابرجا ماند و همیشه خداوند را دوست داشتم ولی پس از کشف جهان‌بینی سنتی، موفق شدم وارد سیر و سلوک شوم و لاله‌الاله وجودم را فراگیرم.»

وی همچنین، در این دوره، به مراکش سفر کرد؛ چرا که او به شدت دلبسته شاخه‌ای از طریقه شاذلیه بود که در قالب

تعالیم و اعمال شیخ احمد علوی عرضه می‌شد.

نصر در سال ۱۳۳۷ خ/ ۱۹۵۸ م به ایران بازگشت و با مرتبه دانشیاری فلسفه و تاریخ علوم در دانشکده ادبیات و علوم، انسانی دانشگاه تهران به تدریس پرداخت. وی در آن زمان جوانترین عضو هیئت علمی بود که مرتبه استادی کامل را احراز کرد. نصر، در آذر ۱۳۳۷، چندماه پس از بازگشت به ایران، با دختر یکی از دوستان خانوادگی پدرش، به نام سوسن دانشوری، ازدواج کرد. ثمره این ازدواج پسری به نام ولی‌رضا نصر و دختری به نام لیلی نصر بود.

دکتر نصر در دانشکده ادبیات، برنامه دکتری زبان و ادبیات فارسی برای غیرفارسی‌زبانان را نیز تدریس کرد و گروهی از دانشجویان خارجی را برای یادگیری زبان فارسی و آشنایی با ادبیات عرفانی و فلسفی ایران پذیرفت. از جمله شاگردان او در این دوره ویلیام چیتیک و همسرش ساچیکو موراتا (به انگلیسی: Sachiko Murata) بودند.

دکتر نصر از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱ خ ریاست دانشکده ادبیات و سپس معاونت دانشگاه تهران را برعهده داشت. و در سال ۱۳۵۱ با حکم محمد رضا شاه پهلوی به ریاست دانشگاه صنعتی آریامهر (دانشگاه صنعتی شریف امروز) منصوب گردید. فرح پهلوی دکتر نصر را در سال ۱۳۵۲ مأمور کرد تا با حمایت وی مرکزی برای مطالعه و آموزش فلسفه تأسیس کند. لذا در سال ۱۳۵۳، انجمن شاهنشاهی فلسفه «مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران» بنیاد گردید و بسیاری از پژوهشگران از جمله هنری کربن و توشیهیکو ایزوتسودر آنجا گرد آمدند. انجمن، به برگزاری نشست‌ها و سخنرانی‌ها اقدام کرد و دوره‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت پژوهشی را در زمینه‌های فلسفه اسلامی و فلسفه تطبیقی برای علاقه‌مندان دایر گردانید.

خیابان بزرگی در تهران به نام «فرح» نام‌گذاری شده بود، فرح از دکتر نصر می‌خواهد که این خیابان به نام یکی از مشاهیر فلسفه نام‌گذاری شود. دکتر نصر، سهروردی را پیشنهاد می‌دهد که تصویب می‌شود و نام‌گذاری خیابان سهروردی به انجام می‌رسد. دو خیابان جدیدالتأسیس نیز در همین دوران با پیشنهاد دکتر سیدحسین، یکی به نام بولوار میرداماد و دیگری به نام خیابان ملاصدرا نام‌گذاری شده‌اند.

دکتر نصر در طی دوران اقامت در ایران، نزد استادان فلسفه اسلامی در تهران قم و قزوین تلمذ می‌کرد. از جمله استادان او در فلسفه اسلامی، محمد کاظم عصار، علامه محمد حسین طباطبایی و ابوالحسن رفیعی قزوینی بودند. نصر چندین متن مهم فلسفه اسلامی از جمله اسفار اربعه از ملاصدرا و شرح منظومه از هادی سبزواری را نزد آنان فراگرفت. نصر همچنین در این زمان آثار متعددی به زبان‌های فارسی، انگلیسی و گاه نیز به فرانسه و عربی نگاشت. نصر همچنین با افرادی چون مهدی الهی قمشه‌ای، جلال‌الدین آشتیانی و مرتضی مطهری مراوده فکری و فلسفی داشت. وی کتاب «شیعه در اسلام» نوشته علامه طباطبائی را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. وی رساله دکتری خود را نیز به زبان فارسی تحریر و چاپ کرد؛ و این کتاب که «نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت» نام گرفت برنده جایزه سلطنتی کتاب گردید. نصر، بسیاری از متون فلسفی مهم از قبیل مجموعه آثار سهروردی و ملاصدرا و متون ابن عربی، ابن سینا و بیرونی را تصحیح کرده‌است. علاقه دکتر حسین نصر به فلسفه ملاصدرا، زمینه‌ساز نشر و ترجمه آثار ملاصدرا شد، و خود نصر نخستین کسی بود که ملاصدرا را به جهان انگلیسی زبان معرفی کرد. نصر، با همکاری ویلیام چیتیک، «کتاب‌شناسی توصیف علوم اسلامی» را در سه جلد به زبان‌های فارسی و انگلیسی به چاپ رسانید. از دیگر کتاب‌های مهم او در این دوره «سه حکیم مسلمان» بود که به بررسی اجمالی اندیشه‌های ابن سینا، سهروردی و ابن عربی می‌پردازد. در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵، نصر در دانشگاه آمریکایی بیروت عهده‌دار تدریس بود. کتاب «آرمان‌ها و واقعیت‌های اسلام» بر اساس متن شش سخنرانی نخست از پانزده سخنرانی او در لبنان است. وی، در زمان اقامت در لبنان، کتاب «حیات و فکر اسلامی» را نیز نگاشت. نصر در زمان اقامت در لبنان با چندین نفر از اندیشمندان برجسته شیعه، و از جمله امام موسی صدر، گفت‌وگوی علمی داشته است؛ وی همچنین در این دوره با سیده فاطمه یشروطیه، دختر بنیان‌گذار طریقت یشروطیه (شاخه‌ای از سلسله صوفیه شاذلیه) دیدار کرده است.

در سال ۱۳۴۵ خ/ ۱۹۶۶ م، از دکتر نصر دعوت شد تا در دانشگاه شیکاگو در مجموعه سخنرانی‌های راکفلر در باب برخی از جنبه‌های ارتباط دین و فلسفه با محیط زیست سخنرانی کند. وی، به همین منظور، کتاب «انسان و طبیعت: بحران معنوی انسان جدید» را نگاشت. وی در این کتاب به وجود آمدن بحران محیط زیست را پیش‌بینی کرده‌است و علت اصلی این بحران را قدسیت‌زدانی از طبیعت و دید بشر مدرن نسبت به طبیعت شمرده است.

در اواسط سال ۱۳۵۷ خ / در اواخر سال ۱۹۷۸ میلادی، فرح پهلوی از دکتر نصر خواست ریاست دفتر وی را بر عهده

بگیرد، و نصر پذیرفت. وی بعدها در توضیح این اقدام گفته است:

«احساس می‌کردم که تنها کسی بودم که می‌توانستم همچون میانجی به ایجاد موقعیتی کمک کنم که در آن مثلاً آیت‌الله خمینی با شاه مصالحه کنند و نوعی حکومت سلطنتی اسلامی بر پا شود، همان‌طور که در عصر صفوی داشته‌ایم، که در آن علما نیز درباره بعضی از امور مملکتی اظهار نظر کنند اما ساختار سلطنتی کشور دچار تحول نشود. بسیاری از علما در آن دوره همین نظر را داشتند، چرا که مثل من می‌ترسیدند سقوط رژیم به قدرت گرفتن کمونیست‌ها یا مجاهدین خلق بینجامد.»

نقش دکتر حسین نصر در ریاست دفتر مخصوص فرح پهلوی سبب شد که با وقوع انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷خ، او ناخواسته به ایالات متحده هجرت کند و در آنجا ماندگار شود.

۲۶. علامه میرزا محمدحسین نائینی، در ۲۶ خرداد ۱۲۳۹/۲۷ ذی‌قعدة ۱۲۷۶ در نائین متولد شد پدر او شیخ‌الاسلام میرزا عبدالرحیم، از دودمان بزرگ منوچهری بود که همه اجداد او در شهر اصفهان لقب شیخ‌الاسلام داشتند. خاندان نائینی در اصفهان به بهره‌مندی از خوبی‌ها شهره عام و خاص، و از نظر علم و دینداری زبانزد همگان بودند و خانه ایشان در زمان بروز مشکلات، پناه مستمندان بود.

نائینی تحصیلات ابتدایی را در نائین گذراند. در ۱۷ سالگی به اصفهان رفت و علاوه بر فقه و اصول فقه و علم کلام و حکمت، در ادبیات فارسی و زبان عربی و ریاضی نیز دانش آموخت. وی در اصفهان در منزل حاج محمدباقر نجفی اصفهانی، سرپرست حوزه علمیه و دوست دیرین پدرش، اقامت داشت. علم اصول را از حوزه درس ابوالمعالی کرباسی، مدرس توانای اصول، و فلسفه و کلام را از میرزا جهانگیرخان قشقایی، شیخ محمدحسن هزارجریبی و شیخ محمدتقی نجفی اصفهانی - معروف به «آقا نجفی اصفهانی» - و فقه را نزد شیخ محمدباقر نجفی اصفهانی فرا گرفت.

میرزا حسین نائینی در سال ۱۲۷۶خ/۱۳۰۳ق برای ادامه تحصیل، راهی عتبات عالیات شد و پس از توقف کوتاهی در نجف به حوزه علمیه سامرا که در آن زمان با حضور میرزای شیرازی بزرگ حیات علمی تازه‌ای یافته بود، عازم گردید. در سامرا از حوزه درس اساتید بزرگ آن، چون میرزای شیرازی، سید اسماعیل صدر و سید محمد فشارکی اصفهانی بهره برد. و در تمام طول زمان جنبش مشروطه ایران، و زمان بعد از آن تا پایان جنگ جهانی اول، در ایران حضور نداشت. نائینی در سال ۱۲۷۸خ (۱۳۱۴ق) پس از مرگ استادش به نجف رفت و از شاگردان محمدکاظم خراسانی (آخوند خراسانی) شد و سال‌ها در کنار او به فعالیت پرداخت. آقا بزرگ تهرانی در وصف او می‌نویسد:

«میرزای نائینی در جلسه درس عمومی آخوند شرکت نمی‌کرد. چون او غنی از آن بود؛ و اگر هم شرکت می‌نمود به خاطر احترام و ادب شرکت می‌کرد نه برای تعلیم و تلمذ»

نائینی تدریس را در زمان حیات استادش (میرزای شیرازی) آغاز کرد. شناخته شده‌ترین شاگردان او عبارتند از: میرزا مهدی اصفهانی، سید عبدالاعلی سبزواری، سید ابوالقاسم خویی، حسین حلی، سید محمدهادی میلانی، میرزا رحیم سامت، میرزا حسن موسوی بجنوردی، علی محمد بروجردی، محسن حکیم، سیدمحمدحسین طباطبایی، میرزا محمود حسینی زنجانی، مهدی مهدوی لاهیجی، شیخ حسن حیدری زنجانی، محمدتقی بهجت، حسین شهشانهی، سید عبدالرسول آیتی بهبهانی. گرایش سیاسی نائینی نزدیک به استادش میرزای شیرازی، و دوست دوران جوانیش سید جمال‌الدین اسدآبادی بود. نائینی از نخستین اندیشمندانی است که به صراحت از لزوم وجود قانون اساسی در دولت اسلامی سخن گفته است. به اعتقاد او در دوران غیبت و در غیاب «ملکه عصمت»، نخستین چیزی که می‌تواند حافظ عدالت و مانع طغیان حکومت گران باشد، قوای قانونی و قانون اساسی است. نائینی قانون اساسی را «در ابواب سیاسیه و نظامات نوعیه» به رساله‌های عملیه تقلیدیه «در ابواب عبادات و معاملات و نحوهما» تشبیه می‌کند.

نگره حکومت شورایی و اسلامی که توسط آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی ارائه شده، برگرفته از کتاب «تنبیه الامه و تنزیه الملة» آیت‌الله نائینی است. نائینی در این کتاب به روشنی می‌گوید که محمد پیامبر اسلام ملزم به مشورت با دیگران بوده و خطاب قرآن به پیامبر برای مشاوره با دیگران، تعارف نبوده و اگر او با دیگران مشورت نمی‌کرد، حکومت پیامبر اسلام مانند حکومت حاکمان مستبد می‌شد. نائینی حکومت را بر دو نوع «تملیکیه» یعنی استبدادی و حکومت «شورویه» به معنی انتخابی و مشورتی، تقسیم کرده و شورایی بودن حکومت را به دوره پیامبر اسلام نسبت داده است.

پس از آغاز جنگ جهانی اول در ۱۲۹۳ خ/ ۱۹۱۴ م بخش وسیعی از خاک کشور عراق به دست نیروهای امپراتوری بریتانیا اشغال شد. در پی این امر، علمای شیعه وارد صحنه شدند و علیه آنان حکم جهاد دادند. در این میان آیت‌الله حاج محمدحسین نائینی، به طور فعال و همگام با دیگر علما، علیه قوای خارجی دست به قیام زد.

بعد از شکست امپراتوری عثمانی، دولت بریتانیا در صدد روی کار آوردن حکومتی دست‌نشانده بر عراق برآمد و از مردم عراق دعوت شد تا در یک انتخابات عمومی، برای خود یک حاکم بریتانیایی تعیین نمایند. اما علما و روحانیان طراز اول عراق مجدداً به مخالفت با بریتانیایی‌ها برخاسته و با صدور فتوا، انتخاب فردی کافر را برای حکومت بر مسلمانان حرام دانستند. دولت بریتانیا که خود را در محاصره دید قراردادی با فیصل یکم بست و او را در سال ۱۳۰۰ خ/ ۱۳۴۰ ق/ ۱۹۲۱ م پادشاه عراق گردانید. فتوای علما چنان تأثیری در مردم گذاشت که امکان برگزاری انتخابات در شهرهایی چون نجف و کوفه را از بریتانیایی‌ها سلب کرد. بعد از این رخدادها، بریتانیا زمینه تبعید مراجع دینی را تدارک دید و آیت‌الله محمدحسین نائینی و آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله میرزا محمدعلی شهرستانی را به ایران تبعید کرد. آن سه با استقبال پرشور مردم مذهبی ایران و علما و روحانیون شهرهای مختلف، مخصوصاً علمای قم، قرار گرفتند و سپس به برپایی جلسه درس و اقامه نماز جماعت پرداختند. سرانجام ملک فیصل در اثر فشار مردم و علما، مجبور به عذرخواهی از مراجع تبعید شده گردید و آن سه پس از یک سال دوری از عراق، در سال ۱۳۰۲ خ (۱۳۴۲ ق) به حوزه علمیه نجف بازگشتند.

علامه نائینی در جریان جنگ جهانی اول از جمله روحانیونی بود که علیه بریتانیا اعلام جهاد کرد و پس از به قدرت رسیدن فیصل یکم نیز با او به مخالفت برخاست و انتخابات عمومی برای تشکیل مجلس مؤسسان را تحریم نمود و در اعتراض به تبعید شیخ مهدی خالصی در ۲۱ اسفند ۱۳۰۰ (۱۱ مارس ۱۹۲۲ م) از رهبران مخالفان ملک فیصل به حجاز، به همراه تعداد دیگری از روحانیون به ایران مهاجرت کرد که پس از یک سال به نجف بازگشت.

«تنبيه الامة و تنزيه الملة» معروف‌ترین اثر علامه نائینی است که در فروردین ۱۲۸۸ / ربیع‌الاول ۱۳۲۷، پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی و پیش از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان، آن را نوشت و در همان سال در بغداد به چاپ رساند. این کتاب برای دفاع از مشروطه در مقابل کتاب «مشروطه مشروعه» نوشته شیخ فضل‌الله نوری نوشته شده است. این کتاب را درست ۱۸ سال پس از فتوای پر حادثه استاد بزرگش میرزای شیرازی نگاشت که بعداً موجب تحول و تغییر در نظام سلطنتی مستبد در ایران گردید. از دیگر آثار او مناسک به زبان فارسی و وسیلة النجات، حواشی علی العروة الوثقی، رساله الصلاة فی اللباس مشکوک، رساله فی احکام الخلل فی الصلاة، رساله فی نفی الضرر، رساله فی التبعیدی و التوصلی، اجوبة مسائل المستفتین، رساله فی مسائل الحج و مناسکه، فهرست الحواشی علی العروة الوثقی به زبان عربی است.

آیت‌الله نائینی، پس از بازگشت به عراق همچنان به پی گیری امور اجتماعی و اقدامات اصلاحی پرداخت و همانند یک رزمنده آگاه همواره خویش را مکلف به اصلاح امور مسلمانان و رفع نیازمندی‌های روحی و اجتماعی آنان می دانست و در این باره اقدام علمی و عملی و فکری می کرد. او پس از آن همه خدمات به جهان علم و تقوی، و پس از عمری زحمت و کوشش در راه تعلیم و تربیت شاگردان مکتب توحید و قرآن، شمع وجود این عالم ربانی و فقیه نامدار اسلام، در ۲۶ جمادی الاول سال ۱۳۵۵ برابر با ۲۴ مرداد ۱۳۱۵ به رحمت حق پیوست و ممالک اسلامی را عموماً، و ایران، عراق و پاکستان را خصوصاً در سوگ خود گریاند و جهان اسلام فقیه بزرگواری را از دست داد.

۲۷. **سید محمود علایی طالقانی** در ۱۲۸۹/۱۲/۱۳ خ در خانواده‌ای اهل علم و با روحیات انقلابی، در گلپرد طالقان به دنیا آمد. نخستین استاد او پدرش آیت‌الله سیدابوالحسن طالقانی بود. تحصیلات اولیه را در سال ۱۲۹۴ خ در مکتب‌خانه روستای گلپرد و در سال ۱۲۹۸ خ پس از هجرت با خانواده به تهران و سکونت در محله قنات‌آباد تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ملارضا در میدان امین‌السلطان، و مبانی صرف و نحو و علوم دینی را نزد پدر آموخت. در سال ۱۳۰۰ موفق به ادامه‌ی تحصیل در مدارس علمیه رضویه و فیضیه قم شد و از محضر آیات مرعشی نجفی و میرزا خلیل کمره‌ای بهره گرفت. در سال ۱۳۱۰ با فوت پدر، برای ادامه‌ی تحصیل مخفیانه به نجف اشرف هجرت کرد و از محضر درس آیات، محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی) و آقاسیدابوالحسن اصفهانی بهره‌مند شد و در سال ۱۳۱۶ موفق به کسب درجه اجتهاد از ایشان گردید. سپس به ایران بازگشت و در مدرسه فیضیه قم ادامه تحصیل داد و در سال ۱۳۱۷ از آیت‌الله آقا سیدعبدالکریم حائری اصفهانی موفق به اخذ درجه اجتهاد شد و از آقایان سیدشمس‌الدین محمود مرعشی و سیدحسین

طباطبایی قمی اجازه‌ی نقل حدیث دریافت کرد. بیش از این در قم نماند و در سال ۱۳۱۸ عازم تهران شد و در مدرسه سپهسالار (شهید مطهری فعلی) و سپس در مدرسه مروی آغاز به تدریس کرد و از همین سال، و در اعتراض به مأموران کشف حجاب در دوران رضاشاه، فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را آغاز کرد و نزدیک به چهل سال در این عرصه و در سطوح مختلف سیاسی فعالیت داشت.

آیت‌الله سیدابوالحسن طالقانی (پدر سید محمود) و عباسقلی آقا بازرگان (پدر مهدی بازرگان) از سال ۱۳۰۳ پایگاهی به نام «البلاغ» را به منظور تبلیغ اسلام و پاسخ‌گویی به شبهات ایجاد کرده بودند و به‌طور منظم مجالسی برپا می‌کردند. مهدی بازرگان و سید محمود طالقانی از آن زمان آشنایی و انس و الفتی داشتند که تا پایان عمر طالقانی این دوستی و صمیمیت ادامه داشت.

طالقانی پس از سقوط دیکتاتوری رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، انجمن «کانون اسلام» را به سرپرستی خود، کمک مالی محمدعلی مهاری و همکاری مهدی بازرگان، یدالله سبحانی و محمدعلی بامداد اداره می‌کرد و اسلام را به مثابه دینی سازگار با نوگرایی و علم، زدودن خرافات رایج از چهره مذهب- به خصوص برای جوانان- معرفی و تبلیغ می‌کرد. ایشان، اداره‌ی نشریه «دانش آموز» ارگان کانون اسلام را به عهده داشت و اولین مقاله‌ی خود را با عنوان «خطابه رسول خدا، آینده اسلام و وظیفه‌ی مسلمانان» در آبان ۱۳۲۰ در این نشریه منتشر ساخت. او همچنین با «انجمن تبلیغات اسلامی» و «اتحادیه مسلمین» برای پیشرفت تعالیم و اصول اسلامی همکاری داشت. طالقانی امامت مسجد هدایت را که پایگاه مبارزان شد، از سال ۱۳۲۷ به عهده گرفت و از طرف‌داران مصدق و فعال در نهضت ملی شدن نفت در سال ۱۳۳۰ و همکاری و حمایت از گروه‌های مختلف مبارز از جمله «جبهه‌ی ملی» بود.

از فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرآغاز شکل‌گیری و فعالیت نهضت مقاومت ملی با پیش‌گامی آیت‌الله آفاسیدرضا زنجانی، رحیم عطایی و عباس رادنی و ناصر صدرالحفاظی؛ و به فوریت، پیوستن بعدی مهندس بازرگان و دکتر سبحانی، حسین شاه‌حسینی و... به این مجموعه بود. نهضت مقاومت در نامه‌ی سرگشاده‌ای، مخالفت خود را با قرارداد کنسرسیوم در سال ۱۳۳۳ به امضای بسیاری از علما و روحانیون و استادان دانشگاه و رجال سیاسی از جمله: حاج سیدرضا فیروزآبادی، آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی، آیت‌الله سیدجعفر غروی، آیت‌الله حاج سید محمد طالقانی و... و ۱۲ تن از استادان دانشگاه، از جمله فعالین تراز اول نهضت مقاومت ملی آقایان: مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و بسیاری از فعالان تراز اول سیاسی (جمعاً حدود ۷۰ امضا) رسانید و منتشر ساخت.



... ، مهندس هاشم صباغیان، بسته‌نگار، احمد صدر سیدجوادی، مهندس محمد توسلی، سیداکبر بدیع‌زادگان، ...

طالقانی در سال ۱۳۳۸ به نمایندگی از طرف آیت‌الله بروجردی در کنگره دارالتقرب قاهره شرکت کرد و پیغام ایشان را به شیخ شلتوت مفتی مصر و رئیس دانشگاه الازهر رساند. در سال ۱۳۳۹ از اعضای هیأت مؤسس و عضو شورای مرکزی جبهه ملی دوم گردید و در سال ۱۳۴۰ با مسافرت به بیت‌المقدس و شرکت در مؤتمر اسلامی، با مشکلات و آلام مردم فلسطین از نزدیک آشنا شد و تا پایان عمر در دفاع از مردم فلسطین و کمک به آن‌ها کوشا و فعال بود و در ابتدای همین سال همراه با مهندس بازرگان و دکتر سحابی بنیان‌گذار «نهضت آزادی ایران» گردید و در سوم بهمن ۱۳۴۱ (قبل از انقلاب سفید خود خوانده‌ی شاه)، همزمان با سایر رهبران نهضت آزادی ایران دستگیر و زندانی شد و در سال ۱۳۴۳ به ۱۰ سال حبس محکوم گردید و در اوایل آبان ۱۳۴۶ از زندان آزاد شد. در سال ۱۳۵۰ به علت حمایت از مردم فلسطین به مدت ۱/۵ سال به زابل و بافت تبعید گردید. سپس بار دیگر در سال ۱۳۵۴ بازداشت شد و در آبان ۱۳۵۷، نظام سرکوبگر شاه مجبور به آزادی ایشان و بسیاری دیگر از مبارزان راه آزادی گردید.

طالقانی پس از آزادی از زندان، به مسجد هدایت بازگشت و فعالیت‌ها و سخنرانی‌های خود را از سر گرفت. راه‌پیمایی ملیونی تاسوعا و عاشورا (۱۹ و ۲۰ دی‌ماه) ۱۳۵۷ را سازماندهی و راه‌اندازی کرد، پیش‌گام در تنظیم اعتصابات نفت شد و سپس دستور تبعیت از مسئولانی را داد که توسط امام خمینی تعیین شده بودند. او بعداً به عضویت شورای انقلاب درآمد و پس از ترور آیت‌الله مطهری، در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸، ریاست آن را به عهده گرفت.

آیت‌الله طالقانی، پس از پیروزی انقلاب همگام و همراه با دولت موقت در سامان یافتن انقلاب و پیش‌برد امور کوشید، اولین نماز جمعه را در ظهر جمعه ۱۳۵۸/۵/۵/ دوم رمضان ۱۳۹۹، در دانشگاه تهران بر پا داشت و سپس توسط امام خمینی به سمت امام جمعه تهران منصوب شد. او اولین روحانی بود که مخاطب خود را جوانان و روشنفکران قرار داد و باب گفت‌وگو را با آنان باز کرد. او پس از انقلاب، در برنامه تلویزیونی «با قرآن در صحنه»، به تبیین دیدگاه‌های قرآنی خود پرداخت و با همه‌ی مردم سخن گفت. در ۱۲ مرداد ۱۳۵۸ از طرف مردم به عنوان نماینده‌ی تهران انتخاب شد و به مجلس خبرگان قانون اساسی رفت و با گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی مخالفت نمود. جمعاً ۵ نماز جمعه را برگزار کرد و در جمعه ۱۶ شهریور ۱۳۵۸ در بهشت زهرا، آیت‌الله طالقانی آخرین نماز جمعه را در زمینی که در مجاورت قطعه ۱۷ بهشت زهرا- محل دفن شهدای ۱۷ شهریور ۱۳۵۷- توسط عوامل شهرداری تهران و با مشارکت تیم برگزار کننده نمازهای جمعه آیت‌الله طالقانی آماده شده بود، برگزار کردند. پس از برگزاری خطبه‌ها و ادای نماز جمعه، به پیشنهاد آقای مهندس توسلی شهردار تهران و پذیرش آیت‌الله طالقانی، برای افتتاح مجتمع جدید تأسیسات آداری و غسلخانه، به آنجا رفتند و از ابتدا مسیر تشریفات ورود میت و شرح مآقع را از مسئولین می‌شنیدند. غسل‌ها با لباس‌های مرتب و بهداشتی، در مسیر و در پشت اجرایی خود قرار داشتند. آیت‌الله طالقانی با آرامش و طمأنینه و لبخند به توضیحات گوش می‌دادند و همراه سایرین مسیر تشریفات شست و شو را طی می‌کردند و توضیحات را می‌شنیدند. به نزدیک در خروج که رسیدند، عقب‌گردی کردند و با عصایی که در دست داشتند، با اشاره به غسل و در حالی که لبخند شیرینی هم به لب داشتند، به غسل گفتند «ما را خوب بشوری‌ها!!»، غسل در حالی که یکه خورده بود و شرمگین به نظر می‌رسید، سر به زیر انداخت و بلند گفت «حاج آقا، اختیار دارین، چه فرمایشی است که می‌فرمایید؟!» دو روز بعد در ۱۹ شهریور ۱۳۵۷، درست در همان غسلخانه و توسط همان غسل، تن بسیار رنج دیده آیت‌الله طالقانی، غسل داده شد و کفن گردید و سپس در میدان بین قطعه شهدای ۱۷ شهریور و قطعه شهدای بعد از انقلاب به خاک سپرده شد.

۲۸. حمید عنایت متولد ۱۳۱۱/۶/۸ تهران، دانش‌آموخته‌ی رشته حقوق دانشگاه تهران و دکتری تخصصی از دانشگاه



لندن، استاد حقوق سیاسی دانشکده حقوق دانشگاه تهران، پژوهشگر و مترجم حوزه علوم سیاسی و فلسفه سیاسی، از چهره‌های ضد استبدادی دوران محمدرضا شاه بود. او از سال ۱۳۴۸ به بعد، تألیف ۸ کتاب: اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، تاریخ اندیشه‌ها و نهادهای سیاسی در ایران و اسلام، فلسفه سیاسی غرب، اسلام و سوسیالیسم در مصر، شش گفتار درباره دین و جامعه، جهان از خودیگانه، کتاب‌شناسی مأخذ علوم سیاسی، افکار سیاسی غرب از فتح مصر (به وسیله ناپلئون) تا جنگ جهانی دوم؛ ترجمه ۱۲ جلد کتاب؛ و انتشار ۷ مقاله از دست‌آوردهای او است.



دکتر حمید عنایت پس از تعطیل شدن دانشگاه‌ها در ایران، همراه با همسر و دو فرزندش به انگلستان رفت و در سال ۱۳۵۹ با سمت استادیار در کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد مشغول به کار شد، اما در سال بعد در هنگام پرواز مسافرتی مورخ ۱۳۹۱/۵/۳ از فرانسه به انگلستان در اثر سکنه‌ی قلبی درگذشت.

۲۹. **شیخ فضل‌الله نوری**، فرزند شیخ عباس لاشکی کجوری آل‌کیا از خاندان رستم‌دار، متولد ۱۲۲۲/۱۰/۳ در روستای لاشک در منطقه نور و کجور مازندران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در بلده روستایی کوهستانی در شهرستان نور آغاز کرد. پس از آن به تهران مهاجرت کرد و تحصیلات خود را تا پایان دوره سطح در مدرسه علمیه مروی ادامه داد. او شاگرد میرزا ابوالقاسم کلاتری و میرزا هادی نوری مازندرانی بود. سپس همراه دایی خود علامه حسین محدث نوری در ۱۲۹۲ ق/ ۱۲۵۳ خ به نجف رفت و نزد میرزا حبیب‌الله رشتی و محمدتقی نجفی اصفهانی به تحصیل پرداخت و سپس سرِ درس میرزای شیرازی حاضر شد و با هجرت میرزای شیرازی به سامرا، همراه ایشان به سامرا رفت، تقریرات ایشان را نوشت و از شاگردان بارز میرزا به شمار می‌رفت.



شیخ فضل‌الله پس از تحصیلات علوم دینی در سال ۱۳۰۰ ق/ ۱۲۶۱ خ به تهران بازگشت و به تدریس پرداخت. ایشان در سال ۱۳۰۹ ق/ ۱۲۷۰ خ در جنبش تنباکو که نخستین قیام فراگیر به رهبری روحانیت بود نقش فعالی داشت و نخستین عالمی بود که به حمایت از میرزا حسن آشتیانی برخاست و به عنوان نماینده‌ی میرزای شیرازی در تهران، مورد توجه مردم و روحانیون بود و تا وقتی که میرزای شیرازی به وسیله شیخ فضل‌الله نوری از لغو قرارداد اطمینان حاصل نکرد، حکم حرمت استعمال توتون و تنباکو را لغو نکرد. شیخ فضل‌الله نوری پس از درگذشت میرزا حسن آشتیانی، عالم و مجتهد اول تهران شد. در سال ۱۳۲۳ ق/ ۱۲۸۴ خ آیات سید عبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی، شیخ فضل‌الله نوری را برای اتحاد و قیام هماهنگ علیه اقدامات توهین‌آمیز برخی اتباع بیگانه مستخدم دولت و اعمال و رفتار و برخوردهای تبعیض‌آمیز و تجاوزات مستمر دولتیان به جان و مال مردم که عامه را به ستوه آورده بودند، دعوت کرد ولی شیخ فضل‌الله این دعوت را رد کرد و علی‌رغم تأکیدات آیات طباطبایی و بهبهانی، در تحصن مشروطه‌خواهان شرکت نکرد و مخالفت‌ها را به تحریک جناح‌های رقیب در حکومت می‌دانست. او، به دلیل عدم شرکت در تحصن، مورد انتقاد شدید مردم قرار گرفت.

پس از آنکه کار نهضت مشروطیت بالا گرفت و صفوف مبارزین اعم از علما و مردم در برابر دولتیان و طرفدارانشان مشخص شد و کار به درگیری و جدال کشید، شیخ فضل‌الله نوری با وجود مخالفت‌های اولیه، با آنان همراه شد و در کنار مبارزین قرار گرفت و در مهاجرت کبرا به قم به مهاجرین پیوست و تا زمان صدور دستخط و فرمان مشروطیت از سوی مظفردالدین شاه و بازگشت مهاجرین از قم، با آنان همدستان بود اما پس از بازگشت از قم و انعقاد مجلس شورا، و مطرح شدن نگارش قانون اساسی و بررسی آن توسط علما، تدریجاً از صف رهبران نهضت جدا شد و بنای مخالفت با حکومت مشروطه را نهاد. و از متحدان میرزای شیرازی بزرگ و میرزا حسن آشتیانی، حسین محدث‌نوری، سیدمحمد کاظم طباطبایی یزدی و عین‌الدوله نخست‌وزیر مقتدر مظفردالدین شاه شد، و در مخالفت با مشروطه، هم عهد و پیمان محمدعلی شاه بود، و تمام تحریکاتش، به تحریک شاه بود که هم پول، و هم دستور می‌داد. محمدعلی شاه و درباریان خود را به او می‌چسباندند و او را از خود می‌شمردند و به وسیله‌ی او برای خود حیثیتی کسب می‌کردند. انتقادهای شیخ فضل‌الله به انحراف جنبش مشروطه، جنبه‌ی مذهبی و ضداستعماری داشت و از مخالفان قانون‌گذاری بیرون از حوزه فقیهان بود.

در شنبه و یکشنبه ۸ و ۹ ذی‌القعدة ۱۳۲۵، برابر با ۲۲ و ۲۳ آذر ۱۲۸۶ جمعی از ارازل و اوپاش سنگلج به سرکردگی مقتدر نظام، و لوطی‌های چاله‌میدان به سرکردگی صنیع حضرت، و نیز جمعی از فراشان و عاملان کشیک‌خانه و سربازان فوج و استرداران و شترداران امیر بهادر جنگ، و همچنین گروهی از دینداران عامی به سرکردگی شیخ فضل‌الله نوری و

سیدعلی یزدی و میرزا ابوطالب زنجانی و ملااحمد آملی که گروه روحانیان دربار را تشکیل می‌دادند، هر سه گروه، حول محور مبارزه و مخالفت با مشروطه و به دستور دربار به طرف مجلس و مسجد سپه‌سالار در میدان بهارستان هجوم بردند و اقدام به عربده کشی و تظاهرات علیه مشروطه و مجلسیان نمودند و حدود دو هفته مجلس را در محاصره خود داشتند و از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند.

شیخ فضل‌الله همواره با تدوین قانون اساسی مخالفت می‌کرد اما در اواخر دوران تحصن خود ناگزیر شد تا بر لزوم تکمیل قانون اساسی اصرار بورزد. او مجلس قانون‌گذاری را نمی‌پذیرد، چرا که قانون‌گذاری را خلاف شرع می‌داند و آن را مخالف با خاتمیت و کمال دین تلقی می‌کند. شیخ دخالت در امور عامه را از باب ولایت می‌دانست نه وکالت، از این روی، نمایندگان را به عنوان وکیل مشروع نمی‌دانست:

«مگر نمی‌دانید که در امور عامه وکالت صحیح نیست، این باب ولایت شیعه است. یعنی تکلم در امور عامه و مصالح عمومی ناس، مخصوص است به امام (ع)، یا نواب عام او و ربطی به دیگران ندارد و دخالت غیر آن‌ها در این امور حرام و غضب نمودن مسند پیغمبر (ص) و امام (ع) است.»  
او مخالف برابری حقوق مسلمانان با غیرمسلمانان بود و می‌گفت:

«ای بی‌شرف و ای بی‌غیرت، بین صاحب شرع برای این که تو منتحل به اسلامی، برای تو شرف مقرر فرموده و امتیاز داده تو را، و تو خودت از خودت سلب امتیاز می‌کنی و می‌گویی: من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم؟!»

شیخ فضل‌الله نوری از مخالفین احداث مدارس دخترانه بود. او در جلسه‌ای خصوصی به ناظم‌الاسلام کرمانی، روزنامه‌نگار عصر مشروطه ایران - که از مخالفین سر سخت اندیشه‌های شیخ فضل‌الله نوری است - درباره‌ی مدارس جدید می‌گوید:  
«ناظم‌الدوله، تو را به حقیقت اسلام قسم می‌دهم، آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید، حالا شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟! نمی‌دانید در دولت مشروطه اگر من بخوام روزنه و سوراخ این اتاق را متعدد نمایم باید مالیات بدهم، و اگر یک سوراخ را دو سوراخ کنم باید مالیات بدهم و کذا و کذا؟!»

شیخ فضل‌الله نوری به صراحت از امتناع آزادی در متون دینی سخن می‌گوید و معتقد است:  
«بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است.»

وی از سویی منکر وجود آزادی در مهم‌ترین متن دینی می‌گردد و از سویی دیگر بر این باور است که اعتقاد به آزادی حرف اشتباهی است و حتی «این سخن در اسلام کلیتاً کفر است.» اساساً وی نه تنها با آزادی‌های مضاف مخالف است بلکه حتی پیشنهاد می‌کند واژه آزادی از بحث‌های موجود حذف شود:

«اگر از من می‌شنوید، لفظ آزادی را بردارید که عاقبت این حرف، ما را مفتضح خواهد کرد.»

در بحث تطبیق قانون اساسی مشروطه با شرع که از ابتدا مطرح بود، در چند ماده این مسئله صورت جدی‌تری به خود گرفت و لذا یک جلسه فوق‌العاده‌ای تشکیل شد که در آن عده‌ای از علما از جمله شیخ فضل‌الله از علمای مدعو به این جلسه بود. او بعدها درباره‌ی آن جلسه می‌نویسد:

«تا آن که آن دستور ملعون که مسمی به قانون اساسی است نوشته شد و خواهش تطبیق آن با قواعد اسلامی نمودند. داعی با یاسی که از فلاح این ترتیبات داشتیم، مماشائاً مساعدت نمودم و وقتی را صرف این کار با جمعی از علما کردم و به قدر میسور تطبیق با شرع یک درجه شد.»

در جریان فتح تهران و در زمانی که سپه‌دار تنکابنی شهر قزوین و سردار اسعد بختیاری قم را تسخیر کرده و به طرف تهران رهسپار بودند، شیخ از طریق صدر اعظم مشیرالدوله، از نایب‌السلطنه درخواست ۱۰۰ قبضه سلاح می‌نماید تا ضمن محافظت از خود در مقابل مردم، نیروهای محله سنگلج هم بتوانند با مشروطه‌خواهان به مقابله و جنگ بپردازند.

در جلسه روز شنبه ۲۹ ذی‌قعدة ۱۳۲۵، برابر با ۱۳ بهمن ۱۳۲۲ انجمن تبریز که مطالب آن در روزنامه انجمن چاپ شده، متن تلگرافی منتشر می‌شود که از علمای تراز اول شیعه نجف به تهران رسیده است که مضمون آن چنین است:

«تلگراف ثانی، جنابان حجت‌الاسلام بهبهانی و طباطبایی: نوری چون مخل آسایش و مفسد است،

تصرفش در امور حرام است.»

«میرزا حسین خلیلی تهرانی، محمدکاظم خراسانی، عبدالله مازندرانی»

پس از فتح تهران، جمعی از مجاهدین در روز ۱۲ رجب ۱۳۲۷ برابر با ۸ مرداد ۱۲۸۸ به خانه‌ی شیخ فضل‌الله نوری رفتند و او را دستگیر نمودند و با وسیله درشکه به میدان توپخانه بردند و در یکی از اتاق‌های فوقانی، محبوسش کردند، اعضای دادگاهی که شیخ را محاکمه کردند ۱۳ نفر بودند. شیخ به حکم شیخ ابراهیم زنجانی در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ برابر با ۹ مرداد ۱۲۸۸ در میدان توپخانه، قبل از غروب آفتاب به دار آویخته شد. خانواده‌اش جسد او را در خانه‌اش دفن کردند و ۶ ماه بعد نبش قبر شد و جسدش به قم منتقل و دفن گردید (ب.ف.ب).

۳۰. **نیکولو ماکیاوولی**، فیلسوف سیاسی، شاعر، آهنگساز و نمایش‌نویس مشهور ایتالیایی در دوم می ۱۴۶۹ در فلورانس ایتالیا به دنیا آمد و در ۲۱ ژوئن ۱۵۲۷ درگذشت. پدر وی یک حقوق‌دان در دستگاه حکومتی بود و همین موضوع سبب علاقه نیکولو به ساختار سیاست و قدرت گردید و بعدها به‌عنوان منشی وارد دستگاه حکومتی شد. او به واسطه هوش ذاتی خود توانست در مدتی کوتاه جایگاهش را تا سطح یک دیپلمات ارتقاء بخشد. نیکولو در یکی از سفرهایش متوجه نابسامانی آن روزگار کشورش می‌شود و اولین پند خود را به دستگاه حکومتی چنین عنوان می‌کند:

«امروز و فردا کردن شرط خرد نیست، هر کس بیش از حد مردد و نامصمم به نظر برسد، دیر یا

زود با خطر روبرو خواهد شد، پس باید در جنگ و سیاست جسورانه و سریع عمل نمود.»

مطالعات نیکولو ماکیاوولی در خصوص زمام‌داری امور و حکومت‌داری در آن دوران، وی را به اولین دانشمند و فیلسوف سیاسی غرب تبدیل کرد. وی سیاست مدرن را در تضاد با سنت اخلاقی و مذهبی می‌دانست و بر این باور بود که در این دنیا قدرت یک اصل است و محدود به هیچ حکم اخلاقی نیست، در نتیجه استفاده از هر وسیله‌ای در سیاست برای پیش‌برد اهداف مجاز خواهد بود. مجموعه‌ای از اصول و روش‌های دستوری که از او برای حکومت بر مردم به جا مانده، تحت عنوان ماکیاولیسم، در احکام ده‌گانه زیر خلاصه می‌شود:



- همیشه در پی سود خویش باش
  - جز خویشتن هیچ کس را محترم مشمار
  - حریص باش و هر آنچه می‌توانی تصاحب کن
  - چون فرصت به دست آوری، دیگران را بفریب
  - در رفتار با مردم به زور متوسل شو نه به مهربانی
  - همه‌ی مساعی خود را به جنگ متمرکز ساز.
- کتاب «شهریار»، بی‌شک بحث‌انگیزترین اثر ماکیاوولی در ادبیات سیاسی در طول تاریخ است. او این کتاب را با هدف کمک به حکومت ایتالیا برای حفظ قدرت و غلبه بر سایر حکومت‌های اروپایی به نگارش درآورده و با نگاهی واقع‌گرایانه به مقوله قدرت، بر این جمله تأکید دارد که:

«هدف برای ایجاد حکومت قدرتمند، وسیله را توجیه می‌کند.»

او در بخش‌هایی از کتاب با بیانی صریح سیاست‌ها و تدابیری که کاربرد آن‌ها برای یک شهریار مجاز است، چنین تأکید می‌کند:

- بی‌رحمی را می‌توان برای رسیدن به هدف موردنظر اعمال کرد
- مردم عوام همواره فریب ظاهر و تظاهر را می‌خورند، کمتر کسی می‌تواند حقیقت تو را دریابد
- ترس مردم از فرمانروا به مراتب بهتر از آن است که او را دوست بدارند، اگر که نمی‌تواند هر دو صفت را با هم داشته باشد
- مردم حافظه کوتاه‌مدت دارند، پس اگر می‌خواهی ضربه بزنی سریع و محکم بزن ولی اگر می‌خواهی محبت کنی، کم کم و طولانی انجام بده، چون طولانی‌تر است در ذهن مردم بیشتر می‌ماند.

۳۱. **علی اکبر سیاسی** در سال ۱۲۷۴ خ در محله بازارچه «مهدی موش» تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مکتب‌خانه، بعد در مدرسه خرد و مدرسه سلطانی به اتمام رساند. سپس وارد مدرسه سیاسی شد و پس از آن با گذراندن امتحان به خرج دولت برای ادامه‌ی تحصیل به پاریس اعزام شد و در دانشگاه روان به تحصیل پرداخت و نام‌خانوادگی سیاسی را برای خود برگزید. با شروع جنگ اول جهانی به ایران بازگشت و در دارالفنون و مدرسه علوم سیاسی به تدریس پرداخت و در همین دوران «انجمن ایران جوان» را تأسیس کرد. در ۱۳۰۶ خ به فرانسه بازگشت و در دانشگاه سوربن در رشته روان‌شناسی به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۰۹ موفق به اخذ درجه‌ی دکتری شد و به خاطر رساله‌اش با عنوان «ایران در تماس با مغرب‌زمین»، جایزه‌ای از آکادمی فرانسه دریافت کرد.



دکتر سیاسی در سال ۱۳۱۰ به ایران بازگشت و به ریاست اداره تعلیمات عالیه منصوب شد، با دختر صمصام‌الملک ازدواج کرد، در تدوین قانون تأسیس دانشگاه تهران شرکت کرد، به ابتکار او دانشسرای مقدماتی و دانشسرای عالی برای تربیت معلم و دبیر تأسیس شد. با تأسیس دانشگاه تهران در دانشکده ادبیات به تدریس پرداخت، در کابینه احمد قوام وزیر فرهنگ شد و با تلاش و پی‌گیری او در ۱۵ بهمن ۱۳۲۱، در مراسمی که با حضور محمدرضا شاه و ملکه فوزیه برای سالگرد تأسیس دانشگاه تهران برپا شده بود، استقلال آن را از وزارت فرهنگ اعلام نمود. و اولین شورای دانشگاه تهران- که منتخب خود دانشگاه بود- دکتر سیاسی را به عنوان اولین منتخب خود، به ریاست دانشگاه تهران برگزید.

دکتر سیاسی در کابینه علی سهیلی وزیر فرهنگ شد، در کابینه محمد ساعد مراغه‌ای وزیر امور خارجه، در کابینه مرتضی قلی بیات وزیر مشاور شد و با هیأت نمایندگی ایران به سان فرانسیسکو رفت و در تدوین و تصویب «منشور سازمان ملل متحد» و نیز پایه‌گذاری «یونسکو» شرکت داشت. پس از واقعه تیراندازی به شاه، مورخ ۱۳۲۷/۱۱/۱۵ توسط ناصر میرفخرایی در دانشگاه، دکتر سیاسی به عنوان رئیس دانشگاه تهران از اخراج استادان وابسته به حزب توده از دانشگاه ایستادگی کرد و در واقعه‌ی ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و کشته شدن سه دانشجو در صحن دانشکده فنی دانشگاه تهران به ملاقات شاه رفت و حضوراً اعتراض کرد. با تصویب لایحه «قرارداد کنسرسيوم»، ۱۲ نفر از استادان دانشگاه تهران به همراه عده دیگری از فعالان سیاسی، بی‌پایه‌ای را بر ضد این قرارداد و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ امضا و منتشر کردند، دکتر سیاسی در مقابل درخواست شاه برای اخراج این استادان مقاومت کرد و اعلام داشت اگر دستان مرا هم قطع کنند حکم اخراج آنان را امضا نخواهم کرد. پس از این ایستادگی، مجلس شورای ملی قانونی را تصویب کرد که شورای دانشگاه به جای انتخاب رئیس دانشگاه، سه نفر را به وزیر فرهنگ پیشنهاد کند و وزیر فرهنگ از میان آنان یکی را منصوب نماید. شورا سه نفر را پیشنهاد کرد و وزیر فرهنگ دکتر منوچهر اقبال [نوکر جان‌نثار شاه] را به ریاست دانشگاه تهران برگزید.

دکتر سیاسی در ششم خرداد ۱۳۶۹ در سن ۹۵ سالگی درگذشت و در قبرستان نو در شهر قم به خاک سپرده شد.

۳۲. **فرمان مشروطیت** در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ برابر با ۱۴ جمادى‌الثانی ۱۳۲۴ و ۱۵ اوت ۱۹۰۶ توسط مظفرالدین‌شاه قاجار صادر شد و در ۱۷ شهریور ۱۲۸۵ قانون انتخابات به تصویب رسید و تعداد نمایندگان ۱۵۶ نفر تعیین شد که تا ۲۰۰ نفر قابل افزایش بود. برای ایالت‌ها انتخابات دو مرحله‌ای بود اما انتخابات تهران مستقیم انجام پذیرفت. از ۱۵۶ نماینده، ۶۰ نماینده مجلس از تهران بود. رأی دهندگان و انتخاب شونده‌گان در ۶ دسته، دسته‌بندی شدند: شاهزادگان و اعضای ایل قاجار، علما و طلاب، اعیان و اشراف، مالکان و فلاحان، تاجران، و اصناف. شرط سن برای انتخاب‌شدن و انتخاب‌کردن حداقل ۳۰ سال و حداکثر ۷۰ سال بود و برای سه دسته آخر شرط حداقل ثروت هم تعیین شد. اصناف باید اهل صنف و صاحب دکانی با اجاره حد وسط در محل باشند و سواد خواندن و نوشتن فارسی و قدرت بیان داشته باشند.

نخستین انتخابات در ۲۵ شهریور ۱۲۸۵ برگزار شد و جلسه افتتاحیه دوره اول مجلس شورای ملی در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ برابر با ۱۴ مهر ۱۲۸۵ و مطابق با ۶ اکتبر ۱۹۰۶ در کاخ گلستان و در حضور مظفرالدین‌شاه قاجار گشایش یافت. ریاست اولین دوره (۱۲۸۶-۱۲۸۵خ) به مرتضی‌قلی‌خان هدایت (صنیع‌الدوله، داماد مظفرالدین‌شاه) سپرده شد. اولین جلسه رسمی در مدرسه نظام تشکیل گردید. نخستین دوره مجلس صنیع‌الدوله از ۱۲ مهر ۱۲۸۵ تا ۲ تیر ۱۲۸۷ تعیین شد. در این مجلس از ۶۰ نفر نمایندگان تهران، تعداد ۳۲ نماینده از اصناف تهران به مجلس راه یافتند که این نمایندگان از حمایت مرکزی اصناف-

که ۷۰ صنف را در برمی‌گرفت - برخوردار بودند.

فریدون آدمیت می‌نویسد:

«مشهدی محمدباقر بقال (نماینده بقالان) و ابراهیم خیاط باشی (نماینده خیاطان) از مترقی‌ترین اعضای مجلس به حساب می‌آمدند.»

سیدحسین تقی‌زاده نوشته است:

«نمایندگان اصناف پی‌گیرترین حامیان مجلس به حساب می‌آمدند و مجلس موجودی خود را مرهون اعضای شریف و آگاه این طبقه بود از جمله مشهدی محمدباقر بقال و حسین تهرانی سقط فروش (نماینده فروشندگان چای و شکر)، محمدتقی بنکدار (نماینده بزازان)، محمد خوانساری کتاب فروش (نماینده چاپ چیان و کتاب فروشان و حسین بروجردی (نماینده آهنگران).»

مظفرالدین شاه، قانون اساسی مصوب مجلس شورای ملی را در ۱۲۸۵/۱۰/۸ امضا کرد و ده روز بعد در ۱۲۸۵/۱۰/۱۸ وفات یافت. جسد او به عراق منتقل شد و در کربلا دفن گردید.

**۳۳ ستارخان قراچه داغی** در ۲۸ مهر ۱۲۴۵ در بیشک ورزقان آذربایجان در منطقه قره‌چه داغ (ارسیاران) به دنیا آمد. او فرزند سوم حاج حسن بزاز قره‌داغی است که به پارچه‌فروشی اشتغال داشت. گویا ستار در کودکی و نوجوانی همراه پدر در روستاهای اطراف ارسباران به بزازی مشغول بود. او و دو برادر بزرگ‌ترش اسماعیل و غفار علاقه وافری به اسب سواری و تیراندازی داشتند به خصوص اسماعیل فرزند ارشد خانواده سرکش بود و شب و روزش به نشست و برخاست با خوانین و بزرگان، و اسب سواری و تیراندازی می‌گذشت. همین سرکشی‌ها سبب شد تا در پی اعتراض به حاکم وقت، دستگیر و به اتهام ارتباط با فردی به نام «قاچاق فرهاد» که از مخالفان و ناراضیان بود، محکوم و به دست نیروهای دولتی کشته شود. این واقعه کینه‌ای شد در دل ستارخان، و روحیه مقاومت او را در برابر ظلم قاجار تقویت کرد.

پس از کشته شدن اسماعیل به دست نیروهای دولتی، ستارخان با خانواده به تبریز مهاجرت کرد و در محله امیرخیز سکونت گزید و در زمهری لوطیان تبریز، با مرام و مذهب شیخیه، قرار گرفت. بعد جزء تفنگداران سوار حاکم خراسان شد و از آن‌جا به عتبات عالیات عراق سفر کرد و چندی بعد به تبریز بازگشت و به مباشری املاک محمدتقی صراف مشغول شد. سپس به توصیه رضاقلی خان سرتیب وارد خدمت قراسواران (ژاندارمری) شد و حفاظت راه مرند و خوی به وی محول گردید. چندی بعد مورد توجه مظفرالدین میرزا (ولیعهد) قرار گرفت و به لقب خان مفتخر، و از تفنگداران ولیعهد در تبریز شد. ستارخان در زمان ولیعهدی محمدعلی میرزا، بنابر عادت لوطی‌گری در دفاع از مظلومان، در یکی از درگیری‌ها، تحت تعقیب مأموران محمدعلی میرزا قرار گرفت و از تبریز گریخت و به راه‌زنی عیاری مشغول شد، از ثروتمندان می‌گرفت و به فقرا می‌داد تا آن‌که با وساطت بزرگان و معتمدین محل به شهر بازگشت و دلالتی اسب را پیشه کرد.

ستارخان به درستی و امانت‌داری در تبریز شهرت داشت به همین لحاظ مالکان، حفاظت اموال خود را به او می‌سپردند. ستارخان هیچ‌گاه درس نخواند، سواد خواندن و نوشتن نداشت اما هوش وافر او همراه با شجاعت و مهارتش در فنون جنگی، آمیخته با اعتقادات مذهبی و وطن‌دوستی، او را یگانه قهرمان آزادی ایران نمود.

پس از آن‌که محمدعلی شاه به مخالفت با مشروطه و سرکوب مشروطه‌خواهان برخاست، مجاهدین و آزادی‌خواهان آذربایجانی و قفقازی به فرماندهی ستارخان و باقرخان به حمایت از مشروطیت تهران قیام نمودند و در مقابل قوای ۳۵ تا ۴۰ هزار نفری اعزامی محمدعلی شاه و خوانین محلی به فرماندهی عین‌الدوله که برای سرکوب قیام تبریز اعزام شده بودند، به شدت مقاومت کردند و از تسلط آن‌ها به شهر ممانعت نمودند. تبریز به مدت ۱۱ ماه توسط قشون دولتی محمدعلی شاه محاصره شد و از ورود آذوقه به شهر جلوگیری به عمل آمد. زندگی بر مردم سخت و طاقت‌فرسا گردید تا آن‌جا که مردم به ناچار به خوردن یونجه و علف شدند. ستارخان به مدت ۱۱ ماه با همراهی باقرخان رهبری مجاهدین تبریز و آرامنه و قفقازی‌ها را برعهده داشت و مقاومت شدید و طاقت‌فرسای اهالی تبریز با راهنمایی و رهبری او انجام گرفت. به‌طوری‌که شهرت او به خارج از مرزهای کشور رسید و نام او هر روز در غالب جراید اروپایی و آمریکایی، با خط درشت درج می‌شد و درباره‌ی مقاومت‌های سرسختانه وی مطالبی انتشار می‌یافت.

ستارخان که مرام شیخیه داشت طرفداری تعدادی از مراجع تقلید شیعه‌ی طرفدار مشروطه را پشت سر خود می‌دید، از جمله ثقة‌الاسلام و به‌ویژه حمایت‌های آیات ثلاث را مشاهده می‌کرد و از نظر مبارزه تقویت روحی می‌شد و همواره می‌گفت

من در پی اجرای احکام حجج اسلام و علمای نجف، به خصوص آخوند خراسانی هستم. علمای مشروطه خواه نجف نیز در عصر استبداد صغیر تعدادی از علما و طلاب را برای تقویت جبهه تبریز به این ناحیه اعزام داشتند که مشهورترین آن‌ها آیت‌الله سیدعلی تبریزی مشهور به «سیدعلی داماد» بود که میرزا احمدخان عمار لویی و دیگران را به همراه خود داشت. پس از ماه‌ها محاصره تبریز، با موافقت انگلستان و محمدعلی شاه، قوای روسیه از مرز گذشتند و به سوی تبریز حرکت کردند و راه جلفا را باز نمودند. محاصره شهر به پایان رسید و سربازان دولتی و خوانین محلی مخالف مشروطیت، از اطراف تبریز دور شدند. ستارخان ملقب به **سردار ملی** و دیگر مجاهدان تبریز که به شدت از تجاوز روس‌های اجنبی متنفر بودند، برای رفع بهانه تجاوز روس‌ها تلگرافی به این مضمون به محمدعلی شاه فرستادند:

*«شاه به جای پدر، توده به جای فرزندان است. اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد نباید همسایگان پا به میان گذارند، ما هر چه می‌خواستیم از آن در می‌گذریم و شهر را به اعلی حضرت می‌سپاریم، هر رفتاری که می‌خواهند با ما بکنند و اعلی حضرت بی‌درنگ دستور دهند که راه خواربار باز شود و جایی برای گذشتن سپاهیان روس به ایران بازماند.»*

محمدعلی شاه پس از دریافت این تلگراف به نیروهای دولتی دستور ترک محاصره داد اما روس‌ها به پیش روی ادامه دادند و وارد تبریز شدند، ستارخان حاضر به اطاعت از دولت روس نشد و در اوایل خرداد ۱۲۸۸/اواخر می ۱۹۰۹، به ناچار با همراهانش به کنسولخانه دولت عثمانی در تبریز پناهنده شد. در منابع تاریخی ذکر شده است که ستارخان به کنسول روس (یاختیانوف) که می‌خواست پرچم روس را خود بر سر در خانه ستارخانه نصب کند و او را در حمایت دولت روس قرار دهد، گفت:

*«جناب کنسول! من می‌خواهم هفت دولت زیر سایه بیرق ایران باشند، شما می‌خواهید من زیر بیرق روس بروم؟! هرگز چنین کاری نخواهد شد.»*

در اواخر تیر ۱۲۸۸ انقلابیون مشروطه گیلان و بختیاری اصفهان، تهران را فتح کردند و محمدعلی شاه قاجار از سلطنت خلع شد اما روسیه تزاری مناطق شمال غرب ایران را در اشغال خود داشت و طبق توافق پنهانی با انگلیس برای تقسیم ایران هنوز در آذربایجان، اردبیل و تبریز حضور داشت. ستارخانه به دلیل ظلم و دسیسه‌های دولت روس، و بنابر دعوت آیت‌الله محمد کاظم خراسانی، تصمیم به حرکت به طرف تهران می‌گیرد و در شب نوروز سال ۱۲۸۹ جمعیت زیادی از مردم و رجال شهر از جمله پیرمخان ارمنی برای وداع با ستارخان و باقرخان جمع می‌شوند و آنان را در میان هلهله جمعیت از منزلشان بیرون آورده و به سوی تهران بدرقه می‌کنند. این سرداران همراه با نیروهای همزمشان در شهرهای میانه، زنجان، قزوین و کرج مورد استقبال با شکوهی قرار می‌گیرند و هنگام ورود این دو مجاهد آزادی خواه ضد استبداد به تهران، نیمی از مردم شهر به استقبال آمده بودند و در طول مسیر که با چادرها و طاق نصرت‌ها و چلچراغ‌های رنگارنگ تزیین شده بود، تابلوهای زنده‌باد ستارخان و زنده‌باد باقرخان به چشم می‌خورد.

سرداران مدت یک‌ماه مهمان دولت بودند اما به دلیل وجود سربازان و کمی جا، دولت محل باغ اتابک (محل فعلی سفارت روس) را به اسکان ستارخان و یارانش، و محل عشرت‌آباد را به باقرخان و یارانش اختصاص می‌دهد و چند روز پس از اسکان نیروهای هر دو طرف در محل‌های تعیین شده، مجلس طرحی را تصویب کرد که به موجب آن تمامی مجاهدین و مبارزین غیرنظامی، از جمله افراد ستارخان و خود او می‌بایست سلاح‌های خود را تحویل دهند. این تصمیم به دلیل بروز حوادث ناگوار و ترور سیدعبدالله بهبهانی و میرزاعلی محمدخان تربیت از سران مشروطه گرفته شده بود. اما یاران ستارخان از قبول آن سر باز زدند و در پی آن مجاهدین دیگری که با این طرح مخالف بودند، به ستارخان و یارانش پیوستند و این امر موجب هراس دولت مشروطه انقلاب شد. سردار اسعد بختیاری به ستارخان پیغام داد:

*« به سوگندی که در مجلس خوردید، وفادار باشید و از عواقب وخیم عدم خلع سلاح عمومی*

*بپرهیزید.»*

گفته می‌شود، اصولاً دعوت ستارخان و مجاهدان تبریز به تهران با نیت خلع سلاح و کنترل آن‌ها توسط دولت مشروطه بوده است. بعد از ظهر اول شعبان ۱۳۲۸ ق/ ۱۲۸۸ خ قوای سه هزار نفری دولت مشروطه به فرماندهی پیرمخان یار قدیمی ستارخان در تبریز، که رئیس نظمیه شده بود، باغ اتابک را محاصره کردند و پس از چند پیغام، هجوم نظامیان به باغ و جنگ بین قوای دولتی و مجاهدین آغاز گشت و به فاصله ۴ ساعت، ۳۰۰ نفر از افراد حاضر در باغ توسط نظامیان که به چند اراده

توپ و ۵۰۰ مسلسل شصت تیر مجهز بودند، کشته شدند. ستارخان در مسیر پله‌ها به پشت بام عمارت، پایش تیر خورد. قوای دولتی او را دستگیر کردند و به منزل صمصام السلطنه بردند و در نتیجه خود و ابتاعش ناچار به خلع سلاح شدند.

ستارخان خانه‌نشین شد، استخوان هر دو ساق پا شکسته بود. با مداوا و چند عمل جراحی، بهبود نسبی پیدا شد و حتی با کوتاه شدن پا، ستارخان می‌توانست با عصا راه برود ولی از مشروطه کنار گذاشته، مطرود و منزوی شد و با آنکه مکاتباتی برای دفع اجنبی و اعلام آمادگی برای رفع اشغال و فجایع روس‌ها در آذربایجان با دولت مرکزی - حتی با عین‌الدوله محاصره‌کننده تبریز - به عمل آورد ولی وقعی نگذارده نشد و عاقبت پس از ۴ سال از واقعه در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ در تهران درگذشت و پیکر او در آرامستان «باغ طوطی»، در ضلع غربی حرم شاه عبدالعظیم در شهرری به خاک سپرده شد.

فیلم سینمایی ستارخان درباره‌ی جنبش مشروطه، به کارگردانی علی حاتمی و نقش آفرینی علی نصیریان در نقش «ستارخان» در سال ۱۳۵۱ ساخته شد و پس از انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، خیابان بلند و وسیعی در غرب تهران به نام این سردار ملی، «ستارخان» نام‌گذاری گردید.

۳۴. **باقرخان** فرزند حاج رضابنا در سال ۱۲۴۰ خ در محله «خیابان» تبریز به دنیا آمد. باقر، بنا به تنگی معاش و معیشت خانواده، از کودکی کار می‌کرد و نتوانست به مدرسه برود و از مزایای علم و دانش بهره‌مند گردد. شغل او بنایی بود ولی در جریان مشروطیت به مجاهدین پیوست و ریاست مجاهدین محله‌ی خیابان را به عهده داشت. پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی، به دستور انجمن ایالتی و همراه با ستارخان با قشون دولتی که تبریز را در محاصره داشت، به جنگ مسلحانه پرداخت. همزمان با او ستارخان در محله امیرخیز در تبریز با دولتیان در جنگ بود. از همکاری باقرخان با ستارخان، مقاومت و پایداری مشروطه‌طلبان پیشرفت کرد و تبریز از محاصره درآمد. پس از پیروزی مجاهدین، مجلس شورای ملی از باقرخان تقدیر کرد و او را به «سالار ملی» ملقب ساخت.

در اثر مجاهدات ستارخان و باقرخان مشروطیت استقرار یافت اما دیری نگذشت که تبریز به دست قشون روس افتاد، سالار ملی و سردار ملی از تبریز راهی تهران شدند، و این دو مجاهد بزرگ و شجاع، از طرف مردم و دولت مشروطه مورد استقبال کم‌نظیری قرار گرفتند.

باقرخان برخلاف ستارخان که مرام شیخی داشت، از متشرعه بود و از علمای مخالف مشروطیت که متشرعه بودند، جانبداری می‌کرد و به آنان احترام می‌گذاشت و با ستارخان رقابت داشت و می‌گفت:

«مرد آن نیست که در «امیرخیز» جنگ کند، مرد منم که در «ساری‌داغ» با قشون دولتی جنگ کردم.»

علی‌رغم این سخن، این دو سردار بزرگوار، دو بازوی قوی و شکست‌ناپذیر انقلاب مشروطیت بودند. دموکرات‌های آذربایجان که خود را دنباله نهضت مشروطیت، و مکمل و وارث سنن مجاهدین آن دوران می‌دانستند، مجسمه باقرخان را در میدان شهرداری تبریز نصب کردند اما پس از سقوط پیشه‌وری در ۲۴ آذر ۱۳۲۵، مردم تحت تأثیر احساسات ضد دموکرات‌ها، آن مجسمه را برانداختند و این می‌رساند که غائله‌ی پیشه‌وری تا چه حد به زیان مشروطیت، آزادی‌خواهی و مردم‌سالاری بوده است.

سرتیپ‌هاشمی، داماد باقرخان، فرمانده قوای دولتی که مأمور در آذربایجان بود، در طی جنگی مختصر قوای دموکرات‌ها را در قافلانکوه مغلوب و متواری ساخت و به مناسبت همین پیروزی، در همان میدان جنگ به درجه سرتیپی نائل آمد. باقرخان پس از آن استقبال کم‌نظیری که از او و ستارخان و همراهانشان در تهران به عمل آمد ولی عملاً از مشروطه کنار گذاشته شدند. باقرخان در تهران منزوی می‌زیست تا قضیه مهاجرت پیش آمد و او در اوایل جنگ جهانی اول همراه گروهی از آزادی‌خواهان در محرم سال ۱۳۳۵/ آبان ۱۲۹۵، رهسپار قلمرو دولت عثمانی در عراق شد. در این مهاجرت، در حدود مرز قصرشیرین، باقرخان و ۱۸ نفر از همراهانش، در خانه مردی به نام محمدامین طالبانی، شب بیتوته می‌کنند ولی شبانگاه همه به دست او که طمع در اموالشان داشت، کشته می‌شوند. چند روز بعد مأموران انگلیسی در مرز عراق با ایران که از سابقه شرارت‌های محمدامین آگاهی داشتند، از ماجرا با خبر می‌شوند، او را گرفته و اعدام می‌کنند و باقرخان را که در گودالی دفن شده بود، یافته و در همان جا به خاک می‌سپارند.

مزار باقرخان سال‌ها در قبرستان متروکه روستای محمدامین - که اکنون نام‌های متعددی دارد - قرار داشت تا آنکه داماد او سرتیپ‌هاشمی، در عین کهولت و بیماری، و سه سال پس از فوت همسرش ربابه خانم تنها دختر باقرخان، تصمیم به یافتن محل دفن سالار ملی و انتقال بقایای جسد به تبریز می‌افتد. در زمستان سال ۱۳۵۴ قبرستان طومانیه تبریز آماده و

پذیرای انتقال جسد باقرخان می‌شود. مقبره باقرخان به کمک کهن سالان روستای محمدامین و اهالی محل در گورستان متروکه - که آجرچین شده و همه آن را متعلق به یک سلحشور ایرانی می‌دانستند - شناسایی و با اجازه مسئولان ژاندارمری محل نبش قبر می‌شود و بقایای جسد به تبریز و گورستان طومانیه (مزارستان طوبی) منتقل می‌گردد.

فیلم سینمایی ستارخان درباره‌ی جنبش مشروطه و به کارگردانی علی حاتمی و بازیگری علی بخشی در نقش باقرخان در سال ۱۳۵۱ ساخته شد و پس از انقلاب ۱۳۵۷، به پاس کوشش‌های باقرخان در جنبش مشروطه، خیابانی در غرب تهران به نام باقرخان نام‌گذاری گردید.

۳۵. **محمدحسین بنی‌اسدی** در ۱۴ آذر سال ۱۳۲۱ در یک خانواده سنتی و مذهبی در اصفهان متولد شد و تا سال دوم ابتدایی در مدرسه بهشت آئین و یک مدرسه دولتی در اصفهان تحصیل کرد. در ۸ سالگی همراه خانواده به تهران آمد و دوره ابتدایی را در مدرسه رشید یاسمی تهران به پایان رساند. دوره دبیرستان را به ترتیب در دبیرستان‌های رشید یاسمی، نیکی اعلاء و هدف شماره ۱ گذرانید و در سال ۱۳۳۹ در رشته علوم طبیعی دیپلم گرفت و در همان سال در کنکور دانشگاه تهران، همزمان در رشته‌های پزشکی، کشاورزی و فیزیک دانشگاه تهران قبول شد و مدتی را در دانشکده پزشکی به تحصیل پرداخت ولی به این رشته علاقه کافی نداشت، و در اردیبهشت ۱۳۴۰ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در سال ۱۳۴۴ لیسانس خود را در رشته علوم مهندسی از دانشگاه پردو (Purdue) واقع در ایندیانا دریافت کرد و سپس تحصیلات خود را در مؤسسه فنی ایلی نوز (Illinois Institute of Technology: IIT) دنبال نمود و در سال ۱۳۴۶ درجه فوق لیسانس خود را در رشته مهندسی صنایع دریافت کرد. پس از چند سال کار، و کسب تجربه در آمریکا و ایران، در سال ۱۳۵۴ به تحصیلات خود در رشته علوم نظام‌های اجتماعی (Social Systems Sciences) در دانشکده مدیریت وارتون از دانشگاه پنسیلوانیا ادامه داد و ضمن اشتغال حرفه‌ای به تحقیقات خود در زمینه برنامه‌ریزی تعاملی پرداخت و در سال ۱۳۶۳ موفق به دفاع از رساله تحقیقاتی خود تحت عنوان «برنامه‌ریزی تعاملی در آستانه انقلاب ایران» و کسب درجه دکتری گردید.



مهندس بازرگان، نازنین بنی‌اسدی و دکتر بنی‌اسدی

بنی‌اسدی در طی دوران تحصیل به فعالیت‌های پاره‌وقتی مانند کار در کتابخانه، فروش دایره‌المعارف، تعمیر دستگاه‌های الکترونیک پرداخت و پس از اخذ لیسانس به مدت دو سال (۱۳۴۶ - ۱۳۴۴) در شرکت پایل - نشنال (Pyle-National) به عنوان تحلیل‌گر سیستم‌ها و روش‌ها و طراحی به وسیله کامپیوتر (CAD) اشتغال داشت. سپس به ایران بازگشت و به مدت



سه سال (۱۳۴۹-۱۳۴۶) در دانشگاه اصفهان به تدریس دروس مکانیک، کامپیوتر و اقتصاد پرداخت و طی همین مدت اولین مرکز کامپیوتر دانشگاه اصفهان را تأسیس کرد و سیستم‌های مدیریت آموزشی و دانشجویی را طراحی و کامپیوتری (مکانیزه) نمود. در سال ۱۳۵۰ به تهران آمد و در سازمان مدیریت صنعتی به عنوان کارشناس، مشاور و آنالیز ارشد به کار پرداخت. همچنین از سال‌های ۱۳۵۰ به عنوان سهام‌دار و یا عضو هیأت‌مدیره شرکت صافیا، تأسیس شده به وسیله شادروان مهندس بازرگان، همکاری داشته است و در ادامه حیات و پیشرفت آن کوشیده است.



از چپ به راست: دکتر بنی‌اسدی، دکتر یزدی، مهندس صباغیان، مهندس بازرگان، مهندس امیرانتظام و...

در سال ۱۳۵۷ پس از پیروزی انقلاب، از سازمان مدیریت صنعتی به عنوان مأمور، سمت‌ها و مسئولیت‌هایی مانند عضو شورای عالی و سپس عضو هیأت عامل سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران (۵۹-۱۳۵۸) و معاونت نخست‌وزیر در امور همکاری‌های (مردمی) را به عهده داشت و در این سمت اخیر، طراحی و پیشنهاد جهاد سازندگی و پس از تصویب، سازماندهی و پشتیبانی از گسترش و پیشرفت آن اقدام کرد. هدف از تشکیل جهاد سازندگی متحد ساختن جوانان در محبت و دوستی و خدمت بود، نه در تنفر و دشمنی و قدرت. ولی با تبدیل آن به یک وزارتخانه در سال‌های بعد، هدف‌های آن تغییر کرد. همچنین همکاری در تشکیل صندوق ملی ترمیم خسارات دوران انقلاب (که فعالیت آن تا به امروز (۱۳۸۷) ادامه دارد به انجام رسانید که بخشی از فعالیت‌های این دوره را تشکیل می‌داد (۱۳۵۸). آخرین مسئولیت وی در دوران دولت موقت، وزیر مشاور در امور اجرایی بود که حل مسائل جاری ارجاعی به نخست‌وزیر را پشتیبانی می‌کرد. از فعالیت‌ها و مسئولیت‌های دیگر دکتر بنی‌اسدی که ادامه یافت، فعالیت‌های مربوط به اصلاح نظام آموزش و پرورش و عضویت در شورای عالی آموزش و پرورش بود که از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۶۴ ادامه داشت.

دکتر بنی‌اسدی نسبت به ایجاد کمیته ملی انفورماتیک و سپس تغییر آن به شورای عالی انفورماتیک - که مسئولیت سامان‌دهی و سیاست‌گذاری امور کامپیوتری و نظارت بر عملکرد شرکت‌های کامپیوتری خارجی در ایران را به عهده دارد - اقدام نمود و سپس مذاکرات لازم برای تبدیل آن‌ها را به شرکت‌های ایرانی دنبال نمود. ایشان تشکیل اولین شورای عالی انفورماتیک و مسئولیت آن را به عهده داشت (۶۰-۱۳۵۹). وی به کار در سازمان مدیریت صنعتی به عنوان رئیس هیأت‌مدیره و کارشناس تا اواخر سال ۱۳۶۰ ادامه داد و در خرداد ۱۳۶۱ از سازمان مذکور استعفا داد و با حدود ۲۰ نفر از مدیران اجرایی و با تجربه کشور به تأسیس شرکت بنیاد صنعتی ایران، که هدف آن کمک به توسعه صنعت و مدیریت کشور بود، پرداخت. وی اولین مدیرعامل تمام وقت شرکت مذکور بود و تا این تاریخ (۱۳۹۷) مسئولیت‌های هیأت‌مدیره، مدیرعامل و یا بخش مدیریت و مطالعات اقتصادی شرکت مذکور را نیز به عهده داشته است. نامبرده طی دوره کاری خود در انجام

حدود یکصد پروژه مشاوره مدیریت و صنعت به عنوان مدیر پروژه یا کارشناس همکاری داشته است. در این مدت کتاب «توحید و تفکر سیستمیک» و «موانع توسعه صنایع دولتی»، مقالات متعددی در زمینه برنامه‌ریزی تعاملی، برنامه‌ریزی استراتژیک، روش شناخت سازمان‌ها، فرهنگ سازمانی، موانع فرهنگی توسعه به رشته تحریر در آورده است که در مجلات تدبیر، گزیده مدیریت، آب و محیط زیست و مجله Journal Of Comparative International Management منتشر گردیده یا در کنفرانس‌ها و همایش‌های مختلف ارائه شده است.

### سوابق فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی

فعالیت‌های اجتماعی بنی‌اسدی از بدو ورود به آمریکا در سال ۱۳۴۰ و آشنایی با شادروان دکتر محمد نخشب از پایه‌گذاران احزاب خداپرستان سوسیالیست و حزب مردم ایران آغاز گردید. وی ضمن عضویت و همکاری با حزب مردم ایران و جبهه ملی، در سازمان‌های دانشجویی آمریکا از جمله خانه دانشجو و خانه ایران در نیویورک و شیکاگو طی سال‌های ۴۶-۱۳۴۰ فعالیت داشت. و با سازمان دانشجویان مسلمان آمریکا و کانادا (MSA) در سال‌های ۱۳۴۶-۱۳۴۳ نیز همکاری می‌کرد. وی در دانشگاه پردو، به تشکیل انجمن دانشجویان اقدام کرد و به عنوان نماینده دانشجویان خارجی در مجلس سنای دانشجویی دانشگاه عضویت داشت (۱۳۴۴-۱۳۴۳). پس از مراجعت به ایران در تابستان سال ۱۳۴۷ هنگام گذراندن آموزش نظامی دوره خدمت سربازی، با جوانان علاقه‌مند به اسلام و کشور و اهل مبارزه آشنا گردید و با گروه «بی‌نام» همکاری خود را به صورت غیرعلنی در شرایط سیاسی بسته قبل از انقلاب آغاز نمود و تا پیروزی انقلاب ادامه داد. همچنین شرکت در فعالیت‌های حسینیه ارشاد طی سال‌های ۵۲-۱۳۴۹ که دوران پرهیجان و پرشور تاریخ حسینیه ارشاد و شادروان علی شریعتی را تشکیل می‌دهد شرکت داشت و پروژه کد (Code) کردن قرآن و تهیه نرم‌افزار قرآن باری مطالعات قرآنی را با پشتیبانی دکتر علی شریعتی آغاز نمود و بخش عمده‌ای از کار را با همکاری مرکز کامپیوتر دانشگاه تهران به پیش برد.

در سال ۱۳۵۲ همزمان با دستگیری عبدالعلی بازرگان، میرحسین موسوی، نقره‌کار شیرازی، رضا انصاری و تنی چند از نزدیکان دکتر شریعتی، در دفتر مهندس سمرقند دستگیر گردید و پس از حدود یک ماه آزاد شد.

بنی‌اسدی در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۷ در جنبش عمومی ملت ایران شرکت فعال داشت و در سفر هیأت تنظیم اعتصابات کارکنان نفت و راه‌اندازی صنایع نفت جنوب همراه با هیأت منتخب آیت‌الله خمینی وظیفه خدمات پشتیبانی را انجام داد. در این مدت در سازماندهی تظاهرات راه‌پیمایی‌های قبل از پیروزی انقلاب، از جمله راه‌پیمایی‌های تاسوعا و عاشورا، و در کمیته استقبال از آیت‌الله خمینی فعالیت، عضویت و مسئولیت داشت.

در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ از طرف شادروان مهندس بازرگان دعوت به عضویت در دولت موقت گردید و همکاری خود را با دولت موقت به طور رسمی ادامه داد. طی سال‌های پس از انقلاب با قبول محدودیت‌ها و فشارهای سیاسی، معتقد به اصلاحات و کار سازنده و امر به معروف و نهی از منکر بوده است. در این راستا، در سال ۱۳۶۹ به علت عضویت در شورای مرکزی و دفتر سیاسی نهضت آزادی و انتشار نامه ۹۰ امضایی در نقد سیاست‌ها و عملکرد دولت، دستگیر و ۶ ماه زندان انفرادی را تحت شرایط بسیار سخت و دردناک تحمل نمود. مجدداً در سال ۱۳۸۰ به همان علل و دلایل و با اتهام تشویش اذهان عمومی و اقدام علیه امنیت کشور همزمان با حدود ۵۰ نفر از اعضای نهضت و گروه‌های همفکر دستگیر و مدت حدود ۵ ماه در زندان ۵۹ به صورت انفرادی بازداشت بود.

پس از درگذشت شادروان مهدی بازرگان، در سال ۱۳۷۳ تشکیل بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان را به فرزند ایشان (عبدالعلی ایشان) و بسیاری دوستان نزدیک پیشنهاد کرد و با استقبال آنان بنیاد مذکور در سال ۱۳۷۴ با تشکیل هیأت‌امنا، تصویب اساسنامه و انتخاب هیأت‌مدیره و با هدف چاپ و انتشار آثار مهندس بازرگان و ادامه فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی او، تشکیل گردید و آغاز به کار کرد که تاکنون ۲۲ جلد از مجموعه‌های آثار وی چاپ شده و از مجموعه آثار ۲۳ تا ۳۱ آماده اخذ مجوز چاپ است ولی تماماً روی سایت اینترنتی (BAZARGAN.Com) در دسترس عموم قرار دارد.

در طی سال‌های پس از انقلاب در انجمن اسلامی مهندسين همکاری و عضویت داشته‌است و ضمن عضویت در هیأت

۱. اعضای هیأت راه‌اندازی تأسیسات نفت جنوب و تأمین نفت مورد نیاز داخلی عبارت بودند از: (۱) شادروان مهندس مهدی بازرگان،

(۲) اکبر هاشمی رفسنجانی، (۳) مهندس کتیرایی، (۴) مهندس حسینی و (۵) مهندس صباغیان.

اجرائی و شورای مرکزی انجمن به عنوان رئیس شورای مرکزی آن در دو دوره انتخاب گردید (۸۰-۱۳۷۶) و به توسعه فعالیت‌های انجمن با رویکرد تغییر و تحول پرداخت.

با توجه به آسیب‌های اجتماعی در سال ۱۳۷۸ به عنوان عضو مؤسس و هیأت‌امنا با همکاری جمعی از اشخاص صاحب‌نظر در زمینه‌های مددکاری و اصلاحات در تأسیس انجمن احیای ارزش‌ها همکاری داشت.

وی از اعضا جامعه مهندسان مشاور بوده و طی سال‌های ۱۳۸۷-۱۳۷۵ در کمیته‌های تشخیص صلاحیت مشاوران، کمیته برنامه‌ریزی استراتژیک، شورای اخلاق حرفه‌ای و شورای مدیریت جامعه عضویت داشته است و مسئولیت تدوین پیش‌نویس آئین‌نامه تشخیص صلاحیت مشاوران، آئین اخلاق حرفه‌ای مهندسان مشاور و برنامه استراتژیک جامعه را با همکاری دیگر اعضا به عهده داشته است. ایشان از اعضای پایه‌گذار انجمن مشاوران مدیریت ایران و از طریق بنیاد صنعتی ایران (به عنوان عضو حقوقی) از فعالیت‌ها و رسالت آن تا سال ۱۳۹۴ حمایت و پشتیبانی کرده است.

دکتر بنی‌اسدی در سال ۱۳۸۸ عضو انجمن ایرانی اخلاق در علوم و فناوری گردید و به عضویت هیأت‌مدیره انتخاب شد و کمیته اخلاق حرفه‌ای را تشکیل داد و مسئولیت آن را تا سال ۱۳۹۴ به عهده داشت. از سال ۱۳۹۱ برای یک دوره سه ساله به عنوان رئیس انجمن انتخاب گردید و به بسط فعالیت‌های انجمن پرداخت و به تشکیل شعبه انجمن را در استان همدان همت گماشت.

از سال ۱۳۹۶ جلسات تدبری در قرآن را به ترتیب تاریخ نزول آیات در سیر تحول قرآن (مهندس بازرگان) و در ادامه جلسات قرآن مرحوم خانم فرشته بازرگان برای تعداد محدودی از علاقه‌مندان آشنایی با قرآن، با همکاری آقای مهندس احمد میرزا خانی برگزار کرده است.

۳۶. **ویلیام مورگان شوستر**، حقوق‌دان، ناشر و کارشناس مالی، و اهل واشنگتن دی‌سی بود. در سال ۱۸۹۹ م مسئول گمرک کوبا و در سال ۱۹۰۱ از طرف دولت آمریکا مسئول گمرک فیلیپین گردید. در سال ۱۹۱۰م/ ۱۲۸۹خ بنا به



درخواست وزیر مختار ایران و موافقت دولت ایالات متحده آمریکا در رأس یک هیأت مستشاری در امور اقتصادی و مالی، به عنوان خزانه‌دار کل به استخدام دولت نوپای مشروطه‌ی ایران درآمد و در ۱۷ اردیبهشت ۱۲۹۰/ ۸می ۱۹۱۱ همراه خانواده‌ی خود وارد ایران شد. و با تصویب قانونی از طرف مجلس شورای ملی، کلیه اختیارات مالی ایران در تسلط کامل یک کارشناس مالی آمریکایی قرار گرفت که با مخالفت شدید روس‌ها و انگلیسی‌ها مواجه گردید اما مورگان شوستر بی‌اعتنا به مخالفت‌ها به کار خود ادامه می‌داد و در ماجرای قیام شعاع‌السلطنه، برادر مخلوع محمدعلی شاه برای اعاده‌ی وی به مقام سلطنت، به حکم دولت دستور ضبط اموال و املاک (پارک اتابک، محل فعلی سفارت روس) شعاع‌السلطنه صادر می‌شود و شوستر در اجرای

حکم سرسختی نشان می‌دهد و توسط ژاندارم‌های در اختیار، املاک شعاع‌السلطنه را تسخیر می‌کند. روس‌ها برآشفته شده و می‌گویند شعاع‌السلطنه به بانک روس مقروض است و اموال و املاک وی تا تسویه حساب با بانک باید در اختیار دولت روسیه باشد و به دولت ایران اولتیماتوم می‌دهند تا پارک تخلیه شود، شوستر و همکارانش انفصال خدمت شوند و...

دولت ایران در برابر فشار چاره‌ای جز تسلیم نمی‌بیند و حکم انفصال مورگان شوستر خزانه‌دار کل خود را در شب کریسمس سال ۱۹۱۱م/ دی ۱۲۹۰ صادر و به وی ابلاغ می‌کند. شوستر در اوایل سال ۱۹۱۲/ بهمن ماه ۱۲۹۰ ایران را به قصد آمریکا ترک کرد و بعداً در کتابی تحت عنوان «اختناق ایران»، خاطرات مأموریت خود را به رشته تحریر درآورد.

۳۷. **میرزا یونس** معروف به **میرزا کوچک**، فرزند **میرزا بزرگ** در سال ۱۲۵۷خ در محله قدیمی استادسرای رشت، در خانواده‌ای متوسط و مذهبی به دنیا آمد. در آغاز در مدرسه علمیه حاج حسن (صالح‌آباد)، بعد به مدرسه جامع شهر رفت و به آموختن صرف و نحو و تحصیلات دینی پرداخت. سپس در مدرسه صالحیه قزوین به تحصیلات حوزوی ادامه داد، و مدتی هم در مدرسه محمودیه تهران ادامه‌ی تحصیل حوزوی داد ولی حوادث و انقلابات کشور او را از سلک روحانیان خارج ساخت و به راهی دیگر کشاند.

میرزا کوچک مردی اهل ورزش، قوی‌بنیه، متبسم، اجتماعی، فروتن، خوش برخورد، مؤمن به اصول اخلاقی، صریح‌اللهجه، طرفدار عدل و آزادی و از حامیان مظلومان بود.

میرزا کوچک در واقعه مشروطیت به انقلابیون جبهه‌ی شمال پیوست و در فتح قزوین شرکت داشت. روس‌ها او را مدتی از رشت - که در اشغال آن‌ها بود - تبعید کردند. میرزا در سال ۱۲۹۳ خ که تازه از تبعید آزاد شده بود به رشت آمد و به کمک دوستان مشروطه‌خواه خود دوباره دست به قیام زد. افکار و آرمان‌های آزادی‌خواهانه میرزا کوچک در دل قشرها و طبقات گوناگون مردم گیلان - مثل تحصیل کرده‌ها، بازرگانان، مردم کوچه و بازار، کسبه - و به خصوص جوانان نفوذ کرد. میرزا کوچک پس از جمع کردن دوستان و همفکرانش به لوشان رفت و قیامش را آغاز کرد. این قیام، همزمان با جنگ جهانی اول، و اشغال شمال ایران توسط قوای روس و آزار و اذیت و چپاول و تجاوز به حریم مردم، به خصوص به کشاورزان و دامداران و تجار و کسبه بود. از دولت مرکزی ایران هم کاری ساخته نبود. تظلم‌خواهی و رد اشغال ایران از طرف قوای بیگانه، مهم‌ترین انگیزه مردم گیلان برای حمایت از میرزا کوچک خان در این قیام بود. بدین لحاظ در فاصله زمانی کوتاهی تعداد کثیری از مردم و به خصوص جوانان، داوطلب همکاری با میرزا شدند. جنگلی‌ها با استفاده از عملیات کمین و شبیخون به منافع روس‌ها یا عناصر وابسته به آن‌ها ضربه می‌زدند. قوای روس و نیز نیروهای داخلی وابسته به آن‌ها، بارها سعی در سرکوب جنگلی‌ها داشتند ولی کاری از پیش نبردند. دولت مرکزی ایران که خود از نقض بی‌طرفی ایران از سوی متفقین به شدت ناراضی بود، قلباً حرکت‌های مردمی علیه اشغالگران را می‌ستود، بنابراین در این قیام دولت ایران سعی می‌کرد با جنگلی‌ها کژدار و مریز رفتار کند. در مقابل جنگلی‌ها هم سعی می‌کردند وفاداری و احترام خود را به دولت مرکزی ایران نشان دهند. لذا با نماینده‌ی دولت مرکزی (حشمت الدوله) و حتی با رئیس الوزرا (مستوفی الممالک) مکاتبه و مراوده داشتند.

در روسیه، انقلاب بلشویکی به ثمر می‌رسد و نیروهای روس - با هموار کردن راه توسط قوای جنگل - از ایران خارج می‌شوند ولی آخرین دسته قوای روسیه به فرماندهی ژنرال پیچراخف که دارای افکار تزاری بود با اتحاد با ژنرال دنسترویل انگلیسی، قصد قفقاز می‌کند تا با بلشویک‌ها بجنگد، میرزا در منجیل با آنها می‌جنگد و شکست سختی می‌خورد، رشت نیز به دست انگلیسی‌ها می‌افتد و هر چند بعد میرزا رشت را آزاد می‌کند ولی بسیاری از دوستان و همراهان خود را از دست می‌دهد و مجدداً به فومنات پایگاه اولیه خود باز می‌گردد و این پایان دوره اول قیام جنگل و مبارزات میرزا کوچک خان است. سرآغاز دوره دوم جنبش جنگل سال ۱۲۹۸ خ است در این دوران جنگلی‌ها مجدداً قدرت می‌گیرند، و ثوق‌الدوله پس از برقراری قرارداد ۱۹۱۹م و مخالفت وسیع مردمی با آن، احساس بی‌ثباتی می‌کند و با فرستادن نماینده‌ای نزد میرزا، سعی می‌کند بین قوای دولتی و قوای جنگل آتش‌بس برقرار کند که موفق نمی‌شود. در آن ایام میرزا، برخی از دوستانش را که در قیام جنگل اثرات مهمی داشتند، از دست داده بود و برخی دیگر که گرایش‌های چپ‌گرایانه داشتند او را به نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی ترغیب می‌کردند تا آنکه در تاریخ ۱۲۹۹/۲/۲۸ ارتش شوروی به بهانه تعقیب روس‌های سفید وارد انزلی می‌شود و میرزا هم با استفاده از فرصت پیش آمده رشت را تصرف می‌کند و پس از ملاقات با نماینده‌ی شوروی در انزلی، با آنها بر سر ایجاد یک حکومت خودمختار سوسیالیستی به توافق می‌رسد و چندی بعد با حمایت قوای شوروی، در روز یکشنبه ۱۲۹۹/۳/۱۶ قوای جنگل با انتشار بیانیه‌ای تشکیل کمیته انقلاب ایران و تأسیس حکومت جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران را اعلام می‌دارد، و دولت معرفی می‌شود که در آن میرزا عنوان رهبر یا رئیس‌جمهور را دارد. اما به زودی اختلاف بارز دیدگاه‌های آزادی‌خواهانه جنگلی‌های اصیل با کمونیست‌های تازه وارد نمایان می‌شود، و اعمال خودسرانه و افراطی انقلابی‌های سرخ‌طرفدار شوروی که متعرض مالکین و زمین‌داران می‌شدند، اعتراض وسیع و خشم مردم را نمایان می‌سازد. میرزا طاقت نیاورده در روز جمعه ۱۲۹۹/۴/۱۸ به عنوان اعتراض از رشت به صومعه‌سرا می‌رود و قبل از عزیمت از طریق نماینده خود که به مسکو اعزام می‌دارد به لنین پیغام می‌دهد که «در موقع خود به نمایندگان روسیه اظهار کردم که ملت ایران حاضر نیست برنامه بلشویک‌ها را قبول کند.»

نبودن میرزا در رشت، به کمونیست‌ها فرصت می‌دهد تا قدرت را به‌طور کامل قبضه کنند. طرفداران شوروی با حمایت فرمانده قوای مسلح شوروی، و مدیر بخش سیاسی و امنیت نظامی شوروی در روز شنبه ۱۲۹۹/۵/۹ بر ضد میرزا کوچک کودتا می‌کنند و همه‌ی طرفداران او را بازداشت و دولت جدید معرفی می‌نمایند. احسان‌الله‌خان سرکمیسر و کمیسر خارجه و سیدجعفر پیشه‌وری کمیسر داخله را در دولت کودتا به عهده داشتند. عدم استقبال مردم از حکومت جدید و اختلاف شدید خود کمونیست‌ها بر سر دوستی یا دشمنی با میرزا کوچک، دولت کودتا را به بن‌بست می‌کشاند، به ناچار با میرزا از سر دوستی درمی‌آیند و دوباره دولت‌جدیدی به رهبری میرزا کوچک خان تشکیل می‌شود که این دولت هم دوامی نمی‌یابد و

از هم می‌باشد.

بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و قدرت گرفتن رضاخان با عنوان سردار سپه، دولت مرکزی مصمم به گسترش حاکمیت خود به تمام سرزمین ایران گرفت و درصدد از میان برداشتن دولت‌های محلی از جمله دولت جنگل برآمد. با مذاکرات پشت پرده، قوای شوروی از رشت و بندر انزلی عقب می‌نشاند، بخش چپ‌گرای دولت جنگل به خاک شوروی می‌گریزد اما قوای میرزا که در صومعه‌سرا بود، بی‌طرف می‌ماند و درصدد تجدید قوا برمی‌آید. رضاخانه سعی در مذاکره و دعوت میرزا به مرکز کرد ولی فایده نبخشید. قزاق‌ها به فرماندهی سردار سپه برخی از یاران میرزا را فریب دادند و پس از تسلیم شدن آن‌ها را کشتند و با بقیه به جنگ پرداختند و در چند شیخون پی در پی نیروهای جنگل را وادار به عقب‌نشینی کردند. میرزا با تنها یار وفادارش گائوک آلمانی معروف به هوشنگ از طرف کوه‌های تالش قصد رفتن به طرف خلخال را داشت که گرفتار طوفان گردید و سرانجام زیر فشار سرما و برف در حالی که میرزا، هوشنگ را به کول گرفته بود، در ۱۳۰۰/۱۰/۱۱ از پای درآمد. اندیشمندان و رجال مستقل، اعم از ملی یا مذهبی، میرزا را عمدتاً ستوده‌اند و همیشه از او به عنوان مبارزی ملی، شجاع و با غیرت یاد کرده‌اند حتی ژنرال انگلیسی دنسترویل، علی‌رغم جنگ با میرزا، او را مردی بزرگ و وطن‌پرست معرفی کرده است.

**۳۸. شیخ محمد خیابانی** در ۱۲۵۹خ در خامنه از توابع شبستر به دنیا آمد. او پس از تحصیل فقه و اصول تا مرحله اجتهاد پیش رفت سپس هیئت و نجوم آموخت، مدتی نیز حکمت و طبیعیات و تاریخ و ادبیات تحصیل کرد، او روحانی مسجد جامع تبریز بود. خیابانی پس از پیروزی مشروطه در سال ۱۲۸۵خ، با تأسیس انجمن ایالتی در تبریز وارد مرحله‌ی جدیدی از زندگی خود شد. در جریان محاصره تبریز، برای دفاع از شهر نقش مهمی ایفا کرد. در این دوران اوضاع ایران به علت دخالت‌های بیگانگان، از جمله روس و انگلیس و آلمان آشفته بود. پس از خلع محمدعلی شاه از سلطنت، خیابانی در سن ۳۰ سالگی به عنوان نماینده مردم تبریز راهی دور دوم مجلس شورای ملی شد و اولین حرکت بزرگ سیاسی او مخالفت با اولتیماتوم روسیه، طی یک نطق بلند یک ساعته در این مجلس بود. خیابانی پس از قبول اولتیماتوم روسیه توسط دولت و ثوق‌الدوله و تعطیلی مجلس، در سبزه‌میدان تهران جلسه‌ای برگزار کرد و سپس برای فرار از دستگیری توسط مأموران و ثوق‌الدوله، به خراسان گریخت. خیابانی، در ۶ سال ایام فترت مجلس، مشغول تجارت شد و پس از تاج‌گذاری احمدشاه به تشکیل مجالس ادبی و مذاکرات فلسفی مشغول گردید و گروه‌هایی را به دور خود جمع کرد. در ماجرای اشغال تبریز توسط عثمانی، از مخالفان اشغال ایران توسط قوای بیگانه بود، و به همین مناسبت توسط قوای اشغالگر عثمانی در ارومیه زندانی شد.

خیابانی در مقابله با قرارداد ۱۹۱۹م/۱۲۹۸خ و ثوق‌الدوله با انگلستان نیز به مبارزه برخاست و چون حکومت مرکزی را ضعیف و وابسته می‌دانست، ایجاد یک تحول اساسی در نظام حکومتی ایران را ضروری، و احیای آزادی را گام نخست برای خانه‌تکانی ایران و بیرون راندن اشغال‌گران خارجی می‌دانست. بنابراین در تبریز قیام کرد و دست به تشکیل دولت آزادستان زد، و عاقبت این روحانی آزادی‌خواه، که رئیس مجاهدین آذربایجان، و رهبر جناح تجدد حزب دموکرات، و سردبیر روزنامه تجدد بود، با ورود، مخبرالسلطنه والی جدید، و رو در رویی با سربازان فوج قزاق، در ۲۲/۶/۱۲۹۹ در تبریز کشته شد. جسد او به تهران منتقل گردید و در باغ طوطی در جوار بقعه شاه عبدالعظیم حسنی به خاک سپرده شد.

**۳۹. احسان‌الله خان دوستدار** در سال ۱۲۶۳خ در ساری متولد شد. پدرش میرزا علی‌اکبر حافظ‌الصحه، پزشک تجربی و بابتی‌مذهب بود. احسان‌الله خان مدتی کوتاه در دارالفنون تهران درس خواند و زبان فرانسه آموخت و سپس به اردوی مجاهدان مشروطه‌خواه و مبارزه برای خلع‌ید محمدعلی شاه و استقرار مجدد مشروطه پیوست و در ۱۲۸۸خ در فتح تهران شرکت کرد. با آغاز جنگ بین‌الملل اول به هواداری از گروه طرفدار عثمانی / آلمانی برخاست و در ۱۲۹۵خ به «دولت موقت» هوادار آلمان در کرمانشاه پیوست و دوشادوش نیروهای آنان جنگید.

در پی شکست «دولت موقت» به تهران برگشت و به «کمیته مجازات» پیوست و در پی تعقیب نیروهای نظمی در پایتخت، سران و اعضای برجسته «کمیته تشکیلات» دستگیر، و تشکیلات آن برجسته شد و تنها احسان‌الله خان توانست به گیلان بگریزد و در شب انقلاب اکتبر روسیه به نهضت «کوچک‌خان جنگلی» پیوست و رهبری جناح چپ جنگلی‌ها را به عهده گرفت و با ارتباط تنگاتنگ با بلشویک‌ها، به فعالیت پرداخت. او تصور می‌کرد با برقراری کمونیسم در ایران بهایی‌گری مذهب رسمی ایران خواهد شد.

هدف جناح چپ جنگلی‌ها، تأسیس یک نظام آموزشی رایگان در سراسر کشور با ایدئولوژی کمونیستی، ملی کردن:

کارخانجات، معادن، آسیاب‌ها، آبرسانی، بانکداری، حمل و نقل عمومی، لغو مستقالات خصوصی ارضی، انتقال زمین‌های وقفی به دهقانان تولید کننده، ارتقاء نظام تعاونی صنعت گران و خرده تولید کنندگان، تنظیم شرایط کار و بهداشت عمومی و... بود. پس از تشکیل جمهوری شورایی، توجه احسان‌الله خان به حزب کمونیست ایران جلب شد ولی به او اجازه‌ی عضویت در آن داده نشد. در کودتای ۱۲۹۹/۵/۹ بر ضد میرزا کوچک‌خان، احسان‌الله خان در صدر دولت جدید قرار گرفت و با سیاست‌های افراط‌گرایانه، چون مصادره‌ی اموال، موجب تضعیف دولت نوپا و باعث تفرقه در بین صفوف آزادی‌خواهان گیلان گردید و حزب کمونیست در شهریور ۱۲۹۹ ائتلاف را ترک کرد.

احسان‌الله خان در ۱۳۱۵/۹/۲۴ متهم به دست داشتن در فعالیت‌های ضد شوروی، عاملیت برای بریتانیا و بعدها برای آلمان، عضویت در محفل تروتسکی و فعالیت بر ضد حزب کمونیست ایران شد و در باکو دستگیر گردید، به سختی شکنجه شد ولی همه‌ی اتهامات را رد کرد. در فروردین ۱۳۱۷ برای بازجویی‌های بیشتر روانه‌ی مسکو شد و همان اتهامات به وی زده شد و او نیز مانند گذشته همه‌ی اتهامات را رد کرد و داشتن هر گونه ارتباط با سرویس‌های اطلاعاتی بریتانیا و آلمان را تکذیب نمود، اما توسط قاضی به مرگ محکوم گردید و به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

پس از مرگ استالین در سال ۱۳۳۲ خ، و در پی کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۳۳۵ خ، احسان‌الله خان همراه گروهی از قربانیان تصفیه‌های استالینی، از اتهام خیانت به کشور مبرا شد و از او اعاده‌ی حیثیت به عمل آمد.

۴۰. **حیدرخان عمواغلی** مشهور به **حیدر بوقی**، در سال ۱۲۵۹ خ در گیومری روسیه به دنیا آمد. پدرش علی‌اکبر افشار طیب، و از ایل افشار ارومیه بود. مردم او را **عمو** خطاب می‌کردند به همین دلیل حیدرخان به **عمواغلی** (یعنی پسرعمو) شهرت یافت. حیدرخان، انقلابی ایرانی، از فعالان مؤثر جنبش مشروطه و از رهبران حزب کمونیست ایران است. او پس از به توپ بستن مجلس، عده‌ای داوطلب فدایی را برای مبارزه با محمدعلی شاه و یاری مجاهدین، به تبریز فرستاد و خود نیز به تبریز آمد و در بسیاری از روی‌دادهای انقلابی دوران مشروطیت مانند: ترور امین‌السلطان، شرکت در نقشه‌ی کشتن میرزا علی اصغرخان اتابک، بمب انداختن در خانه علاءالدوله، سوء قصد به محمدعلی شاه، کشتن شجاع نظام مردندی با بمب دست‌ساز، و در تأسیس حزب کمونیست ایران، دست داشت.

حیدرخان عمواغلی در اولین کنگره خلق‌های شرق مورخ ۱۳۳۸ ق (برابر با ۱۲۹۸ خ)، ریاست کمیته مرکزی حزب کمونیست جدید را به دست گرفت و پس از فتح تهران توسط مجاهدین، به فعالیت‌های انقلابی خود ادامه داد تا آنکه محل زندگی او شناسایی، دستگیر و به دستور پیرم خان تبعید شد. حیدرخان به روسیه رفت و از آن‌جا به فرانسه و سوئیس و بعداً به همکاران لنین پیوست. با شروع جنبش جنگل و تماس و مذاکرات طولانی، در اردیبهشت ۱۳۰۰ با امضای توافق‌نامه به همکاری با میرزا کوچک‌خان پرداخت ولی پس از اختلافات و کشمکش‌هایی که در جنبش جنگل پدید آمد، حیدرخان در یکی از روستاهای گیلان محاصره و در ۵ آبان ۱۳۰۰ کشته شد.

۴۱. **سید ضیاءالدین طباطبایی یزدی** در تابستان ۱۲۶۸ خ در شیراز متولد شد. پدرش سیدعلی‌آقا یزدی از خطبای مشهور عهد مظفیری است که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به حوزه علمیه نجف رفت، و در پی درخواست مظفرالدین میرزای ولیعهد از میرزای شیرازی به منظور اعزام یکی از روحانیون حوزه برای زعامت دینی هموطنان، سیدعلی‌آقا به ایران بازگشت. وی در زمان مشروطه، تنها در چارچوب اقدامات مظفیری با مشروطه خواهان موافق بود؛ اما بعدها در صف مخالفان مشروطه‌طلبان قرار گرفت و هم‌رزم شیخ فضل‌الله نوری شد.

سیدضیاء در حدود یک‌سالگی همراه با والدین خود به تبریز برده شد. تحصیلات مقدماتی خود را توسط معلمین خصوصی در منزل فراگرفت. سپس، با ورود به مدرسه ثریای تبریز، علاوه بر دروس جدید، زبان روسی را نیز فراگرفت. پس از آن به شیراز رفت و علاوه بر تحصیلات مذهبی، به فراگیری زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز پرداخت.

سیدضیاء از دوران بلوغ تعارضاتی در رفتارش داشت، گاه هیئت و شکل ظاهری خویش را تغییر می‌داد و لباس روحانی را از تن به‌درمی‌کرد و با کت و شلوار و پاپیون و کلاه در ملا عام حاضر می‌شد و به تفریحاتی چون موسیقی، شکار و... می‌پرداخت. در پانزده‌سالگی، هم‌زمان با مشروطه‌خواهی مردم، به شیراز رفت و فعالیت سیاسی خود را با حمایت از مشروطه با روزنامه‌نگاری آغاز نمود که البته روزنامه‌اش توقیف شد. او به تأسیس روزنامه‌ای دیگر اقدام نمود و در ۱۷ سالگی با همکاری دایی خود در اسفند ۱۲۸۵ نشریات اسلام و کمی بعد ندای اسلام را در شیراز منتشر کرد و به

حمایت از مشروطه پرداخت اما نشریه او توقیف شد. سید ضیاء که جان خود را در خطر می‌دید، با تغییر لباس به همراه هیئت تحریریه خود به تهران آمد. سیدضیاء در مشروطه کمتر به جنبه‌های «مشروع» آن توجه داشت اما در هجرت بزرگ علما و تجار به شهر قم، در مرداد ۱۲۸۵ خود را در صف آنان قرار داد.

اقدام دیگر سیدضیاء‌الدین بمب‌گذاری توسط یکی از عواملش در مغازه حاج محمد اسماعیل نماینده دوره اول مجلس و هوادار محمدعلی شاه بود. انفجار بمب موجب کشته شدن بمب‌گذار گردید که فرار سیدضیاء را در پی داشت. او با پناهندگی به سفارت بلژیک راهی خارج گردید. و بار دیگر که به علت بمب‌گذاری در منزل «شعاع السلطنه» برادر محمدعلی شاه تحت تعقیب قرار گرفته بود، ابتدا به سفارت انگلیس و سپس به سفارت عثمانی پناهنده شد که مورد قبول واقع نگردید و سرانجام پس از شش ماه پناهندگی در سفارت اتریش، با صدور فرمان عفو عمومی محمدعلی شاه، از سفارت خارج شد و در تیرماه ۱۲۸۸ به همکاری با مشروطه خواهان تهران پرداخت.

سیدضیاء از مهر ۱۲۸۸ در تهران به انتشار نشریه «ندای اسلام» دست زد. نشریه «شرق» هم که هزینه آن توسط زرتشتیان و آرامنه تأمین میشد، به دلیل اهانت به مجلس دوم توقیف شد. روزنامه برق نیز که پس از آن انتشار یافت با دلایلی مشابه توقیف گردید و سیدضیاء که به زندان محکوم شده بود، با تلاش عده‌ای از مشروطه‌خواهان آزاد گردید و به خارج از کشور رفت. او دو سال در فرانسه و انگلیس ماند و به تحصیل زبان انگلیسی و فرانسه ادامه داد، در حالی که هزینه تحصیلات وی توسط «اتحادیه دوستی ایران و فرانسه» تأمین می‌شد. وی به عنوان نماینده مطبوعات ایران، با شرکت در جشن تاج‌گذاری جرج پنجم پادشاه انگلستان، از سوی دیپلمات‌های انگلیسی به عنوان مشاور، رایزن فرهنگی و سیاسی مورد توجه واقع گردید و سرانجام در آستانه اولتیماتوم روس و انگلیس وارد ایران شد و پس از مدتی روزنامه «رعد» را با کمک مالی سفارت انگلیس منتشر کرد. این روزنامه ابتدا حامی روس‌ها و سپس مدافع انگلستان شد که یکی از عوامل این تغییر موضع را، در کمک‌های مالی سفارت انگلیس به این روزنامه می‌توان یافت.

سید ضیاء در سال ۱۲۹۶ خ جهت تهیه گزارش از آثار انقلاب بلشویکی روسیه و ارسال مشاهدات خود به وزارت خارجه ایران، به این کشور سفر نمود؛ اما پس از مشاهده هرج و مرج‌های ناشی از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه به ایران بازگشت. او از حامیان وثوق الدوله و موافق پیمان ۱۹۱۹م بود، در حالی که این پیمان مخالفان بسیاری داشت. سیدضیاء در اواخر سال ۱۲۹۸ خ به منظور برقراری روابط با دولت‌های تازه استقلال یافته آذربایجان، گرجستان و ارمنستان، در رأس یک هیئت، از ایران عازم منطقه قفقاز شد.

ارتباط سید ضیاء با وثوق الدوله و ویژگی‌های وی، توجه بریتانیایی‌ها را به او جلب کرد و باعث شد سیدضیاء به «کمیته آهن» که به کوشش سازمان جاسوسی انگلیس جهت حفظ منافع انگلیس در ایران و انجام کودتا تشکیل شده بود، راه یابد. سیدضیاء، در رأس این سازمان سری که متشکل از رجال مختلف ایرانی و انگلیسی بود، قرار گرفت و رابط جلسات آن با وزیر مختار و دیگر عوامل اطلاعاتی انگلیس در تهران شد. با فراهم شدن شرایط، و انتخاب سید ضیاء به عنوان چهره سیاسی، و رضاخان به عنوان چهره نظامی، بریتانیا کودتای خود در ایران را عملی ساخت. بدین صورت که با عزل فرمانده روسی قزاق‌ها توسط احمد شاه، مشیرالدوله استعفا کرد و انگلیسی‌ها ریاست قزاق‌ها را در دست گرفته و فرماندهی آن را بر عهده رضاخان گذاردند. طبق برنامه قبلی، و با همکاری رضاخان و سید ضیاء، نیروهای قزاق از قزوین به تهران می‌آیند و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شکل می‌گیرد. در ستاد مشترک «ضیاء - رضا» حکم دستگیری ۶۰۰ نفر از افراد با گرایش‌های مختلف؛ از جمله سید حسن مدرس تا صارم الدوله صادر می‌شود. و در روز چهارم کودتا، رضاخان با لقب سردار سپه، ریاست قزاق و سید ضیاء نیز حکم نخست وزیری خود را از احمدشاه قاجار دریافت می‌کنند.

سیدضیاء پس از تشکیل کابینه در اسفند ۱۲۹۹، با اقداماتی، هم‌چون لغو قرارداد ۱۹۱۹ که خود از طرف‌داران آن بود، سعی نمود برای خود مقبولیتی در بین مردم کسب نماید. کابینه او به عنوان یک دولت انقلابی، اصلاحات اقتصادی، فرهنگی و تشکیل ارتشی نیرومند را در رأس برنامه‌های خود قرار داد. اما به علت دستگیری بسیاری از مخالفان، کابینه وی، به «کابینه سیاه» شهرت یافت.

سیدضیاء پس از کنار گذاشته شدن از صحنه سیاست با دریافت مبلغی پول، در حالی که به خارج از ایران تبعید شده بود، ساکن ژنو گردید، در حالی که روزگار را به سختی می‌گذراند. در سال ۱۳۱۰ خ، حاج‌الأمین‌الحسینی مفتی اعظم فلسطین جهت برگزاری کنگره‌ای به منظور مقابله با افزایش مهاجرت یهودیان به فلسطین، دعوت‌نامه‌هایی برای بسیاری از

رجال دولتی و غیردولتی جهان ارسال کرد. سیدضیاء هم بنا به دعوت حاج الامین الحسینی، بدین سرزمین رفت و توانست ریاست کنگره را عهده دار شود. سیدضیاء پس از دو هفته اقامت، جهت ساماندهی امور خود به سوئیس بازگشت و در بهار ۱۳۱۱ خ مجدداً به فلسطین رفت و در ۸ ماه اقامت خود، اقداماتی هم چون تأسیس کمیته‌های ملی کنگره و ایجاد شعب در برخی از کشورهای عربی انجام داد و بار دیگر به اروپا رفت و در سال ۱۳۱۴ خ مجدداً به فلسطین بازگشت و تا سال ۱۳۲۲ خ در آنجا اقامت گزید.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰، و در پی اشغال ایران توسط نیروهای متفقین، و سپس استعفای رضاشاه پهلوی از سلطنت، بریتانیا که به دلیل سیاست انگلوفیلی سیدضیاء همچنان در مواقع لزوم تمایل به استفاده از او را داشت، در هفتم مهر ۱۳۲۲ با هدایت سازمان‌های انگلیسی وی را به ایران وارد نمود. گفته میشود یکی از اهداف انگلستان از به کارگیری مجدد سیدضیاء در صحنه سیاسی ایران، استفاده از نفوذ وی در میان ایلات و شوراندن آنها علیه آلمان‌ها در صورت اشغال ایران طی جنگ جهانی دوم بود. بدین ترتیب دور جدید فعالیت‌های انگلوفیلی سیدضیاء با حضور وی، و به‌عنوان نماینده مردم یزد در مجلس چهاردهم - که با وجود مخالفت‌ها رأی اعتماد گرفت - آغاز گردید. وی در دوران نمایندگی مجلس چهاردهم اقدام به چاپ نشریه «کاروان» و سپس روزنامه «رعد» نمود که سیاست آن شدیداً بر ضد اتحاد جماهیر شوروی و حزب توده بود. تأسیس «حزب وطن» و سپس حزب «اراده ملی» در بهمن ۱۳۲۳ از دیگر اقدامات او بود. روزنامه «رعد امروز»، ارگان حزب اراده ملی نیز بود که در سال ۱۳۲۴ جای خود را به نشریه «روستا» داد. روزنامه «اراده فارس» در شیراز نیز زیر نظر حزب «اراده ملی» منتشر می‌شد. تشکیل «اتحاد جراید ملی» - شامل روزنامه‌هایی چون: وظیفه، کاروان، کانون، حور، کشور و اقدام - واپسین اقدام سیدضیاء بود.

پس از پایان دوره چهاردهم مجلس، در اسفند ۱۳۲۴، سیدضیاء‌الدین طباطبایی، به موجب ماده ۵ حکومت نظامی و به بهانه‌های «اقدام علیه امنیت عمومی کشور» و «حیف و میل اعانات مربوط به زلزله زدگان گرگان» توسط قوام‌السلطنه که به تازگی از روسیه بازگشته بود، بازداشت شد و موقتاً از صحنه سیاسی کشور خارج گردید. اما واقعیت امر، مخالفت‌های سیدضیاء با دولت روس و حزب توده بود. چرا که احمد قوام پس از نخست‌وزیری به دنبال بحران آذربایجان، عده‌ای از عوامل مشهور انگلیس را دستگیر و زندانی ساخت. هرچند پس از مدتی، سیدضیاء در ۲۷ اسفند ۱۳۲۵ به دلیل کسالت از زندان آزاد شد. البته بعضی از گزارش‌ها حکایت از سازش بین این دو، به‌منظور جلب نظر انگلیس در سال ۱۳۲۷ ارائه شده‌است. سیدضیاء به دنبال ترور رزم‌آرا توسط خلیل طهماسبی در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، با جلب نظر محمدرضا شاه و انگلستان، زمینه را برای نخست‌وزیری خود فراهم می‌دید؛ اما به دلیل مخالفت نمایندگان مجلس و نیز افکار عمومی، به دلیل سیاست‌های انگلوفیلی او این امکان فراهم نشد و سیدضیاء که همچنان صحنه را برای حضور خود فراهم می‌دید، تلاش مجدد خود را برای کسب مقام نخست‌وزیری آغاز نمود. پس از تصویب نهایی طرح ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورای ملی و مجلس سنا در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، حسین علاء نخست‌وزیر وقت، در مقابل اوضاع متشنج دوام نیاورد و استعفا داد. بریتانیا اصرار داشت که سیدضیاء نخست‌وزیر شود تا به دست او کار نفت به سود شرکت نفت انگلیس و ایران خاتمه یابد. اما از سوی دیگر مجلس، دکتر مصدق را به‌عنوان نخست‌وزیر پیشنهاد داده، و دکتر مصدق برخلاف دفعات پیشین، بدون هیچ‌گونه شرطی، و به صورت نامنتظر، نخست‌وزیری را پذیرفت، در حالی که سیدضیاء در دربار نزد شاه بود و انتظار داشت مجلس او را پیشنهاد کند تا فرمان نخست‌وزیری را از شاه دریافت دارد که چنین نشد و زمینه‌چینی‌های شاه و انگلستان نقش بر آب گردید.

سیدضیاء در سال ۱۳۳۵ مدتی زندانی شد و از آن پس از سیاست دوری گرفت و در روستای سعادت‌آباد واقع در شمال غرب تهران، به کشاورزی و دامداری مشغول شد. سیدضیاء، در سال‌هایی که خانه‌نشین شده بود و به قول خودش از سیاست کناره‌گیری کرده بود، سفرهای زیادی به کشورهای اروپایی و به عربستان سعودی داشت و به کرات حامل پیام‌های محمدرضا شاه برای پادشاه عربستان سعودی و یا به دیگر رهبران جهان بود.

سیدضیاء‌الدین طباطبائی در طول عمر خود سه بار ازدواج کرد و هنگامی که در هفتم شهریور سال ۱۳۴۸ در سن ۸۱ سالگی بر اثر سکته قلبی درگذشت، از ازدواج سوم خود با یک دختر روستایی، صاحب سه فرزند به نام‌های صدیقه، مهدی و احمد بود. فرزند چهارم وی نیز ۴۰ روز پس از مرگ وی به دنیا آمد. جسد سیدضیاء در مقبره ناصرالدین شاه قاجار در شهرری به خاک سپرده شد.



۴۲. **رضا پهلوی**، زاده ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ در آلاشت سوادکوه مازندران، و در گذشته‌ی ۴ مرداد ۱۳۲۳ در ژوهانسبورگ، آفریقای جنوبی؛ معروف به **رضاخان**، **رضاخان میرپنج**، **رضاخان سردار سپه** و پس از آن **رضاشاه** شد. او نخست‌وزیر ایران از سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۴ خ، و پادشاه ایران از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خ، و بنیانگذار دودمان پادشاهی پهلوی بود. پادشاهی رضاشاه، پایان فرمانروایی قاجاریان و آغاز دوران نظام پهلوی بود.

رضا، دوران خردسالی را در فقر گذراند و در نوجوانی، در سن ۱۴ سالگی توسط صمصام (از ابواب‌جمعی علی‌اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم)، یکی از بستگان خود وارد فوج سوادکوه و تایین (سرباز) شد. از خود وی نقل شده است که به هنگام ورود آن قدر خردسال بوده است که دیگران وی را سواراسب می‌کرده‌اند. سال ۱۲۷۵ خ پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه قاجار، فوج سوادکوه برای نگاهبانی از سفارتخانه و مراکز دولتی به تهران فراخوانده شد. وی در دوران خدمت در قزاقخانه مدتی نگهبان سفارت آلمان در تهران بود. امضای تغییر شیفت روزانه وی هنوز در این محل نگهداری می‌شود. سپس به سرگروهانی محافظین بانک استقراضی روسیه در مشهد و پس از چندی به وکیل‌باشی (گروهان تا استوار) گروهان شصت تیر منصوب شد. در این دوره رضاخان به دلیل استفاده از یکی از معدود مسلسل‌های ماکسیم آن زمان، به «رضا ماکسیم» معروف شد.

رضا در سال ۱۲۸۸ خ، همراه با سواران بختیاری و ارامنه برای خواباندن شورش‌ها و قیام‌های محلی به زنجان و اردبیل اعزام شد و در جنگ با قوای ارشدالدوله از خود رشادت نشان داد. سپس با درجه یابوری (ستوانی) به فرماندهی دسته تیرانداز و در سال ۱۲۹۷ خ به فرماندهی آتریاد (تیپ) همدان منصوب شد. او در این سمت علیه فرمانده بریگاد یعنی سرهنگ کلرژه، کودتایی را به فرماندهی استاروسلسکی، معاون وی با موفقیت اجرا نمود. اجرای این کودتا با هماهنگی احمدشاه توسط رضاخان به کودتای اول رضاخان نیز معروف است. در اثر این کودتا، کلرژه به روسیه بازگشت و استاروسلسکی فرمانده بریگاد قزاق در ایران شد.

در میان قزاق‌ها، رضا فردی آزاداندیش ولی ناآرام و متمرّد بود. او یک بار در زمان استاروسلسکی، با گون یکی از افسران روسی ارشدش را کُند. او همچنین فرماندهی معنوی سایر افسران ایرانی را نیز به دست آورده بود؛ چراکه سایر افسران ایرانی نیز از او تبعیت می‌کردند و استاروسلسکی همواره مجبور بود او را راضی نگه دارد. او اهل تملق نبود و با زیردستانش در بریگاد به نیکی رفتار می‌کرد و گاه از جیب خود به آنان انعام نیز می‌داد. گاهی نیز مانند سایر قزاق‌ها دست به شمشیر و اسلحه می‌برد؛ ولی کینه جو نبود و انتقام نمی‌گرفت. یکی از افسران هم رده‌اش به نام علیشاه در یک درگیری، صورت او را زخمی کرد. زمانی که رضا وزیر جنگ شد، افسر مزبور فرار کرد. به دستور رضا او را برگرداندند و با درجه‌ای از او دلجویی کردند و او تا مقام سرتیپی نیز پیش رفت. با اخراج افسران روس، بریگاد قزاق تحت نظر یک افسر نالایق ایرانی به نام سردار همایون، قرار گرفت و رضاخان عملاً فرمانده واقعی بریگاد (زیر نظر ژنرال آبرونساید) بود.

در سال ۱۲۹۹ خورشیدی و چند ماه قبل از کودتا، رضاخان برای شرکت در سرکوب قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی به گیلان فرستاده شد، که منجر به عقب‌نشینی قوای قزاق به فرماندهی استاروسلسکی تا حوالی قزوین گردید.

در پی گفت‌وگوها و هماهنگی‌های انجام شده میان سید ضیاء‌الدین طباطبائی (مدیر روزنامه رعد) و رضاخان از یک سو و ژنرال آبرونساید با رضاخان از سوی دیگر، در روز سوم اسفند سال ۱۲۹۹، کودتایی نظامی ترتیب داده شد. میزان نقشی که هر یک از افراد در برنامه‌ریزی کودتا دارند دقیقاً مشخص نیست، گرچه سید ضیاء و رضاخان هر یک مدعی این بودند که بازیگر اصلی کودتا هستند. در واقع هر یک نگران سرنوشت کشور بودند و به خصوص سید ضیا طرح‌های متعددی برای مقابله با تهدید بلشویکی پیشنهاد کرده بود.

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سید ضیاء‌الدین طباطبائی، مسعود کیهان را به وزارت جنگ منصوب کرد، اما کشمکش‌ها بین مسعود کیهان و رضاخان باعث شد که او در هفت اردیبهشت ۱۳۰۰ استعفا دهد و احمدشاه رضاخان را با لقب سردار سپه به وزارت جنگ منصوب کند. رضاخان سردار سپه تا سوم آبان ۱۳۰۲ در این سمت بود؛ و در این مدت نیروهای قزاق و ژاندارمری و نظمی را ادغام کرد و ارتش ملی را به وجود آورد. از لحاظ سیاسی او در این دوره با نخست‌وزیرهای شاه به ویژه احمد قوام مشغول جنگ قدرت بود. در عوض با احمدشاه رفتاری احترام آمیز و خاضعانه داشت. احمدشاه اکثر اوقات در خارج از کشور به سر می‌برد.

با ظهور ارتش نوین ایران، امنیت که سال‌ها بود از کشور رخت بر بسته بود، دوباره به کشور بازگشت. رضاخان موفق شد

در این دوره و به مدد مانورهای سیاسی و ارتش نوین خود، یاغیانی مانند شیخ خزعل، کلنل محمدتقی خان پسیان و بلوچ‌ها را در جنوب تخته‌قاپو کند. هم‌چنین انقلابیونی مانند میرزا کوچک خان جنگلی که از دوران مشروطه بر نواحی شمالی حکومت داشتند، توسط قوای ارتش سرکوب شدند. وی به پاس این پیروزی شمشیر مکمل به جواهر از احمدشاه دریافت کرد. در این راستا حتی مخالفانی مانند **سیدحسن مدرس** و **دکتر محمد مصدق** نیز بازگرداندن امنیت به کشور توسط وی را ستودند.

رضاخان، سرانجام در سوم آبان ۱۳۰۲ با فرمان احمدشاه قاجار به نخست‌وزیری منصوب شد و شاه نیز پس از چند روز به اروپا رفت و عملاً کشور را به رضاخان سپرد. رضاخان نیز در این مدت پایه‌های قدرت خود را استوار کرد و به کوشش برای سرنگونی حکومت قاجار پرداخت. او طی این دوره متوجه شد که برخی از ناآرامی‌ها را نمی‌توان با جنگ از بین برد؛ بنابراین، روی به سیاست آورد و با آوردن خاندان‌گان به تهران، اسباب شهرنشینی آنان را فراهم نمود و آنان را از طغیان و مخالفت بازداشت.

پادشاهان قاجاریه، تقریباً از اواسط دوران سلطنت ناصرالدین شاه، کشورداری را رها نموده و هیچ گامی در جهت بهبود وضع عمومی مردم برنداشته بودند، سفرنامه‌های اروپائیان (همچون فرد ریچاردز، کلود آنه و ویتاسکوویل وست) در این دوران، روشن می‌کند که کشور به ویرانه‌ای تبدیل شده بود. لذا رضاخان که طی سال‌های نخست‌وزیری، اختیارات فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود، توانست یک رشته اصلاحات عمومی را به مرحله عمل برساند. این اصلاحات موجب شد تا عموم مردم نسبت به وی دید مثبتی پیدا کنند و از دیگر سو، رضاخان هنوز عملی ضد مذهبی از خود بروز نداده بود و در مساجد و تکایا، در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و از وجود شاهزادگان قاجاری پرنفوذ، همچون نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله، در دولت استفاده می‌نمود. و همزمان در غیاب احمدشاه، عوامل او اندیشه الغای سلطنت و رئیس‌جمهور شدن سردار سپه را پیش می‌آوردند. اما اندیشه‌ی تغییر حکومت کشور به جمهوری با مخالفت شدید برخی از روشنفکران و روحانیون همچون **ملک‌الشعرا بهار** و **آیت‌الله سید حسن مدرس** با شکست روبرو شد.

در طول یک و نیم سال بعد از شکست پروژه جمهوری خواهی، سردار سپه کوشید تا خود را با نمایندگان مخالفین و اقلیت مجلس نزدیک کند. ارتباطات وسیعی با **عبدالحسین میرزا فرمانفرما**، نصرت‌الدوله، **آیت‌الله سید حسن مدرس** و تقریباً اکثر کسانی که پس از کودتا دستگیر شده بودند برقرار کرد. از سوی دیگر تمایل بیش از حد احمدشاه به سلطنت مشروطه که عملاً به ضعف وی نیز تعبیر می‌شد، راه را برای تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی هموار نمود و تنها مقاومت جدی، از خانواده احمد شاه و از سوی مادرش **ملکه جهان صورت گرفت**. او به تنهایی تصمیم به مبارزه با رضاخان گرفت و به این منظور از پاریس به عتبات عالیات سفر کرد تا حکم و فتوای مفسد و خارج از دین بودن نخست‌وزیر را به هر قیمتی از مراجع عراق به دست آورد. ولی او نیز هنگامی به عراق رسید که رضاخان پهلوی در مجلس مؤسسان سوگند پادشاهی خورده بود.

به هر تقدیر با فشارهای رضاخان پهلوی نخست‌وزیر، نمایندگان مجلس پنجم شورای ملی در ۹ آبان ۱۳۰۴ ماده واحده‌ای را مطرح کردند که به موجب آن احمدشاه از سلطنت خلع شد و حکومت موقت «در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی» سپرده شد و «تعیین تکلیف حکومت قطعی» به مجلس مؤسسان واگذار گردید. اغلب نمایندگان شهر تهران - که برخلاف سایر شهرها در فرایندی نسبتاً دموکراتیک انتخاب می‌شدند - با این تغییر مخالفت نمودند. سپس با تشکیل مجلس مؤسسان، در ۲۱ آذر ۱۳۰۴، سلطنت ایران به «آقای رضا پهلوی» واگذار شد. انتخابات این مجلس در فرایندی کاملاً غیر دموکراتیک انجام گردید و کسانی مانند **سید ابوالقاسم کاشانی** به نمایندگی رسیدند و در **مدح رضا شاه و سلطنت وی**، نطق‌های پرشوری کردند و در ۲۴ آذر ۱۳۰۴، رضاخان پهلوی در مجلس مؤسسان حاضر شد و با ادای سوگند به قرآن، رسماً به عنوان سردودمان پهلوی وظایف پادشاهی را به عهده گرفت و برای اولین بار در سال ۱۳۰۴ بر تخت مرمر نشست و مراسم تاج‌گذاری رضاشاه پهلوی در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ در تالار سلام انجام شد.

سخنرانی مخالفان انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی در مجلس - همچون دکتر محمد مصدق و آیت‌الله سید حسن مدرس - حاکی از آن است که مخالفان منکر نقش رضاخان در برقراری نظم در کشور نبوده‌اند. بلکه استدلالشان چنین بود که پادشاه مشروطه عملاً اختیار حقوقی کشورداری ندارد و این اختیارات یکسره به نخست‌وزیر واگذار شده است، لذا حیف است که نخست‌وزیر موقفی مانند سردار سپه به عضوی خنثی همچون پادشاه مشروطه تبدیل شود. چرا که اگر بخواهد همچنان مصدر امور باقی بماند، ناچار به ورطه دیکتاتوری خواهد افتاد.

با پایان دوران جنگ قدرت در کشور و پادشاهی رضاخان، دوره رشد و سازندگی آغاز گردید. در این دوران رضا شاه، هنوز با افرادی رایزنی می‌کرد و مخالفانی چون محمدتقی بهار و دکتر محمد مصدق، آن قدر آزادی داشتند تا علناً با شاه مخالفت کنند و حتی از قبول مقام وزارت در دولت سر باز زنند.

هنگامی که رضاشاه پهلوی بر مسند پادشاهی نشست، جهان در آرامش موقت پس از جنگ جهانی اول، نفس می‌کشید و رضاشاه پهلوی، برنامه گسترده‌ای را برای سامان دادن به وضعیت اداری و اقتصادی کشور به دست گرفت. و توانست از آرامش نسبی بعد از جنگ اول جهانی، حداکثر بهره‌برداری کند و زیرساخت‌های کشور همچون ارتش و راه‌ها را به دست مستوفی الممالک، نخست‌وزیر مردمی و شناخته شده نوسازی کند. در همین دوران بود که کاپیتولاسیون الغاگردید و راه آهن سراسری ایران به سرعت ساخته شد. و آخرین آشوب‌ها و ناامنی‌ها نیز سرکوب گردید و شمال شرق ایران که محل جولان یاغیان بود، به تسخیر ارتش در آمد و شهرهای جدید- مانند بندر ترکمن و گنبد کاووس- در محل این ناآرامی‌ها ساخته شد. رضاشاه، در این دوران به تقویت نفوذ و افزایش پایگاه مردمی خود، خصوصاً در میان برخی روشنفکران پرداخت. سازمان‌هایی مانند جمعیت نسوان وطن‌خواه، و گروه‌های چپ مانند حزب کمونیست ایران فعالیت می‌کردند. اما بعدها، رضاشاه، هیچ‌گاه نتوانست پایگاه مردمی خود را که در این دوران به دست آورده بود حفظ کند، و برای همیشه از دست داد. در اواخر این دوران بود که قانون مدنی کشور به تصویب مجلس رسید و با تصویب آن قدرت روحانیون که تا آن زمان تنها مقام قضایی کشور را تشکیل می‌دادند، به چالش کشیده شد.

رضاشاه در طول زندگی خود و حتی پس از آن به دلایل گوناگون به القاب مختلفی خوانده شده. در جوانی به نام ناحیه‌ای که از آن برخاسته بود «رضا سوادکوهی» نامیده می‌شد. با ورود به نظامی‌گری به مناسبت استفاده از مسلسل ماکسیم به «رضا ماکسیم» و بعدها به «رضاخان»، و سپس، با ذکر درجه نظامی‌اش، به «رضاخان میرپنج» شناخته شد. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و به دست گرفتن وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا، او را «سردار سپه» می‌خواندند. پس از رسیدن به پادشاهی و کزیدن نام خانوادگی پهلوی، «رضاشاه پهلوی» خوانده شد. پیش از این نام خانوادگی در ایران رایج نبود، رضاشاه برای نخستین بار استفاده از نام خانوادگی را اجباری کرد. در سال ۱۳۲۸ با تصویب مجلس شورای ملی به او لقب «رضاشاه کبیر» داده شد. رضاشاه در طول حیات خود تنها یک سفر به خارج از ایران، و آن هم به ترکیه، و ملاقات بود که با مصطفی کمال پاشا، ملقب به آتاتورک رئیس‌جمهور ترکیه در سال ۱۳۱۳ بود. او در این سفر سخت تحت تأثیر همپای ترکش قرار گرفت و کوشید تا مانند او، کشور را با قدرت اداره نماید. چنان‌که شمشیر جواهر نشانی به رسم یاد بود به همراه عکس خود را به وی هدیه کرد و در پای عکس نوشت:

«به رسم یادگار برای دوست عزیز و برادر محترم حضرت قاضی مصطفی کمال رئیس‌جمهور

ترکیه ارسال گردید» سعدآباد ۲۹/۵/۱۳۱۳

که امروزه این عکس و شمشیر در موزه رسمی مقبره آتاتورک در شهر آنکارا می‌باشد. در این سفر، رضاشاه با دیدن زنان بی‌حجاب ترک که همانند مردان کار می‌کردند، به فکر کشف حجاب زنان افتاد.



پرتره سردار سپه در مقام وزیر جنگ، اثر: آنتوان سورویگین



رضا ماکسیم، در حال آموزش به کارگیری رگبار به سربازان در درجه سلطانی (سروانی) در بریکاد قزاق

با وقوع جنگ دوم جهانی، ایران اعلام بی طرفی کرد و برای ندادن بهانه به دست متفقین که در جنگ با آلمان بودند، در چندین مرحله از شمار نیروهای آلمانی در ایران - که متفقین آنان را جاسوس رژیم نازی می خواندند - کاست. به طوری که حتی روابط دوستانه هیتلر و رضاشاه به سردی گرایید تا آنجا که کودتایی بر ضد رضاشاه از سوی آلمانیها طراحی شد که نافرجام ماند؛ ولی بریتانیا که برای پیشبرد جنگ به نفت رایگان ایران نیاز داشت، و روسیه که نیازمند دریافت کمک های لجستیکی از متفقین بود، با چراغ سبز آمریکا، با نقض آشکار بی طرفی ایران، در ۳ شهریور ۱۳۲۰ به ایران حمله کردند. شهرهای شمالی و غربی و جنوبی ایران از چندین جهت مورد تهاجم همه جانبه ارتش سرخ شوروی و ارتش بریتانیا قرار گرفت. نیروهای شوروی به بمباران شهرهای شمالی و شمال غربی ایران پرداختند. در روز ششم شهریور، فروغی که به مقام نخست وزیری رسیده بود، ترک مقاومت را در دستور کار قرار داد و به رازینی با اشغالگران پرداخت. رضاشاه که کاملاً تنها مانده بود، بعد از ظهر روز نهم شهریور همه فرماندهان و مقامات امضاکننده طرح مرخصی سربازان وظیفه را - که در عمل به انحلال ارتش انجامیده بود - به کاخ سعدآباد احضار کرد و به آن ها نسبت خیانت داد. شاه سرلشکر احمد نخجوان، (کفیل وزیر جنگ)، و سرتیپ علی ریاضی را مسبب این خیانت قلمداد کرد، از آن رو به ضرب و شتم آنان پرداخت و پس از خلع درجه، آنان را زندانی کرد و دستور داد به خاطر این خیانت در دادگاه زمان جنگ محاکمه شوند.

پس از اشغال ایران، بریتانیا پیامی به این مضمون به رضاشاه ارسال کرد:

*«ممکن است اعلیحضرت لطفاً از سلطنت کناره گیری کرده و تخت را به پسر ارشد و ولیعهد واگذار نمایند؟ ما نسبت به ولیعهد نظر مساعدی داریم و از سلطنتش حمایت خواهیم کرد. مبادا اعلیحضرت تصور کنند که راه حل دیگری وجود دارد.»*

رضاشاه از سلطنت استعفا داد و سپس تحت نظر نیروهای بریتانیایی با کشتی از بندرعباس خارج شد. ابتدا او را به سمت هند بردند و بعد به جزیره موریس منتقل شد و بالاخره در آفریقای جنوبی در شهر ژوهانسبورگ تحت نظر قرار گرفت. محمدرضا پهلوی معتقد بود پدرش در دوران پادشاهی، تمام امور مملکت را در دست خود داشت و کشور را مانند یک نظامی اداره می کرد. بسیاری از مورخان عقیده دارند که تغییر حکومت ایران از مشروطه به استبدادی و دیکتاتوری از حدود سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ یعنی نیمه دوم حکومت رضا شاه، صورت پذیرفته است. نخستین نشانه های تغییر رویه رضا شاه، در سال ۱۳۰۵ و با ترور ناکام مدرس مشاهده شد، در اردیبهشت ۱۳۰۶ خودکامگی وی به حدی رسید که مستوفی الممالک ادامه کار را مفید ندانست و در گزارشی به مهدی قلی خان هدایت (نخست وزیر بعدی) خود را تحقیر شده رضاشاه خواند و استعفا کرد. در این دوران، آزادی هایی که در جریان انقلاب مشروطه به دست آمده بود از بین رفت و بسیاری از رقبا و مخالفان رضاشاه زندانی و در زندان کشته شدند. در میان مقتولان چند نفر از وزیران وی مانند عبدالحسین تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری و نصرت الدوله؛ و برخی از رؤسای ایلات مانند صولت الدوله قشقایی؛ و برخی از شعرا و ادیبان مانند میرزاده عشقی و محمد فرخی یزدی؛ و تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی مانند آیت الله سیدحسن مدرس و ارباب کیخسرو شاهرخ نیز دیده می شوند. برخی از وزرا و نزدیکان رضاشاه نیز مانند علی اکبر داور وزیر عدلیه، از ترس اتفاقات مشابه، خودکشی کردند. علاوه بر این افراد، کشتارهای دست جمعی عشایر کهگیلویه، قشقایی و بختیاری را نیز که عمدتاً با خانواده هایشان صورت می پذیرفت، باید به آن ها افزود.

مجلس شورای ملی در این دوران جنبه ی نمایشی پیدا کرد و تبدیل به نهادهای مطیع و تشریفاتی گشت و انتخابات با دستور، و بر پایه فهرست هایی از نمایندگان مورد تأیید رضاشاه انجام می شد. حتی مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس - مانند جواد امامی، اسماعیل عراقی و رضا رفیع - که همگی از هواداران قبلی رضا شاه بودند، سلب شد و آنان نیز دستگیر و زندانی شدند، و به همین منظور، زندان قصر طراحی و ساخته شد و اولین زندانی، سازنده آن یعنی سرتیپ محمد درگاهی بود. در این دوران، برخلاف دوران نخست وزیریش، نه تنها همه گونه فعالیت سیاسی گروه های چپ مانند حزب کمونیست ایران و گروه ۵۳ نفر، حتی فعالیت های اجتماعی زنان نیز متوقف گردید و جراید و روزنامه ها تحت انقیاد کامل درآمدند و یا تعطیل شدند. **حزب تجدد** که صادقانه از رضاشاه پشتیبانی کرده بود، نخست جای خود را به **حزب ایران نو** و سپس **حزب ترقی** (سازمانی به تقلید از حزب فاشیست بنیتو موسولینی و حزب جمهوری خواه مصطفی کمال آتاترک) داد؛ ولی همین حزب ترقی نیز به زودی به گمان اینکه اندیشه های خطرناک جمهوری خواهانه دارد، برچیده شد. او با به دست آوردن قدرت بلامنازع، اصلاحاتی اجتماعی را آغاز کرد و به انجام رساند، که هرچند قاعده مند نبود، نشان می دهد که وی خواهان ایرانی بود که از یک سو رها از نفوذ روحانیون، دسیسه بیگانگان، شورش عشایر و اختلافات قومی، و از سوی دیگر دارای مؤسسات آموزشی به سبک جدید، و زنان متجدد و شاغل در بیرون از خانه به سبک اروپا، ساختار اقتصادی نوین با کارخانه های دولتی،

شبکه‌های ارتباطی، بانک‌های سرمایه‌گذار، و فروشگاه‌های زنجیره‌ای باشد. او برای رسیدن به هدفش - بازسازی ایران طبق تصویر غرب - دست به مذهب‌زدایی، برانداختن قبیله‌گرایی، گسترش ملی‌گرایی، توسعه آموزشی و سرمایه‌داری دولتی زد. تا آنکه در سال ۱۳۱۸ روابط ایران با آمریکا و فرانسه به حالت عادی بازگشت. رضاشاه، رابطه نزدیکی با آلمان برقرار کرد به طوری که این کشور به بزرگ‌ترین شریک تجاری ایران تبدیل شد و بیش از سه هزار کارشناس آلمانی در ایران استقرار یافتند. افزایش رابطه با آلمان باعث تیرگی روابط با انگلیس و شوروی شد و یکی از بهانه‌های حمله این دو کشور در سال ۱۳۲۰ به ایران گردید.

در دوره رضاشاه روابط بین‌المللی ایران دچار فراز و نشیب‌هایی شد، از جمله در سال ۱۳۱۲، در پی دستگیری سفیر ایران در آمریکا به جرم سرعت زیاد در حین رانندگی، ایران روابط خود با آمریکا را قطع کرد. و در سال ۱۳۱۶، و در اعتراض به چاپ عکسی در یک نشریه فرانسوی، ایران سفیر خود را از فرانسه فراخواند.

پادشاهان پهلوی که خودشان نیز در مضان توهم توطئه بریتانیا قرار داشتند، بسیاری از حوادث ایران و جهان را به آن سیاست منتسب می‌کردند. رضا شاه به حد افراط به انگلیسی‌ها سوءظن داشت و همه بدی‌های دنیا را از انگلستان می‌دانست. حتی سوءظنش متوجه پسرش محمدرضا هم شد. محمدرضا شاه، رفیقی سوئیسی داشت که او را برای کسب خبر از وضع پدرش به ژوهانسبورگ فرستاده بود. رضاشاه به اطرافیان‌ش گفته بود:

«حالا این پسر را فرستادند بیاید اینجا، معلوم است از کجا آب می‌خورد... همه‌ی اینها را انگلیسی‌ها تدارک می‌بینند.»

رضاشاه به پسرش هم سوطن داشت. می‌گفت که هم دست انگلیسی‌ها است.



اسکناس ۵۰۰ ریالی معادل ۵ پهلوی متعلق به فروردین سال ۱۳۱۷ خورشیدی با نشان شیر و خورشید. سکه طلای پنج پهلوی، متعلق به سال ۱۳۰۵ خ/ ۱۹۲۶ م است و نام رضاشاه روی سکه درج شده است. نشان شیر و خورشید نیز در طرف دیگر سکه ضرب شده است.

رضاشاه، اعمال نفوذ بر نهاد مذهب را نیز در دستور کار خود قرار داد. حوزه‌های علمیه در قم، اصفهان، و البته نجف خودمختار باقی ماندند، اما دانشکده معقول و منقول (الهیات فعلی) دانشگاه تهران و مسجد سپهسالار - که توسط امام جمعه منتخب دولت اداره می‌شد - از داوطلبان امتحان به عمل می‌آوردند تا معلوم کنند کدام یک صلاحیت آموزش دینی، و در نتیجه درآمدن به کسوت روحانیت را دارند. به عبارت دیگر، برای نخستین بار دولت نحوه درآمدن به جرگه علما را تعیین می‌کرد. البته، روحانیونی که برای کار در سازمان‌های دولتی انتخاب می‌شدند، باید لباس روحانیت را کنار می‌گذاشتند و از پوشش غربی و کلاه استفاده می‌کردند، البته این اصلاحات به روحانیون هويت متمایزی بخشید. ضمناً وزارت فرهنگ، آموزش مذهبی را در مدارس دولتی اجباری کرد و با کنترل محتوای دروس آن، جلوی هر عقیده‌ی شک‌آوری نسبت به مذهب را می‌گرفت. هدف رضاشاه بیشتر حاکم کردن دولت بر تبلیغ و ترویج اسلام بود تا تضعیف مذهب.

رضاشاه زندگی سیاسی اش را با رهبری قزاق‌ها در آیین‌های ماه محرم آغاز کرده بود و برای بسیاری از یازده فرزندش، نام‌های شیعی انتخاب کرد: محمدرضا، غلامرضا، علیرضا، احمدرضا، عبدالرضا و حمیدرضا؛ و اعطای سرشناس را برای ارائه برنامه‌های مذهبی به رادیو دعوت کرد. و شریعت سنگلجی، واعظ پر آوازه مسجد سپهسالار را ترغیب کرد تا آشکارا نیاز مبرم شیعه به نوعی «رفرماسیون» را اعلام کند. سنگلجی اغلب در منبرهای خود بر این نکته تأکید می‌کرد که

اسلام در تضاد با تجدد - به ویژه علوم، پزشکی، سینما، رادیو و سرگرمی رو به رشد آن دوران یعنی فوتبال - نیست. رضاشاه سنت پادشاه قاجار در تأمین بودجه مالی مدارس علمیه، بزرگداشت مجتهدین اعظم و سفرهای زیارتی - حتی به نجف و کربلا - را استمرار بخشید و به هشت روحانی که در سال ۱۳۰۰ خ/ ۱۹۲۱ م از عراق گریخته بودند، پناهندگی اعطا کرد و آیت‌الله حاج عبدالکریم حائری یزدی، مجتهد بسیار محترم را به اقامت در قم و تبدیل آن به مرکز حوزه علمی همانند نجف ترغیب و تشویق کرد. آیت‌الله حائری که همواره از سیاست دوری می‌جست، برای نهادی کردن تشکیلات دینی، بیش از هر روحانی دیگری فعالیت کرد، و در همین سال‌ها بود که استفاده از القاب روحانی نظیر آیت‌الله و حجت‌الاسلام بین مردم رایج شد و آیت‌الله حاج شیخ محمد حسین نائینی، طرفداری از دولت را به جایی رساند که کتاب اولیه‌اش در مدح مشروطیت را ناپود کرد.

رضاشاه طلاب علوم دینی را از انجام خدمت نظام وظیفه معاف، و تأیید و ترویج هر گونه عقاید «الحادی» و «مادی‌گرایانه» را ممنوع کرد. البته شمار بسیاری معدودی از روحانیون بلندمرتبه در مقابل شاه ایستادگی کردند. رضاشاه، تا پیش از پادشاهی، تظاهرات مذهبی شدیدی داشت او در دسته‌های عزاداری برای امام حسین (ع) و همچنین در تکایا و حسینیه‌ها فعالانه شرکت می‌کرد.

**اما دارایی و ثروت؛** رضاشاه در دوران حکومتش، آن قدر ثروت تصاحب کرد که به ثروتمندترین فرد ایران - اگر نگویم خاورمیانه - تبدیل شد. بر اساس برآورد یکی از زندگی‌نامه نویسان هوادار رضاشاه، ثروت وی به هنگام مرگ سه میلیون پوند و حدود ۱۰۵ میلیون هکتار زمین بوده است. بیشتر این زمین‌ها در منطقه اجدادی‌اش مازندران قرار داشت. وی همچنین در همدان و گرگان و ورامین صاحب مزارع گندم بود. آبراهمیان در کتاب «تاریخ ایران مدرن» نوشته‌است بخشی از این املاک با مصادره مستقیم، بخشی از طریق نقل و انتقال مشکوک اموال دولتی، و بخشی دیگر از طرق آبیاری زمین‌های بایر، و سرانجام بخشی نیز با مجبور کردن زمین داران بزرگ و کوچک برای فروش زمین‌هایشان به قیمت اسمی، به دست آمده بود. سفارت بریتانیا، در اوایل سال ۱۹۳۲ م/ ۱۳۱۱ خ، گزارش داده است که رضاشاه حرص غریبی نسبت به زمین دارد، به طوری که برخی از خانواده‌های زمین دار را روانه زندان می‌کرد، مگر اینکه با فروش املاکشان به وی موافقت کنند:

*«اشتهای سیری ناپذیر وی به اندازه است که عجیب نخواهد بود اگر چند صباح دیگر کسی پرسد چرا اعلی حضرت بی درنگ همه‌ی ایران را به نام خود به ثبت نمی‌رساند؟»*

این گزارش در ادامه می‌افزاید:

*«به رغم نارضایتی شمار چشمگیری از زمین داران، سایرین بر این باورند که صرفاً کاری را می‌کنند که دودمان‌های پیشین انجام داده بودند، و او بهتر از زمین بهره‌برداری می‌کند و به هر حال سراسر مملکت در واقع به وی تعلق دارد.»*

درباره دارایی نقدی رضاشاه نظرات متفاوتی ابراز شده است، برخی معتقدند که او در زمان برکنار شدن از سلطنت، نقدینگی فراوانی در خارج از کشور داشته‌است. مسعود بهنود معتقد است رضاشاه در زمان برکنار شدن از سلطنت (۱۳۲۰ خ/ ۱۹۴۱ م) حدود ۲۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی‌اش در لندن ذخیره پولی داشته است. منوچهر میرزا فرمانفرمایان نقل می‌کند که عبدالحسین هژیر در اوایل دهه بیست برای بازپس گیری دارایی رضاشاه - که مبلغی بالغ بر بیست تا سی میلیون پوند بوده و دولت انگلیس تا پس از جنگ جهانی دوم آن را توقیف کرده بود - سفری به انگلستان داشته است. ولی خود رضا شاه در هنگام تبعید و در پاسخ به کسانی که به وی اتهام داشتن حساب بانکی در خارج از ایران می‌زدند، گفته است:

*«آقایان بدانند که من در تمام بانک‌های اروپا و آمریکا یک لیره یا یک دلار هم ندارم - راست است که در ایران ممولم، ولی در خارج هیچ چیز ندارم و دولت باید فکر خرج من باشد.»*

در هر حال، ثروت رضاشاه به هر میزان بود، به فرزندش محمدرضاشاه پهلوی منتقل شد و بعدها در بنیاد پهلوی متمرکز گردید.

رضاشاه پس از رسیدن به سلطنت، تمایل نداشت که در کاخ‌های گلستان و صاحبقرانیه مربوط به دوران قاجاریه زندگی کند، لذا در شهر کاخ مرمر را برای خود بنا نمود و برای بیلاق شمیران نیز، منطقه و باغات سعدآباد را به تدریج تملک خود درآورد و کاخ سعدآباد را در آن بنیان نهاد. او همچنین برای تاج گذاری از تاج کیانی (تاج شاهان قاجار) استفاده نمود، تاج پهلوی به طور اختصاصی برای وی ساخته شد.

رضاشاه دوبار سکنه کرد و سرانجام پس از دومین سکنه قلبی در ژوهانسبورگ، در تاریخ ۴ مرداد ۱۳۲۳، در ۶۶ سالگی در گذشت. پیکر او را پس از مرگ مومیایی کرده و به قاهره، پایتخت مصر بردند و در آنجا به امانت در مسجد

رفاعی گذاشتند. سرانجام، در هفدهم اردیبهشت ۱۳۲۹، در دوره نخست‌وزیری رجعی منصور، جنازه رضاشاه به وسیله هواپیما و سپس با قطار مخصوص از مصر به تهران حمل شد و در شاه عبدالعظیم، در آرامگاه ویژه او دفن گردید. اما در اردیبهشت ۱۳۵۹، این آرامگاه به دستور حاکم شرع وقت صادق خلخالی به کلی ویران شد. ابوالحسن بنی‌صدر اولین رئیس‌جمهور ایران کوشش نمود که از تخریب آرامگاه مذکور جلوگیری به عمل آورد ولی نتوانست. آن‌گونه که صادق خلخالی در خاطرات خود می‌نویسد بنی‌صدر قصد داشت ساختمان آن را به موزه جنایات دوران سلطنت پهلوی تبدیل کند. صادق خلخالی در پاسخ به این استدلال در خاطرات خود نوشت:

«اگر آن‌ها می‌خواستند آثار جنایات پهلوی را در موزه‌ای جمع‌آوری کنند، موزه ایران باستان

می‌توانست جای بهتر و بزرگ‌تری برای این امر باشد.»

خلخالی در کتاب خاطرات خود اذعان می‌کند که مقبره رضاشاه سازه بسیار مقاومی بوده و تنها با استفاده از دینامیت و در مدت زمان ۲۰ روز موفق به تخریب آن شده است.

۴۳. **حاج احمد بازرگان**، اولین فرزند ذکور روانشاد مرحوم حاج عباسقلی آقا بازرگان در سال ۱۳۷۵ خورشیدی در تهران متولد شد، پس از گذراندن دوره تحصیلات ابتدایی و متوسطه، به امر پدر اداره امور کشاورزی روستای اسفرورین واقع در حوزه قزوین را به عهده گرفت اما پس از چند سال این مسئولیت را به عهده یکی از برادرانش سپرد و خود به دلیل علاقه و اعتقاد عمیقی که به امر تعلیم و تربیت جوانان داشت و آن را لازمه حتمی نجات و پیشرفت کشور می‌دانست به



استخدام وزارت معارف (آموزش و پرورش) درآمد و به آموزش پرداخت و سالیان متمادی در سمت مدیریت دبیرستان انجام وظیفه نمود، از آنجایی که ایشان ضمن بر خورداری از تجربه مدیریت، دارای حسن شهرت و خوش‌نامی اجتماعی زیادی نیز بود، مرحوم حکیم‌الملک از ایشان دعوت نمود که اداره پرورشگاهی را که به عنوان باقیات صالحات خود تأسیس کرده بود عهده‌دار شوند. حاج احمد آقا با توجه به مبانی فکری و اعتقاداتی که داشت این پیشنهاد را فوراً پذیرفت و زندگی خود را تا پایان عمر وقف این کار نمود، وی در اداره پرورشگاه نه تنها با بچه‌ها به جهت تعدیل کمبودهای احساسی و عاطفی آنان رفتاری پدران و مهرآمیز داشت، بلکه تمام هم و غم و توجه خود را حسب استعداد بچه‌ها معطوف به آموزش‌های آکادمیک یا حرفه‌ای آنها می‌نمود که هر یک از آنها صاحب دانش و فن و هنری شوند تا برای پیدا کردن شغل و تأمین معاش، به مشکلی برنخورند. هیچ امری حاج احمد آقا بازرگان را به اندازه موفقیت هر یک از بچه‌ها راضی و خوشحال نمی‌کرد و در این حالت بود که متقاعد می‌شد عبادت خدا را به جا آورده است.

حاج احمد آقا بازرگان بعد از فوت پدر، نگهداری و پرستاری از مادر خود را که مبتلا به بیماری فراموشی نیز شده بود به عهده گرفت و علی‌رغم دارا بودن فرزندان زیاد، در پرستاری و تیمار مادر سنگ تمام گذاشت و وظیفه فرزندی نسبت به مادر را به نحو احسن ادا کرد، ایشان در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۳ در سن ۷۹ سالگی در حالی که از محل کار عازم منزل بود در بین راه دچار انفارکتوس قلبی شد و ساعاتی بعد به سوی معبود شتافت و در قبرستان عمومی قم دفن گردید، روانش شاد(ب.ف.ب).

۴۴. **محمدعلی فروغی** در سال ۱۲۵۴خ در تهران متولد شد، از ۵ سالگی ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر که ادیب، شاعر و مترجم زبان‌های عربی و فرانسه بود، آموخت و در سال ۱۲۶۸خ وارد دارالفنون شد و ابتدا پزشکی و داروسازی آموخت ولی با کمبود امکانات برای آموزش پزشکی، به فلسفه و ادبیات روی آورد. فروغی علاوه بر دارالفنون به مدرسه صدر، مدرسه مروی و مدرسه سپه‌سالار نیز رفت و بر دانش خود در فلسفه مشا و اشراق افزود و هم‌زمان با آموختن بیشتر زبان‌های فرانسه و انگلیس، با دیدگاه‌های فیلسوفان اروپایی نیز آشنا شد و با ترجمه زندگی‌نامه‌های آن‌ها کتاب «سیر حکمت در اروپا» به عنوان اولین کتاب درباره فلسفه غرب را تألیف کرد. در سال ۱۳۱۲ق/ ۱۲۷۳خ به استخدام دولت درآمد و مترجم

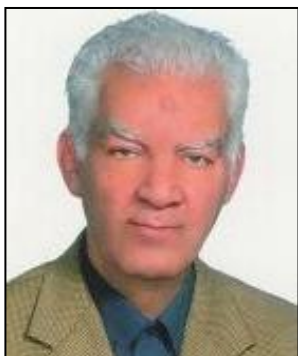
زبان‌های فرانسه و انگلیسی شد، هر چند زبان روسی و عربی هم می‌دانست. اما این شغل عطش او را به فهمیدن و فهماندن سیراب نکرد و به معلمی روی آورد و در مدرسه ادب به مدیریت یحیی دولت‌آبادی، مدرسه علمیه به مدیریت مهدی قلی هدایت و دارالفنون، به آموزگاری پرداخت و همزمان با نگارش و برگردان مقالات فلسفی و تاریخی به فارسی، در انتشار هفته‌نامه و روزنامه تربیت و نشر آموزه‌ها و اندیشه‌های نو، به پدرش - محمدحسن فروغی که توسط ناصرالدین شاه ملقب به «ذکاءالملک» شده بود- یاری می‌رساند. فروغی آثار بسیاری از شعرای فارسی نظیر سعدی، حافظ و فردوسی را تصحیح کرد، فرهنگستان ایران را تأسیس نمود و آثار متعددی درباره‌ی تاریخ - به ویژه تاریخ ایران باستان - به رشته تحریر درآورد. محمدعلی فروغی پس از درگذشت پدرش در سال ۱۲۸۶ خ، در ۳۲ سالگی عنوان «ذکاءالملک» را از پدر به ارث برد و به ریاست مدرسه علوم سیاسی برگزیده شد. در این مدرسه رجال و دیپلمات‌های زیادی تربیت گردیدند که بعدها تبدیل به دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد. او همچنین معلم خصوصی احمدشاه بود و شاگرد کمال‌الملک در نقاشی، و در برابر به او زبان فرانسه می‌آموخت.

محمدعلی فروغی از فعالان و مبارزان مهم انقلاب مشروطه بود و در زمان جنگ جهانی اول، ریاست هیأت اعزامی ایران به کنفرانس صلح پاریس را در سال ۱۹۱۹م/ ۱۲۹۸ خ و جامعه ملل را به عهده داشت. چند بار وزیر و دو بار نماینده مجلس شورای ملی و یک بار رئیس دیوان عالی تمیز (دیوان کشور) شد و در سال ۱۳۰۴ خ پس از تصویب انقراض دودمان قاجار - که خود در آن نقش تعیین کننده‌ای داشت - کفیل نخست‌وزیری شد و با انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی، به عنوان اولین نخست‌وزیر در دوره پهلوی، در اولین قدم، مراسم تاج‌گذاری رضاشاه را برگزار کرد. فروغی از مدت‌ها قبل با آتاتورک آشنایی داشت، و به اصرار او رضاشاه سفری به ترکیه کرد و به دنبال این سفر، کشف حجاب اجباری از جنجالی‌ترین روی‌دادهایی بود که در دوران دوم نخست‌وزیری فروغی به وقوع پیوست.

بعد از این که میان فروغی و رضاشاه اختلاف افتاد، فروغی فعالیت‌های سیاسی را کنار گذاشت و به کارهای علمی پرداخت تا آن که در جنگ دوم جهانی، ایران در شهریور ۱۳۲۰ توسط متفقین اشغال شد و از فروغی برای نخست‌وزیری دعوت به عمل آمد و او به سیاست بازگشت. از مهم‌ترین اقدامات او در سومین دوره‌ی نخست‌وزیری، اخذ استعفاء رضاشاه از سلطنت بود که متن آن توسط خود فروغی نوشته و به امضای رضاشاه رسید و سلطنت به محمدرضاشاه منتقل گردید، و خطرات احتمالی جنگ بین ایران و متفقین - مانند تجزیه ایران - مرتفع گردید و ایران به جمع حامیان متفقین پیوست. بنا بر نوشته اسماعیل راین در کتاب «فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران»، پدر فروغی از متأثرین میرزاملکم خان که از پیش کسوتان ترویج فرهنگ غرب و فراماسونری در ایران بود و فروغی هم از فراماسون‌های ایران شد و در سال ۱۲۸۶ (در ۳۲ سالگی) از بنیان‌گذاران لژ بیداری ایران گردید و به مقام استاد اعظم و با عنوان خاص «چراغدار» نائل شد حسین مکی مؤلف تاریخ ۲۰ ساله ایران، می‌نویسد:

«یکی از مهره‌های شطرنج سیاسی ایران در دوران مشروطیت و انقراض سلسله قاجار، و روی کار آوردن رضاخان پهلوی، میرزا محمدعلی خان فروغی (ذکاءالملک) بوده است. او یکی از فراماسون‌های باهوش و تحصیل کرده و دانشمند و صاحب تألیفات در ادبیات و حکمت و فلسفه می‌باشد.»

محمدعلی فروغی در روز جمعه ۱۳۲۱/۹/۶ بر اثر سکته قلبی در تهران درگذشت و در شهری، در آرامگاه خانوادگی در ابن‌بابویه، به خاک سپرده شد (ب.ف.ب).



۴۵. **رضا اخوان‌حیدری** هم‌زمان با روز خجسته میلاد امام هشتم (۱۳۰۷/۱۱/۹) در تهران تولد یافت. دیپلم را از دبیرستان شرافت گرفت و در هنرسرای عالی (بخشی از دانشگاه امیرکبیر فعلی) رشته شیمی را خواند. و در سال ۱۳۳۰ با رتبه شاگرد اولی فارغ‌التحصیل شد.

کارخانه قند تربت‌حیدریه بلافاصله او را با ماهی ۲۷ تومانی حقوق و ۱۰۰ تومانی حق مهندسی و ۶۰ تومانی برای خارج از مرکز استخدام کرد. مدت ۵ سال هم با کارخانه قند کهریزک همکاری داشت. برای گذراندن دوره تخصصی یکساله به انگلستان رفت و در بازگشت به عنوان عضو دفتر فنی، فعالیت خود را در همان کارخانه پی‌گیری کرد. سال ۱۳۴۰ کارخانه قند بیرجند با مدیریت وی گشایش یافت. حدود هفت سال بعد مدیریت کارخانه قند قهستان را به وی سپردند.



سازمان اتکا (وابسته به ارتش) از او به عنوان رئیس دفتر فنی دعوت به همکاری کرد و پس از مدتی مدیریت دفتر را برعهده گرفت. به دلیل علاقه و لیاقتی که نشان داد با سمت مدیریت عامل به همکاری ادامه داد. سال ۱۳۵۸ مدیرعامل قند اهواز شد. سازمان گسترش صنایع ملی وی را به ریاست هیأت مدیره و همچنین مدیرعامل برگزید و در کارخانه‌های قند اصفهان، اراک و کرج به عنوان مدیر دولتی گمارده شد. وی از سال ۱۳۷۸ به عنوان مدیرعامل دفتر مهندسی مشاور در خدمت صنعت قند است.

کارنامه خدمات مهندسی حیدری سراسر از موفقیت‌ها و تلاش‌های صادقانه وی در نیم قرن حضور پرارزش در صنعت قند حکایت دارد: مدیر ماهنامه صنعت قند از سال ۱۳۵۷؛ ۵ سال عضو هیأت علمی دانشکده علوم و تغذیه؛ طراح، مجری و مدیر ۱۸ کارخانه قند؛ تبدیل ظرفیت دو کارخانه روغن کشتی از ۱۰ تن به ۶۰ تن؛ افزایش ظرفیت کارخانه کنسروسازی شاهی از ۱۰ هزار به سه برابر؛ تدریس تکنولوژی قند در دانشکده فنی دانشگاه تهران؛ مهندسی مشاور و مجری طرح ۷ کارخانه نیشکر خوزستان؛ تهیه طرح جامع صنایع تبدیلی غذایی و کشاورزی برای وزارت کشاورزی، در ۱۰ جلد و برای ۴۳ رشته صنعت غذا؛ طرح صنایع تبدیلی سیب‌زمینی در اردبیل؛ طرح کنسانتره گریپ‌فروت در جیرفت؛ طرح کارخانه پنیر در شهر کرد؛ و بازدید از کارخانه‌های قند و صنایع تبدیلی بیش از ۴۰ کشور.

مهندس اخوان حیدری به دلیل علاقه قلبی به تحقیقات و صنعت، اگر چه فرصت‌هایی مناسب برای تحصیل در دیگر رشته‌ها را داشت اما آنها را کنار گذاشت. یکی از کارهای ماندگار وی در سال‌های مدیریت و حضورش در صنعت قند، تشویق همکاران به سوادآموزی بود. ایشان برای رشد صنعت به ویژه قند، اعتقاد دارد در مرحله نخست باید به تحقیقات توجه داشت، بودجه کافی تخصیص داد و تشویق کرد. در بسیاری از کشورها هزینه‌های تحقیقاتی از مالیات معافند. در مرحله بعد لازم است که فرهنگ مسئولیت‌پذیری را گسترش داد و عمومی کرد. درست‌پنداری، راست‌گویی و نیک‌کرداری که ۵ هزار پیش به ما مردم این سرزمین توصیه گردید و یا دستورات اکید حضرت پیامبر(ص) درباره الزام به راست‌گویی که ۱۴ قرن پیش به ما مسلمانان آموزش داده شده‌است باید در جامعه رواج یابد. در این صورت تولیدکننده ما درستکار خواهد بود، مصرف‌کننده نیز به صداقت برخورد می‌کند.

۴۶. **غلامعباس توسلی** جامعه‌شناس برجسته ایرانی، عضو نهضت آزادی ایران و از چهره‌های سرشناس جریان ملی - مذهبی است. او در ۱ خرداد ۱۳۱۴ در رشت‌خوار و در خانواده‌ای از طبقه متوسط متولد شد. از شش سالگی وارد مکتب‌خانه شد و آموختن قرآن و فارسی را تا فراگیری آثار سعدی، حافظ، و عربی را در حد نصاب، جامع المقدمات و صمدیه ادامه داد. پدرش ملاحمد توسلی را که از بازرگان به نام منطقه و فردی مذهبی بود، در یازده سالگی از دست داد. پس از فوت پدر، وارد مدارس جدید شد و مستقیماً در کلاس چهارم ابتدایی دبستان طغرای رشت‌خوار پذیرفته شد و بعد در دبیرستان قطب‌الدین حیدر در تربت حیدریه و سپس مشهد تحصیلات خود را ادامه داد و در سال ۱۳۳۶ در امتحان ورودی دانشسرای عالی تهران، همزمان در سه رشته زبان فرانسه، ادبیات و فلسفه قبول شد. اما چون در کنکور زبان و ادبیات فرانسه اول شده بود بالاچاره در آن رشته مشغول تحصیل گردید و هم‌زمان مطالعه زبان انگلیسی را در کنار زبان فرانسه آغاز کرد. در دوره کارشناسی دانشسرای عالی نیز حائز رتبه اول شد و علاوه بر دریافت مدال فرهنگ، با پایه دبیری به استخدام همان مؤسسه درآمد. از هم دوره‌ها و دوستان این دوره توسلی، محمدعلی رجایی، باقر پرهام و داور شیخاوندی را می‌توان نام برد. علی شریعتی و حسن حبیبی نیز با او هم دوره بودند. او با استفاده از امتیاز شاگردان رتبه اول و پس از یکسال تدریس در دانشسرای عالی تهران، به اروپا اعزام شد و تحصیلات خود را در دانشگاه پاریس در رشته جامعه‌شناسی ادامه داد. عنوان رساله اصلی او «جامعه سنتی ایران از دید اروپائیان؛ مقایسه دیدگاه انگلیسی‌ها و فرانسویان» و رساله فرعی او «صنایع دستی ایران و جنبه‌های روان‌شناسی اجتماعی آن» بود. رساله اصلی با کمک مالی مرکز تحقیقات علمی فرانسه قبل از دفاع به چاپ رسید.

غلامعباس توسلی در تابستان ۱۳۴۵ به ایران بازگشت و تدریس خود را با سمت استادیاری در دانشسرای عالی تهران که به آن تعهد خدمت داشت، از سر گرفت. وی علاوه بر تدریس در دانشسرا از همان آغاز ورود در بخش مطالعات شهری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران نیز به تحقیق پرداخت و در مطالعات اقتصادی و جامعه‌شناختی و طرح‌های جامع شهری از جمله طرح جامع تهران که از سوی سازمان برنامه و بودجه به مؤسسه واگذار شده بود، و طرح جامع شیراز که با همکاری دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران انجام می‌پذیرفت، و همچنین طرح‌های جامع اراک و همدان و چند شهر دیگر شرکت داشت و به صورت مستقل آنها را سرپرستی و تدوین می‌نمود. وی در آن دوره همچنین سرپرستی طرح

ارزشیابی سواد توأم با حرفه را که در اصفهان و دزفول به طور آزمایشی از سوی یونسکو و سازمان برنامه وارد تجربه عمل شده بود، برای ارزیابی و بازسازی در مؤسسه به عهده داشت. نتیجه این تحقیقات و مطالعات علاوه بر گزارش‌های علمی، شامل پیشنهادهایی عملی برای چگونگی توسعه و رشد شهرها در آینده بود.



مراسم گرامیداشت هشتادمین زادروز دکتر غلامعباس توسلی در خانه اندیشمندان علوم انسانی، با حضور اساتید و چهره‌های علمی و سیاسی و دانشجویان و علاقه‌مندان ایشان

توسلی به درخواست دانشگاه ملی ایران (دانشگاه شهید بهشتی فعلی)، رشته جامعه‌شناسی را در دانشکده ادبیات آن دانشگاه پایه‌گذاری و برنامه‌ریزی کرد و به تدریس برخی دروس در آنجا پرداخت. در سال ۱۳۵۰ از دانشسرای عالی به دانشگاه تهران منتقل شد و یک سال بعد به دانشیاری ارتقا یافت و یک سال بعد، به سمت مدیر گروه جامعه‌شناسی انتخاب شد و در سال ۱۳۶۴، انتخاب او به مدیر گروهی تجدید گردید. و یک سال بعد، به سمت ریاست دانشکده منصوب شد. او همچنین در ایجاد دوره دکتری در دانشگاه‌های تهران، تربیت مدرس و دانشگاه آزاد اسلامی نقشی ارزنده داشت. دکتر غلامعباس توسلی عضو پیوسته فرهنگستان علوم ایران است و تاکنون بیست جلد کتاب تألیف کرده است که برخی از آنها مانند نظریه‌های جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی کار و شغل، جامعه‌شناسی دین و... به چاپ‌های مکرر رسیده‌اند. ایشان همچنین در حدود شصت مقاله علمی-پژوهشی در مجلات معتبر داخلی و بین‌المللی منتشر کرده و فعالیت‌های علمی خود را همچنان ادامه می‌دهد.

از جمله فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی غلامعباس توسلی در دوره ده ساله (۱۳۴۵ تا ۱۳۵۶) شرکت در جلسات متعدد سیاسی، مذهبی و همکاری با دکتر علی شریعتی در حسینیه ارشاد، ایراد سخنرانی‌های متعدد در دانشگاه‌ها (از جمله دانشکده فنی دانشگاه تهران، دانشگاه صنعتی شریف، دانشگاه علم و صنعت، دانشگاه مشهد، دانشکده کشاورزی کرج، دانشکده ادبیات و دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران)، حسینیه ارشاد، مسجد قبا، کانون توحید و... بوده است.

توسلی پس از انقلاب به‌مدت کوتاهی به عنوان مشاور در رادیو و تلویزیون فعالیت داشت، و به ریاست دانشگاه اصفهان نیز منصوب شد. وی در دوره انقلاب فرهنگی تا زمان بازگشایی دانشگاه‌ها سرپرستی بخش برنامه‌ریزی علوم انسانی را در ستاد انقلاب فرهنگی بر عهده داشت و برنامه‌های این رشته‌ها را نهایی کرده و به تصویب ستاد رساند.

۴۷. میرزا جهانگیرخان شیرازی، معروف به میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، روزنامه‌نگار دوران مشروطیت ایران است، او در سال ۱۲۹۲ ق/ ۱۲۵۳ خ در شیراز متولد شد. در اوان کودکی پدرش آقا رجبعلی درگذشت و عموی وی سرپرستی او را به عهده گرفت. در پنج سالگی با عمه و جده‌ی خود به تهران آمد و در چهارده سالگی به شیراز بازگشت و مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد اساتید زمان فرا گرفت و در سال ۱۳۱۱ ق/ ۱۲۷۲ خ به تهران رفت و در دارالفنون به تحصیل علوم و فنون جدید پرداخت که آغاز دوران نهضت مشروطه‌خواهی است. در این دوران به انجمن‌های سری «انجمن باغ میکده» و «مجامع ایرانیان» راه یافت و با سرمایه میرزا قاسم‌خان تبریزی و همکاری میرزا علی‌اکبرخان قزوینی

معروف به «دهخدا» روزنامه‌ای را به نام «صور اسرافیل» به چاپ رساند. بارها دفتر این روزنامه را ویران کردند و چندین بار نویسنده‌اش را تکفیر نمودند.

میرزا جهانگیرخان عضو فعال انجمن آذربایجان و نیز یکی از اعضای «حوزه مخفی اجتماعیون عامیون تهران» بود که خود وابسته به فرقه اجتماعیون عامیون مسلمانان قفقاز می‌باشد، و این فرقه با فرقه اجتماعیون عامیون روسیه نیز ارتباط دارد. میرزا جهانگیرخان در فعالیت‌های سوسیال دموکراتیک خود با حیدر عمواغلی ارتباط نزدیک داشت و از سازمان دهندگان فعال و آگاه آن بود، و هنگامی که محمدعلی شاه برای آخرین بار سرکوبی مشروطیت را تدارک می‌بیند، عده‌ای از اعضای فرقه اجتماعیون عامیون برای مقابله با او، و برای بسیج مردم، «کمیته انقلاب ملی» را تشکیل می‌دهند - که میرزا جهانگیرخان یکی از اعضای اصلی آن است - که مرکز تصمیم‌گیری سازمان‌های مشروطه‌خواه محسوب می‌شود.

میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل همراه با سیدجمال‌الدین واعظ و ملک‌المتکلمین و سیدمحمدرضا مساوات چهار نفری بودند که محمدعلی شاه درخواست تبعیدشان را از ایران کرده بود که البته با ایستادگی مجلس روبه‌رو شد. ولی پس از به توپ بستن مجلس، این چهارنفر به همراه گروهی دیگر از مشروطه‌خواهان دستگیر شدند و در باغشاه، به دستور محمدعلی شاه و در مقابل او، پس از شکنجه بسیار، در روز چهارشنبه دوم تیر ۱۲۸۶ / ۲۴ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶، طاب به گردن ایشان انداختند و از دو سو کشیدند و دژخیم سوم خنجر در دل‌های ایشان فرو کرد. پس از این اعدام‌های فجیع و وحشیانه، اجساد صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین را شبانه و پنهانی از باغشاه به انتهای کوچه‌ای که اکنون کوچه شهید ابراهیمی نام دارد و در جنب بیمارستان لقمان قرار دارد، آوردند و دفن کردند. دهخدا شعر معروف خود به نام «یادآرز شمع مرده یاد آر» را به یاد رفیق و همسنگر قدیمی‌اش جهانگیرخان صوراسرافیل در سال ۱۲۸۷ خ سروده است.

۴۸. **سیدحسن طباطبایی قمشه ملقب به آیت‌الله مدرس** در سال ۱۲۴۹ خ برابر با ۱۲۸۷ ق در روستای سرابه شهرستان اردستان از توابع استان اصفهان متولد شد؛ و جهت درس خواندن به قمشه نزد پدر بزرگش میرعبدالباقی رفت و پس از درگذشت میرعبدالباقی، در شانزده سالگی تحصیل خود را در علوم اسلامی در اصفهان نزد علامه شیخ مرتضی ریزی و جهانگیرخان قشقایی ادامه داد. در نجف نزد مراجعی چون میرزای شیرازی، آخوند خراسانی و سید محمدکاظم یزدی به تحصیل پرداخت. و تا درجه اجتهاد پیش رفت؛ آنگاه به اصفهان بازگشت و مشغول تدریس فقه و اصول شد.

اصالت سید حسن مدرس به روستای سرابه اردستان برمی‌گردد، زیرا میرعبدالباقی پیشتر از اردستان به قمشه یا همان شهرضا امروزی در استان اصفهان مهاجرت کرده و در این شهر به فعالیت‌های علمی و تبلیغی مشغول بود اکنون نیز خانه‌ی پدری و زادگاه او در روستای سرابه اردستان محل بازدید علاقه‌مندان و فرهنگ دوستان است.

فعالیت سیاسی آیت‌الله مدرس با عضویت در انجمن مقدس ملی اصفهان آغاز شد. در ۱۲۸۹ خ هم‌زمان با تشکیل دوره دوم مجلس شورای ملی است که پس از استبداد صغیر برپا شد، نورالله نجفی اصفهانی از سوی آخوند خراسانی و عبدالله مازندرانی به عنوان یکی از مجتهدان طراز اول به مجلس شورای ملی معرفی گردید که وی نیز سیدحسن مدرس را برای این امر معرفی نمود و از سوی مجلس نیز پذیرفته شد. مدرس در دوره سوم نیز از طرف مردم تهران به نمایندگی انتخاب شد؛ ولی این مجلس به علت فشار دولت‌های خارجی و آغاز جنگ جهانی اول، یک سال بیشتر دوام نیاورد و تعطیل شد.

در ۱۲۹۳ خ / ۱۳۳۲ ق که جنگ جهانی اول شروع شد، دولت ایران رسماً اعلام بی‌طرفی کرد، اما نیروهای روسیه، انگلیس و عثمانی، بدون توجه به این بی‌طرفی وارد کشور شدند و به درگیری با یکدیگر پرداختند. در ۱۲۹۵ خ / ۱۳۳۴ ق بیست و هفت نفر از نمایندگان مجلس و گروهی از رجال سیاسی و مردم عادی به منظور مقابله با تجاوزات روس و انگلیس به ایران، به طرف قم حرکت کردند و در آن شهر «کمیته دفاع ملی» را تشکیل دادند و یک هیئت ۴ نفری را برای اداره امور برگزیدند که مدرس یکی از آنان بود.

**مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹؛** در ۱۲۹۸ خ / ۱۳۳۷ ق، وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ م را با انگلستان منعقد کرد که براساس آن اختیار امور مالی و نظامی دولت ایران در دست مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت. وثوق‌الدوله تصمیم داشت تا این قرارداد را در مجلس به وسیله طرفداران و دست‌نشاندها خود به تصویب برساند؛ اما بر اثر مخالفت‌های مدرس در مجلس و افکار عمومی، مجلس قرارداد مذکور را رد کرد و وثوق‌الدوله به ناچار از کار برکنار گردید.

**مخالفت با حقوق سیاسی زنان؛** مدرس که یکی از پنج مجتهد ناظر مجلس دوم مشروطه بود، مخالفت شدیدی با حق رأی و انتخاب زنان به نمایندگی مجلس داشت. او در توضیح مخالفت خود در مجلس چنین استدلال کرده بود:

«از اول عمر تا به حال بسیار در بر و بحر ممالک اتفاق افتاد بود برای بنده، ولی بدن بنده به لرزه درنیامد و امروز بدنم به لرزه آمد. اشکال بر کمیسیون اینکه اسم نسون را در منتخبین برد، که از کسانی که حق انتخاب ندارند نسون هستند... خداوند قابلیت در اینها قرار نداده است که لیاقت حق انتخاب داشته باشند، مستضعفین و مستضعفات و آنها از این نمره اند که عقول آنها استعداد ندارد. گذشته از اینکه در حقیقت نسون در مذهب اسلام تحت قیمومیتند، الرجال قوامون علی النساء، در تحت قیمومیت رجال هستند.»

**مخالفت با رضاشاه؛** پس از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ که توسط رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی صورت گرفت، بسیاری از آزادی خواهان دستگیر شدند. از جمله آنان مدرس بود که به قزوین تبعید و در آنجا زندانی شد. وی بیش از ۳ ماه در حبس بود ولی پس از عزل سید ضیاء، آزاد شد.

مدرس پس از آزادی، به نمایندگی مردم تهران در مجلس چهارم انتخاب شد و به عنوان نایب رئیس مجلس و رهبری اکثریت مجلس برگزیده شد. دوره پنجم مجلس در ۱۳۰۲ خ افتتاح شد و در این دوران پراهمیت تاریخ مشروطه که با تغییر سلطنت از سلسله قاجاریه و روی کار آمدن رضاخان همراه بود، مدرس رهبری اقلیت مجلس را بر عهده داشت.

یکی از وقایع مهم مجلس پنجم استیضاح رضاخان در ۷ مرداد ۱۳۰۴، توسط مدرس و شش تن دیگر از نمایندگان مخالف بود. این مخالفین، رضاخان رئیس الوزراء را به دلیل سوء سیاست داخلی و خارجی، قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه استیضاح نمودند. جلسه استیضاح تبدیل به محل منازعات طرفداران سردار سپه و طرفداران مدرس گردید. طرفداران مدرس که عموماً از مردم عادی بودند فریاد «زنده باد مدرس» سر دادند و طرفداران سردار سپه که نظامیان بودند فریاد «مردم باد مدرس». مدرس از هوادارانش خواست تا ساکت شوند و آن گاه خطاب به طرفداران سردار سپه گفت:

«اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد.»

اما، رضاخان توانست مقدمات تصویب انقراض قاجاریه را فراهم کند و در تاریخ ۹ آبان ۱۳۰۴ آن را عملی کرد و خود به پادشاهی ایران رسید.

یک بار از طرف رضا خان مبلغ بسیار هنگفتی را می آورند که به مدرس بدهند او به فرستاده رضاخان می گوید به شرطی این مبلغ را قبول می کنم که علیه رضاخان استفاده کنم! فرستاده پول را برمی دارد و با اسب برمی گردد و می رود.

سید موسی شیرازی زنجانی از مراجع تقلید خاطره ای را که از پدرشان شنیده تعریف کرده و می نویسد:

«ایشان می فرمود: ... مدرس راجع به مخالفینش که خیلی نطّاقی می کردند و قبلاً همراه مدرس بودند ولی بعداً برگشتند می گفت: «آنان که به صد زبان سخن می گفتند، آیا چه شنیدند چه دیدند چه گرفتند چه خوردند که خاموش شدند؟!»

ایشان در جای دیگری از همان کتاب می گوید:

«معروف است که رضاخان گفته بود که: از من چه می خواهی؟ مدرس گفته بود که: می خواهم که

نباشی!»

حاج میرزا فخرالدین جزایری نقل می کرد می گفت: مدرس تشک و مانند آن زیر خودش نمی انداخت. عمامه اش را روی متکا می گذاشت و روی زمین می خوابید و عباي خودش را روی خودش می کشید که آن هم لحافش بود. می گفت:

«این شخص باید زندان ببیند. اگر قرار بشود که روی تشک و امثال اینها بخوابد، نمی تواند زندان را

تحمل کند!»

مدرس در سال ۱۳۰۵ خ مورد سوء قصد قرار گرفت اما از ترور جان سالم به در برد. مدرس در جریان قیام آیت الله آقا نورالله نجفی اصفهانی در دیماه ۱۳۰۵ خ در قم علیه اقدامات رضاشاه طی تلگرافی از قیام ایشان حمایت کرد. اما رضاشاه در طی برگزاری انتخابات مجلس هفتم، با مداخله آشکار در انتخابات و حذف آرای مدرس، اجازه نداد که وی به مجلس راه یابد، سپس در ۱۶ مهر ۱۳۰۷ او را دستگیر و به دامغان و مشهد و سپس به خوف تبعید کرد. مدرس ۷ سال در خوف زیر نظر مأموران بود و در ۲۲ مهر ۱۳۱۶ از خوف به کاشمر منتقل شد. و در این زمان رضاشاه دستور قتل مدرس را به رئیس شهربانی کاشمر داد ولی او به این کار تن نداد و در نتیجه این مأموریت به جهانسوزی، متوفیان و خلیج واگذار شد.

آن‌ها در شب ۱۰ آذر ۱۳۱۶ برابر با ۲۷ رمضان ۱۳۵۶ او را کشتند و جنازه‌اش را به خاک سپردند. قبر مدرس پس از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضا شاه از ایران، توسط اهالی محل مشخص گردید. آرامگاه وی در شهر کاشمر واقع است.

آثار زیر از آیت‌الله سیدحسن مدرس به جای مانده‌اند:

- تعلیقه بر کفایه الاصول آخوند خراسانی و رسائل الفقهیه ● رساله‌های: در ترتب (در علم اصول فقه)، در شرط متأخر (در اصول)، در عقود و ایقاعات، در لزوم و عدم لزوم قبض در موقوفه و در شرط امام و مأموم. ● کتاب حجه الظن (در اصول). ● شرح رسائل شیخ مرتضی انصاری و علامه شیخ مرتضی ریزی. ● حاشیه بر کتاب النکاح شیخ محمدرضا نجفی مسجدشاهی. ● دوره تقریرات اصول میرزای شیرازی. ● کتابی در باب استصحاب (در علم اصول). ● کتاب احوال الظن فی اصول الدین. ● شرح روان بر نهج البلاغه، اصول تشکیلات عدلیه (همکاری)، ● زندگی‌نامه (خودنوشت) که برای روزنامه اطلاعات فرستاده است.

۴۹. میرزا حسن مستوفی‌الممالک متولد ۱۳ مهر ۱۲۵۴ برابر با ۵ رمضان ۱۲۹۲ آشتیان - ۶ شهریور ۱۳۱۱ تهران، معروف به «آقا»، دولت‌مرد ایرانی و چند دوره نخست‌وزیر ایران در دوره‌ی قاجار و دوره‌ی رضاشاه بود. مستوفی‌الممالک، از معدود رجال قاجاری بود که نزد رضاشاه احترام داشت.

میرزا حسن فرزند میرزا یوسف آشتیانی بود. خاندان او بیش از یک قرن مقام و لقب مستوفی‌الممالکی (وزیر دارایی) داشتند. وی تحصیلات را در خانه و زیر نظر معلم خصوصی آغاز کرد. در سال ۱۳۰۱ از طرف شاه لقب مستوفی‌الممالک گرفت و دو سال بعد، پس از درگذشت پدرش، تمام مشاغل میرزا یوسف را به ارث برد. میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر (پسر عموی پدرش) پیش‌کاری او را در اداره امور برعهده داشت. مستوفی در هنگام درگذشت پدرش میرزا یوسف، بیش از دوازده سال نداشت، ولی شاه به احترام پدرش او را «آقا» خطاب می‌کرد. او در سال ۱۳۱۸ ق برابر با ۱۲۸۰ خ به اروپا رفت. این سفر هفت‌سال به طول انجامید.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه به دعوت میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان به ایران بازگشت و جمعیتی به نام مجمع انسانیت تشکیل داد و به همراه محمد مصدق به فعالیت سیاسی پرداخت. در همین زمان به وزارت جنگ نیز منصوب شد و پس از قتل اتابک در چند کابینه دیگر نیز این سمت را حفظ کرد. پانزده روز پیش از به توپ بستن مجلس شورای ملی از وزارت جنگ استعفا داد. میرزا حسن در دوران احمدشاه، مدتی وزیر جنگ و مدتی وزیر دربار بود و در سال ۱۲۸۸ خ در نخستین کابینه محمد ولی‌خان تنکابنی به وزارت مالیه منصوب شد. مستوفی‌الممالک نخستین‌بار در مرداد سال ۱۲۸۹ رئیس‌الوزرای ایران شد و تا دی‌ماه همین سال سه کابینه تشکیل داد. در حدود دو سال بعد از کودتای ۱۲۹۹، پنجمین و آخرین دوره نخست‌وزیری او در دوران قاجاریه، از ۲۵ بهمن ۱۳۰۱، آغاز شد و رضاخان که در کابینه‌های بعد از کودتا وزیر جنگ بود، در دولت مستوفی‌الممالک نیز همین سمت را به عهده داشت. با قدرت یافتن رضاخان که خود داوطلب مقام نخست‌وزیری بود، مستوفی‌الممالک در خرداد ۱۳۰۲ استیضاح مدرس را از وزیر خارجه (محمدعلی فروغی) بهانه کرد و استعفا داد. بخشی از سخنرانی او در پاسخ به مدرس مشهور است:

«... می‌دانم فترت در پیش است و ایام فترت دوره بره‌کشی است و داوطلب صدارت زیاد. آقایان می‌دانند معده ضعیف من تحمل خوردن گوشت ندارد. وانگهی در این ایام کسی باید سرکار بیاید که آجیل بگیرد و آجیل بدهد. من که آجیل‌گیر نیستم ناچار به کسی آجیل نمی‌دهم...»

مستوفی در انتخابات مجلس ششم نماینده مجلس شد ولی با شروع جریان تغییر سلطنت قاجار در مجلس حضور نیافت. رضاشاه کمی بعد از تاج‌گذاری در اردیبهشت ۱۳۰۵ مستوفی‌الممالک را به نخست‌وزیری انتخاب کرد. او در ۲۲ خرداد ۱۳۰۵ اعضای کابینه خود را به رضاشاه معرفی کرد. ششمین و آخرین دوره نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک قریب یک سال به طول انجامید. ایجاد تشکیلات نوین دادگستری، الغای کاپیتولاسیون و مقدمات احداث راه آهن سرتاسری ایران در دوران زمامداری او انجام گرفت.

مستوفی در جوانی با عصمت‌الملوک معیری دختر دوست محمدخان معیرالممالک و عصمت‌الدوله (دختر ناصرالدین‌شاه) ازدواج کرد و صاحب سه پسر و دو دختر شد. پسران میرزا کاظم، میرزا یوسف، میرزا علی و دختران، عفت‌الملوک و عزت‌الملوک نام داشتند. عفت‌الملوک و میرزایوسف در هنگام حیات پدر در گذشته‌اند. مستوفی پس از بازگشت از اروپا

همسران متعدد اختیار کرد و از یازده تن از آنان صاحب نوزده فرزند شد. دو تن از دختران او با دو تن از پسران دوستعلی معیری (معیر الممالک) ازدواج کردند. در دوران رضاشاه فرزندان مستوفی نام خانوادگی «مستوفی الممالک» را برگزیدند. مستوفی به شکار علاقه بسیار داشت و بخش زیادی از ثروت موروثی خود را در این راه خرج کرد. بخش دیگر ثروت وی خرج سفر هفت ساله اش به اروپا شد. وی بخش بزرگی از املاک پدری خود را وقف کرد و از جمله باغ‌هایی را در ونک برای احداث دانشگاه برای دختران اختصاص داد. «مدرسه عالی دختران» که بعدها دانشگاه الزهرا نام گرفت، در این زمین‌ها ساخته شد. مستوفی زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست و مانند پدرش درویش مسلک بود. رفتار بزرگ‌منشانه و گرایش‌های ملی او را نزد عموم طبقات مردم محبوب ساخته بود.

مستوفی در ظهر روز یکشنبه ۶ شهریور ۱۳۱۱/۲۴ ربیع‌الثانی ۱۳۵۱ در خانه سردار فاخر حکمت در نزدیکی امامزاده قاسم شمیران، به دلیل سکنه قلبی درگذشت. جنازه او از اختیاریه تا ونک تشییع و در آرامگاه خانوادگی مستوفی الممالک در ونک به خاک سپرده شد.

۵۰. **حسین پیرنیا** ملقب به **مؤتمن الملک**، دولتمرد اواخر دوره قاجاریه، رئیس مجلس شورای ملی در دوره چهارم، نماینده ۶ دوره مجلس شورای ملی، و برادر حسن پیرنیا، وی پدرزن سپهبد فضل‌الله زاهدی، نخست‌وزیر ایران و پدر بزرگ اردشیر زاهدی، وزیر خارجه ایران و آخرین سفیر دولت شاهنشاهی ایران در ایالات متحده آمریکا و هما زاهدی، سه دوره نماینده همدان در مجلس شورای ملی بود.

حسین پیرنیا فرزند میرزا نصرالله خان نائینی **مشیرالدوله**، در ۱۲۹۲ ق/۱۲۵۳ خ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و معلومات متداول را در تهران فراگرفت و سپس عازم اروپا شد و در مدرسه‌ی حقوق پاریس ادامه‌ی تحصیل داد. پس از بازگشت به ایران به خدمت وزارت امور خارجه درآمد و در ۱۳۱۷ خ، که مدرسه‌ی علوم سیاسی دایر گردید، در آنجا به تدریس پرداخت. در ۱۳۲۰ به ریاست دفتر وزارت امور خارجه منصوب شد، تا ۱۳۲۵ در این سمت باقی بود و در همین سمت لقب مؤتمن الملک گرفت.

مؤتمن الملک چون تحصیل‌کرده‌ی فرانسه بود، در آغاز نهضت مشروطه، به این نهضت گرایش یافت و به اتفاق برادرش حسن پیرنیا، پدر را به یاری مشروطه‌خواهان تشویق کرد و سرانجام در تنظیم قانون اساسی و نظامنامه‌ی انتخابات و متمم قانون اساسی شرکت جست و در این راه کوشش بسیار کرد.

در ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ / ۴ آبان ۱۲۸۶ میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک که به رئیس‌الوزرای منصوب شده بود، کابینه‌ی خود را به شاه و مجلس معرفی کرد. در این کابینه، برای اولین بار، مؤتمن الملک مقام وزارت گرفت و متصدی وزارت تجارت و گمرکات شد. در ترمیم کابینه‌ی نظام السلطنه‌ی مافی، برای بار دوم، به وزارت تجارت منصوب و در ترمیم سوم کابینه نیز همان سمت را دارا شد. در اولین کابینه‌ی میرزا احمدخان مشیرالسلطنه، که در ۷ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶/۱۷ خرداد ۱۲۸۷ در باغ شاه به محمدهلی شاه معرفی شد، سمت مؤتمن الملک وزارت فوائد عامه و تجارت بود، و در ترمیم کابینه همان سمت را حفظ کرد، ولی به هنگام ترمیم کابینه در ۷ ذیحجه‌ی ۱۳۲۶/۱۵ دی ۱۲۸۷ از وزارت مستعفی گردید.

در رئیس‌الوزرای دوم میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک، که به کفالت میرزا جوادخان سعادلدوله تشکیل شد، مؤتمن الملک به سمت وزارت علوم و معارف تعیین گردید و در ترمیم کابینه همچنان سمت خود را حفظ کرد. پس از استبداد صغیر و به دنبال آن فتح تهران و خلع محمدهلی شاه از سلطنت، مؤتمن الملک از تهران به نمایندگی دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی انتخاب گردید و در انتخاب هیئت رئیسه‌ی موقتی، به ریاست برگزیده شد. بعداً نیز چهارمین رئیس این دوره‌ی مجلس شد که هشت ماه و چهارده روز به طول انجامید.

پس از انحلال مجلس دوم و آغاز فترت در ۱۹ صفر ۱۳۳۲/۲۸ دی ۱۲۹۱، که محمدهلی‌خان علاءالسلطنه به رئیس‌الوزرای انتخاب شد، در کابینه‌ی خود مؤتمن الملک را به سمت وزارت فوائد عامه و تجارت منصوب کرد، ولی وی پس از مدت کوتاهی، از عضویت کابینه استعفا کرد. در انتخابات دوره‌ی سوم مجلس شورای ملی، مؤتمن الملک وکیل اول تهران شد و از نخستین روز افتتاح مجلس در ۱۵ محرم ۱۳۳۳/۱۳ آذر ۱۲۹۳ تا سفر مهاجرت و تعطیلی مجلس در ۶ محرم ۱۳۳۴/۲۳ آبان ۱۲۹۴ ریاست با او بود. عمر مجلس سوم یک سال بود.

مؤتمن الملک در ۱۲۹۶ خ در کابینه‌ی علاءالسلطنه به وزارت فوائد عامه و تجارت معرفی شد و در کابینه‌ی عین‌الدوله هم دارای همان سمت بود. او در همان سال در کابینه‌ی حسن مستوفی، وزیر معارف و اوقاف شد و در ۱۳۳۸ در کابینه‌ی میرزا حسن خان مشیرالدوله، مقام وزارت مشاور گرفت. وی در دوره‌ی چهارم مجلس شورا که در تیر ۱۳۰۰ افتتاح گردید،

از تهران به نمایندگی انتخاب شد و در تمام آن دوره ریاست مجلس شورای ملی را برعهده داشت. در دوره پنجم نیز کماکان از تهران به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد و به ریاست مجلس رسید.

روز ۲ فروردین ۱۳۰۳ جلسه علنی مجلس شورای ملی برای اعلام جمهوریت تشکیل شد. عده زیادی از روحانیان و اصناف در میدان بهارستان اجتماع کردند و در مخالفت با جمهوری سردار سپه شعار دادند. در نتیجه بین مردم و نظامیان زدوخورد شدیدی روی داد. بسیاری از مردم مصدوم و مجروح یا مقتول شدند و جلسه مجلس بدون اخذ نتیجه تعطیل شد. مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس، به سردار سپه نسبت به ضرب و شتم مردم شدیداً اعتراض کرد و نظم مجلس و بهارستان را برعهده‌ی خود دانست. سردار سپه اظهار کرد که امنیت مملکت با اوست و به وظیفه‌ی خود عمل کرده است. مؤتمن‌الملک دستور داد که زنگ جلسه را بنوازند تا تکلیف سردار سپه را تعیین کند. با شفاعت عده‌ای از نمایندگان، از جمله مشیرالدوله، بین سردار سپه و مؤتمن‌الملک سازش و تفاهم به وجود آمد و سردار سپه از عمل خود معذرت خواهی کرد.

روز ۱۵ مهر ۱۳۰۴، طبق عرف مجلس، انتخاب هیئت رئیسه‌ی مجلس پنجم انجام گرفت و مؤتمن‌الملک به ریاست مجلس انتخاب شد، ولی در همان روز وی این منصب را نپذیرفت و استعفا کرد. روز ۱۹ مهر ۱۳۰۴ مجدداً برای انتخاب ریاست مجلس رأی‌گیری شد و نمایندگان به ریاست مؤتمن‌الملک رأی دادند. روز ۲۱ مهر مجدداً مؤتمن‌الملک مستعفی شد و از حضور در جلسات مجلس خودداری کرد. مؤتمن‌الملک و مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک را تشویق به ریاست کردند ولی او هم نپذیرفت. استعفا‌ی مؤتمن‌الملک به حسب ظاهر برای طرفداری از اصل لایحه بودن قانون اساسی بود، ولی او با تغییر سلطنت مخالفتی نداشت زیرا می‌دانست که حکومت فرسوده‌ی قاجاریه و ناتوانی احمدشاه با تحولات و مخالفت‌های سیاست خارجی و با اوضاع و احوال بخصوصی که در مملکت پیش آمده بود دیگر قابل دوام نیست.

مؤتمن‌الملک در انتخابات دوره‌ی ششم مجلس شورای ملی از تهران به وکالت رسید. در ۱۵ فروردین ۱۳۰۶، که انتخاب هیئت رئیسه تجدید شد، مؤتمن‌الملک به ریاست مجلس انتخاب گردید و تا آخر دوره‌ی ششم ریاست داشت. در انتخابات دوره‌ی هفتم مجلس شورای ملی، بار دیگر مؤتمن‌الملک از تهران به وکالت انتخاب گردید (۱۳۰۷) ولی نمایندگی مجلس را نپذیرفت. مؤتمن‌الملک در دوره‌ی چهاردهم نیز از تهران به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد ولی نمایندگی مجلس را نپذیرفت.

در ۱۸ مرداد ۱۳۲۱، پس از استعفا‌ی نخستین کابینه‌ی علی‌سهبلی، اکثریت نمایندگان دوره‌ی سیزدهم رأی به نخست‌وزیری او دادند ولی وی زیر بار مسئولیت نرفت. در اوایل بهمن ۱۳۲۴ وی مجدداً از طرف نمایندگان مجلس نامزد نخست‌وزیری شد و ۵۱ نفر از نمایندگان به او ابراز تمایل کردند اما رقیب وی احمد قوام با دو رأی اضافی نخست‌وزیر شد. حسین پیرنیا، مؤتمن‌الملک در روز ۹ شهریور ۱۳۲۶ در ۷۳ سالگی درگذشت، و در آرامگاه خانوادگی در امامزاده صالح تجریش دفن گردید. وی را از رجال عاقل و متین ایران شمرده‌اند.

۵۱. **حسن پیرنیا** فرزند **میرزا نصرالله خان نایینی** (نصرالله مشیرالدوله) نخستین رئیس‌الوزرای عصر مشروطیت بود. حسن پیرنیا در ۱۲۹۱ق/ ۱۲۵۲خ در تبریز به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در خانه گذراند. پس از پایان دروس مقدماتی، به همراه دو برادرش، حسین و علی، برای تحصیل عازم فرنگ شد. سپس به مسکو رفت و پس از اتمام مدرسه‌ی نظام، در دانشکده‌ی حقوق مسکو تحصیل کرد و در پایان این دوره به‌عنوان وابسته‌ی سفارت ایران در سن پترزبورگ مشغول به کار شد. پس از مرگ محسن‌خان، در ۱۳۱۷ق/ ۱۲۷۸خ، میرزا نصرالله خان نایینی - پدر حسن پیرنیا - به وزارت امور خارجه منصوب و لقب **مشیرالدوله** به وی اعطا شد. به دنبال آن مشیرالدوله فرزند خود میرزا حسن خان را به تهران فراخواند و لقب پیشین خود (**مشیرالملک**) و ریاست اداره‌ی بایگانی وزارت امور خارجه را به او داد. چندی بعد منشیگری مخصوص صدراعظم امین‌السلطان نیز به آن افزوده شد. نخستین کار حسن پیرنیا پس از ورود به وزارت خارجه، نوشتن نظامنامه‌ی حق ویزا و سایر تصدیقات اتباع ایرانی خارج از کشور بود. سپس برای تربیت کادر سیاسی و کارکنان وزارت امور خارجه، با کمک پدرش مشیرالدوله، و امین‌السلطان و با جلب حمایت مظفرالدین شاه، «مدرسه‌ی وزارتخانه» یا مدرسه‌ی سیاسی را تأسیس کرد و خود معلم حقوق بین‌الملل در این مدرسه شد.

حسن پیرنیا در سفرهای مظفرالدین شاه به فرنگ، به عنوان منشی مخصوص صدراعظم و سپس به عنوان مترجم، حضور داشت. وی در بازگشت موقتش به ایران، شاهد ماجرای عزل اتابک بود.

تقارن دوران تحصیل و سفارت پیرنیا در روسیه (۱۳۰۷ تا ۱۳۲۴ق/ ۱۲۶۸ - تا ۱۲۸۴خ) با سلسله وقایع منتهی به انقلاب

۱۹۰۵ روسیه، و آشنایی وی با ایرانیان اصلاح‌طلب در قفقاز، از عوامل همراهی او با مشروطه‌خواهان بود. پیرنیا در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت به ایران آمد و پس از صدور فرمان تأسیس عدالتخانه، در کمیسیونی که برای تهیه‌ی نظامنامه‌ی عدالتخانه دایر شد عضویت یافت.

پس از صدور فرمان مشروطیت در سال ۱۲۸۵ خ/ ۱۳۲۴ ق که متن آن را پیرنیا برای مردم خواند، برای تهیه‌ی نظامنامه‌ی انتخابات و قانون اساسی هیئتی تشکیل شد که پیرنیا در آن مسئولیت ترجمه‌ی قوانین ملل دیگر را بر عهده داشت. پس از جلوس محمدعلی شاه (ذیقده‌ی ۱۳۲۴) پیرنیا برای اعلان تاجگذاری شاه جدید، در ربیع‌الاول ۱۳۲۵ با سمت سفارت فوق‌العاده، راهی سن‌پترزبورگ، لندن و پاریس شد. در این مأموریت که پیرنیا آن را نوعی تبعید محترمانه می‌دانست، علاوه بر ابلاغ تاج‌گذاری محمدعلی شاه، به توصیه‌ی امین‌السلطان، درباره‌ی قرارداد ۱۹۰۷ م/ ۱۲۸۶ خ روس و انگلیس، با مقامات این کشورها گفت‌وگو کرد و در این دیدارها از امپراتور روسیه، پادشاه انگلیس و رئیس‌جمهور فرانسه نشان دریافت کرد. پس از این مأموریت فوق‌العاده، پیرنیا در کابینه‌ی مشیرالسلطنه به وزارت عدلیه رسید و در کابینه‌ی بعدی که ناصرالملک رئیس‌الوزراء شد (۱۹ رمضان ۱۳۲۵ / ۱۲۸۶ خ) مشیرالدوله وزارت خارجه را برعهده گرفت. در همین اوان صورت نهایی قرارداد ۱۹۰۷ م روس و انگلیس انتشار یافت و مشیرالدوله در مقام وزیر خارجه، یادداشتی مبنی بر بی‌اعتباری این قرارداد از نظر دولت ایران، برای سفیر انگلیس فرستاد. انتشار این یادداشت اگرچه در اجرای قرارداد تأثیری نداشت، اما در افکار عمومی داخل کشور موجب محبوبیت پیرنیا شد.

در دوره‌ی استبداد صغیر، حسن پیرنیا مشیرالدوله در دولت‌های مشیرالسلطنه و ناصرالملک، وزارت معارف و عدلیه را بر عهده داشت و از جانب محمدعلی شاه مأمور اصلاح عدلیه و تنظیم قانونی امور آن شد و در «دارالشورای کبرای دولتی» یا «شورای مملکتی» که به دستور شاه برپا شده بود عضویت یافت. حضور پیرنیا در دستگاه دولت به هنگام استبداد صغیر با انتقادات جدی همراه بود، اما نمی‌توان آن را نشانه‌ی بی‌اعتقادی وی به نظام مشروطه دانست.

پس از فتح تهران، مشیرالدوله به نمایندگی از استرآباد (گرگان فعلی) به مجلس راه یافت، ولی به دلیل پذیرش مسئولیت وزارت عدلیه در کابینه‌ی سپهدار تنکابنی از نمایندگی مجلس استعفا کرد و در کابینه‌ی بعدی وی نیز به وزارت تجارت رسید. در دوران وزارت عدلیه، پیرنیا سه طرح قانونی برای اصلاح عدلیه به مجلس ارائه داد که با وجود مخالفت‌های اولیه، با مساعدت بعدی آیت‌الله سید حسن مدرس و امام جمعه‌ی خوبی به تصویب کمیسیون عدلیه‌ی مجلس رسید. پیرنیا در کابینه‌ی صمصام‌السلطنه (۲۹ رجب و ۶ شعبان ۱۳۲۹ / ۱۲۸۹ خ) وزارت عدلیه و معارف را پذیرفت و در ایام فترت بین



حسن پیرنیا مشیرالدوله، در زمان رئیس‌الوزاری

مجلس دوم و سوم، در کابینه‌ی علاءالسلطنه مدت کوتاهی وزارت معارف را برعهده گرفت، اما در جمادی‌الآخر ۱۳۳۱ / ۱۲۹۱ خ در اعتراض به اعطای امتیاز راه آهن خرم‌شهر - خرم‌آباد به انگلیس، از وزارت استعفا کرد. پیرنیا در اتخاذ سیاست بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی اول نیز نقش داشت.

در مجلس سوم مشیرالدوله به نمایندگی از تهران انتخاب شد، اما احمدشاه پس از نظرخواهی از مجلس وی را مأمور تشکیل کابینه کرد. مشیرالدوله هنگام معرفی وزرا و ارائه‌ی رئوس برنامه‌ی دولت در عرصه‌ی سیاست خارجی و داخلی، مهم‌ترین برنامه‌های خود را حفظ بی‌طرفی، اصلاح دوایر دولتی و پرداخت حقوق معوقه‌ی ژاندارمری و نظمی اعلام کرد. و در نخستین گام، با لغو قانون ۲۳ جوزا (خرداد) که موجب حاکمیت مطلق بلژیکی‌ها بر خزانه‌داری کل ایران شده بود، هر چند اسباب ناخشنودی روس و انگلیس را فراهم آورد، اما پشتیبانی همه‌ی گروه‌های سیاسی، حتی گروه‌ها و روزنامه‌های تندرو را به دست آورد.

مشیرالدوله که اداره‌ی وزارت جنگ را هم برعهده داشت، با مهلت خواستن از روس و انگلیس برای پرداخت بدهی‌های ایران، کوشید تا از این طریق قشونی منظم ایجاد کند، اما با مخالفت روس و انگلیس تلاش او بی‌نتیجه ماند. وی که از آغاز ریاست وزرایی خود خواستار خروج نیروهای بیگانه از کشور شده بود، در همین دوران با تقاضای انگلیس مبنی



بر برکناری افسران سوئدی، برکناری مخبرالسلطنه از حکومت فارس، جلوگیری از فعالیت جاسوسان آلمانی و پذیرش حضور نیروهای روسیه در خاک ایران - مخالفت کرد. اما نیروهای روسیه به بهانه‌ی پیشروی قوای عثمانی، از قزوین به سوی تهران حرکت کردند و مجلس نیز با پیرنیا همراه نشد و سفرای روس و انگلیس متفقاً خواهان برکناری وی شدند. در نتیجه، مشیرالدوله در ۳۰ جمادی‌الاولی ۱۲۹۳/۱۳۳۳ خ استعفا کرد.

مشیرالدوله در کابینه‌ی مستوفی‌الممالک برای آخرین بار وزارت جنگ را به عهده گرفت. در این زمان دولت انگلیس از بیم گسترش اندیشه‌های کمونیستی در ایران، انحلال نیروی قزاق و ایجاد قشون متحدالشکل را از دولت ایران تقاضا کرد، اما با استعفای مستوفی‌الممالک، حل این مسائل به کابینه‌های صمصام‌السلطنه و وثوق‌الدوله رسید که مشیرالدوله در آن‌ها مسئولیتی نپذیرفت.

با برگزاری انتخابات مجلس چهارم، مشیرالدوله بار دیگر به نمایندگی از تهران انتخاب شد، اما پیش از افتتاح مجلس برای دومین بار به ریاست وزرایی رسید و از نمایندگی استعفا کرد. از مهم‌ترین مسائل این دوران، پیامدهای قرارداد ۱۹۱۹ م بود. پیرنیا این قرارداد را تا زمان تصویب و اعلام نظر مجلس موقوف‌الاجرا دانست.

مسئله‌ی دیگر، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز بود. تلاش مشیرالدوله برای پایان بخشیدن مسالمت‌آمیز به آن سودی نداشت و سرانجام با اعزام مخبرالسلطنه به حکمرانی تبریز و کشته شدن خیابانی ماجرا خاتمه یافت.

پیرنیا در تلاش برای خاتمه دادن مسالمت‌آمیز به قیام جنگل نیز هیئت‌هایی نزد میرزا کوچک‌خان فرستاد، و از سوی دیگر هیئتی را با اختیارات تامه روانه‌ی مسکو کرد، و تقریباً هم‌زمان با آن نیروهای قزاق و ژاندارم را برای پایان دادن قیام به مازندران و گیلان فرستاد. عملیات این نیروها در آغاز موفق بود، اما عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی به قزوین و حمایت نیروهای شوروی از جنگلیان موجب شکست نیروهای دولتی و عقب‌نشینی آنان به آق‌بابا شد. این عقب‌نشینی سرآغازی دوباره بود برای فشارهای دولت انگلیس تا خواهان برکناری استاروسلسکی از فرماندهی لشکر قزاق، و ریاست افسران انگلیسی بر نیروهای قزاق شود که در قرارداد ۱۹۱۹ م نیز راه‌های آن را اندیشیده بودند. در پی مخالفت مشیرالدوله با این درخواست‌ها، انگلیس از پرداخت مساعده‌ای که ماهیانه به ایران می‌پرداخت خودداری کرد. مخالفت‌های برخاسته از کشته شدن خیابانی و شیخ حسین‌خان چاه‌کوتاهی نیز بر مشکلات دولت افزود و به استعفای مشیرالدوله انجامید. در پی این استعفا که خشم مدرس را برانگیخت، با روی کار آمدن سپهدار (۱۴ صفر ۱۳۳۹ / ۱۲۹۹ خ) و برکناری استاروسلسکی، زمینه‌های لازم برای کودتای ۱۲۹۹ خ فراهم آمد. هنگام کودتا اگرچه مشیرالدوله مانند سایرین دستگیر نشد، اما در مدت حاکمیت سید ضیاء‌الدین طباطبایی خانه‌نشین بود. در دوران حکومت قوام و قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان، سعی در حل مسالمت‌آمیز مسئله داشت. کلنل نیز داوری مشیرالدوله را درباره‌ی خود پذیرفته بود. پس از قوام، با اعلام تمایل مجلس، مشیرالدوله در بهمن ۱۳۰۰ ریاست وزرایی را عهده‌دار شد. نخستین بحران کابینه‌ی پیرنیا کودتای ابوالقاسم لاهوتی در تبریز بود که در اعتراض به ادغام ژاندارمری و نیروی قزاق آغاز شد و سرانجام با اعزام نیروی قزاق به فرماندهی حبیب‌الله خان شیبانی و فرار لاهوتی به شوروی، در اواخر بهمن ۱۳۰۰ خاتمه یافت.

مشیرالدوله تلاش کرد مانع خون‌ریزی در تبریز گردد. بنابراین در ابتدای امر دستور داد مخبرالسلطنه هدایت که در بیت آذربایجانی‌ها - به ویژه بعد از سرکوب جنبش خیابانی - مردی بدنام به‌شمار می‌رفت، به تهران مراجعت نماید. وی در تلگرام خود نوشت، وجود مخبرالسلطنه در تهران برای مجلس ضروری است، هم‌زمان او به اجلال‌الملک دستور داد بنا به تقاضای قیام‌کنندگان، نایب‌الایاله آذربایجان شود. همچنین خواسته شد اجلال‌الملک مراقبت نماید بین قوای قزاق و نیروی ژاندارمری تصادمی روی ندهد و «اصلاح ذات‌البین به عمل آید» تا دستورهای بعدی به او ابلاغ گردد.

اقدام دیگر مشیرالدوله در این دوره تقدیم لایحه‌ی واگذاری امتیاز نفت شمال به شرکت‌های آمریکایی بود که با جلب مساعدت مدرس و نصرت‌الدوله فیروز صورت گرفت و گفت‌وگو درباره‌ی آن تا مجلس پنجم به طول انجامید و با اعتراض اتحاد شوروی و انگلیس روبه‌رو شد.

مشیرالدوله برای جلوگیری از خشونت‌های حکومت نظامی و تندرویهای مطبوعات، لایحه‌ی اصلاح قانون مطبوعات و تشکیل هیئت منصفه را به مجلس ارائه داد که پس از گفت‌وگوهای فراوان در ۱۰ آبان ۱۳۰۱ به تصویب رسید. ارائه‌ی این لایحه از سوی دولت واکنش مدیران جراید را درباره‌ی شیوه‌های اجرایی آن برانگیخت و آن را اقدامی برای تحدید آزادی‌ها دانستند. اما با وجود تشکیل کمیسیون پیشنهادی مشیرالدوله مبنی بر نظارت بر اعمال سردار سپه، همچنان

تندروی‌های وی ادامه داشت. به‌علاوه، به تحریک او یا با فعالیت اتحادیه‌های کارگری با گرایش‌های مارکسیستی، اعتصاباتی صورت گرفت که سستی کار دولت و قوت رضاخان سردار سپه را موجب شد و سرانجام درج‌نامه‌ی یک کارگر قورخانه در روزنامه‌ی حقیقت، بهانه‌ی لازم را به سردار سپه داد تا با پیغامی توهین‌آمیز به مشیرالدوله خواهان توقیف روزنامه‌ی حقیقت شود و مشیرالدوله پس از مخالفت با آن استعفا کرد. پوزش بعدی سردار سپه نیز سودی نداشت و حتی با اعلام تمایل دوباره‌ی مجلس، پیرنیا حاضر به ادامه‌ی کار نشد.

در آستانه‌ی انتخابات مجلس پنجم، مشیرالدوله که ریاست انجمن نظارت بر انتخابات را به عهده داشت، با اعلام تمایل مجلس ریاست وزرایی را پذیرفت و در آخرین نشست مجلس چهارم کابینه‌ی خود را در خرداد ۱۳۰۲، معرفی کرد، اما این کابینه که به دولت محلل شهرت یافت در برابر زیاده‌خواهی سردار سپه و تلاش او برای رسیدن به رئیس‌الوزرایی دوام نیاورد و پیرنیا در اعتراض به دستگیری و تبعید قوام‌السلطنه توسط سردار سپه، در آبان ۱۳۰۲ از کار کناره گرفت. پیرنیا در مجلس پنجم به نمایندگی از تهران انتخاب شد و در ماجرای استعفا و قهر سردار سپه (۱۸ فروردین ۱۳۰۳) عضو هیئتی بود که برای دلجویی از وی به رودهن رفتند. پیرنیا به هنگام خلع قاجاریه از رفتن به مجلس خودداری کرد و پس از آن نیز در مجلس حاضر نشد. در انتخابات مجلس ششم نیز ریاست انجمن مرکزی نظارت بر انتخابات را برعهده داشت و با توجه به اینکه به نمایندگی هم برگزیده شد، مانند دوره قبل، نمایندگی مجلس را نپذیرفت. عضویت در کمیسیون معارف و ریاست کمیسیون اصلاح عدلیه در ۱۳۰۶ خ، واپسین مشاغل دولتی مشیرالدوله بود و پس از آن حتی از پذیرفتن ریاست دیوان تمیز (دیوان عالی کشور) خودداری کرد و اگرچه تا پایان عمر خانه‌نشین بود، اما مسائل اساسی جامعه را پیگیری می‌کرد و در مسائلی همچون قرارداد نفت ۱۳۱۲ خ/ ۱۹۳۳ م از بیان مخالفت خود پروایی نداشت.

**اندیشه‌ها و آثار؛** حسن پیرنیا در دستگاه دولت، با محافظه‌کاری خاص خود که گاه انتقاد دیگران را در پی داشت، اندیشه‌هایش را مطرح می‌کرد. او به عنوان حقوق‌دانی که شاهد تحولات روسیه‌ی تزاری و نهضت عدالت‌خواهی ایران بود، اندیشه‌ی اصلاح عدلیه را از زمان سفارت‌ فوق‌العاده در سرداشت و در دوران وزارت خود نیز با تقدیم سه طرح قانونی شامل اصول تشکیلات عدلیه در ۳۱۱ ماده، قانون موقتی محاکمات حقوقی در ۸۱۲ ماده و قانون محاکمات جزایی در ۵۰۶ ماده از بنیان‌گذاران نظام قضایی جدید ایران بود. الگوی کار پیرنیا برای تدوین قوانین حقوقی، قوانین روسیه و عثمانی و فرانسه بود. مسئله‌ی دیگری که از نظر مشیرالدوله اهمیت بسیار داشت، تأمین مالیه بود. در این زمینه نیز قانون اصلاح محاسبات، نقض قانون ۲۳ جوزا (خرداد) و لایحه تشکیلات وزارت مالیه را به مجلس ارائه داد و در مجلس اول با فکر تشکیل بانک ملی همراهی کرد. فکر اصلاح قشون نیز ریشه در تحصیلات نظامی پیرنیا داشت و به همین منظور برای تربیت نیروی متخصص آن، مدرسه نظامی احمدی را در ۱۲۹۶ خ بنیان نهاد که به مدرسه‌ی نظام مشیرالدوله شهرت یافت. در پی کودتای ۱۲۹۹ خ، با ادغام این مدرسه و دو مدرسه‌ی دیگر، «مدارس نظام» شکل گرفت.

در سیاست داخلی، اجرای اصلاحات در رأس برنامه‌های پیرنیا قرار داشت، و در سیاست خارجی، حفظ بیطرفی و بهره‌برداری از قدرت سوم برای منافع ملی را دنبال می‌کرد. وی بعدها در پاسخ به منتقدانی که او را محافظه‌کار می‌دانستند، نداشتن پشتیبان در مجلس و مخالفت با خواسته‌های شخصی رجال را مانع اساسی پیشرفت امور دانست.

پرداختن به معارف که مشیرالدوله آن را مایه‌ی خوشبختی همه‌ی ملل و مقصود حرکت جامعه می‌دانست، و اهمیت دادن به زبان فارسی وجهه‌ی دیگری از همت او بود و به همین سبب دویار به وزارت معارف رسید و در زمان کناره‌جویی از سیاست، در سال ۱۳۰۲ خ عضویت در کمیسیون معارف را پذیرفت که اصلاح تشکیلات معارف و تدوین کتب درسی برعهده‌ی آن بود. در همین دوران پیرنیا نوشتن کتاب‌های تاریخ ایران باستان و داستان‌های ایران قدیم به شیوه‌ی تاریخ‌نگاری جدید را آغاز کرد که به ترتیب در سال‌های ۱۳۰۶ خ و ۱۳۰۷ خ منتشر شدند. از کتاب نخست گزیده‌ای نیز با عنوان ایران قدیم تهیه شد که در مدارس تدریس می‌شد. پس از آن به پیشنهاد کمیسیون معارف، برای تدوین تاریخ کامل ایران، نوشتن بخش پیش از اسلام آن را برعهده گرفت و بخش‌هایی از آن را با نام ایران باستان منتشر کرد، اما با مرگ وی این طرح ناتمام ماند.

نوشته‌های تاریخی مشیرالدوله بیش از هر چیز نشان دهنده‌ی روحیات و اندیشه‌های مؤلف و زمانه‌ی اوست. او با نگاهی جست‌وجوگر، تمدن کهن ایرانی را دستمایه‌ی بالندگی و تفاخر ملی قرار داد و همچون میرزا آقاخان کرمانی تاریخ را «قباله‌ی نجابت و سند بزرگواری» هر ملتی می‌دانست. علاقه‌ی پیرنیا به جزئیات اوضاع مدنی و اجتناب از تفصیل نام سلسله‌ها و پادشاهان، نشان دهنده‌ی تأثیر روش میرزا آقاخان کرمانی بر شیوه‌ی تاریخ‌نگاری اوست. اهمیت آثار پیرنیا،

گذشته از دقت نظر وی، در بهره‌گیری او از جدیدترین نوشته‌های آن زمان است که عده‌ای از فرهنگ‌دوستان مانند سعید نفیسی، عباس اقبال آشتیانی و سیدحسن تقی‌زاده، وی را در این راه یاری رساندند.

حسن پیرنیا در ده سال آخر عمر اغلب به کارهای فرهنگی و علمی اشتغال داشت و آثار باارزشی همچون مجموعه سه جلدی تاریخ ایران باستان و داستان‌های ایران قدیم و حقوق بین‌الملل را نوشت. کتاب تاریخ ایران باستان (در سه جلد) نخستین کتابی است که به شیوه علمی و بر اساس مستندات و کشفیات باستان‌شناسی درباره‌ی گذشته تاریخی ایران نگاشته شده و هنوز هم مورد توجه است.

منزل مسکونی حسن پیرنیا در خیابان منوچهری تهران (بین خیابان لاله‌زار و میدان فردوسی) قرار دارد و امروزه به نام عمارت مشیرالدوله یا عمارت پیرنیا شناخته می‌شود و در سازمان میراث فرهنگی به عنوان اثر ملی ثبت شده است.

حسن پیرنیا مشیرالدوله در ۲۹ آبان ۱۳۱۴ پس از دو سال بیماری درگذشت و در مقبره‌ی خانوادگی در امامزاده صالح تجریش به خاک سپرده شد. از او هفت فرزند برجای ماند.

۵۲. **سیدحسن تقی‌زاده** در آخر رمضان ۱۲۹۵/۵ مهر ۱۲۵۷ در خانواده‌ی روحانی در تبریز به دنیا آمد. پدرش سیدتقی امام جماعت مسجد بازارچه در محله «خیابان» تبریز و مکتب‌دار، مردی عالم و زاهد، و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری در حوزه نجف بود. او بیشتر مدت روز را صرف عبادت و حضور در مسجد برای اقامه نمازجماعت می‌کرد. سیدحسن از چهار سالگی، و به هدایت پدر، خواندن قرآن کریم را آغاز و در پنج سالگی آن را ختم کرد. از هشت سالگی تحصیل مقدمات عربی و از چهارده سالگی تحصیل علوم عقلی، ریاضیات و نجوم و هیئت را شروع کرد. در حکمت قدیم، طب جدید، علم تشریح و هیئت جدید درس خواند. در مدرسه آمریکایی با علوم جدید آشنا شد. اصول فقه را نزد میرزا محمود اصولی و حاج میرزا حسن فراگرفت. علوم جدید و زبان فرانسوی را دور از چشم پدر همراه با رفیقش میرزا محمدعلی‌خان تربیت نزد میرزا نصرالله خان سیف‌الاطباء (پسر میرزا عبدالعلی سیف‌الاطباء) به مدت پنج سال (۱۲۷۸-۱۲۷۳خ) آموخت.

حدوداً از بیست سالگی، بر اثر آشنایی با نوشته‌های طالبیوف و میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله و نویسندگان تجددخواه روزنامه‌های فارسی زبان خارج از کشور، نظیر اختر، پرورش، ثریا، حبل‌المتین و حکمت؛ و کتاب‌های عربی چاپ مصر و کتاب‌های ترکی چاپ عثمانی، تمایل شدید به علوم جدید غربی، اندیشه‌های سیاسی اروپایی، افکار آزادی‌خواهانه، ضداستبدادی و تجددطلبانه یافت، تا جایی که به همراه تربیت و جمعی دیگر، برای ترویج این اندیشه‌ها، محفلی روشنفکرانه در تبریز تشکیل داد و در ۱۳۱۹ ق/ ۱۲۸۰ خ همراه همان دوستانش قصد تأسیس مدرسه‌ای به نام «تربیت» را با هدف ترویج آموزش به روش غربی و اندیشه‌های غربی داشتند، اما بر اثر مخالفت شماری از روحانیان و حکمی که به تفسیق آنان دادند، مدرسه دایر نشد. تقی‌زاده سپس با همکاری محمدعلی تربیت، میرزا سیدحسین خان عدالت و یوسف اعتصامی ملقب به اعتصام‌الملک (پدر پروین اعتصامی) کتاب فروشی تربیت را به قصد ترویج معارف و آشنا ساختن مردم به اصول حکومت ملی و آزادی‌طلبی تأسیس کرد که کتاب‌های فرهنگی و عربی جدید می‌فروخت و محل آمد و رفت متجددان و آزادی‌خواهان آذربایجانی بود. در دوره استبداد صغیر این کتاب فروشی را غارت کردند و آتش زدند. در ۱۳۲۰ ق/ ۱۲۸۱ خ، با همکاری همان دوستان، دوهفته‌نامه «گنجیه فنون» را منتشر کرد، که پس از یک سال و نیم انتشار، و ظاهراً بر اثر سفر تقی‌زاده و تربیت به خارج از کشور، و شیوع وبا در ایران، تعطیل شد.

سیدحسن تقی‌زاده از ۱۳۲۲ ق تا شعبان ۱۳۲۳ ق/ ۱۲۸۴ خ به سفر و سیاحت، مطالعه و دیدار و گفت‌وگو در قفقاز، عثمانی (ترکیه)، لبنان، سوریه و مصر پرداخت و با برخی نویسندگان، روزنامه‌نگاران و فعالان سیاسی، از جمله تختینسکی، جرجی زیدان، زین‌العابدین مراغه‌ای، جلیل محمدقلی‌زاده، و همکاران اصلی نشریه‌های فارسی‌زبان که در این شهرها منتشر می‌شد، مراوده داشت.

**در انقلاب مشروطیت؛** تقی‌زاده در اوایل ۱۲۸۴ خ، برابر با شعبان ۱۳۲۳ به تبریز بازگشت و با تجربه‌هایی که اندوخته بود به محافل پنهانی مبارزان تبریزی ضداستبداد پیوست. جنبش مشروطه‌خواهی شروع شده بود و تبریز و آذربایجان از داغ‌ترین کانون‌های آن بود. تقی‌زاده پس از پیروزی آزادی‌خواهان و افتتاح دوره اول مجلس شورای ملی، به نمایندگی از سوی طبقه اصناف تبریز انتخاب شد. از همان آغاز کار مجلس، انظار را به خود جلب کرد و ظرف مدت کوتاهی رهبری جناح اقلیت روشنفکر، تجددخواه و تندرو مجلس را به دست گرفت که طرفدار تغییرات و اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود و انتقادهای تندی از نظام استبدادی به عمل می‌آورد. توانایی‌هایی که تقی‌زاده در این دوره از خود بروز داد

موجب شد تا در کنار بزرگانی چون سعدالدوله و میرزا حسن خان پیرنیا مشیرالدوله عضو هیئتی شود که از طرف مجلس مأمور تدوین متمم قانون اساسی مشروطه گشت. بر پایه همین متمم بود که حکومت مشروطه تعریف و تفکیک قوای سه گانه و حقوق ملت تسجیل شد، و در جریان بحث‌های همین هیئت بود که دیدگاه‌های تهیه‌کنندگان متمم قانون اساسی در باب مرز میان شرع و عرف آشکار شد.

نطق‌های تند و پر شور سیدحسن تقی‌زاده در مجلس، از سویی موجبات اشتها او را فراهم آورد و نظر روزنامه‌ها و نیز مأموران سفارتخانه‌های خارجی ذی‌نفع در ایران را به سوی وی جلب کرد، و از سوی دیگر خشم و کینه محمدعلی شاه و درباریان و استبدادخواهان را برانگیخت. در جریان به توپ بستن مجلس و برقراری استبداد صغیر، محمدعلی شاه شخصاً دستور داد که تقی‌زاده را دستگیر کنند. اما تقی‌زاده و گروهی دیگر به دام مأموران محمدعلی شاه نیفتادند. جمعی، که تقی‌زاده و علی اکبر دهخدا از جمله آنان بودند، از بیم جان به سفارت انگلستان در تهران پناهنده شدند. این عمل از جانب مخالفان و منتقدان تقی‌زاده یکی از نقاط ضعف سیاسی و حتی وابستگی او به خارجی‌ان تعبیر شده‌است. سرانجام با وساطت سفارت انگلستان، حکم تبعید تقی‌زاده و دهخدا و چند تن به خارج از کشور به مدت یک سال صادر شد. به روایت ناظم‌الاسلام کرمانی بنا شد که:

«شش نفر از کسانی که در سفارتخانه‌ی انگلیس بودند نفی بلد و تبعید شوند، و هر یک را از قرار ماهی صد و پنجاه تومان بدهند و غلام سفارت انگلیس آنها را ببرد و به سرحد برساند و رسید گرفته مراجعت کند، تا یک سال در خارجه باشند. پس از یک سال مختارند به هر جا بخواهند بروند و یا به ایران مراجعت کنند.»

تقی‌زاده و همراهانش را تحت‌الحفظ تا بندر انزلی بردند و از آنجا روانه‌ی باکو کردند. او نخست به فرانسه و سپس به انگلستان رفت. در آنجا با مساعدت ادوارد براون و راهنمایی او، مدتی در کتابخانه دانشگاه کمبریج به کار فهرست‌برداری از کتاب‌های فارسی و عربی مشغول بود و با همکاری مؤثر و دوستانه ادوارد براون موفق شد که مسائل ایران را به صحنه افکار عمومی بکشاند. تشکیل «کمیته ایران»، مرکب از نمایندگان از مجلس انگلستان، که با مشروطه‌خواهان مساعدت کردند، از ثمرات تلاش‌های او بود.

سیدحسن تقی‌زاده چنان که در خاطرات خود گفته است، در اواخر سال ۱۲۸۷ خ در پی شدت گرفتن قیام مردم بر ضد محمدعلی‌شاه و استبداد، و ظاهراً با دریافت پیامی از آزادی‌خواهان تبریز، با هیئت و نام مبدل، مخفیانه وارد ایران شد و به تبریز رسید و چهار روز بعد نطق مفصلی در انجمن ایالتی ایراد کرد و وظایف مردم را در راه به ثمر رساندن انقلاب برشمرد، و مبارزان را از هرگونه تندروری و تعدی به اموال مردم نهی کرد. البته ظهور ستارخان و باقرخان در صحنه جنبش، نظر مردم آزادی‌خواه و مشروطه‌طلب را بیشتر جلب کرده بود، و تقی‌زاده بیشتر مورد توجه روشنفکران بود تا مردم عادی. پس از فتح تهران در تیرماه ۱۲۸۸ توسط نیروهای تحت امر محمدولی‌خان تنکابنی و علی‌قلی‌خان سردار اسعد بختیاری، تقی‌زاده چنان که در خاطرات خود گفته‌است، برای جلوگیری از تندروری مجاهدان و انقلابیون به تهران فراخوانده شد. او پس از ورود به عضویت «هیئت مدیره موقتی» درآمد که تا تشکیل دولت جدید، اداره کشور را به دست گرفت. تقی‌زاده از مؤثرترین و فعال‌ترین اعضای این هیئت بود. در همان سال، در انتخابات دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی، از تبریز به‌نماینده‌گی انتخاب شد. از تقی‌زاده به‌عنوان یکی از کسانی یاد می‌شود که در هنگام تدوین متمم قانون اساسی «بیش از همه... با عقاید روحانیون مبارزه نمودند». در مجلس دوم رهبری فراکسیون دموکرات برعهده‌ی تقی‌زاده بود. اگر در مجلس اول، به سبب نطق‌های ضداستبدادی‌اش مورد غضب محمدعلی‌شاه قرار گرفت، در مجلس دوم به سبب دفاع از مواضع حزب دموکرات مانند تفکیک دین از سیاست و لزوم عرفی‌شدن جامعه، مخالفت روحانیون را برانگیخت و علمای نجف مانند آخوند ملا محمد کاظم خراسانی درباره‌ی «فساد مسلک سیاسی» دموکرات‌ها و رهبر آن تقی‌زاده، فتوایی صادر کردند.

در پی ترور و قتل سید عبدالله بهبهانی در ۲۳ تیر ۱۲۸۹ و آشوب گسترده‌ای که این قتل در شهرهای بزرگ ایران به بار آورد و انتساب ترور بهبهانی به دموکرات‌ها، تقی‌زاده به آمریت یا مشارکت در قتل بهبهانی متهم شد. احمد کسروی مسئولیت این قتل را صراحتاً متوجه تقی‌زاده، حیدرخان عمواغلی و انقلابیون زیردست آنها می‌داند. تقی‌زاده ناچار ۳ ماه از مجلس مرخصی گرفت و به تبریز رفت، به آن نیت که پس از آرام شدن اوضاع به تهران بازگردد. اما وقتی که به قصاص قتل سید عبدالله بهبهانی، علی محمد تربیت به قتل رسید، و او کسی بود که با تقی‌زاده در یک خانه زندگی می‌کرد



با شروع جنگ جهانی اول، دوره‌ی تازه‌ای در زندگی تقی‌زاده آغاز شد، و این بار او که تا آن زمان به دوستی با دولت انگلستان متهم بود، در چهره‌ی سازمان دهنده‌ی اصلی فعالیت‌های ضدانگلیسی ملی‌یون ایرانی در حمایت از آلمان، ظاهر شد. دولت آلمان که پس از امضای قرارداد ۱۹۰۷م بین روسیه و انگلستان، به طیفی از ملی‌یون ایران نزدیک شده بود، جنگ را فرصت مناسبی برای بهره‌برداری از احساسات ضد روسی و ضد انگلیسی ایرانیان می‌دانست. مأموران سیاسی آلمانی کوشیدند تا از راه برقراری ارتباط با شخصیت‌های بلندپایه‌ی ایرانی در داخل و خارج از کشور، آنها را با خود همراه گردانند. چنین بود که کنسول آلمان در نیویورک با تقی‌زاده تماس گرفت و او را به برلین دعوت کرد، و تقی‌زاده پس از نزدیک دو سال اقامت در آمریکا به هلند رفت و از آنجا در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۵ وارد آلمان شد.

تقی‌زاده در برلین تشکیلاتی به نام کمیته‌ی ملی‌یون ایران را بنیاد نهاد که فعالیت‌های ضد روسی و انگلیسی ملی‌یون را سازماندهی می‌کرد. عده‌ای از شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی ایرانی مانند محمدعلی جمال‌زاده، محمد قزوینی و ابراهیم پورداود با این کمیته همکاری می‌کردند. همچنین حسین قلی نواب، سفیر ایران در برلین، که از دوره‌ی مجلس اول در تهران با تقی‌زاده دوستی داشت با این جمع مساعدت می‌کرد. تقی‌زاده با تأسیس مجله‌ی کاوه در برلین گام مهم دیگری در راه گسترش فعالیت سیاسی ایرانیان در برابر انگلستان و روسیه برداشت. کاوه، نشریه‌ای سیاسی و فرهنگی بود که بودجه‌ی آن را دولت آلمان تأمین می‌کرد، و مقالات آن تا حد زیادی صبغه‌ی طرفداری از آلمان داشت.

تقی‌زاده در طول جنگ به مبارزه سیاسی، سازماندهی نیروها، روزنامه‌نگاری، مقاله‌نویسی و تماس و دیدار و گفت‌وگو با اشخاص بانفوذ و مؤثر مشغول بود. چند سفر به اتریش و سوئیس و دانمارک و سوئد رفت، و در دانمارک موافقت پروفیسور جورج براندس، نویسنده و منتقد دانمارکی، را به نگاشتن رساله‌ای در دفاع از ایران جلب کرد که حاصل آن اثری در وصف جنایت‌های روسیه و انگلستان در ایران بود. تقی‌زاده در این دوران با بسیاری از فعالان سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپا نیز ملاقات داشت، و در کنگره بین‌المللی سوسیالیست‌ها در سوئد در تابستان ۱۳۳۵ ق/ ۱۹۱۷ م/ ۱۲۹۶خ شرکت داشت و بیانیه‌ای با عنوان «دادخواهی ملت ایران» خطاب به اعضای کنگره منتشر کرد.

پس از پایان جنگ جهانی اول، تماس‌های میان دولت ایران با او آغاز شد و از جانب دولت به چند مأموریت سیاسی رفت. در اردیبهشت ۱۳۰۱/ آوریل ۱۹۲۲ نخستین مأموریت رسمی سیاسی را پذیرفت و برای انعقاد معاهده‌ی تجاری ایران با روسیه‌ی شوروی روانه‌ی مسکو شد و پس از یک سال مذاکرات فشرده، سرانجام معاهده‌ی تجاری و اقتصادی در ۱۳ ماده در اردیبهشت ۱۳۰۲/ آوریل ۱۹۲۳ با کاراخان کمیسر روابط خارجی روسیه منعقد کرد و به برلین بازگشت. در مراجعت از مسکو به برلین با زنی آلمانی ازدواج کرد و نام او را عطیه گذاشت، همسری که تا پایان عمر تقی‌زاده، همراه وفادار او بود. در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی باز هم غیاباً به نمایندگی انتخاب شد، اما نپذیرفت و به ایران نیامد. در دولت مستوفی‌الممالک به وزارت خارجه انتخاب شد، اما این سمت را هم نپذیرفت. تقی‌زاده تا ۱۳۰۳خ/ ۱۹۲۴م، جمعاً حدود نه سال در آلمان ماند و پس از پایان گرفتن جنگ جهانی اول، و وقوع کودتای ۱۲۹۹خ و انتخاب شدن به عنوان وکیل دوره پنجم مجلس شورای ملی، در تابستان ۱۳۰۳خ وارد تهران شد.

تقی‌زاده، چون اکثر سیاستمداران ایرانی هم‌عصر خود- که به نحوی طرفدار روسیه یا انگلستان یا آلمان بودند- گرایش عمیق به دوستی و طرفداری از آلمان داشت و ژرمانوفیل بود. گذشته از این، او از اول کسانی است که گرایش آمریکایی را نیز ترویج کرد. تقی‌زاده در آذر ۱۳۰۰ ش (دسامبر ۱۹۲۱) در نامه‌ای به محمود افشار می‌نویسد:

«... اگر مطلب عمده که به عقیده اینجانب کشیدن آمریکایی‌ها به ایران و دست دادن آنها در ادارات است سر بگیرد، عن‌قرب کارها به جاده اصلاح می‌افتد. باید آنچه ممکن است کوشش کرد که آمریکا را به ایران کشید. امتیازات داد، مستشارهای مالی و فواید عامه و زراعت و تجارت و طرق و شوارع و تلگراف از آنها آورد- و به مدارس آمریکایی تقویت کامل نمود...»

و این خواسته درست در دورانی مطرح شده است که تقی‌زاده از آلمان‌های جنگ‌باخته ناامید گشته و روسیه نیز رمق دخالت در امور ایران را ندارد. در این دوران تنها انگلستان شدیداً در ایران فعال است و «یارگیری» می‌کند.

سیدحسن تقی‌زاده در دوران جدید در ایران، از چپ‌گرایی آرمان‌خواهانه‌ی سابق فاصله گرفت و به طرفداری از سردار سپه و اقدامات او در مسیر ایجاد امنیت عمومی و احیای وحدت ملی پرداخت.

در آبان ۱۳۰۴، نمایندگان پنجمین دوره مجلس شورای ملی، ماده واحده «انقراض دودمان قاجار و خلع احمدشاه» را مورد بحث و رای‌گیری قرار دادند. از ۸۵ نماینده حاضر ۸۰ نفر رأی مثبت دادند و ۵ نفر ممتنع. تنها ۴ نماینده (سیدحسن تقی‌زاده، محمد مصدق، حسین علاء و یحیی دولت‌آبادی) در مخالفت علنی با انقراض قاجاریه در مجلس نطق کردند. رضاشاه پس از استقرار سلطنت خود منصبی به تقی‌زاده نداد. اما تقی‌زاده در کنار مخالفان پرنفوذ رضاشاه، نامزد و کالت مجلس ششم شد، و از حوزه انتخابیه‌ی تهران وارد مجلس گردید. اما پیش از افتتاح مجلس، توسط هیئت وزرا به عنوان مسئول غرفه‌ی ایران در نمایشگاه فیلادلفیا که به مناسبت یکصد و پنجاهمین سال استقلال آمریکا تشکیل شده بود،



تعیین گردید و به آمریکا رفت و در نوروز ۱۳۰۶ به تهران بازگشت و در جلسات مجلس ششم حضور یافت. اما پس از پایان دوره‌ی مجلس ششم در مرداد ۱۳۰۷، رضاشاه تصمیم گرفت مجلس را کاملاً مطیع خود کند؛ بنابراین از انتخاب افرادی مانند مدرس، مصدق و تقی‌زاده جلوگیری کرد. تقی‌زاده پس از دو سال خانه‌نشینی و بی‌کاری و تنگدستی، در ۱۳۰۷ به پیشنهاد تیمورتاش والی خراسان شد و در ۱۳۰۸ با سمت وزیرمختاری به لندن رفت و در فروردین ۱۳۰۹ با عنوان وزیر طرق و شوارع به کابینه مخبرالسلطنه هدایت راه یافت و در مرداد همان سال به وزارت مالیه - در عین کفالت وزارت طرق و شوارع - منصوب شد. تقی‌زاده در این سمت همه توانایی خود را در راه نظم و ترتیب دادن به امور مالی کشور، سازماندهی صحیح و قانونمندی به کار گرفت، اما در همین سمت بود که در العای قرارداد داری و تجدید آن با شرایطی خلاف منافع کشور مشارکت کرد و طوفانی از لعن و ناسزا و اتهام راه، که تا پایان عمر او ادامه داشت، برضد خود به پا کرد. مذاکره

برای انعقاد قرارداد جدید (قرارداد ۱۹۳۳م) راه، که به مدت چند هفته با نمایندگان انگلستان جریان داشت، محمدعلی فروغی، علی‌اکبر داور، حسین علاء، تقی‌زاده و مخبرالسلطنه انجام می‌دادند. تقی‌زاده تمدید قرارداد را اشتباه بزرگ رضاشاه دانسته و خود را در این ماجرا نه موجد، نه مبتکر، نه عاقد، بلکه به عبارت خودش «آلت فعل» دانسته است. تقی‌زاده که با پذیرفتن مناصب عالی در حکومت رضاشاه، از صف مبارزان مشروطیت و آزادی خواهان بیرون رفته بود، پس از تجدید قرارداد نفت بیشتر به سیاستمداری وابسته شهرت یافت. در جریان مقدمات نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران، که نام تقی‌زاده باز بر سر زبان‌ها افتاد، سنگین‌ترین اتهامات متوجه او بود. هرچند اظهارات انتقادآمیز تقی‌زاده درباره نامطلوب بودن شرایط تمدید قرارداد، در دعاوی ایران علیه انگلستان کراراً مورد استفاده نمایندگان دولت قرار گرفت. تقی‌زاده مدتی پس از انعقاد قرارداد جدید نفت، از وزارت کناره گرفت و به روایتی برکنار شد.

در ۱۳۱۳خ/ ۱۹۳۴م تقی‌زاده با سمت وزیرمختاری به فرانسه رفت. در همان سال ظاهراً از وی خواسته شد که جلو مطالب تند درباره‌ی رضاشاه را در مطبوعات فرانسه بگیرد و پاسخی که تقی‌زاده درباره‌ی آزادی قلم و مطبوعات در فرانسه داد، مقبول شاه نیفتاد. در همان ایام مقاله‌ای از تقی‌زاده در مجله تعلیم و تربیت انتشار یافت که در آن با مصوبات شورایی به نام اصلاح فرهنگ در وزارت جنگ مخالفت شده بود. این مقاله ظاهراً خشم و غضب رضا شاه را برانگیخت و او را از کار برکنار کردند و به ایران فراخواندند. تقی‌زاده خطر را احساس کرد و به ایران بازنگشت و از پاریس به برلین رفت. بیش از یک سال در آن شهر بود و در پاییز ۱۳۱۴خ/ ۱۹۳۵م در مجمع بین‌المللی خاورشناسان در رم شرکت کرد. در لندن و کیمبریج شش سال به تدریس و تحقیق مشغول بود و به دور از غوفای سیاست، پربارترین سال‌های عمر علمی و تحقیقی خود را گذراند. بخشی از تحقیقات عمیق علمی و فرهنگی او محصول فراغت عمر همین سال هاست. او تا پایان حکومت رضاشاه به ایران نیامد.

جنگ جهانی دوم، سقوط رضاشاه، اشغال ایران، تغییر فضای سیاسی کشور، تشکیل کابینه محمدعلی فروغی و بر سر کار آمدن دوستان تقی‌زاده، دوباره او را از عالم علم و تحقیق به دنیای سیاست بازگردانید. در ۵ آبان ۱۳۲۰ به سمت سفیر ایران در لندن منصوب شد. در مقام رئیس هیئت ایرانی در سازمان ملل، دعاوی ایران را علیه تجاوز و اشغال روسیه شوروی

در شورای امنیت مطرح و از آن دفاع کرد.

در ۱۳۲۳ به مقام سفارت کبیرا ارتقاء یافت. در ۱۳۲۶ خ به عنوان نماینده مردم تبریز در مجلس پانزدهم انتخاب شد؛ این سمت را پذیرفت و پس از حدود چهارده سال به ایران بازگشت. تقی‌زاده به فضا و محیطی وارد شد که به کلی تغییر کرده بود. جو سیاسی، پرتنش و خصومت آمیز بود، و جناح‌های افراطی چپ و راست در برابر هم صف آرای شده بودند. در مجلس آماج انتقادهای شدید قرار گرفت و به لحاظ مشارکت در تمدید قرارداد نفت، در نطق‌های جنجال‌برانگیز نمایندگان مخالف، به خیانت به کشور و عاملیت انگلیس و تباری به زیان کشور متهم گردید. در هر حال، او نه نماینده موفق بود و نه دیگر خارج از جمع و محفل یاران و دوستان، نفوذ و تأثیر گذشته را داشت.

در ۱۳۲۸ خ در نخستین انتخابات مجلس سنا، به عنوان یکی از سناتورهای تهران انتخاب شد. بار دوم سناتور تبریز شد و تا ۱۳۴۶ خ که به سبب کهولت از کارها کناره گرفت، سناتور بود. مدت شش سال، که بخشی از آن مصادف با سال‌های بحرانی نهضت ملی شدن صنعت نفت بود، ریاست مجلس سنا را به عهده داشت. با آنکه مناسبات شخصی او و دکتر مصدق پس از مجلس پنجم تیره شده بود، در برابر دولت ملی گرا و سیاست‌های ضدانگلیسی دکتر مصدق روشی محتاطانه، دوراندیشانه و گاه نیز تا حدودی تعدیل‌کننده‌ی تصمیمات مجلس شورای ملی، در پیش گرفت. خود تقی‌زاده و شماری از سناتورها، در برابر فشارهای سیاسی مخالفان دکتر مصدق، از وی حمایت کردند.

فعالیت‌های علمی و فرهنگی تقی‌زاده طیف گسترده و متنوعی را در برمی‌گیرد: تحقیق، تألیف، روزنامه‌نگاری، تدریس، کتاب‌شناسی، ایراد خطابه و سخنرانی، پشتیبانی از فعالیت‌های علمی - فرهنگی به لحاظ مقام و موقعیت سیاسی، مشارکت در تأسیس و سازماندهی نهادهای علمی و فرهنگی و مشاوره و رایزنی در این زمینه‌ها. صورت تفکیکی از آثار او در یادنامه تقی‌زاده آمده‌است. بخش عمده‌ای از نوشته‌ها و یادداشت‌های تقی‌زاده، اعم از نوشته‌های فارسی و خارجی به کوشش ایرج افشار به چاپ رسیده و مجتبی مینوی که از دوستان تقی‌زاده بود، طی مقاله مفصلی کتاب‌های عمده، سلسله خطابه‌ها و مقالات مهم وی را معرفی و بررسی کرده‌است.

از آثار تحقیقی تقی‌زاده، پژوهش درباره‌ی گاه‌شماری و تاریخ تقویم و نجوم در ایران، تاریخ برخی مذاهب کهن در ایران و از جمله آیین مانی، تاریخ عرب جاهلی مقارن با ظهور اسلام و تبعات درباره‌ی فردوسی و ناصر خسرو اهمیت بیشتری دارد که مورد توجه صاحب‌نظران است. از نظر خاورشناسان غربی، که به ارزش و اهمیت تحقیقات دانشمندان ایرانی با شکاکیت و احتیاط توجه داشته‌اند، محمد قزوینی و سیدحسین تقی‌زاده جایگاه علمی متمایزی دارند. تقی‌زاده در دانشگاه کمبریج انگلستان، مدت کوتاهی در دانشگاه کلمبیای آمریکا، و مدت نسبتاً مدیدی در دانشکده معقول و منقول (الهیات کنونی) دانشگاه تهران به تدریس مواد درسی زبان فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران، تاریخ عرب در اوایل ظهور اسلام، تاریخ ادیان ملل قدیم و تاریخ علوم اسلامی اشتغال داشت. متن خطابه‌های درسی او ضمن آثار وی منتشر شده‌است. تقی‌زاده در عرصه اندیشه، به‌ویژه در دیدگاه‌هایش درباره‌ی فرهنگ و تمدن غرب، با مخالفت‌های بسیار شدید و مخالفانی جدی، تقریباً از همه سو، روبه‌رو بود. موضع او درباره‌ی فرهنگ و تمدن غرب، تغییر خط فارسی به لاتینی، نخست بسیار تندروانه و تحت تأثیر اندیشه پیشرو آن‌ها، همچون میرزا فتحعلی آخوندزاده، جهت تسهیل آموزش سریع عامه (مانند ترکیه) می‌بود. بعدها رسماً استغفار کرد و نگرش گذشته خود را به تدریج ایام جوانی و اشتیاق وافر به اصلاح و پیشرفت کشور نسبت داد. نخست می‌پنداشت که صنعتی شدن کشور، پیشرفت علمی، آزادی سیاسی و عقیده، رشد فرهنگی و آموزشی، از راه «اخذ بلاشرط آداب و عادات فرنگ» و دستورعمل قرارداد این شعار که: «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود و بس» میسر است. تقی‌زاده با ساده‌انگاری، و بی آنکه از نظریات و فرضیات علمی درباره‌ی تغییر خط مطلع باشد، می‌پنداشت که تغییر خط فارسی به لاتینی سوادآموزی را تسهیل می‌کند و راه را برای تحول فرهنگی کشور هموار می‌سازد. او بعدها به خطای خود پی برد و بارها و بارها با شهامت و صراحت، روش گذشته‌اش را نکوهش و دیدگاه‌های خود را تعدیل و تصحیح کرد. در خطابه معروف باشگاه مهرگان گفت:

«این جانب در تحریض و تشویق، اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل

بی‌پروا انداختم.»

عده‌ای یکی از علل تأثیر و نفوذ او را در سازمان‌های علمی - فرهنگی عصر پهلوی، وابستگی به تشکیلات فراماسونری و پیوندهای نزدیک میان اعضای تشکیلات دانسته‌اند. در منابعی که در خصوص تشکیلات فراماسونری در ایران انتشار



یافته‌است، تقی‌زاده را دارای مقام استادی اعظم و از مؤثرترین اعضا شمرده‌اند. کسانی که تقی‌زاده را از نزدیک و خوب می‌شناختند، همگی او را مردی تیزهوش، منظم، وظیفه‌شناس، آداب‌دان، اخلاقی، صحیح‌العامل، محبوب، منزوی، دارای قدرت شدید جذب و تأثیر، کاشف لیاقت‌ها و حامی و مشوق استعدادها خوانده‌اند.

تقی‌زاده در سال‌های پایانی عمر، توان حرکت را از دست داد و دچار فلج پا شد و در برخی مجامع با صندلی چرخدار ظاهر می‌شد. سرانجام در ۸ بهمن ۱۳۴۸، در انزوا، در ۹۲ سالگی درگذشت. جنازه او از مسجد سپه‌سالار تشییع و از برابر ساختمان مجلس شورا عبور داده شد و در مقبره ظهیرالدوله دفن گردید.

**۵۳. فیروز میرزا نصرت‌الدوله (۱۲۶۴، تهران - ۱۳۱۶، سمنان) معروف به فیروز فیروز،** فرزند شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما و عزت‌الدوله دختر مظفرالدین شاه بود. وی در بیروت تحصیل کرد و از نوجوانی به کار سیاست پرداخت



و در جریان انعقاد قرارداد ۱۹۱۹م وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی وثوق‌الدوله و یکی از سه امضاکننده‌ی قرارداد بود. با برآمدن رضاخان به او نزدیک شد و مدتی در حکومت رضاشاه وزیر بود. سپس مورد غضب واقع شد و بازداشت گردید، سپس با وساطت مستوفی الممالک آزاد شد و در خانه تحت نظر قرار گرفت. رضاشاه پولی را که او برای موافقت با قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیس‌ها گرفته بود پس گرفت. فیروز پس از بازداشت دوباره به سمنان تبعید شد و در آن‌جا نیز تحت نظر قرار گرفت و در سال ۱۳۱۶خ در تبعیدگاهش به قتل رسید. پس از شهریور ۱۳۲۰خ و کناره‌گیری رضاشاه، در جریان محاکمات گروهی از مأموران سابق شهربانی مطرح شد که سه مأموری که برای قتل او به سمنان رفته بودند ابتدا به او سم خورانده و سپس او را خفه کرده بودند.

**۵۴. عبدالحسین تیمورتاش** (زاده ۱۲۶۲خ نردین - درگذشته ۹ مهر ۱۳۱۲ تهران)، ملقب به سردار معزالملک و سردار معظم خراسانی، دولتمرد ایرانی دوره‌های قاجار و پهلوی بود. تیمورتاش از کسانی بود که در برانداختن قاجارها و برآوردن پهلوی‌ها کوشش بسیار کرد. در دوره رضاشاه نخستین وزیر دربار بود و نقش مهمی در سیاست خارجی ایران بازی کرد.

عبدالحسین پسر کریم‌داد نردینی خراسانی - که از زمین‌داران بزرگ خراسان بود - در نردین خراسان (روستای نردین در حال حاضر متعلق به بخش کالپوش در شهرستان شاهرود، استان سمنان می‌باشد) زاده شد. پدرش که از خان‌های نردین و جاجرم و حاکم سبزواری بود، او را در ۱۳ سالگی برای آموزش به عشق‌آباد فرستاد. پس از آموختن زبان روسی وی راهی سن‌پترزبورگ شد و در آموزشگاه جنگی نیکلائف به پی‌گیری آموخته‌هایش پرداخت. وی در این زمان با نام «خان‌نردینسکی» شناخته می‌شد.

در جریان انقلاب مشروطه به مشروطه‌خواهان پیوست. او که علاوه بر تسلط بر روسی و فرانسوی، با زبان‌های انگلیسی و ترکی نیز آشنایی داشت، شیفته ادبیات فارسی نیز بود. در سال ۱۲۷۶خ به مدرسه نظامی نیکلایوسکی در سن پترزبورگ وارد شد در کنار درس نظام، زبان‌های روسی و فرانسه را نیز فراگرفت و در سال ۱۲۸۶خ به ایران بازگشت و در ۲۴ سالگی در وزارت امور خارجه به عنوان مترجم روسی مشغول به کار شد.

تیمورتاش دو بار ازدواج کرد: اول با سرورالسلطنه دختر خازن‌الملک ازدواج کرد و صاحب یک دختر به نام ایران و سه پسر به نام‌های منوچهر، مهرپور و هوشنگ گردید. سپس در سال ۱۳۰۰ همسر دومی هم به نام تاتیانا (اهل ارمنستان) اختیار کرد و از وی نیز صاحب ۲ دختر شد که پس از فوت پدر راهی آمریکا شدند.

#### زندگی سیاسی

تیمورتاش از طرف مردم خراسان در دومین دوره‌ی مجلس شورای ملی نماینده بود. با بسته شدن مجلس او به فرماندهی نیروهای نظامی خراسان برگزیده شد. وی در دوره‌های آینده مجلس نیز تا مجلس ششم نماینده بود. در زمان میان دو مجلس سوم و چهارم حاکم گیلان شد و به نبرد با نیروهای میرزا کوچک خان جنگلی پرداخت و گروهی را از جمله دکتر حشمت را به دار آویخت و سرانجام برکنار شد.

در روند کودتای ۱۲۹۹ خ سید ضیاءالدین طباطبایی بازداشت و به قم تبعید شد و تا بر سر کار آمدن احمد قوام هم در تبعید ماند. در دوره چهارم مجلس در کنار سید حسن مدرس و سید محمد تدین «حزب اصلاح طلبان» را پدید آوردند. او



در زمان عقد قرارداد ۱۹۱۹م از مخالفان سرسخت آن پیمان بود. وی در دولت مشیرالدوله وزیر عدلیه شد. در ۱۳۰۱ خ والی کرمان و بلوچستان شد. در کابینه سردار سپه به وزارت تجارت و فوائد عامه رسید. او از کسانی بود که در برانداختن قاجارها و برآوردن پهلوی‌ها کوشش بسیار کرد. تیمورتاش به رضاشاه بسیار نزدیک شد و پس از پادشاهی نخستین شاه پهلوی در ۲۵ آذر ۱۳۰۴ وزیر دربار شد.

در ۱۳۰۵ به حل اختلاف‌های میان شوروی و ایران پرداخت. او از این پس نقش مهمی را در سیاست خارجی ایران بازی کرد. وی از همراهان محمدرضا پهلوی - که آن زمان ولیعهد بود - در سفر به سوئیس برای آموزش او بود.

### برکناری

درباره‌ی علت برکناری و سرنوشت بعدی تیمورتاش دیدگاه‌های متفاوتی بیان شده‌است. ظاهراً مجموعه عواملی سبب قتل تیمورتاش شده‌است. از جمله

این عوامل دخالت بیش از حد او در امور سیاسی کشور و فزونی قدرتش بود که وی را از حد مستخدم شاه خارج کرده و مایه بدبینی و سوءظن رضاشاه نسبت به او شده بود. تیمورتاش خود دسیسه افرازی چون محمدحسین آیرم رئیس شهربانی وقت، تقی‌زاده و نواب را زمینه‌ساز سقوطش ذکر کرده‌است. نگرانی رضاشاه از آینده فرزندش که ولیعهد و جانشین او محسوب می‌شد از دیگر دلایل دور کردن تیمورتاش از صحنه قدرت به‌شمار می‌رود، زیرا رضاشاه می‌پنداشت تیمورتاش قدرتمند مجال حضور به ولیعهد سیزده ساله را نخواهد داد و خود جانشین پهلوی می‌شود.

در مردادماه سال ۱۳۰۵ تیمورتاش به عنوان نماینده فوق‌العاده ایران برای انعقاد قرارداد تجاری و رفع اختلافات موجود با دولت شوروی راهی مسکو شد، ولی از این سفر سیاسی موفقیتی کسب نشد. در سال ۱۳۰۸ در پی بروز اختلافات بین شرکت نفت انگلیس و ایران، سر جان کدمن، مدیرکل شرکت، پیشنهاد تمدید قرارداد داری را مطرح کرد. رضاشاه که از ابتدای سلطنت خود درصدد افزایش سهم ایران از نفت بود تیمورتاش را به همراه محمدرضا ولیعهد - که برای ادامه تحصیل عازم سوئیس بود - به انگلستان فرستاد. در این سفر که در سال ۱۳۱۰ انجام شد تیمورتاش به گفت‌وگو با سر جان سایمون وزیر امور خارجه انگلیس و سایر مقامات دولتی پرداخت ولی از این مذاکرات نتیجه مثبتی عاید نگردید. وی در راه بازگشت از سفر از طریق روسیه، در مسکو با چند تن از مقامات رسمی مسکو از جمله وُرشلیف، وزیر جنگ شوروی دیدار و مذاکره محرمانه کرد.

انگلیسی‌ها که می‌دانستند رجال ایران و حتی رضاشاه زیر نفوذ تیمورتاش قرار دارند سعی در نابودی وی کردند. مطبوعات انگلیس و سایر کشورهای زیر سلطه انگلستان مطالبی را در مورد پیشرفت ایران و جانشینی تیمورتاش مطرح کردند و شایع شد که کیف محتوی اسناد مهم مفقود شده‌است. سرانجام در آذرماه سال ۱۳۱۱ به دستور رضاشاه قرارداد داری لغو و تیمورتاش متهم به جاسوسی گردید.

ناصر نجمی در کتاب بازیگران سیاسی عصر رضاشاهی و محمدرضاشاهی می‌نویسد: احتمالاً جاسوسان انگلیسی کیف تیمورتاش را در قطار ربودند و بعد روزنامه تایمز لندن خبر داد که کیف تیمورتاش پیدا شده‌است (لابد بدون محتویات بارزش آن).

ناکامی تیمورتاش در مسئله نفت، ملاقات محرمانه با سران شوروی، مطالب روزنامه‌های انگلیسی راجع به جانشینی تیمورتاش، غرور و تکبر نامبرده و سوابق ناشی از ولخرجی‌های وی از بودجه دربار، اخذ وام‌های کلان از بانک‌ها و اشخاص مختلف، خوش گذرانی، شهوت رانی، قمار، شرب خمر مدام، استعمال افیون و دوستی با افراد ناپاب، رضاشاه را نسبت به تیمورتاش بدگمان ساخت. تیمورتاش که پس از بازگشت از سفر متوجه کدورت رضاشاه شده بود درخواست مرخصی کرد و پس از ۴۰ روز مرخصی رضاشاه وی را احضار کرد و خواستار ادامه کار او در دربار شد. در همان سال موضوع اختلاس تیمورتاش با همکاری رئیس آلمانی بانک ملی (در جریان تبدیل ارز) توسط حسینیقلی نواب، رئیس هیئت

نظارت مطرح شد. همچنین در همان اوان وکیل الملک دیا، رئیس حسابداری دربار و یار نزدیک تیمورتاش پس از محاکمه در دادگستری، توسط رضاشاه از کار برکنار گردید.

مهم‌ترین فرضیه مطرح شده درباره‌ی علت برکناری تیمورتاش دسیسه و دخالت دولت انگلیس است. طی مذاکرات طولانی تیمورتاش و سر جان کدمن - که در آن تیمورتاش به افزایش سهم ایران از درآمدهای نفت پافشاری می‌کرد - انگلیسی‌ها به این نتیجه رسیدند که وجود او مانع حل مسئله نفت است، لذا اسباب سقوطش را فراهم کردند. چاپ مقاله‌ای در روزنامه تایمز با عنوان «شاه و مستشارانش» در ۹ ژانویه ۱۹۳۳ دو هفته پس از عزل تیمورتاش که احتمالاً به دستور وزارت خارجه انگلیس صورت گرفت به منظور جلوگیری از بازگشت تیمورتاش به صحنه قدرت بود تا مذاکرات نفت به نتیجه برسد.



سردار معظم خراسانی (عبدالاحسن تیمورتاش)

همچنین بر پایه سندی، به نظر می‌رسد که انگلیس دو سال قبل از عزل تیمورتاش، کنار گذاشتن وی را از صحنه سیاست پیش‌بینی کرده بود. سازمان جاسوسی انگلیس نیز برای بی‌اعتبار کردن تیمورتاش اطلاعات مربوط به وی را در اختیار رضاشاه قرار می‌داد.

شایعاتی نیز در خصوص ارتباط تیمورتاش با روس‌ها وجود داشت. به گفته باژانوف (دستیار استالین و منشی حزب کمونیست شوروی که در ۱۹۲۸ به غرب پناهنده شد) تیمورتاش جاسوس روس‌ها بود و اطلاعات مهم را در اختیار روس‌ها قرار می‌داد. آقاییگ اوف دیگر مأمور شوروی نیز از تیمورتاش به عنوان خدمتگزار صدیقی نام برده است که کلیه اهداف سیاسی و اقتصادی شوروی را تأمین می‌کرد.

به نظر می‌رسد نزدیک شدن تیمورتاش به روس‌ها و از آن جمله سفر به مسکو و ملاقات خصوصی او با وُرشیلوف وزیر جنگ سبب بدگمانی رضاشاه شده بود و انگلیسی‌ها نیز با دادن اطلاعات محرمانه سوءظن او را بیشتر می‌کردند. با این همه هیچ‌یک از فرضیات مذکور رسماً اعلام نشد و

تیمورتاش تنها به جرم ارتشا محکوم گردید. شاید بهترین روش برای کشف سبب برکناری و مرگ تیمورتاش مقایسه آن با سرنوشت سایر رجال دوره سلطنت رضاشاه باشد. رضاشاه در مدت کوتاهی افراد لایق و نافذ اطراف خود را (که موجب تحکیم سلطنت او شده بودند و ممکن بود به نحوی تهدیدی برای او یا فرزندش باشند) از بین برد که تیمورتاش نیز یکی از آنان بود. رضاشاه سیاستمدارانی را که می‌خواست سربه‌نیست کند، متهم به ارتباط با خارج می‌کرد. مخالفان و رقبای نیز به ارتباط با بیگانگان متهم کرده و آن‌ها را سرکوب می‌کرد.

خبر حضور رضاشاه در جلسه دولت و گفت‌وگوهای آن جلسه به گوش انگلیسی‌ها رسیده بود. تقی‌زاده ماجرا را به تیمورتاش می‌گوید. تیمورتاش هم به رضاشاه خبر می‌دهد. رضاشاه که می‌خواست از شر تیمورتاش که به گزارش سفارت بریتانیا در تهران تا هنگام مرگ، «پس از پادشاه، قدرتمندترین مرد ایران» به‌شمار می‌رفت، خلاص شود، خود او را متهم کرد که سوراخ کابینه است. برکنارش کرد و در زندان او را کشت. «تیمورتاش بی‌تقصیر بی‌تقصیر بود... عمده مطلب این بود که شاه از هر کسی که جریزه داشت وحشت می‌کرد. تمام را می‌خواست از میان بردارد، به خاطر پسرش. پسرش کوچک بود. شاید فکرش هم درست بود. چون اگر از بین می‌رفت معلوم نبود آدم کوچکی در مقابل شخصی مثل تیمورتاش چه می‌توانست بکند. احتیاط می‌کرد که بعد از خودش اشخاص باجریزه‌ای نباشند که مزاحم جانشینش بشوند.» رضاشاه گفته بود:

«تیمورتاش می‌خواهد پسر مرا از میان ببرد. یکی از دوستان به من گفت رضاشاه خودش به او گفته بود نمی‌دانی این پدر سوخته چه خیالاتی دارد.»

وی در ۱۳۱۱ به ناگهان بازداشت و از وزارت دربار کنار گذاشته شد. مجید مهران در کتاب خاطرات خود، از قول عباس قلی گلشانیان که آن هنگام دادستان دیوان کیفر کارکنان دولت بود نقل می‌کند که یکی دو مرتبه از تیمورتاش بازجویی کرده است. تیمورتاش که در مورد ده هزار تومان بابت تسطیح زمین‌های جلایله نیز متهم شده بود به گلشانیان می‌گوید:

«خود رضاشاه بهتر از هر کس می‌داند که من اختلاسی نکرده‌ام و این مبلغ را دستمزد داده‌ام، اما چون باید نابود شوم این پرونده‌ها را برابیم درست کرده‌اند.»

تیمورتاش به جرم رشوه‌خواری در دو دادگاه جداگانه به سه و پنج سال زندان و پرداخت جریمه محکوم می‌شود. او در مهرماه سال ۱۳۱۲ در زندان قصر به دست پزشک احمدی کشته شد و جنازه‌اش بدون تشریفات در امامزاده عبدالله شهرری به خاک سپرده شد. اما خانواده‌اش تا زمان برکناری رضاشاه از سلطنت، در کاشمر خراسان در تبعید بودند. بعد از مرگ تیمورتاش، املاک و دارایی‌های او توسط دولت مصادره شد؛ و خانواده او به منطقه‌ای دور افتاده تبعید شدند. در حالی که رضا شاه بعضی از همکاران و سیاستمداران برجسته دوران خود را زندانی یا کشته بود، مانند فیروز میرزا نصرت الدوله، سردار اسعد بختیار و...، اما برخورد با خانواده تیمورتاش نسبت به دیگر رجال مغضوب شاه، شدیدتر و به نوعی بی‌سابقه بود. همسر اول تیمورتاش، سرورالسلطنه به همراه چهار فرزندش منوچهر، ایران، امیرهوشنگ و مهرپور و همچنین مادر و خواهر تیمورتاش به منطقه کاشمر تبعید و در حصر خانگی بودند. همسر دوم تیمورتاش تاتیانا به همراه دو دخترش پریچهر و نوشی از این تبعید در امان بودند. خواهر تیمورتاش، بدری، تحصیلات خود را در رشته دندانپزشکی در کشور بلژیک به اتمام رسانده و به ایران برگشت، که هم‌زمان بود با آغاز بی‌مهری شاه به برادرش، او تحقیقا اولین زن دندانپزشک ایران می‌باشد.

۵۵. **علی اکبر معین‌فر** در سال ۱۳۰۶ در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۲۶ در آزمون ورودی دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد و از سال دوم، تحصیل در رشته راه‌وساختمان را انتخاب کرد. در همین دوران بود، که فعالیت‌های انجمن اسلامی، اندک اندک پایه‌گذاری گردید. نخستین فعالیت‌های وی از همین سالها آغاز شد، او می‌گوید:

«در جریان ملی‌شدن صنعت نفت، اعتراضات دانشجویی نقشی مهم بازی کرد. همزمان با نطق‌های حسین مکی در مجلس شورای ملی که بخش عمده آنها را دکتر کاظم حبیبی، استاد دانشکده فنی، تهیه می‌کرد، ما دانشجویان نیز بیرون مجلس با نصب پرچم ایران به صورت نواری روی سینه‌مان در حالی که در قسمت سفیدرنگ پرچم نوشته شده بود «صنعت نفت در سرتاسر کشور ایران باید ملی شود» به تظاهرات و راهپیمایی می‌پرداختیم.»

معین‌فر تحصیلات خود را در رشته مهندسی راه‌وساختمان در دانشکده فنی دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۰ به پایان برد و در سال ۱۳۳۱ به خدمت سربازی، اعزام شد. وی از سال ۱۳۳۲ فعالیت در صنعت نفت را آغاز کرد و برای کار در پالایشگاه آبادان که ریاست آن را مرتضی قلی بیات برعهده داشت، عازم آبادان شد. هنوز یک روز از ورود به آبادان نگذشته بود، که از تهران خبر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت مصدق به وی رسید.

بعدها در بانک ساختمان به عنوان مهندس ناظر مشغول کار شد. در سال ۱۳۳۸ به دنبال آشنایی و همکاری با گروه مهندسی ژاپنی که برای بررسی زلزله سال ۱۹۵۷م/۱۳۳۶ خ مازندران به ایران آمده بودند، از سوی تاجی نایتو، استاد برجسته زلزله و طراح و سازنده برج توکیو، برای دوره‌ای تحقیقاتی در رشته مهندسی زلزله به دانشگاه واسدا دعوت شد و دوره مهندسی زلزله را در سال ۱۹۶۰ به پایان رساند.

بعد از بازگشت از توکیو و به دنبال زلزله بوئین زهرا در سال ۱۳۴۱ مقدمات تهیه کد زلزله در ایران را فراهم کرد. از سال ۱۹۶۵م/۱۳۴۴ خ به عنوان عضو افتخاری «انجمن اروپایی مهندسی زلزله» به تحقیق و مطالعه در زمینه زلزله ادامه داد. مدتی نیز به عنوان استاد پاره‌وقت در مقطع فوق‌لیسانس، به تدریس مهندسی زلزله در دانشگاه پلی‌تکنیک پرداخت. وی از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۱ در بانک ساختمانی و از آن زمان تا پیروزی انقلاب اسلامی، در دفتر فنی سازمان برنامه و بودجه کشور به فعالیت مشغول بود. در سال‌های اخیر، عمده فعالیت‌های سیاسی معین‌فر، به حضور در مراسم و مناسبت‌ها و مصاحبه محدود شده است.

شاید اغراق نباشد که گفته شود موضوع مهندسی زلزله و اساساً طراحی ساختمان‌ها در برابر زلزله در کشور، با نام علی اکبر معین‌فر شروع می‌شود. و اساساً به همین دلیل، بنا به درخواست ابوالحسن بهنیا که ریاست وقت دفتر فنی سازمان برنامه و بودجه را به عهده داشت، به آن سازمان دعوت به کار شد.

طرح تهیه تاریخچه زلزله‌های مخرب ایران که بعداً مبنای تهیه «پهنه‌بندی زلزله» ایران شد توسط وی پیشنهاد گردید، سپس با همکاری پروفیسور امبرییز، که در آن زمان در کالج امپریال دانشگاه لندن به مطالعات مربوط به زلزله‌های یونان و

کشورهای سواحل مدیترانه مشغول بود، این طرح انجام شد. نتیجه این مطالعات بعداً در کتابی به نام زلزله‌های تاریخی ایران ثبت گردید. ایجاد شبکه شتاب‌نگاری کشور از خدمات بنیادی معین‌فر در زمان فعالیت در دفتر فنی سازمان برنامه و بودجه بود. تدوین آئین‌نامه زلزله ایران در دهه ۱۳۴۰ در دفتر فنی سازمان برنامه و بودجه توسط ایشان و به راهنمایی ابوالحسن بهنیا آغاز شد.

معین‌فر در سازمان برنامه و بودجه شروع کننده بسیاری از آئین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های فنی بود و علاوه بر استاندارد ۵۱۹ که شاید قدیمی‌ترین دستورالعمل فنی در صنعت ساختمان ایران باشد، «آئین‌نامه بتن ایران» در زمان تصدی ایشان در سازمان شروع شد و ابتدا با عناوین دستورالعمل‌های ۱-۱۸ تا ۵-۱۸ منتشر گردید. تدوین مجموعه مقررات ملی در وزارت مسکن و شهرسازی یکی دیگر از خدمات معین‌فر به‌شمار می‌رود.

خدمات معین‌فر در زمینه مطالعات مربوط به زلزله‌های ایران مورد توجه محافل فنی در سطح جهان قرار گرفت که برای ایشان افتخاراتی علمی نیز به همراه آورد. وی به مدت هشت سال عضو هیئت مدیره‌های «مؤسسه بین‌المللی زلزله» و «مؤسسه اروپایی مهندسی زلزله» در دهه ۱۹۷۰ میلادی بود و تا پیش از درگذشت، عضو مادام‌العمر جامعه مهندسی زلزله هندوستان بود. او در سال ۲۰۰۲ به دریافت لوح تقدیر از طرف مسئولین اروپایی مهندسی زلزله نائل شد که در کنفرانس بین‌المللی زلزله در مهندسی به وی اعطا گردید.

معین‌فر از فعالان حرکت‌های اجتماعی در جامعه مهندسين کشور نیز محسوب می‌شود. بنیان‌گذاری انجمن مهندسان محاسب کشور، فعالیت مؤثر در شورای عالی کانون فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی و بالاخره فعالیت به عنوان کارشناس رسمی دادگستری در رشته راه و ساختمان از جمله خدمات وی محسوب می‌شود.

**نخستین وزیر نفت؛** پس از شکل‌گیری شورای انقلاب، به عنوان اولین نهاد رسمی انقلابی، دولت موقت دومین نهادی بود که با اوج‌گیری انقلاب و در آستانه پیروزی آن تشکیل شد. حکم نخست‌وزیری بازرگان در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۵۷ یک هفته پیش از پیروزی انقلاب در مدرسه علوی و در حضور خبرنگاران داخلی و خارجی قرائت شد و در ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۷، اولین گروه از وزیران دولت موقت معرفی شدند و چندی بعد با معرفی وزیران باقی‌مانده، کابینه بازرگان تکمیل شد و معین‌فر به عنوان وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه برگزیده شد. از یازدهم فروردین ۱۳۵۸ نیز محمدتقی ریاحی به وزارت دفاع رفت و از هفتم مهرماه ۱۳۵۸، دکتر مصطفی چمران بر جای او نشست. در همان زمان، محمدعلی رجایی؛ وزیر آموزش و پرورش، دکتر حسن حبیبی؛ وزیر فرهنگ و دکتر یدالله سبحانی؛ وزیر مشاور در امور انقلاب و مهندس عزت‌الله سبحانی؛ سرپرست سازمان برنامه و بودجه شدند، و علی‌اکبر معین‌فر نیز اولین وزیر وزارتخانه تازه تأسیس نفت شد. از اصلی‌ترین چالش‌های دوران وزارت وی، بخشنامه ۶ روز کار در هفته و کار در پنجشنبه‌ها بود که با اعتراض تعدادی از کارکنان وزارت نفت روبه‌رو شد.

پس از استعفای دولت بازرگان در ۱۴ آبان ۱۳۵۸ دولت شورای انقلاب آغاز به کار کرد. بدنه اصلی این دولت، همان وزرای دولت بازرگان بود و تنها چند وزیر تغییر کرد. ولی معین‌فر همچنان در این دوران وزیر نفت بود.

پس از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در ۵ بهمن ۱۳۵۸، در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۵۸ اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی برپا شد. نهضت آزادی تصمیم به شرکت فعال در انتخابات گرفت. از این رو، در ائتلافی با انجمن اسلامی مهندسين با همگامی آیت‌الله آقاسیدابوالفضل زنجانی و استاد محمدتقی شریعتی، لیستی را برای تهران تدارک دیدند. این لیست شامل افراد ذیل می‌شد: مهندس مهدی بازرگان، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، مهندس عزت‌الله سبحانی، دکتر مصطفی چمران، دکتر حسن حبیبی، مهندس علی‌اکبر معین‌فر، دکتر ابراهیم یزدی، مهندس محمد توسلی، محمدعلی رجایی، مهندس هاشم صباغیان، مهندس جلال‌الدین آشتیانی، فتح‌الله بنی‌صدر، دکتر علی‌اصغر بهزادنی، علی دانش‌منفرد، دکتر علی صادقی تهرانی، مهندس مصطفی کتیرایی و حاج محمود مانیان هجده نام نوشته در صورت جلسه پایانی ائتلاف بودند.

معین‌فر در این انتخابات با ۱۰۴۳۹۰۳۶۰ رأی در رتبه چهارم قرار گرفت. وی در فهرست ائتلاف بزرگ، که از جامعه روحانیت مبارز، حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و چند گروه مذهبی دیگر تشکیل می‌شد، هم قرار گرفت و موفق به ورود به دوره اول مجلس شد، و در کنار دکتر حسن حبیبی و محمدعلی رجایی ۳ نام مشترک این

دو فهرست بودند. عمده فعالیت‌های سیاسی معین فر در سال‌های آخر حیات، محدود به حضور در مراسم، مناسبت‌ها و مصاحبه‌ها، شده بود. گر چه در انتخابات سال ۱۳۷۶ و مدتی پیش از برگزاری، علی اکبر معین فر برای نامزدی خود اعلام آمادگی کرد.

مهندس معین فر، در سال ۱۳۸۱ از طرف کانون مهندسين فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران به عنوان مهندس برجسته معرفی گردید و در تاریخ ۱۲ دی ۱۳۹۶ در سن هشتاد و نه سالگی، به دلیل بیماری کلیوی در منزل شخصی در تهران درگذشت و در بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

۵۶. سیدمحمدبیرجندی معروف به سیدمحمد تدین، فرزند محمدتقی در سال ۱۲۶۰ خ در یکی از قرای بیرجند متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در بیرجند گذراند و برای ادامه تحصیل راهی مشهد شد و در مدرسه میرزا جعفر حجره‌ای گرفت و به مدت ۸ سال به آموختن علوم قدیمه پرداخت. در ۲۳ سالگی از مشهد به تهران عزیمت کرد و چند سال به تحصیل ریاضیات و فلسفه مشغول بود. سپس تحصیلات خود را نزد عبدالرزاق بغایری و ناظم‌الاطباء در رشته‌های ریاضی و طبیعی و طب ادامه داد و سرانجام در یکی از حجره‌های مدرسه فیلسوف واقع در امامزاده اسماعیل تهران مکتب‌خانه‌ای را دایر کرد و به روضه‌خوانی هم مشغول شد. بعدها مکتب‌خانه به نام مدرسه‌ای به نام تدین تبدیل کرد و خود نیز به تدین معروف شد. حُسن مدیریت و مراقبت در پیشرفت تحصیل شاگردان، سبب شهرت مدرسه تدین شد.

تدین با مشروطه‌طلبان همراه و هم رأی بود و روزی که به فرمان محمدعلی شاه مجلس را به توپ بستند، از مردم جدا نشد و با نطق‌ها و خطابه‌های پرشور مردم را به مقاومت در برابر ستم‌گری‌های محمدعلی شاه و یاری کردن مجاهدان تشویق می‌کرد. تدین با شرکت عده‌ای از روشنفکران آزادی‌خواه، دسته‌ی سادات فاطمیه را تشکیل داد و در مساجد به منبر می‌رفت و مردم را به فداکاری برمی‌انگیخت. چندی هم با سربازان ملی در مسجد سپه‌سالار با قوای استبداد جنگید و به همین سبب شهرت یافت و از افراد مبرز حزب دموکرات شد و در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد.

در کابینه وثوق‌الدوله به حکومت گیلان منصوب و مأمور مذاکره و ابلاغ پیام صلح رئیس دولت به میرزا کوچک‌خان جنگلی و حل مسألت آمیز قضیه جنگل شد که توفیقی حاصل نکرد و به تهران بازگشت. تدین در ۱۲۹۸ خ امتیاز انتشار روزنامه‌ی صدای تهران را گرفت که اولین شماره آن در ۲۰ مرداد ۱۲۹۸ انتشار یافت. این روزنامه از طرفداران وثوق‌الدوله و از جمله مدافعان قرارداد ۱۹۱۹ بود اما در سوم اسفند ۱۲۹۹ کودتاچیان تدین را توقیف و زندانی کردند، ولی پس از مدتی آزاد شد. مجلس چهارم در اول تیر ۱۳۰۰ افتتاح شد و سیدمحمد تدین، نماینده‌ی مردم تهران، در زمره‌ی وکلای منتقد آن مجلس و ظاهراً جزو اکثریت بود. او در ۱۵ مهر ۱۳۰۰ در انتخابات هیأت رئیسه مجلس شرکت کرد و در زمره منشیان انتخاب شد و در انتخابات فروردین ۱۳۰۲ نایب رئیس دوم مجلس گردید. سیدمحمد تدین در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی از بیرجند و قانات به وکالت مجلس انتخاب شد. وی در مجلس پنجم یکی از مهره‌های مهم سردار سپه بود. و هم او بود که طرح قانونی تغییر رژیم مشروطه به جمهوریت را به مجلس داد. در همین دوره بود که حسین بهرامی، از جمهوری‌خواهان، به تحریک تدین به مدرس سیلی زد. در پی این اهانت به مدرس، مردم به مجلس ریختند و با جمهوری‌خواهی مخالفت کردند و طومار جمهوری رضاخانی درهم پیچیده شد. در ۱۵ مهر ۱۳۰۴ انتخابات هیأت رئیسه مجلس شورای ملی انجام گرفت و میرزا حسین‌خان مؤتمن‌الملک به ریاست رسید و سیدمحمد تدین نایب رئیس اول شد، اما مؤتمن‌الملک از قبول ریاست خودداری کرد. مجلس پس از درخواست مجدد از مؤتمن‌الملک برای پذیرش ریاست و امتناع وی، بر آن شد حسن مستوفی را به ریاست برگزیند ولی او نیز نپذیرفت و استعفای خود را کتباً اعلام کرد. تدین بی‌آنکه استعفانامه را قرائت کند با عنوان نایب رئیس اول جلسه را برقرار ساخت و اعتراض آیت‌الله مدرس به این عمل خلاف نظامنامه‌ی مجلس - قرائت نکردن استعفانامه و تعیین نشدن رئیس جدید - به جایی نرسید. بدین ترتیب روز نهم آبان ۱۳۰۴ جلسه علنی مجلس شورای ملی به ریاست سیدمحمد تدین نایب رئیس اول تشکیل شد و طرحی که داور به صورت ماده واحده تهیه و به امضا رسانده بود و انقراض سلسله‌ی قاجاریه و واگذاری موقت حکومت به رضاخان را اعلام می‌کرد، قرائت شد و پس از مخالفت‌ها و موافقت‌هایی که با این طرح ابراز شد. ماده‌ی واحده با اکثریت ۸۰ رأی از ۸۵ رأی در جلسه تصویب شد.

سیدمحمد تدین، عصر همان روز (۱۳۰۴/۸/۹) به اتفاق سایر اعضای هیئت رئیسه با رضاخان پهلوی ملاقات و تصمیم مجلس را دایر به خلع سلسله قاجاریه و تفویض حکومت موقت، به وی تسلیم کردند. در انتخابات بعدی هیئت رئیسه در

آبان ۱۳۰۴، تدین به ریاست مجلس انتخاب شد. و در مجلس ششم نیز به ریاست مجلس برگزیده شد اما در ۱۸ بهمن ۱۳۰۵ تدین از ریاست مجلس و نمایندگی کناره‌گیری کرد و در همان روز در سمت وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه به کابینه‌ی حسن مستوفی (مستوفی الممالک) وارد شد. در خرداد ۱۳۰۶ مهدی‌قلی هدایت (مخبرالسلنه) به جای حسن مستوفی به رئیس‌الوزاری انتخاب شد و سیدمحمد تدین کماکان وزیر معارف و اوقاف باقی ماند تا در ۱۷ دی ۱۳۰۶ مغضوب رضاشاه شد و از سمت وزارت کناره‌گیری کرد. منشأ این غضب، گویا آن بوده که تدین در دوران نخست‌وزیری رضاخان از وی مبلغی دریافت کرده بوده اما در انجام آن کار قصور داشته است.

تدین سخنوری ماهر بود و در مدت وزارت خود سخن‌گویی دولت را به عهده داشت و از لویج دفاع می‌کرد. از جمله اقداماتی که وی در مدت وزارت یازده ماهه‌ی خود انجام داد. الغای امتیاز حفاریات مملکت بود که ناصرالدین شاه و مظفردالدین شاه به فرانسه داده بودند. به علاوه، وی در تصویب سریع چندین قانون در کمیسیون‌ها و مجلس نقش عمده‌ای داشت. مهم‌ترین این قوانین، قانون اعتبار تعلیمات عمومی مصوب اردیبهشت ۱۳۰۶ و مکمل آن در ۱۳ مهر ۱۳۰۶، قانون تأسیس شورای معارف در ولایات. قانون ورزش اجباری در مدارس مصوب شهریور ۱۳۰۶، و چند قانون برای استخدام معلم از فرانسه و آلمان برای مدرسه‌ی حقوق و صنعتی. در زمان تدین، مدرسه‌ی حقوق و مدرسه‌ی علوم سیاسی به مدرسه‌ی واحدی به نام مدرسه‌ی عالی حقوق و علوم سیاسی مبدل شد و ضمیمه‌ی وزارت معارف گردید. مدرسه‌ی تجارت نیز از وزارت فوائد عامه متنوع و تحت اداره‌ی وزارت معارف قرار گرفت. از دیگر اقدامات تدین، الزام مدارس خارجی در ایران به تدریس تاریخ و جغرافیای ایران به محصلان ایرانی بود. تأسیس بیش از دویست باب مدرسه در قصبات و دهات و تشکیل کلاس‌های شبانه برای آموزش اصول جدید تعلیم و تربیت به آموزگاران بود.

تدین آثار تالیفی و ترجمه‌ای متعددی دارد که عبارت‌اند از: جامع محمدی؛ نخبه‌الادب (دو جلد)؛ عربی (پنج جلد)؛ علم‌الاشیاء (شش دوره)؛ حساب (دو جلد)؛ جغرافیا (چهار جلد)؛ تعلیمات مدنی؛ انکشافات جغرافیایی؛ انکشافات جغرافیایی؛ اصول خطابه، و تاریخ مختصر منطق ایران.

سیدمحمد تدین در اوایل ۱۳۰۹ خ به استانداری کرمان منصوب شد و این مأموریت بیش از نه ماه به طول انجامید و در اسفند همان سال به تهران احضار شد. و با تسیس دانشگاه تهران در ۱۳۱۳ خ به استادی دانشکده‌ی ادبیات برگزیده شد و در ۱۳۲۰ خ به عضویت فرهنگستان ایران منصوب گردید. در ۱۳ آذر ۱۳۲۰ در ترمیم کابینه محمدعلی فروغی به وزارت فرهنگ منصوب شد و در فروردین ۱۳۲۱ به ریاست دانشکده ادبیات انتخاب گردید و در ۲۸ بهمن ۱۳۲۱ که علی سهیلی کابینه خود را معرفی کرد، تدین ابتدا وزیر مشاور و سپس در ۱۳ اسفند همان سال وزیر خواروبار بود و در ۲۳ تیر ۱۳۲۲ وزیر مشاور و سرانجام وزیر کشور شد. در ۱۸ تیر ۱۳۲۳ سیدمهدی فرخ نماینده‌ی دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی، در مجلس علیه سیدمحمد تدین به سبب سوءاستفاده‌ی مادی در انتخابات مجلس چهاردهم، و سوءاستفاده از اموال دولتی، اعلام جرم کرد. و پرونده‌ی او برای رسیدگی تسلیم دیوان‌عالی تمیز شد. در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۶ محاکمه‌ی سیدمحمد تدین در دیوان‌عالی کشور به ریاست محمد شفیع جهانشاهی و با حضور کلیه‌ی رؤسای شعبه‌ها و مستشاران دیوان‌عالی کشور آغاز شد. در این محاکمه عده‌ی زیادی از نمایندگان مجلس و رجال و مدیران جراید حضور داشتند. محاکمه ده روز به طول انجامید و سرانجام رأی به برائت او داده شد. سیدمحمد تدین در ۱۳۲۸ خ از مشهد ستانور شد و با کابینه‌ی سپهبد رزم‌آرا به مخالفت برخاست.

تدین در آذر ۱۳۳۰ بر اثر بیماران سرطان در آمریکا درگذشت. و جنازه‌ی او پس از حمل به تهران در امامزاده صالح تجریش دفن شد.

۵۷. **عبدالکریم حائری یزدی آیت‌الله مؤسس**، از مجتهدان و مراجع تقلید شیعه و بنیان‌گذار حوزه‌ی علمیه قم، در ۱۲۳۸ خ در مهرجرد میبد از توابع یزد به دنیا آمد، تحصیلات مقدماتی را در حوزه علمیه عقدا از توابع یزد گذراند و سپس به حوزه علمیه یزد رفت و در ۱۸ سالگی به کربلا و پس از آن به سامرا نزد میرزای شیرازی رفت و مورد توجه واقع شد و در خانه‌ی ایشان سکنی گزید. در سامرا ۱۲ سال به تحصیل پرداخت، به درجه‌ی اجتهاد رسید و پس از فوت میرزای شیرازی، ابتدا به نجف و سپس به کربلا رفت و در بحبویه اغتشاشات ضد انگلیسی در سال ۱۲۹۳ خ، به دعوت مردم سلطان‌آباد (اراک فعلی) به ایران بازگشت و تا سال ۱۳۰۱ خ در حوزه علمیه سلطان‌آباد به تدریس مشغول شد و علاوه بر مرجعیت، به پرورش استعدادهای طلاب جوان پرداخت. آیت‌الله حائری در راه سفر به مشهد، مردم و علمای قم از ایشان

می خواهند که در قم بماند و حوزه علمیه را احیا کند. ایشان در بازگشت از زیارت مشهد، درخواست مجدد مردم قم را می پذیرد و در آنجا می ماند و حوزه علمیه قم را احیا می کند. ایشان در سال ۱۳۱۵ خ در قم درگذشت و در حرم فاطمه معصومه (س) به خاک سپرده شد.

۵۸. سید ابوالحسن مدیسه ای اصفهانی در سال ۱۲۸۴ق/ ۱۲۴خ در روستای مدیسه متولد شد. دروس ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت و سپس به حوزه علمیه اصفهان مهاجرت کرد و در حلقه های درس علامه محمد ابراهیم کلباسی و دیگران قرار گرفت و در سال ۱۳۰۷ق/ ۱۲۶۸خ به حوزه های علمیه نجف و سامرا رفت و از اساتیدی چون میرزا محمدحسن شیرازی و... و سید محمدکاظم یزدی، آخوند خراسانی و... بهره برد. پس از درگذشت آخوند خراسانی به تدریس پرداخت و پس از مرگ میرزا تقی شیرازی در ۱۳۳۸ق/ ۱۲۹۸خ و مرگ عبدالکریم حائری یزدی در ۱۳۵۵ق/ ۱۳۱۵خ، مرجعیت دینی در او متمرکز شد و تا ده سال به طول انجامید، بیش از ده جلد کتاب تألیف نمود و شاگردان بسیاری چون: مدرس افغانی، میرزا حسن موسوی بجنوردی، هاشم آملی، سیداحمد شهرستانی، محمدرضا طبسی، سیدابوالحسن شمس آبادی، سید عبدالله شیرازی، سیدمحمدحسین طباطبایی، سیدجمال الدین گلپایگانی، سید صدرالدین صدر، سیدهادی میلانی، سید اسدالله مدنی، سیدعبدالحسین دستغیب، محمدتقی بهجت فومنی، و... پرورش یافته های جلسات درس و بحث او هستند. آقا سیدابوالحسن اصفهانی کتابی دارد به نام «وسیله النجات» که از متون مهم فقهی است و سیدروح الله خمینی آن را به نام «تحریر الوسیله» شرح نموده است.

آیت الله آقا سیدابوالحسن اصفهانی در جریان انقلاب ۱۳۲۰م/ ۱۲۹۹خ، و در حمایت از مردم عراق، فتوایی صادر کرد و از آنان خواست که:

«... در حفظ حوزه اسلام و بلاد مسلمین تا آنجا که می توانند بکوشند و بر همه ی ما واجب و لازم است که سرزمین عراق را که مشاهده ائمه ی هدی علیهم السلام و مراکز دینی ما در آنجاست، از تسلط کفار حفظ نموده و از نوامیس دینی آن دفاع کنیم...»

پس از انقلاب ۱۹۲۰م عراق، علما نقش مقابله گرانه با قیومیت را ادامه دادند و بیعت با ملک فیصل اول، پادشاه دست نشانده ی انگلیسی ها را رد کردند و آیات: آقا سید ابوالحسن اصفهانی و میرزای نائینی فتوا به حرمت مشارکت در انتخابات مجلس نمایندگان عراق را دادند. دولت، آیت الله مهدی خالصی که انتخابات را تحریم کرده بود، از عراق تبعید کرد. در اعتراض به این تبعید آیت الله سیدابوالحسن اصفهانی به همراه آیت الله میرزای نائینی و آیت الله سید محمدعلی شهرستانی در سال ۱۳۰۲خ راهی ایران شده و وارد قم شدند. حکومت عراق هم با شیوه ی ناپسندی که حکایت از اخراج و تبعید آنان داشت، با ایشان برخورد کرد.

در این دوران، قاجاریه پایگاه سنتی خود را در میان مردم از دست داده بود و اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی طرفدار تغییر رژیم از مشروطه سلطنتی به جمهوری بودند ولی رهبران روحانی از جمله آیت الله آقا سیدابوالحسن اصفهانی تغییر نظام سیاسی ایران به جمهوری را به مصلحت نمی دیدند. رضاخان سردار سپه به قم می رود و با سه مرجع بزرگ وقت: آیات عظام: سیدابوالحسن اصفهانی، میرزا حسین نائینی و میرزا عبدالکریم حائری یزدی، ملاقات می کند. علما به او گفته بودند که حاضرند حتی او را به عنوان پادشاه بپذیرند ولی «جمهوری» برای ایشان قابل قبول نیست. بدین ترتیب گفت و گو راجع به جمهوریت متوقف می شود و سردار سپه پس از مراجعت از قم اعلامیه می دهد مبنی بر این که پس از توافق با مراجع تقلید از «جمهوریت» منصرف شده است. مراجع تقلید نیز (آقا سیدابوالحسن اصفهانی، میرزای نائینی و سیدمحمدعلی شهرستانی)، در اعلامیه ی واحدی همین مطلب را تأیید می کنند.

در عراق نیز چون تبعید علما به زیان انگلیس و حکومت عراق تمام شده بود، ایادی انگلیس به تکاپو افتاده و به گفت و گوی دیپلماسی پرداختند تا مسئله را به پایان برند. ملک فیصل مجبور به عذرخواهی از مراجع تبعید (آقایان اصفهانی، میرزای نائینی و شهرستانی) گردید و این سه مرجع پس از ۸ ماه دوری از عراق در سال ۱۳۴۲ق/ ۱۳۰۲خ به حوزه علمیه نجف بازگشتند.

آیت الله سیدابوالحسن مدیسه ای اصفهانی، سال ها بعد در اثر سانحه ای به زمین خورد و پس از بازگشت به کاظمین، در شب نهم ذیحجه ۱۳۶۵ق/ ۱۳۲۴خ، در سن ۸۱ سالگی دار فانی را وداع گفت و در حرم حضرت علی (ع) مدفون گردید.

۵۹. فراتکلین دلاون روزولت در سال ۱۸۸۲ در یک خانواده برجسته، قدیمی هلندی اهل شهرستان داجس، نیویورک



متولد شد و در نهادهای آموزشی نخبه‌پروری چون مدرسه گروتون، کالج هاروارد، و مدرسه حقوق کلمبیا تحصیل کرد. در ۲۳ سالگی در سال ۱۹۰۵ با النور روزولت ازدواج کرد، و با او صاحب شش فرزند شد. روزولت در سال ۱۹۱۰ وارد سیاست گردید، و در سنای ایالتی نیویورک، و سپس به عنوان دستیار وزیر نیروی دریایی در دوره رئیس جمهور توماس وودرو ویلسون کار کرد. در سال ۱۹۲۰، روزولت جفت انتخابی و معاون جیمز میدلتون کاکس نامزد حزب دمکرات در انتخابات ریاست جمهوری بود، ولی این دو انتخابات را به نامزدهای جمهوریخواه، وارن جی. هاردینگ و کالوین کولیدج باختند. روزولت در سال ۱۹۲۱ به بیماری فلج اطفال دچار شد. به طوری که از کمر به پایین فلج گردید و قادر به راه رفتن نبود، اما با تلاش بسیار و اراده قوی، اجازه نداد که این ناتوانی، مانع از اعتماد رای‌دهندگان به او شود و مرکزی برای درمان مبتلایان به فلج اطفال را در وارم اسپرینگ، جورجیا تأسیس کرد.

روزولت پس از بازگشت به سیاست، در سال ۱۹۲۸ به عنوان فرماندار نیویورک برگزیده شد و از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ در این سمت بود و مروج تصویب برنامه‌هایی برای مبارزه با رکود اقتصادی در آن زمان گردید.



روزولت در همان دوران روی ویلچر، همراه با نوه‌اش



سروینستون چرچیل، فرانکلین روزولت، ژوزف استالین، کفرانس تهران، ۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳/۶ تا ۹ آذر ۱۳۲۲

روزولت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲، رئیس جمهور جمهوریخواه وقت هربرت هوور را به طور قاطع شکست داد و وقتی به ریاست جمهوری رسید که آمریکا در میانه وخیم‌ترین بحران اقتصادی در تاریخ خود بود. «اف.دی.آر» که به خاطر پیروزی شخصیش بر فلج اطفال پر انگیزه شده بود، بر خوش‌بینی و کنشگری مداوم خود برای نوزایی روحیه ملی تکیه کرد. روزولت در ۱۰۰ روز نخست ریاست جمهوری خود، قوانین فدرال بی‌سابقه‌ای مطرح و فرمان‌های اجرایی صادر کرد که منجر به «نیو دیل» شد، برنامه‌های گوناگونی که برای فراهم آوری مشاغل حکومتی برای بیکاران، بازایی اقتصادی و اصلاحات وال استریت، بانک‌ها و حمل و نقل طراحی شده بودند. او برنامه‌های متعددی را برای حمایت از بیکاران و کشاورزان، و برای تشویق رشد سندیکاها و مقررات‌گذاری بیشتر بر کسب و کار و مالیه ایجاد کرد. حمایت او از لغو ممنوعیت الکل در سال ۱۹۳۳ بر محبوبیت او افزود، ولی سپس با بحران عمیقی در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ مواجه شد. ائتلاف محافظه کار دو حزبی شکل گرفته در سال ۱۹۳۷ مانع این شد که او دیوان عالی را با گزینه‌های خود پر کند، و تقریباً تمام پیشنهادهای او برای قوانین عمده لیبرال (به جز حداقل دستمزد که تصویب شد) را سد کرد. با شروع جنگ جهانی دوم و پایان بیکاری، محافظه کاران در کنگره دو برنامه عمده جبران اقتصادی را لغو کردند. به هر روی، آنان بیشتر مقررات او بر کسب و کارها را نگه داشتند. برنامه‌های عمده باقی‌مانده شامل کمیسیون بورس و اوراق بهادار آمریکا، و تأمین اجتماعی و چند برنامه کوچک‌تر بودند.

وی در جورجیانای آمریکا مجتمعی به نام Warm Springs را راه‌اندازی کرد که شامل چند هتل و یک استخر آب گرم می‌شد و بیشتر برای افراد بی بضاعت بود و شیوه آب درمانی را نیز رونق بخشید. Warm Springs یکی از معتبرترین و بهترین مجتمع‌های نگهداری از بیماران فلج اطفال در دنیا می‌باشد.

روزولت در سال ۱۹۳۸، یک بنیاد خیریه با نام «بنیاد ملی فلج اطفال» (National Foundation for Infantile Paralysis) را برای تأمین مالی حمایت از بیماران و تحقیقات روی بیماری فلج اطفال تأسیس نمود که به دلیل محبوبیت، توانست مبالغ قابل توجهی را جمع آوری کرده و بیماران زیادی را تحت پوشش قرار دهد. از جمله اقدامات این بنیاد، تعریف پروژه‌های در سال ۱۹۴۸ برای دکتر جوناس سالک برای بررسی ویروس فلج اطفال بود. ادامه تحقیقات سالک، منجر به کشف واکسن فلج اطفال شد.

روزولت، سلسله جلساتی را با وینستون چرچیل و جوزف استالین برقرار کرد و مبنای جهان پس از جنگ جهانی دوم را بنیان نهاد.

پس از حمله ژاپن به پرل هاربر، مخالفت با شرکت آمریکا در جنگ جهانی دوم حامیان خود را از دست داد. آلمان و ایتالیا در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۱ به آمریکا اعلان جنگ کردند، که آمریکا هم متقابلاً چنان کرد. روزولت و مشاورین نظامی یک استراتژی جنگی را با هدف متوقف کردن پیشروی‌های آلمان در اتحاد شوروی و شمال آفریقا اجرا کردند؛ و اشغال اروپای غربی با هدف محصور ساختن آلمان بین دو جبهه و حفظ چین و شکست دادن ژاپن را کلید زدند. افکار عمومی اولویت را به نابودی ژاپن می‌داد، بنابراین نیروهای آمریکایی عمدتاً در سال ۱۹۴۲ به اقیانوس آرام فرستاده شدند.

وقتی جنگ شروع شد، خطر حمله ژاپن به سواحل آمریکا فشاری فزاینده ایجاد کرد تا مردمان ژاپنی تبار از منطقه ساحلی جابه‌جا شوند. این فشار به دلیل ترس از تروریسم، جاسوسی و یا خرابکاری افزایش یافت؛ این فشار همچنین به رقابت و تبعیض ضد ژاپنی مرتبط بود. در ۱۹ فوریه ۱۹۴۲ روزولت فرمان اجرایی ۹۰۶۶ را امضا کرد که صدها هزار مهاجر ژاپنی بدون تابعیت ژاپنی، و فرزندانشان که دارای تابعیت مضاعف بودند را جابه‌جا کرد. آنان مجبور شدند املاک و کسب و کارهای خود را ترک کنند و به اردوگاه‌هایی که به طور فوری در مناطق داخلی و بد آب و هوای آمریکا ساخته شده بود منتقل شدند. کنفرانس تهران با شرکت چرچیل، روزولت و استالین از ۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳ (۶ تا ۹ آذرماه ۱۳۲۲) به صورت سری در سفارت شوروی در تهران، پایتخت ایران برگزار شد.

روزولت در انتخابات ۱۹۴۴م برای چهارمین بار، به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد. چون تا آن زمان قانون محدودیت انتخاب ریاست جمهوری ایالات متحده به دو بار هنوز تصویب نشده بود، او این فرصت را داشت که برای چهارمین بار به ریاست جمهوری انتخاب شود، امری که در تاریخ آمریکا یک استثناست. در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۵، مراسم تحلیف چهارمین دوره ریاست جمهوری روزولت برگزار شد، و او در ۱۲ آوریل ۱۹۴۵، تنها چند هفته پیش از خودکشی هیتلر (۳۰ آوریل ۱۹۴۵) و تسلیم آلمان در جنگ جهانی دوم (۸ می ۱۹۴۵)، درگذشت.

فرانکلین دلانو روزولت مشهور به «اف.دی.آر» دولتمرد و رهبر سیاسی آمریکایی بود که به عنوان سی و دومین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از ۱۹۳۳م تا زمان مرگش در ۱۹۴۵م فعالیت کرد. او که دموکرات بود، رکورد چهار بار پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا را داراست و به عنوان چهره‌ای کلیدی در وقایع جهان در میانه قرن بیستم مطرح است. او در بیشتر دوران رکود بزرگ اقتصادی و جنگ جهانی دوم حکومت ایالات متحده را رهبری کرد و به عنوان رهبر مسلط حزبش، ائتلاف «نیو دیل» را ساخت، سیاست آمریکا را به نظام حزبی پنجم تغییر راستا داد، و لیبرالیسم آمریکا را در ثلث دوم قرن بیستم تعریف کرد. محققین تاریخ و علوم سیاسی، روزولت را غالباً در کنار آبراهام لینکلن و جرج واشینگتن، به عنوان یکی از برترین رؤسای جمهور آمریکا رده‌بندی می‌کنند.

۶۰. **ژوزف استالین یا جوزف ویسارینوویچ جوگاشویلی** در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۸۷۸ در گوری گرجستان از امپراتوری روسیه به دنیا آمد. در کودکی او را «سوسو» می‌خواندند که نام مستعاری گرجی، برای «جوزف» یا ژوزف است. جوزف در سال ۱۹۱۳م (۳۵ سالگی)، نام «استالین» (در روسی به معنی مرد پولادین) را برای خود برگزید. پدرش ویساریون خیاط بود، مغازه‌ای باز کرد که با ورشکستگی سریع، مجبور به کارکردن در یک کارخانه کفاشی در تفلیس شد. او کمتر به خانواده توجه داشت، مدام مست می‌کرد و همسر و تنها پسر کوچک باقی مانده از پنج فرزندش را کتک می‌زد. اکاترینا مادر استالین در خانه مردم کار می‌کرد و لباس می‌شست. یکی از یهودیان گوری به نام دیوید پاپسیمووف که از مشتریان مادر استالین بود به جوزف که همراه مادر به کمک او می‌رفت، پول و کتاب می‌داد و مشوق جوزف بود. دهه‌ها بعد، پاپسیمووف به کرملین رفت تا ببیند «سوسو»ی کوچولو به کجا رسیده است. استالین که در اوج قدرت بود نه تنها به گرمی از او استقبال کرد بلکه در اماکن عمومی ظاهر شد و با لبخند با او به گفت‌وگو پرداخت.

ویساریون، پدر جوزف در ۱۸۸۸ به تفلیس مهاجرت کرد و خانواده را بدون حمایت رها کرد. جوزف در هشت سالگی در مدرسه کلیسای گوری به تحصیل پرداخت و مثل بقیه کودکان گرجی مجبور شد به مدرسه روسی برود و به خاطر لهجه و ملیتش مورد تمسخر قرار گیرد. جوزف در کلاس خود شاگرد اول شد و در ۱۴ سالگی بورسیه‌ای از مدرسه علوم دینی تفلیس دریافت کرد و از سال ۱۸۹۴ در آنجا مشغول تحصیل شد و در این دوران، هم کمک تحصیلی دریافت می‌کرد و هم بابت خواندن در گروه کُر، مزد می‌گرفت.

جوزف در همین سال‌ها و در همان مدرسه علوم دینی، فعالیت‌های چپ خود را آغاز کرد و به یکی از سازمان‌های سوسیال دموکرات گرجستان پیوست و به تبلیغ مارکسیسم پرداخت. نتیجتاً در ۱۸۹۹ از مدرسه دینی اخراج شد. او سپس یک دهه با سازمان‌های زیرزمینی سیاسی در قفقاز کار می‌کرد و از ۱۹۰۲ تا انقلاب روسیه (۱۹۱۷) بارها دستگیر و به سبیری تبعید شد.

جوزف در دعوای حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه طرفدار بحث‌های لینین بود و در کنگره پنجم این حزب در سال ۱۹۰۷ در لندن شرکت کرد. او در دوره پس از انقلاب ۱۹۰۵، سردسته گروه‌هایی بود که برای تأمین مالی حزب بلشویک، بانک‌ها را سرقت می‌کردند. همین کارهای عملی بود که او را در حزب مطرح کرد و در ژانویه ۱۹۱۲ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد.

تنها اثر تئوریک قابل ذکر او در این دوره، مطلب بسیار مهمی بود که در زمان تبعیدش در وین نوشت. این مطلب «مارکسیسم و مسئله ملی» نام دارد و تا امروز به عنوان اثر مهمی در مورد مسئله ملی و برخورد مارکسیسم به آن مطرح است و موافق‌ها و مخالفان زیادی دارد. این جزوه احتمالاً از دلایلی بود که پس از انقلاب، او را به عنوان کمیسر خلق برای امور ملیت‌ها گماشتند. استالین در این دوره شعر هم می‌گفت (غالباً به زبان گرجی). بعضی اشعار او در موزه استالین در گوری-شهر محل تولد جوزف در گرجستان - موجود است.

جوزف استالین در ۱۹۲۲ به مقام دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسید و پس از مرگ ولادیمیر لینین، موفق شد در مبارزه قدرت در دهه ۲۰ بر لئون تروتسکی پیروز شود و رهبری حزب را در دست گیرد. در دهه ۱۹۳۰ استالین تصفیه کبیر را آغاز کرد که به کمپینی از سرکوب سیاسی، دستگیری و قتل مخالفان معروف است، که در ۱۹۳۷ به اوج خود رسید.

حکومت استالین آثار ماندگار بسیاری داشت که تا پایان دولت شوروی در آن باقی‌ماندند البته مائوئیست‌ها، خوجه‌ئیست‌ها، آنتی رویونیست‌ها و بسیاری دیگر او را آخرین رهبر سوسیالیست واقعی در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی می‌دانند و عروج خروشچف و استالین زدایی پس از استالین را «رویزیونیسم» می‌خوانند. استالین مدعی بود که سیاست‌هایش بر مارکسیسم - لینینسم بنا شده‌اند اما اکنون نظام اقتصادی و سیاسی او را بیشتر استالینیسم می‌خوانند (گرچه بعضی از طرفداران استالین با این عنوان مخالفند).

استالین در ۱۹۲۸ سیاست نپ (Новая экономическая политика, НЭП، سیاست‌های نوین اقتصادی) که در دهه ۲۰ جریان داشت را با «برنامه‌های پنج ساله» و «کشاورزی کلکتیو» تعویض کرد. این سیاست‌ها و تحت رهبری استالین، اتحاد شوروی تا پایان دهه ۳۰ از کشوری با جمعیت غالب دهقانی به یکی از قدرت‌های صنعتی جهان بدل شد. مصادره گندم و غذاهای دیگر توسط مقامات شوروی به دستور استالین از عوامل قحطی بین سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ بود (بخصوص در اوکراین، قزاقستان و قفقاز شمالی). بسیاری از دهقانانی که با مصادره و کلکتیویزاسیون مخالفت می‌کردند با برچسب «کولاک» سرکوب و دستگیر می‌شدند.

قحطی مصنوعی که توسط استالین در اوکراین ایجاد شد و به «هولودومور» مشهور است، باعث مرگ تا ۱۰ میلیون اوکراینی شد. استالین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی در زمان جنگ جهانی دوم بود و تحت رهبری او این کشور نقشی حیاتی در شکست آلمان نازی در آن جنگ داشت (این جنگ در شوروی با نام جنگ کبیر میهنی شناخته می‌شود). پس از جنگ، استالین اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان یکی از دو ابرقدرت جهانی مطرح کرد و تقریباً چهار دهه پس از مرگ او در ۱۹۵۳، این موقعیت همچنان برجا بود.

حکومت استالین را بسیاری به «کیش شخصیت پرستی» و شیوه‌های مخفی حذف مخالفین محکوم می‌کنند. نیکیتا خروشچف، جانشین استالین، حکومت و کیش شخصیت استالین را در کنگره معروف حزب کمونیست شوروی در ۱۹۵۶

محکوم کرد و پروسه استالین‌زدایی را آغاز کرد که بعدها به جدایی چین و شوروی انجامید. بسیاری استالین را مسئول مرگ مخالفان حکومت او می‌دانند و قتل لئون تروتسکی دوست انقلابی لنین و از رهبران انقلاب روسیه و جنبش ضد استالینی نیز توسط یکی از عاملان حکومت او انجام شد.

استالین در روز پنج مارس ۱۹۵۳ از دنیا رفت که منجر به بروز بحران در دفتر حزب سیاسی و در نهایت به قدرت رسیدن نیکیتا خروشچف شد. دلیل مرگ استالین پس از ۶۰ سال در گزارش ۱۱ صفحه‌ای کالبدشکافی استالین اعلام شد که در این گزارش گفته شده، رهبر شوروی سابق به مرگ طبیعی و بر اثر خفگی در اثر سکنه مغزی مرده است. گزارش مرگ وی تا تاریخ مارس ۲۰۱۳ در صندوقخانه آرشیو دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه نگهداری می‌شده است و طبق این گزارش، استالین بر اثر مرگ طبیعی از دنیا رفته است. در این گزارش، آمده که سکنه‌ای که منجر به مرگ وی شده بود در اول مارس ۱۹۵۳ رخ داده، و وی در شب قبل از سکنه مواد الکلی مصرف کرده است. کالبدشکافی بر روی جسد رهبر شوروی سابق، یک روز پس از مرگ وی انجام شد. بر اساس این گزارش، استالین که ۷۴ سال داشت، از فشار خون بسیار و تصلب سرخرگ‌ها در مغز و قلب رنج می‌برد و کبد وی به قدری چرب بود که در مرز سیروز قرار داشت. سکنه در سمت چپ مغز استالین به همراه خون‌ریزی معده باعث خفگی وی شده بود.

۶۱. محمد مسعود با نام مستعار «م. دهاتی» روزنامه نگار و رمان‌نویس ایرانی و مدیر روزنامه مردامروز بود. وی که فارغ‌التحصیل روزنامه‌نگاری از بلژیک بود، کار مطبوعاتی خود را از روزنامه اطلاعات آغاز کرد و با بسیاری از نشریات همکاری داشت.

محمد مسعود در سال ۱۲۸۰خ در شهر قم چشم به جهان گشود. پدرش میرزا عبدالله، پیشه‌وری روشنفکر و هوادار نهضت مشروطه، و پدر بزرگش آخوند ملا محمد قمی بود. وی پس از اتمام تحصیلات دبستانی به منظور کسب علوم قدیم و دینی با خواندن جامع‌المقدمات، به تحصیلات خود در یکی از حوزه‌های علمیه قم ادامه داد پس از آن در سال ۱۳۱۱خ جهت امرامعاش به تهران رفت و در بازار مشغول به کار شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ و برقراری آزادی نسبی، با اخذ امتیاز روزنامه‌ای شروع به روزنامه‌نگاری کرد. وی ابتدا می‌خواست به یاد علی‌اکبر داور، از روزنامه‌نگاران قدیمی که موجبات عزیمت به فرنگ را فراهم ساخته، و خود روزنامه‌ای به نام «مرد آزاد» منتشر می‌ساخت، تقاضای صدور این نام را برای روزنامه‌ی خود کند که طبق قانون مطبوعات امکان نداشت. وی سپس نام «مرد امروز» را برگزید تا سرانجام در اوایل سال ۱۳۲۱خ امتیاز آن به نامش صادر شد. محمود مسعود برای انتقاد، زبان تلخی داشت و همین امر باعث شد که مدت‌ها روزنامه وی توقیف شود و مورد پیگرد قانونی قرار گیرد.

محمد مسعود اولین رمانش را با عنوان «تفریحات شب»، در سال ۱۳۱۱ نوشت. سپس «در تلاش معاش» را در سال ۱۳۱۲ و «اشرف مخلوقات» را در سال ۱۳۱۳ نشر داد. در این رمان‌ها، فساد اجتماعی دوره رضا شاه را با خشم مورد حمله قرار می‌داد و جوانان سرگردانی را توصیف می‌کرد که عمرشان را با کار بیهوده ادراى و گشت و گذار در محلات پست شهر، تباه می‌کنند. محمد مسعود در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، رمان «گل‌هایی که در جهنم می‌روید» را در سال ۱۳۲۲ و جلد دوم آن را با عنوان «بهار عمر» در سال ۱۳۲۴ منتشر کرد.

وی در روزنامه «مرد امروز» مورخه ۲۵ مرداد ۱۳۲۶ در مقاله‌ای اعتراض آمیز، برای اعدام احمد قوام (قوام السلطنه) یک میلیون ریال جایزه تعیین کرده بود. اما سرانجام در ۲۱ بهمن همان سال، در خیابان اکیاتان تهران، هنگام خروج از چاپخانه به ضرب گلوله کشته شد. بعد از ترور محمد مسعود، نشریات حزب توده قتل وی را به شدت زیر سؤال بردند و روزنامه مردم در شماره ۲۷۵۵ خود، آن را «ترور فجیع» نامید.

مرگ وی به لحاظ وسعت مقالات تند و تیز او درباره مسائل گوناگون سیاسی و اجتماعی، و ضربات شدید قلمی که به گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی، از دولت مردان گرفته تا سیاست‌بازان و دلالان اقتصادی می‌پرداخت، تعبیر مختلفی را در پی داشت و تا مدت‌ها به صورت رازی ناگشودنی باقی ماند و پرونده مسعود به مدت ده سال در دادگستری گشوده ماند. بعدها با دستگیری خسرو روزبه در ۱۵ تیر ۱۳۳۶، وی در بازجویی‌ها در زندان قزل قلعه به ایجاد یک تیم ترور به همراه سروان ابوالحسن عباسی و به قتل محمد مسعود و پنج تن از اعضای حزب توده اعتراف کرد. یکی از این چهار نفر، حسام لنگرانی (فرزند یک روحانی شناخته شده در آذربایجان) بوده است. با این حال روزبه در این اعترافات، بر انجام

ترورها، بدون اطلاع دادن به حزب و هنگامی که سازمان نظامی منحل شده و اعضای آن دیگر عضو حزب نبودند، تاکید دارد که بازجویان این ادعا را نپذیرفته و رد کردند.

این اعترافات در کتابی با نام «کمونیسم در ایران» نوشته سرهنگ ستاد علی زیبایی از بازجویان اصلی اعضای حزب توده انعکاس یافته است. شکل‌گیری تیم ترور از موضوعات جنجالی و مورد مناقشه بوده که برخی از اعضای بخش میانه‌رو حزب آن را به بخش تندرو نسبت داده‌اند و به نظر می‌رسد که رهبری حزب از برخی با اطلاع و از برخی دیگر بی‌اطلاع بوده است. در این خصوص گزارش‌های متفاوتی از اعضای حزب توده وجود دارد.

محمدعلی جمال‌زاده در آخرین سال‌های زندگی خود، هدف و نیت اصلی محمدمسعود از نگارش آن مقالات تند و تیز بر علیه همه را چنین افشا می‌کند:

«از پیشرفته‌ترین آدم‌های دنیا که می‌توان به زبان آورد، این مرد [محمد مسعود] بود. به من خیانتی نکرد، اما در دروغ‌گوئی، در پشت هم اندازی، در خیانت، کم‌نظیر بود. خودش حرف‌هایی برای من زده که شنیدنی است. وقتی من در ایران بودم، داستان‌های او را در روزنامه «شفق سرخ» می‌خواندم...»

یک روز جوانی آمد پیش من که قد کوتاهی داشت. گفت: من همان محمد مسعودم پرسیدم که کجا زندگی می‌کنی؟ ... بعد از زندگانی خودش، از گرسنگی خوردن خودش، حرف‌های عجیب و غریبی زد. من دلم برایش سوخت. وقتی که برگشتم به اروپا، کاغذی نوشته به علی اکبر داور، وزیر مالیه که با من در ژنو درس خوانده بود. داور آن زمان وزیر مالیه بود. کاغذ نوشتم که این جوان دارد از گرسنگی می‌میرد، تو یک کاری برایش بکن. آقا بنا شد، که او را به خرج دولت ایران بفرستند یکی دو سال در اروپا درس بخواند... در بلژیک روزنامه نویسی می‌خواند. همان موقع، روزی آمد سراغ من و گفت: دختری رفته توی وزارت فرهنگ و هنر تهران، و گفته که ما زن و بچه مسعود هستیم و او ما را بدون خرجی ول کرده و رفته اروپا. وزارت فرهنگ هم بنا شده که حقوق مرا نصف کند، و نصفی را برای او [آن زن و بچه] برادر؛ ولی آقای جمال‌زاده من اصلاً زن ندارم، بچه ندارم، من دارم از گرسنگی می‌میرم. دوباره کاغذ نوشتم به ایران که این زن ندارد، بچه ندارد، چرا حقوقش را نصف کرده‌اید؟ باز دوباره یک روز خودش آمد پیش من و عکسی از جیبش در آورد که بچه‌ام را، ببین، چقدر شبیه من است. دختر است. گفتم: راست می‌گویی، خیلی به تو شبیه است، اما تو که گفتی بچه ندارم... گفتم: پس زن هم داری؟ گفت: بله زن هم دارم صیغه بود گفتم: چکارش کردی؟ گفت: مجبور شدم خانه‌ای در تهران اجاره کنم، خانه کوچکی بود؛ ولی اول ماه به اول ماه که صاحب‌خانه می‌آمد و پولش را می‌خواست... من داد و بیداد راه می‌انداختم که مردی که توی خانه من پیش زن من، چه کار داری؟ او هم می‌گفت: از خانه بیرون نمی‌روم تا اینکه چند ماه اجاره عقب افتاده را بدهی. دیدم چاره‌ای ندارم. رفتم جلو آینه با چاقو زدم تو سر خودم و فریاد زدم، آئی مردم، ای مسلمانان ببینید این مرد مرا به چه روزی انداخته، مرا داشت می‌کشت! و به این شکل اجاره ندادم!»

جمال‌زاده، در مورد مقالات جنجالی محمد مسعود ادامه می‌دهد:

«... بعدها دوباره به ایران رفتم، یک روز باز مرا وعده گرفت. دیدم عمارتی ساخته بیرون دروازه و دو تا نوکر دارد. نوکرهای خوش لباس. یک آوازه خوان زن و یک تارزن زن و یک تمبکی را هم وعده گرفته بود. چندین بار گفتم: من نمی‌توانم وقت ندارم. اما دو نفر آدم حسابی آمدند و گفتند که آقای جمال‌زاده، مسعود خیلی دلش می‌خواهد که شما به خانه‌اش بروید. رفتم و دیدم که آن کس که از گرسنگی داشت می‌مرد، عمارت ساخته و ... تا اینکه رفتم سر میز شام آن دو نفر آمدند که خدمت کنند، با لباس‌های خیلی خوب و شیک... بعد آن دو نفر مرا بردند توی اتاق دیگری و گفتند: جمال‌زاده تو چرا برای روزنامه مسعود مقاله نمی‌نویسی؟ گفتم: می‌دانید چیست؟ من مقاله ادبی می‌نویسم، اما این روزنامه تمام مقالاتش سیاسی است. من اهل سیاست نیستم.» بعد

یکی از آنها گفت: جمال زاده، می دانی چرا همه اش سیاسی می نویسد؟ چون این خانه را که می بینی ما برایش درست کردیم، و از همین راه است. تعجب کردم و پرسیدم چه طور توانسته اند از راه روزنامه برایش خانه درست کنند؟ گفت: ما می دانیم در تهران آدم های پولدار چه کسانی هستند. می آیم به مسعود می گوییم که مثلاً به رئیس روزنامه اطلاعات بد بگو... به وهاب زاده فحش بده، به فلان تاجر فحش بده. او هم شروع به نوشتن می کند؛ ولی آن پایین می نویسد: «بقیه دارد» آن وقت ما می رویم آن مرد را که برایش مقاله نوشته می بینیم و می گوییم اگر می خواهی بقیه نداشته باشد باید ده هزار تومان بدهی. آن مرد هم می گوید: «ده هزار تومان نمی توانم بدهم» پنج هزار تومان از او می گیریم و می آیم سه نفری تقسیم می کنیم.»

۶۲. **ایوج اسکندری** در سال ۱۲۸۶ خ در تهران متولد شد. پدرش یحیی میرزا اسکندری از شاهدگان مشروطه خواه بود. در مدرسه سپهر و سپس دارالفنون درس خواند. ۱۸ ساله بود که مدرسه سیاسی را به پایان رساند در ۲۰ سالگی به فرانسه رفت و حقوق خواند. در ۱۳۱۰ خ به ایران بازگشت و در مقام معاون دادستان مشغول کار شد و با همکاری دکتر ارانی مجله دنیا را تأسیس کرد. او در سال ۱۳۱۷ به عنوان یکی از اعضای شاخص گروه ۵۳ نفر دستگیر و به ۵ سال زندان محکوم شد. او از بنیان گزاران حزب توده و دبیر اول آن بود. وی نماینده دوره چهاردهم مجلس شورای ملی از ساری، وزیر پیشه و هنر در کابینه سال ۱۳۲۵ خ قوام السلطنه، و سال ها دبیر اول حزب توده ایران بود. تاریخ باستان ایران را خوب می شناخت. کتاب «سرمایه» اثر کارل مارکس ترجمه سال ۱۳۵۲ اوست و کتاب «در تاریکی هزاره ها»، نوشته ی او، در سال ۱۳۷۷ منتشر شده است.

اسکندری در آستانه پیروزی انقلاب ایران، در ۱۳۵۷/۱۰/۲۳ از دبیر اولی حزب توده- بدون آنکه هیچ ایراد سیاسی و تشکیلاتی بر وی وارد شود- برکنار شد. وی، پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمد و چون به بعضی از مواضع حزب توده و رفتارهای گذشته آن انتقاد کرد، شدیداً تحت فشار حزب توده و شخص نورالدین کیانوری قرار گرفت و مجبور به پس گرفتن سخنان خود شد و ایران را به مقصد آلمان شرقی (جمهوری دموکراتیک آلمان) ترک کرد و در همان جا اقامت گزید و در نهایت در ۱۳۶۴/۶/۱۱ بر اثر بیماری سرطان، در بیمارستان مخصوص سران احزاب کمونیست، در برلن شرقی درگذشت.

۶۳. **محمد تقی بهار** در ۱۲۶۵/۸/۱۶ در مشهد زاده شد. پدرش محمد کاظم صوری ملک الشعراء آستان قدس رضوی در زمان ناصرالدین شاه بود. این مقام بعد از پدر به فرمان مظفرالدین شاه به بهار رسید. محمد تقی بهار در ۴ سالگی به مکتب رفت در ۶ سالگی به خوبی قرآن و فارسی می خواند، از ۷ سالگی نزد پدر شاهنامه آموخت و اولین شعر خود را در همین دوران سرود. اصول ادبیات را نزد پدر فرا گرفت و تحصیلات خود را نزد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری تکمیل کرد. در ۲۰ سالگی به صف مشروطه خواهان خراسان پیوست و به انجمن سعادت خراسان راه یافت و اولین آثار ادبی- سیاسی او در «روزنامه خراسان»، بدون امضا به چاپ می رسید. بهار با شاعران روشنفکر عصر مشروطه مثل میرزاده ی عشقی دوستی و روابط صمیمانه داشت و در سال ۱۳۰۳ خ، در دوران نخست وزیری رضاخان سردار سپه همراه با او مثنوی معروف «جمهوری نامه» را در مخالفت با جمهوری رضاخانی سرود و روزنامه نوبهار ناشر افکار حزب دموکرات را در سال ۱۲۸۸ خ منتشر کرد و به عضویت کمیته ایالتی این حزب درآمد. این روزنامه به دلیل مخالفت با حضور قوای روسیه، به امر کنسول روس تعطیل شد، اما بهار بلافاصله روزنامه «تازه بهار» را تأسیس کرد که این روزنامه نیز به امر وثوق الدوله وزیر خارجه در سال ۱۲۹۰ خ تعطیل گردید، و بهار دستگیر و به تهران تبعید شد. بهار در سال ۱۲۹۲ خ، از حوزه انتخابیه درگز به نمایندگی مجلس شورای ملی درآمد و یک سال بعد دوره سوم روزنامه نوبهار را منتشر کرد و سپس انجمن ادبی دانشکده و مجله دانشکده را بنیان گذاشت و مکتب تازه ای را در نظم و نشر پدید آورد که از اهالی قلم، عباس اقبال آشتیانی، غلامرضا رشید یاسمی، سعید نفیسی و تیمورتاش نیز با این مجله همکاری داشتند.

بعد از کودتای ۱۲۹۹ خ به مدت سه ماه خانه نشین شد. در زمان نخست وزیری قوام السلطنه، به نمایندگی مجلس چهارم انتخاب گردید. او با سیدحسن مدرس رهبر فراقسیون اقلیت همراهی می کرد. در مجلس پنجم در صف مخالفان جمهوری رضاخانی قرار گرفت، و در پایان دوره ششم مجلس شورای ملی، و استقرار سلطنت رضاشاه، او هوشمندانه از سیاست کناره گرفت و به فعالیت های علمی و آموزشی روی آورد و در تیرماه ۱۳۰۵ به عضویت شورای عالی معارف منصوب شد

و در کنار استادانی چون عباس اقبال آشتیانی، بدیع‌الزمان فروزانفر و صادق رضازاده‌شفیق، در سال تحصیلی ۱۳۰۸-۱۳۰۷ در دارالمعلمین عالی به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۰۸ به اتهام مخالفت پنهان با رضاشاه، چند ماه به زندان افتاد. و در سال ۱۳۱۲ برای یک سال به اصفهان تبعید شد و در سال ۱۳۱۳ با وساطت محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) به تهران فراخوانده شد و از آن پس به تصحیح متون ادبی، ترجمه آثاری از پهلوی به فارسی، تألیف سبک‌شناسی و نگارش احوال فردوسی بر مبنای شاهنامه پرداخت و از سال ۱۳۱۶ تدریس دوره‌ی دکتری ادبیات فارسی را به عهده گرفت.

بهار با سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ مجدداً به فعالیت سیاسی و اجتماعی روی آورد و قصیده‌ی «حب الوطن» را در اندرز به شاه جدید (محمدرضا شاه) سرورد، روزنامه نوبهار را دوباره منتشر کرد و تاریخ مختصر احزاب سیاسی را در ۱۳۲۲ نگاشت. از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۶ رئیس کمیسیون ادبی انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بود و اولین کنگره نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۴ از طرف این انجمن به ریاست او تشکیل شد. محمدتقی بهار در ۱۳۳۰/۲/۲ در سن ۶۴ سالگی در تهران وفات یافت (ب.ف.ب).

۶۴. حسین مکی در ۱۲۹۰ خ در میبد یزد متولد شد، مدرسه ابتدایی را در مدرسه سلطانی و متوسطه را در دارالمعلمین و مدرسه معرفت تا کلاس دهم گذراند سپس به یزد رفت و در فرهنگ یزد به عنوان معلم ششم، به مدت دو سال خدمت کرد و سپس به تهران آمد و نزد معلمین خصوصی به تحصیل در ادبیات فارسی، صرف و نحو عربی، منطق و عرفان پرداخت. در طول خدمت وظیفه در زمینه‌های مختلف ادبی تتبع نمود. مکی پس از تشکیل نیروی هوایی به ارتش پیوست و تا درجه‌ی استواری ارتقاء یافت ولی به دلایلی از نیروی هوایی برکنار شد. مدتی نیز در راه آهن اشتغال یافت و به مدیر کلی این اداره نیز رسید.

مکی در سال ۱۳۲۲ به همراهی عده‌ای از مهندسين، حزب ایران را تأسیس کرد، در سال ۱۳۲۴ در پنجمین دوره نخست‌وزیری قوام به معاونت شهرداری تهران رسید. مدتی نیز مدیرکل وزارت کار شد و در سال ۱۳۲۵، پس از تشکیل حزب دموکرات به درخواست احمد قوام عضو مؤسس این حزب شد و سرانجام به ریاست تشکیلات حزب دموکرات در غرب ایران رسید. و بعداً نماینده‌ی مردم اراک در مجلس شورای ملی در دوره‌ی پانزدهم شد. در سال ۱۳۲۶ و در دوران حکومت رزم‌آرا و ساعد، و در مخالفت با قرارداد گس-گلشائیان، به عنوان نماینده مخالف، شب‌ها در مجلس می‌خوابید تا اولین سخنران مجلس در روز بعد باشد و بدین ترتیب توانست تا پایان عمر مجلس پانزدهم، به‌طور یک‌روند به عنوان مخالف سخنرانی کند و وقتی برای تصویب قرارداد نگذارد.

مکی به کمک دکتر مصدق به نمایندگی مردم تهران در دوره شانزدهم مجلس برگزیده شد و سپس در زمره معترضان انتخابات این دوره، همراه با دکتر مصدق و جمعی از مدیران جراید در کاخ شاه متحصن شد و نیز به عنوان مخبر کمیسیون نفت دوره شانزدهم مجلس انتخاب گردید. در سال ۱۳۲۸ به جبهه ملی پیوست و با سمت دبیر حزب در ملی شدن صنعت نفت فعالیت کرد. و در سال ۱۳۳۰ در دولت دکتر مصدق یکی از اعضای هیأت خلع‌ید از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران شد. مکی در دوره ۱۷ مجلس شورای ملی به عنوان نماینده اول تهران انتخاب گردید ولی به تدریج از دکتر مصدق فاصله گرفت و در واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ این فاصله بیشتر شد و با آیت‌الله کاشانی و دکتر مظفر بقایی به همکاری پرداخت. با این حال مصدق در شهریور ۱۳۳۱ او را به عنوان نماینده دولت ایران به بانک جهانی فرستاد تا حمایت این بانک را از موضع دولت ایران در مسئله نفت به دست آورد.

مکی همچنان در صف مخالفان دکتر مصدق و همگام با کاشانی و بقایی بود که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط سرلشکر زاهدی به نتیجه رسید و دولت ملی دکتر مصدق سقوط کرد. او در دولت جدید طبق تصویب نامه هیأت وزیران در ۲۵ شهریورماه ۱۳۳۲ به عضویت شورای عالی نفت انتخاب شد. اما در سال ۱۳۳۴ و به دنبال سوء قصد به حسین علاء، دادرسی ارتش پرونده‌ی قتل رزم‌آرا را مورد رسیدگی قرار داد و حدود ۲۲ نفر از جمله مکی را بازداشت کرد که مدت زندانش حدود یک ماه به طول انجامید.

مکی در سال ۱۳۳۹ به اتفاق دکتر بقایی سازمان «نگهبان آزادی» را بنا نهاد و علیه انتخابات تابستانی دوره بیستم مجلس اعلام جرم کرد که از ادامه‌ی فعالیت آن جلوگیری شد. پس از این مکی از فعالیت‌های سیاسی تاحدودی کناره گرفت و به کار تدوین و تحقیق تاریخ معاصر پرداخت. تألیفات او عبارتند از: تاریخ بیست ساله ایران در ۵ جلد و ادامه‌ی آن در سه جلد دیگر تا بعد از انقلاب اسلامی ایران، جمعاً ۸ جلد؛ کتاب سیاه در ۸ مجلد؛ زندگانی سیدحسن مدرس در ۲ مجلد؛

وقایع ۳۰ تیر؛ نفت و نطق مکی؛ زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه؛ مقدمه دیوان فرخی یزدی؛ استیضاح مکی؛ بقایی و حائری زاده؛ مجموعه نطق‌های دکتر مصدق؛ خاطرات سیاسی و گلستان ادب.  
حسین مکی سرانجام در سال ۱۳۷۸ بر اثر بیماری سرطان درگذشت و در قطعه هنرمندان بهشت زهراي تهران مدفون گردید.

۶۵. **مهندس کاظم حسینی** متولد مهرماه ۱۲۸۵ در شهر یزد، و اولین ایرانی فارغ‌التحصیل پلی تکنیک پاریس است. او از فعالین سیاسی ملی‌گرا و نماینده‌ی مجلس شورای ملی و نایب رئیس دوره هفدهم می‌باشد که نقشی اساسی در جریان ملی شدن نفت ایفا نمود. او تحصیلات ابتدایی را در مدرسه کمالیه و متوسطه را در دارالفنون به پایان رساند و در سال ۱۳۰۴ وارد دانشکده حقوق گردید و سپس جزء نخستین گروه دانشجویان اعزامی در دوران رضاشاه به فرانسه رفت و اولین دانش آموخته‌ی ایرانی پلی تکنیک پاریس است. حسینی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۰ با سمت دانشیاری دانشکده فنی دانشگاه تهران شروع به فعالیت کرد و در سال ۱۳۲۲ یکی از پایه‌گذاران «کانون مهندسين ایران» بود، کانونی که سرآغاز تحولات بزرگ اجتماعی ایران گردید.



مهندس حسینی از اعضای مؤسس حزب ایران در سال ۱۳۲۳، فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد و سپس از بنیان‌گذاران جبهه‌ی ملی ایران شد. در دوره‌های ۱۶ و ۱۷ مجلس شورای ملی نماینده مردم تهران شد و از مشاوران اصلی دکتر مصدق در امور اقتصاد و نفت محسوب می‌گردید تا جایی که عموم تصمیمات اقتصادی دولت ملی دکتر مصدق براساس برآوردهای اقتصادی او صورت می‌گرفت و در حقیقت یکی از پایه‌های ملی شدن صنعت نفت ایران محسوب می‌شود. متن تمامی نطق‌های مکی در دوره

پانزدهم مجلس در خصوص نفت را حسینی تهیه کرده است. او در دوره ۱۷ نایب رئیس مجلس شد و در زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از همراهان و حامیان دکتر مصدق بود. حسینی بعد از کودتا، مدت ۱۹ ماه زنگی مخفیانه در تهران و قم داشت و سرانجام توسط مأموران شهربانی دستگیر و در دادگاه به یک سال حبس و محرومیت از فعالیت‌های اجتماعی محکوم شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حسینی به فعالیت‌های سیاسی خود در قالب نهضت مقاومت ملی و حزب ایران ادامه داد و در سال ۱۳۳۹ در تأسیس جبهه ملی دوم نقش به‌سزایی داشت و در سال ۱۳۴۱ از سوی شرکت کنندگان در کنگره به عضویت شورای مرکزی جبهه ملی انتخاب شد. حسینی همراه با ادیب برومند تنها کسانی بودند که در جلسه پایانی جبهه‌ی ملی دوم از عضویت در شورای مرکزی استعفا ندادند. حسینی فعالیت مداوم داشت و در زمان محمدرضا شاه، بارها دستگیر و به زندان افتاد.

پس از انقلاب اسلامی ایران، حسینی از طرف دولت موقت مأموریت یافت به لندن برود و برای تسویه حساب با کنسرسیوم نفت، و در خصوص مطالبات ایران و نحوه‌ی وصول آن، با شرکت مذکور مذاکره نماید. حسینی پس از انجام موفقیت‌آمیز این مأموریت دیگر با نهادهای انقلابی همکاری نکرد.

حسینی به همراه دکتر سنجابی در ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ طی اعلامیه‌ای از عموم مردم برای مشارکت در بازسازی جبهه ملی ایران دعوت به عمل آورد و خواستار حضور احزاب ملی در «جبهه ملی» شد. حسینی در اولین جلسه شورای مرکزی به اتفاق آرا به سمت رئیس شورای مرکزی جبهه ملی انتخاب گردید و تا پایان دوره جبهه ملی چهارم، یعنی سال ۱۳۶۰ که فعالیت «جبهه ملی ایران» با حکم ارتداد آیت‌الله خمینی متوقف شد، این مسئولیت را به عهده داشت. مهندس حسینی در هفتم آبان ۱۳۶۹ زندگی را بدرود گفت.

۶۶. **سیدمجتبی میرلوحی** معروف به «نواب صفوی» در سال ۱۳۰۳ خ در محله خانی‌آباد تهران، در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. پدرش جواد میرلوحی در پی صدور قانون «لباس‌های متحدالشکل»، در سال ۱۳۱۴، لباس



روحانیت از تن بیرون کرد و به عنوان وکیل دعاوی دادگستری مشغول به خدمت شد. پس از چندی در پی یک مشاجره سخت، سیلی محکمی به صورت علی‌اکبر داور وزیر عدلیه زد و به سه سال زندان محکوم شد و پس از آزادی از زندان، چندی بعد درگذشت.

مجتبی در ۷ سالگی وارد دبستان حکیم نظامی شد و سپس در مدرسه صنعتی آلمانی‌ها به تحصیل پرداخت و در سال



۱۳۱۹ در همان مدرسه تظاهراتی بر ضد کشف حجاب راه انداخت. مجتبی همزمان در یکی از مساجد خانی‌آباد به فراگیری علوم دینی مشغول شد و پس از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضاشاه از ایران، به فعالیت‌های سیاسی روی آورد و در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ در حالی که ۱۸ سال بیش نداشت با تهییج دانش‌آموزان دیگر مدارس، و همراهی عده‌ای از مردم ناراضی، تظاهراتی در مقابل مجلس شورای ملی بر علیه قوام السلطنه به راه انداخت و سخنرانی کرد که با مداخله و تیراندازی پلیس دو نفر کشته شد.

در سال ۱۳۲۲ مجتبی به استخدام شرکت نفت درآمد و سپس به آبادان منتقل شد. چندی بعد در پی برخورد شدید یکی از متخصصین انگلیسی شرکت نفت با یکی از کارگران، نواب کارگران را به اعتراض و اجرای قصاص دعوت کرد، اعتراضات با دخالت پلیس

سرکوب شد، نواب شبانه از آبادان به بصره فرار کرد و سپس در «مدرسه قوام» نجف اقامت گزید و به تحصیل فقه و اصول و تفسیر نزد استادانی چون علامه امینی، حسین قمی و آقا شیخ محمد تهرانی پرداخت.

سیدمجتبی نواب صفوی در سال ۱۳۲۹ کتابی به نام «راهنمای حقایق» را به چاپ رساند که در آن تصویری از یک «حکومت اسلامی» ترسیم و بیان شده است. ایشان بنیان‌گذار تشکیلات «فدائیان اسلام» است که ترورها را: احمد کسروی، هژیر، رزم‌آرا و حسین علاء توسط آن به انجام رسید، و به دلیل نقشی که نواب صفوی در این ترورها داشت، در تعقیب شدید پلیس قرار گرفت و سرانجام دستگیر شد و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم گردید و ۱۳۳۴/۱۰/۲۷ در لشکر ۲ زرهی اعدام شد.

۶۷. **حاج علی رزم‌آرا** در ۱۰ فروردین ۱۲۸۰، در شب عید قربان در تهران به دنیا آمد به همین لحاظ او را «حاج» علی نام نهادند. پدرش از افسران تحصیل کرده قزاق‌خانه بود. حاج‌علی تحصیلات ابتدایی را در مکتب‌خانه و سپس در مدارس لیانس، اقدسیه و دارالفنون گذراند و در ۱۷ سالگی وارد مدرسه نظام مشیرالدوله شد سپس در عملیات نظامی شمال، برای مقابله با طرفداران میرزا کوچک‌خان جنگلی، و در آذربایجان غربی کنونی در سرکوب اسماعیل‌خان سیمیتقو شرکت مؤثر داشت و پس از احراز افسری و انجام خدمات، به درجه سلطانی (سروانی) رسید و در سال ۱۳۰۲ برای ادامه تحصیل به فرانسه اعزام شد و پس از دو سال از دانشگاه سن‌سیر در رشته پیاده نظام فارغ‌التحصیل شد. در بازگشت به درجه سرگردی ترفیع یافت و در سال ۱۳۱۱ به کفالت فرماندهی تیپ لرستان و سال بعد به درجه سرهنگی ارتقاء یافت. در سال ۱۳۱۴ به تهران منتقل، و مأمور تشکیل دایره جغرافیایی ارتش شد، سپس معاونت دروس دانشگاه جنگ را عهده‌دار گردید و در سال ۱۳۱۸ با درجه سرتیپی به عضویت شورای عالی جنگ برگزیده شد.

در شهریور ۱۳۲۰ با حمله متفقین به ایران و خروج رضاشاه، یاران پیر او نیز بازنشسته شدند و زمینه برای رشد افسران جوان فراهم شد. رزم‌آرا به جای سرلشکر بوذرجمه‌پوری به فرماندهی لشکر اول مرکز رسید و سپس ریاست لشکر آمادگاه تعلیماتی ارتش به وی محول گردید و در سال ۱۳۲۲ به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد و فرماندهی دانشکده افسری و دفتر نظامی شاه نیز به او واگذار گردید. در سال ۱۳۲۳ به درجه سرلشکری رسید و مجدداً به ریاست ستاد ارتش بازگشت اما در آذرماه ۱۳۲۳ ناگهان از این سمت برکنار شد و سرلشکر حسن ارفع جانشین او گردید و در ۴۴ سالگی، با بازنشستگی اجباری، از گردونه قدرت خارج شد.

در میان تحولات جدی سیاسی که متوجه آذربایجان بود، احمد قوام در سال ۱۳۲۴ نخست‌وزیر شد و رزم‌آرا به ریاست ارتش منصوب گردید و پس از خروج ارتش سرخ شوروی، به دستور شاه، رزم‌آرا ارتش را برای پیشروی در

آذربایجان و کردستان آماده کرد و در حالی که قوام مشغول مذاکره با سیدجعفر پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات بود، شاه و رزم‌آرا مشغول پیش‌روی نظامی بودند و قوام در مقابل عمل انجام شده، مجبور به همکاری شد و اندکی بعد دولت قوام سرنگون گردید. و با آنکه ظاهراً شاه وعده نخست‌وزیری به رزم‌آرا داده بود، اما ابراهیم حکیمی و سپس عبدالحسین هژیر به نخست‌وزیری رسیدند و صمیمیت میان شاه و رئیس ستاد ارتش (رزم‌آرا) از میان رفت و فقط در فروردین ۱۳۲۷ به عنوان چهارمین سپهبد ارتش، رزم‌آرا ارتقاء درجه یافت.

رزم‌آرا در انتخابات دوره شانزدهم مجلس در سال ۱۳۲۸ مداخله کرد و موفق شد لیکن با کشته شدن هژیر به دست فدائیان اسلام، انتخابات تجدید گردید، و در تیرماه ۱۳۲۹ با آن که اکثر نمایندگان از هواداران رزم‌آرا بودند، ولی اقلیتی قوی از نامزدهای جبهه ملی و طرفداران ملی شدن نفت، به مجلس راه یافتند. و هر چند، مجلس رأی تمایل به نخست‌وزیری رزم‌آرا داد و به ناچار شاه نیز او را در ۱۳۲۹/۴/۵ به نخست‌وزیری برگزید، ولی او یکی از ضعیف‌ترین دولت‌های ایران را در اختیار داشت. چون از سه جهت دربار، جبهه ملی در مجلس، و نیروهای مذهبی به رهبری سیدابوالقاسم کاشانی، بر او می‌تاختند و او نتوانست لایحه قرارداد الحاقی نفت - معروف به قرارداد گس / گلکشتیان - را که قبل از او توسط محمد ساعد به مجلس داده شده بود، به تصویب برساند و به ناچار آن را از مجلس پس گرفت و این در حالی بود که اندیشه ملی شدن نفت در میان مردم گسترش یافته، و رزم‌آرا توان مقابله با آن را نداشت.

در مجلس سنا دکتر احمد متین‌دفتری، سیدمحمد تدین، سرلشکر فضل‌الله زاهدی، حسین دادگر، دکتر محمود حسابی و عبدالحسین نیک‌پور، و در مجلس شورای ملی فراکسیون ۸ نفری جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق با او مخالف و از در جنگ درآمدند. در چنین وضعی به دستور نواب صفوی، خلیل طهماسبی - از اعضای فدائیان اسلام - رزم‌آرا را در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در صحن مسجدشاه تهران ترور کرد و به زندگی او خاتمه داد (ب.ف.ب).

۶۸. **عبدالحسین هژیر** فرزند محمد وثوق خلوت در سال ۱۲۸۱خ در تهران متولد شد. در خردسالی بینایی یک چشم خود را به خاطر انفجار مواد محترقه از دست داد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه مظفری و متوسطه را در دارالفنون به پایان رساند و زبان فرانسه را به خوبی فرا گرفت و سپس به مدرسه علوم سیاسی رفت و در ۱۲۹۸خ فارغ‌التحصیل شد و به عنوان مترجم زبان‌های روسی و فرانسوی به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. در سال ۱۳۰۱ به عنوان مترجم روسی در سفارت شوروی در تهران مشغول به کار شد. در سال ۱۳۰۸ در وزارت راه استخدام گردید، سپس توسط سیدحسن تقی‌زاده به وزارت دارایی منتقل و در اداره امور اقتصادی به کار مشغول شد و به دستور تقی‌زاده گزارش جامعی از کلیه پرونده‌های مربوط به شرکت نفت انگلیس و ایران تهیه نمود که در جریان تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳م / ۱۳۱۲خ داری، قسمت اعظم مدارکی که داور در دادگاه لاهه ارائه داد، همه مدارک و اسنادی بود که هژیر با مطالعه دقیق تهیه نموده بود.

هژیر در سال ۱۳۱۳ رئیس اداره حقوقی وزارت دارایی شد، در سال ۱۳۱۴ چندین سمت دولتی احراز کرد و در سال ۱۳۱۸ مدیرکل وزارت دارایی و بعد به معاونت بانک ملی رسید. در اسفند ۱۳۲۰، در ترمیم کابینه محمدعلی فروغی وزیر پیشه و هنر گردید و این سمت را در کابینه‌های علی سهیلی و احمد قوام حفظ کرد اما در کابینه دوم سهیلی وزیر راه شد سپس در کابینه سال ۱۳۲۳ محمد ساعد، به مقام وزارت کشور رسید. در کابینه‌های اول و دوم حکیمی وزیر دارایی بود و در کابینه سال ۱۳۲۵ احمد قوام، هژیر وزیر دارایی گردید و در کابینه سال ۱۳۲۶ حکیمی، سمت وزیر مشاور یافت.

با سقوط کابینه حکیمی، هژیر در ۲۳ خرداد ۱۳۲۷ با رأی اکثریت نمایندگان مجلس در ۴۶ سالگی به نخست‌وزیری انتخاب شد اما با صلاح‌دید آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی، کسبه و اصناف مغازه‌های خود را تعطیل و در میدان بهارستان اجتماع کردند. پلیس برای متفرق کردن مردم وارد میدان شد، عده زیادی زخمی شدند. رضا حکمت (سردار فاخر حکمت) رئیس مجلس، سیدابوالقاسم کاشانی را مسبب این تظاهرات و حوادث دانست. در روز چهارم نخست‌وزیری هژیر، چندین هزار روحانی و بازاری در حالی که قرآن بر سر داشتند به رهبری مجتبی نواب‌صفوی رهبر فدائیان اسلام، در میدان بهارستان علیه هژیر تظاهرات کردند. هژیر در سوم تیر ۱۳۲۷ کابینه خود را به مجلس معرفی کرد و برنامه کار خود را اعلام نمود، و با تمام مخالفت‌هایی که به رهبری کاشانی در خارج و داخل مجلس با او به عمل آمد، با ۸۸ رأی از ۹۶ رأی‌دهنده، رأی اعتماد گرفت. چندی بعد عباس اسکندری نماینده مجلس، دولت هژیر را به علت سوءسیاست داخلی و خارجی و مسئله‌ی بحرین، استیضاح کرد ولی با پاسخ قاطع هژیر مواجه شد و مجلس با ۹۳ رأی دولت او را تأیید کرد.

هژیر در مجلس از اکثریت بسیار خوبی برخوردار بود و با آنکه از خود یک چهره مذهبی نشان می‌داد و بسیاری از

قوانین سکولار دوران رضاشاه به دست او و به اصرار او لغو گردید، و در دوران نخست‌ویری سعی در دل‌جویی روحانیون و کسب تکلیف از مراجع داشت، ولی مخالفین، منظور دولت را اغفال جامعه روحانیت و هژیر را متهم به ظاهرسازی و خلاف کاری می‌نمودند و او را سیاستمداری نزدیک به انگلستان می‌شمردند. سرانجام هژیر در برابر جوی که مخالفان او ایجاد کرده بودند، توان مقاومت نیافت و در ۱۳۲۷/۸/۵ پس از ۵ ماه درگیری، از نخست‌ویری کناره گرفت.

عبدالحسین هژیر در انتخابات دوم اردیبهشت ۱۳۲۸ مجلس مؤسسان از تهران به نمایندگی انتخاب شد، و در ۲۸ تیر ۱۳۲۸ به سمت وزیر دربار منصوب گردید و در ۱۳ آبان ۱۳۲۸ در مجلس عزاداری و روضه‌خوانی دربار، در مسجد سپه‌سالار هدف گلوله سیدحسن امامی عضو جمعیت فدائیان اسلام و عامل قتل احمد کسروی- که خود او را به خاطر رضای روحانیون، و به اصرار، چهار سال قبل از زندان آزاد کرده بود- قرار گرفت و روز بعد در سن ۴۷ سالگی درگذشت. ۶۹. محمد مصدق در ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ خورشیدی در تهران (خیابان شاپور، گذر وزیر دفتر) به دنیا آمد، پدرش میرزا هدایت‌الله آشتیانی معروف به «وزیر دفتر» از بزرگ‌مردان دوره ناصری و مادرش ملک‌تاج خانم (نجم‌السلطنه) فرزند عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوه عباس میرزا ولیعهد قاجار و نایب‌السلطنه ایران بود.

در سال ۱۲۷۸ خ درحالی‌که محمد مصدق ۱۷ سال بیشتر نداشت، مستوفی خراسان شد، و با وجود سن کم، در مستوفی‌گری بر کار خود تسلط یافت و توجه و علاقه عموم را به خود جلب کرد.

در نخستین دوره انتخابات مجلس شورای ملی، به خواست مردم، به نمایندگی مردم اصفهان انتخاب شد ولی از آنجا که سنش به سی سال تمام نرسیده بود، این مرد قانون، شخصاً استعفا داد.

مصدق در سال ۱۲۸۷ خ برای ادامه تحصیلات به فرانسه رفت و پس از خاتمه تحصیل در مدرسه علوم سیاسی پاریس، به سوئیس رفت و به اخذ درجه دکتری حقوق در دانشگاه نوشاتل نائل شد و پس از یک سال اشتغال به وکالت، به میهن بازگشت. محمد مصدق نخستین ایرانی دارنده‌ی مدرک دکتری در رشته‌ی حقوق است.

دکتر مصدق در ابتدای کار، چون با قرارداد ۱۹۱۹م/۱۲۹۸ خ که میان دولت انگلیس و دولت ایران، و به‌طور پنهانی به وسیله وثوق‌الدوله، مبنی بر تحت‌الحمایه بریتانیا شدن ایران مخالف بود، تصمیم داشت به سوئیس بازگردد، که با سقوط دولت وثوق‌الدوله، قرارداد ۱۹۱۹م منتفی شد و کابینه حسن پیرنیا (مشیرالدوله) برای تصدی مقام وزارت عدلیه از وی دعوت به عمل آورد و ماندگار شد، و در پاییز سال ۱۲۹۹ خ به حکومت فارس منصوب گردید و در سال ۱۳۰۰ خ به وزارت دارایی رسید. پس از آن در سال ۱۳۰۱ خ نیز در آذربایجان به مشاغل دولتی مشغول و مدتی بعد به دلیل مخالفت با حکومت مرکزی از آن سمت‌ها استعفا داد. سال بعد وزیر امور خارجه ایران شد و در سال ۱۳۰۳ خ که همزمان با آغاز دوره پنجم مجلس قانون‌گذاری بود، به نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای ملی انتخاب شد. و در دوره ششم نیز دوباره به این سمت برگزیده شد. بعد از اتمام دوره ششم مجلس، به دلیل دخالت دولت در انتخابات، از سیاست کناره‌گیری کرد.

دکتر مصدق بارها از سوی دولت و حکومت به زندان افتاد و یا تبعید شد. از آن جمله بعد از کناره‌گیری از سیاست، در چهارم تیر سال ۱۳۱۹ بود که به بیرجند اعزام و تا آذرماه همان سال در زندان بود و دوباره به احمدآباد تبعید شد.

دکتر مصدق در دوره‌های چهاردهم و شانزدهم مجدداً از طرف مردم تهران به عنوان نماینده انتخاب و به مجلس رفت و در این دوران بود که برای احقاق حقوق مردم ایران به تشکیل جبهه ملی اقدام کرد تا بتواند برای ملی کردن صنعت نفت ایران گام‌های مؤثرتری بردارد. دکتر مصدق سرانجام موفق شد در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنعت نفت را از تصویب مجلس شورای ملی بگذراند.

در اردیبهشت سال ۱۳۳۰ دکتر مصدق با تکیه به رأی اعتماد اکثر نمایندگان مجلس و برای به ثمر رساندن قانون ملی شدن صنعت نفت و نظارت بر انجام آن، نخست‌وزیر ایران شد، سپس به دادگاه لاهه رفت و در احقاق حقوق ملت ایران به پیروزی دست یافت و پس از آن برای دفاع از منافع کشور در شورای امنیت سازمان ملل، عازم نیویورک شد. در راه بازگشت به ایران بنا به دعوت نحاس‌پاشا، نخست‌وزیر مصر، در ۲۸ آبان ۱۳۳۰ به قاهره سفر کرد و در آنجا مورد استقبال پرشکوه ملت مصر قرار گرفت و در میان استقبال بیش از دو میلیون مصری که فریاد می‌زدند «زنده باد دکتر مصدق»، «زنده باد رهبر مبارزه با امپریالیسم» وارد قاهره شد. مصدق در سخنرانی خود در دانشگاه فواد اول گفت:

«من در این سفر به دوستان مصری خود با صدای بلند می‌گویم که مشرق‌زمین بیدار است.

ملت‌های ما زنجیرها را یکی پس از دیگری از دست‌وپای خود برمی‌دارند و به آنها که هنوز خواب

امپراتوری مستعمراتی را می‌بینند پوزخند می‌زند.»

انتخابات دوره هفدهم مجلس به خاطر دخالت‌های ارتشیان و دربار به تشنج کشیده شد. دکتر مصدق دستور توقف انتخابات حوزه‌های باقی‌مانده را صادر کرد و برای جلوگیری از کارشکنی‌های ارتش از شاه درخواست کرد اداره وزارت جنگ را به دولت بسپارد. این درخواست از طرف شاه رد شد و به همین دلیل دکتر مصدق در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ از مقام نخست‌وزیری استعفا کرد. اما در پی چهار روز تظاهرات و قیام‌های پیوسته مردم و نقش فعال آیت‌الله کاشانی در حمایت از دکتر مصدق، در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دکتر مصدق بار دیگر به مقام نخست‌وزیری ایران رسید و کابینه‌اش با ۶۸ رأی از ۶۹ نفر حاضران در مجلس، رأی اعتماد گرفت. اما در نهم اسفند ۱۳۳۱ آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی و آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و افسران اخراجی و شماری از اراذل و اوباش - به سرپرستی شعبان جعفری - خواستند به بهانه جلوگیری از سفر شاه به خارج، و هنگام خروج دکتر مصدق از دربار، وی را به قتل برسانند. ولی مصدق از درب دیگری خارج شد و جان سالم به در برد و توطئه با شکست روبه‌رو شد. با این حال همان زمان، سر تیپ افشار طوس رئیس وفادار شهربانی دکتر مصدق، به وسیله اوباش و افسران اخراجی به قتل رسید.

دکتر مصدق رفراندومی با موضوع انحلال مجلس و ابقای دولت برگزار کرد. این نخستین همه‌پرسی در تاریخ سیاسی ایران است. تصمیم دکتر مصدق برای انحلال مجلس و ابقای دولت از طریق همه‌پرسی در حالی که کمتر از یک سال از عمر آن مانده بود، باعث مخالفت جمعی از برجسته‌ترین مشاوران و هواداران مصدق از جمله دکتر معظمی، دکتر علی شایگان، دکتر کریم سنجابی، غلامحسین صدیقی، احمد رضوی، خلیل ملکی، و محمد نریمان شد. این‌ها تلاش کردند که مصدق را از تصمیم خود منصرف کنند اما او بر سر رأی خود باقی ماند.

به علت بروز اختلافات شدید مجلس با دولت دکتر مصدق، و به دنبال استعفای بسیار از نمایندگان مجلس، دولت اقدام به برگزاری همه‌پرسی در سطح کشور کرد تا مردم به انحلال یا عدم انتخابات در تهران و شهرستان‌ها رأی دهند. جدا بودن محل صندوق‌های مخالفان و موافقان انحلال مجلس مورد انتقاد بسیاری از منتقدان قرار گرفت اما در حدود دو میلیون ایرانی به انحلال مجلس رأی مثبت دادند و مجلس با رأی ملت در روز ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ رسماً منحل شد.

دکتر مصدق به مردسالاری و نظام سیاسی مبتنی بر حکومت قانون و برخلاف نظام‌های استبدادی و خودکامه، عمیقاً پاسخگو و باور داشت و با قانونی که حافظ منافع مردم باشد احترام می‌گذاشت. ولی در عین حال سوءاستفاده از نظر اکثریت‌های صوری در مجلس که با تهدید و تطمیع حاضر شده باشد و قوف کامل داشت.

دکتر مصدق در طول زمامداری‌اش نه تنها از حمایت ارتش و شهربانی برخوردار نبود بلکه از یک سو با مخالفت و کارشکنی‌های ملاکین و سرمایه‌داران که منافعشان را در خطر اصلاحات دولت می‌دیدند، و از سوی دیگر با دربار سلطنتی که مرکز توطئه‌ها و شرارت‌های عوامل شرکت نفت انگلیس و اشاعه فساد و توطئه علیه دولت، مواجه بود. افزون بر این‌ها، جامعه روحانیت به ویژه سرشناسان‌شان در تمام مدت به طرفداری از دربار مشغول بودند. در مقابل تنها حامی و تکیه‌گاه دکتر مصدق، اکثریت قابل ملاحظه‌ای مردم، تحصیل کرده‌ها، یاران ملی و وطن‌دوست، جامعه بازار و کسبه، استادان، معلمان، دانشجویان و سایر جوانان بودند. حمایت این مردم به دلیل خوشنامی و تجارب مصدق و تلاش‌های مبارزاتی او با استبداد رضاشاهی بود. این محبوبیت ناشی از اعتماد و احترام عمیق مردم به صلاحیت و لیاقت او در ازای خدمات دولتی و دوره‌های نمایندگی در مجلس شورای ملی و نطق‌ها و زحمات وی سرچشمه گرفته بود. چنانچه این رابطه مردم با مصدق و اعتماد به او در مردم وجود نمی‌داشت، هرگز قادر به رویارویی و شکست بزرگ‌ترین قدرت جهان با همه دسیسه‌های عوامل داخلی و خارجی آنها نمی‌شد.

در نتیجه‌ی این مردم‌داری و اعتماد ملی، ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران به بار نشست. با این پشتوانه است که در سال ۱۳۲۹ دکتر مصدق در مقام رهبر اقلیت مجلس شانزدهم شورای ملی، لایحه ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را در مجلس مطرح کرد و آن چنان محکم و مستقل از این لایحه که حقوق تمام ملت ایران در آن ملحوظ بود دفاع نمود که نه تنها به تصویب اکثریت مجلس رسید که همان مجلس نامتجانس، ناچار خود او را برای اجرای آن قانون، به سمت نخست‌وزیری دعوت نمود و مصدق هم این مسئولیت را پذیرفت.

از آنجا که مصدق دریافته بود که قرارداد استعماری شرکت نفت انگلیس و ایران در چه وضعیتی به امضاء رسیده و ماهیت آن چنان ناعادلانه است که در آن افزون بر تأمین صد درصد منافع اقتصادی شرکت انگلیسی، به خود اجازه نفوذ

سیاسی زیادی بر وکلای مجلس، رؤسا و مسئولین کشور و در رأس همه دربار سلطنتی و شخصی شاه داده بود، از این رو به باور دکتر مصدق هرگونه مصالحه و توافقی با این شرکت به صلاح نبوده و تنها راه را قطع رابطه‌ی ریشه‌ای و بنیادی با شرکت مذکور می‌دانست. از این رو پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را مطرح نمود. گفتنی است که نقش ضد ملی «حزب توده» در خور توجه است که با «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» مخالفت کرد و پیشنهاد داد که امتیاز صنعت نفت شمال به اتحاد جماهیر شوروی (روسیه فعلی) واگذار گردد ولی مصدق، این پیر بیداردل زیربار نرفت و بر ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران، پای فشرده و با حمایت ملت و فرزاندگی و درایت رهبر نهضت ملی، قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

با پیروزی ملت و مصدق پس از تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران، نیروهای مخالف به ویژه شاه، دربار و نیروهای نظامی تحت نفوذ شاه، عوامل شرکت نفت انگلیس و ایران از یک سو، و «حزب توده» از سوی دیگر به کارشکنی‌های زیاد در راه اصلاحات او، آنان را وا داشت که ملی کردن صنعت نفت را با مشکل مواجه کنند. تا آنجا که مصدق، شاه و مخالفین را تهدید به استعفا کرد و استعفای مصدق پذیرفته شد، قوام السلطنه به نخست‌وزیری برگزیده شد ولی قیام ملت ایران، همان مردمی که همواره با او بودند و به او اعتماد و باور داشتند در ۳۱ تیر ۱۳۳۱، مجلس و شاه را مجبور به عزل قوام و انتخاب مجدد دکتر مصدق به نخست‌وزیری کرد.

پیروزی مردم ایران در سی تیر ۱۳۳۱ و بازگشت مصدق به نخست‌وزیری، با خبر پیروزی ایران در دادگاه لاهه، همزمان گردید. مصدق این بار برای اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت و اصلاح قانون انتخابات، تصمیم به ترمیم کابینه‌ی قبلی که از هماهنگی لازم برخوردار نبود گرفت. پس از چند ماه، زمزمه‌های مخالفت بعضی از «یاران دو رو» و به ظاهر نزدیک مصدق که درصدد دسیسه علیه او در مجلس و بین مردم بودند آشکار شد و در نهایت منجر به خروج افرادی نظیر بقایی، مکی، حائری‌زاده و کاشانی از دایره نزدیکان مصدق و پیوستن به گروه مخالف و سلطنت شد. ادامه این توطئه و مخالفت‌ها به ائتلاف طرفداران دربار و طرفداران بقایی، مکی، حائری‌زاده و کاشانی انجامید و طرفداران مصدق در مجلس در اقلیت قرار گرفتند. در چنان شرایطی دکتر مصدق برای اجرای برنامه ملی کردن صنعت نفت، نیاز به تمهید اختیارات داشت. مجلس با ریاست آیت‌الله کاشانی، نه تنها به آن تن نمی‌داد، که مدام بر کارشکنی‌هایش علیه مصدق می‌افزود. تا جایی که تصمیم به استیضاح نخست‌وزیر گرفت. بدیهی بود که با این ترکیب مجلس به مصدق رأی اعتماد نمی‌داد و با سقوط دولت تمام تلاش‌های دو ساله‌ی او دست‌آوردهای دولت و ملت ایران، هم در زمینه‌ی ملی کردن صنعت نفت و هم در زمینه‌ی سایر اصلاحات از دست می‌رفت و نتیجه آن پیروزی استعمار انگلستان و دشمنان ملت می‌بود. تنها راه برون رفت از این بن‌بست مراجعه به آراء مردم و برگزاری رفراندوم برای انتخابات آزاد به معنی واقعی بود. پیامد برگزاری رفراندوم انحلال مجلس هفدهم که با تبانی عوامل دربار و شرکت نفت انگلیس و ایران، یاران دو رو به‌وجود آمده بود، بازتاب افکار ملی نبود. چه در چنین وضعی که منافع مردم تحت‌الشعاع دسیسه‌های قدرت‌ها و عوامل داخلی آنها و صاحبان قدرت قرار گیرد، از قانون اساسی و مردم‌سالاری جز پوسته‌ای بدون مغز نخواهند ماند و در این صورت باید به نیروی لایزال ملت که عین قانون اساسی و بالاتر از هر قانونی است، برای حفظ منافع ملت روی آورد. مصدق عمیقاً به حکومت سالم قانون اعتقاد داشته و مشروعیت حکومت را فقط در قالب منظم بودن آن در چهارچوب قانون اساسی می‌دانست. او انجام همه‌پرسی و برگزاری رفراندوم را با روح قانون اساسی کاملاً همسو می‌دید. این گفته معروف او که قانون برای مردم است نه مردم برای قانون و «مشروعیت قوانین در این است که بیانگر خواسته‌های مردم باشد» بهترین دلیل به پایندی او به رأی واقعی ملت و به حکومت قانونی است.

رفراندوم انجام گرفت و اکثریت شرکت کنندگان به دکتر مصدق رأی مثبت دادند. این پیروزی خواست و توان اجرای برنامه ملی کردن صنعت نفت و اصلاح قانون انتخابات را برای دکتر مصدق و ملت ایران فراهم آورد. مصدق همواره در برخورد با مسائل و مشکلات جانب عدالت را می‌گرفت، و نگاه سطحی و صوری نداشت، مسائل سیاسی-فرهنگی را نباید به صورت سیاه و سفید دید، که در بسیاری از موارد، رفتار و منش این پیر میهن‌دوست، میانه‌روی بود که بهترین و بیشترین تأمین‌کننده منافع ملی است. از گرایش‌های تند به چپ یا راست خوداری می‌کرد.

در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ طبق نقشه‌ای که سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس برای براندازی دولت مصدق کشیده بودند، شاه دستور عزل دکتر مصدق را صادر کرد و رئیس گارد سلطنتی خویش، سرهنگ نصیری را موظف نمود تا با

محاصره خانه‌ی نخست‌وزیر فرمان را به وی تحویل دهد. همچنین نیروهایی از گارد سلطنتی مأمور بازداشت عده‌ای از وزرای دکتر مصدق شدند. ولی نیروهای محافظ نخست‌وزیری در یک حرکت غافلگیرکننده رئیس گارد سلطنتی و نیروهایش را خلع سلاح و بازداشت نمودند و نقشه کودتای ۲۵ مرداد به شکست انجامید.

در ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ دولت‌های آمریکا و انگلیس، با سکوت رضایت‌بار «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» با اجرای نقشه دقیق تری دست به کودتای دیگری علیه دولت ملی و دکتر مصدق زدند که این بار باعث سقوط دولت وی شد. کودتاچیان توانستند به آسانی خود را به خانه دکتر مصدق برسانند و پس از چندین ساعت نبرد خونین و گارد محافظ نخست‌وزیری را نابود کنند و خانه وی را پس از غارت کردن به آتش بکشانند. در این کودتا گروهی از «یاران» سابق دکتر مصدق نیز دخالت داشتند و همزمان اعضای حزب توده که در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد به بهانه هواداری از دکتر مصدق دست به راه‌پیمایی زده بودند، به سفارش اربابان در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هیچ عملی بر ضد کودتاچیان انجام ندادند.

دکتر مصدق بعدها در دادگاه نظامی، با بر ملا کردن اسرار کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چهره کودتاچیان را رسوا کرد اما در پایان دادگاه، وی را پس از گذراندن ۳ سال زندان، به ملک خود در احمدآباد تبعید کرد و تا آخر عمر تحت نظارت، همان جا ماند. در سال ۱۳۴۲ همسر دکتر مصدق، خانم ضیاءالسلطنه، در سن ۸۴ سالگی درگذشت و دکتر مصدق را بیش از پیش در غم فرو برد. حاصل ازدواج وی و دکتر مصدق ۲ پسر و ۳ دختر بود.

در ۱۴ اسفندماه ۱۳۴۵ خورشیدی ساعت ۶ صبح دکتر مصدق به دنبال یک دوره طولانی بیماری سرطان، در تبعید در سن ۸۴ سالگی چشم از جهان فرو بست. او وصیت کرده بود پیکرش را کنار کشته‌شدگان ۳۰ تیر در «آرامگاه ابن بابویه» دفن کنند، ولی با مخالفت شاه چنین نشد.

دکتر سبحانی در شب ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ از وخامت حال جسمی دکتر مصدق که در بیمارستان نجمیه تهران بستری بود مطلع می‌شود و صبح روز ۱۴ اسفند خبر فوت ایشان را دریافت می‌کند. سپس ایشان به اتفاق آیت‌الله سیدرضا موسوی زنجانی و آقای عباس رادینا از مبارزان و علاقه‌مندان دکتر مصدق عازم احمدآباد می‌شوند. دکتر سبحانی شخصاً کار شست‌وشو و غسل شادروان دکتر محمد مصدق را به انجام می‌رساند. نماز میت با حضور تمام حاضران در احمدآباد و به امامت آیت‌الله زنجانی اقامه می‌شود و پیکر آن مرحوم در اطاق غربی طبقه پائین ساختمان محل زندگیش در احمدآباد، در حدود ساعت ۶ بعدازظهر ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ به خاک سپرده می‌شود. از همان زمان، همچنان از ورود مشتاقان و دوستدارانش به آرامگاه این بزرگمرد تاریخ ایران ممانعت می‌شود. روحش شاد و راهش پر رهرو باد...

#### شماری از خدمات دکتر مصدق

- ۱- موازنه منفی (قانونی مبنی بر ندادن هیچ امتیازی به دولت‌های استعماری روسیه و انگلیس) در زمان وکالت در مجلس چهاردهم؛
- ۲- ملی شدن شیلات و کشتیرانی در زمان وکالت در مجلس چهاردهم؛
- ۳- ملی شدن صنعت نفت ایران (اکتشاف، استخراج و بازرگانی) در زمان وکالت در مجلس شانزدهم؛
- ۴- ملی شدن مخابرات در زمان نخست‌وزیری؛
- ۵- اجرای قانون خلع‌ید از انگلیسی‌ها در صنایع نفت ایران در زمان نخست‌وزیری؛
- ۶- تأسیس بندر آزاد در بوشهر در زمان نخست‌وزیری؛
- ۷- لایحه مجازات پاسخ خلاف واقع دادن (مجازات دروغ‌گویی) در زمان نخست‌وزیری؛
- ۸- قانون استقلال کانون وکلا؛ ۹- تأسیس سازمان نقشه‌برداری؛ ۱۰- قانون صدور چک؛
- ۱۱- ایجاد سازمان تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران؛
- ۱۲- اصلاح قانون مطبوعات که منجر به آزادی مطبوعات و صدور مجوز برای ۷۰ روزنامه کاملاً مخالف.

#### شماری از طرح‌ها و لوایح مهم دکتر مصدق

- ۱- لغو دادگاه‌های نظامی؛ ۲- قانون دادرسی و کیفی ارتش و متهم آن؛
- ۳- لایحه قانون کار و تشکیل بیمه‌های اجتماعی؛ ۴- قانون بازنشستگی کشوری؛
- ۵- لایحه تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی؛ ۶- قانون استقلال شهرداری‌ها؛
- ۷- ملی کردن جنگل‌ها و تعلیمات؛ ۸- لایحه سفیدرود (در سال‌های بعد عملیاتی شد)؛

- ۹- قانون تشکیل اتاق‌های بازرگانی؛
- ۱۰- قانون تشویق صادرات و صدور پروانه بازرگانی؛
- ۱۱- پیشنهاد لایحه بانک توسعه صادرات (در سال‌های بعد عملیاتی شد)؛
- ۱۲- تشکیل شورای عالی فرهنگ؛
- ۱۳- لایحه و متمم قانون وصول مطالبات غیرمالیاتی دولت؛
- ۱۴- لایحه اصلاح عوارض مالکانه؛
- ۱۵- قانون بنگاه عمران کشور؛
- ۱۶- لایحه تشکیل پلیس گمرک؛
- ۱۷- اصلاح قانون‌های انتخابات، قوانین دادگستری، امور فرهنگی، بهداشتی وسایل مرتبط با آن؛ ۱۸- ...
- برخی از این طرح‌ها در سال‌های بعد عملیاتی شدند. از جمله تشکیل انجمن‌های ایالتی، ساخت سد سفیدرود و بانک توسعه صادرات؛ و برخی نیز بلا درنگ پس از سرنگونی دولت او، ملغی شدند. از جمله اصلاحات حقوقی و قضایی که در دوران مصدق انجام شده بود.
۷۰. **سید ابوالقاسم کاشانی**، فرزند سید مصطفی و نوهی سیدحسین کاشانی از مراجع تقلید، در سال ۱۲۶۴ خ در تهران به دنیا آمد در سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی به همراه پدر به قصد انجام مراسم حج به عراق و از آنجا به مکه رفت و پس از مراجعت، در نجف اقامت گزید و به تحصیلات مذهبی ادامه داد و چون آیت‌الله میرزا خلیل تهرانی و آخوند ملاکظم خراسانی از پدرش علم آموخت و گویند در ۲۵ سالگی مجتهد شد.
- در جنگ جهانی اول، پس از حمله قوای انگلیس به عراق، علمای بزرگ برای دفاع فتوای جهاد دادند، نیروهای ملی به رهبری علما و از جمله پدر آیت‌الله کاشانی، و خود او قیام کردند. این جهاد ۱۴ ماه به طول انجامید. در سال ۱۹۲۰م/ ۱۲۹۹خ نیز مردم عراق به رهبری میرزا محمدتقی شیرازی علیه اشغال کشورشان قیام کردند. آیت‌الله کاشانی نیز در جریان انقلاب مردم عراق برای مبارزه با استعمار انگلیس در صدد بپا ساختن یک جنگ مسلحانه برآمد و عشایر را برای ورود به جبهه‌های نبرد مهیا کرد، سلاح بر دوش گرفت و همراه با علما و ملی‌یون عراق به مبارزه پرداخت. اما انگلیسی‌ها با کمک نیروهای هوایی و زمینی خود شکست سختی بر نیروهای انقلاب وارد آوردند و بر عراق مسلط شدند. حکم اعدام کاشانی غیاباً صادر شد اما او به ناچار با لباس مبدل کردی شبانه گریخت و در ۲ دی ماه ۱۲۹۹ به مرزهای پشت کوه لرستان رسید و از آنجا به کرمانشاه و همدان و قم رفت و در ۳۰ بهمن ۱۲۹۹، سه روز قبل از کودتای رضاخان به تهران رسید و پس از ۲۸ سال دوری از وطن در سن ۴۴ سالگی در محله پامنار تهران اقامت گزید.
- کاشانی در تهران از موافقان جمهوری خواهی رضاخان به شمار می‌رفت و به گفته آیت‌الله آقا سیدرضا رنجانی، برای پهلوی و علیه مدرس میتینگ نیز برگزار کرد و عضو مجلس مؤسسان شد و در حمایت از سلطنت رضاخان در مجلس نطق پر شوری ایراد نمود و در ۲۱ آذر ۱۳۰۴، به پایان حکومت قاجار و همزمان به پایه‌گذاری سلطنت رضا پهلوی رأی داد و تضمین نمود که سلطنت پهلوی از طریق اولاد پسر ادامه یابد.
- در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا شاه ۲۱ ساله بر تخت سلطنت پدر خود نشست و کاشانی در نامه ۱۶ مهر ۱۳۲۰ به محمدعلی فروغی نخست‌وزیر، بر لزوم تصویب «قوانین الهی» تأکید کرد و از جای‌گزینی تدریجی مدارس مدرن به جای مدارس سنتی انتقاد نمود و بر رفتار غیرقابل قبول پلیس در آزار زنان محجبه و روحانیون معمم تأکید کرد.
- در دوران اشغال ایران در جنگ دوم جهانی، انگلیسی‌ها از سهیلی نخست‌ویر وقت خواستند آیت‌الله کاشانی مخالف سرسخت آن‌ها را تبعید کند چون متهم به همدستی با آلمان‌ها و عضویت در سازمانی می‌دانستند که با افسران اس. اس آلمان سر و کار داشت. کاشانی همراه با حبیب‌الله نوبختی بنیان‌گذار «حزب کبود» به عنوان سردهسته فعالان ضدانگلیسی و طرفدار فاشیسم معرفی شده بودند. بدین ترتیب ۱۶۴ نفر افراد متنفذ لشکری و کشوری را که ممکن بود برای انگلیسی‌ها دردسری ایجاد کنند، به بهانه تشکیل ستون پنجم آلمان در ایران، توقیف کردند. آیت‌الله کاشانی از دستور توقیف خودآگاه شد و شرایطی برای تسلیم خود اعلام کرد ولی در ۲۷ خرداد ۱۳۲۳ در گلاب‌دره شمیران دستگیر شد و مدت ۲۸ ماه در زندان نیروهای متفقین در رشت و اراک و کرمانشاه به سر برد. او با آنکه در تبعید بود، به نمایندگی مردم در مجلس چهاردهم انتخاب شد ولی متفقین اسم او را از فهرست نمایندگان مجلس حذف کردند و به زندان روس‌ها به رشت فرستادند. در سال ۱۳۲۴ خ در زندان کرمانشاه بود که به دستور تلگرافی حکومت، آزاد شد و در ۲۷ شهریور ۱۳۲۴ در میان استقبال مراجع، علما و اهالی قم وارد این شهر شد و سپس عازم تهران گردید.
- بین شهریور تا بهمن ۱۳۲۴، آیت‌الله کاشانی با طلبه جوانی به نام مجتبی میرلوحی (مشهور به نواب صفوی) ملاقات کرد که از نجف برای انجام مأموریت آمده بود و با خود دو فتوا از آیت‌الله عبدالحسین امینی و آیت‌الله حسین قمی برای

قتل احمد کسروی - که او را مرتد و خونش را مباح کرده بودند - به همراه داشت. در فاصله سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۰ پیوند محکمی بین این دو برقرار شد و آیت‌الله کاشانی مرجع تقلید فدائیان اسلام گردید و فرمان‌هایش برای اعضاء الزام آور شد. در ۲۶ تیرماه ۱۳۲۵ در پی زدو خوردی که بین کارگران هوادار حزب توده و کارگران مخالف آن‌ها روی داد، آیت‌الله کاشانی مسبب بلوا شناخته شد و او که به عزم زیارت مشهد در سمنان اقامت داشت، در بین راه شاهرود و سبزوار بازداشت گردید و ابتدا به بهجت‌آباد قزوین و سپس به کمره (خمینی فعلی) تبعید شد. در این خصوص دکتر مصدق در نامه مفصلی شدیداً به قوام السلطنه نخست‌وزیر اعتراض کرد. در دی‌ماه ۱۳۲۵ با انتشار فهرست نامزدهای انتخابات تهران از طرف ملی‌یون، آیت‌الله کاشانی از تبعیدگاه نامه‌ای به دکتر مصدق نوشت که پایه مودت و دوستی بین این دو شد. آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی نیز در مجلس ترحیم آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، از شاه خواستار آزادی آیت‌الله کاشانی شد. قوام السلطنه نخست‌وزیر هم به دستور شاه، با عزیمت کاشانی به قزوین موافقت کرد. ایشان پس از چندی، به تقاضاهای اهالی ابتدا به ابهر و سپس به قزوین و از آن‌جا عازم تهران شد و در همین ایام به نمایندگی در دوره پانزدهم مجلس انتخاب گردید. در واکنش به تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل، تیم کاشانی - نواب صفوی فعالیت سیاسی خود را برای اعراب فلسطین و در مقابل سیاست انگلیس و تجاوز یهود آغاز کرد. آیت‌الله کاشانی در دی‌ماه ۱۳۲۶ با اعلامیه‌ای خطاب به مسلمین جهان در مورد تشکیل دولت اسرائیل، هشدار داد و مردم را به تظاهرات به نفع مردم فلسطین دعوت کرد. مردم در ۲۰ دی‌ماه ۱۳۲۶، جمعیتی ۳۰ هزار نفری در مسجد سلطانی [مسجدشاه تهران موسوم به مسجد امام خمینی] اجتماع کردند ولی دولت از سخنرانی ایشان و برگزاری این اجتماع ممانعت به عمل آورد.

در واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دانشگاه تهران و تیراندازی به سوی شاه، آیت‌الله کاشانی به عنوان عامل اصلی ترور در ۱۷ بهمن دستگیر و به قلعه فلک الافلاک خرم‌آباد منتقل، و از آن‌جا به بیروت لبنان تبعید شد. با این حال باز هم در انتخابات مجلس شرکت کرد و در ۲۱ فروردین ۱۳۲۹ به نمایندگی از طرف مردم تهران برای دوره شانزدهم انتخاب شد. در دوم فروردین ۱۳۲۹ علی منصور (منصور الملک) نخست‌وزیر شد و سیدجلال‌الدین تهرانی را به نیابت در ۶ فروردین به نزد دکتر مصدق به احمدآباد فرستاد. دکتر مصدق اولین تقاضایی که از دولت جدید کرد مسئله بازگشت آیت‌الله کاشانی به ایران بود. سپس منصور خود به ملاقات دکتر مصدق رفت و قول صریح داد که با شاه ملاقات کند و بازگشت محترمانه کاشانی به کشور را از ایشان تقاضا کند. سپس مجامع روحانی، جبهه ملی، بازار و اصناف هم در تلگراف‌های متعدد خواستار بازگشت آیت‌الله کاشانی به وطن شدند. کاشانی پس از ۱۶ ماه تبعید در لبنان، با استقبال دکتر مصدق و سران جبهه ملی که به فرودگاه رفته بودند در ۲۰ خرداد ۱۳۲۹ از بیروت به تهران بازگشت و در میان شور و هیجان و تظاهرات پر شکوه مردم و گذر از زیر طاق نصرت‌های متعددی که توسط مردم برپا شده بود. تا خانه‌اش محله «پانار» بدرقه شد. در مورد ملی شدن صنعت نفت، کاشانی، روحانیون به نامی چون خوانساری، محلاتی و شاهرودی را به حمایت از آن برانگیخت و با ارتباطاتی که با نواب صفوی و فدائیان اسلام داشت موجب حذف رزم‌آرا و به تصویب رسیدن قانون ملی شدن نفت شد و چند ماه بعد که دکتر مصدق مأمور تشکیل کابینه گردید، در پیامی که برای او فرستاد، خوشحالی زاید الوصف خود را این‌گونه بیان داشت:

«یا هو، جناب آقای دکتر مصدق، پس از استعمال از مزاج شریف نمی‌دانم چه گونه زحمات و فداکاری‌های برادر کامکار و عزیزم را تقدیس کنم. صبح وقتی نورچشمی آقا مصطفی خیر مسرت‌بخش رئیس الوزرایی حضرت عالی را آورد، من یقین حاصل کردم دعاها و التماس‌های این خادم اسلام در پیشگاه پروردگار قادر متعال اجابت شده‌است و پیروزی و سعادت از آن ملت گردیده است. در ختم کلام، جز اینکه سعادت و سلامت و موفقیت برادر لایق و دانای خود را از پیشگاه احدیت مسئلت نمایم، توقع دیگری ندارم. ایام به کام باد. سید ابوالقاسم کاشانی.»

آیت‌الله کاشانی برای تأیید دکتر مصدق در ۲۱ آذر ۱۳۳۰ میتینگ بزرگی برپا ساخت. در این اجتماع، سخنرانان، مخالفان دکتر مصدق را مورد انتقاد قرار دادند. سپس در ۲۳ دی‌ماه ۱۳۳۰ جبهه ملی برای انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی، نامزدهای نمایندگی تهران را معرفی کرد و آیت‌الله کاشانی در ۱۸ بهمن ۱۳۳۰ به نمایندگی دوره هفدهم انتخاب شد. همچنین هنگامی که دولت دکتر مصدق به علت مضیقه اقتصادی مبادرت به فروش اوراق قرضه ملی نمود، کاشانی مردم را ترغیب به خرید این اوراق نمود و در پیامی خطاب به مردم اعلام داشت:



«امروز است آن روزی که جهاد شما باید با بذل مال به عمل آید. خریداری اوراق قرضه بر ذمه

آحاد ملت مسلمان است.»

پس از مخالفت شاه با برخی از وزرای پیشنهادی، دکتر مصدق استعفا داد و شاه قوام السلطنه را مأمور تشکیل کابینه کرد. استعفای مصدق و آمدن قوام السلطنه، ملت را برانگیخت و بازار تهران هم در ۲۶ تیر تعطیل شد. آیت‌الله کاشانی هم در مخالفت با قوام اعلامیه داد و در پیاپی خطاب به شاه گفت:

«به اعلیٰ حضرت بگویند اگر بی‌درنگ دکتر مصدق بر سر کار برنگردد، شخصاً به خیابان خواهیم

رفت و دهانه نیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم مستقیماً متوجه دربار خواهیم کرد.»

تظاهرات گسترده مردم و درگیری با نظامیان حداقل ۶۹ کشته و ۷۵۰ زخمی برجای گذاشت اما تهران و شهرستان‌ها در قبضه طرفداران مصدق قرار گرفت. حدود ظهر ۳۰ تیر ۱۳۳۱ شاه با تلفن به مهندس رضوی نماینده کرمان و نایب رئیس مجلس اعلام کرد که قوام معزول شد. بدین ترتیب و سرانجام قیام پیروزمندانه مردم با همراهی آیت‌الله کاشانی به نتیجه رسید و دکتر مصدق در مسند نخست‌وزیری ایفا گردید و ۳۰ تیر ۱۳۳۰ نقطه عطفی در مبارزات ملت ایران گردید و نیز نقطه عطفی در زندگی سیاسی آیت‌الله کاشانی محسوب می‌شود.

در دوم مرداد ۱۳۳۰ جلسه فوق‌العاده مجلس شورای ملی تشکیل شد، قیام ۳۰ تیر، «قیام مقدس» شناخته شد، شهدای این روز، «شهدای ملی» نامیده شدند، لایحه تفویض اختیارات شش ماهه به دکتر مصدق به تصویب مجلس رسید و براساس آن اختیارات نظامی کشور به او واگذار گردید. همچنین مجلس شورا آیت‌الله کاشانی را به جای دکتر حسن امامی که وابسته به دربار بود، به ریاست مجلس برگزید.

اما آیت‌الله کاشانی پس از ۳۰ تیر که به ریاست مجلس نیز رسیده بود، خود را به نوعی در دولت شریک می‌دید. نامه‌نگاری‌ها و عریضه‌نویسی‌های او در عزل و نصب مقامات کشوری و توصیه‌های گاه و بی‌گاه او عرصه را برای بروز اختلافات، بارزتر و وسیع‌تر نمود. بنا به روایتی تا آخر آذر ۱۳۳۱، توسط آیت‌الله کاشانی و فرزندان ایشان هزار و پانصد توصیه به وزارت‌خانه‌های مختلف دولت، جمع‌آوری شده بود. وزیر کشور نیز تعداد ۵۸ توصیه نامه شامل صدور پروانه و کالت، اجازه تأسیس دفتر ازدواج، مجوز استخراج نمک، نصب فرماندار ماکو تا انتخابات خلخال و ریاست شهربانی کرج و امثال آن را تنظیم و چاپ نمود. در این باره مصدق به کاشانی گفته بود:

«آقا توصیه این و آن را نفرمایید، در شأن شما نیست و در جامعه هم انعکاس نامطلوب دارد و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. اگر نظرات اصولی دارید با دولت در میان بگذارید تا رفع مشکلات شود. اصلاً بگیرم که این مسائل درست بوده، اینها در درجه دوم اهمیت است. آیا شما در خط اساسی نهضت ملی انحرافی می‌بینید؟ اگر هست بگویند تا اصلاح کنیم و اگر نکردم بگویند از کارها کناره بگیر؛ و الا برای مسائل جزئی که نمی‌توانیم اختلاف داشته باشیم.»

دکتر فاطمی هم نقل می‌کند:

«دکتر مصدق هم به‌طور عجیب نسبت به این مسائل [توصیه‌های آیت‌الله کاشانی] حساس بود و

غالباً از مداخلات آقا و اطرافیان‌شان گله داشت و دو سه مرتبه هم کار به جاهای باریک کشید.»

روزنامه تایمز لندن درباره‌ی آیت‌الله کاشانی مقاله‌ای نوشته بود که توسط مجله خواندنی‌ها ترجمه و چاپ شده بود. در این مقاله کاریکاتوری از سر کاشانی روی تهِ شیر قرار داشت و در توصیف کاشانی گفته بود: «آن‌چنان شخصیتی است که با یک اشاره او، نه تنها ایران که خاورمیانه را به اعتصاب می‌کشد.» چند بیت شعر هم زیر کاریکاتور آمده بود که در هر بیت، مصراع اول درباره‌ی استعمار بود که چنین و چنان می‌کند و مصراع دوم بیت‌ها این بود که «اگر شیر پامانر بگذارَد». این شماره از مجله خواندنی‌ها را به تعداد زیاد چاپ کرده بودند و کنار تشک حاج آقا گذاشته بودند. و سیل جمعیتی که به دیدار آیت‌الله می‌رفتند و دست حاج آقا را می‌بوسیدند به دریافت یک نسخه مجله مفتخر می‌شدند و از زبان ایشان می‌شنیدند که می‌گفت: «بی‌سواد، برو این مقاله رو بخون ببین چی نوشته.»

همچنین، در اوج سر زدن این‌گونه رفتارها از آیت‌الله کاشانی، نقل است که یکی از مذهبی‌یون پیش ایشان رفته بود تا نگرانی خود را از اختلاف در نهضت بیان کند. کاشانی به او گفته بود:

«نگران نباشید، تا من هستم هر چوبی را که جای مصدق بگذارم، کار او را خواهد کرد.»

درباره‌ی خودش هم می‌گوید:

«من سرمایه مملکت هستم، فقط رهبر مسلمین ایران نیستم، مرا همه‌ی مسلمانان جهان به رهبری قبول دارند.»

آیت‌الله طالقانی در جمعی تعریف کردند که در رابطه با اختلافات بین دکتر مصدق و آقای کاشانی به منزل ایشان رفتم. آقای کاشانی برای پذیرایی از من با یک قاچ خربزه وارد شد، گفتم: «سید، مواظب باش پوست خربزه زیر پایت نگذارند.» برای کاشانی که می‌خواست خود را رهبر و زعیم مسلمانان جهان ببیند، حساسیت و رقابت یک طرفه‌ای میان خود و آیت‌الله بروجردی احساس می‌کرد و ایشان را مانعی بزرگ برای خود تصور می‌نمود تا همزمان به رؤیای رهبری، هم در جبهه‌ی سیاسی، و هم در جبهه‌ی مذهبی دست یابد. داماد آیت‌الله بروجردی تعریف می‌کند:

«نزد آقای کاشانی رفتم، ایشان روی کاناپه نشسته بود، سلام کردم، آقای کاشانی گفت: علیکم السلام. کجا بودی، چه کار می‌کنی؟! دعوت کرد کنارش نشستیم. گفت: بی‌سواد، گره چه کار می‌کند؟ منظورش آقای بروجردی بود، اگر این را من به آقا [آیت‌الله بروجردی] منتقل می‌کردم دیگر خیلی بد می‌شد. به آقای کاشانی گفتم: آقا، «بزرگش نخوانند اهل خرد، که نام بزرگان به زشتی برد.» ایشان خیلی ناراحت شد و دیگر تا آخر مجلس با من حرف نزد.»

**درگیری با دکتر مصدق بر سر اختیارات ویژه و همه‌پرسی؛** پس از درخواست تمدید اختیارات، کاشانی به مبارزه علنی با دکتر مصدق پرداخت و ضمن مخالفت با تمدید اختیارات آن را «جاه طلبانه» و مصدق را «پنهان در پشت نقاب تزویر و آزادی‌خواهی خواند:

«ملت ایران، من از پشت نقاب تزویر و آزادی‌خواهی ناگهان دریافتم که به زودی فکر ناپاک دیکتاتوری سیل خودسری از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصد دارد نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بین ببرد. فریاد آزادی ایران که ۵۰۰ سال شب‌وروز این خیال شوم اسارت ایران را در مغز خویش پرورش داده بود در سر راه خود مانعی را دید که نه تنها به هیچ قیمت در مقابل افکار مالخولیایی او تسلیم نمی‌شد بلکه او را تخذیر و تضييع نمود، بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت بر خلاف قانون اساسی در صدد است ایران را به حکومت استبداد بازگرداند ولی من به شما می‌گویم بر خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده‌است، مشروطه ایران نخواهد مرد. روح پاک پیغمبر اسلام اجازه نخواهد داد ملتی مسلمان و مستقل با چنین افکار پست و اهریمنی تسلیم بیگانگان شود و آن شر خودسر که در راه بدکاری و خیال ایجاد دیکتاتوری قدم بگذارد محکوم به شکست و تسلیم چوبه دار خواهد شد.»

آیت‌الله کاشانی طی اعلامیه دیگری به سختی به دکتر مصدق حمله کرد و او را کسی خواند که «هرچه کرده به مصلحت و نفع اجانب بوده است»:

«ملت غیور ایران اکنون ۲۸ ماه است که ایشان زمامدار است و در تمام این مدت یک قدم مفید به حال شما که بتواند اسم آن را ببرد برنداشته است. هر روز وعده‌های بزرگ می‌دهد و فردا عذر می‌آورد. ساعت به ساعت راه را برای تحکیم دیکتاتوری و حکومت فردی و خودسری هموار ساخته‌است. مصدق خوب می‌داند اگر با آزادی به رای ملت رجوع کند ۹۷ درصد مردم علیه او رای می‌دهند. شما هموطنان عزیز می‌بینید که تا امروز چه کسی به نفع اجانب قدم برداشته و آنچه تا امروز کرده مستقیماً به مصلحت اجنبی و زیان مملکت بوده‌است.»

او هم چنین شاه را «مرد تربیت شده عاقل» و «مردی معقول تحصیل کرده و با تحصیلات» خواند و گفت:

«عقیده من این است که ایران سالیان دراز حساسیت سلطنت دارد و فی الحقیقه وجود شاه یک جهت جامعی برای جمع‌آوری کلیه طبقات مردم به دور این مرکز ثابت است.»

آیت‌الله کاشانی با همه‌پرسی دکتر مصدق شدیداً به مخالفت برخاست و گفت:

«شرکت در رفتارندوم خانه‌برانداز که با نقشه اجانب طرح‌ریزی شده، مبعوض حضرت ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه و حرام است.»

البته مردم در انتخابات شرکت کردند و با اکثریت آرا رای به انحلال مجلس دادند.

آیت‌الله کاشانی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز در مصاحبه‌ای گفت:

«ریاست مجلس در شان من نبود و من از این جهت این مقام را پذیرفتم که جلو فعالیت‌هایی که مصدق می‌خواست شروع کند و یک سال بعد شروع کرد، بگیرم.»

**کاشانی و زاهدی؛** درحالی که دولت دکتر مصدق حکم جلب سرلشکر زاهدی، متهم اصلی پرونده قتل افشار طوس، را صادر کرده بود، کاشانی وارد قضیه شد و به‌وسیله میراشرافی او را به مجلس آورد و در معیت خویش نشانده. به نوشته روزنامه کیهان، سرلشکر زاهدی که در پناه کاشانی و مجلس مصونیتی سیاسی می‌یافت، در آنجا متحصن شد و «آیت‌الله کاشانی از او به گرمی استقبال نمود و از مزاحمت‌هایی که برای وی فراهم شده بود، اظهار تاسف کرده و خدمات او به نهضت ملی را ستود.»



ابوالقاسم کاشانی و مظفر بقایی در خانه تخریب شده دکتر مصدق، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲

کاشانی در مجلس با زاهدی روبروسی کرد، او را در اتاق هیئت رئیسه سکنی داد و به او گفت تا هر وقت که می‌خواهد در مجلس باشد. هم چنین به کارکنان مجلس دستور داد تا از این «مهمان عزیز» پذیرایی کنند چرا که ایشان در اینجا «حق آب و گل دارند».

کاشانی که پیشتر از زاهدی با عنوان کسی که «با ما دوست هستند و ما هم با ایشان کمال دوستی را داریم» یاد کرده بود، در روزهای کودتا صمیمیتی دوچندان با وی یافت. زاهدی دو ماه و نیم در مجلس ماند و با استفاده از مصونیت ایجاد شده با فراغ‌بال سرگرم رایزنی با مخالفان مصدق و هماهنگی برای اجرای کودتا شد.

در ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ نیز ملاقاتی میان کاشانی و زاهدی انجام شد. در این ملاقات که حدود ۴۵ دقیقه طول کشید و مظفر بقایی، میراشرافی و حمیدیه نیز در آن حضور داشتند، «آیت‌الله کاشانی حمایت بی‌دریغ خود را از ایشان و سایر کسانی که جانشان به‌علت مبارزه با دیکتاتوری مصدق در خطر است ابراز داشت.»

سرلشکر فضل‌الله زاهدی تا ۲۹ تیر ۱۳۳۲ در مجلس بود و بعد از آن مجلس را ترک کرد و تا کودتای ۲۸ مرداد در خفا به سر می‌برد. سرلشکر نادر باتمانقلیچ از افسران کودتاچی که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ریاست ستاد ارتش رسید، در جریان محاکماتش پس از انقلاب ۱۳۵۷ به نقش آیت‌الله کاشانی اشاره‌ای کرد و گفت:

«در اوایل سال ۳۲ به خدمت آیت‌الله کاشانی مشرف شدم، حضرت از جریان سیاسی کشور متأثر بودند و دعا می‌کردند که مملکت نجات پیدا کند و به من گفتند تلاش کنید مملکت از این وضع نجات پیدا کند. پس از کودتای ۲۸ مرداد وقتی رئیس ستاد شدم با فرزند آیت‌الله کاشانی تماس گرفتم و جریان را به او گفتم و نظر آیت‌الله را خواستم. آقا مصطفی از قول آیت‌الله کاشانی گفتند چه بهتر که شما را انتخاب کردند. در اوایل شهریور ۳۲ وقتی خدمت کاشانی شرفیاب شدم ایشان

مرا به گرمی پذیرفتند و نسخه‌ای از فرمان حضرت علی را به من دادند و فرمودند این دستورات را

نصب العین قرار دهید.»

آن طور که از شواهد و قرائن برمی آید، کریمیت روزولت مقدار ۱۰'۰۰۰ دلار در پاکت گذاشته تا از طریق احمد آرامش، برای همکاری در کودتا به دست آیت‌الله کاشانی برسد. مارک گازپوروسکی می‌نویسد:

«صبح روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) دو تن از مأمورین سیا به نام‌های بیل هرمن و فرد زیرمرمن با

احمد آرامش ملاقات کردند و مبلغ ۱۰ هزار دلار در اختیار او گذاشتند تا به کاشانی بدهد. چنین

به نظر می‌آید که کاشانی ترتیب آن را داد که بیک گروه ضد مصدق از ناحیه بازار به مرکز تهران

روان شود.»



این عکس در شماره ۱۹ مجله ترقی به تاریخ مهر ۱۳۳۲ (کمتر از ۲ ماه پس از کودتا) منتشر شده است: ۱- حسین علم ۲- طاهر حاج رضایی ۳- شعبان جعفری ۴- حسین مهدی قصاب ۵- طیب حاج رضایی ۶- اکبر حاج رضایی ۷- سید اکبر خراط

مهندس حسینی، زاویه‌ای دیگر از رابطه پنهانی کاشانی و آمریکایی‌ها را در فروپاشی دولت دکتر مصدق چنین بیان

می‌کند: «هندرسون قبل از این که روز ۲۷ مرداد به خانه‌ی مصدق بیاید، خانه‌ی کاشانی بوده است.»

کاشانی روی کار آمدن دولت کودتا را «سبب مسرت» دانست و ضمن تبریک به زاهدی گفت:

«جای مسرت است که دولت جناب آقای زاهدی که خود یکی از طرفداران جبهه ملی بوده،

تصمیم دارند که شرافتمندانه از حیثیت و آبروی ایران دفاع نموده و در راه صلاح و افق ملت

حداکثر فداکاری را بنمایند.»

کاشانی هم چنین در مصاحبه با روزنامه‌ی المصری گفت:

«من از ژنرال زاهدی مادام که به منفعت ایران قدم برمی‌دارد پشتیبانی می‌کنم... هر وقت که نظرم

برسد او بر خلاف مصلحت ایران عمل می‌کند با او مخالفت می‌کنم. تا این لحظه راجع به کار او

نمی‌توان قضاوت کرد.»

دو روز پس از کودتا نیز کاشانی و زاهدی با یک‌دیگر در منزل آقای مقدم در دزاشیب ملاقات کردند. این ملاقات‌ها

تا مدتی ادامه داشت. جریان دیدارهای ۳۱ شهریور، ۱۸ مهر، ۲ آبان و ۲۳ آذر سال ۱۳۳۲ در مطبوعات آن دوره درج شده‌اند.

زاهدی در اعتراض به تحت تعقیب واقع شدن خود، در مجلس متحصن شده بود؛ اما تحت فشارهای نخست‌وزیر، از

تحصن خارج و در شمال تهران پنهان شد. به محض خروج زاهدی از مجلس، مأموران سیا با او ارتباط برقرار کردند؛ در اسناد سازمان سیا آمده است:

«ایستگاه، اکنون با زاهدی که ۲۱ ژوئیه/۳۰ تیر، پناهگاه خود در مجلس را ترک گفته بود، تماس مستقیم برقرار کرد.»

**نظرات کاشانی نسبت به مصدق پس از کودتا؛** آیت‌الله کاشانی در پاسخ به سؤال خبرنگار روزنامه «اخبار الیوم» مبنی بر اینکه به نظر شما بزرگ‌ترین اشتباه مصدق کدام است؟ گفت:

«پایمال کردن قانون اساسی و عدم اطاعت از اوامر شاه.»

او هم چنین اشتباه بزرگ مصدق را تلاش برای برقراری جمهوریت شمرد و گفت:

«مصدق برای برقراری جمهوریت می‌کوشید. او شاه را مجبور کرد ایران را ترک کند؛ اما شاه با عزت و محبوبیت چند روز بعد برگشت. ملت شاه را دوست دارد.»



آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

آیت‌الله کاشانی در جواب روزنامه‌ی «المصری» که پرسیده بود آیا عقیده دارید مصدق مستحق همین سرنوشتی بود که به او رسید؟ گفت:

«خداوند عادل است و آنچه امروز بر مصدق گذشته است نتیجه‌ی عدل خداوندی است.»

او هم چنین در مصاحبه با اخبار الیوم مصدق را به مرگ محکوم کرد:

«این مصدق راه را گم کرده و مستحق چنین عاقبتی بوده است. تمام هم و غم او این شده بود که مردم فریاد بزنند زنده باد مصدق. مصدق به من و کشورش خیانت کرد. طبق شرع شریف اسلامی، مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش خیانت کند مرگ است.»

کاشانی نه تنها تمامی زحمات دکتر مصدق را به زیر سؤال برد، که پا را فراتر گذاشته او را به داشتن جنون متهم کرد: «مصدق برای کشور کاری نکرد. نه یک خرابی را تعمیر کرد نه خیابانی را افتتاح کرد نه خزانه را نجات داد و نه ملت را متحد ساخت. حتی در مورد نفت که او ادعا داشت صاحب فکر ملی ساختن می‌باشد اگر این اتحادی که من در صفوف ملت به وجود آوردم نبود هرگز ملی نمی‌شد. او خیانت کرد. به من و کشور خیانت کرد. قبل از اینکه من با مصدق مخالفت کنم، ملت با او بود ولی پس از اینکه من با او مخالفت کردم ملت از دور او پراکنده شدند. مقام و کرسی صدارت مصدق را مسحور کرده بود. او دستخوش نوعی جنون شده بود.»

**پس از کودتا؛** آیت‌الله کاشانی در دوران نخست‌وزیری سرلشکر زاهدی به مرور خانه‌نشین شد و لب به شکایت گشود

و گفت:

«آزادی جز برای عمال انگلیس نیست. مطبوعات و نشریات ملی هیچ‌گونه اظهار عقیده ندارند و همه توقیف‌اند. بسیاری از ملی‌یون و آزادی‌خواهان متدین در زندان‌ها به سر می‌برند. این اختیارات را چه کسی به آقای زاهدی داده که این دیکتاتوری شدید و قرون وسطایی را با مردم شریف ایران می‌نماید؟»

... حیف که رادیو در اختیار من نیست که از افکار مردم و احساسات پاک این ملت استفاده کنم.»

آیت‌الله کاشانی همچنین علیه انعقاد قرارداد کنسرسیوم اعلامیه شدیدالحنی داد، و در پی آن به جرم «تحریم مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت» در هشتاد سالگی بازداشت شد.

بامداد روز سه‌شنبه ۲۳ آبان ۱۳۳۴، اعلام شد که سیدمصطفی کاشانی، نماینده مجلس هفدهم و فرزند آیت‌الله کاشانی درگذشت. جلسه مجلس شورای ملی به احترام او تعطیل شد. دوستان وی به پزشک قانونی هجوم بردند تا از علت این درگذشت ناگهانی آگاه شوند. دو روز بعد در مسجد سلطانی (مسجد شاه) مجلس ختمی از طرف آیت‌الله کاشانی ترتیب داده شد. در این مجلس حسین علاء نخست‌وزیر هم شرکت کرد، اما از طرف فدائیان اسلام مورد سوء قصد قرار گرفت، این سوء قصد به نتیجه نرسید. حکومت که به دنبال بهانه برای دستگیری فدائیان اسلام بود، از این موقعیت حداکثر استفاده را برد و از فردای آن روز به دستگیری سران این گروه پرداخت و با سرعت فراوان در دادگاه‌های نظامی و تجدیدنظر، محاکمه آنان خاتمه یافت و در تاریخ ۲۷ دی ۱۳۳۴، چهار تن از سران فدائیان اسلام، نواب صفوی، خلیل طهماسبی، مظفرعلی ذوالقدر و سیدمحمد واحدی تیرباران و عده‌ای دیگر هم به زندان محکوم گردیدند. روز بعد از اعدام نواب صفوی و یارانش، پنج‌شنبه ۲۸ دی ماه ۱۳۳۴ آیت‌الله کاشانی در به جرم دخالت در قتل رزم آرا احضار و پس از سه ساعت بازجویی توقیف شد. در رابطه با دستگیری کاشانی روزنامه کیهان مورخ ۱۷ دی ۱۳۳۴ چنین نوشت:

«آیت‌الله بهبهانی طی عریضه‌ای به حضور ملوکانه در مورد احضار آیت‌الله کاشانی به دادرسی ارتش وساطت کرده‌اند که امر فرمایند از احضار آیت‌الله کاشانی به دادرسی ارتش صرف نظر گردد که وقعی نگارده نشد، اما ایشان پس از دستگیری در روز چهارشنبه ۱۰ دی ۱۳۳۴ جهت ادای توضیحات درباره‌ی قتل رزم آرا به دادرسی ارتش، احضار و پس از اولین بازجویی که در ساعت ۷:۳۰ دقیقه با حضور سرلشکر آزموده و سرتیپ کیهان خدیو و سروان شاداب شروع شد و ذیل حکم بازداشت خود را که به امضای سه نفر مذکور بود با نوشتن «رؤیت شده» امضا کردند. و به نوشته روزنامه کیهان، آیت‌الله کاشانی در اتاق مجاور زندان دکتر مصدق در لشکر زهری زندانی شد.»

در ۲۸ دی ۱۳۳۴ آیت‌الله کاشانی به سرلشکر آزموده چنین نوشت:

«تیمسار آزموده، پس از سلام، روز گذشته چون سؤالات و جواب‌های اینجانب، نقطه ضعفی نداشته و این که جناب عالی و آقای تیمسار کیهان خدیو، قرار بازداشت را مرقوم داشتند و اینجانب اعتراضی ننمودم فعلاً زحمت می‌دهم قرار بازداشت هیچ‌گونه موجبی ندارد و معترض هستم.»

هیئت دادرسان دادگاه عادی شماره ۲ دادرسی ارتش در تاریخ شنبه ۳۰ دی خارج از نوبت جلسه‌ای تشکیل داده و اعتراض آیت‌الله کاشانی را وارد ندانستند.

روز سه‌شنبه ۳ بهمن، حائری‌زاده اعلام تحصن در مجلس کرد و گفت که تا زمانی که تکلیف پرونده قتل رزم آرا روشن نشده در تحصن باقی خواهد ماند. از سوی مقامات روحانی تلاش فراوانی برای نجات آیت‌الله کاشانی آغاز شد، بنا بر نوشته روزنامه اطلاعات در روز سوم بهمن ۱۳۳۴، آیت‌الله بروجردی به وسیله قائم مقام‌الملک از شاه در مورد آیت‌الله کاشانی خواستار بذل توجه شد و شاه نیز پاسخ داده بود که تا آن حدود که قانون و مقررات در وظایف سلطنت مقرر داشته برای تأمین نظر حضرت آیت‌الله اقدام خواهد شد. جنجال این جریان به مجلس کشیده شد و بین سرلشکر وثوق وزیر جنگ و حائری‌زاده درگیری شدیدی به وجود آمد. سرانجام در ۲۳ اسفندماه ۱۳۳۴ آیت‌الله کاشانی، دکتر بقایی، محمود نریمان، کریم‌آبادی و هشت نفر دیگر از متهمان به معاونت در قتل سپهبد رزم آرا، با قید التزام که از حوزه قضایی تهران خارج نشوند، آزاد شدند و موضوع، موقتاً از صورت حادی که داشت، خارج شد.

در مهر ۱۳۴۰، کاشانی به بیماری پروستات مبتلا شد و در بیمارستان بستری گردید. خانواده او، پس از مشورت با دولت، تصمیمی گرفتند او را به آلمان بفرستند. بلافاصله، تصمیم گرفته شد که به جای آن یکی از بهترین پزشک‌های فرانسوی به تهران آورده شود. پزشک فرانسوی پس از معاینه بیمار، اعلام داشت که به عمل جراحی نیازی نیست. چند ماه بعد، کاشانی دوباره بیمار شد، ولی این بار به بیماری حاد برونشیت مبتلا گشت. شاه او را در خانه‌اش ملاقات کرد. آیت‌الله کاشانی در ۲۳ اسفند ۱۳۴۰ در تهران درگذشت. در مراسم تشییع جنازه‌اش، علاوه بر گروهی از عامه مردم، سیاستمداران و روحانیون نیز شرکت کردند. جنازه به شهرری منتقل گردید و نزدیک به حرم حضرت عبدالعظیم حسینی دفن شد.

۷۱. **درباره‌ی خلج‌پد؛** پس از تصویب قانون اجرای ملی شدن نفت در اردیبهشت ۱۳۳۰ و نخست‌وزیر شدن دکتر مصدق، طبق همان قانون، هیأتی به نام «هیأت مختلط» از اعضای منتخب مجلسین سنا و شورای ملی - شامل پنج نفر آقایان: دکتر احمد متین‌دفتری، محمد سروری، دکتر احمد شفق، ابراهیم نجم (نجم الدوله)، سهام‌السلطان بیات از مجلس سنا؛ و چهار نفر آقایان: الله یار صالح، دکتر عبدالله معظمی، دکتر علی شایگان و حسین مکی از مجلس شورای ملی - تشکیل شد تا کلیه مراحل مربوط به خلج‌پد از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران و نیز اداره شرکت ملی نفت ایران را به عهده بگیرد.

برای اجرای خلج‌پد از شرکت نفت سابق انگلیس و ایران، هیأت مختلط سه نفر را به عنوان ناظر شامل آقایان: دکتر احمد متین‌دفتری، حسین مکی و ناصرقلی اردلان را انتخاب نمود سپس به پیشنهاد دولت و تصویب هیأت مختلط، یک گروه سه نفره به عنوان هیأت‌مدیره موقت شرکت ملی نفت، شامل آقایان: دکتر محمود حسابی رئیس دانشکده علوم، دکتر محمدحسین علی‌آبادی استاد دانشکده علوم و مهندس محمد بیات استاد دانشکده کشاورزی انتخاب شدند. همچنین آقای دکتر شمس‌الدین امیرعلایی وزیر اقتصاد ملی، با حفظ سمت وزارت، به مدت یک ماه به عنوان مأمور فوق‌العاده دولت با اختیارات نظارت در امور استان خوزستان و نیز نظارت بر اجرای خلج‌پد انتخاب شد.

۷۲. **شمس‌الدین امیرعلایی** فرزند علی‌اکبرخان نجدالسلطنه، نوه نظام‌السلطنه، در سال ۱۲۷۹خ در تهران متولد شد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی در مدرسه سن‌لویی، و متوسطه در دارالفنون، به مدرسه حقوق راه یافت و در سال ۱۳۰۹خ برای ادامه‌ی تحصیل به اروپا اعزام شد و موفق به اخذ درجه لیسانس حقوق گردید. امیرعلایی سپس به ایران بازگشت و به استخدام وزارت پست درآمد و مدتی بعد در وزارت دادگستری استخدام شد. در بهمن سال ۱۳۲۴ در دولت احمد قوام، اول به کفالت وزارت کشاورزی منصوب شد و بعداً وزیر کشاورزی گردید. او از اعضای مؤسس حزب ایران بود. در سال ۱۳۲۹ در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا، استاندار گیلان شد و پس از ترور رزم‌آرا، در دولت حسین علاء به وزارت دادگستری منصوب گردید. او که از اعضای جبهه‌ی ملی بود، در دولت دکتر مصدق به وزارت اقتصاد ملی منصوب شد و پس از چندی در دوران خلج‌پد از شرکت نفت انگلیس و ایران، با حفظ سمت وزارت، نماینده دولت در استان خوزستان و استاندار خوزستان گردید و جریان خلج‌پد را از نزدیک زیر نظر داشت.

در سال ۱۳۳۱ به علت اختلافاتی که بین آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و طرفدارانش در دولت با امیرعلایی که حاضر به قبول توصیه‌های آقای کاشانی و آقازاده‌های او و اطرافیانش - مانند شمس قنات آبادی - نبود، سرانجام تحت فشارهای وارده، دکتر مصدق امیرعلایی را به سمت وزیر مختاری ایران در بلژیک منصوب کرد که تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در این سمت باقی ماند و پس از سقوط دولت دکتر مصدق از سمت خود استعفا داد و با وجود اصرار دولت کودتا در تثبیت مقام او، او نپذیرفت. دولت زاهدی به ناچار استعفایش از وزیر مختاری را پذیرفت لیکن تمام نشان‌ها اعطایی به او را پس گرفت. امیرعلایی پس از مدتی از اروپا به تهران آمد و فعالیت‌های سیاسی خود را از سرگرفت اما دولت زاهدی او را توقیف کرد و به زندان برازجان فرستاد و پس از مدتی او را به زندان یزد منتقل ساخت. او پس از خلاصی از زندان به اروپا رفت و به تحصیلات خود ادامه داد و موفق شد در دو نوبت از دانشگاه سوربن به اخذ درجه دکتری دانشگاهی و دکتری دولتی در رشته علوم سیاسی نائل آید و در حالی که بیش از ۶۰ سال از سن او می‌گذشت در سال ۱۳۴۳ به این مهم دست یافت.

دکتر امیرعلایی در رژیم پهلوی غالباً تحت فشار و کنترل بود و با آن که مدتی از عمر خود را در زندان‌ها و تبعید گذراند ولی به‌هیچ‌وجه از عقاید خود صرف‌نظر نکرد و همواره از دکتر مصدق دفاع و ستایش نمود.

امیرعلایی در سال ۱۳۳۹ جزء اعضای هیأت مؤسس جبهه‌ی ملی دوم بود و در کنگره جبهه‌ی ملی از سوی حاضران در کنگره به عضویت در شورای مرکزی انتخاب شد و در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ به جبهه ملی چهارم پیوست و سپس سفیر

ایران در فرانسه شد اما در سال ۱۳۵۹ به علت اختلاف با صادق قطب‌زاده وزیر خارجه وقت، از کار برکنار گردید و به تهران بازگشت.

دکتر امیرعلایی گذشته از فعالیت‌های سیاسی اقدام به ترجمه و تألیف چندین کتاب نمود. چند خاطره سیاسی، مجازات اعدام، خلع بد از شرکت نفت انگلیس و ایران، جنگ سرد نفت، مجاهدان و شهیدان راه آزادی، بی‌گناهان زیر گیوتین، نقدی بر کتاب سیاه یا خط سیاهی بر کتاب سیاه، صعود محمدرضا شاه به قدرت یا شکوفایی دیکتاتوری، خاطرات من در یادداشت‌های پراکنده و پاسخ فرمایشات جناب آقای حسین مکی، در راه انقلاب و دشواری‌های مأموریت من در فرانسه، و مصدق هم ملی بود و هم مذهبی، عناوین کتاب‌هایی است که عموماً در دهه‌ی شصت از ایشان چاپ و منتشر شده است. امیرعلایی مردی بود جدی، صریح‌اللهجه، دقیق، منظم و در عین حال بی‌اندازه زودرنج؛ دکتر امیرعلایی در پی یک تصادف در سال ۱۳۷۳، در بیمارستان درگذشت (ب.ف.ب).

۷۳. **دکتر احمد متین‌دفتری**، فرزند میرزا محمودخان ملقب به اعتضاد لشکر (عین‌الممالک) و متین‌الدوله بود. در ۴ بهمن ۱۲۷۵ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدرسه آلمانی‌های تهران به پایان رساند. سپس، از مدرسه عالی حقوق، لیسانس گرفت و برای ادامه تحصیل به سوئیس رفت. در دانشکده حقوق شهر لوزان، با ارائه پایان‌نامه‌ی خود تحت عنوان «کلید استقلال اقتصادی، الغای کاپیتولاسیون در ایران» موفق به دریافت درجه دکتری حقوق شد. بین سال‌های ۱۰-۱۳۰۸خ در دادگاه‌های فرانسه، سوئیس و آلمان به کارآموزی و وکالت پرداخت.

در سال ۱۳۰۶خ دادگستری نوین ایران گشایش یافت، و دکتر متین‌دفتری، پس از بازگشت از اروپا، به استخدام رسمی دادگستری درآمد و تا سال ۱۳۱۸خ به ترتیب مدیر، معاون، کفیل و عاقبت وزیر دادگستری شد و در خلال فعالیت‌های قضایی خود، قوانین مهمی را برای تسهیل در کارها و امور قضایی دادگاه‌های کشور، تدوین کرد که اهم آنها عبارتند از: قانون تشکیلات دادگستری، قانون استخدام قضات، جلد دوم و سوم قانون مدنی، قانون آیین دادرسی مدنی، قانون امور حسبی، لایحه قانون کیفر و آیین دادرسی کیفری، قانون اجرای احکام، و قانون تعدیل مال‌الاجاره.

در سال ۱۳۱۲خ پس از یک دوره کوتاه که تدریس نمی‌کرد، در مدارس نظام، مدرسه صنعتی، مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی، و سرانجام در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، به‌عنوان استاد ثابت، به تدریس مشغول شد و تا زمان بازنشستگی در سال ۴۸-۱۳۴۷خ به این کار ادامه داد. درس اصلی او در آغاز، تدریس رویه قضایی بود، اما بعدها درس مشهور آیین دادرسی مدنی (اصول محاکمات حقوقی) را که خود بانی و تدوین‌کننده آن بود، تدریس می‌کرد. بخشی از سمت‌ها و عناوین علمی و قضایی دکتر متین‌دفتری عبارتند از: دومین وزیر دادگستری نوین (۱۸-۱۳۱۵خ)، قاضی دیوان داوری بین‌المللی لاهه (۱۳۱۶ش)، داور حقوقی و نماینده دولت در جامعه ملل (۱۹۳۰م/۱۳۰۹خ)، رئیس هیئت نمایندگی ایران در یازدهمین کنگره بین‌المللی جزایی و ششمین کنفرانس بین‌المللی حقوق جزایی و دومین کنفرانس بین‌المللی حقوق تطبیقی، استاد آکادمی حقوق بین‌المللی لاهه به مدت یک سال (۱۹۳۷م/۱۳۱۶خ)، دادرسی دیوان داوری لاهه به مدت شش سال از ۱۹۳۹م (۱۳۱۸خ) که پس از پایان این دوره، مجدداً به این سمت انتخاب شد. بعدها وارد وزارت امور خارجه گردید و از آنجا (در زمان وزارت علی‌اکبر داور) به وزارت دادگستری منتقل گردید. در زمان وزارت صدرا‌الاشرف، معاون وزیر و در زمان نخست‌وزیری محمود جم، وزیر دادگستری شد. در سال ۱۳۱۸خ/۱۹۳۹م در اوج قدرت حزب نازی در آلمان، به دستور رضاشاه پهلوی یک کابینه جوان به نخست‌وزیری احمد متین‌دفتری چهل و سه ساله روی کار آمد. سیاست خارجی این کابینه نزدیک شدن به آلمان بود، و عملاً نیز روابط تجاری و صنعتی بین ایران و آلمان توسعه یافت ولی این دوران نه ماه بیشتر طول نکشید و مدتی را در زندان رضاشاه به سر برد.

دکتر احمد متین‌دفتری در کابینه احمد قوام وزیر مشاور شد و در سال ۱۳۲۶خ نماینده مشکین شهر در مجلس شورای ملی، و دو سال بعد سناتور انتخابی تهران شد و سال‌ها در کسوت سناتوری باقی ماند و در همین سمت درگذشت.

احمد متین‌دفتری در مقام استاد حقوق بین‌الملل و آیین دادرسی کیفری و مدنی، چند کتاب ارزنده هم تألیف و تحقیقی عرضه کرده است: «محاکمات فوری»، «آیین دادرسی مدنی»، «آیین دادرسی کیفری»، «رساله‌های متعدد در باره جامعه بین‌المللی و سیاست جزایی و سازمان ملل متفق»، «کلید استقلال اقتصادی ایران» و الغای کاپیتولاسیون در ایران (به زبان فرانسه). دکتر احمد متین‌دفتری در تیرماه ۱۳۵۰خ در سن ۷۶ سالگی در تهران دارفانی را وداع گفت. آرامگاه او در باغچه علیجان شاه عبدالعظیم قرار دارد.



۷۴. احمد کسروی، در ۸ مهر ۱۲۶۹ / ۱۴ صفر ۱۳۰۸ در خانواده‌ای شیعه‌مذهب و معتقد در حکم‌آوار (حکم‌آباد) تبریز به دنیا آمد. نیاکانش همه روحانی و پیش‌نماز بودند. پدرش «میرقاسم» از روحانیت کناره گرفته به بازرگانی پرداخته بود. مادرش خدیجه خانم زنی بی‌سواد اما روشن‌اندیش و از یک خانواده کشاورز بود. خانواده احمد در حکم‌آباد مسجدی به نام پدر بزرگ او «میراحمد» داشته‌اند. پدر احمد آرزو داشت تا دارای پسری گردد که جای پدر بزرگش را در مسجد خانوادگی‌شان «میراحمد» بگیرد و از این‌رو هر پسری که از او زاییده می‌شد، به نام پدرش، «میراحمد» می‌نامید، ولی پسرهای او پس از زایش، یکی پی از دیگری می‌میرند تا اینکه «احمد کسروی» زاده شد. او چهارمین پسری بوده که حاجی میرقاسم، «میراحمد» نام می‌نهد ولی زنده می‌ماند.

در شب سه‌شنبه ۱۱ دی ۱۲۸۱ میرقاسم پدر احمد می‌میرد و احمد که در آن‌زمان دوازده‌سال بیشتر نداشت، ناچار می‌شود تا درس را کنار نهد و برای تأمین مخارج خانواده به اداره کارگاه قالی‌بافی پدرش بپردازد. احمد بعد از دو سال کار قالیبافی، دوباره به مدرسه دینی بازگشت و طبق وصیت پدر آن را ادامه داد. حاجی میرمحسن آقا که شوهر عمه و قیم خانواده کسروی بود وی را به مدرسه طالبیه فرستاد. در آن مدرسه نخست کسروی در مکتب مردی به نام ملاحسن به درس خواندن پرداخت و برای نخستین بار در همین مدرسه طالبیه، با شیخ محمد خیابانی که درس هیئت بطلمیوسی می‌گفت آشنا شد.

در سال ۱۲۸۵ خ/ ۱۳۲۴ ق و هم‌زمان با آغاز جنبش مشروطیت در تبریز، کسروی برای نخستین بار با نام مشروطه برخورد کرد و به گفته خود از همان آغاز به مشروطه دل بست. در همین هنگام روحانی جوانی در حکم‌آوار (حکم‌آباد) به دامادی میرمحسن آقا- شوهر عمه احمد و قیم خانواده کسروی- درآمد، و میرمحسن هم مسجد نبای کسروی را به این روحانی جوان (داماد خود) سپرد و کسروی را نیز وادار کرد که از او درس آموزد؛ ولی کار این دو به دشمنی کشیده شد. همچنین، گرایش کسروی به مشروطه، و مخالفت این روحانی جوان و میرمحسن آقا با مشروطه، دشمنی ایشان را بیشتر می‌کرد. از این رو کسروی از آموختن نزد وی دست کشید. در نتیجه، میرمحسن آقا قیم خانواده، از کسروی رنجید و برخوردش را با او عوض کرد.

در ۱۲۸۷ خ/ ۱۳۲۶ ق، محمدعلی شاه قاجار مجلس را به توپ بست. در این هنگام حاجی میرزا حسن مجتهد با گروهی از هم‌اندیشان در دوه‌چی، انجمن اسلامی را پدید آوردند و کسروی که در این زمان هنوز طلبه بود، بیننده این رخدادها بود. پس از آن، چهار ماه تبریز دچار درگیری و خونریزی شد که حاصلش برچیده‌شدن اسلامیه گردید. کسروی که در این زمان هفده ساله بود، به ناچار خانه‌نشین گردید و به خواندن کتاب پرداخت. در این زمانه بیشتر مردمان حکم‌آوار و همچنین خانواده کسروی، دشمن مشروطه بودند و کسروی که به مشروطه دل بستگی پیدا کرده بود، به ناچار دل بستگی خود را پنهان می‌داشت و رخدادهای تبریز را دنبال می‌کرد تا اینکه تبریز رو به آرامش نهاد و کسروی دوباره به درس خواندن پرداخت و پس از دو سال درس خواندن، سرانجام در سال ۱۲۸۹ خ در سن ۲۰ سالگی به درجه روحانیت رسید و بر منبر مسجد آبا و اجدادی‌اش نشست.

در تابستان ۱۲۸۹ خ/ ۱۳۲۸ ق کسروی به بیماری تیفوس دچار شد و بر اثر این بیماری، گرفتار ناتوانی پیوسته‌ای شد که همواره با او بود. همچنین مبتلا به کم‌خونی شد و چشم‌هایش کم‌سو گردید و به بدگواری (سوء‌هاضمه) دچار شد.

پس از رهایی از بیماری، خویشانش و نیز اهل محل- به گفته خودش به زور- وی را به مسجد نیایش بردند تا روحانی آنجا شود. و بر پایه گفته‌های خود کسروی، از پیشه روحانیت و به منبر رفتن، همواره دچار شرمندگی بود و در اندیشه جستن کاری دیگر. از سوی دیگر روحانی رقیب که داماد قیم او میرمحسن بود نیز بر ضد کسروی تبلیغ می‌کرد و وی را مشروطه‌چی می‌خواند تا مردم را از گرد او بپراکنند. در این زمان کسروی دو برادر کوچکش را به دبستان نجات فرستاد که این کار نیز از دید مردم آن زمان کاری پسندیده نبود چون که برادران او نیز مانند دیگر سیدها دستار به سر نمی‌بستند و شال سبز هم نمی‌پوشیدند. کسروی نیز پوششی نه به مانند دیگر روحانیون برگزیده بود، ریشش را می‌تراشید، کفش پاشنه‌بلند و جوراب ماشین‌باف می‌پوشید، عمامه کوچک به سر می‌گذاشت، شالش را سفت می‌بست و عینک به چشم می‌زد که همه اینها را دلیل فرنگی‌پرستی او می‌شمردند. از این گذشته روضه نمی‌خواند و روضه‌خوانان را نقد می‌کرد و به گفته خود تنها به کارهایی چون خواندن خطبه عقد می‌پرداخت. از این زمان خود اداره خانواده‌اش را به دست گرفت ولی دچار تنگدستی شد. در این هنگام به از بر کردن قرآن پرداخت و کوشید تا معنای آیه‌های قرآن را نیز بیاموزد. سعید نفیسی می‌گوید:

«کسروی در آن زمان عمامه سیاه به سر داشت، لباده و قبای بلند می‌پوشید و عبای سیاهی بر آن

می‌افکند. عمامه کوچک فشرده او بهترین نماینده طلاب تبریزی بود. چهره لاغر، استخوان‌های برجسته، سیمای رنج کشیده و عصبانی و در ضمن مستبد به رای و مصر در عقیده را نشان می‌داد. هنوز عینک نمی‌زد. فارسی را به لهجه مخصوص آذربایجانی، ولی بسیار شمرده حرف می‌زد. در نخستین مکالمه‌ای که با او کردم بر من ثابت شد که مرد بسیار بی‌باکی است و حتی عقاید خاص خود را با بی‌پروایی خاص ادا می‌کند. از اینکه بر خلاف عرف و بر خلاف عقیده دیگران چیزی بگوید باک نداشت. این اصطلاح معروف درباره وی بسیار بجا بود که «سرش بوی قرمه سبزی می‌دهد».

در ۱۲۹۰ خ، محمدعلی شاه قاجار به هوای بازپس‌گیری تاج و تخت به ایران برگشت و در اینجا و آنجای کشور میان مشروطه‌خواهان و هواخواهان شاه پیشین درگیری و جنگ برخاست، تبریز نیز از آشوب در امان نبود. در این زمان کسروی به گفته خود کمتر از حکم‌آوار بیرون می‌رفت. در تابستان همان سال، ستاره دنباله‌دار هالی هم پدیدار شد. کسروی با شور بسیار شب‌ها به بام خانه می‌رفت و این ستاره را می‌نگریست و به گفته خودش این ستاره و کنجک‌کوی برای دانستن رازش بود که کسروی را به دانش‌های روز آن زمان رهنمون شد. روزی یک شماره از ماهنامه عربی مصری‌المقتطف به دست کسروی افتاد که گفتاری درباره هالی در آن بود. این چنین با دانش نوین ستاره‌شناسی آشنا شد و به جست‌وجوی کتاب‌هایی درباره دانش‌های اروپایی چون فیزیک و شیمی پرداخت. درباره ستاره‌شناسی کتاب هیئت طالبوف را یافته و خواند.

**کنار گذاشتن پیشه روحانیت؛** در ۲۹ آذر ۱۲۹۰ روس‌ها با مجاهدان در تبریز درگیر شدند. کسروی اگرچه در حکم‌آوار از درگیری دور بود، ولی این درگیری و پایداری ایرانیان بر او اثر گذارد و چون محرم هم آغاز شده بود، بر منبر مردمان را می‌شوراند. کسروی به این هم بسنده نکرد و کوشید با چند تنی تفنگ فراهم کرده به جنگ جوانان پیوندند؛ ولی جنگ چهار روز بیشتر به درازا نکشید و مجاهدان از شهر بیرون رفتند و روس‌ها بر تبریز چیره شدند و صمدخان از دشمنان دیرین مشروطه را بر شهر گماردند. روحانیون مخالف مشروطه و پیروانشان هم خشونت سختی را به مشروطه‌خواهان روا داشتند. کسروی نیز ناچار شد با فشار حاجی میرمحسن آقا قیم خانواده‌شان در باغ امیر به دیدار صمدخان برود. با این همه برای آن چند روزی که او به منبر رفته بود روحانیون تکفیرش کردند و روحانی هم که در حکم‌آوار هم‌آورد او بود او باش را می‌انگیزاند تا به او آسیب بزنند و سرانجام هم مردم اندک‌اندک از گرد منبر او پراکنده شدند و او این گونه از روحانیت کناره‌گرفت و به گفته خود زنجیر روحانیت از گردنش برداشته شد. در سال ۱۲۹۱ خ پس از آن که به گناه هواداری از جنبش مشروطه مورد ناسزاگویی روحانیون قرار گرفت، از ملایی و در مسجد به منبر نشستن کناره‌گرفت. از این پس کسروی چندی خانه‌نشین بود و به خواندن کتاب‌های گوناگون می‌پرداخت و با دانش‌های روز آشنا می‌شد و کم‌کم دوستانی هم از میان آزادی‌خواهان یافت. یکی از کتاب‌هایی که به گفته کسروی خواندنش تکانی بر او آورد کتاب سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ بود.

کسروی از راه مغازه‌ای که از آن کتاب می‌خرید با چند تن از آزادی‌خواهان آشنا شد که یکی از آنان شیخ محمد خیابانی بود که پس از بسته شدن مجلس به قفقاز و از آنجا به تبریز آمده بود و این چنین میان ایشان دوستی پدید آمد. همچنین با رضا سلطان‌زاده آشنا شد که این دوستی پایدار تا سال‌های واپسین زندگی کسروی نیز برپا بود. کسروی که در فراهم آوردن پیشه‌ای ناکام مانده بود و کتاب‌هایش را نیز فروخته بود بسیار افسرده شد. دل‌بستگی او به سه رشته ریاضی، تاریخ و زبان عربی بود و او زمانش را به آموختن و خواندن این‌ها می‌گذراند. در این زمان برای مجله‌ای به نام العرفان که در صیدا به چاپ می‌رسید گفتاری به عربی نوشت و فرستاد که این نشریه بی‌کم‌وکاست به چاپ رساند. در تابستان ۱۲۹۳ خ/ ۱۳۳۲ ق، جنگ جهانی یکم در اروپا آغاز شد. در این زمان عثمانی تا تبریز پیشروی کرد و روسیه را پس زد، ولی چندی نگذشت که شکست خورد و پس نشست. این چنین آذربایجان میدان جنگ دولت‌های درگیر در جنگ شده بود.

در ۱۲۹۴ خ/ ۱۳۳۳ ق، کسروی در پی دانش‌های نوین، خود را نیازمند آموختن زبانی اروپایی دید. نخست کوشید فرانسوی بیاموزد ولی دانست که بی‌آموزگار نمی‌تواند. پس خواست به مدرسه آمریکایی تبریز به نام «موریال اسکول» برود از این رو به نزد مستر چسپ مدیر آن مدرسه رفت و خواهش خود بازگفت. مستر چسپ، بالا بودن سن کسروی را منعی بر شاگردی او در آن مدرسه دانسته و بدو پیشنهاد کرده بود که در جایگاه آموزگاری بدانجا برود و روزی دو ساعت هم خود به آموختن بپردازد، کسروی هم که از بیکاری رنج می‌برده آن پیشنهاد را می‌پذیرد و به آموزاندن درس عربی به شاگردها پرداخته و خود نیز به آموختن زبان انگلیسی پرداخت. در همان ماه‌های نخست بود که خودآموزی درباره

اسپرانتو یافت و بدان زبان دل بسته شد. همچنین روشی را برای آموزش دادن عربی به شاگردان برگزید. سپس کتابی در بردارنده این متد به نام النجمة الدریة نگاشت که تا چندی در دبیرستان‌های تبریز آموخته می‌شد. در مدرسه آمریکایی سه تیره مسیحی (ارمنی و آشوری)، مسلمان و گورانی (یا علی‌اللهی) بودند که میان مسیحیان و مسلمانان درگیری بود و کسروی نیز از این درگیری آسوده‌نماند. برخی از مسئولان مسلمان آنجا نیز با وی دشمنی می‌نمودند. با این همه کسروی مستر چسپ را مرد درستی می‌خواند که از پی‌ورزی دینی به دور بود.

میان سال‌های ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ خ، کسروی که با تاریخ و باورهای بهایی آشنا بود، با مبلغان این دین بحث‌هایی داشت و در همان زمان نیز، به گفته خود کسروی، از آزار روحانیونی که رفتن به مدرسه آمریکایی را برای خواندن درس بابی می‌دانستند، آزارها می‌دید.

در بازه زمانی بسته شدن مدرسه در ۱۱ تیر ۱۲۹۵ / ۱۳۳۴، کسروی برای یافتن کار و نیز به دست آوردن تندرستی - پزشکان برای بهبودی بیشتر بدو پیشنهاد سفر داده بودند - وامی از آشنایان گرفت و با راه‌آهن راهی قفقاز شد. در این سفر کسروی کوشید تا زبان روسی را بیاموزد. به تفلیس رفت و پس از دو روز راهی باکو شد. در باکو کاری نیافت، پس سوار کشتی شده به عشق‌آباد رهسپار شد. آنگاه به مشهد رفت و پس از یک ماه از آن راهی که آمده بود به باکو بازگشت و چون دوباره کاری نیافت باز به تفلیس رفت. در تفلیس با آزادی‌خواهانی آشنا شد و از آن شهر و مردمانش خوشش آمد، پس چندی در آن سامان ماندگار شد و با گیاه‌شناسی آشنا گردید، با این همه کاری در آنجا نیافت. پس در نیمه مهرماه به انگیزه نامه مادرش و فراخوان مستر چسپ مدیر مدرسه آمریکایی، به تبریز بازگشت.



احمد کسروی در قوجان در زمانی که از سوی وزارت دادگستری به مأموریت خراسان رفته بود



احمد کسروی در دوره جوانی



کسروی در سال‌های خدمت در دادگستری

در ۱۲۹۷ خ سپاهیان عثمانی به آذربایجان ریختند و جای روس‌ها را گرفتند. اینان به دموکرات‌ها بدبین بودند پس شیخ محمد خیابانی و چند تن از یارانش را گرفتند و از تبریز بیرون راندند. عثمانی‌ها در تبریز «باهمادی» را به نام «اتحاد اسلام» پدید آوردند که گروهی از تبریزیان و نیز دموکرات‌ها بدان پیوستند ولی کسروی بدان‌ها نپیوست. در این هنگام کسروی که در حکم‌آوار دشمنان چندی داشت بهتر دید که جای زندگی‌اش را عوض کند، پس به لیل‌آوا که در آن زمان یکی از بهترین کوی‌های تبریز بود کوچید. در این زمان تقی رفعت از یاران خیابانی به همدستی عثمانیان روزنامه‌ای به زبان ترکی به نام آذربادگان پایه‌ریزی کرد و در آن به تبلیغ پان‌ترکیسم پرداخت. با این همه چون جنگ جهانی یکم به شکست «متحدین» انجامید، در مهرماه همان سال سپاهیان عثمانی تبریز را رها کردند و رفتند و «اتحاد اسلام» نیز فروپاشید. پس کسروی

و دیگر دموکرات‌ها به بازسازی سازمان خود پرداختند و کسانی را که با عثمانیان همکاری کرده و در گسترش پان‌ترکیسم کوشیده بودند، از حزب راند. اینان چنین نهادند که از این پس حزب از زبان فارسی بهره برد و یکی از آرمان‌های خود را نیز گسترش این زبان در آذربایجان بگذارد. در این میان شیخ محمد خیابانی به تبریز برگشت ولی برخی کارهایش از جمله برگرداندن رانده‌شدگان از حزب و نیز انداختن گناه ترورهای پیشینش در تبریز را برگردن دیگران، دموکرات‌ها را از او رنجیده ساخت. در این میان کسروی هم دل‌زده شده و از حزب پاکشید. با آغاز انتخابات دور چهارم مجلس شورای ملی در ۲۱ تیر ۱۲۹۸، شیخ محمد خیابانی دوباره دموکرات‌ها را گرد آورد و از کردار پیشینش پوزش خواسته خواهان همبستگی دوباره دموکرات‌ها شد؛ ولی باز هم خودکامگی خیابانی، کسروی و دیگران را آزرده می‌ساخت. در این هنگام وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلستان بست، ولی شیخ محمد خیابانی بر خلاف چشم‌داشت یارانش، خاموشی گزید و بر آن تاخت، این نیز رنجش دموکرات‌ها را افزون ساخت. در همین زمان (۲۴ شهریور ۱۲۹۸) بود که کسروی به کار در عدلیه پرداخت. چون گروهی از یاران کسروی در بند خیابانی گرفتار آمدند کسروی به ناچار با همسرش از تبریز بیرون رفت، شهرها و دیه‌ها را تنها گذراند تا اینکه در شاهین‌دژ به تب نوبه دچار شد و یک ماه و نیم در آن سامان ماندگار شد. در آن‌جا مهمان حاجی میرزا آقا بلوری بود، و چون در آن‌جا پزشکی نبود، میزبان به خواهش کسروی وی را روانه تهران کرد.

در تهران کسروی با یاران خود که خیابانی ایشان را از تبریز رانده بود دیدار کرد. با اینکه بیماری او را رها نکرده بود به جست‌وجوی کار برخاست. سرانجام برای آموزگاری عربی در دبیرستان ثروت پذیرفته شد. در تهران نشست‌هایی برگزار، و از کسروی درخواست می‌شد تا به ستیز با خیابانی بپردازد، ولی کسروی از این کار پرهیز می‌نمود. در این میان مخبرالسلطنه که والی تازه آذربایجان شده بود از کسروی خواست تا در خواباندن شورش خیابانی همراه او باشد، ولی کسروی نپذیرفت. شیخ محمد خیابانی دو هفته پس از آن کشته شد- یا خودکشی کرد- و شورشش فرونشاند شد. در تهران نوشتارهایی درباره نارسیدگی به گور نادرشاه افشار نوشت که این کوشش‌ها به آشنایی او با گروه‌های اسپرانتودان هم انجامید. همچنین نشست‌ها و بحث‌هایی با بهاییان داشت. در این میان به او ریاست عدلیه تبریز را کردند که نپذیرفت. کسروی هنوز خانواده‌اش را به تهران نیاورده بود و برای این کار پول کافی نداشت. بدو عضویت در استیناف تبریز را پیشنهاد کردند که او پذیرفت و در بهمن ۱۲۹۹ به سوی تبریز راه افتاد، برف و بوران او را بیست روز در راه نگه‌داشت. در این هنگام آذربایجان چون دیگر جاهای ایران آشفته بود و اسماعیل آقا سمیتقو بر ارومیه چیره گشته بود. عدلیه نیز آن گونه که کسروی می‌گفت دچار فساد بسیاری بود. روزنامه ملانصرالدین که در پی شورش قفقاز این زمان در آذربایجان پخش می‌شد نیز به این تباهی به زبان طنز می‌پرداخت. با این همه کسروی سه هفته بیشتر در تبریز نماند چون که سید ضیاءالدین طباطبایی با کودتا دولت را در دست گرفته و او در ۲۳ اسفند ۱۲۹۹ دستور به بستن عدلیه داده بود. اینچنین کسروی باز بیکار گردید و با تنگ‌دستی روبه‌رو گشت. در بهار ۱۳۰۰ سیدضیاءالدین طباطبایی برافتاد و احمد قوام جای او را گرفت، با این همه عدلیه باز بسته ماند. در این زمان بلشویک‌ها در باکو مغازه برادر کسروی را تاراج کرده بودند و هنگامی که او به تبریز بازمی‌گشت شاهسون‌ها بازمانده دارایش را گرفته و وی را لخت کرده بودند. به ناچار کسروی کتاب‌هایش را به برادر وا گذاشت تا کتابخانه‌ای گشوده و بیکار نماند. در این هنگام مخبرالسلطنه هم که رابطه خوبی با کسروی داشت حقوق بازمانده کسروی را به وی پرداخت کرد و او قرض‌های خود را پرداخت و تا اندازه‌ای از تنگی رست و آهنگ رفتن به تهران را داشت که با بیماری همسرش روبه‌رو گشت. در این هنگام وی با گروهی از اندیشمندان به گسترش زبان اسپرانتو در تبریز می‌کوشید. در پایان شهریور همان سال بود که حال همسر کسروی بدتر شد و دست پایش دچار آماس گردید. پزشکان تشخیص دادند که او باید عمل شود. پس از عمل دو روزی حالش بهتر شد ولی شب دوم به ناگاه در گذشت و اندوهی بزرگ گریبان کسروی را گرفت.

پس از به سر آمدن چهلم همسرش در ۲۹ شهریور ۱۳۰۰، کسروی فرزندان را به برادرش سپرد و دوباره راهی تهران شد، و در راه تهران بود که کشته شدن محمدتقی‌خان پسیان در خراسان روی داد. در ۲۱ مهر ۱۳۰۰، پس از سفری دراز، به تهران رسید و پس از استراحت، به دیدار عمیدالسلطنه وزیر آن زمان عدلیه رفت ولی در عدلیه جا برای کار او باز نبود. این چنین کسروی باز گرفتار بی‌پولی شد. او در تهران دوباره همسری گزید. سرانجام او را عضو استیناف مازندران کردند. در ۲۶ آبان ۱۳۰۰ کسروی راهی مازندران شد. در این زمان امیر مؤید سوادکوهی در سوادکوه بر دولت شوریده، و

سردار سپه برای سرکوب او سیاه به آن سامان فرستاده بود و کاروان کسروی در فیروزکوه از پی‌گیری سفر بازداشته شد. ولی چون کاروانیان دیگر از همراهی کسروی خشنود نبودند، کسروی پای پیاده به سوی ساری به راه افتاد، و با هر سختی سرانجام به ساری رسید و چهار ماه در آن‌جا ماند و همسرش را نیز بدانجا آورد. او از زندگی در مازندران لذت می‌برد و در آن‌جا به آموختن زبان مازندرانی و مطالعه پرداخت. در این زمان سیمیتقو به مهاباد دست یافته و ژاندارم‌ها را تسلیم، و کشتار کرده بود. اما از سوی دیگر در مازندران، شورش امیرمؤید فرو نشسته و وی تسلیم شده بود.

در اسفند ۱۳۰۰ از تهران خبر دادند که استیناف مازندران برچیده شده‌است، به‌ناچار کسروی راهی تهران شد. در بازگشت به تهران با تیمورتاش دیدار کرد و این زمینه‌آشنایی آینده تیمورتاش با او شد. پس از چندی از سوی عدلیه او را به دماوند فرستادند تا اختلافات میان کارکنان عدلیه و حکمران آن‌جا را چاره‌جویی کند. پس از حل اختلاف خواستند که او در دماوند بماند و کسروی نیز پذیرفت. در این زمان کسروی آغاز به نوشتن آذربایجان فی ثمانیه عشر عاماً و فرستادن آن به ماهنامه العرفان را کرد. در مهرماه قانونی گذارده شد که برپایه آن دانش قاضیان را بیازمایند، پس کسروی برای آزمون روانه تهران شد و بالاترین نمره این آزمون را گرفت. دو ماهی در تهران ماند و این زمان را به پژوهش درباره تاریخ مازندران پرداخت و یادداشت‌هایی به نام تاریخ طبرستان در هفته‌نامه نوبهار نگاشت و پژوهشی درباره نسخه خطی ابن‌اسفندیار و سنجش آن با نسخه‌های بیرون از کشور کرد که او خود این را سرآغاز نویسندگی خود می‌دانست.

پس از چندی وی را به زنجان-که بر سر کنار گذاشتن رئیس پیشین محکمه آن سامان مشکل داشتند- فرستادند. پس از دو ماه به وی پیشنهاد شد به اراک برود و او پذیرفت، ولی با سر و صدای مردم زنجان که خواستار ماندن او بودند این پیشنهاد پس گرفته شد. در زنجان نوشتن آذربایجان فی ثمانیه عشر عاماً را از سر گرفت. همچنین به پژوهش درباره رویدادهای در پیوند با جنبش بابیه در زنجان پرداخت که در آینده در نوشتن کتاب بهاییگری از آن‌ها یاری گرفت. همچنین اختلاف لهجه زنجان‌ها و آذربایجان‌ها، کسروی را برانگیخت تا درباره‌ی زبان ترکی و نوشته‌ها و اثرهای این زبان به پژوهش پردازد.

در پایان تابستان ۱۳۰۱ کسروی را برای آزمایش کارمندان عدلیه به قزوین فرستادند. وی با خانواده به قزوین رفت و یک ماه در آنجا ماند و در آنجا آگاهی‌هایی درباره قره‌العین به‌دست آورد. پس از آن دوباره به زنجان بازگشت. در این میان سفری هم به سلطانیه کرد. وی تا آغاز نخست‌وزیری سردار سپه در آنجا بود. در این زمان معاضدالسلطنه وزیر عدلیه شد و کسروی را به تهران خواست و بدو پیشنهاد رفتن به خوزستان- که در آن زمان گرفتار شیخ خزعل بود- را داد. کسروی نیز شرط‌هایی برای پذیرش خوزستان به میان گذاشت که پذیرفته شد. پیش از رفتن، برای نخستین بار با رضاخان سردار سپه دیدار کرد. سردار سپه به کسروی سپرد که عدلیه‌ای برپا کند که از عدلیه انگلیس در آن سوی اروندرود برتری گیرد. کسروی هم از راه عراق (بغداد و بصره) خود را به خوزستان رساند. نخست به خرمشهر رفت، آنگاه در آبادان با خزعل در کشتی ویژه وی دیدار نمود. از آنجا بر جهازی نشست و به اهواز رفت.

خزعل و پسرانش در آغاز که دانستند کسروی دانش زبان عربی دارد نخست خشنود شدند، ولی زمانی که کسروی در روزنامه‌های عربی در پاسخ به مستقل خواندن خوزستان گفتاری نوشت و خزعل را گمارده دولت ایران و خوزستان را بخشی از ایران خواند، خزعل از او خشمگین شد. کسروی در خوزستان از شوش و دزفول دیدار کرد. همچنین ویرانه‌های جندی‌شاپور را دید. در خوزستان هنگامی که با عرب‌های آن بخش آشنا شد دانست که جز دانش آموختگان ایشان کمتر کسی با عربی فصیح آشناست. همچنین دانست که همه عرب‌ها،- مثل عرب‌های بنی‌طرف- با شیخ خزعل میانه خوبی ندارند. در این هنگام که خوزستان دچار بحران بود، کسروی پیوسته گزارش‌هایی از چگونگی وضعیت خوزستان به دفتر نخست‌وزیری می‌فرستاد. کسروی همچنین به پژوهش درباره‌ی گویش‌ها و نیز به جست‌وجو در تاریخ خوزستان و پیشینه درونشُد عرب بدان سامان پرداخت.

در این زمان فشار دولت و به ویژه آرتور میلیسو در مالیه برای پرداخت مالیات سالیانی که خزعل پرداخت نکرده بود بیشتر شد و خزعل نیز به بسیج نیرو می‌پرداخت. برخوردهایی نیز میان کسروی و خزعل هم رخ می‌داد که خزعل را از او خشمگین تر می‌ساخت. در این زمان کسروی دوستی‌ای هم با باتمانوف کنسول شوروی در اهواز پیدا کرد.

در این میان رضاخان سردار سپه از اهواز و شوشتر دیدار کرد و در شوشتر هم مهمانی‌ای فراهم ساخت، ولی کسروی چون شنیده بود که در گزارش بدو ارج چندانی بر کارهای عدلیه نگذاشته‌اند، به مهمانی رضاخان نرفت. چندی پس از آن کسروی عدلیه را به اهواز برد، ولی در آن‌جا با حکمران نظامی شهر که خود دادگاهی نظامی گشوده بود دچار مشکل شد.

ایشان کوشیدند تا عدلیه را به شوشتر برگردانند، ولی کسروی با اینکه از مرکز هم پیغام رسیده بود که به شوشتر بازگردید سرپیچید و برماندن در اهواز پافشرد، و با نام مستعار «خداداد» نوشتارهایی را در حبل‌المتینیکی درباره چگونگی رفتار سپاهیان با مردمان خوزستان نوشت. و چون در آن زمان زمزمه پادشاهی سردار سپه می‌رفت، کسروی گفتاری درباره ارج نهادن رضاخان به مشروطه را نوشت که حبل‌المتین به چاپ رساند. چندی پس از آن که فشار حکومت نظامی بالا گرفت کسروی به ناچار در نوروز ۱۳۰۴ با خانواده به عراق سفر کرد و پس از بیست روز گردش در آنجا به اهواز بازگشت. سپس به شوشتر که عدلیه را به آنجا بازگردانده بودند برگشت و اوضاع آنجا را نیز آشفته دید. در این زمان به سفارش روزنامه عربی الاوقات‌العراقیه به نوشتن درباره‌ی زبان اسپرانتو پرداخت و چون با حکمران نظامی شوشتر هم اختلاف یافت، از تهران خواهان بازگشت او شدند و او در اردیبهشت همان سال از راه عراق به تهران بازگشت. در تهران سردار سپه او را به حضور پذیرفت ولی با اختلاف‌هایی که او با وی داشت به دادگاهی نمودن کسروی می‌انجامید که با پا درمیانی چندتنی از سیاست‌مداران از میان رفت.

پس از خوزستان، کسروی چندی در تهران بیکار ماند، ولی در این زمان به نگارش آذری یا زبان باستانی آذربایجان پرداخت و آن را به چاپ رساند و این زمانی بود که کشاکش پان‌ترکیسم به تازگی رونقی گرفته بود. این کتاب سبب نام‌آوری کسروی در میان انجمن‌های دانشی زمان گردید و شرق‌شناس روس چایگین با کسروی دیدار کرد و دنیسن راس - دیپلمات و نویسنده‌ی آمریکایی - آن را به انگلیسی برگرداند. از این پس کسروی در چندین انجمن پژوهشی انگلیسی و آمریکایی عضو شد. در همین هنگام تاریخ پانصدساله خوزستان را نیز به پایان رساند. همچنین پژوهشی درباره سید نبودن صفویان نمود و میوه‌اش را در روزنامه آینده نوشت که در آن زمان سروصدای بسیاری به پا کرد. همچنین به پژوهش درباره‌ی گویش‌های گوناگون ایرانی پرداخت.

از ۱۳۰۵ خ کسروی بازرس عدلیه شد ولی تنها در جایگاه داور یک‌بار به قم رفت زیرا که در این زمان علی‌اکبر داور وزیر عدلیه شد و عدلیه پیشین را برچید. کسروی باز زمانی بی‌کار شد که به خواندن و پژوهش پرداخت و این بار پیشینه شیر و خورشید را پژوهید.

در فروردین ۱۳۰۶ کلاسی برای آموزاندن زبان پهلوی به آموزگاری ارنست هرتسفلد - باستان‌شناس و ایران‌شناس - در تهران برگذار شد که کسروی یکی از شاگردان آنجا بود. در این زمان داور برای عدلیه‌ی تازه او را دعوت به کار کرد و از او خواست تا عبا و عمامه را کنار بگذارد. کسروی همان زمان این پوشش را کنار گذاشت و پوشش رواج‌دار آن روز را برگزید. از این پس او مدعی‌العموم تهران شد. اما پس از مدتی، میانه داور و کسروی به هم خورد.

در پاییز ۱۳۰۷ کسروی دوباره به قضاوت در دادگاه جنایی پرداخت. چندی پس از آن تیمورتاش به کسروی پیشنهاد کرد که زیر پشتیبانی وی از وزارت فرهنگ مقرری دریافت دارد و به جای آن به پژوهش درباره‌ی تاریخ و زبان بیشتر پردازد؛ ولی داور برونشد کسروی را از عدلیه نپذیرفت و او را به ریاست محاکم گمارد. هم زمان کسروی به نگارش شهریاران گمنام پرداخت و چندی پس از آن، کسروی برای داوری به اراک سفر کرد و در زمستان ۱۳۰۸ باز سفری کاری به غرب ایران داشت. در سفر همدان بود که کسروی با عارف قزوینی آشنا شد و با وی دوستی دیرپایی یافت. داستان این آشنایی چنین بود که چون عارف در تبعید بود و از دید مالی دچار مشکل، کسروی به همراهانش پیشنهاد کرد تا پولی را برای یاری بدو گردآورند. عارف چون این را شنید برآشفته و به کسروی گلایه کرده بود. کسروی که از بلندطبعی او خوشنود شده بود به دوستی استواری با او پرداخت و تا عارف قزوینی زنده بود این دوستی، بیشتر از راه نامه‌نگاری، پایدار بود. کسروی در این سفر به گردآوردن نام روستاها و دیه‌های ایران - که از پیشتر بدان دست یازیده بود - پرداخت.

از ۱۳۰۹ اختلاف کسروی با سران عدلیه بالاتر گرفت و داور از او رنجش بسیار پیدا کرد. پس از چندی کسروی در دادگاهی که یک سویش دربار بود، حکمی علیه دربار داد و این چنین آشوبی پدید آمد و نتیجه‌اش بیرون رفتن کسروی از عدلیه و پرداختن دوباره به وکالت بود. در زمستان ۱۳۱۱ کسروی به سفارش یکی از نمایندگان نامه‌ای به رضاشاه نوشت و در آن به عدلیه‌ای که داور برپا کرده بود سخت تاخت. گزارش این کار به داور رسید و رنجشش از کسروی بیشتر شد.

کسروی در حوزه‌های گسترده‌ای به مخالفت پرداخت، زبان فارسی، ادبیات، فلسفه، دین و بخش‌هایی از فرهنگ ایرانی، لکن مخالفت‌های وی به نقد عمیق بدل نشدند. اگرچه کسروی پیشرفت‌های غرب را می‌دید، و با دلسوزی می‌خواست که ایران نیز پیشرفت کند. کسروی فلسفه را تحقیر می‌کرد. برداشت او از فلسفه، بیشتر فلسفه مادی غرب بود.

نخستین مقاله همایون در مهر ۱۳۱۳/ اکتبر ۱۹۳۴ منتشر شد و یکی از نویسندگان رک گوی آن احمد کسروی بود. او در اولین مقاله نوشت که مذهب باید بر پایه زندگی همگان پایه‌ریزی شود و باید با آنتیسم (الحاد) به عنوان یکی از بزرگترین خطاها در دنیا مبارزه شود و هم‌زمان باید با عقاید خرافاتی و آموزش نادرست مذهبی - که همواره نمونه‌هایی از اعمال ضد مذهبی هستند - مبارزه شود.

کسروی نقدهای آتشینش را به آنچه که اعمال خرافاتی باور داشت که بر اسلام تأثیر گذاشته‌است، در جلد اول «آئین» در ۱۳۱۲/ خ/ ۱۹۳۲م شروع کرد. در «آئین»، کسروی به عنوان روشنفکری ظاهر می‌شود که سؤالی درباره «نقش مناسب مذهب در تحولات سریع جهان» دارد. او زمانی در «آئین» می‌نویسد که اروپای سکولار تحت احاطه آشفتگی سیاسی و اقتصادی، بی هیچ چشم‌انداز روشن قرار داشت. حسن امین به نقل از یکی از حاضرین در جلسات احمد کسروی، می‌نویسد:

«ما یک حکومت به آخوندها بدهکاریم. یعنی باید قدرت سیاسی به دست روحانیون بیفتد تا بعد ملت ایران دیگر دل از شعائر خرافه‌آمیز در قالب تشیع صفوی برکنند.»

احمد کسروی با چیرگی بر برخی از زبان‌های ایرانی و فرهنگی و نیز با دانشی گسترده در زمینه زبان‌شناسی، واژه‌های بسیاری را از نو زنده کرد یا بر ساخت که بخشی از آن‌ها اکنون در گفتار و نوشتار روزانه پارسی‌زبانان به کار می‌رود.

کسروی از سره‌گرایان نبود و از ستردن زبان پارسی از «همه» واژگان بیگانه بیزاری می‌نمود. او می‌گفت سره‌گرایان که هوادار پاک‌سازی پارسی از هر گونه واژه تازی هستند راه نادرستی می‌پویند و باید واژگانی چون «کتاب»، «جمله» و غیره را نگاه داشت و نام‌واژگانی (اسم‌هایی) که اکنون در زبان توده بسیار کاربرد دارند را دست‌نزد؛

«من چنان‌که از گفتارهایم پیداست هوادار پیراستن فارسی هستم و برای همین موضوع است که این گفتارها را می‌نویسم. با این همه من از نگارش‌هایی که کسانی به عنوان «پارسی سره» در برخی روزنامه‌ها می‌نگارند سخت بیزارم و این نگارش‌ها را جز ننگی برای زبان فارسی نمی‌شمارم. چرا که بنیاد آن‌ها هوس و نادانی است و اگر رشته کار را به دست این هوس‌ها و نادانی‌ها بسپاریم زبان را پاک از سامان انداخته دچار هرج و مرج سختی خواهند گردانید.»

آری یک رشته بیرون از این می‌باشد، و آن افزارها و چیزهایی است که ما نداشته و از دیگران با نامش می‌گیریم. مثلاً تلگراف، تلفن، رادیو، گرامافون، اتومبیل و مانند این‌ها که با همان نام‌های اروپایی پذیرفته شده زبانی نمی‌دارد. به‌ویژه که اگر نیاز باشد از آن‌ها جدا شده نیز توان آورد (مثلاً تلگرافیدن و تلفنیدن به کار می‌رود و می‌توان تلگرافنده و تلفننده نیز جدا گردانید). همچنین خوراک‌های اروپایی از کالتت و سوپ و مانند این‌ها که نداشته‌ایم و با نامش گرفته‌ایم، زبانی نمی‌دارد.»

مجله «پیمان» به مدیریت احمد کسروی از یکم آذر ۱۳۱۲/ ۲۲ نوامبر ۱۹۳۳ منتشر شد. مطالب آن گوناگون بود و درباره مسائل اجتماعی، فرهنگی، علمی، تاریخ و زبان به قلم کسروی و دیگر همگامان وی منتشر می‌شد. در ابتدا این مجله هر پانزده روز یکبار منتشر می‌شد اما پس از سال نخست به ماهنامه تبدیل شد و تا خرداد ۱۳۲۱ منظمًا انتشار یافت. کسروی پس از توقف انتشار مجله پیمان، از سوم بهمن ماه ۱۳۲۱ دست به انتشار روزنامه «پرچم» زد. کسروی در «پیمان» سال یکم شماره سوم، اول دی ماه ۱۳۱۲، برگ پنجم در مقاله‌ای با فرنام «اسلام و ایران» می‌نویسد:

«پدران ما تا اسلام را نمی‌شناختند در برابر آن جنگیدند و چون شناختند در راه آن جنگیدند. از شگفتی‌های زمان ماست که کسانی از ایرانیان با اسلام دشمنی می‌کنند و آن را خوار می‌دارند. اینان اگر هواداری از زردشت دارند بدانند که میانه زردشت و محمد دو تیرگی نیست. آنان هر دو فرستاده یک خدایند و هر دو به راهنمایی مردم برخاسته‌اند. چیزی که هست دین زردشت زمان خود را به سر داده و از میان رفته، پس از آن هم عیسی پیغمبر ناصری برخاسته و زمان دین او نیز به پایان رسیده بود که پیغمبر اسلام فرستاده شده است.»

این کسان باید بدانند که اسلام هزار و سیصد سال بیشتر دین پدران ما بوده که در سایه آن با هر گونه خوشی زیسته‌اند و هر یکی از ایشان هنگام مرگ بیگانه مایه دل‌داری و بیگانه توشه آن سفر سهمناکش کلمه «لااله الاالله و محمد رسول‌الله» بوده است.

بدانند که سیزده قرن تاریخ ایران جز تاریخ اسلام نیست و هزارها بلکه میلیون‌ها ایرانیان خون خود

را در راه رونق اسلام ریخته و بلندی نام اسلام را خون بهای خود دانسته و در دقیقه‌های واپسین عمر خود بدین خوبیها خرسندی داده و با دل شادمان و آرام جان سپارده است.

آن زمانی که دولت نیرومند بوزانت (روم شرقی) به پشتیبانی دین مسیح، دینی که زمان آن سپری شده بود برخاسته، با اسلام سخت دشمنی می‌نمود و هر سال در تابستان در سرحد روم بازار کارزار و ستیز گرم می‌شد، سالانه هزاران و ده هزاران ایرانی از این سو و آن سو دسته دسته و بر گرد درفش اسلام گرد آمده کالای پربهای جان به کف بدان بازار جانبازی می‌شتافتند و کشتن و کشته شدن دریغ نمی‌داشتند.

این خود مایه سرفرازی ایرانیان است که با آنکه در آغاز کار با اسلام دشمنی کرده و با تازیان آن هنگامه‌ها را بر پا نموده و آن خونریزی‌ها را نمودند سپس چون به حقیقت آن دین پاک آشنا گردیدند به آن گرویده در راه ترویج آن جان دریغ نساختند.

کسانی اگر می‌پندارند که ایرانیان از ترس جان مسلمان شدن نادانی خود را نشان می‌دهند. تاریخ بهترین گواه است که ایستادگی و مردانگی بیش از آن نمی‌شد که مردم این سرزمین در برابر تازیان نشان دادند و تنها نیروی خدایی اسلام بود که آن کوشش‌ها و مردانگی‌ها را بی‌نتیجه گذاشت. پس از آن هم که تازیان به ایران درآمدند، ایرانیان تا می‌توانستند دشمنی با اسلام می‌نمودند کسی هم آنان را ناگزیر از مسلمانی نمی‌کرد. چیزی که هست کم‌کم مردم به چگونگی آن دین خدایی پی برده به او گرویدند و از روی باور آن را پذیرفتند و چنان که گفتیم در راه آن به جانفشانی برخاستند.

با این حال چگونه کسانی اسلام را خوار داشته بنکوهش آن زبان باز می‌کنند. اگر دستاویز اینان وطن‌خواهی است من می‌پرسم مگر پدران و پیشینیان ما وطن‌خواه نبودند؟ اگر بگویند: نه! زهی نادانی ایشان!

کسروی در شماره هشتم مجله پیمان (سال یکم) می‌نویسد:

«... آنان که می‌گویند ایرانیان اسلام را به زور شمشیر پذیرفتند راه خطا می‌پویند. آنان که می‌پندارند ایرانیان چون به شمشیر با اسلام برنیامدند از راه دین‌سازی و نیرنگ‌بازی رخنه بر نیاد آن دین انداختند نادانی خود را نشان می‌دهند...»

از محاکمات جنجالی و پر سروصدای پس از سوم شهریورماه ۱۳۲۰ و کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، محاکمات سرباس مختاری و پزشک احمدی و دیگران را باید شمرد. احمد کسروی، وکیل تسخیری پزشک احمدی و مختاری بود. وی جریان محاکمه را روزانه، در روزنامه خود «پرچم» منتشر می‌کرد.

«ما نیک می‌دانیم که چون رضاشاه به روی کار آمد اصول دیکتاتوری را پیش گرفت و بسیاری از قانونها را از میان برد. نخست قانون انتخابات را از میان برد که نمایندگان را خود دولت برمی‌گزید. سپس قوانین دایر به بازداشت و زندان را از میان برد که شاه هر که را می‌خواست دستور بازداشت و زندان می‌داد. همچنین قانون‌های بسیار دیگری را بی‌اثر گردانید و ما می‌دانیم که انبوه مردم در برابر او به خاموشی گراییدند و اعتراض نمودند بلکه با او همراهی نشان دادند و همدستی دریغ نگفتند، وزیران این رفتار را کردند. نمایندگان دارالشورا این رفتار را نمودند. ادارات به این کار شرکت کردند. روزنامه‌ها به آن خشنودی نشان دادند. اینها چیزهایی ست که ما فراموش نکرده‌ایم و به این زودی نخواهیم کرد.»

... با این حال پوشیده نمی‌دارم که آن شاه بدی‌هایی نیز داشت و یکی از آن‌ها از میان بردن مشروطه بود. در زمان آن شاه مشروطه از میان رفت و قوانین از کار افتاد و چاپلوسی و پستی میان مردم رواج گرفت و این گناه کوچکی نبود. لیکن در اینجا هم باید گفت متبرک این کار او نبود. این را دیگران از پیش آغاز کرده بودند و آن شاه تکمیل گردانید. کوشش به از میان بردن مشروطه از سال ۱۳۳۰ (قمری) [۱۲۹۰ خ] با دست کابینه آغاز شد و همه وزیران در آن باره هم‌عقیده و هم‌دست



بودند و رضاشاه نیز آن را با سیاست خود موافق یافته از ایشان پیروی کرد و ما دیدیم که در همین

زمینه صدها کسان دیگری با او شریک و همکار بودند.»

احمد کسروی: «سخنان ما بسیار ریشه‌دار است و هیچ‌گاه با طیانچه از میان نخواهد رفت.»

اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰ / سپتامبر ۱۹۴۱، و تبعید اجباری رضاشاه پهلوی (پادشاهی از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خ/ ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱ م)، ناخواسته سبب یک سری آزادی‌های سیاسی و اجتماعی محدود گردید، و به سبب آزادی، انتشار کتاب‌ها و نشریات و تشکیل فعالیت‌های سازمان‌یافته سیاسی، مذهبی و اجتماعی‌یی ممکن شد که پیش از آن ممنوع بود و سبب شکوفایی نشریات اسلام‌گرا در سرتاسر ایران گردید. موج فعالیت‌های اسلام‌گرایان و افزایش خطابه‌های روحانیون در مسجدها، با توسعه نقدهای تند و تیز کسروی بر ارزش‌ها و مبانی شیعی‌گری، هم‌زمان گردید.

از اواخر ۱۳۲۰ خ/ ۱۹۴۱ م تا میانه سال ۱۳۲۴ خ/ ۱۹۴۵ م، کسروی برخی از تندترین آثارش را در زمینه نکوهش روحانیت و مبانی شیعی‌گری، صوفی‌گری و بهایی‌گری به رشته تحریر درآورد. او تجسم بازنگری در مذهب رسمی و فرهنگ و هم‌اورد موج جنبش اسلامی گردید. افکار کسروی را از میان هفده کتاب و رساله و همچنین مقاله‌های متعدّدش در روزنامه پرچم می‌توان شناخت، او بر این باور بود که رنسانس اسلام سیاسی و کوشش برای برقراری قوانین شریعت در ضدیت با ارزش‌های مدرن و نهادهای برآمده بر انقلاب مشروطه-ای که خود کسروی در جوانی همراه آن بود- می‌باشد.

نمونه‌های زیادی از درگیری بین توده‌های مسلمانان متعصب و هواداران کسروی در تبریز، رشت و دیگر شهرها در روزنامه پرچم گزارش و ثبت شد. تا بهار ۱۳۲۴ خ/ ۱۹۴۵ م هیچ اتفاقی نسبت به جان کسروی نیفتاد. اما این وظیفه به خطیب و طلبه‌ای ناشناخته به نام نواب صفوی رقم خورد. نواب صفوی در بهار ۱۳۲۴ خ/ ۱۹۴۵ م از نجف آمد، و پیش از اقدام به سوءقصد، نافرجام به کسروی، یک بار حین جلسات مباحثه اش با او روبه‌رو شده بود. در ۲۹ فروردین ۱۳۲۴ / ۱۸ آوریل ۱۹۴۵ او و دستیارش خورشیدی، در میدان حشمت‌الدوله تهران به کسروی حمله کردند. ضاربان از چاقو و اسلحه‌های استفاده کرده بودند که با اعانه شیخ محمد حسن طالقانی، امام مسجد سیف‌الدوله تهران خریداری شده بود. کسروی به شدت زخمی شد و به بیمارستان منتقل گردید. ضاربان او، برای مدت کوتاهی بازداشت شدند و با وثیقه‌ای که تاجران ثروتمند بازار تأمین کرده بودند، آزاد شدند.

بار دیگر، کسروی طی جلسه دادگاه در کاخ دادگستری ترور شد. در ساعت‌های اولیه روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ / ۱۱ مارس ۱۹۴۶، گروه فدائیان اسلام به رهبری برادران امامی به جلسه دادگاه وارد شدند و کسروی و منشی‌اش، سید محمدتقی حدادپور را با چاقو و اسلحه گرم کشتند. گفته شده که ساعت و روز و مکان جلسه دادگاه جزء اطلاعات عمومی نبوده بلکه توسط بازپرس به فدائیان درز کرده است. بعضی از ضاربان هرگز متهم نشدند، آنهایی که دستگیر شدند - از جمله برادران امامی - ادعا نمودند که عمل دفاع از خود را انجام داده‌اند و کسروی را متهم کردند که اول دست به اسلحه شده و درگیری را شروع نمود. آیت‌الله سیدحسین طباطبایی قمی - دومین مرجع عالی‌رتبه - از نجف به نخست‌وزیر احمد قوام، تلگرافی زد و خواستار آزادی سریع ضاربان شد و نگرانی خودش را از عدم تقدیر دولت از شجاعت ضاربان کسروی بیان کرد. ضاربان تحت فشار علما و رهبران مذهبی و بازاریان با نفوذ، بعد از محاکمه‌ای کوتاه آزاد شدند. گرچه بعضی از تاریخ‌پژوهان معتقدند که «فدائیان اسلام» با فتوای عبدالحسین امینی [معروف به علامه امینی، صاحب دایرةالمعارف الغدیر] عمل کردند، ولی هیچ فتوا یا ادعای مربوط به آن، هرگز ظاهر نگشت. آیت‌الله سید حسین قمی گفت:

«هیچ فتوایی لازم نیست و کار فدائیان اسلام برابر با اعمال ضروری دین (فروع دین) همچون نماز و

روزه است.»

پیکر قربانیان، که پوشیده از زخم‌های عمیقی بود، بدون کالبدشکافی در شامگاه همان روز ترور، توسط بستگان کسروی به گورستان ظهیرالدوله در شمیران - نزدیک تهران - منتقل شد. سرپرست صوفی قبرستان از دادن اجازه برای دفن آن‌ها به خاطر افکار و اعمال ضد صوفیانه کسروی خودداری کرد. سپس جنازه‌ها را برای دفن به محوطه تپه پایکوه امامزاده صالح - که آبک نامیده شده - بردند.

۷۵. سید حسین فاطمی هدایتی در نیم‌روز عاشورای سال ۱۳۳۸ ق/ ۱۲ مهر ۱۲۹۸ خ در خانواده‌ای روحانی و در شهر ناین متولد شد. پدرش سیدعلی محمد معروف به سیف‌العلماء از روحانیون طراز اول ناین محسوب می‌شد. حسین سه برادر به نام‌های سیف پور، نصرالله و معصومی داشت. حسین پس از طی کردن دوره ابتدایی به اصفهان عزیمت کرد و در

دوران دبیرستان نخستین تجربه‌های روزنامه‌نگاری‌اش را در نشریه هفتگی «باختر» کسب کرد، «باختر» توسط برادر بزرگ‌ترش، نصرالله سیف‌پور، مدیریت می‌شد. دو سال پس از همکاری با برادرش در پی اختلاف‌نظری که با او پیدا کرد به تهران مهاجرت کرد و در سال ۱۳۱۶ خ، در ۲۰ سالگی وارد دنیای بزرگ مطبوعات ایران شد و در بدو ورودش به تهران در روزنامه ستاره به مدیرمسئولی احمد ملکی مشغول به کار گردید و در مدت کوتاهی مورد توجه پیش‌کسوتان روزنامه‌نگاری قرار گرفت.

سیدحسین فاطمی در ۲۱ سالگی اولین درگیری با شهربانی را در پی سوءظنی که به مقاله «ای کیوترا» ی او پیدا کرد تجربه کرد، بعد به اصفهان بازگشت و سردبیر روزنامه «باختر» شد. در اصفهان در مقاله‌ای نمایندگان مجلس را به دلیل عملکرد ضعیفشان عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی خواند و به همین سبب زندانی شد. با اشغال ایران از سوی متفقین، و تبعید رضاشاه، حسین فاطمی نیز آزاد شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ با باز شدن فضای سیاسی، حسین فاطمی اولین فعالیت آشکار سیاسی خود را در اصفهان آغاز کرد. مجلس بزرگداشتی برای سیدحسین مدرس در «مسجد نو»ی اصفهان برگزار کرد و برای اولین بار مدرس را «شهید» خواند، در این زمان محمدعلی فروغی (دکاءالملک)، نخست‌وزیر ایران طرحی با عنوان «پیمان سه‌جانبه» برای خارج کردن ایران از وضعیت اشغال و تبدیل آن به اتحاد با دولت‌های متفق پیشنهاد داد. افکار عمومی ایران با این طرح مخالف بود و آن را قرارداد دوستی با دشمن اشغالگر می‌دانست؛ حسین فاطمی در روزنامه «باختر» مقاله‌ای تند علیه قرارداد منتشر کرد و فروغی را عامل خارجی و دشمن ملت ایران خواند. در پی انتشار این مقاله روزنامه «باختر» توقیف و فاطمی بازداشت شد. او پس از آزادی از زندان تصمیم گرفت روزنامه «باختر» را به تهران منتقل کند و با کمک همفکرانش مخالفت با کابینه فروغی را ادامه دهد. شماره اول «باختر» در ۱۴ تیر ۱۳۲۱ در زمان دولت اول علی سهیلی، منتشر شد، فاطمی در این شماره در سرمقاله‌ای با عنوان «خدا، ایران، آزادی» به شرایط دوران جنگ جهانی دوم و اهمیت حضور همه طبقات به‌ویژه «پابرنه‌ها» در صحنه سیاسی پرداخت.

آشنایی فاطمی با محمد مسعود، مطرح‌ترین روزنامه‌نگار ایران پس از شهریور ۲۰، تأثیر زیادی در گام‌های بعدی او گذاشت. به قول خود فاطمی، «مسعود» تنها حامی وی بود و زمانی که برادرهای بزرگ‌تر فاطمی او را از ارث پدری محروم کردند، اگر حمایت‌های مسعود نبود، فاطمی به راحتی نمی‌توانست تحصیلاتش را به اتمام برساند. در دهه ۲۰، «باختر» سرسخت‌ترین منتقد حکومت پهلوی بود و حملات تند فاطمی به پهلوی‌ها تا ۱۲ سال بعد ادامه یافت.

در تیرماه ۱۳۲۲، جبهه مطبوعاتی «آزادی» از سوی گروهی از نشریات میانه‌رو و چپ شکل گرفت، و حسین فاطمی، با وجود اختلاف‌نظری که با حزب توده داشت، به این جبهه پیوست. در ابتدا مشی جبهه، دفاع از مشروطیت، قانون اساسی و تقویت قوای ملی در برابر بیگانگان بود. در سال ۱۳۲۳ بر سر تقاضای اتحاد جماهیر شوروی از نفت شمال، بین حسین فاطمی و اعضای توده‌ای جبهه اختلاف نظر شدید به وجود آمد، فاطمی از جبهه جدا شد و از آن تاریخ روزنامه‌های حزب توده تا سال‌ها به فاطمی و برادرش سیف‌پور می‌تاختند. در پاییز ۱۳۲۳ جبهه مطبوعاتی «استقلال» به تحریک سیدضیاءالدین طباطبایی تشکیل شد. هدف این جبهه مبارزه با حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی اعلام شد و حسین فاطمی همراه با ۲۹ مدیر روزنامه دیگر به آن پیوست. پس از مدتی جبهه «استقلال» از تب‌وتاب افتاد و تناقضات برنامه‌های سیدضیاءالدین طباطبایی آشکار شد و فاطمی از جبهه جدا گردید و به یکی از منتقدان سیدضیاء تبدیل شد.

در آبان‌ماه ۱۳۲۳ بحران نفتی در ایران پدید آمد، مجلس چهاردهم برقرار شد و دکتر محمد مصدق به عنوان نماینده اول مردم تهران وارد مجلس شورای ملی گردید. مجلس چهاردهم کانون حمله شدید علیه شاه بود. حسین فاطمی با دقت تحرکات درون مجلس را پیگیری می‌کرد و در این میان معتقد بود از میان رجال موجود تنها دکتر محمد مصدق و احمد قوام می‌توانند رسالت تاریخی خود را برای حفظ کشور ایفا کنند. مصدق را به‌عنوان کسی که بیمی از قدرت و امیدی به زر نداشت و قوام را به‌عنوان چهره‌ای وطن‌پرست که نمی‌تواند منافع ملی را نادیده بگیرد می‌شناخت، از این‌رو روزنامه «باختر» حامی دولت اول و دوم قوام بود. اما در مجلس چهاردهم برای مقابله با فشار شوروی که قصد گرفتن امتیاز نفت شمال ایران را داشت، دکتر محمد مصدق طرحی قانونی را به تصویب رساند که به موجب آن، دولت از مذاکره درباره امتیاز نفت تا زمانی که نیروهای خارجی در ایران هستند، منع می‌شد. در این میان هم‌راهی و هم‌نظری ناخودآگاه حسین فاطمی و دکتر محمد مصدق به تدریج شکل گرفت. با این حال دکتر مصدق در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ خ بر خلاف فاطمی از سیاست «موازنه مثبت» قوام انتقاد می‌کرد. و سیاست «موازنه منفی» را مطرح کرد که دولت به هیچ‌کدام از امتیازخواهان، اعم از انگلیس، آمریکا و شوروی، امتیاز جدیدی ندهد.



با پایان مجلس چهاردهم در سال ۱۳۲۴، سیدحسین فاطمی جهت ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در پاریس به فعالیت‌های سیاسی و مطبوعاتی خود ادامه داد و پس از سه سال و اندی با دریافت مدارک دیپلم مدرسه مطالعات عالی بین‌المللی، دیپلم مدرسه روزنامه‌نگاری، دیپلم مدرسه مطالعات عالی اجتماعی، دیپلم مدرسه اجتماعی و کسب مدرک دکتری حقوق سیاسی در سال ۱۳۲۷ که به عنوان رساله او «وضعیت کار در ایران» از دانشگاه پاریس بود، به ایران بازگشت.

در سال ۱۳۲۷ ترور نافرجام محمدرضا شاه در دانشگاه تهران رخ داد و فاطمی به همراه ناصر نجمی میتینگ در میدان بهارستان ترتیب دادند که در آن دکتر محمد مصدق خواستار تشکیل یک جبهه واحد برای تداوم بخشیدن به مبارزات آگاهانه مردم شد. همه این رخدادهای، به علاوه سابقه حملات قلمی فاطمی به شاه در روزنامه «باختر»، برای فعالیت مطبوعاتی او موانعی ایجاد کرد، با این حال شماره اول روزنامه «باختر امروز» در هشتم مرداد ۱۳۲۸ منتشر شد.

#### دکتر سیدحسین فاطمی پس از بازگشت از پاریس

در جریان انتخابات مجلس شانزدهم (بهمن ۱۳۲۸) دکتر مصدق چند روز پیش از شروع انتخابات از مدیران جراید از جمله دکتر حسین فاطمی دعوت کرد تا جراید خود را در اختیار مردم بگذارند و از سلامت انتخابات مجلس شانزدهم دفاع کنند، از این تاریخ همراهی وفادارانه دکتر فاطمی با دکتر مصدق آغاز شد. هیئت هفت نفره مدیران جراید به همراه دکتر مصدق تصمیم گرفتند برای روشنگری و همراهی افکار عمومی با خود، دست به تحصن بزنند. تحصن یک روز پیش از سفر شاه به آمریکا صورت گرفت و خبر آن در جراید اصلاح طلب کشور منتشر شد. فاطمی در اول آبان ۱۳۲۸ به گروه متحصنین که در منزل دکتر مصدق گرد آمده بودند پیشنهاد می‌دهد که جبهه واحدی را تشکیل داده و عنوان جبهه ملی ایران را پیشنهاد می‌کند و به این ترتیب پایه‌های ایجاد سازمان جدیدی را بنا می‌گذارد. به پیشنهاد دکتر فاطمی روزنامه «باختر امروز» ارگان جبهه ملی شناخته می‌شود و چند روز بعد اساسنامه و برنامه کار جبهه ملی اعلام می‌گردد و در ۱۰ آبان ۱۳۲۸ رسماً «جبهه ملی ایران» اعلام موجودیت می‌کند. پس از چند روزی که از تشکیل جبهه ملی می‌گذرد کمیسیون تبلیغات در جبهه ملی با همکاری دکتر حسین فاطمی، دکتر مظفر بقائی، ابوالحسن حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، خلیل ملکی و عباس خلیلی تشکیل و آیین‌نامه این کمیسیون را نوشته و به این ترتیب نوعی هماهنگی در میان روزنامه‌های طرفدار به وجود می‌آورد.

با تلاش‌های جبهه ملی هشت نفر از اعضا به مجلس شانزدهم راه یافتند و دکتر مصدق نماینده اول تهران شد. در پاییز سال ۱۳۲۹ مبارزات برای تصویب «قانون ملی شدن صنعت نفت» به اوج خود رسید، فاطمی در «باختر امروز» مقالات تندی علیه مخالفان طرح از جمله نخست‌وزیر رزم‌آرا نوشت و در آذرماه دستگیر شد. اما با اعتراض مردم، بعد از سه روز آزاد گردید. در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ طرح ملی شدن صنعت نفت ایران به تصویب مجلس شانزدهم رسید. و در همین زمان در مجلس، پیشنهاد نخست‌وزیری مصدق مطرح شد. مصدق موافقت خود را اعلام کرد و اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت را در رأس برنامه‌های خود قرار داد. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ مصدق اعضای کابینه خود را به مجلس معرفی کرد، حسین فاطمی را نیز در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۰ به‌عنوان معاون سیاسی و پارلمانی خود معرفی نمود. انتخاب فاطمی برای این سمت، ابتدا با مخالفت مجلس مواجه شد اما با دفاعیات فاطمی و مصدق سرانجام مجلس به فاطمی رأی اعتماد داد.

فاطمی به‌عنوان سخنگوی دولت هر روز کنفرانس مطبوعاتی داشت و همچنان سرمقالات «باختر امروز» را می‌نوشت تا از تشنجات ناشی از اخبار غیرموتق و شایعات جلوگیری کند. پس از تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت ایران، شرکت نفت انگلیس و ایران از دولت دکتر مصدق نزد دادگاه بین‌المللی لاهه شکایت کرد. مقابله عملی و قلمی فاطمی در برابر فشار انگلیس در فضای بین‌المللی ادامه داشت. فاطمی برای پیشبرد اهداف جبهه ملی از مقام معاونت سیاسی دکتر مصدق استعفا داد و در انتخابات مجلس هفدهم کاندیدای نمایندگی از تهران شد تا بتواند در مجلس بازوی حمایتی قوی‌تری برای دکتر مصدق باشد. فاطمی رأی آورد اما، توسط محمدمهدی عیدخدايي عضو فدائیان اسلام، در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۳۰ ترور شد و به دلیل بستری شدن در بیمارستان نجمیه عملاً نتوانست در مجلس هفدهم فعالیت خاصی انجام بدهد.



دکتر حسین فاطمی در کنار دکتر محمد مصدق.  
دکتر مصدق، فاطمی را پسر سوم خود می‌نامید.



دکتر فاطمی روی تخت بیمارستان پس از ترور  
نافرجام (۲۵ بهمن ۱۳۳۰) توسط محمدمهدی عبدخدایی

در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰ فاطمی که نماینده مردم تهران نیز بود در حین سخنرانی بر مزار محمد مسعود توسط محمدمهدی عبدخدایی نوجوان ۱۵ ساله و عضو جمعیت فدائیان اسلام ترور شد که نافرجام ماند و گلوله به قلب او آسیبی نرساند. محمدمهدی عبدخدایی درباره این ترور می‌گوید:

«به محض این که ماشه اسلحه را کشیدم، اسلحه را بر زمین انداختم. در آن زمان آقای عباس گودرزی نامی بود که در تجریش جگر می‌فروخت و بهش می‌گفتند «عباس جیگرکی» که خم می‌شود و اسلحه را برمی‌دارد. مردم به سمتش هجوم می‌برند و او را می‌زنند. من در تمام این صحنه‌ها حاضر بودم چون کسی باورش نمی‌شد که یک نوجوان ۱۵ ساله با کلت کمبری دکتر فاطمی را زده باشد... ایستادم و تکبیر گفتم. پس از این بود که جمعیت به طرف من برگشتند.»

دکتر سید حسین فاطمی در مورد ترور خود چنین می‌گوید:

«برای جامعه و ملتی که می‌خواهد زنجیرهای گران بندگی و غلامی را پاره کند، این طور رنج‌ها و جان سپردن‌ها و قربانی دادن‌ها باید امری عادی و بسیار ساده تلقی شود. تنها آتش مقدسی که باید در کانون سینه هر جوان ایرانی برای همیشه زبانه بکشد این آرزو و آرمان بزرگ و پاک است که جان خود را در راه رهایی جامعه و نجات ملت خود از چنگال استعمار و فقر و بدبختی و ظلم و جور بگذارد.»

پریوش سطوتی در رابطه با طرح‌های ترور همسرش دکتر حسین فاطمی، در سالگرد ترور محمد مسعود، می‌گوید: او و فاطمی تازه ازدواج کرده بودند. دکتر فاطمی به او گفته بود برای شرکت در مراسم تشییع محمد مسعود بر سر مزار او به شمیران می‌رود. بر سر مزار مسعود، نوجوانی ۱۵ ساله به نام محمدمهدی عبدخدایی که به جمعیت فدائیان اسلام وابستگی داشت با هفت تیر به فاطمی شلیک می‌کند و چند تیر به قلب و طحال دکتر فاطمی اصابت می‌کند و از همان جا به بیمارستان نجمیه منتقل می‌شود. دکتر فاطمی در راه بیمارستان به همراهانش گفته بود که ماجرا، به همسرش گفته نشود، در حالی که رادیو در همان روز و در همان موقع، خبر را اعلام کرده بود.

**وزارت خارجه و کودتا؛** در کابینه دوم دکتر محمد مصدق، مذاکرات دولت با انگلیس پس از ۱۹ ماه به بن‌بست رسید و با تصویب هیئت وزیران قطع رابطه سیاسی ایران با انگلیس عملی شد. دکتر فاطمی در مهرماه ۱۳۳۱ با استعفای وزیر خارجه وقت، به سمت وزیر امور خارجه دولت دکتر مصدق منصوب شد و به دنبال کشف مدارک جاسوسی انگلیس، بلافاصله سفارتخانه انگلیس را در اول بهمن ۱۳۳۱ تعطیل و کارمندان آن را اخراج کرد. فاطمی می‌نویسد:

«... ملتی که روزی پرچم دار علم و فرهنگ و صنعت جهان بود... ملتی که راست بود، دوست بود،

شعارش پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک بود، یک چنین ملتی را یک صد سال استعمار کوشید خرد کند...».

دکتر فاطمی طی ده ماه بعد از انتصاب به وزارت خارجه، یکی از کلیدی‌ترین وزیران کابینه مصدق و تندروترین مخالف استعمار انگلیس و سلطنت، و در جریان نهضت ملی شدن نفت از همکاران نزدیک دکتر مصدق بود. به گفته دکتر مصدق، او نخستین کسی بود که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را ارائه داد.

با انحلال مجلس شورای ملی در تیرماه ۱۳۳۲، زمینه برای کودتا فراهم شد و در شب ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ کودتای نظامی توسط افسران و گارد شاهنشاهی اجرا گردید، و در همان شب دکتر حسین فاطمی دستگیر شد و در نیمه شب فرمان عزل دکتر مصدق و نصب سرلشکر فضل‌الله زاهدی در مقام نخست‌وزیری به مصدق ابلاغ گردید اما مصدق، نصیری و سربازان گارد سلطنتی را توقیف کرد و در پی آن شاه کشور را به قصد بغداد ترک کرد. دکتر فاطمی همان شب آزاد شد و در سه روز منتهی به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در مقالات تندش مخالفت صریح و قطعی خود را با شاه اعلام کرد و با قاطعیت از حذف شاه و خاندان پهلوی نوشت. در صبح روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گروهی از اراذل و اوباش دفتر روزنامه «باختر امروز» را تخریب کردند. کودتاچیان پیروز مأموریت داشتند که هر جا فاطمی را دیدند، بکشند. دوره سخت اختفای دکتر فاطمی از ۲۸ مرداد تا ۶ اسفند ۱۳۳۲ که دستگیر شد، نزد دوستانش در خفا بود.

پریوش سطوتی همسر دکتر فاطمی در مورد نحوه دستگیری همسرش در ۶ اسفند سال ۱۳۳۲ می‌گوید:

«دکتر فاطمی بعد از ۲۸ مرداد، دوالی سه ماه در منزل یکی از نزدیک‌ترین دوستانم مخفی بود. پس از گذشت چندماه به منزل دکتر محسنی که داروساز بود رفت و تا زمان دستگیری در آنجا سکونت داشت. در آن زمان رژیم شاه در تمام مناطق تهران به دنبال فاطمی بود و جایزه زیادی را برای سر دکتر تعیین کرده بود. یکی از خدمه‌های خانه دکتر محسنی خبر مخفی بودن دکتر فاطمی در آن خانه را به بیرون منتقل کرد و ساواک به آن خانه ریخت و دکتر را دستگیر کرد. ارتشبد نصیری بلافاصله پس از دستگیری دکتر فاطمی، با ماشین وی را به دم کاخ برد تا به شاه دستگیری دکتر فاطمی را دهد.»



دکتر فاطمی هنگام دستگیری در کنار تیمسار تیمور بختیار (نشسته)

فاطمی هنگام خروج از ساختمان کاخ شهربانی در خیابان ملل متحد، که فرمانداری نظامی نیز در آن مستقر بود، مورد حمله گروه «جمعیت جوانمردان جانباز» به سرکردگی شعبان جعفری معروف به (شعبان بی‌مخ) و همکاری اکبر گیلک‌های و دیگران قرار می‌گیرد. خواهر وی سلطنت فاطمی که در آنجا حضور داشت سپر بلا شده، خود را روی برادرش می‌اندازد. ضاربین ۸ ضربه چاقو به ریه و سینه دکتر سیدحسین فاطمی و ۱۱ ضربه به خواهر او وارد می‌کنند.

در همان ابتدای دستگیری دکتر فاطمی، تصمیم گرفته می‌شود در حین دادرسی، و در یک حرکت به ظاهر خودجوش مردمی، دکتر فاطمی به دست شعبان جعفری و مریدانش به قتل برسد اما در این توطئه، دکتر فاطمی و خواهرش مجروح می‌شوند. فریدون مظاهر تهرانی شاهد این ماجرا می‌نویسد:

«ناگهان شعبان بی‌مخ و یارانش با چاقوهای برهنه به دکتر فاطمی حمله‌ور شده و ضرباتی چند وارد کردند. خانمی که بعداً فهمیدم خانم سلطنت فاطمی خواهر دکتر فاطمی است و از طریق خبر رادیو مطلع شده بود که برادرش را دستگیر کرده و به محل دفتر فرمانداری نظامی تهران که آن موقع در داخل کاخ شهربانی (ساختمان ۷ فعلی وزارت خارجه) بود آورده‌اند خود را به آن محل رسانده که مصادف با حمله چاقوکشان به دکتر فاطمی شده و خود را سپر بلا کرده‌بود. حمله کنندگان شش ضربه به دکتر فاطمی و ۱۰، ۱۱ ضربه به خانم سلطنت فاطمی وارد کردند. دکتر

فاطمی را درحالی که روی زمین افتاده و خون از بدنش جاری بود، با همان [اتومبیل] جیبی که آورده بودند از محل دور کردند. در آن تاریخ رئیس کل شهربانی سپهبد مهدی قلی علوی مقدم، فرماندار نظامی تهران سرتیپ تیمور بختیار، فرمانده گارد شاهنشاهی سرتیپ نعمت‌الله نصیری (ارتشبد بعدی) بودند. نصیری (ارتشبد بعدی) بودند.»

دکتر سید حسین فاطمی سرانجام پس از محاکمه غیرعلنی در دادگاه نظامی (۷ مهر ۱۳۳۳) به دلیل اقدام برای برکناری شاه و اقدام علیه سلطنت محکوم گردید و در سحرگاه ۱۹ آبان ۱۳۳۳ که اشرف پهلوی هم در اعدام ایشان اصرار زیادی می‌ورزید، اعدام شد. و نهایتاً در قبرستان ابن بابویه شهرری در کنار شهدای قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به خاک سپرده شد. سیف‌پور فاطمی، برادر حسین فاطمی در خصوص نحوه اعدام وی می‌گوید:

«حسین را وقتی برای اعدام بردند که بسیار ناخوش احوال و بیمار بود. او را برای اجرای حکم با برانکار و در حال تب بردند و نصیری و بختیار با شلیک سه گلوله او را از بین بردند.»

پریوش سطوتی همسر فاطمی درباره اعدام دکتر فاطمی می‌گوید:

«ده روز قبل از این که حکم اعدام دکتر فاطمی اجرا شود، آن‌ها در جریان حکم اعدام بوده‌اند و این احتمال را نیز می‌داده‌اند که شاید دکتر عفو شود. در آن زمان جمال امامی و کیل مجلس و دارای نفوذ در ارگانهای دولتی آن روز، علی‌رغم اختلاف نظرهایی که با دکتر فاطمی داشت، به دیدن شاه رفته و از شاه خواسته بود که حکم اعدام را لغو کند. او به شاه گفته بود که فاطمی بیمار است و چندین عمل بر روی طحال و قلب داشته و بهتر است که او اعدام نشود، ولی شاه به خواسته او توجه نکرد و حکم اعدام فاطمی اجرا شد.»

آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی تلاش بسیاری برای جلوگیری از اعدام فاطمی می‌کند و حتی از آیت‌الله بروجردی هم کمک می‌خواهد و بروجردی در پاسخ او می‌گوید:

«انگلیسی‌ها از او کینه به دل دارند، شاه هم ضعیف است و کاری نمی‌شود کرد.»

**اظهارنظرها درباره اعدام دکتر فاطمی و پس از آن؛ سیر سام فال (Sir Sam Falle) دبیر شرقی سفارت انگلیس در**

تهران در زمان کودتا می‌نویسد:

«... اعدام بی رحمانه، صرف‌نظر از غیرانسانی بودن آن، ممکن است در مورد مصدق عاقلانه نباشد ولی شاید برای فاطمی، اگر دستگیر شود، بهترین راه حل باشد. تا زمانی که این‌گونه افراد زنده هستند و در ایران به سر می‌برند، همیشه خطر ضد کودتا وجود دارد، شدت عمل ضروری است...»

کرمیت روزولت در اول شهریور ۱۳۳۲ پس از کودتای ۲۸ مرداد، به ایران می‌آید و می‌گوید:

«پس از برگزاری تشریفات، شاه به من اشاره کرد و اولین عبارتی که با لحن رسمی ادا کرد این بود: «من تختم را مدیون خدا و ملت و ارتشم و شما هستم...»

«روزولت» موضوع سرنوشت دکتر مصدق و دیگر رهبران جبهه ملی را عنوان می‌کند و از محمدرضا شاه می‌پرسد:

«میل دارم بدانم در مورد مصدق، ریاحی و دیگران، که علیه شما توطئه کرده‌اند، چه فکری کرده‌اید؟»

شاه می‌گوید:

«در این مورد زیاد فکر کرده‌ام. مصدق محاکمه می‌شود. (در این موقع لب‌های شاه می‌لرزید) و به سه سال محکوم خواهد گشت... ریاحی نیز مجازات مشابهی دارد؛ ولی یک استثنا وجود دارد و آن، حسین فاطمی است. او هنوز دستگیر نشده ولی به زودی او را پیدا می‌کنند. فاطمی، بیش از همه ناسزاگویی کرد. هم او بود که توده‌ای‌ها را واداشت مجسمه‌های من و پدرم را سرنگون و خرد کنند. او، پس از دستگیری، اعدام خواهد شد.»

پریوش سطوتی همسر دکتر فاطمی با اشاره به روزی که دکتر فاطمی را اعدام کردند، گفت:

«آن روز همه داغدار بودند، دانشجویان، محصلین، همه ناراحت و عزادار بودند. در آن موقع جنازه دکتر فاطمی را نیز به خانواده او نمی‌دادند و خواهر ایشان سلطنت فاطمی با زحمت زیاد توانسته جنازه را بگیرد و با تاکسی منتقل کند.»

به عقیده پریوش سطوتی همسر فاطمی، سلطنت فاطمی خواهر دکتر، بیش از هر کس دیگری برای برادرش فداکاری کرده است. وی گفت: فاطمی را در ساختمان زرهی ارتش تیرباران کرده بودند و خواهر ایشان با جسارت تمام توانسته بود، جنازه فاطمی را پس بگیرد، در روزی که دکتر فاطمی را در این بابویه به خاک می‌سپردند، وی سخنرانی غرایبی کرد و رژیم پهلوی را زیر سؤال برد، نظامیانی هم که در آنجا بودند گریه می‌کردند.

دکتر فاطمی قبل از اعدام گفته بود:

«ما سه سال در این کشور حکومت کردیم و یک نفر از مخالفان خود را نکشتیم برای آنکه ما نیامده بودیم برادرکشی کنیم. ما برای آن قیام کردیم که ایران را متحد کرده و دست خارجی را از کشور کوتاه کنیم و معتقد بودیم اگر در گذشته بعضی از هم‌وطنان ما در اثر فشار اجانب تحت نفوذ آن‌ها قرار گرفته‌اند و منویات آن‌ها را اجرا کرده‌اند، بعد از آنکه به نهضت استقلال نائل شدیم رویه سابق را ترک خواهند گفت، ولی افسوس که عاقبت گرگ زاده گرگ شود.»

دکتر مصدق بعد از مرگ دکتر فاطمی چنین گفت:

«اگر ملی شدن نفت خدمت بزرگی است، از آن کسی که اول این پیشنهاد را نمود باید سپاس‌گزاری کرد و آن کس شهید راه وطن دکتر حسین فاطمی است. در تمام مدت همکاری با این جانب حتی یک ترک اولی هم از آن بزرگوار دیده نشد.»

پریوش سطوتی درباره اندیشه‌های دکتر فاطمی می‌گوید:

«او به زنان احترام ویژه‌ای می‌گذاشت، برای او زن و مرد تفاوتی نمی‌کرد. معتقد بود که آن‌ها دارای حقوق مساوی هستند و حتی بعضاً می‌گفت زنان باهوش‌تر از آقایان هستند. با آنکه در یک خانواده روحانی و سنتی بزرگ شده بود، طرفدار آزادی بود. به خانم‌ها احترام می‌گذاشت، خبرنگاران خانم زیادی می‌آمدند و با او مصاحبه می‌کردند. او به تساوی حقوق زن و مرد اعتقاد داشت.»

**یادواره؛** خیابان فاطمی در شهر تهران به یادبود وی نام‌گذاری شده است. میدان فاطمی پس از انتقال ساختمان وزارت (وقت) جهاد سازندگی به این خیابان، به میدان جهاد تغییر نام داد. و خیابان فرح در شهر کرمانشاه پس از انقلاب به یادبود وی به خیابان فاطمی تغییر نام داده شد. خیابان فاطمی در شهر اصفهان به یادبود وی نام‌گذاری شد اما پس از اعتراض سازمان یافته اعضای بسیج و جمعی از انصار حزب‌الله، به خیابان باهنر تغییر نام داد. خیابان پیوندی در شهر ساری نیز به نام فاطمی تغییر نام داده شده است. و خیابان فاطمی در شهر بروجرد به یادبود وی نام‌گذاری شده است.

**۷۶. علی امینی** در ۲۱ شهریور ۱۲۸۴ در تهران به دنیا آمد او فرزند محسن امین‌الدوله (داماد مظفرالدین‌شاه)، مالک معروف، نوهی علی امین‌الدوله (صدراعظم مظفرالدین‌شاه) و نتیجه میرزا محمدخان مجدالملک سینیکی (وزیر و منشی عصر ناصری) بود. مادرش خانم فخرالدوله دختر مقتدر و مدبر مظفرالدین‌شاه و برادر بزرگ‌ترش ابوالقاسم امینی مجدی بود. علی امینی در جوانی با بتول وثوق دختر حسن وثوق (وثوق الدوله رئیس‌الوزرای دوره قاجار و عاقد قرارداد ۱۲۹۸خ/۱۹۱۹م) ازدواج کرد. او پس از اتمام تحصیلات خود در مدرسه دارالفنون تهران، به فرانسه رفت و حقوق و اقتصاد خواند و در رشته اقتصاد موفق به اخذ درجه دکتری شد و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۰ در دادگستری مشغول به کار گردید و ورود به دادگستری را شروع مناسبی برای ورود به کار سیاسی می‌دانست.

. با انتصاب داور به وزارت مالیه در سال

۱۳۱۲ او نیز که از افراد مورد اعتماد داور بود به وزارت مالیه رفت و به عنوان عضو اداره اقتصاد مشغول به کار شد.

دکتر علی امینی از سال ۱۳۲۱ مدتی را خارج از ایران گذراند و در سال ۱۳۲۹ به ایران بازگشت و در کابینه علی منصور [رجبعلی منصور ملقب به منصورالملک] به وزارت اقتصاد منصوب شد. وی در کابینه دکتر محمد مصدق ابتدا به عنوان فرد مناسبی برای وزارت کشور در نظر گرفته شد اما به دلیل مخالفت شاه، به وزارت اقتصاد و دارایی منصوب شد.



پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، علی امینی در مقام وزیر دارائی کابینه سپهبد زاهدی، مذاکرات با کنسرسیوم نفت را اداره کرد که منجر به عقد قرارداد کنسرسیوم شد. در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ با حمایت دولت جان اف کندی در آمریکا، نخست‌وزیر شد. آزادی فعالیت احزاب سیاسی از جمله جبهه ملی، اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد از اقدامات دولت او بود. کوشش‌های او در کاهش نقش شاه در اداره امور کشور با حمایت بخشی از دستگاه ریاست جمهوری آمریکا، خیلی زود با مقاومت و مخالفت محمدرضا شاه پهلوی و عدم همراهی اپوزیسیون شاه مواجه شد و نتیجتاً او پس از ناامیدی از همراهی جبهه ملی در تیرماه سال ۱۳۴۱ مجبور به کناره‌گیری گردید. بنا به اسناد فاش شده در سال ۲۰۱۷م/ ۱۹۶۰خ توسط آمریکا، امینی از گزینه‌های کودتا علیه شاه بود.

امینی به دلیل عدم اعتماد شاه به وی، و نیز اختلاف با شاه در مورد تنظیم بودجه، در سال ۱۳۴۱ از نخست‌وزیری استعفا کرد و دیگر به عنوان نخست‌وزیر منصوب نشد. ارتباط شاه با وی محدود به مشارکت در برخی مراسم رسمی بود. اما در مهرماه سال ۱۳۵۷ برای مشاوره در مورد رفع ناآرامی‌ها به دیدار شاه دعوت شد. امینی به شاه پیشنهاد داد یا به مسافرت برود یا هیاتی را برای تصمیم‌گیری در مورد آینده کشور تشکیل دهد و یا یکی از انقلابیون مانند مهندس بازرگان را به نخست‌وزیری انتخاب کند. همه پیشنهادها به دلیل بدگمانی شاه به وی رد شد. امینی پس از انقلاب ایران در فرانسه زندگی می‌کرد و در ۲۱ آذر ۱۳۷۱/ ۱۲ دسامبر ۱۹۹۲ در پاریس درگذشت.

کتاب خاطرات علی امینی که توسط دانشگاه هاروارد تحت عنوان «خاطرات شفاهی ایران» گردآوری شده بود، در سال ۱۳۷۶ به همت محسن کجویی صاحب امتیاز انتشارات «صفحه سفید» به چاپ رسید.

۷۷. **آیت الله حاج سید رضا فیروزآبادی**، فرزند سید هاشم، در سال ۱۲۵۱خ در فیروزآباد شهری به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش فیروزآباد آغاز کرد و بعداً در مدرسه آصفیه نزدیک مسجد جامع تهران ادامه تحصیل داد. فیروزآبادی در سال ۱۲۹۳خ در حوادث مشروطه شرکت داشت و در سال ۱۲۹۴خ نماینده الیگار و فشافویه در دوره سوم مجلس شورای ملی بود. وی در سال ۱۳۰۳خ دستگیر و به کلات نادری در خراسان تبعید شد. فیروزآبادی در سال ۱۳۰۵خ به عنوان نماینده مردم تهران وارد ششمین دوره مجلس شورای ملی گردید و این جایگاه، در هفتمین و چهاردهمین دوره مجلس یعنی تا سال ۱۳۲۲خ ادامه یافت.

آیت‌الله فیروزآبادی در غائله جمهوری خواهی رضاخان سردار سپه، همراه آیت‌الله سیدحسن مدرس که از رهبران مبارزه با جمهوریت بود، قرار گرفت و هرگز حاضر به ترک رویه خود نشد. علاوه بر آن، انجمنی هم از کلیه اصناف تهران تشکیل داد که در منزل وی اقداماتی علیه جمهوریت داشتند. ایشان همچنین در شکل‌گیری جبهه ملی دوم نقش به‌سزایی داشت. و در تأسیس جمعیت نهضت آزادی ایران حضور داشت و حرکت‌های سیاسی خود را از طریق این دو جریان تعیین می‌نمود. آیت‌الله فیروزآبادی در تمام مدتی که نماینده‌ی مجلس بود، حقوقی از مجلس دریافت نمود و تنها هنگامی که تصمیم گرفت بیمارستانی در شهر ری و حضرت عبدالعظیم بسازد، حقوق خود را از مجلس شورای ملی گرفت و آن را به مصرف بخشی از مخارج و هزینه‌های بیمارستان رسانید. وی باغ حرمت‌الدوله را که مساحتی حدود ۶۲۰'۰۰۰ متر مربع داشت، از وراثت او، از قرار متری یک‌قران خرید و شروع به احداث ساختمان‌هایی برای امور خیریه و ابتدا بیمارستان صدتختخواهی، و سپس تبدیل به بیمارستان سیصد تختخواهی، و بالاخره شمار تخت‌های بیمارستان مزبور را به ۶۴۰ تختخواهی رسانید. این بیمارستان که در دوم آذر ۱۳۱۳ به همت آیت‌الله سیدرضا فیروزآبادی افتتاح شد، هنوز هم با نام بیمارستان فیروزآبادی دایر است و یکی از بهترین بیمارستان‌های تهران به‌شمار می‌آید و از بیمارستان‌های تابعه دانشگاه علوم پزشکی ایران می‌باشد. فیروزآبادی بعد از اتمام بنای بیمارستان، یک زایشگاه مدرن و یک مسجد بزرگ نیز، در جنب بیمارستان احداث نمود. سپس پرورشگاه و دارالایتمای بزرگ، در جنب مسجد و بیمارستان بنا و احداث کرد.

فیروزآبادی دو همسر داشت که از یکی هشت فرزند (چهار پسر و چهار دختر) و از دیگری چهار فرزند (دو پسر و دو دختر) مجموعاً دارای دوازده فرزند است. فرزندان و نواده و فرزندزادگان ایشان نیز در حال حاضر به یکصد نفر بالغ هستند. اهتمام آیت‌الله فیروزآبادی به بنای مرخص‌خانه از حقوق‌نمایندگی مجلس و از محصول عمل او در تولید زراعی، ایجاد دارالایتمای، آموزشگاه و مدرسه نمونه، از فعالیت‌های روزمره وی بودند. مهدی بامداد نویسنده کتاب «شرح حال رجال ایران» در مورد آیت‌الله فیروزآبادی می‌نویسد:

*«فیروزآبادی از روحانیون خیری است که در قرن اخیر و در عالم خودش در امور خیریه، و در میان*



روحانیون، کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر بوده است.»

آیت‌الله حاج سید رضای فیروزآبادی، در ۱۴ مرداد ۱۳۴۴ در سن ۹۳ سالگی در تهران در گذشت و در مقبره‌ای که در جنب بیمارستان فیروزآبادی بنا شده است، به خاک سپرده شد.

۷۸. **دکتر منوچهر اقبال** در ۱۲۸۸/۷/۲۱ در کاشمر متولد شد، پدرش میرزا ابوتراب مقبل السلطنه معروف به اقبال التولیه از رجال خراسان بود. تحصیلات ابتدایی را در مشهد به پایان رساند. پدرش که عضو مجلس مؤسسان اول بود به تهران آمد و او در مدرسه ثروت و دارالفنون موفق به اخذ دیپلم شد و در سال ۱۳۰۵ برای تحصیل عازم فرانسه گردید و تحصیلات پزشکی را در دانشکده پزشکی پاریس با درجه ممتاز به پایان رساند و سپس نزد پروفیسور لومیر استاد بیماری‌های گندزای دانشکده پزشکی پاریس مشغول کار شد و در سال ۱۹۳۳/م/۱۳۱۲ خ موفق به اخذ درجه دکتری و مدال نقره و عنوان از این دانشکده شد و در همان سال با یک دوشیزه فرانسوی ازدواج کرد و به ایران بازگشت و وارد خدمت وظیفه شد و در بیمارستان لشکر ۸ شرق (مشهد)، مسئول بخش امراض داخلی گردید. رضاشاه در فریمان مشهد بود که دچار زنبور گزیدگی شد و در همین بیمارستان توسط دکتر اقبال معالجه گردید و مورد لطف شاهانه قرار گرفت. رضاشاه دستور داد که شغل آبرومندی به او بدهند. دکتر اقبال در این دوره مشاغل: ریاست اداره بهداشتی شهرداری مشهد، ریاست بخش بیماری‌های عفونی بیمارستان رازی، دانشجویی و استادی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران را به عهده داشت.

دکتر اقبال در فاصله سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۹ در ده کابینه متوالی عهده‌دار سمت وزارت شد. در سال ۱۳۲۹ در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا به استانداری آذربایجان و ریاست دانشگاه تبریز رسید اما در حکومت دکتر مصدق عزل گردید و مدتی بدون شغل بود. در سال ۱۳۳۲ سناتور شد و به ریاست دانشگاه تهران منصوب گردید. در سال ۱۳۳۴ علاوه بر ریاست دانشگاه تهران، به وزارت دربار منصوب گشت. در فروردین ۱۳۳۶ علاوه از نخست‌وزیری برکنار و حکم نخست‌وزیری دکتر اقبال صادر شد. او در دوران نخست‌وزیری، قانون از کجا آورده‌ای را تصویب و اجرا کرد، لایحه منع مداخله و شرکت نمایندگان مجلس و مقامات دولتی در معاملات دولتی را نیز ارائه کرد. او درگیری با ابتهاج، لایحه‌ای در ۲۶ بهمن ۱۳۳۷ با قید سه فوریت به مجلس داد که تصویب و منجر به حذف ابوالحسن ابتهاج از سازمان برنامه و بودجه گردید. دکتر اقبال در سال ۱۳۳۸ لایحه اولیه اصلاحات ارضی را در پاسخ به انتقادات آمریکا به مجلس داد.

دکتر اقبال از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ یکی از مطیع‌ترین نخست‌وزیران شاه بود و در این راستا، بسیاری از حامیان خود را به خاطر اطاعت کامل از شاه، از خود رنجاند. او پس از انحلال انتخابات اول دوره بیستم مجلس شورای ملی، مجبور به استعفا شد. سپس حزب فرمایشی ملی‌یون را در اردیبهشت ۱۳۳۷ در برابر حزب فرمایشی دیگر (حزب مردم علم) تأسیس کرد، و بعد که برای ملاقات دکتر حفیظی رئیس دانشکده پزشکی به دانشگاه تهران می‌آید، دانشجویان مطلع می‌شوند و نزدیک دانشکده تجمع کرده و بر ضدیت با او و حزیش شعار می‌دهند. دکتر اقبال با کمک محافظینش (از ساواک)، از طریق ساختمان نیمه‌کاره توسعه دانشکده دندان‌پزشکی می‌گریزد اما اتومبیل کرایسلا اهدایی شاه به او که در مجاورت دانشکده علوم و دانشکده دندان‌پزشکی پارک شده بود، مورد شناسایی دانشجویان معترض قرار می‌گیرد و به آتش قهر و خشم دانشجویان به آتش کشیده می‌شود. دکتر اقبال بعد از این واقعه در اردیبهشت ۱۳۴۰ ایران را به قصد لندن ترک می‌کند. دکتر اقبال چون با دکتر علی امینی نخست‌وزیر درگیری پیدا می‌کند، و مورد تعقیب قرار می‌گیرد و ابلاغ سفارت او در لندن و مادرید فسخ می‌گردد. پس از برکناری عبدالله انظام از ریاست شرکت ملی نفت ایران، اقبال در آبان ۱۳۴۲ به ایران باز می‌گردد و به دستور محمدرضا شاه جانشین انظام می‌شود و مدت ۱۴ سال در این سمت می‌ماند بدون آنکه کار خاصی صورت دهد.

دکتر اقبال چون اسدالله علم بسیار به محمدرضا شاه نزدیک بود و گویا هر هفته یک روز ناهار را با شاه صرف می‌کرد و طبق خواسته شاه، بدون واژه، درباره‌ی امور کشور ابراز نظر می‌کرد. در یکی از این جلسات ناهار و گفت‌وگو، گویا ابراز نظرهای دکتر اقبال به مذاق محمدرضا شاه خوش نمی‌آید و به او می‌گوید: اقبال، پیر و خرفت شده‌ای، برو بمیر.

دکتر منوچهر اقبال در ۱۳۵۶/۹/۴ نزد هویدا وزیر دربار می‌رود و از مقام خود، مدیرعاملی شرکت ملی نفت ایران، استعفا می‌دهد و یک ساعت بعد در منزل بر اثر سکته قلبی درمی‌گذرد. به روایتی دیگر در ۴ آذر ۱۳۵۶، هویدا وزیر دربار به دیدن دکتر اقبال می‌رود و به دستور محمدرضا شاه استعفایش از مدیرعاملی شرکت ملی نفت ایران را می‌خواهد، و یک ساعت بعد اقبال بر اثر سکته قلبی در منزلش می‌میرد. دکتر اقبال در مراسم رسمی و مکاتبات، خود را «بنده جان‌نثار» شاه

خطاب می کرد. هر چند دوستدار قدرت بود ولی آلودگی مالی نداشت (ب.ف.ب).

۷۹. **علی شریعتی مزینانی** فرزند اول محمدتقی شریعتی، در دوم آذر ۱۳۱۲ در روستای کاهک، در کویر مزینان، و در نزدیکی سبزواری زاده شد. تحصیلات ابتدایی را در سال ۱۳۱۹ در مشهد آغاز کرد و در سال ۱۳۲۵ وارد دبیرستان فردوسی مشهد شد و پس از پایان سیکل اول، در ۱۶ سالگی وارد دانشسرای مقدماتی گردید و در سال ۱۳۳۴، به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، رفت و رشته زبان و ادبیات فارسی را برگزید. و در همان دوران به ترجمه آثاری چون ابوذری اثر عبدالمجید جوده السحار، و کتاب نیایش اثر الکسیس کارل، و یک رشته مقالات تحقیقی همت گماشت. در ۲۴ تیر ۱۳۳۷ با همکلاسی خود خانم پوران شریعت رضوی ازدواج کرد.

علی شریعتی در رشته ادبیات فارسی شاگرد اول شد و برای ادامه تحصیل به فرانسه اعزام گردید و در دانشگاه سوربن پاریس به تحصیلات خود در رشته ادبیات و علوم چون: جامعه‌شناسی، مبانی علوم تاریخ، تاریخ ادیان و تاریخ فرهنگ اسلامی ادامه داد. عنوان رسمی مدرک او «تاریخ اسلام در قرون وسطی» است. او در سال ۱۳۴۲ به درجه‌ی دکتری نائل آمد و در سال ۱۳۴۳ به ایران بازگشت و در مرز ایران دستگیر شد و به زندان قزل‌قلعه منتقل گردید و در اوایل شهریور ۱۳۴۳ آزاد شد و به مشهد رفت. در سال ۱۳۴۴ پس از مدتی بیکاری، اداره فرهنگ مشهد، این استاد جامعه‌شناس و فارغ‌التحصیل دکتری دانشگاه سوربن را به عنوان معلم انشاء کلاس چهارم ابتدایی برای یکی از روستاهای مشهد استخدام کرد، مدتی بعد به تدریس در دبیرستان پرداخت و بالاخره به عنوان استادیار تاریخ وارد دانشگاه مشهد گردید.



دکتر شریعتی در سال ۱۳۴۸ توسط استاد مطهری به حسینیه ارشاد دعوت شد و مسئولیت امور فرهنگی حسینیه را به عهده گرفت و به تدریس جامعه‌شناسی مذهبی، تاریخ شیعه و معارف اسلامی پرداخت. با اوج‌گیری مبارزات دانشجویی و اقدامات گروه‌های چریکی، و روی آوردن جوانان به مجالس وعظ و خطابه روشنفکران دینی، و اقبال عظیمی که جلسات سخنرانی دکتر علی شریعتی در حسینیه ارشاد و محافل دانشجویی یافته بود، رژیم شاه درمانده شد و به مقابله شدید با آن پرداخت. ساواک و شهرتانی کمیته مشترک تشکیل دادند و بسیاری از مبارزان را رژیم در سال‌های ۱۳۵۰- سال جشن‌های شاهنشاهی - و سال ۱۳۵۱ در درگیری‌های خیابانی به شهادت رساند و یا دستگیر کرد و به بند کشید و یا در بی‌دادگاه‌های نظامی محکوم و به جوخه اعدام سپرد. دکتر علی شریعتی در این هنگامه، از آبان ۱۳۵۱ که حسینیه ارشاد هم توسط ساواک تعطیل شده بود، به زندگی مخفی روی آورد. ساواک، که در پی او بود در تیرماه ۱۳۵۲ پدر (استاد محمدتقی شریعتی) و برادر همسر ( ) او را به گروگان به زندان اوین برد، دکتر شریعتی به

ناچار در تیرماه ۱۳۵۲ خود را معرفی کرد و به زندان انفرادی افتاد. اما شاه به دلیل فشارهای بین‌المللی و درخواست وزیر فرهنگ الجزایر، پس از ۱۸ ماه زندان انفرادی، شریعتی را آزاد کرد؛ در حالی که از نظر روحی بسیار افسرده و از نظر جسمی بسیار به نور حساسیت یافته بود و پس از آن نیز بارها توسط مأموران ساواک تهدید شد و تحت شکنجه روحی و جسمی قرار گرفت. از تدریس در دانشگاه محروم شده بود، حسینیه ارشاد هم تعطیل و راه مبارزه مخفی هم عملاً برایش امکان نداشت چون شدیداً توسط ساواک تحت نظر بود. دو سال بدین منوال گذشت تصمیم به هجرت گرفت اما ممنوع الخروج بود، علی با اسم فامیل «مزینانی» موفق به اخذ گذرنامه می‌شود و ایران را به مقصد بروکسل ترک می‌کند و پس از چند روز آنجا را به مقصد ساوت همپتون انگلیس ترک می‌کند و در آنجا درحالی که سه هفته از سفرش به انگلستان می‌گذشت در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ به شکل مشکوکی درگذشت. دلیل رسمی مرگ، انسداد شرایین و نرسیدن خون به قلب اعلام شد در حالی که سابقه بیماری قلبی نداشت. دکتر شریعتی وصیت کرده بود که او را در حسینیه ارشاد دفن کنند ولی در آن دوران ممکن نبود. جسد او با حضور فرزند ارشدش احسان و دوستان نزدیک خارج از کشورش - دکتر ابراهیم یزدی و دکتر مصطفی چمران - به دمشق بردند و در قبرستان مجاور حرم زینب کبرا (س) به امانت به خاک سپردند.

**فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی؛** علی شریعتی ۱۱ ساله بود که پدرش استاد محمدتقی شریعتی همراه با جمعی از فرهیختگان متدین مشهد «کانون نشر حقایق اسلامی» را در سال ۱۳۲۳، برای مبارزه با افکار توده‌ای‌ها تأسیس کردند تا هم افکار و اندیشه‌های دینی را بازسازی کنند و هم با تحریف و انحراف دین مبارزه نمایند. علی شریعتی از سال ۱۳۲۶ (۱۴ سالگی) تا تابستان سال ۱۳۳۶ که برای اولین بار کانون را بستند، در تمام برنامه‌های آن به‌طور منظم شرکت می‌کرد. اعضای جوان کانون در سال ۱۳۳۰ که بیشترشان دانش‌آموز بودند، با الگو گرفتن از کانون، خود مبادرت به تأسیس انجمن اسلامی دانش‌آموزان مشهد کردند. علی در سال ۱۳۳۱ به این انجمن پیوست و بنا به خواست اعضای جوان انجمن، به آنان فلسفه و شیوه‌ی سخنوری آموخت. این انجمن و کانون، جایگاه مکتبی و سکوی پرشی شد برای اعضای جوان آن تا به تدریج به احزاب سیاسی و از جمله به نهضت خدایپرستان سوسیالیست گرایش پیدا کنند. علی چون پدرش که پیرو نهضت خدایپرستان سوسیالیست بود، به این نهضت پیوست و نخستین آموزه‌های اسلام انتقادی را کسب کرد و تحت این آموزه‌ها کتاب «بوذر» خدایپرست سوسیالیست، نوشته جودة السحار را در سال ۱۳۳۴ ترجمه و منتشر ساخت.

در جریان وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱، اولین رویارویی او با نظام شاهنشاهی رخ داد و علی شریعتی بازداشت شد. او تحت تأثیر افکار نوگرایانه پدرش استاد محمدتقی شریعتی قرار داشت که از مبتکران و آغازگران جنبش نوین اسلامی محسوب می‌شد. و در مبارزه علیه حکومت پهلوی به شاخه‌ی نهضت مقاومت ملی مشهد پیوست و یکی از فعالان و سخن‌گویان آتشین این نهضت علیه سلطه و استعمار غرب در ایران شد و فعالیت‌های مستمر او موجب دستگیری او در سال ۱۳۳۶ و انتقال فوری‌اش از مشهد به زندان قزل‌قلعه در تهران به مدت ۸ ماه شد.

علی شریعتی پس از قبول شدن در بورس تحصیلی، مدتی دست از فعالیت‌های سیاسی کشید و بعد عازم فرانسه شد. اندکی بعد در پاریس به گروه فعالان سیاسی ایران نظیر ابراهیم یزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و مصطفی چمران پیوست و در سال ۱۳۴۱ از موسسین «نهضت آزادی ایران»، بخش خارج از کشور شد و سپس در جریان کنگره جبهه ملی ایران در اروپا، در ویس‌بادن جمهوری فدرال آلمان، در اوت ۱۹۶۲/مرداد ۱۳۴۱ به عنوان سردبیر روزنامه فارسی زبان «ایران آزاد»، ارگان جبهه ملی ایران خارج از کشور، در اروپا انتخاب شد که اولین شماره آن به سردبیری شریعتی در ۱۵ نوامبر ۱۹۶۲/۲۴ آبان ۱۳۴۱ منتشر گردید. این نشریه دیدگاه‌های روشنفکران ایرانی خارج از کشور، و وقایع مبارزاتی مردم ایران را منعکس می‌ساخت.

شریعتی در سال ۱۳۳۷ خ/۱۹۵۸ م به سازمان آزادی‌بخش الجزایر پیوست و در طول مبارزات مردم الجزایر برای آزادی و استقلال آنان، شدیداً به فعالیت پرداخت و قلم و استعداد خود را در خدمت رهایی مردم الجزایر از استعمار فرانسه قرار داد و در این راه مرود ضرب و شتم پلیس فرانسه قرار گرفت و روانه بیمارستان شد و از آنجا روانه‌ی زندان گردید. و در سال ۱۳۳۸ مقاله «به کجا تکیه کنیم» را نوشت که در یکی از نشریات فرانسه منتشر شد. در سال ۱۳۳۹ مقاله «مرگ فرانتس فانون» و نیز مقاله «شعر چیست؟» سارتر را ترجمه و در پاریس منتشر کرد. در زندان، با یکی از روشنفکران کشور توگو به نام «گیوز» گفت‌وگو‌های معروفی به عمل آورد که تحت عنوان «مشکلات جهان سوم و انقلاب» هم در پاریس و هم در جراید سال ۱۳۴۳ خ/۱۹۶۴ م در توگو چاپ و منتشر شد. گیوز پس از انقلاب توگو به وزارت فرهنگ منصوب شد.

دکتر علی شریعتی از متفکران مسلمانی است که در عین حال به بعضی از باورهای مذهبی، روی کردی نقادانه دارد و تشیع با صفت صفوی را توأم با اسارت‌پذیری، خرافه، تقلید، جبرگرا و مظهر سنت مسخ شده می‌داند. به باور دکتر شریعتی، تأسیس دولت صفوی در برابر امپراتوری عثمانی، یکی از بزرگ‌ترین توطئه‌هاست تا با تکیه بر انگیزه‌های مذهبی، میان دو امپراتوری بزرگ اسلامی، جنگ‌های مداومی برپا شود تا جهان اسلام را تضعیف کنند.

از دیدگاه شریعتی توحید نه فقط یک تئوری کلامی اعتقادی و صرفاً یگانه‌پنداشتن خداوند نیست بلکه به منزله یک زیربنا و جهان‌بینی اعتقادی است. اصل اصیلی است که در مقابل شرک قرار دارد.

با تشکیل نهضت خدایپرستان سوسیالیست که محمد نخشب از بنیان‌گذاران آن، و علی شریعتی از شناخته‌ترین چهره‌های شاخص آن بود، راه سوسیالیسم غیردینی را در ایران، به سمت جمع شدن با آموزه‌های اسلام باز کرد. شریعتی در مقدمه مقاله‌ای که در سال ۱۳۳۴ تحت عنوان «مکتب واسطه» نوشته، می‌نویسد:

*«از میان مکتب‌های «اترالیسم» و «ایده‌آلیسم»، اسلام روش مختص به خود را دارد و آن را می‌توان «رئالیسم» نامید. رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام، سوسیالیسم عملی است که بر طرز فکر*

خداپرستی استوار می‌باشد و حد وسط میان دو رژیم فاسد «کاپیتالیسم» و «کمونیسم» می‌باشد.

چنین است که شریعتی در سنین جوانی، ابوذر از اصحاب وفادار پیامبر اسلام را نمونه بارز یک سوسیالیست یکتاپرست می‌دانست که در برابر ستم حکومت ایستاد و به اعتراض برخاست. او ترجمه کتاب «ابوذر، خداپرست سوسیالیست» را در سال ۱۳۳۴ به فارسی ترجمه می‌کند.

شریعتی معتقد است که: سوسیالیسم راستین که جامعه‌ای بی‌طبقه می‌سازد! بدون مذهب ممکن نیست. زیرا انسان‌ها اگر به مرحله‌ای از رشد اخلاقی و کمال معنوی نرسند که بتوانند به خاطر برابری انسان‌ها از حق خود چشم‌پوشند و به مرحله‌ی ماوراء مادی «ایثار» برسند، جامعه‌ای برابر نمی‌توان ساخت، زیرا حق‌ها هرگز برابر نیست و «ماتریالیسم» جبراً به اندویدونالیسم می‌انجامد و برعکس. مذهب نیز تا جامعه‌ای از بند افزون‌طلبی مادی و استثمار و تضاد طبقاتی رها نشده است، نمی‌تواند تحقق یابد چه تنها در چنین جامعه‌ای است که انسان رها شده از بند تنازع مادی، مجال آن را می‌یابد که از بیماری شیء شدن در نظام ماشینیسم و سرمایه‌داری، و یا از خود بیگانه شدن در برابر بت پول و مصرف، و گرگ و میش شدن در رابطه‌ای طبقاتی نجات یابد.

شریعتی معتقد به برقراری حکومت دینی نبود و دموکراسی با رأی اکثریت را در جهان امروزی، نه کامل‌ترین، بلکه قابل قبول‌ترین حکومت می‌دانست. او می‌گوید:

«اول باید ببینیم حکومت مذهبی چیست؟ حکومت مذهبی رژیمی است که در آن به جای رجل سیاسی، رجل مذهبی (روحانی) مقامات سیاسی و دولتی را اشغال می‌کنند و به عبارت دیگر، حکومت مذهبی یعنی حکومت روحانیون بر ملت. آثار طبیعی چنین حکومتی یکی استبداد است زیرا روحانی خود را جانشین خدا و مجری اوامر او در زمین می‌داند و در چنین صورتی مردم حق اظهارنظر و انتقاد و مخالفت با او را ندارند. یک زعیم روحانی، خود را به خودی خود زعیم می‌داند، و نه به اعتبار رأی و نظر و تصویب جمهور مردم؛ بنابراین یک حاکم غیرمسئول است و این مادر استبداد و دیکتاتوری فردی است. و چون خود را سایه و نماینده خدا می‌داند، بر جان و مال و ناموس مردم مسلط است و در هیچ‌گونه ستم و تجاوزی تردید به خود راه نمی‌دهد، بلکه رضای خدا را در آن می‌پندارد. گذشته از آن، برای مخالفت، برای پیروان مذاهب دیگر، حتی حق حیات نیز قائل نیست. آن‌ها را مغضوب خدا، گمراه، نجس و دشمن راه دین و حق می‌شمارد و هرگونه ظلمی را نسبت به آنان عدل خدایی تلقی می‌کند. خلاصه، حکومت مذهبی همان است که در قرون وسطی کشیشان داشتند و ویکتور هوگو آن را به دقت ترسیم کرده است.»

(از کتاب مذهب علیه مذهب، مجموعه آثار ۲۲)

شریعتی، استبداد و دیکتاتوری را از عوامل بیرونی دفع استعدادهای انسانی «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا». می‌دانست و رستگاری انسان «فلاح» را تا خدا، تا «صدره المنتهی» (یک وجب مانده به خدا)، بالاترین اعتقاد به اومانیزم تلقی می‌کرد. دکتر شریعتی استبداد و دیکتاتوری را عین شرک می‌داند و مستبد و دیکتاتور را کسی می‌شمرد که قصد خدایی کردن در زمین را دارد:

«پذیرش استبداد، پذیرش شرک است. اگر سرنوشت خود را به دست کسی بسپاریم یا در دست کسی بیاندازیم، شرک آورده‌ایم؛ اگر آزادی خویش را به کسی فروختیم یا کسی را صاحب خود پنداشتیم، و یا ادعای کسی را که خود را صاحب ما می‌شمارد پذیرفتیم، مشرکیم... هر کس به خاطر قدرت، علم، ثروت و نژاد... تکبر ورزد و خود را از دیگران بزرگ‌تر نشان دهد، یا اراده خود را بر خلق «تحمیل» کند و به «میل خود» حکومت براند، ادعای خدایی کرده، و هر که آن را بپذیرد «شرک» آورده است. زیرا «حکومت مطلقه»، «اراده مطلقه»، تکبر، قدرت و تسلط و تملک، در انحصار خداست.» (صص ۹۴ و ۹۵ اسلام‌شناسی، مجموعه آثار ۳۰)

شریعتی در کتاب «امت و امامت» رأی افراد ناآگاه جامعه را خوار شمرده و خواستار نوعی دموکراسی ارشاد شده برای جوامع عقب مانده، تا دست یافتن آن‌ها به سطح قابل قبولی از توسعه شده است. منتقدان بر این باورند که شریعتی با طرح بحث «امت و امامت»، و بی‌اعتنایی به رأی توده‌ها، ناخواسته به توجیه «نظریه ولایت فقیه» در جمهوری اسلامی کمک کرده

است. چرا که در بحث «دموکراسی راس‌ها» و «دموکراسی رأی‌ها»، دموکراسی راس‌ها را مربوط به جوامعی می‌داند که آرای افراد وابسته به دیگران است و مثلاً رئیس قبیله رأی خود را بر تمام قبیله تحمیل می‌کند. اما دموکراسی رأی‌ها مربوط به جوامعی است که افراد جامعه به «اندویدونالیسم کامل» رسیده‌اند.

شریعتی می‌گوید: رهبری امت (یعنی امامت)، متعهد نیست... و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و برخورداری-در حد اعلا- به افراد جامعه‌اش ببخشد، بلکه می‌خواهد و متعهد است که در مستقیم‌ترین راه‌ها، با بیشترین سرعت و صحیح‌ترین حرکت، جامعه را به سوی تکامل رهبری کند، حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد؛ البته رنجی که اکثریت آگاهانه پذیرفته‌اند، نه که بر آن‌ها تحمیل کرده باشند. بدین ترتیب «امامت»، عبارت می‌شود از رسالت سنگین رهبری و راندن جامعه و فرد از «آنچه هست» به سوی «آنچه باید باشد»، به هر قیمت ممکن؛ اما نه به «خواست شخصی امام»، بلکه براساس ایدئولوژی ثابتی که امام نیز بیشتر از هر فردی، تابع آن است و در برابرش مسئول! و از همین جا است که «امامت» از «دیکتاتوری» جدا می‌شود و رهبری فکری انقلابی با رهبری فردی استبدادی، تضاد می‌یابد.

شریعتی در باره‌ی روحانیت تأکید می‌کرد که در اسلام به جای روحانی، عالم دینی وجود دارد و اعتقاد داشت که «روحانی» مقتبس از تعالیم مسیحی قرون وسطی بوده که با ظهور سلطنت صفوی در قبال ملا و آخوند بر اسلام تحمیل شده است، لذا همچنان که دین مسیحی قرون وسطی را یکی از علل بی‌اعتمادسازی دین در قرون حاضر می‌دانست، روحانیت اسلامی را یکسره مردود، و عنوان عالم دینی را شایسته نشاندن بر جایگاه روحانیت خرافی می‌دانست. شریعتی می‌نویسد:

*«من غیر از اینکه اساساً اصطلاح «روحانیت» را یک اصطلاح اسلامی و شیعی نمی‌دانم، و معتقدم این اصطلاح اخیراً از مسیحیت گرفته شده و در متون اسلامی ما چنین کلمه‌ای، بدین معنی نیامده است؛ بلکه در اسلام به جای روحانی و جسمانی، ما عالم داریم و متعلم و بنابراین باید به جای روحانی گفت «عالم اسلامی»».*

و اما راجع به علمای اسلامی، این را می‌خواهم ادعا کنم و ده‌ها قرینه و نمونه عینی بر اثبات آن دارم که از میان نویسندگان و سخنرانان و حتی علما و فضیلا اسلامی معاصر، هیچ کس (البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکترش) به اندازه من افتخار دفاع جلدی و مؤثر عملی و فکری از این جامعه‌گران قدری که امید بزرگ و سرمایه عزیز ماست، نداشته است...»

دکتر شریعتی نگاهی نو و خاص به دین اسلام و به ویژه به مذهب تشیع داشت و براساس این نگاه، آرای را مطرح کرد که موافقان و مخالفان فراوان داشته و بحث‌های فراوانی در نقد این آرا صورت گرفته است. دکتر پوران شریعت رضوی همسر او درباره‌ی مخالفت‌هایی که با شریعتی می‌شد، می‌گوید:

*«به جز نظام حکومتی وقت، که به شکل‌های مختلف برای او دردسر درست می‌کرد، روحانیت سنتی و به ویژه بخش‌های بی‌سواد و قشری آن، بیشترین مخالفت‌ها را با علی [شریعتی] و آرای او می‌کرد که با جوسازی، شایعه‌پراکنی، افتراهای دروغ، بیاتیه‌نوسی، و صدور فتوا و طرد و لعن و... همراه بود.»*

این رویه شریعتی منجر به موضع‌گیری روحانیون علیه او شد. مرتضی انصاری قمی خواستار حبس و اعدام شریعتی شد. او به دولت، مردم و روحانیون هشدار داد:

*«در یک قرن اخیر، اسلام و تشیع هیچ‌گاه دشمنی خطرناک‌تر و گستاخ‌تر از علی شریعتی به خود ندیده است.»*

ناصر مکارم شیرازی با چاپ مقاله‌ای در مجله مکتب اسلام و با عنوان «آیا شورا مبنای حکومت اسلامی است؟» نظر شریعتی را نادرست دانسته و استدلال کرده بود که شیعه به انتخاب خلیفه براساس رأی شورا معتقد نیست و خلیفه را منتخب خدا و پیامبر می‌داند. و...

صدور فتواها علیه دکتر شریعتی تا پس از مرگ وی ادامه داشت و در آن دوران آیات: خوبی، مرعشی نجفی، شاهرودی، عبدالله شیرازی و... فتاوی مشابهی علیه شریعتی صادر کردند. در آن زمان تلاش‌هایی که برای اخذ فتوا از آیت‌الله خمینی بر له یا علیه شریعتی انجام شد، تماماً با سکوت ایشان مواجه گردید و به جایی نرسید.

آیت‌الله محمد یزدی در خاطرات خود از جلسه مدرسین حوزه قم درباره‌ی دکتر شریعتی در قبل از انقلاب می‌نویسد:

«جلسه مزبور در منزل نوری همدانی تشکیل شده بود و بحث به مرز کفر و ایمان رسیده بود، پس از شور و مشورت، آقایان به این نتیجه رسیدند که اعلام کفر در مورد شریعتی بازنتاب خوبی ندارد، و در کل به مصلحت اسلام و مسلمین نیست... آقای مصباح یزدی در آن ماجرا قائل به دیدگاه خاصی بودند و بقیه اعضای جامعه در برابر ایشان قرار داشتند.»

یعنی بخشی از روحانیون که بعدها وارد حکومت جمهوری اسلامی شدند، تنها به دلیل مصلحت، از اعلام کفر شریعتی خودداری کرده بودند. آیت‌الله مرتضی مطهری در آستانه انقلاب اسلامی در نامه‌ای به آیت‌الله خمینی می‌نویسد:

«کوچک‌ترین گناه این مرد، بد نام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاه‌های ظلم و جور علیه توده مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی درآورد و مدعی شد که ملک و مالک و ملا، و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح، همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند.»

اما طرز فکر و برداشت آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای نسبت به دکتر شریعتی با بسیاری از علمای هم عصر وی متفاوت بود. وی در کتاب خود با نام «فتاوی سحابی کبیر، سلمان فارسی»، کتاب «سلمان پاک» اثر مستشرق فرانسوی، پروفیسور لویی ماسینیون ترجمه علی شریعتی را نقد نمود و در سال ۱۳۵۱ نسخه‌ای از کتاب خود را توسط فرزندش امیرحسین کمره‌ای برای شریعتی فرستاد و ضمن تشکر از تحقیقات علی شریعتی درباره‌ی تاریخ ادیان و اسلام، از او می‌خواهد که به ۱۹ نکته علمی در ترجمه کتاب «سلمان پاک»، مراجعه و آن‌ها را مورد بازنگری و تحقیق بیشتر قرار دهد.

آیت‌الله طالقانی در مراسم بزرگداشت دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد در سال ۱۳۵۸ می‌گوید:

«... دکتر شریعتی در شک نماند، دنبال تحقیق رفت، کتاب خواند، تفکر کرد، اندیشید، هجرت کرد، با مردم دنیا و مکتب‌های مختلف آشنا شد و به تدریج آفاق ذهنش باز شد و آنچه که باید بلدانده، از یک اسلام متحرک انقلابی دریافت، و به کشور خود بازگشت...»

او گروه گروه جوان‌های ما را از «کاخ جوانان» به حسینیه ارشاد کشید. اما هر روز در یک گوشه شهر می‌دیدید یک بساط و معرکه‌ای علیه دکتر شریعتی بود، خوب بابا چه خبر است؟ بروید با او بحث کنید، صحبت کنید، مطلبش را ببینید، در مقابلش جواب بدهید. گاهی هم یک جمله از کتابش گرفته می‌شد و سر و صدا می‌کرد، در همان مجامع و مجالسی که می‌دیدید ساواک گردانندی آنها بود، حالا یا آشکارا یا نهانی. همین نفسی که در یک فرد متفکر محقق ما، و جوان آزاده‌ی ما پیش آمد و مردمی را تغییر داده زیر بنایی شد برای این انقلاب ما.

آخرین ملاقاتی که من با مرحوم دکتر شریعتی داشتم آن وقتی بود که او تازه از زندان بیرون آمده بود، شبی بود که تا نیمه‌های شب و بعد از نیمه شب با او بودیم. آن روح خلوص و دریافت احسن را چنان در او دیدم که این خاطره هیچ وقت از نظر من محو نمی‌شود. وقتی صحبت می‌کردم با تمام حواس و گوش و چشم و فکرش متوجه جمله‌های من بود، می‌گرفت و بعد به من برمی‌گرداند، با یک توضیح بهتر و با یک تبیین بالاتر.

یادم می‌آید که آخرین مسئله‌ای که بعد از نیمه شب مطرح شد تفسیر سوره‌ی قدر بود و مسئله‌ی لیلۃ القدر. من یک جمله‌ای گفتم و دیدم او شروع کرد بسط دادن که من را آن قدر جذب کرد که ساعتی از شب گذشت. بعد من از او جدا شدم، او به طرف تقدیر لیلۃ القدرش رفت و من هم به طرف تقدیر. من به طرف زندان رفتم و سعادت شهادت را، با اینکه زمینه‌اش فراهم بود و آثارش، نداشتم. شاید هم خواست خدا نبود. او هم هجرت کرد و در مسیر شهادتش پیش رفت. خداوند این شخصیت بزرگ را و آثارش که برای ما و برای جوان‌های ما، همیشه آثار او، شخصیت او، کتاب او، نظریات او را زنده بدارد و بر شماست که در اطراف مطالب و مسائل او بحث کنید، بیاندیشید، و همان راهی که او برای تبیین اسلام می‌رفت؛ تبیین یک اسلام انقلابی و اجتماعی، نه یک اسلام فقط ذهنی و سنتی که همیشه داشتیم، شما هم بروید.»

شناخت مهندس بازرگان از دکتر شریعتی به دوران نوجوانی و جوانی او برمی‌گردد تا جایی که ایشان از قول استاد

شریعتی می‌گوید:

«ارتباطم با دکتر شریعتی بسیار نزدیک و صمیمی، و آشنایی‌ام با او از خیلی وقت پیش بود؛ حتی یادم هست که پس از شهادت او وقتی با مرحوم استاد محمدتقی شریعتی صحبت می‌کردیم، ایشان به من گفت: می‌دانید دکتر شریعتی را شما برای تحصیل جامعه‌شناسی به اروپا فرستادید؟ من گفتم: یادم نیست. و ایشان گفتند که: بله با علی بعد از تمام کردن متوسطه، خدمت شما رسیدیم و گفتیم که او تمایل به تحصیل در فرنگ دارد و می‌خواهد با شما مشورت کند که در چه رشته‌ای تحصیل کند و شما گفتید، اروپا رفتن خیلی هم خوب است و بهتر است که جامعه‌شناسی بخواند؛ چون معمولاً استادان جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسان اغلب متفکرینی هستند که ضددین‌اند و اساساً جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته‌ی الحادی و ضد خدا معرفی شده است و حتی یهودی‌ها بیشتر جامعه‌شناسی می‌خوانند، و اینکه جامعه‌شناسی رشته و زمینه‌ای است که از آن، خیلی می‌شود به نفع اسلام و پاسخ‌گویی به ایرادات استفاده کرد، و ایشان [علی شریعتی] رفت.»

بازرگان در رابطه با نقش اندیشه‌های دکتر شریعتی در تکوین انقلاب اسلامی ایران می‌گوید:

«دکتر شریعتی تأثیرات فراوانی بر انقلاب داشته است. اگر بپذیریم که انقلاب اسلامی ما بر چهار و یا سه پایه بنا شده است، دو پایه‌ی آن از آن دکتر شریعتی است؛ یعنی اوست که این مبانی را محکم کرده است؛ البته بعضی معتقدند که پایه سومی هم از آن اوست. آن دو پایه‌ی اول، یکی «شهادت» است و دیگری «امامت» و سومی هم مستضعفین. او با افکار، آراء، نوشته‌ها و عمل خود چیزی را در جامعه‌ی ایران به وجود آورد که قبلاً یا اصلاً نبود و یا خیلی ضعیف بود. ایرانی به‌طورکلی، در عالم فداکاری، در راه مال و خرج کردن زکات و ایثار ثروت و مال، سرآمد همه‌ی ملل است و واقعاً موقوفات آن طور که در ایران وجود دارد، در هیچ جای دیگر، نیست؛ اما وقتی پای جان به میان می‌آید، ایرانی همیشه قدری تعلل داشته است. شریعتی ایده‌ی شهادت را به طور کلان و گسترده در جامعه رایج و جاری کرد. ما در مبارزات جوانانمان با شاه و پس از آن در جنگ با عراق دیدیم که یکی از پایه‌های بسیار مستحکم پیروزی امام خمینی، همین آمادگی مردم برای شهادت بود. چنان که خود ایشان گفته بود: ملتی که شهادت دارد پیروز است. انصافاً سهم دکتر شریعتی در امر توسعه و ترویج این ایده بسیار زیاد است و به احتمال زیاد اگر او این آمادگی و این استقبال از جهاد و شهادت را ایجاد نکرده بود جوانان به این راحتی و سهولت، به دنبال شهادت نمی‌رفتند. تعالیم دکتر شریعتی مثل موج بود که همه جا می‌رفت؛ در شهرها و روستاها و دهات و در میان تمام قشرهای جامعه از بی‌سواد و باسواد و روشنفکر رایج بود. و ما اگر ملتمان را شهیدپرور می‌نامیم، باید این صفت را برای شریعتی برانده‌تر بدانیم و این مسئله‌ی شهادت از ارکان مهم پیروزی انقلاب و حاکمیت روحانیت بود.»

بازرگان می‌گوید:

«دکتر شریعتی در سه جبهه وارد جنگ شد. در سخنرانی‌ها و در کتاب‌ها، به هر سه دسته می‌تاخت و تصفیه ملت و دولت و دیانت را در سه جهت می‌خواست. چنین وسعت دید و قدرت دید، برای او نقطه‌ی قوت و نشانه‌ی مزیت بود ولی نقطه ضعف و مایه هلاکت نیز شد. حریف اول و جبهه‌ی زر یا سرمایه‌داران که در زمان و مکان ما بیشتر حالت وزن شعر و مد روز را داشت، اگر کنار بگذاریم، بسیار طبیعی بود که دو حریف دیگر یعنی ساواک، استبداد و سروران ارتجاع با او سخت درگیر شوند. حربه اولی که زندان بود و اخراج از خدمت، با حربه سنتی دومی؛ یعنی تکفیر و تهمت، همکاری نمود.»

بازرگان در باره‌ی ریشه‌های اختلاف «دکتر شریعتی و روحانیت» می‌گوید:

«روحانیت در همه ادیان و ادوار به دو دلیل با امثال دکتر شریعتی ناسازگاری دارند و احیاناً خصومت می‌ورزند: یکی اینکه تجدد و نوآوری را منافی با اصالت و استحکام دین دانسته، می‌ترسند در مبانی و معتقدات مردم که تا حدود زیادی بر تشریفات و تحجیر و بر سنت‌ها و افکار کهن تکیه دارد، تنزل

حاصل شود و دلیل مهمترشان این است که اصلاً نمی‌خواهند هیچ فردی که خارج از صنف و کیسوت مقدس است، وارد قلمروی واسطی بین خدا و خلق شده، و عهده‌دار مقامات مکتسب آنها گردد. استدلال می‌کنند که: تعلیم و تبلیغ دین، تخصص و صلاحیت لازم دارد. شخص باید سال‌ها در حجره دودچراغ خورده و در حوزه درس خوانده باشد، لسان اهل بیت را یاد گرفته و لباس دین را پوشیده باشد، به رموز و اسرار شغل و به رسوم و شئون صنف آگاهی و عادت پیدا کرده باشد. خلاصه، نامحرم و خارج از خانواده نباشد و دکانی در برابر دکان مألوف باز نشود. اگر نویسنده‌ای در مقوله‌های دینی کتاب بنویسد، ولو آنکه خدا و دین را ثابت کرده و حقانیت و عظمت اسلام را با بیان مورد قبول مردم و جوانان بشناساند ولی در جرگه و با قلم و منطق آقایان نباشد، نباید تصور کرد که خوشحال خواهند شد و او را تأیید خواهند کرد بلکه بالعکس ایرادگیری‌ها و تکفیرهایی نیز عنوان می‌گردد.

مسئلاً مصیبت بود که یک کلاهی دیپلم گرفته از مدارس جدید، و فکلی فرنگ‌رفته که دکتر در جامعه‌شناسی شده است، دم از قرآن و اسلام بزند؛ کتاب «فاطمه فاطمه است» بنویسد؛ در دانشگاه مشهد درس اسلام‌شناسی بدهد و بخواهد جوانان مملکت را با زبان علمی و اجتماعی و سیاسی روز، به طرف خدا و اسلام و تشیع سوق دهد؛ آن هم نه به شیعه‌صفوی و مجلسی، بلکه شیعه‌علوی و انقلابی، چه رسد به اینکه به مراجع تقلید ایراد گرفته و بگوید چرا کار تحقیقی نمی‌کنند...

دکتر شریعتی وقتی حرف از «اسلام منهای روحانیت» می‌زند، مرتکب ذنب لایعقلی می‌شود که همه‌ی روحانیت را علیه خود برمی‌انگیزاند و چون به اعتقاد و بنا به مصالح آقایان «اسلام مساوی است با روحانیت»، یکی از افاضل معروف و از معاودین عراق حکم «اغدی عَدُوّ اسلام» را در باره او صادر می‌نماید.<sup>۱</sup> سر مخالفت شدید و دشمنی با دکتر شریعتی در اینجاست.

البته دکتر شریعتی باگفتن اینکه روحانیت ما امضای خود را پای هیچ قرارداد اسارت ایران نگذارده است و دکترها و مهندس‌ها بوده‌اند که آن اسناد خیانت را امضا نموده‌اند، در نظر آقایان اعاده حیثیت برای خود نمود. اما این اظهار برای تویه و تطهیر کامل، کافی نبود. مضافاً به اینکه نه دکترها و مهندس‌ها و نه علما و فقها، کارهای نبودند که قراردادهای سیاسی و اسارت ایران را امضا کرده باشند.

جرم دیگری که بعداً به دکتر گرفتند نهضتی بودنش بود، درحالی که عده‌ای در طرف مقابل، به قصد تبرئه او یا تخفیف نهضت آزادی ایران، سعی در انکار سابقه و ارتباط او با نهضت دارند.<sup>۲</sup>

۸۰ محمد تقی شریعتی فعال سیاسی - مذهبی و پدر دکتر علی شریعتی است. او از افرادی بود که با رویکرد نوگرایانه و اصلاح طلبانه به دین، فعالیت خود را آغاز نمود و تأثیرات زیادی در این زمینه برجای گذاشت. از مهم‌ترین اقدامات او

۱. در مجموعه آثار شماره یک دکتر شریعتی، زیر عنوان «با مخاطب آشنا» در صفحه ۷ چنین می‌خوانیم:

«آنچه برای من بزرگ‌ترین امید تسلیت‌بخش و نیرودهنده است... روشنفکرانی خواهند بود که اسلام علی‌وار و خط مشی حسین‌وار را به عنوان مکتب فکری نهضت اجتماعی و ایدئولوژی انقلابی خود انتخاب کرده‌اند؛ چه اکنون خوشبختانه همان‌طور که دکتر (مصدق) «اقتصاد منهای نفت» را طرح کرد تا استقلال نهضت را پی‌ریزی کند و آن را از بند اسارت و احتیاج به کمپانی استعماری سابق آزاد سازد، تز «اسلام منهای آخوند» در جامعه تحقق یافته است و این موقعیت موجب شده است که اسلام از چارچوب تنگ قرون وسطانی و اسارت در کلیساهای کشیشی و بینش متحجر و طرز فکر منحط و جهان‌بینی انحرافی و خرافاتی و جهالت... آزاد شده است...»

۲. یاد می‌آید [مهندس بازرگان می‌گوید] یک روز که مرحوم آیت‌الله محلاتی برای سفر تابستانی خود به شمال، از تهران می‌گذشتند، به دیدار ایشان رفته و چند جلد از کتاب‌های دکتر شریعتی را برای آشنا شدن ایشان و جواب بداندیش‌ها همراه برده بودم. مرحوم محلاتی شیرازی با صفای باطن و درایت سالمی که داشت، دریافت مطلب کرد. یک روز هم در قم خدمت یکی از مراجع مشوب رسیده بودم که طبق معمول جمعیتی از طلاب و مدرسین حضور داشتند. در باره اعتقادات و احوال دکتر از من پرسش کردند. توضیحاتی دادم که ایشان را قانع می‌کرد ولی همین که یکی از حاضرین محترم تذکر داد که دکتر طرفدار «اسلام منهای روحانیت» بود، مجلس را سردی و سکوت فرا گرفت...



تأسیس «کانون نشر حقایق اسلامی» بود که با هدف گسترش روح متعالی و مترقی اسلام و مقابله با فعالیت‌های حزب توده بنیان‌گذار شده بود.

محمدتقی شریعتی (مزینانی) در سال ۱۲۸۶خ در خانواده‌ای مذهبی و ریشه‌دار در مزینان زاده شد. پدرش شیخ محمود و پدربزرگش آخوند ملا قربانعلی، معروف به آخوند حکیم، از روحانیون شیعه منطقه مزینان بودند. در سال ۱۳۰۷خ به مشهد رفت تا تحصیلات حوزوی‌اش را در حوزه علمیه مشهد که از نظر شناخته‌شدگی علمی پس از حوزه علمیه قم در رتبه دوم قرار داشت، ادامه دهد. پس از گذراندن دروس مقدمات و در حالی که دوره سطح را آغاز نموده بود، حوزه علمیه را به قصد تدریس در مدارس ملی ترک کرد. او بر این باور بود که آینده کشور به سرنوشت جوانان تحصیل‌کرده گره خورده است و باید به نحوی اسلام را به آنان آموزش داد که با ملزومات دوران مدرن همخوانی و سازگاری داشته باشد. در نتیجه محمدتقی شریعتی دو سنت دیرپای خانواده را کنار گذاشت:

اول آنکه پس از اتمام دوران تحصیل به مزینان که منزلگاه سنتی خانواده‌اش محسوب می‌شد بازنگشت؛ دوم آنکه با وجود برخورداری از تحصیلات حوزوی، برخلاف آبا و اجدادش به جای بر تن کردن عبا و بر سر گذاشتن عمامه، کت و شلوار فرنگی پوشید و کلاه شاپو بر سر گذاشت.

شریعتی تصمیم گرفته بود که خود به آموزش جوانان پردازد، جوانانی که در پندار او عامل تغییر یا روشنفکران اسلامی آینده بودند. برای نیل به این اهداف شریعتی مجبور بود که ادبیات فرا گیرد، شبیه آنان سخن بگوید و همانند آنان لباس بپوشد تا بلکه جوانان را مجذوب خود کند. به تعبیر مغنیه، یکی از روشنفکران و روحانیان شیعه لبنان، شریعتی کلاه شاپو بر سر می‌گذاشت تا از به ریشخند گرفته شدن روحانیون عمامه‌به‌سر و ریشدار توسط نسل جوان جلوگیری کند.



از چپ به راست: آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی، احسان شریعتی، و استاد محمدتقی شریعتی

از آنجایی که اسلامی که او از آن سخن می‌گفت با اسلامی که روحانیون سنتی مطرح می‌کردند تفاوت داشت، کار او دشوار می‌نمود. او آشکارا از برخی انتقادات احمد کسروی نسبت به شیعه‌گری و برخی مواضع حزب توده نسبت به مسائل اجتماعی طرفداری می‌کرد. او نیز همچون کسروی معتقد بود که برخی از آیین‌ها و مراسم مذهبی تشیع پیوندی با اسلام راستین ندارند و ریشه آن‌ها را در انحرافات می‌دید که در دوران صفویه سنگ‌بنایشان گذارده شده بود. همچنین او موافق مواضع حزب توده درباره عدالت اجتماعی و برابری بود و آن‌ها را سازگار با اسلام می‌یافت؛ اما با فلسفه ماده‌گرایی آن مخالفت می‌کرد. این عقاید شریعتی موجب شده بود که روحانیان سنتی در مشهد شایعه‌هایی پیرامون سنی، وهابی، و حتی بابی بودن او مطرح کنند.

پس از آنکه رضاشاه در سال ۱۳۲۰خ به‌اجبار سلطنت را ترک کرد، فعالیت‌های دینی و سیاسی که تا آن هنگام کاملاً

تحت کنترل بود، دوباره از سر گرفته شد. از سویی فعالیت‌های حزب توده گسترش یافته بود و از سوی دیگر احمد کسروی تشیع را زیر سؤال برده بود و آن را انحراف از اسلام می‌خواند. تحت این شرایط بود که محمدتقی شریعتی در سال ۱۳۲۰ خ کارزاری تک‌نفره را برای نشر آنچه او روح متعالی و مترقی اسلام می‌دانست آغاز کرد. در سال ۱۳۲۳ خ، «کانون نشر حقایق اسلامی» را با هدف مقابله با نفوذ بی‌خدایی که توسط کمونیست‌ها ترویج داده می‌شد، در مشهد بنیان گذارد. از دیگر اهداف تأسیس کانون، بازگرداندن روشنفکران مسلمانی بود که به دلیل احساس نفرت از کهنه‌پرستی و تاریک‌اندیشی روحانیون از اسلام روی گردانده و به آغوش کسروییست‌ها پناه برده بودند. با این وجود گرایش‌های مدرن و معتدل کانون نشر حقایق اسلامی، نهایتاً ضدیت مراجع قدرت شیعه در مشهد را برانگیخت. به تعبیر دکتر علی شریعتی، در بحبوحه سال‌های پس از ۱۳۲۰، در حالی که روشنفکران گرایش‌های مارکسیستی داشتند و مذهب‌یون گرایش‌های مرتجعانه، روشنفکران مذهبی خود را بی‌پشتوانه و تنها می‌یافتند. محمدتقی شریعتی راه سومی میان این دو گشود.

در ابتدا تمرکز کانون بر روی مسائل آموزشی و عقیدتی بود و نگاهی اصلاح‌طلبانه و نوگرایانه به دین داشت. کانون با اعتقاد بر ریشه‌ها و اعمال عبادی مذهب شیعه به دنبال آن بود تا از مکتب شیعه، به آن صورتی که وجود داشت و به آن عمل می‌شد، راززدایی و عوام‌زدایی کند. برای رسیدن به این اهداف کانون می‌بایست از آن تصورات و اعمال مذهبی- سنتی که باعث رخوت، سستی، خرافات، و جبرگرایی می‌شد، انتقاد می‌کرد و در عین حال این امر باید به گونه‌ای صورت می‌گرفت که حساسیت مراجع قدرت شیعه در مشهد را بر نینگیزد. به باور اعضای کانون:

*«نیرویی که صرف عزاداری برای فلاکت‌ها و نابخشودنی‌های گذشته می‌شد باید برای از میان برداشتن دشواری کنونی سمت و سوی دیگری می‌گرفت.»*

به همین دلیل آیین متداول روضه‌خوانی که در آن یک روحانی با برشمردن رنج‌هایی که بر امامان شیعه در زندگی دنیوی گذشته است سعی در برانگیختن حس اندوه و همدردی حضار را داشت، در کانون انجام نمی‌گرفت و به جای آن شخصی غیر روحانی با پوشش غربی، از فلسفه، منطق و سایر مباحثی که برای رویارویی با یک کمونیست لازم بود سخن می‌گفت. همچنین تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه که در آن زمان عملی بدیع و نامعمول بود، به جای صرفاً روخوانی آن‌ها مورد تأکید قرار می‌گرفت.

در خلال نهضت ملی شدن صنعت نفت، کانون به طرفداری از دکتر محمد مصدق و آیت‌الله کاشانی برآمد و نشست‌ها، راه‌پیمایی‌ها، و اعتراض‌های سیاسی فراوانی را به سود جنبش «ملی کردن نفت» ترتیب داد. به عنوان مثال پس از روی کار آمدن دکتر مصدق، محمدتقی شریعتی رهبری جمعیتی را بر عهده گرفت که تابلو «شرکت نفت انگلیس و ایران» را از سردر دفتر آن در خیابان طبرسی مشهد پایین کشیدند و تابلو «شرکت ملی نفت ایران» را به جای آن نصب کردند.

در انتخابات مجلس هفدهم در مشهد، محمدتقی شریعتی در صدر فهرست انجمن‌های اسلامی شهر که ذیل عنوان «جمعیت مؤتلفه اسلامی» دور هم گرد آمده بودند قرار داشت. رقبای دیگر جمعیت مؤتلفه اسلامی، گروه‌های مصدقی و زمین‌داران ثروتمند بودند. محمدتقی شریعتی از سویی پیشنهاد آیت‌الله کاشانی برای تشکیل ائتلاف با زمین‌داران بزرگ را رد کرده بود و از سوی دیگر پیشنهاد گروه‌های مصدقی را برای ارائه فهرست مشترک نپذیرفته بود. در روز انتخابات روند رأی‌گیری در مشهد که هیچ بی‌نظمی خاصی در آن گزارش نشده بود، متوقف شد و از مشهد نماینده‌ای برای کسب کرسی مجلس انتخاب نگردید. به گفته یکی از اعضای نظارت بر انتخابات آزاد که بر روند رأی‌گیری در مشهد نظارت داشت، به نظر می‌رسید که دو نامزد جمعیت مؤتلفه اسلامی و دو نامزد زمین‌داران ثروتمند دارای بیشترین بخت برای کسب چهار کرسی مشهد در مجلس بوده‌اند؛ اما دولت دکتر مصدق با نگرانی از احتمال پیروزی طرفداران آیت‌الله کاشانی در مشهد، شیراز، و اصفهان که اکثریت مجلس را برای آنان به ارمغان می‌آورد، در روند انتخابات مداخله کرد. در اسفند ۱۳۳۱ که درخواست دکتر مصدق برای تمدید اختیارات اجرایی فراعادی‌اش از جانب آیت‌الله کاشانی، رئیس وقت مجلس، رد شد؛ کانون برخلاف ینش اسلامی و پشتیبانی پیشین خود از آیت‌الله کاشانی، به پشتیبانی از دکتر مصدق پرداخت. در نتیجه محمدتقی شریعتی نشان داد که هواداری او از اشخاص به خاطر پوشش یا حرفه آن‌ها نیست بلکه برای اصول و مواضعی است که آن افراد اتخاذ می‌کنند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر ضد دولت ملی‌گرای دکتر مصدق، و تا پیش از تابستان ۱۳۳۶ که کانون برای نخستین بار تعطیل شد، کانون نشر حقایق اسلامی به‌مرکز فعالیت‌های طرفداران مصدق در مشهد مبدل شده بود. پس از آنکه در سال

۱۳۳۲ نهضت مقاومت ملی که دنباله‌رو سیاست‌های مصدق بود آغاز به کار کرد، اعضای کانون به‌عضویت آن درآمدند. در تابستان ۱۳۳۶ و در پی انتشار جزوه‌ای با عنوان «نفت» که به بررسی توافقاتی ایران با دولت‌های غربی بر سر نفت می‌پرداخت، محمدتقی شریعتی و برخی دیگر از اعضای کانون دستگیر و زندانی شدند. در نتیجه فعالیت کانون نیز متوقف گردید.



تشییع جنازه مرحوم استاد شریعتی، ۱۳۶۶/۱/۲ (مهندس بازرگان، دکتر یزدی، دکتر یدالله سبحانی)

در سال ۱۳۴۱ اجازه فعالیت دوباره به کانون داده شد اما به شرط آنکه کانون تنها به عنوان سازمانی فرهنگی-مذهبی که دخالتی در امور سیاسی نداشته باشد به فعالیت پردازد. این مرحله از دوران فعالیت کانون نیز با بسته شدن نهایی آن در سال ۱۳۴۴ به اتمام رسید.

آثار زیر از محمدتقی شریعتی بر جای مانده است: «آغاز وحی»، «اصول عقاید و اخلاق شریعتی»، «امامت در نهج‌البلاغه»، «تفسیر نوین»، «تعلیمات دینی»، «چرا حسین قیام کرد؟»، «خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت»، «ز نیرو بود مرد را راستی»، «کارنامه‌ی کانون نشر حقایق اسلامی مشهد»، «مبانی اقتصادی در اسلام»، «مهدی موعود امم»، «علی شاهد رسالت»، «نیایش»، «وحی و نبوت در پرتو قرآن».

استاد محمدتقی شریعتی در ۳۱ فروردین ۱۳۶۶ درگذشت و در حرم علی بن موسی الرضا در مشهد به خاک سپرده شد. ۸۱ ناصر میناچی، در سال ۱۳۱۰ خ در تهران به دنیا آمد. او از یاران و همراهان دکتر علی شریعتی و از مؤسسان حسینیه ارشاد است و از ابتدا، و تا پایان عمر مدیریت حسینیه ارشاد را به عهده داشت. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل دولت موقت، در کابینه مهندس بازرگان سمت «وزارت تبلیغات و جهانگردی» را عهده‌دار بود و می‌گویند به خاطر تعلق خاطرش به نام حسینیه ارشاد، نام این وزارت‌خانه را به وزارت «ارشاد ملی» تغییر داد. با این حال امور مربوط به عرصه فرهنگ و هنر (تولیدات ادبی و هنری) در آن زمان زیرمجموعه وزارتخانه تحت امر او نبود و زیر نظر وزارت آموزش عالی قرار داشت.

میناچی از جمله افرادی بود که در کنار حقوقدانانی چون دکتر حسن ابراهیم حبیبی، دکتر ناصر کاتوزیان، دکتر احمد صادر حاج سیدجوادی، دکتر محمدجعفر لنگرودی و دکتر عبدالکریم لاهیجی، در تهیه پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی که دولت موقت آن را تهیه و ارائه نمود، نقش داشت.

وزارت فرهنگ و هنر بعد از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، در دولت موقت به وزارت ارشاد ملی تغییر نام داد و بعضی زیرمجموعه‌های وزارت اطلاعات و جهانگردی را هم به عهده گرفت. ناصر میناچی، اولین وزیری بود که بر مسند این وزارتخانه نشست. وزارت اما برای او که بنیانگذار حسینیه ارشاد در تهران و از کسانی بود که در تهیه پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی نقش داشتند، چندان خوش‌یمن نبود و او مدتی پس از استعفای دولت موقت، بازداشت و زندانی شد.

بعد از اشغال سفارت آمریکا در تهران، دانشجویان خط امام، ناصر میناچی را به رابطه غیرمعارف با کشور آمریکا متهم کردند. یک روز بعد از طرح ادعاهای آن‌ها در تلویزیون ایران یعنی در روز ۱۷ بهمن ماه ۱۳۵۸ وزیر ارشاد در منزل خود بازداشت شد. او ۲۴ سال بعد در مصاحبه‌ای با وب سایت خبرآنلاین گفته است:

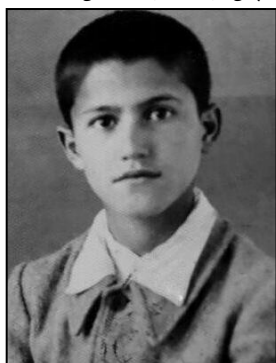
«شب ریختند خانه ما، یک فردی بود به نام آقای غفارپور که نمی‌دانم چه لجباجتی با ما داشت، ما را ممنوع‌الخروج هم کرده بود. پیش از این ماجرا یک بار خدمت امام رسیدیم و گله کردیم که ما وزیر شما بودیم، این آقا یک قاضی معمولی است ما را ممنوع‌الخروج کرده، دیگر تا شاه عبدالعظیم هم نمی‌توانیم برویم.»

بازداشت آقای میناچی با اعتراض و انتقاد اعضای شورای انقلاب بیشتر از ۲۴ ساعت دوام نیافت. او بعد از آزادی اعلام کرد که علیه دانشجویان خط امام اعلام جرم خواهد کرد مسئله‌ای که از سوی محمد موسوی خوئینی‌ها، حامی اصلی دانشجویان خط امام در آن زمان، توطئه خوانده شد و تا مدت‌ها این دو نفر رویاروی هم قرار گرفتند.

### مرگ و تدفین

میناچی بعد از تحمل یک دوره بیماری صبح روز پنجم بهمن ۱۳۹۲ در سن ۸۲ سالگی درگذشت. او وصیت کرده بود در حسینیه ارشاد دفن شود و محل قبر نیز مشخص بود و مجوز لازم نیز اخذ شده بود، اما در روز خاک‌سپاری، تشییع کنندگان با ممانعت مأموران روبه‌رو شدند و امکان خاک‌سپاری در مکانی که میناچی به عنوان مقبره برای خود طراحی کرده بود، فراهم نشد. او در نهایت در آرامستان علی‌ابن جعفر در قم به خاک سپرده شد. چند تن از فعالان سیاسی قم از جمله سعید منتظری، احمد منتظری و فاضل میبدی در مراسم خاک‌سپاری میناچی شرکت داشتند و احمد منتظری بر پیکر او، نماز میت اقامه کرد.

۸۲ **حسن محبوب** ناشر پیش‌کسوت کتاب، فرزند علی‌اکبر در پنجم تیر ۱۳۰۷ (در شناسنامه ۱۳۰۸ است) در تهران و در خانواده‌ای فرهنگی و مذهبی تولد یافت مادرش در مدرسه دخترانه طبیات که مدیریت آن با عمه‌اش بود، به شغل معلمی مشغول بود. پدرش علی‌اکبر محبوب، در رشته داروسازی دارالفنون تحصیل کرد و سپس مبادرت به تأسیس داروخانه



محببت در حوالی محله ظهیرالاسلام کرد. مادرش در مدرسه طبیات، به دختران خانواده‌های متدینی که نمی‌خواستند دخترانشان به مدارس بروند که توسط بهایی‌ها و اقلیت‌های مذهبی اداره می‌شد، تعلیم قرآن و شرعیات می‌داد. این مدرسه سپس موفق به اخذ مجوز از وزارت معارف برای تدریس دروس حساب و هندسه و دستور زبان فارسی و... نیز شد و شاگردان را برای امتحان نهایی سال ششم ابتدایی مهیا می‌نمود. این مدرسه با تقارن کشف حجاب و فوت خانم محبوب (عمه حسن آقا)، تعطیل شد.

حسن محبوب پس از تحصیلات ابتدایی، دوران متوسطه را طی کرد و با ورود به دانشگاه موفق به اخذ درجه فوق لیسانس در رشته فرهنگ و تمدن اسلامی از دانشکده الهیات دانشگاه تهران گردید.

پایان تحصیلات ابتدایی حسن محبوب، مقارن با وقایع سوم شهریور ۱۳۲۰ شد. با ورود متفقین به ایران، آزادی‌های نسبی برقرار شد و افکار و احزاب فرصت ظهور و حضور یافتند و نشر و فروش کتاب رونق یافت و حسن که پرورش یافته خانواده‌ای فرهنگی - مذهبی بود، فارغ از دغدغه‌های فرهنگی نبود و با کارهای نشر و فروش کتاب آشنا شد و طی دوران ۱۲ ساله شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که دوران تضارب آرا و افکار متضاد و سیطره نیروی چپ در جو فکری آن زمان بود، حسن محبوب در حال تحجیر بود اما به سبب ریشه خانوادگی فرهنگی که داشت به جلسات تفسیر قرآن آیت‌الله طالقانی پیوست و با خواندن کتاب راه طی شده مهندس مهدی بازرگان، و شرکت در جلسات سخنرانی انجمن‌های اسلامی، راه خود را یافت و با چاپ کتاب **عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان**، تألیف مهندس بازرگان در سال ۱۳۳۵ و با سرمایه شخصی، عملاً در ۲۸ سالگی پا به حوزه‌ی نشر گذاشت، و همین سابقه موجب شد که در بدو تأسیس شرکت سهامی انتشار در سال ۱۳۳۷، حسن محبوب نیز در عداد بانیان و هیأت مؤسسين این شرکت آقایان مهندس مهدی بازرگان، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مطهری، دکتر یدالله سبحانی و دکتر کاظم یزدی قرار گیرد. اولین مدیرعامل این شرکت

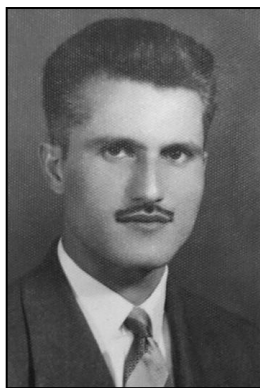
آقای دکتر کاظم یزدی بود که با مسافرت ایشان به خارج، آقای حسن محبوب به مدیرعاملی شرکت انتخاب شد و غیر از چند سالی که مهندس عزت‌الله سبحانی مدیریت عاملی این شرکت را به عهده داشت، ایشان همچنان این مسئولیت را به عهده دارد و در این سمت فعال است.

آقای محبوب کار نشر را پله پله آموخت و در این حرفه تخصص یافت و در کار چاپ و نشر حرفه‌ای عمل کرد و اکنون شرکت انتشار در عرصه نشر شش دهه است که فعالیت مستمر دارد ولی در این حوزه تک‌صدایی عمل نکرد و مردم را با آثاری که نشر داد با افکار متنوعی آشنا کرد و در حوزه‌های دینی، اجتماعی، علمی، تاریخی و ادبی با آثار متنوعی از روان‌شادان مهندس مهدی بازرگان، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مطهری، دکتر بدالله سبحانی نشر را آغاز کرد و با آثاری از دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، دکتر مجلسی و دانشمندان به نامی چون ریمون آردن، کانری کرین، کارل پوپر، استیون هاو کینگ، اسپینوزا، مقالات آلبر کامو، مری کینگ، ژرالد سپیریانی و رابرت زارتسکی ادامه و پر بار ساخت.

آقای محبوب، در حوزه کاری نیز شاگردان بسیاری را در حوزه‌ی نشر تربیت کرد آقای کاظم ملکی از نشران و مدیران فعلی نشر می‌گوید شروع کارم در شرکت انتشار و با آموزش‌های بی‌شائبه از جانب آقای محبوب مواجه بود از آموخته‌ها و دانسته‌های مرا بی‌نصیب نمی‌گذاشت. بسیار با حوصله به حرف‌هایم گوش می‌داد و همیشه پاسخی کوتاه برای پرسش‌م داشت، از حاشیه‌پردازی در سخن خودداری می‌کرد. روش نگه‌داری و تفکیک و استفاده صحیح از کاغذ و برش‌های مختلف از آن را برای صرفه‌جویی به من آموخت. طریقه نگه‌داری و چیدمان فرم‌های کتاب‌ها، نگهداری از زینک‌های کتاب، انتقال از چاپخانه به انبار شرکت، برجسب و نشانه‌گذاری و فقه‌بندی آن‌ها، همه رموز کارهایی بود که ایشان در مدت شش سالی که در خدمت ایشان بودم به من آموخت و اکنون و آینده نیز خود را دست‌پرورده آقای محبوب می‌دانم، خداوند به ایشان پایداری عنایت فرماید و پیوسته سلامت و شادان بدارد.

#### اما «جریان انحلال شرکت»

شرکت انتشار از بدو تأسیس همیشه زیر ذره‌بین خفیه‌نویسان و خبرچین‌های ساواک بود و هر از چندی مدیرعامل را به یکی از دفاتر ساواک احضار می‌کردند و توضیحاتی می‌خواستند و با پاسخ‌هایی که می‌گرفتند تا حدودی رفع مزاحمت می‌شد. یک بار، هنگامی که شرکت در طبقه سوم ساختمان سرای سبا در خیابان باب‌همايون مستقر بود، یکی از اطاق‌ها به انبار کتاب که بیشتر آنها از تألیفات آقایان مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی بود، اختصاص داشت.



بعد از ظهر یکی از روزها که آقای محبوب از منزل عازم رفتن به شرکت بود، یکی از کارکنان شرکت سراسیمه به ایشان خبر می‌دهد که امروز از طرف ساواک آمده‌اند و با مهر و موم انبار کتاب و تهیه صورت مجلس، شرکت را از فروش کتاب‌ها تا تعیین تکلیف آنها ممنوع کرده‌اند. جریان را به اطلاع آقای مهندس بازرگان که در زندان بودند، می‌رسانند و ایشان موضوع را به آقای نصرت‌الله امینی که به ملاقات ایشان رفته بود اطلاع می‌دهند. آقای نصرت‌الله امینی با تیمسار مقدم که در آن موقع

رئیس یکی از دواير ساواک بود موضوع را در میان می‌گذارد و نامبرده که مردی فهمیده و متفاوت از سایر همگان خود بود، دستور می‌دهد که رفع مزاحمت شود.

در سال ۱۳۵۳ نیز که از یک طرف اوج فعالیت‌های گروه‌های مخالف رژیم و از طرف مقابل، بگیر و ببندها و خشونت‌های ساواک و شهربانی و کمیته مشترک بود، انتشار کتابی به ظاهر در زمره‌ی ادبیات کودکان به نام «حسنک کجائی» با چاپ نفیس و تصاویر رنگی از طرف شرکت انتشار در چاپخانه ۲۵ شهریور (چاپخانه بزرگ دولتی) به چاپ رسید. شهرت و اشاعه این کتاب در حدی بود که اکثر دانش‌آموزان بسیاری از دبستان‌ها و دبیرستان‌ها اشعار کتاب را به حافظه سپرده بودند و خلاصه، کار آن تا به آنجا کشید که به دست شاه نیز رسید و شاه با عصبانیت کارمندان وزارت فرهنگ و هنر (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی فعلی) را مورد عتاب و سرزنش شاهانه قرار داده بود. این شد که آقای محبوب سرو کارش با عطارپور بازجوی ساواک (دکتر حسین‌زاده) می‌افتد و منجر به دستگیری ایشان و آقای محمد

شریف‌زاده مدیر داخلی شرکت می‌شود. عطارپور همان لحظه که آقای محجوب را می‌بینید می‌گوید من در سال ۱۳۴۲ می‌خواستم در این شرکت را ببندم اما آن موقع زورم نرسید اما اکنون توان آن را دارم. و آقای محجوب پاسخ می‌دهد: بله شما زور آن را دارید ولی ملاحظه انعکاس آن را در افکار عمومی بفرمائید. تعطیلی شرکت انتشار، به سادگی تعطیلی مثلاً یک کوره‌پزخانه آجر نیست که تبعات ناخوشایندی برای رژیم دربر نداشته باشد. در این لحظه شخصی که بعداً معلوم می‌شود بازجوی آقای حسن پرنیان مؤلف کتاب «حسنک کجائی» بوده است وارد اطاق می‌شود. عطارپور از او سرنوشت حسن پرنیان مؤلف کتاب را می‌پرسد و او می‌گوید به سه سال حبس محکوم شده است عطارپور با اشاره به آقای محجوب می‌گوید: گناهکار اصلی ناشرین این کتاب‌ها هستند و گر نه اگر این‌گونه کتابها توسط ناشران چاپ و ترویج نشود از دست مؤلف کاری بر نمی‌آید. آقای محجوب می‌گوید:

«در هر صورت ما را به بازداشتگاه برد تا به انتظار سرنوشتی که برای ما رقم زده‌اند بمانیم. فردا پس از طی تشریفات معمول و عکاسی چهره با آن‌گردن آویز کدائی ما را به اطاق بازجوئی فرستادند. از حسن اتفاق بازجو یکی از کارمندان قدیمی اداره اطلاعات شهربانی بود که امور مربوط به هیئت‌های مذهبی و مساجد و تکایا و حسینیه‌ها به ایشان محول شده بود که در آخرین سال‌های خدمت خود به سر می‌برد و اتفاقاً چندی قبل از این، به سفر حج مشرف شده و شاید تحت تأثیر تحولات روحی و معنوی آن سفر، سخت‌گیری‌ها و شدت عمل معمول در این مشاغل در او مشاهده نمی‌شد. دو سه روزی که بازجوئی‌ها ادامه داشت، ۲ نفر از همکاران ایشان که اتفاقاً از مشتریان شرکت، و مخصوصاً بسیار علاقه‌مند به آثار دکتر شریعتی بودند، تلفنی وساطت کرده بودند. در هر صورت در آخرین روز بازجوئی که در محل بازجوئی نشستیم بودیم بازجوی دیگر مقیم در اطاق که متوجه دعا خواندن زیرلبی اینجانب شده بود، به من گفت برو شکر کن پرونده تو به دست مرد خوبی افتاده، دیشب تا دیروقت ایشان با حسین‌زاده که مُصر به دادگاهی شدن شما بود، بحث می‌کرد و سرانجام او را از این امر منصرف ساخت.

پیشنهاد ایشان این بود که در مقابل تعهد به انحلال شرکت پرونده شما مختومه شود. در بدو امر قبول آن مشکل بود. در مشورتی که با آقای شریف‌زاده همکارمان به عمل آوردیم به این نتیجه رسیدیم ادامه کار شرکت کما فی‌السابق عملی نخواهد بود. اما اگر انحلال را بپذیریم شاید از راه‌های دیگری بتوانیم ادامه‌ی کار دهیم. در هر صورت، انحلال شرکت را پذیرفتیم و با مختومه شدن پرونده آزاد شدیم.

انتشار آگهی دعوت مجمع عمومی فوق‌العاده با دستور جلسه انحلال شرکت سبب آرامش خاطر حسین‌زاده و اعوان و انصارش شد. اما در مقابل موجب ناراحتی متفکران و دوستداران شرکت گردید.

دوستان و بزرگواران امثال آقایان مهندس بازرگان و مطهری با مراجعه به اینجانب برای دلجویی و احیاناً جست‌وجوی راه‌کار تجدید حیات شرکت پیش قدم بودند. آقای مطهری عملاً با مراجعه به افراد مؤثری امثال دکتر نصر و دیگران تشریک مساعی نمود. گویا در نتیجه اقدامات ایشان روزی از ساواک مرا احضار نمودند و حسین‌زاده گفت: اگر ما اجازه دهیم شرکت مجدداً به کار پردازد شرکت آمادگی همکاری با ما در نشر بعضی آثار سفارشی ما را دارد؟ من موقعیت را بسی خطرناک یافتم و همانجا به اصابت تصمیم به انحلال پی بردم بنابراین در جواب عذر خواستم و اعلام کردم اکنون شرکت انحلال یافته و دیگر ارگان تصمیم‌گیرنده‌ای در شرکت وجود ندارد. این جواب که شاید بیشتر مطلوب خاطر ایشان بود، به عائله خاتمه داد.

اما شرکت به صورت ظاهر با عنوان «شرکت انتشار در حال تسویه» به طور نیمه مخفیانه تا سال ۱۳۵۷ به کار ادامه داد و هم‌زمان با زمزمه‌های مخالفت با رژیم در پی توقف، انحلال مسکوت مانده و شرکت مجدداً به طور رسمی الی حال به ادامه کار پرداخت.

۸۳ محمد توسلی حجتی معروف به محمد توسلی، متولد ۲۵ اردیبهشت ۱۳۱۷، در محله سنگلج تهران، و در یک خانواده متوسط مذهبی با چهار برادر و دو خواهر است. پدر وی از کسبه خیابان سپه تهران بود. ریشه خانوادگی پدرش از یک سو به کاشان و از سوی دیگر به کن تهران می‌رسد. مادر وی نیز فرزند حاج آقا میرهوشی‌السادات از بازاریان قدیم تهران و از مدیران اولیه هیات بنی فاطمه بود.

دوران تحصیل دبستان و دبیرستان را در تهران گذراند و در کنار تحصیل، ضمن آشنایی با زبان عربی و معارف قرآنی، در زمینه کارهای حرفه‌ای هم فعال بود. در سال ۱۳۳۶ در رشته راه و ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد و سپس به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان در آمد و از فعالان صنفی دانشجویی و سیاسی انجمن گردید. توسلی با تشکیل جبهه‌ی ملی دوم در سال ۱۳۳۹، به عضویت در سازمان دانشجویی جبهه ملی در آمد و در دانشگاه به فعالیت پرداخت. محمد توسلی در سال ۱۳۴۰ در رشته راه و ساختمان از دانشکده فنی دانشگاه تهران موفق به اخذ درجه فوق‌لیسانس شد و پس از تشکیل نهضت آزادی ایران در سال ۱۳۴۰ به عضویت «نهضت» در آمد و همزمان، عضویت در انجمن اسلامی مهندسين را پذیرفت. عضویت و همکاری با این دو نهاد از سال ۱۳۴۰ تا کنون ادامه داشته است.

مهندس محمد توسلی در سال ۱۳۴۱ برای ادامه تحصیل در رشته دکترای حمل و نقل و ترافیک ابتدا به آلمان و سپس به آمریکا رفت و از دانشگاه ایلی نوبی (اوربانا) در گرایش راه و حمل و نقل و ترافیک، موفق به اخذ درجه «مستر» (MS) شد. سپس همراه با جمعی از اعضا و علاقمندان «نهضت آزادی ایران» در خارج از کشور، از جمله دکتر مصطفی چمران، صادق قطب‌زاده و دکتر ابراهیم یزدی، فعالیت‌های مبارزاتی خود را در سال ۱۳۴۴ در سازمان «سماح» آغاز کرد و در این راستا سفرهایی به مصر، عراق و لبنان، جهت آموزش‌های نظامی و سپس فراهم ساختن بستر لازم برای مبارزات انقلابی و مسلحانه نمود اما این برنامه و فعالیت‌ها در سال ۱۳۴۵ متوقف شد و مهندس توسلی در همان سال برای ادامه تحصیل در رشته دکترای حمل و نقل و ترافیک، مجدداً به آلمان بازگشت و در سال ۱۳۴۶، برای تهیه پایان‌نامه دکترای در خصوص شهر تهران، به ایران آمد ولی به علت فعالیت‌های سیاسی خارج از کشور ممنوع‌الخروج شد و نتوانست دوره دکترای خود را در رشته حمل و نقل و ترافیک به پایان رساند. بنابراین به عنوان مهندس مشاور در رشته راه‌سازی و ترافیک مشغول به کار شد. مهندس توسلی در سال ۱۳۴۶ در تهران ازدواج کرد. چهار فرزند او، دو پسر و دو دختر، هر یک دارای تحصیلات عالی دانشگاهی هستند و همسر وی با تحصیلات عالی دانشگاهی پس از سی سال خدمت در آموزش و پرورش اینک دوران بازنشستگی را می‌گذراند اما در پژوهش‌های قرآنی فعال است.

مهندس توسلی پس از فراغت از تحصیل از خرداد ۱۳۴۰ تا مهر ۱۳۴۱ به عنوان رئیس کارگاه لوله‌کشی در شهر قوچان فعالیت شغلی خود را آغاز کرد. سپس به آلمان رفت و از آذر ۴۱ تا تیر ۱۳۴۲ به عنوان مدیر پروژه طراحی راه در شرکت مشاورین شکلگ آلمان خدمت کرد و از تیر تا آبان ۱۳۴۳ در اداره راه ایالت ایلینوی آمریکا برای مطالعات طرح‌های تقاطع‌های غیر همسطح فعالیت می‌کرد و از تیر ۴۵ تا مهر ۱۳۴۶ در یک شرکت مهندسين مشاور حمل و نقل و ترافیک آلمان همکاری کارشناسی داشت.

مهندس محمد توسلی پس از حضور در ایران به ویژه از سال ۱۳۴۷ تا اسفند ۱۳۵۷ مدیریت پروژه و مدیریت شرکت مهندسين مشاور راه‌ور در زمینه پروژه‌های راه‌سازی با وزارت راه و ترابری و پروژه‌های شهری شهرداری تهران را به عهده داشت و در عین حال در فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و در برپایی جلسات محفل دعای کمیل فعال بود. مهندس توسلی، در سال ۱۳۵۰- سال جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی- به‌دنبال دستگیری اعضای سازمان مجاهدین خلق، وی نیز به دلیل کمک به اعضای این سازمان، به همراه اکبر هاشمی رفسنجانی و مهندس عزت‌الله سحابی دستگیر گردید، و سپس به یک سال زندان محکوم شد.

مهندس توسلی در طول سال‌های ۵۷-۱۳۵۴ در مدیریت و دیپلماسی انقلاب از فعالان برجسته آن دوران بود و در ستاد اصلی برگزاری راه‌پیمایی‌های تاسوعا و عاشورا و استقبال از امام مسئولیت تبلیغات آنها را بر عهده داشت.

مهندس توسلی در ۸ اسفند ۱۳۵۷ از طرف دولت موقت جمهوری اسلامی ایران به عنوان اولین شهردار تهران در دوران بحرانی پس از انقلاب انتخاب و پس از دولت موقت در دولت‌های شورای انقلاب و شهید رجایی نیز این همکاری تا بهمن ۱۳۵۹ ادامه پیدا کرد. مهندس توسلی در مدت ۲۲ ماه مسئولیت خود خدمات زیربنایی و اجتماعی مهمی را برای پایتخت، پایه‌گذاری و یا به اجرا درآورد: اصلاح ساختار مدیریت شهری و زمینه‌سازی برای سپردن مدیریت شهری به دست مردم از طریق شوراهای مدیریت واحد شهری، برنامه ریزی برای حل مشکل ترافیک و محیط زیست در سه مرحله اجرای طرح محدوده هسته مرکزی شهر، توسعه شبکه بزرگراهی و پیگیری اجرای پروژه مترو، طراحی و راه‌اندازی خطوط ویژه اتوبوس‌رانی شهری و توسعه خطوط اتوبوس‌رانی، راه‌اندازی و توسعه ترمینال‌های حمل و نقل بین شهری، مدیریت توسعه شهری در زمینه شهرسازی، مسکن و زمین شهری، اقدامات اجتماعی در زمینه برگزاری روز پاکسازی شهر تهران در

آخرین جمعه اسفند سال ۵۷، برگزاری اولین انتخابات شوراهای گود نشینان جنوب تهران و جابجایی آنان با همکاری شوراهای منتخب، نام گذاری خیابان‌ها و میادین شهر زیر نظر شورای نامگذاری که از شخصیت‌های مبارز و سیاسی دوران انقلاب اسلامی ایران تشکیل شده بود؛ انتقال پایانه‌های مسافربری اختصاصی شرکت‌های اتوبوسرانی برون شهری به پایانه بزرگ تازه تأسیس در جنوب تهران؛ مطالعه و اجرای بخشی از میدان میوه و تره بار شهر تهران؛ برگزاری اولین دیدار نوروزی شهر تهران در سالن یکصد هزار نفری با حضور اعضای دولت موقت با سخنرانی مهندس بازرگان؛ برگزاری اولین افطار عمومی شهر تهران در سالن ۱۲ هزار نفری آزادی با حضور نمایندگان شوراهای محلات، کارکنان شهرداری و جمعی از وزرای دولت موقت و سخنرانی آیت الله طالقانی؛ خدمات شهری شامل: توسعه بهسازی و خدمات در جنوب تهران، توسعه فضای سبز، توسعه گورستان بهشت زهرا، ساماندهی سیستم جمع آوری زباله و همچنین رویارویی با چالش‌های مدیریت بحران در داخل و بیرون سازمان شهرداری.

مهندس توسلی در طول حدود ۵۰ سال خدمات مهندسی، صدها پروژه بزرگ راه‌سازی، آسفالت، حمل و نقل و ترافیک و طرح‌های فرودگاهی را با ارائه خدمات کارشناسی و مدیریتی خویش به ثمر رسانده است و در این راستا ده‌ها مقاله، یادداشت و مصاحبه ارائه داده است.

او به زبان انگلیسی تسلط دارد و به زبان‌های آلمانی و عربی آشناست و در بسیاری از مجامع حرفه‌ای خود چون، نظام مهندسی، کانون فارغ التحصیلان دانشکده فنی دانشگاه تهران، جامعه مهندسين مشاور ایران، جامعه مهندسين حمل و نقل، انجمن مهندسين راه و ساختمان و ITE عضویت دارد و در زمینه‌های علمی و تحقیقاتی موفق به ارائه نشریاتی چون: «روسازی سنی و حفاظت رویه آن» در سال ۱۳۵۲، تهیه فصول مربوط به آسفالت دفتر مشخصات فنی عمومی در سال ۱۳۵۳، تدریس روسازی راه در دانشگاه پلی تکنیک (امیرکبیر) در سال ۱۳۴۹، تهیه جزوات آموزشی در زمینه آسفالت در سال ۱۳۵۰، کتاب بتن آسفالتی گرم، انتشارات قلم در سال ۱۳۷۲ و... شده است.

در سال‌های بعد از انقلاب مهندس توسلی علاوه بر ادامه خدمات کارشناسی در زمینه تخصصی، در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی فعالیت داشت و از جمله عضویت در شورای مرکزی انجمن اسلامی مهندسين، و عضویت در دفتر سیاسی و شورای مرکزی نهضت آزادی ایران را نیز عهده دار بوده است. بعد از درگذشت زنده یاد مهندس بازرگان و دبیر کلی زنده یاد دکتر ابراهیم یزدی او مسئولیت رئیس دفتر سیاسی نهضت آزادی را بر عهده داشت و پس از درگذشت دکتر یزدی او مسئولیت دبیر کلی نهضت آزادی ایران را بر عهده دارد.

توسلی پس از انقلاب چندین بار بازداشت شد. او در سال ۱۳۶۷ به همراه خسرو منصوریان و مهندس هاشم صباغیان در آستانه پذیرش قطعنامه ۵۴۸ شورای امنیت، و پس از صدور بیانیه هشدار نهضت آزادی ایران، به عنوان اعضای فعال نهضت آزادی به مدت ۸/۵ ماه در سلول انفرادی بازداشت شد. و سپس با عفو امام خمینی، و بدون محاکمه از زندان آزاد گردید. وی بار دیگر در سال ۱۳۶۹ و در پی امضای نامه سرگشاده به عنوان رئیس جمهور وقت - معروف به نامه ۹۰ امضایی - بازداشت شد و با رأی دادگاه انقلاب، مدت ۲ سال را در زندان گذراند. وی بار دیگر، به همراه جمع وسیع دیگری از اعضای نهضت آزادی ایران، در فروردین سال ۱۳۸۰ بازداشت شد و در دادگاه انقلاب اسلامی، به جرم براندازی قانونی به ۹ سال زندان محکوم گردید ولی پس از سپری کردن ۱۱ ماه زندان انفرادی، اجرای این احکام ظاهراً به دستور رئیس سابق قوه قضائیه متوقف گردید و مهندس توسلی، با قرار وثیقه سنگین آزاد شد.

توسلی در جریان اعتراضات مردم ایران به نتایج دهمین انتخابات ریاست در جمهوری سال ۱۳۸۸، در ۲۶ خرداد ۱۳۸۸ در محل کار خود بازداشت شد. او پیرترین زندانی سیاسی بازداشت شده در موج بازداشت فعالان سیاسی آن دوران، پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ بود. وی در سلول‌های انفرادی زندان‌های ۲۴۰ و ۲۰۹ وزارت اطلاعات زندانی گردید و پس از طی ۴۳ روز بازداشت، با کفالت، در ششم مرداد ۱۳۸۸ آزاد شد، و آقای حیدری‌فر بازپرس پرونده، پس از بازپرسی نهایی و در حضور وکیل پرونده اظهار داشت: «مسئله‌ای نیست» و پرونده مختومه اعلام گردید.

مهندس توسلی در سال ۱۳۹۰ به دنبال انتشار نامه‌ای با امضاء ۱۴۳ نفر از فعالین سیاسی به سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور سابق کشور، روز ۱۲ آبان ۱۳۹۰ مجدداً بازداشت و پس از ۶/۵ ماه حبس در سلول‌های انفرادی، با وثیقه آزاد شد و مجدداً با توسعه و تکمیل پرونده سال ۱۳۸۸ که قبلاً مختومه اعلام شده بود، در دادگاه انقلاب سال ۹۲ به ۱۱ سال زندان محکوم شده است. ایشان فعلاً آزاد است و همچنان در وظایف سیاسی، اجتماعی و صنفی تخصصی خود فعال است.



۸۴ ابراهیم یزدی، در مهرماه ۱۳۱۰، در شهر قزوین، در یک خانواده مذهبی متوسط به دنیا آمد؛ در سال ۱۳۱۶ همراه با خانواده به تهران مهاجرت کرد؛ تحصیلات ابتدایی را در دبستان‌های مولوی (بازارچه مُعَبَّر) و ادب (پشت مسجد سپهسالار)، تحصیلات متوسطه را در دبیرستان دارالفنون و تحصیلات عالی را در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۲ به اتمام رساند.

دکتر یزدی پس از اتمام تحصیل، در سی‌ام فروردین ۱۳۳۳/نیمه‌شعبان ۱۳۷۴ با سرور طلیمه دانشجوی رشته فیزیک دانشکده علوم دانشگاه تهران- که آذربایجانی تبار و فرزند میرزا باقر طلیمه از آزادی‌خواهان برجسته صدر مشروطیت و از قضات خوشنام دادگستری بود- ازدواج کرد. عاقد ایشان آیت‌الله طالقانی بودند و در ۲۱ اسفند ۱۳۳۳ مراسم رسمی ازدواجشان برگزار شد و زندگی مشترک را آغاز کردند.

دکتر یزدی بعد از فراغت از تحصیل، به مدت ۴ سال به عنوان دستیار زهرشناسی و مواد خوراکی، دستیار افتخاری دکتر فتح‌الله اعلم، در دانشکده داروسازی بود و همزمان در بخش دارویی سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و سپس به مدت ۷ سال در شرکت داروسازی تولید دارو خدمت کرد.

دکتر یزدی فعالیت سیاسی- اجتماعی و فرهنگی خود را از سال ۱۳۲۶، با عضویت در سازمان دانش‌آموزی نهضت خدایپرستان سوسیالیست و سپس در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران آغاز کرد؛ او با مجله «فروغ علم» و «گنج شایگان» (که بعد از تعطیل فروغ علم منتشر می‌شد) و هر دو ارگان انجمن اسلامی دانشجویان بودند، به عنوان عضو هیأت تحریریه همکاری نزدیک قلمی داشت. علاوه بر این، وی با نشریات «مهد علم» و «دانشجویان و دانش‌آموزان فارس» نیز همکاری می‌کرد.

در جریان نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، دانشگاه تهران به یکی از سنگرهای استوار مبارزات ملی تبدیل گردید. در آن سال‌ها، استادان و دانشجویان دانشگاه تهران، بیش از هر زمان از آزادی‌های سیاسی و صنفی برخوردار بودند. رؤسای دانشکده‌ها را استادان انتخاب می‌کردند. ریاست دانشگاه با پیشنهاد استادان انتخاب می‌شد. دانشجویان در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران متشکل بودند، و با آراء مخفی و آزاد، نمایندگان خود را انتخاب می‌کردند و سازمان دانشجویان دانشکده خود را تشکیل می‌دادند. نمایندگان سازمان‌های دانشجویی دانشکده‌ها، شورای مرکزی و هیئت دبیران سازمان دانشجویان دانشگاه تهران را انتخاب می‌کرد. قبل از سال ۱۳۳۰، حزب توده در دانشگاه تهران نفوذ عمیق و قدرت فراوان داشت و سازمان دانشجویان در کنترل کامل آنها بود. سیاست آنها از یک طرف مخالفت با ملی شدن صنعت نفت و تقابل با دکتر مصدق بود و از طرف دیگر علیه باورهای دینی و اسلامی سخت تبلیغ می‌کردند. با آغاز نهضت ملی، دانشجویان ملی، اعم از منفرد و مستقل و یا اعضای احزاب ملی و انجمن اسلامی دانشجویان، در انتخابات دانشجویی سال تحصیلی ۱۳۳۰ شرکت کردند و در اکثر دانشکده‌ها انتخاب شدند و سازمان (صنفی) دانشجویان دانشگاه تهران را تشکیل دادند. دکتر یزدی نیز از طرف دانشجویان کلاس خود با اکثریت آراء انتخاب شد. وی سپس به عضویت شورای مرکزی و از طرف شورا به عضویت هیئت دبیران انتخاب گردید.

نشریه «دانشجویان ایران» ارگان رسمی سازمان صنفی دانشجویان، و دکتر یزدی هم عضو هیأت تحریریه آن بود. فعالیت‌ها و مبارزات ملی دانشجویان دانشگاه تهران، نظیر راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات در حمایت از دولت ملی دکتر مصدق، خرید قرضه ملی و تظاهرات اعتراض آمیز ۲۷ تا ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ توسط این سازمان و احزاب ملی رهبری می‌شد.

بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و شروع فعالیت نهضت مقاومت ملی به رهبری آیت‌الله سیدرضا زنجانی، دکتر یزدی همکاری خود را با نهضت مقاومت از کمیته دانشگاه آغاز کرد و علاوه بر عضویت در کمیته دانشگاه، رابط آن کمیته با کمیته مرکزی شد و همزمان در کمیته انتشارات، مسئول انتشارات نهضت مقاومت ملی و روزنامه «راه مصدق» که زیر نظر شادروان مهندس بازرگان قرار داشت، فعالیت می‌کرد. فعالیت و همکاری یزدی در نهضت مقاومت ملی تا سال ۱۳۳۹ ادامه یافت. در طی این مدت، وی در کمیته‌های سیاسی، شهرستان‌ها و مرکزی عضویت داشت و از نزدیک با رهبران و فعالان ملی در تهران و شهرستان‌ها، از جمله آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی، آیت‌الله میرسیدعلی قمی (صدر الحفاظی)، مهندس معظمی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیت‌الله طالقانی، عباس رادینیا، رحیم عطایی، آیت‌الله حاج سیدضیاءالدین حاج سیدجواد، آیت‌الله انگجی، استاد محمدتقی شریعتی، دکتر علی شریعتی، طاهر احمدزاده و آسایش و همکاری داشت. او در برنامه‌ریزی و برپایی تظاهرات اعتراض آمیز نظیر ۱۶ مهر و ۲۱ آبان ۱۳۳۲ به هنگام محاکمه دکتر مصدق، ۱۴ تا ۱۶ آذر

به مناسبت ورود نیکسون به ایران و نیز در برگزاری مراسم تشییع و ترحیم شهدای ۱۶ آذر، در انتخابات دوره ۱۸- که هیأت مردمی نظارت بر آن به ریاست افتخاری مرحوم دهخدا و در منزل وی تشکیل جلسه می‌داد- فعالانه مشارکت داشت.

در سال ۱۳۳۵ یک گروه نیمه مخفی به نام «مکتب تربیت اجتماعی عملی» با نام مخفف «متاع»، به ابتکار مهندس مهدی بازرگان و با شرکت بزرگانی چون دکتر یدالله سبحانی، آیت‌الله سید محمود طالقانی، آیت‌الله مرتضی مطهری، احمد آرام، دکتر کاظم یزدی، آیت‌الله دکتر مهدی حائری و مهندس مصطفی کتیرایی تشکیل گردید، دکتر ابراهیم یزدی از اعضای اولیه این تجمع بود. فلسفه تجمع مذکور آن بود که روح فعالیت‌های جمعی در میان ایرانیان را، از طریق ایجاد سازمان‌های مناسب اجتماعی و اقتصادی، گسترش دهد. به ابتکار این گروه شرکت سهامی انتشار، انجمن اسلامی مهندسين، انجمن اسلامی معلمین و انجمن اسلامی پزشکان پایه‌گذاری شد. دکتر ابراهیم یزدی از مؤسسين شرکت سهامی انتشار و انجمن اسلامی پزشکان است.

از اواخر سال ۱۳۳۸ زمزمه‌هایی در جهت باز شدن جو سیاسی در ایران به گوش رسید. کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی، با بررسی این موضوع، فعالیت برای سازماندهی و راه‌اندازی مبارزات سیاسی علنی را آغاز کرد. این فعالیت‌ها منجر به تأسیس جبهه ملی دوم در تیرماه ۱۳۳۹ و فراهم کردن مقدمات مشارکت در انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی گردید. یک هیأت ۵ نفری از جمله مهندس مهدی بازرگان و دکتر ابراهیم یزدی مأمور تهیه مقدمات مشارکت مردم در انتخابات گردید. این هیأت برگزاری جلسات عمومی مردمی را که ابتدا در منازل اشخاص و سپس در محل‌های عمومی تشکیل می‌شد، برعهده داشت. دکتر یزدی در برنامه‌ریزی این گونه جلسات فعالانه مشارکت و حضور داشت.

در شهریور ۱۳۳۹/ سپتامبر ۱۹۶۰، دکتر ابراهیم یزدی برای یک دوره کوتاه مطالعات علمی و تخصصی در «تغذیه و مواد غذایی» به آمریکا رفت و سپس همسر و دو فرزندش به وی پیوستند. ولی این مسافرت به هجرت انجامید و ۱۸ سال به درازا کشید. دکتر یزدی در زمان اقامتش در آمریکا، مدتی محقق علمی دانشکده پزشکی ییلور در تگزاس بود و در هنگام ادامه‌ی تحصیل در رشته داروسازی، با بخش آسیب‌شناسی و فارماکولوژی دانشگاه ییلور هم همکاری می‌کرد و در این دوران تحقیقاتی هم در مورد سرطان کرد، تدریس هم می‌کرد و مقالات پژوهشی مهمی در این زمینه در نشریات پزشکی تخصصی به چاپ رساند.

دکتر یزدی در همان سال ورود به آمریکا (۱۳۳۹)، و در حالی که درس می‌خواند، برای تأسیس جبهه ملی ایران شاخه‌ی آمریکا به سایر رهبران و مبارزان ملی مانند دکتر علی شایگان، دکتر سیف‌پور فاطمی، دکتر نخشب، دکتر چمران و صادق قطب‌زاده پیوست. وی به سمت دبیر شورای مرکزی، عضو هیأت اجراییه و مسئول کمیته تشکیلات شاخه آمریکا انتخاب شد. در همان سال، جبهه ملی ایران شاخه اروپا تشکیل شد و ارتباط و همکاری میان دو سازمان برقرار گردید.

نشریه «ایران آزاد» به مدیریت دکتر شریعتی توسط جبهه ملی اروپا و نشریه «اندیشه جبهه» به مدیریت دکتر نخشب توسط جبهه ملی آمریکا منتشر می‌گردید. دکتر یزدی و دکتر چمران عضو هیأت تحریریه «اندیشه جبهه» بودند و مقالات متعددی از آنها در این مجله به چاپ می‌رسید. بخش عمده‌ای از فعالیت‌های جبهه ملی شاخه آمریکا، برگزاری تظاهرات و راه‌پیمایی در حمایت از مبارزات مردمی در ایران و اعتراض علیه محمدرضا شاه بود. از جمله می‌توان تظاهرات در برابر کاخ سازمان ملل متحد، تحصن در مقر سازمان ملل، تظاهرات و تحصن در برابر سفارت ایران در واشنگتن، راه‌پیمایی اعتراض به دولت آمریکا در حمایت از شاه از بالتیمور تا واشنگتن، تظاهرات اعتراض آمیز علیه محمدرضا شاه به هنگام سفر او به آمریکا. در این تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها، دکتر یزدی همه جا حضور و مشارکت فعال داشت و از جمله برنامه‌ریزان آنها بود. او در سال ۱۳۴۱، با همکاری دکتر علی شریعتی و دکتر مصطفی چمران و برخی فعالان دیگر، شاخه نهضت آزادی ایران در خارج از کشور را بنیان‌گذاری کرد.

در سال ۱۳۴۳، دکتر یزدی در تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا مشارکت کرد و از سال ۱۳۴۷ به بعد چندین دوره عضو هیأت دبیران و مسئول امور اندیشه‌های دینی در آن انجمن بود.

دکتر ابراهیم یزدی در سال ۱۳۴۴ مسئولیت رهبری سازمان مخصوص اتحاد عمل «سماع» را برعهده داشت و با همکاری دکتر مصطفی چمران و مهندس محمد توسلی، اولین پایگاه آموزش جنگ‌های چریکی و سازماندهی مخفی را در مصر تشکیل دادند که بعدها به جنوب لبنان منتقل گردید. دکتر یزدی به مدت دو سال در خاورمیانه مشغول این نوع فعالیت‌ها بود. در این دوره او روابط نزدیک و صمیمانه‌ای را با مراجع نجف، از جمله مرحوم آیت‌الله خوئی و رهبر فقید

انقلاب امام خمینی ایجاد کرد. او از سال ۱۳۴۶ همکاری با امام موسی صدر را در لبنان آغاز نمود و از سال ۱۳۵۰، با استقرار دکتر مصطفی چمران در جنوب لبنان، این همکاری توسعه پیدا کرد و منجر به تأسیس حرکت محرومین و «سازمان امل» گردید. دکتر یزدی در آموزش کادرهای اولیه سازمان امل در جنوب لبنان مشارکت داشت.

دکتر یزدی در سال ۱۳۴۶ دوباره به آمریکا برگشت و در سازماندهی دانشجویان مسلمان ایرانی در آمریکا، تحت نام «انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا- گروه فارسی‌زبان» مشارکت فعالانه و تعیین‌کننده‌ی پیدا کرد.

او در سال ۱۳۴۷ جامعه اسلامی شهر بزرگ هوستون را تأسیس و اولین مسجد در تگزاس را بنیان‌گذاری کرد. وی چندین دوره رئیس این جامعه و نماینده مسلمانان شهر بود و در فعالیت‌های متعدد فرهنگی، دینی و تبلیغاتی اسلامی در روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون شرکت فعالانه داشت و نشریه «صدای اسلامی» به زبان انگلیسی، را منتشر ساخت.

دکتر یزدی در سال ۱۳۴۸ در تأسیس انجمن اسلامی پزشکان آمریکا و کانادا مشارکت نمود و در چندین دوره عضو هیأت مرکزی آن بود. همچنین در تأسیس جامعه متخصصان و دانشمندان مسلمان آمریکا و کانادا مشارکت کرد.

از سال ۱۳۵۰ ماهنامه پیام مجاهد، ارگان نهضت آزادی خارج از کشور زیر نظر مستقیم دکتر یزدی و یک هیأت تحریریه به طور مرتب منتشر می‌شد و تا آستانه انقلاب سال ۱۳۵۷، انتشار آن ادامه داشت. علاوه بر نشریه یاد شده، نهضت آزادی در خارج از کشور، ده‌ها جلد از آثار سیاسی مبارزان داخل کشور را به فارسی و یا انگلیسی منتشر کرد و در اوج فشارهای سیاسی و خفقان در ایران و به هنگام محاکمات سری مبارزان در ایران، نهضت آزادی خارج از کشور، نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر را برای نظارت بر این محاکمات و وارد کردن فشار بر دولت ایران به منظور کاهش فشار بر مبارزان، اعزام می‌کرد که گزارش‌های بسیاری از آنان منتشر شده است.

در سال ۱۳۵۱، دکتر یزدی مؤسسه غیرانتفاعی «فیلینگ و دفتر پخش کتاب» را برای کمک به فعالیت‌های اسلامی در آمریکا تأسیس کرد. و در همین سال، رسماً و کتباً به سمت نماینده ویژه آیت‌الله خمینی در خارج از کشور، با اجازه دریافت وجوه شرعی و هزینه کردن بخشی از آن منصوب شد. در ۱۶ آذر ۱۳۵۶، با امضای ۲۹ نفر از شخصیت‌های سیاسی، دانشگاهی و حقوقی، اعلامیه تأسیس جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر ایران، منتشر شد و در همان سال دکتر یزدی به سمت نماینده آن جمعیت در خارج از کشور و رابط با سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر معرفی گردید.

در سال مذکور (۱۳۵۶)، دادستان ارتش پرونده‌ای علیه او تشکیل داد و او را به دادگاه نظامی احضار کرد و سپس ساواک دستور بازداشت او را به تمام پاسگاه‌های مرزی ایران صادر نمود. علاوه بر این، از پلیس و نیروهای امنیتی کشورهای همسایه (ترکیه و عربستان سعودی) درخواست شد که به محض ورود دکتر یزدی به این کشورها او را دستگیر و به ایران تحویل دهند.

دکتر یزدی با فعالیت در انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج از کشور، در حفظ و تعمیق هویت ایرانی-اسلامی و شکل‌گیری فکری و سیاسی هزاران جوان ایرانی که برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفته بودند، و نیز در تربیت کاردهای متعدد و متخصص نقش عمده و اساسی ایفاء کرده است. حضور فعال و مستمر دکتر یزدی در انجمن‌های اسلامی گروه‌های دانشجویی و متخصص مسلمان غیرایرانی در خارج از کشور او را با طیف وسیعی از مبارزین و فعالین جنبش‌های اسلامی در سرتاسر جهان از نزدیک آشنا ساخته است. او خود از جمله کسانی است که در ایجاد پیوندهای دینی، فرهنگی، سیاسی میان جنبش‌های اسلامی در کشورهای اسلامی نقش فعال داشته است. شخصیت‌ها و متفکرین و رهبران این جنبش‌ها، از مالزی تا سودان و الجزایر و مصر و از پاکستان، هند و لبنان و عراق، با او از نزدیک آشنا هستند و روابط و همکاری برادرانه دارند. و اکنون تعدادی از آنان جزو رهبران و دولت‌مردان برجسته کشورهای مسلمان دنیا به شمار می‌روند. همانند: رجب طیب اردوغان رئیس‌جمهور ترکیه، ماهاتیر محمد نخست‌وزیر سابق و اکنون مالزی، انور ابراهیم معاون سابق رئیس‌جمهور مالزی، حسن الترابی از دولت‌مردان سودان، و عزالدین عراقی از فعالان دموکرات در عراق. این سابقه و ارتباطات، او را یک شخصیت سیاسی، اسلامی بین‌المللی شناخته شده در جهان اسلام ساخته است. به طوری که عموماً برای مشارکت و ایراد سخنرانی در کنفرانس‌های بین‌المللی اسلامی غیر دولتی، از وی دعوت به عمل می‌آید.

صدام حسین رئیس‌جمهور عراق بنا به درخواست محمدرضا شاه در سال ۱۳۵۷ دستور اخراج امام خمینی را از عراق صادر کرد. در مهرماه ۱۳۵۷، دکتر یزدی بنا به درخواست آیت‌الله خمینی که عازم خروج از عراق شده بودند، از آمریکا به عراق رفت و چون دولت کویت از پذیرش آیت‌الله خمینی و هیأت همراه خودداری کرد، دکتر یزدی به ایشان پیشنهاد

می‌کند که به پاریس بروند و ایشان می‌پذیرند. سپس با همکاری صادق قطب‌زاده خانه‌ای در حومه‌ی پاریس، در نوفل لوشاتو تأمین می‌شود و امام در آن مستقر می‌شوند. در طی اقامت ایشان در فرانسه دکتر یزدی از نزدیک‌ترین مشاوران رهبر فقید انقلاب بود.

دکتر یزدی همراه امام به ایران آمد و در جریان انقلاب از جانب رهبر فقید انقلاب به عضویت شورای انقلاب منصوب شد و بعد از تشکیل دولت موقت در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷، معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب شد و پس از استعفای دکتر کریم سنجابی از وزارت امور خارجه، او وزیر امور خارجه گردید. دکتر یزدی در این سمت، موفق به انجام خدمات زیر گردید:

۱- تدوین و تنظیم مبانی و اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی به‌طور مشخص و روشن، و پیشنهاد آن به دولت و شورای انقلاب.

۲- تهیه و اجرای طرح تأسیس سپاه پاسداران، جهاد سازندگی، پیشنهاد طرح روز قدس، در آخرین جمعه ماه مبارک رمضان به رهبر فقید انقلاب و اعلام آن.

۳- لغو قرارداد استخدام مستشاران نظامی آمریکا و قرارداد یک جانبه سری بین ایران و آمریکا و انتشار متن کامل آن

۴- پی‌گیری جدی مطالبات ایران از آمریکا، از جمله حساب تنخواه گردان ایران در وزارت دفاع آمریکا، به مبلغ حدود ۲۳ میلیارد دلار.

۵- اعلام بلاموضوع بودن اصول ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۲۱ بین ایران و شوروی.

۶- قطع رابطه دیپلماتیک با دولت‌های آفریقای جنوبی، اسرائیل، مصر و برقراری روابط دیپلماتیک با ویتنام، لیبی، یمن جنوبی، کوبا و نیکاراگوئه.

۷- به رسمیت شناختن سازمان آزادی‌بخش فلسطین، به عنوان نماینده مردم فلسطین در سطح یک دولت.

۸- خروج ایران از پیمان سنتو، عضویت و حضور فعال در جنبش غیرمتعهدا.

۹- حضور چشمگیر و فعال در کنفرانس اسلامی.

۱۰- شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و ایراد سخنرانی در معرفی انقلاب اسلامی و دفاع از آرمان‌های ملت ایران به فارسی برای اولین بار در تاریخ سازمان.

در فاصله کوتاهی پس از آغاز گروگان‌گیری دانشجویان در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ در سفارت آمریکا، دولت موقت که در طول دوران زمامداری ۳ بار استعفا کرده بود اما هر بار بنا به دلایلی ناچار به ادامه‌ی کار شد، عزم خود را به کناره‌گیری جزم کرد و در ۱۴ آبان ۱۳۵۸ آخرین استعفای خود را با متن زیر برای امام خمینی به قم ارسال داشت:

*«با کمال احترام معروض می‌دارد پیرو توضیحات مکرر و نظر به اینکه دخالت‌ها، مزاحمت‌ها، مخالفت‌ها و اختلاف‌نظرها، انجام وظایف محوله و ادامه مسئولیت را برای همکاران و اینجانب مدتی است غیرممکن ساخته، و در شرایط تاریخی حساس حاضر، نجات مملکت به ثمر رساندن انقلاب بدون وحدت کلمه و وحدت مدیریت میسر نمی‌باشد، بدین وسیله استعفای خود را تقدیم می‌دارد تا به نحوی که مقتضی می‌دانند، کلیه امور را در فرمان رهبری بگیرند یا داوطلبانی را که با آن‌ها هماهنگی وجود داشته باشد مأمور تشکیل دولت فرمایند. با عرض سلام و دعای توفیق.»*

**مهدی بازرگان، ۵۸/۸/۱۴**

این استعفا پذیرفته شد و به دستور امام خمینی دولت شورای انقلاب (بدون داشتن نخست‌وزیر و زیر نظر رئیس شورای انقلاب، مسئول اداره‌ی امور کشور گردید.

دکتر یزدی، بعد از استعفای دولت موقت، عضویت در دولت شورای انقلاب را نپذیرفت اما طی حکمی از امام، به سمت نماینده ویژه ایشان برای رسیدگی به بحران‌ها و مسائل استان‌ها تعیین شد و در جلوگیری از گسترش جنگ فرقه‌ای و قومی در استان‌های سیستان و بلوچستان، و هرمزگان نقش کلیدی ایفا نمود. او همچنین با حکمی از امام خمینی، در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ سرپرستی مؤسسه کیهان را به عهده داشت.

دکتر یزدی در اسفندماه ۱۳۵۸ داوطلب نمایندگی مردم از تهران شد و در اولین دوره مجلس شورای اسلامی با آرای سنگینی از طرف مردم تهران انتخاب گردید و طی چهار سال، در کمیسیون‌های تحقیق، امور خارجه، بهداشت و درمان، و ویژه بازرگانی خارجی خدمت کرد. اما پس از آن صلاحیتش برای نامزدی در انتخابات دوره‌های بعدی مجلس شورای

اسلامی، توسط شورای نگهبان قانون اساسی، ظاهراً با استناد به اظهارات آیت‌الله خمینی علیه نهضت آزادی ایران، رد شد. ابراهیم یزدی، در جلد سوم کتاب خاطراتش، در صفحه ۷۳۷ در نامه‌ای به تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۶۹ خطاب به حاج احمد آقا خمینی چنین نوشته است:

«شما خوب می‌دانید که «برنامه سیاسی و اجرایی» آقای خمینی را من تنظیم کرده و ایشان تصحیح و تنقیح نمودند، که بعدها برطبق آن شورای انقلاب و دولت موقت... تأسیس گردید. شما به کسی این اتهامات پوچ و بی‌اساس را زده‌اید که طراح و مؤسس سپاه پاسداران بوده است، طراح و مبتکر «روز قدس» بوده است، طراح اصلی و اولیه برخی دیگر از نهادهای انقلاب بوده است»

دکتر یزدی پس از فعالیت مجدد و منسجم نهضت آزادی ایران در بعد از انقلاب، به عضویت شورای مرکزی و نیز به عنوان عضو و رئیس هیأت اجرایی و رئیس دفتر سیاسی انتخاب شد. او در سال‌های بعد از انقلاب تماماً در ایران زندگی کرده و متناوباً ریاست کمیته اجرایی و دفتر سیاسی نهضت آزادی ایران را به عهده داشته و دائماً از اعضای شورای مرکزی نهضت آزادی بوده است.

دکتر یزدی در سال ۱۳۶۴، در تأسیس جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت، به همراه مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی مشارکت کرد و به عنوان عضو شورای مرکزی و هیأت اجرایی آن انتخاب شد، و بعد از درگذشت زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان، در ۱۳ بهمن ۱۳۷۳، و مجدداً در اسفند ۱۳۷۵، او از طرف شورای مرکزی نهضت آزادی ایران به سمت رئیس شورا و دبیرکل، انتخاب گردید.

پس از پیروزی انقلاب و دستگیری تعدادی از سران و مقامات امنیتی، نظامی و سیاسی پهلوی، وی در کنار مهندس مهدی بازرگان برای جلوگیری از اعدام دستگیرشدگان تلاش می‌کرد و به گفته خلخاللی به آنان «در باغ سبز نشان می‌داد» صادق خلخاللی در این باره در خاطرات خود می‌گوید:

«از جمله کسانی که در همه کارها دخالت می‌کرد و بازپرس شده بود، ابراهیم یزدی بود که در دولت موقت اول معاون نخست‌وزیر و سپس وزیر امور خارجه شد.

فردای آن شب که نصیری و ناجی و رحیمی و خسروداد اعدام شدند مهندس بازرگان مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و با کمال تعجب اعلام نمود: ما از وضع دادگاه‌های انقلاب کوچک‌ترین اطلاعی نداریم.»

مسعود بهنود می‌گوید:

«در شب اول انقلاب خلخاللی قصد داشت ۳۰ نفر را اعدام کند که با پایداری [دکتر ابراهیم یزدی] فقط ۴ نفر اعدام شدند و در نهایت ۲۰ نفر از آن‌ها جان به در بردند و اکنون (سال ۱۳۹۰) هنوز سه تن از آن‌ها زنده‌اند. خلخاللی رهبران نهضت آزادی را مانع اعدام زندانیان دانسته و می‌گوید در هنگام اعدام هویدا تلفن‌های زندان اوین را قطع کرده بود تا آنان مانع از اعدام نشوند.»

دکتر ابراهیم یزدی در گفت‌وگویی تصویری، نقش خود در اعدام امرای ارتش را تکذیب می‌کند و ماجرای آن شب را این‌گونه روایت می‌کند:

«ساعت ۹ - ۳۰: ۹ شب بود، من منزل پدر بودم (خیابان عین الدوله، ایران فعلی رو به روی مدرسه علوی). سید حسین خمینی آمد عقب من که بابا گفتند شما بیا. رفتم دیدم گوش تا گوش آقایان نشسته‌اند. خلخاللی، عراقی، اشراقی، سید احمد، تراقی بودند. آقای خمینی از من پرسید «داستان چیست؟» گفتم: «من اطلاعی ندارم داستان از چه قرار است» گفتم: «می‌گویند ۲۴ نفر را برده‌اند پشت‌بام مدرسه رفاه می‌خواهند اعدام کنند.» من گفتم: «چه کسانی هستند؟» آقای خلخاللی که روزنامه اطلاعاتی دستش بود در حاشیه‌اش اسامی این ۲۴ نفر را نوشت و شروع کردند یکی، یکی پرسیدن. گفتم: «آقا هیچ بحثی نیست که این‌ها در آن رژیم مرتکب جنایت شده‌اند؛ ولی قرآن و اسلام به ما می‌گوید که اگر مرغی را می‌خواهی بکشی شرایط دارد، چه طور می‌خواهید، انسان‌هایی را به هر دلیلی بکشید بدون این که شرایط رعایت شود.

اول این که نصیری رئیس ساواک بوده باید محاکمه شود شما این را ببرید در استادبوم آزادی یک

دادگاه علنی برگزار شود. در روزنامه‌ها آگهی بدهید و فرم‌هایی چاپ کنید که تمام کسانی که در طی این ۲۵ سال توسط ساواک بازداشت شدند، و عزیزانشان را کشتند، همه بیایند عرض حال بدهند و اعلام جرم بکنند علیه ساواک و رئیس آن که مسئول هست، [نگذارید] در حضور خبرنگاران نصیری سوگواری راه بیندازد. اما در برابر توضیح اول من [امام خمینی] استاد کردند به حرف‌های رحیمی. گفتند: «اینها متنیه نیستند، اینها باور نمی‌کنند انقلاب شده و احتمال هست که این‌ها بیایند مدرسه رفاه و این تشکیلات را بمباران کنند. بهتر است، برای این‌ها که ما از آن‌ها، زهرچشم بگیریم این چهار نفر را ببرند و اعدام بکنند.»

برای آن چهار نفر نه خلخال حکمی صادر کرد و نه شخص دیگری، شخص آقای خمینی گفت: «من به عنوان حاکم شرع می‌گویم این چهار نفر را ببرید و بکشید.»

دکتر ابراهیم یزدی در جوابیه‌ای سخنان آذربیزین در ماجرای لغو قراردادهای نظامی، آن‌ها را تکذیب کرد و لغو قرارداد فوق و اقلام نظامی بیشتری را با شرح جزئیات کامل، به دولت بختیار نسبت داد. او در این جوابیه می‌نویسد:

«یک روز قبل از معرفی آقای مهندس بازرگان به عنوان نخست‌وزیر، دولت بختیار طی تفاهم‌نامه‌ای نه تنها قرارداد خرید هواپیماهای اف ۱۶ بلکه اقلام دیگری را هم لغو کرد، که اخبار آن در روزنامه‌های یومیه ایران منتشر شد و در منابع متعدد هم درباره آن نوشته شده است.»

دکتر یزدی، وزیر امور خارجه دولت موقت، روز ۱۰ شهریور ۱۳۵۸ در حاشیه اجلاس سران جنبش عدم تعهد در هاوانا پایتخت کوبا، با صدام حسین، رئیس‌جمهور وقت عراق دیدار و گفت‌وگو کرد. نشریات وقت محوره‌های دیدار و گفت‌وگوی یزدی با صدام را پیرامون مسائل مربوط به خوزستان، کردستان و تبلیغات مطبوعاتی دو کشور عنوان کردند و به نقل از یزدی نوشتند فضای حاکم بر کنفرانس و صراحت در بیان مسائل از جانب دو کشور رضایت‌بخش و این دیدار، سازنده بوده است. این دیدار با وساطت و درخواست درخواست رئیس‌جمهور الجزایر [شادلی بن جدید] در ویلای محل اقامت صدام صورت گرفت. علاوه بر صدام حسین، سفیر عراق در سازمان ملل متحد و سعدون حمادی وزیر امور خارجه عراق نیز حضور داشتند. از ایران علاوه بر دکتر یزدی، آقایان حسین لواسانی، دکتر منصور فرهنگ و یک نفر دیگر از اعضای هیئت شرکت داشتند. دکتر یزدی ۳۵ سال پس از این دیدار، در مهر ماه ۱۳۹۳ برای نخستین بار متن کامل گفتگوی خود با صدام را منتشر کرد.

دکتر یزدی در سال ۱۳۶۴ به همراه مهندس مهدی بازرگان و دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی؛ و در سال ۱۳۷۶ به همراه مهندس عزت‌الله سحابی و مهندس علی‌اکبر معین فر به دعوت دکتر یدالله سحابی در انتخابات مجلس شورای اسلامی نام‌نویسی کرد که رد صلاحیت شد. همچنین در سال ۱۳۸۴ در حالی که رد صلاحیتش تقریباً قطعی دانسته می‌شد، از سوی نهضت آزادی ایران نامزد انتخابات شد. وی پس از ثبت نام گفت:

«همه شهروندان باید به قانون «الترام» داشته باشند هر چند به آن «اعتقاد» نداشته باشند. ما به دنبال تغییر در ساختارهای حقیقی هستیم نه ساختارهای حقوقی... ما با ثبت نام خودمان بار دیگر به حاکمان فرصت می‌دهیم که راه حلی برای رفع بحران‌های موجود بیندیشند.»

دکتر ابراهیم یزدی در فرم انتخاباتی خود، واژه «اعتقاد» را در عبارت «اعتقاد به مبانی قانون اساسی» خط زده و عبارت «الترام» را جایگزین کرده بود. او در گفت‌وگویی که با حسین دهباشی در برنامه «خشت خام» داشت، گفت که هیچ‌گاه در انتخابات ریاست جمهوری نامزد نشده است.

دکتر ابراهیم یزدی پیش از برگزاری اجلاس سران سازمان کنفرانس اسلامی در تهران (۱۳۷۶/۹/۱۶)، یک هفته بازداشت شد اما پس از آزادی، برخی سران کشورها همراه با اسکورت خود در منزل وی با او دیدار کردند که بازتاب وسیعی در رسانه‌های بین‌الملل داشت و جایگاه را در عرصه سیاسی جهان اسلام نشان داد. همین موضوع نیز باعث شد که به رغم آن‌که وی بازداشت می‌شد، عمدتاً این بازداشت‌ها کوتاه‌مدت باشد، گرچه پس از اعتراضات جنبش سبز، وی برای چندین ماه در بازداشت به سر برد.

در تاریخ ۷ دی ۱۳۸۸ و در پی حوادث عاشورای ۱۳۸۸، مأموران امنیتی ساعت ۳ بامداد با مراجعه به منزل دکتر ابراهیم یزدی، او را بازداشت و به زندان اوین منتقل کردند. وی که از کپولت سن و سرطان پروستات رنج می‌برد و تحت

درمان بود، نیاز به مراقبت مستمر پزشکی و درمانی داشت. در پی این اقدام جامعه اسلامی هوستون که شامل سیصد هزار عضو از مسلمانان است، در نامه‌ای به آیت‌الله سید علی خامنه‌ای (رهبر جمهوری اسلامی ایران)، محمود احمدی‌نژاد (رئیس‌جمهور)، علی لاریجانی (رئیس مجلس شورای اسلامی) و محمد خزاعی (نماینده‌ی وقت ایران در سازمان ملل متحد)، خواهان آزادی فوری و بدون قید و شرط دکتر ابراهیم یزدی و دیگر مخالفان مسلمان در بند شد. همچنین فعالان ملی - مذهبی مانند مهندس ابوالفضل بازرگان، محمد بسته‌نگار، دکتر حبیب‌الله پیمان، دکتر غلامعباس توسلی، رضا رئیس طوسی، مهندس عزت‌الله سبحانی، مهندس هاشم صباغیان، دکتر احمد صدرحاج سیدجواد، اعظم طالقانی، دکتر نظام‌الدین قهاری، و مهندس علی‌اکبر معین‌فر، با ابراز نگرانی از اوضاع جسمی دکتر ابراهیم یزدی، طی نامه‌ای نوشتند:

*«به عنوان یک امر اخلاقی و صرفاً از جهت رعایت حقوق انسانی، امکان آزادی ابراهیم یزدی را با هدف ادامه درمان او فراهم کنند.»*

در پی صدور اجازه مرخصی، وی برای انجام عمل قلب باز، از زندان اوین به بیمارستان منتقل گردید. دکتر یزدی مجدداً در روز جمعه ۹ مهر ۱۳۸۹ به اتهام شرکت در نماز جمعه غیرقانونی در اصفهان بازداشت شد. ایرنا گزارش کرد که ابراهیم یزدی در حین برپایی یک نماز جمعه ویژه اعضای حزب نهضت آزادی در اصفهان، به همراه هاشم صباغیان و سید علی اصغر غروی دستگیر شده است. به گفته مقامات انتظامی این نماز جمعه به اقدام فعالان فرقه وهابیت برپا شده بود. به گزارش بی‌بی‌سی به نقل از شاهدان عینی، دکتر یزدی و مهندس صباغیان در آن روز برای شرکت در مراسم ختم یکی از اعضای نهضت آزادی به شهر اصفهان سفر کرده بودند و هنگامی که برای استراحت به منزل یکی از دوستان خود [دکتر علی اصغر غروی] رفته بودند، بازداشت شدند. رسیدگی به پرونده نماز جمعه غیرقانونی به قاضی صلواتی سپرده شد و او از پذیرش وکیل دکتر ابراهیم یزدی خودداری کرد. گفتنی است که او در آن زمان سالمندترین زندانی سیاسی ایران بوده است.

بازداشت وی با اعتراضات داخلی و خارجی روبه‌رو شد از جمله سیصد هزار تن از مسلمانان آمریکا طی بیانیه‌ای خطاب به رهبران ایران خواستار آزادی وی شدند. همچنین بیش از ۱۳۰ روشنفکر معروف از جمله نوام چامسکی، یورگن هابرماس و اسلاوی ژیتک در نامه‌ای سرگشاده خواستار آزادی او شدند. دکتر یزدی پس از بازداشت به خانه امن وزارت اطلاعات منتقل گردید و یک بار نیز شایعه درگذشت وی منتشر شد. مهندس عزت‌الله سبحانی علت دستگیری وی را اطلاعات زیاد وی پیرامون رویدادهای انقلاب می‌داند. دکتر ابراهیم یزدی در ۲۹ اسفند ۱۳۸۹ از زندان آزاد شد. پس از آزادی، خبرگزاری جمهوری اسلامی مدعی استعفای او از دبیر کلی نهضت آزادی و چندی بعد مصاحبه‌ای را به نقل از وی منتشر کرد که خانواده‌اش و رسانه‌ها بر تحمیلی و تحریف شده بودن آن تأکید کردند.

در پی انتشار نامه‌ای از دکتر ابراهیم یزدی به «راشد الغنوشی» رهبر جنبش تونس، و امضای نامه ۱۳۴ امضایی فعالان سیاسی از سوی دکتر یزدی خطاب به محمد خاتمی، دکتر ابراهیم یزدی در ۱۱ آبان ۱۳۹۰ به شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب اسلامی احضار شد. پیش از این نیز بازجویان وزارت اطلاعات ساعتها از دبیرکل نهضت آزادی بازجویی کرده بودند. وی در صبح ۱۱ آبان ۱۳۹۰ در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب اسلامی به ریاست قاضی صلواتی به سه اتهام: اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور، فعالیت تبلیغی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران، و تأسیس و هدایت نهضت آزادی ایران محاکمه شد و در دی ماه ۱۳۹۰ به هشت سال زندان محکوم گردید.

دکتر یزدی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲، با حمایت از دکتر حسن روحانی نامزد انتخابات ۱۳۹۲، در پاسخ به سؤال تحریم کردن انتخابات توسط او، گفت:

*«مگر ما مفتی هستیم که فتوا بدهیم انتخابات را تحریم کنیم. نهایتاً می‌توانیم بگوییم ما شرکت نمی‌کنیم.»*

ابراهیم یزدی طی مصاحبه‌ای که سال ۱۳۹۳ با وی شد گفت:

*از آقای روحانی انتظار معجزه نداشتیم برای اینکه آقای روحانی وارث نابسامانی‌های بسیاری است که از دولت گذشته باقی مانده است.»*

دکتر یزدی در مورد رابطه با آمریکا نیز گفت:

*«دولت در عرصه سیاست خارجی تابوی مذاکره با آمریکا را شکسته است. باید بگوییم که در عالم*

سیاست نه دوست دائم و نه دشمن دائم داریم، و قهر نیز تا روز قیامت معنی ندارد.»

دکتر یزدی، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۶ نیز همانند انتخابات سال ۱۳۹۲ از دکتر حسن روحانی نامزد میانه‌رو حمایت کرد. او در این باره اعتقاد به جمهوری پنجم دارد و اینکه بقای همه ما به انتخاب روحانی وابسته است و هیچ آلترناتیو دیگری ندارد.

دکتر یزدی، از کحولت سن و سرطان پروستات رنج می‌برد. او بعد از زندان‌های متعدد به بیماری قلبی، آلزایمر و سرطان پانکراس مبتلا شد و در سال‌های اخیر تحت درمان بود. یزدی که در دی ماه سال ۱۳۹۵ قصد داشت برای انجام عمل جراحی به ایالات متحده آمریکا سفر کند، برای صدور روادید با مخالفت سفارت آمریکا مواجه شد و به علت شرایط جسمانی، در شهر ازمیر ترکیه تحت عمل جراحی قرار گرفت. وی در دو هفته آخر عمرش به علت وخامت حال عمومی، پس از عمل جراحی بستری بود و در واپسین ساعات روز پنجم شهریور ۱۳۹۶، در سن ۸۵ سالگی در ازمیر ترکیه درگذشت. در اقدامی جالب توجه، دکتر حسن روحانی رئیس جمهوری اسلامی ایران، بلافاصله پس از اعلام خبر فوت دکتر یزدی، این رخداد تلخ را تسلیت گفت. روحانی در این پیام از یزدی با عنوان پیشگام مبارزه با استبداد، یاد کرد.

\* \* \*

دکتر یزدی تألیفات علمی و مقالات سیاسی، اجتماعی و اسلامی متعددی دارد. وی در دوران اقامت در آمریکا، با گذراندن دوره‌های تخصصی ویژه در مراکز معتبر علمی، فوق تخصص در رشته ژنتیک مولکولی را دریافت کرد. او طی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴ در دانشگاه فرلی دیکسون (نیوجرسی) و در سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ در دانشکده پزشکی بیلور واقع در مرکز پزشکی تگزاس (هوستون)، به کار تدریس و پژوهش در شناخت مولکولی سرطان پرداخت. از وی مقالات متعدد تحقیقاتی و تخصصی در مجلات معتبر علمی جهان به چاپ رسیده است. وی همچنین سال‌ها مسئول آزمایشگاه‌های زهرشناسی، میکروب‌شناسی، انگل‌شناسی و ایمینولوژی بیمارستان وی-ای، وابسته به دانشکده پزشکی بیلور بود. دکتر یزدی در رشته تخصصی خود، ژنتیک مولکولی، و سایر موضوع‌های علمی چندین کتاب به زبان فارسی (نظیر مبانی ژنتیک مولکولی، تغییرات جهشی درباره ژنتیک و جهان شگفت‌انگیز مغز) نگاشته است که مورد استفاده متخصصان و دانشجویان می‌باشد. علاوه بر این از او مقالات و کتاب‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی متعددی نظیر: **شورش گری و ضدشورشگری، جنگ بی‌پایان آمریکا، در تدارک ویتنام‌های دیگر، خدا در ناخودآگاه انسان و چالش‌ها و بحران‌های جنبش‌های اسلامی** در آمریکا چاپ و منتشر شده است. از دکتر یزدی پس از انقلاب نیز کتاب‌های بسیاری با زمینه‌های علمی، اجتماعی، و دینی و سیاسی در ایران چاپ و منتشر شده است که براساس سال انتشار به شرح زیر است:

- با یاد پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، ۱۳۵۹ (۱۳۵۹) • دو مقاله درباره اقتصاد اسلامی، (۱۳۵۹)
- هفت اسفند ۱۳۵۹، سخنرانی چهارتن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی، (۱۳۶۰)
- بررسی سفر هایزر در ایران، (۱۳۶۲)
- آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها (گزارش تحلیلی انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷)، (۱۳۶۳)
- مبانی ژنتیک مولکولی (انتشارات اطلاعات)، (۱۳۶۴)
- تغییرات جهشی در مواد ژنتیک، (۱۳۶۵) • نفت در جهان اسلام، (۱۳۶۵)
- جهان شگفت‌انگیز مغز، (۱۳۷۲) • سه جمهوری، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۸
- مقاومت در زندان: خاطرات شادروان عباس را دنیا، از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳، (۱۳۷۸)
- خطی در دریا یا مرج البحرين، (۱۳۷۹) • خاک‌های رسی و پیدایش حیات، (۱۳۸۰)
- کالبدشکافی توطئه، بررسی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، (۱۳۸۱) • دکترین امنیت ملی، (۱۳۸۲)
- امام حسین (ع) و مبانی مشروعیت حکومت، (اسفند ۱۳۸۲)
- جنبش دانشجویی ایران، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰، (۱۳۸۳) • یادنامه شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران، (۱۳۸۳)
- کامیابی‌ها و ناکامی‌های مجلس اصلاحات، (۱۳۸۴) • خودشیفتگی، عوارض و درمان، (زمستان ۱۳۸۵)
- یاد خدا و سلامتی روان، (خرداد ۱۳۸۶) • دانستی‌هایی درباره سرطان پروستات، (۱۳۸۶)
- روشنفکری دینی و چالش‌های جدید، (۱۳۸۷) • بیماری‌های قلب آدمی (۱۳۸۷)
- شصت سال صبوری و شکوری، (جلد اول ۱۳۹۴، جلد دوم ۱۳۹۴)



• تأملاتی در آیات مبارکه قرآن کریم، (۱۳۹۶) • شش مقاله، (۱۳۹۶) • بازرگان اسوه تقوی و صداقت، (۱۳۹۶)

۸۵ مهدی بهادری‌نژاد، در ۲۲ مرداد ۱۳۱۲ در تهران زاده شد، تحصیلات متوسطه را در دبیرستان البرز تهران گذراند و در سال ۱۳۳۱ تحصیلات دانشگاهی را در رشته مهندسی مکانیک در دانشکده فنی دانشگاه تهران آغاز کرد و در سال ۱۳۳۵ با کسب رتبه اول، فارغ‌التحصیل شد. وی مدتی در یک شرکت مهندسی مشاور در تهران مشغول به کار شد و سپس با استفاده از بورس تحصیلی دولتی، به آمریکا رفت و پس از کسب مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه ویسکانسین، مدرک دکتری را از دانشگاه ایلینوی در سال ۱۳۴۳ دریافت کرد. او پس از اخذ دکتری، برای دو سال در آمریکا به تدریس پرداخت و سپس به ایران بازگشت. و در دانشگاه شیراز به تدریس مشغول شد و در سال ۱۳۵۱ به مرتبه استادی رسید.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مهندس بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت انقلاب، جهت مشارکت مردم در تدوین سیاست‌های درازمدت توسعه و تکامل کشور، سمت وزیر مشاور در طرح‌های انقلاب را ایجاد نمود و اساسنامه شورای عالی طرح‌های انقلاب را در ۱۳۵۸/۱/۸ به تصویب هیأت وزیران رساند و اعضای آن را مشخص کرد تا زیر نظر و به ریاست دکتر یدالله سجایی وزیر مشاور در طرح‌های انقلاب وابسته به نخست‌وزیری، مشغول خدمت شوند. مهندس بازرگان سپس دکتر بهادری‌نژاد شاگرد قدیمی خود را از دانشگاه شیراز به نخست‌وزیری فراخواند تا در دفتر طرح‌های انقلاب، زیر نظر دکتر سجایی خدمت کند.

در دفتر طرح‌های انقلاب، ۵۲۰ طرح یا پیشنهاد در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، فضایی و زیربنایی، با همکاری ۱۲۵ نفر از استادان دانشگاه‌ها، متخصصان، صاحب‌نظران و صنعت‌گران و کشاورزان کشور، با صرف حدود ۴۰۰۰ ساعت کار، به صورت شورایی بررسی شد و گزارش مقدماتی در مرداد ۱۳۵۸ در اختیار صاحب‌نظران قرار گرفت، و نیز تمام گزارش جهت اطلاع عموم در چند شماره روزنامه کیهان چاپ و منتشر شد. و در نهایت نظرات مأخوذه در ۸ شورای تخصصی کار بررسی گردید و گزارش نهایی در بهمن ۱۳۵۸ در نسخی محدود در اختیار اعضای شورای انقلاب و چند نفر از صاحب‌نظران قرار گرفت و نظرات اخذ شده در تدوین نهایی ملحوظ شد و گزارش نهایی به دبیری دکتر بهادری‌نژاد، در اردیبهشت ۱۳۵۹ با عنوان «سیاست‌های توسعه و تکامل جمهوری اسلامی ایران» در ۲۵۵ صفحه توسط معاونت اداری نخست‌وزیری چاپ و منتشر شد.

دکتر مهدی بهادری‌نژاد پس از استعفای دولت موقت تا به انجام رسیدن گزارش نهایی «سیاست‌های توسعه و تکامل جمهوری اسلامی ایران» در اردیبهشت ۱۳۵۹، در نخست‌وزیری ماند و سپس به دانشگاه شیراز بازگشت و مشغول تدریس شد و پس از هفت سال تدریس، در سال ۱۳۶۶ به دانشگاه صنعتی شریف منتقل گردید و از آن زمان تا کنون در این دانشگاه به آموزش و پژوهش مشغول بوده است. ایشان مسئولیت‌های علمی متعددی را به شرح زیر به عهده داشته است:

- معاون تحصیلات تکمیلی دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۰
- عضو هیئت مؤسس انجمن علمی انرژی خورشیدی ایران، ۱۳۷۲
- رئیس انجمن انرژی خورشیدی ایران، ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۷
- رئیس انجمن مهندسان مکانیک ایران، ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۸
- عضو هیئت امنای دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۳
- معاون پژوهشی فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران

دکتر بهادری‌نژاد، علاوه بر دانشگاه‌های شیراز و صنعتی شریف، به مدت ۱۲ سال در سه دانشگاه در آمریکا و یک دانشگاه در کانادا به تدریس و تحقیق پرداخته است. همچنین وی معادل ۳ تابستان در دو مرکز تحقیقاتی در اتریش و ایتالیا فعالیت پژوهشی داشته است.

دکتر مهدی بهادری‌نژاد، جهت ارائه مقالات تحقیقاتی و ایراد سخنرانی در کنفرانس‌ها و سمینارهای بین‌المللی، یا بازدید از فعالیت‌های پژوهشی، بیش از ۱۳۰ بار به ۳۴ کشور جهان مسافرت نموده است. همچنین وی در سال ۱۳۸۰ و در اولین دوره انتخاب چهره‌های ماندگار، به عنوان چهره ماندگار کشور انتخاب شد.

در کارنامه دکتر مهدی بهادری‌نژاد بیش از ۱۰۰ مقاله علمی به زبان‌های انگلیسی و فارسی، تألیف دو جلد کتاب علمی - عرفانی به زبان‌های فارسی، انگلیسی و اسپانیایی، یک کتاب عرفانی به زبان فارسی و سه کتاب دیگر در زمینه مهندسی

مکانیک به زبان فارسی دیده می‌شود.

دکتر بهادری‌نژاد در ۳۰ خرداد ۱۳۸۵، در مراسمی که در کتابخانه ملی ایران برگزار شد، توسط فرهنگستان علوم به عنوان چهره برجسته علمی برگزیده شد و نشان درجه یک دانش و لوح سپاس فرهنگستان توسط رئیس جمهور به وی اعطا گردید وی از اعضای پیوسته فرهنگستان علوم ایران و از چهره‌های ماندگار ایران و دارای نشان درجه یک دانش است. وی یکی از ۱۲۵ نفر از استادان دانشگاه صنعتی شریف بود که طی بیانیه‌ای در ۵ خرداد ۱۳۸۸، خواستار تبلور عقلانیت در مدیریت کشور و مشارکت فعال در انتخابات شدند. در این بیانیه از خارج کردن تدریجی متخصصان باتجربه از دایره تصمیم‌گیری، تکیه بر شعارهای عوام‌پسند، نظیر مبارزه با مافیا و مظلوم‌نمایی با وجود در اختیار داشتن تمام ابزار قدرت، تحقیر مردم و سعی در تطمیع آنان به نام عدالت‌طلبی از خزانه ملی، شکستن حرمت بزرگان و اندیشمندان و همچنین سوءاستفاده از احساسات پاک دینی و عدالت‌طلبانه مردم در جهت فعال کردن شکاف‌های فرهنگی و طبقاتی، با ایجاد تضاد و تفرقه در سطح ملی و... انتقاد شده بود.

۸۶. **الله‌یار صالح آرانی** در ۱۲۷۶/۲/۲۷ در آران و بیدگل به دنیا آمد. پدرش میرزا حسن خان مبصرالممالک نایب‌الحکومه آران، بیدگل و نوش‌آباد بود. پس از اتمام تحصیلات مقدماتی برای ادامه تحصیل به کالج آمریکایی‌ها (دبیرستان البرز) رفت. الله‌یار در جوانی مترجم سفارت آمریکا در تهران بود و در این منصب با احمدشاه ملاقات نمود و نقش کوچکی در تصویب نشدن قرارداد پنهانی ۱۹۱۹م/۱۲۹۸خ (وثوق‌الدوله) میان دولت بریتانیا و ایران ایفا نمود. داور ابتدا او را به وزارت عدلیه و سپس به مالیه برد.

الله‌یار صالح در وزارت مالیه به ریاست کل انحصارات دخانیات منصوب شد و از آنجا به ریاست کل گمرک انتقال یافت. همزمان، در موارد مرتبط نیز طرف مشورت داور- که در دو کابینه فروغی و جم وزیر مالیه بود- قرار می‌گرفت. پس از خودکشی علی‌اکبر داور در ۲۰ بهمن ۱۳۱۵، از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۹خ، در همه کابینه‌هایی که تشکیل شد به الله‌یار صالح در وزارت مالیه مناصب مختلفی واگذار گردید و پس از منصوب شدن رضاقلی‌خان امیرخسروی به «وزارت مالیه»، بار دیگر معاونت آن به الله‌یار صالح رسید. امیرخسروی تأکید رضاشاه بر وزارت مالیه را به اطلاع صالح رساند که اعلی‌حضرت هر پیشامدی در وزرات دارایی را از چشم ما خواهند دید. الله‌یار صالح تا اواسط بهمن ۱۳۱۹ در این سمت باقی ماند اما به دلیل اختلاف میان رضاشاه، وزیر کشور و صالح بر سر چگونگی تنظیم بودجه کشور، او از معاونت کناره‌گیری کرد.

صالح بعد از کناره‌گیری از کار، مدتی را در تهران، خرمشهر و کاشان گذراند؛ اما تمایل رضاشاه برای برقراری ارتباط با آمریکا باعث شد که دوباره به کار فرا خوانده شود و به عنوان سفیر ایران به آمریکا برود و طرح قرارداد تجاری اقتصادی ایران و آمریکا را تنظیم کند. اما با ورود متفقین به ایران و سقوط رضاشاه، دوره‌ی سفارت صالح در آمریکا کوتاه گردید و به تهران فراخوانده شد.

الله‌یار صالح در بازگشت به تهران با محمدرضا شاه ملاقات کرد. شاه به صالح تأکید کرد که پدرش سفارش کرده از راهنمایی صالح استفاده کند. در ابتدا صالح به ریاست بانک رهنی ایران رسید و در هنگام تصدی این پست به هندوستان سفر کرد. او در کابینه دوم ساعد و سپس در کابینه ابراهیم حکیمی وزارت دادگستری را عهده‌دار بود او در این دوران، هیأتی سه نفره را برای رسیدگی به وضعیت قضات دادگستری تشکیل داد.

اولین تجربه الله‌یار صالح در کسوت وزارت به کابینه احمد قوام و وزارت دارایی وی مربوط می‌شود. او در این سمت چند برخورد جزئی با قوام داشت که مهم‌ترین آنها به مخالفت صالح با اعزام دکتر علی‌امینی به آمریکا مربوط می‌شود. بعدها در کابینه علی‌سهیلی با همین سمت و در کابینه‌های ساعد مراغه‌ای و ابراهیم حکیمی با سمت وزیر دادگستری به کار مشغول شد.

**در فعالیت‌های حزبی**، الله‌یار صالح ابتدا در کسوت عضوی ساده به حزب ایران پیوست و بعدها رهبری این حزب را در دست گرفت. در ۱۳۲۴خ، حزب ایران در یک اشتباه سیاسی به رهبری وی با حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان ائتلاف کرد؛ ولی به زودی به این اشتباه پی برد. حزب ایران به رهبری او در سال ۱۳۲۸ با ائتلاف با احزاب آزادی مردم ایران، نهضت سوسیالیست‌های خداپرست، پان‌ایرانسم، زحمتکشان ایران و چند سازمان ملی دیگر، جبهه ملی ایران را به

رهبری دکتر محمد مصدق تشکیل دادند. صالح در انتخابات مجلس شانزدهم از طرف مردم کاشان به نمایندگی انتخاب گردید و از جمله یاران و همکاران نزدیک مصدق شد. صالح در خاطراتش می‌نویسد:

«در دوران دو ساله نمایندگی بیشتر اوقات اینجانب در راه ملی شدن صنایع نفت و استیفای حقوق از دست‌رفته ایران و اداره نمودن کمیسیون مختلط نفت که ریاست آن به اینجانب تفویض شده بود، مصروف گردید.»

الله‌یار صالح در سال ۱۳۳۰ در کابینه مصدق وزیر کشور شد و انتخابات دوره هفدهم را برگزار کرد. در شهریور ۱۳۳۱ از طرف دکتر مصدق به عنوان سفیر به آمریکا رفت تا مناسبات دو کشور را بهبود بخشد و در مناقشه نفت، مانع از جانبداری آمریکا از انگلستان گردد.

صالح در این دوران تلاش کرد شرکت‌های نفتی بی‌طرفی را به خرید نفت ایران متقاعد کند و در روزهای آخر کابینه مصدق، تلاش کرد که مقامات آمریکا را از فکر اقدام علیه دولت ایران منصرف کند، او در بخشی از گزارش خود به نخست‌وزیر آورده بود:

«بعد از عدم موافقت دولت ایران با آخرین پیشنهاد دولت انگلستان، روسای درجه اول آمریکا ظاهراً از خود یک نوع حالت خشم و عصبانیت نسبت به ایران ابراز می‌دارند و به جای این که به دلسوزی و همدردی مشکلات ما را در نظر بگیرند و راه چاره‌ای برای آن بیابند، بیشتر از یک طرف رویه بی‌اعتنایی پیش گرفته و از طرف دیگر هر وقت فرصتی به دست می‌آید، به بهانه‌ای، اظهارات غیردوستانه نسبت به ایران می‌نمایند.»

صالح چند روز پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از مقام سفارت ایران در آمریکا استعفا داد و از قبول شغل در کابینه کودتا خودداری کرد و چند سالی در انزوا بود.

الله‌یار صالح در ۱۳۳۵ به عنوان رهبر حزب ایران با انتشار اعلامیه‌ای از دکترین ترومن حمایت کرد. او در سال ۱۳۳۹ از فعالان «جبهه ملی دوم» بود و در دوره بیستم مجلس شورای ملی از طرف مردم کاشان به نمایندگی انتخاب شد. صالح در این مجلس، در انتقاد از سیاست‌های شاه فعالیت زیادی داشت تا آنکه شاه مجلس را در سال ۱۳۴۰ منحل کرد.

دکتر علی امینی به دلیل اختلاف با شاه و پس از ناامیدی از همراهی جبهه ملی، در تیرماه ۱۳۴۱ مجبور به کناره‌گیری از نخست‌وزیری شد، محمدرضا شاه پس از انتصاب اسدالله علم به نخست‌وزیری با تسلط بر ارتش و ساواک و نیروهای انتظامی در صدد برآمد خودش اصلاحات مورد نظر آمریکا را پیاده کند. شاه که به عمق نارضایتی‌های مردم آگاه بود در صدد برآمد از نفوذ جبهه ملی در جامعه استفاده کند و با واگذاری مناصب و پست‌هایی به چند تن از رهبران جبهه ملی با آنها معامله نماید برای این منظور علم را مأمور تماس با الله‌یار صالح کرد تا درباره‌ی پیشنهادش با او مذاکره کند. این مذاکرات در سه نوبت در منازل علم و صالح صورت گرفت؛ ولی چون شاه با پیشنهاد جبهه ملی در خصوص اکتفا به سلطنت و عدم دخالت در حکومت و اجرای قانون اساسی موافقت نکرد، مذاکرات بدون نتیجه پایان پذیرفت.

در دی‌ماه ۱۳۴۱ قبل از برگزاری رفراندوم شش ماده‌ای موسوم به «انقلاب سفید» نخستین کنگره «جبهه ملی ایران» با شرکت نمایندگان منتخب احزاب و سازمانهای سیاسی تشکیل دهنده «جبهه ملی» برگزار شد و با پیام دکتر مصدق گشایش یافت. در این کنگره الله‌یار صالح به عنوان رئیس هیئت اجرایی جبهه ملی گزارش مفصلی از اوضاع نابسامان کشور که در نتیجه دخالت‌ها و اعمال بی‌رویه شاه به وجود آمده بود تقدیم کرد و سپس به ریاست کنگره انتخاب شد. جبهه ملی در اعلامیه مورخ ۲ بهمن ۱۳۴۱ از نبود آزادی و دموکراسی و بی‌اعتنایی شاه به قانون اساسی و حقوق ملت سخن گفت و در پایان از مردم خواست که در همه‌پرسی ۶ بهمن ۱۳۴۱ بگویند «اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه!». به همین علت در سوم بهمن ۱۳۴۱ الله‌یار صالح همراه با چند تن از سران جبهه ملی مانند: کریم سنجابی، داریوش فروهر، شاپور بختیار، ادیب برومند، و همزمان با مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی، دکتر سحابی و بسیاری از اعضای برجسته نهضت آزادی ایران دستگیر و زندانی شدند.

البته در سال ۱۳۴۲ تمام اعضای جبهه ملی بدون محاکمه آزاد شدند ولی مهندس بازرگان و تمام یارانش به محاکمه کشیده شدند و از ۱۰ سال تا دو سال محکومیت یافتند و سپس از زندان‌های قصر و قزل‌قلعه به زندان برازجان تبعید شدند. صالح در اردیبهشت ۱۳۴۳، درباره شیوه کار و تغییر اساس‌نامه جبهه ملی با نظرات دکتر مصدق اختلاف نظر پیدا کرد

و استعفا داد و از این تاریخ به بعد از فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری کرد.  
 در سال ۱۳۴۴ خ، به همت آیت‌الله افتخارالاسلام دربندی، علی تشکری آرانی و الله یار صالح، کتابخانه آستان امامزاده محمد هلال بن علی تأسیس شد. صالح از اعضای انجمن آثار ملی بود.  
 الله یار صالح در فروردین ۱۳۵۸، در همه‌پرسی نظام جمهوری اسلامی در ایران به همراه داریوش فروهر حاضر شد و به برقراری نظام جمهوری اسلامی در ایران رای داد. وی در برابر دوربین تلویزیون گفت:  
**«خوشحالم که پیش از مرگ به جمهوری اسلامی رای می‌دهم»**

الله یار صالح سال‌های آخر عمر را به دور از فعالیت جدی سیاسی سپری کرد و در ۱۲ فروردین سال ۱۳۶۰ در ایران درگذشت و در بهشت زهرا، قطعه ۸۹، ردیف ۱۸، شماره ۳ به خاک سپرده شد.

۸۷ **عبدالعلی بازرگان** دومین فرزند (از پنج فرزند) مهندس مهدی بازرگان، و دارای همسر و سه فرزند است. او فوق لیسانس معماری از دانشگاه ملی (دانشگاه شهید بهشتی) دارد.

عبدالعلی بازرگان در طرح و نظارت و اجرای پروژه‌های ساختمانی متعددی، از جمله با بنیاد صنعتی ایران و نیز شرکت‌های مهندسی مشاور؛ برمک، رضی، یاد، طرح و کاوش (در بخش‌های خصوصی و دولتی) همکاری داشته است.

- عضویت در سازمان جوانان جبهه ملی (در دوران دبیرستان) از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱
- عضو هیئت مؤسس انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه ملی ایران (شهید بهشتی کنونی) از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸
- عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی مهندسی از ۱۳۴۸ تا کنون
- همکاری با دکتر علی شریعتی در برنامه‌های حسینیه ارشاد از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۲
- در سال ۱۳۵۲ به همراه میرحسین موسوی به علت فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه ملی، توسط مأموران ساواک دستگیر و به مدت ۴ ماه توسط دادستانی ارتش زندانی شد.
- عضویت در شورای مرکزی و دفتر سیاسی نهضت آزادی ایران از سال ۱۳۵۵ به بعد
- عضویت در شورای مرکزی جنبش مسلمانان مبارز از ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷
- پس از انقلاب نیز توسط دادگاه انقلاب به ۲ سال زندان محکومیت یافت و در سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۰ در زندان بود.
- مهندس عبدالعلی بازرگان از ۱۳۷۵ به بعد از اعضای مؤسس و نیز عضو هیئت مدیره بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان بوده است.

- ایشان در سال ۱۳۵۸ سردبیری روزنامه میزان که آراء و نظرات نهضت آزادی ایران را منتشر می‌کرد به عهده داشت.
- از سال ۱۳۷۹، صاحب امتیاز و مدیر مسئول فصلنامه فراراه بود که انتشار آن متوقف شد.

تألیف ۲۰ جلد کتاب و مقالات تحقیقی متعدد درباره قرآن و اسلام از ۱۳۵۸ به بعد:

- کلماتی از قرآن (۱۳۵۸) • شرحی بر دعای کمیل (۱۳۵۸) • اخلاق اسلامی در روابط سیاسی (۱۳۵۹)
- شورا و بیعت (حاکمیت خدا در حکومت مردم) (۱۳۵۹) • اختلاف در امت واحد (۱۳۶۰)
- بعثت در اجتماع (۱۳۶۰) • اسماء الحسنی (۱۳۶۰) • آزادی در قرآن (۱۳۶۱)
- انسان کامل (۱۳۶۵) • آزادی در نهج البلاغه (۱۳۶۷) • نظم قرآن (۴ جلد) (۱۳۷۱)
- متدولوژی تدبر در قرآن (۱۳۷۳) • حروف مقطعه در قرآن (۱۳۷۵) • در سایه سرو آزادی (۱۳۷۸)
- دستی از دور بر آتش مطبوعات (۱۳۸۲) • خاطراتی از پیشگامان (۱۳۸۲)
- در بستر اصلاحات و نوگرایی دینی (۱۳۸۲)

مهندس عبدالعلی بازرگان از اواخر سال ۱۳۷۹ که به امریکا مهاجرت کرد تاکنون در بسیاری از سمینارها و کنفرانس‌های بین‌المللی اسلامی در قبرس، آلمان، فرانسه، هلند، اتریش و آمریکا شرکت داشته و شرکت می‌نماید و در حال حاضر در اورنج کانتی، کالیفرنیا اقامت دارد و به کار ساختمانی اشتغال می‌ورزد و به تدریس علوم قرآنی، نهج البلاغه، و تفسیر و ترجمه قرآن در بنیاد «ایمان» (در لس آنجلس)، «ابن سینا» (در اورنج کانتی)، «توحید» (در سن خوزه) و چند مرکز اسلامی دیگر در (اوکلند) می‌پردازد و کتاب‌هایی را در همین زمینه‌ها منتشر ساخته و یا در دست انتشار دارد.

۸۸ **سیدمحمد کاظم شریعتمداری** که در اصل بروجردی، و از سلسله ساداتی است که نسبش به امام سجاد (ع) منتهی می‌شود و یکی از اجداد وی ابوالقاسم جعفر بن حسین از نوادگان حسن افضس بن علی اصغر بن امام زین‌العابدین بوده، که

اکنون در بروجرد به امامزاده جعفر معروف است.

سیدمحمد کاظم در ۱۵ دی‌ماه ۱۲۸۴ در تبریز به دنیا آمد و تحصیلاتش را در علوم دینی در تبریز آغاز کرد و قبل از سن بلوغ در درس مکاسب حاضر شد و در ۱۸ سالگی خود مکاسب تدریس می‌نمود. و پس از اتمام دروس سطح، دو سال در درس خارج میرزا صادق تبریزی و میرزا ابوالحسن انگجی که از علمای معروف تبریز بودند، شرکت نمود و در سال ۱۳۰۳خ، برای ادامه تحصیل، به حوزه علمیه قم رفت و در درس حاج عبدالکریم حائری یزدی شرکت نمود و دوره خارج فقه و اصول را تا زمان فوت ایشان آموخت و همزمان همان درس را برای همدوره‌های خود مانند: حاج ملاعلی معصومی (آخوند همدانی)، سید ابوالفضل موسوی زنجانی، سید رضا موسوی زنجانی و روح‌الله خمینی و دیگران درس می‌داد.

او بعد از مرگ آیت‌الله حاج سیدحسین طباطبایی بروجردی، مرجع تقلید بزرگ شیعیان جهان در سال ۱۳۴۱خ/ ۱۹۶۲م، به عنوان یکی از مراجع پیشتاز با مقلدانی از ایران، پاکستان، هندوستان، لبنان، کویت و قسمت‌های جنوبی خلیج فارس تبدیل شد. ایشان به همراه آیت‌الله حاج سیدمحمدرضا گلپایگانی و آیت‌الله مرعشی‌نجفی در قم، مشهور به آیات ثلاثه شدند که بلندپایه‌ترین روحانیون و مراجع ایران به شمار می‌آمدند.

به گفته مهدی خلجی، آیت‌الله سیدمحمدکاظم شریعتمداری «اسلام مداراگر با تجدد» را نمایندگی می‌کرد که با «اسلام انقلابی» مورد ترویج آیت‌الله حاج سید روح‌الله خمینی در تضاد بود.

در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به سبب مخالفت بسیار شدید آیت‌الله روح‌الله خمینی با اصول شش‌گانه انقلاب سفید، ساواک او را دستگیر و به تهران برد و زندانی کرد. طبق قانون اساسی مشروطه مجتهدین و مراجع تقلید مصونیت از محاکمه داشتند و آیت‌الله روح‌الله خمینی به عنوان مرجع تقلید معروف نبود، و شاه قصد محاکمه ایشان را داشت. آیت‌الله شریعتمداری برای نجات ایشان و نیز آزادسازی آیات قمی و محلاتی از زندان، به تهران رفت و آیت‌الله روح‌الله خمینی را به عنوان مرجع معرفی کرد تا از محاکمه ایشان جلوگیری کند. آیت‌الله شریعتمداری در این زمینه می‌گوید:

«ما همان موقع به تهران آمدیم و در شاه عبدالعظیم تمام علمای شهرستان‌ها را جمع کردیم و از مرحوم آیت‌الله میلانی که در مشهد تشریف داشتند خواهش کردیم که به آنجا بیایند و چون در آن موقع راجع به آیت‌الله خمینی نظر محاکمه و شدت عمل داشتند و حتی روزنامه‌های آن موقع صحبت از اعدام می‌کردند، از آن نظر لازم دیدیم که پیش‌گیری بشود. حضور ما در تهران یکی دو ماه طول کشید و تا حدودی آن خیال باطل از بین رفت و یک اعلامیه یازده ماده‌ای صادر کردیم و تمام ادعاهای دولت را رد کردیم.»

آیت‌الله حاج حسینعلی منتظری در این باره خاطره‌ای را نقل می‌کند و می‌گوید:

«من متن تلگرافی را (که تهیه کرده بودم) خواندم که از آقای خمینی به عنوان آیت‌الله و مرجع عالی‌قدر تقلید نام برده بودم، یکی از آقایان گفت: ایشان که مرجع تقلید نیست، چه کسی از ایشان تقلید می‌کند؟، گفتم من از ایشان تقلید می‌کنم (پس ایشان مرجع تقلید است!).»

در شرح حال آیت‌الله نعمت‌الله صالحی نجف آبادی چنین آمده است:

«وی پس از رحلت آیت‌الله بروجردی مقلدان را به امام خمینی ارجاع می‌داد تا اینکه پس از وفات آیت‌الله حکیم وی همراه با آیت‌الله منتظری و ده تن دیگر از مدرسین و شخصیت‌های حوزه علمیه قم، در پی سؤال جمعی از طلاب، مرجعیت امام خمینی را اعلام کردند و این عمل به عنوان یک جرم بزرگ در پرونده آنان در ساواک ضبط شد.»

آیت‌الله شریعتمداری پس از انقلاب ایران، با اختیارات ولی‌فقیه در اصل ۱۱۰ قانون اساسی مخالفت کرد. وی مخالف اختیارات نامحدود ولی‌فقیه بود و به این اصل در قانون اساسی رای نداد. پس از دستگیری صادق قطب‌زاده به جرم تلاش برای کودتا و بمب‌گذاری در خانه آیت‌الله روح‌الله خمینی، نام آیت‌الله شریعتمداری به عنوان یکی از حمایت‌کنندگان قطب‌زاده مطرح شد. قطب‌زاده اعدام شد و احمد عباسی (داماد آیت‌الله شریعتمداری)، دکتر جواد مناقبی و سید مهدی مهدوی به عنوان رابط او به زندان محکوم شدند. و در اقدامی بی‌سابقه در تاریخ شیعه، در هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ آیت‌الله شریعتمداری، توسط جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، از مرجعیت عزل شد و تا پایان عمر خانه‌نشین گردید.

آیت‌الله سید محمدکاظم شریعتمداری مؤسس حزب جمهوری خلق مسلمان ایران بود و در جریان درگیری‌های اسفند

۱۳۵۸، هواداران او در تبریز موفق به تصرف ساختمان رادیو و تلویزیون تبریز شدند که با پیام آیت‌الله روح‌الله خمینی به آیت‌الله شریعتمداری برای خروج از حزب، و نیز اعدام ده تن از هوادارانش توسط دادگاه انقلاب تبریز، این حزب سرکوب و منحل اعلام شد. البته آیت‌الله حسین علی منتظری در خاطرات خود آورده‌است که بنا به شنیده‌ها از برخی منابع حکومتی، ماجرای کودتای منتسب شده به قطب‌زاده ساختگی بوده است.

آیت‌الله شریعتمداری مؤسس «دارالتبلیغ اسلامی قم» هم بود که مصادره شد و به دفتر تبلیغات اسلامی تغییر نام داد. حسینیه شخصی آیت‌الله شریعتمداری هم به سرنوشت مشابهی دچار گردید. آیت‌الله شریعتمداری که در زمان بازداشت آیت‌الله سید روح‌الله خمینی در خرداد سال ۱۳۴۲، ایشان را مرجع تقلید معرفی کرده بود، در سال ۱۳۶۰ خ، در نامه‌ای به آیت‌الله خمینی نوشت:

«کار به استخوان رسیده و اگر مقصودی آبرو کردن بوده، به کلی حاصل گردید و اگر مقصود سلب

مرجعیت است، به مقصود رسیدند.»

آیت‌الله شریعتمداری در غروب پنج‌شنبه ۱۳ فروردین ۱۳۶۵ در بیمارستان مهرداد تهران، بر اثر نارسایی کلیه درگذشت. سید رضا صدر برادر امام موسی صدر پس از درگذشت آیت‌الله شریعتمداری هنگامی که قصد اقامه نماز بر جسد وی را داشت بازداشت شد و یک روز را در بازداشت گذراند. هواداران او نیز از برگزاری مراسم تشییع منع شدند و وصیتنامه او نادیده گرفته شد و جسد وی شبانه در قبرستان ابوحنسین قم دفن گردید.

۸۹ **عبدالله انتظام وزیری**، فرزند میرزا سید محمدخان، ملقب به **انتظام‌السلطنه**، از رجال دوره قاجار و از نوادگان میرزاعیسی وزیر تفرشی، معروف به **وزیر** بود. عبدالله و برادر کوچکترش نصرالله، در عرصه سیاسی ایران در دوران معاصر حضور چشمگیری داشتند تا جایی که دو برادر به «دوقلوهای سیاسی» معروف شدند.

عبدالله انتظام در سال ۱۲۷۴ خ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه اقدسیه و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ایران و آلمان در تهران به پایان رسانید و زبان‌های آلمانی، انگلیسی و فرانسوی را فراگرفت و برای ادامه تحصیلات عالی رهسپار ایالات متحده آمریکا شد و در دانشگاه لاسال به تحصیلات خود در رشته علوم سیاسی ادامه داد.

عبدالله انتظام در سال ۱۲۹۷ خ به تهران بازگشت و به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. ابتدا به کارآموزی، در اداره سوم سیاسی پرداخت، مدتی هم به عضویت ادارات مرکزی وزارت امور خارجه درآمد. سپس نایب‌سوم در سفارتخانه‌های لاهه و واشنگتن شد و پس از بازگشت از مأموریت، مدیر دفتر کل سیاسی وزارت امور خارجه گردید و بعد به سمت نایب‌اول در سفارتخانه‌های ورشو و برن (در سوئیس) و سرانجام به شارژدافری (کارداری) سفارت برن منصوب گردید. همچنین در مدتی که نماینده ایران در سازمان ملل متحد در ژنو بود، سمت مدیریت دایره اطلاعات وزارت امور خارجه ایران و ریاست اداره سوم سیاسی آن وزارتخانه را عهده‌دار بود. عبدالله انتظام وزیری در سال ۱۳۱۵ خ به عنوان کنسول ایران در پراگ برگزیده شد و از اردیبهشت ۱۳۱۷ تا آذرماه ۱۳۱۹ نیز به عنوان کاردار ایران در سوئیس مشغول به کار بود.

عبدالله انتظام در سال ۱۳۲۱ به عنوان وزیر بهداری در دولت قوام السلطنه انتخاب شد و تا پایان کار دولت قوام، در این جایگاه فعالیت داشت. وی در فروردین ماه ۱۳۲۵ یعنی یک سال پس از پایان جنگ دوم جهانی، با سمت وزیرمختاری، سرکنسول ایران در اشتوتگارت آلمان شد و به عنوان نماینده ایران نزد شورای عالی متفقین نیز انتخاب گردید و تا مرداد ماه ۱۳۳۰ در این سمت باقی ماند.

عبدالله انتظام وزیری، در کابینه اول حسین علاء، به مدت یک ماه از فروردین تا اردیبهشت ۱۳۳۰ برای بار سوم، وزیر امور خارجه شد. سپس با سقوط کابینه حسین علاء، در دولت دکتر مصدق با سمت مشاور عالی سیاسی و نایب نخست‌وزیر به فعالیت خویش ادامه داد، و با وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت دکتر محمد مصدق و روی کار آمدن کابینه سرلشکر فضل‌الله زاهدی در ۲۰ شهریور ۱۳۳۲، به عنوان وزیر امور خارجه، تا فروردین ۱۳۳۴ در این سمت بود.

عبدالله انتظام وزیری، در سال ۱۳۳۶ با درگذشت مرتضی‌قلی خان بیات (سهام السلطان) که رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران بود، به جانشینی او انتخاب شد و تا سال ۱۳۴۲ در این سمت باقی ماند. او به علت مخالفت با سیاست شاه در اعمال خشونت در برابر رخدادهای مرتبط با قیام پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، از سمت خود برکنار و خانه‌نشین شد. عبدالله انتظام در اواخر حکومت محمدرضا پهلوی، مجدداً به خدمت غیررسمی فراخوانده شد و مدتی از مشاوران اصلی شاه بود و به همراه دکتر علی امینی، شاه را به ماندن در کشور توصیه می‌نمود. او در ۲۴ دی‌ماه ۱۳۵۷ و با معرفی دولت

دکتر شاپور بختیار توسط شاه، به عضویت شورای سلطنت درآمد.

عبدالله انتظام پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران هیچ وقت زندانی نشد، چون از چنان وجهه خوبی برخوردار بود که حتی آیت‌الله خمینی نیز به اسارت او رغبت نداد. بر عکس برادرش نصرالله انتظام مدتی در زندان زیر شکنجه بود. عبدالله انتظام در فروردین سال ۱۳۶۲ در تهران درگذشت.

۹۰. **محمد حسنین هیکل**، زاده ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۳ در روستای باسوس واقع در استان قلیوبیه مصر، روزنامه‌نگار نامدار مصری است که به مدت ۱۷ سال سردبیر روزنامه الاهرام مصر بود و ایدئولوژی ناسیونالیسم عربی ارایه شده از سوی جمال عبدالناصر، رئیس‌جمهور و رهبر ملی‌گرای مصر در دهه ۱۹۶۰ میلادی را منتشر می‌کرد. او مدتی وزیر اطلاع‌رسانی مصر و برای مدت کوتاهی نیز وزیر امور خارجه این کشور بود، و سال‌ها یکی از مهم‌ترین و بانفوذترین تاریخ‌نگاران و مفسران امور مصر و جهان عرب، به ویژه در دوران پر از تحولات عبدالناصر بود.

هیکل برای سال‌های متمادی در ایران حضور داشت و گزارش‌های وی از نهضت ملی شدن صنعت نفت در ایران، مصر را تکان داد و منجر به دستور جمال عبدالناصر برای ملی شدن کانال سوئز گردید. و در سال ۱۹۷۰، هنگام مرگ جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور سابق مصر، مشاور او محمد حسنین هیکل، بر بالینش حاضر بود. گفته می‌شود هیکل از افراد مذاکره‌کننده با ایران برای آزادسازی گروگان‌های آمریکایی نیز بوده است.

این نویسنده مصری تا حدودی ایران‌شناس نیز هست و درباره مالکیت سه جزیره گفته است:

*«اختلاف بین امارات متحده عربی و ایران بر سر مالکیت این جزایر ایرانی، در واقع اختلاف نظر ساختگی و واهی اماراتی‌ها به شمار می‌آید، و اختلافی که اماراتی‌ها در این باره مدعی آن هستند در واقع اختلاف با انگیزه‌های کاملاً سیاسی است. و ملک فیصل پادشاه فقید عربستان سعودی، رهبری مذاکرات کشورهای عربی با ایران را در این باره برعهده گرفته بود، و کشورهای عربی خواستار آن شدند تا بحرین که در آن زمان ۷۰ درصد جمعیتش را شیعیان تشکیل می‌دادند، به یک کشور عربی تبدیل شود و در مقابل این سه جزیره که اکنون امارات متحده عربی مدعی مالکیت آن است به ایران واگذار شود...»*

حاکمان عرب در آن تاریخ به دنبال مقابله با توازن شیعی و عربی بودند و هرگز به فکر مالکیت جزایر سه گانه تنب کوچک و تنب بزرگ و ابوموسی نبودند.»

حسین هیکل آثار بسیاری نوشته که از جمله آن‌ها کتاب «دیداری دوباره با تاریخ» است که به فارسی منتشر شده (ترجمه احسان موسوی خلخالی، میترا، ۱۳۹۳). این کتاب شرح دیدارهای محمد حسنین هیکل با هفت تن از شخصیت‌های تأثیرگذار قرن بیستم: خوان کارلوس، آلبرت آینشتاین، جواهر لعل نهرو، یوری آندروپوف، محمدرضا پهلوی، ژنرال مونتگمری، و راکفلر است.

حسین هیکل در اواخر عمر بیمار بود و پس از مدت‌ها درگیری با بیماری، در روز چهارشنبه ۱۷ فوریه ۲۰۱۶ (۲۸ بهمن ۱۳۹۴) در سن ۹۲ سالگی بدرود حیات گفت.

۹۱. **آیت‌الله حاج سید رضا موسوی زنجانی** (زاده ۱۲۸۱خ، درگذشته ۱۵ دی ۱۳۶۲) فقیه و سیاست‌مدار ملی‌گرای ایرانی، از منتقدان حکومت پهلوی و نیز جمهوری اسلامی، و از طرفداران دکتر محمد مصدق بود.

سیدرضا، فرزند سیدمحمد موسوی زنجانی و برادر سیدابوالفضل موسوی زنجانی به همراه برادرش از روحانیون عضو اتحادیه مسلمین بودند که در تهران در جریان ملی‌شدن صنعت نفت جانب دکتر محمد مصدق را گرفتند. او پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با همراهی چند تن از همفکرانش، نهضت مقاومت ملی را تأسیس کرد و رهبری آن را برعهده گرفت و بخش مهمی از منابع مالی آن را تأمین می‌کرد. او مدتی نیز به زندان افتاد. نماز میت بر جنازه دکتر محمد مصدق در احمدآباد، توسط او خوانده شد.

مهندس مهدی بازرگان در کتاب «شصت سال خدمت و مقاومت» درباره تشکیل نهضت مقاومت ملی می‌گوید:

*«تا آنجا که به یاددارم، هسته اولیه نهضت مقاومت ملی آقایان: آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی، رحیم عطایی، عباس رادیا و ناصر صدرالحفاظی بودند. این گروه در چند نشست مخفی در منزل آیت‌الله زنجانی، برای دعوت از شخصیت‌های حائز شرایط و نیز نمایندگان مورد اعتماد احزاب و*

گروه‌های سیاسی، مذاکره و تبادل نظر کردند. چند روز بعد، اینجانب و چند تن از دوستانمان از جمله دکتر یادالله سبحانی، دکتر شاپور بختیار، فتح‌الله بنی‌صدر و حسین شاه‌حسینی را به عضویت و همکاری دعوت نمودند. نام «نهضت مقاومت ملی» را دکتر بختیار با آشنایی به عملیات نهضت مقاومت فرانسه در جنگ جهانی دوم علیه اشغال‌گران آلمانی، پیشنهاد کرد.»

آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی پس از انقلاب ۱۳۵۷، منتقد نظریه ولایت فقیه و مخالف حضور روحانیون در حکومت بود و در دوران ریاست‌جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر از وی پشتیبانی کرد.

آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی، از شاگردان و نزدیکان آیت‌الله حاج عبدالکریم حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم، و مسئول امور مالی دفتر وی و از دوستان نزدیک دو پسرش مهدی و مرتضی بود و با وساطت مرتضی حائری یزدی جنازه او، با وجود مخالفتش با حکومت، در جوار آرامگاه فاطمه معصومه (س) قم دفن شد.

۹۲. هاشم صباغیان فرزند تقی، نسل اندر نسل از طرف پدر و نیز مادر تهرانی هستند و او نیز در تهران متولد شده است. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه نوبنیاد حافظ واقع در بازار جنب امامزاده زید و سیکل اول متوسطه را در دبیرستان امیرکبیر و سیکل دوم را در دبیرستان مروی گذراند و معمولاً در سال‌های تحصیل شاگرد ممتاز بود. تحصیلات عالی را در دانشکده فنی، رشته راه و ساختمان در سال ۱۳۴۰ با درجه فوق‌لیسانس، به پایان رسانید و سپس در سازمان زمین و مسکن وابسته به وزارت مسکن و شهرسازی، استخدام شد و در نهایت هم در همین سازمان بازنشسته گردید.

هاشم صباغیان فعالیت‌های مذهبی را از دوران دبیرستان و با تأسیس انجمن اسلامی دانش‌آموزان در دبیرستان امیرکبیر آغاز کرد. با حسن حبیبی هم‌کلاس بود و او هم در انجمن اسلامی عضو شد. در دانشگاه هم، عضو انجمن اسلامی دانشجویان گردید.

با تأسیس جبهه ملی دوم در سال ۱۳۳۹، هاشم صباغیان هم عضو فعال آن شد و به عضویت کمیته مرکزی شورای دانشگاه درآمد. در بهمن‌ماه سال ۱۳۳۹، جبهه ملی دوم، شورای مرکزی را در خانه ۱۴۳ خیابان فخرآباد برگزار کرد، دستگاه هوشیار شد که دارد در داخل جبهه ملی تحرک و تشکیلاتی شکل می‌گیرد، تصمیم به دستگیری گردانندگان گرفت که ۵ نفر از دانشگاه تهران و یک نفر از دانشسرای عالی و همه، همان اعضای کمیته مرکزی شورا بودند. این دستگیری موجب اعتراض و اعتصاب دانشگاه شد و حادثه دوم بهمن ۱۳۴۰ پیش آمد که همه در دانشگاه ماندند. دولت سعی داشت شبانه اعتصاب را بشکند ولی دانشجویان نپذیرفتند و شب را در دانشگاه ماندند.

با تأسیس نهضت آزادی ایران در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ که با پیام تأیید دکتر محمد مصدق پیشوای نهضت ملی ایران همراه بود، مهندس هاشم صباغیان هم از اولین اعضای این تشکل ملی اسلامی گردید.

هاشم صباغیان می‌گوید: من را دو بار قبل از انقلاب بازداشت کردند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که شد، من را همراه با چند دانش‌آموز دیگر به صورت جمعی دستگیر و به کلانتری بردند و بعد از طرف فرمانداری نظامی آزادمان کردند، این اولین دستگیری و زندانی شدن من به دستور سرهنگ صداقت رئیس ساواک تهران بود که به قزل‌قلعه بردند، محلی غیر بهداشتی و خیلی بد که محل زندانیان سیاسی تهران و شرهای دیگر هم بود. از آن‌جا تا میدان انقلاب (میدان ۲۴ اسفند سابق) بیابان بود. قزل‌قلعه در گذشته اصطبل شاهی دوران قاجاریه بوده است.

دفعه دوم گرفتاری من (هاشم صباغیان) در قزل‌قلعه مربوط به اعتصاب تاکسی‌ها بود. ما را در اواخر بهمن ۱۳۴۰ گرفتند و با آنکه ما در انفرادی بودیم ولی می‌توانستیم با کمک سربازهای محافظ زندان با هم حرف بزنیم. زندان ما ۵ نفر تقریباً ۶۷ یا ۶۸ روز طول کشید، ولی آزادمان کردند ولی دکتر [عباس] شیبانی را آزاد نکردند. پس از آزادی، پیش‌دکتر فرهاد رئیس دانشگاه رفتیم و درخواست آزادی دکتر شیبانی را کردیم.

صباغیان می‌گوید بار دیگر من در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ دستگیر شدم و وقتی واقعه ۱۵ خرداد اتفاق افتاد ما در زندان قصر و در انفرادی بودیم. سپس به زندان عمومی، منتقل شدیم و بعد ما را به قزل‌قلعه بروند و حدود ۶ یا ۷ ماه بعد از حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آزاد شدیم. این بار که آزاد شدم درسم تمام شده بود و مهندس شده بودم ولی در دور اول، دو درسم مانده بود و مشکل داشتم. یک مرتبه هم قبل از انقلاب در سال ۱۳۵۷ بازداشت شدم و حدود ۴۰ روز در انفرادی بودم.

به هنگام اعتصابات کارکنان نفت، من نیز توسط آقای مهندس بازرگان به عضویت هیأت اعزامی تنظیم اعتصابات نفت انتخاب شدم و همراه با آقایان: مهندس بازرگان، هاشمی رفسنجانی، مهندس کتیرایی، و مهندس حبیبی، به مناطق نفت‌خیز



جنوب رفتم. از این هیأت دو نفر به رحمت خدا رفته‌اند (حسیبی، هاشمی رفسنجانی).

آقای مهندس بازرگان در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷، به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت انقلاب حکم گرفتند، و اولین پستی که به من دادند، من را رئیس دفتر خودشان در مقر نخست‌وزیری در مدرسه رفاه کردند. پس از پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن، تصمیم گرفتیم به ساختمان نخست‌وزیری برویم، قبل از حرکت، در مدرسه رفاه سه معاون برای خودشان تعیین کردند/ معاونت امور انقلاب، معاونت در امور انتقال/ معاونت سیاسی. امور انقلاب را آقای دکتر ابراهیم یزدی/ امور انتقال را بنده (صباغیان)/ و معاونت سیاسی را آقای امیرانظام به عهده گرفتند. ما سه نفر، همراه با مهندس بازرگان، با هم به نخست‌وزیری رفتیم. شرح وظایف من چندین برابر دو معاونت دیگر بود. در مدت ۴ ماهی که من به عنوان معاونت در امور انتقال مسئولیت داشتم، حوادث گوناگون و متنوعی اتفاق افتاد.

در هیأت دولت احساس شد که کابینه نیاز به ترمیم دارد، بنا شد ترمیم شود. آقای دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی به جای آقای دکتر مشیری وزیر دادگستری، دکتر یزدی به جای دکتر سنجابی که (از وزارت امور خارجه) استعفا داده بود، محمدمعلی رجایی برای آموزش و پرورش، تیمسار ریاحی وزیر دفاع به جای تیمسار مدنی، در وزارت کشور هم صباغیان جای‌گزین آقای صدر حاج سیدجوادی شد. مشکلات وزارت کشور زیاد بود، روحانیون مراکز استان‌ها می‌خواستند گرداننده اصلی باشند و استاندار زیر نظر آن‌ها کار کند. آقای طبسی در خراسان با استاندار مثل یک کارمند عمل می‌کرد. وزیر کشور مهم‌ترین وزیر کابینه است و طبق قانون در غیاب نخست‌وزیر، کابینه را وزیر کشور اداره می‌کند. وزیر دفاع و وزیر امور خارجه نیز دو وزیر مهم دیگری در دولت هستند که نقش اساسی را بازی می‌کنند. با حکم اداری آقای مهندس بازرگان کابینه ترمیم شد، شورای انقلاب هم آن را تأیید کرد و امام هم حکم دادند و وزرا در وزارتخانه‌هایشان مستقر شدند.

آقای مهندس صباغیان می‌گوید: پس از دریافت حکم وزارت کشور یک روز خدمت امام رسیدیم، حاج احمد آقا هم بود، به امام گفتم شیراز ۴ مدعی دارد (آیات دست‌غیب، محلاتی و ربانی املشی و آقای قشقایی (ناصر و خسرو)، شلوغی کردستان، سیستان و بلوچستان، تبریز، خوزستان، هم هست. من اختیار می‌خواهم: اگر شما امنیت داخلی مملکت را می‌خواهید من می‌توانم امنیت داخلی را تأمین کنم، اما این اختیارات را می‌خواهم. من با آقایان مشورت می‌کنم و در اختیارشان همیشه هستم، اما آقایان روحانیون دخالت در استانداری و در اداره استان نکنند، هر کاری دارند از کانال من بگویند اگر منطقی بود انجام می‌دهم و اگر غیرمنطقی بود برایشان استدلال می‌کنم. وقتی شیراز را مثال زدم که چهار تا مدعی این جوری هستند، آقا یک خنده‌ای هم کردند و بعد وقتی یک استدلال کامل کردیم گفتند راست می‌گویید. رو کردند به احمد آقا و گفتند شما یاد من بیاورید که یادآوری بکنیم و به همه آن‌ها بگوییم.

من به امام گفتم برحسب حکمی که شما به آقای مهندس بازرگان داده‌اید من باید پنج انتخابات مملکت را انجام بدهم. انتخابات خبرگان، انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات مجلس و انتخابات شوراها و... که ایشان گفتند درست است و خیلی هم مهم است. شما انتخابات خبرگان را جلو بیاندازید، مملکت باید سریع‌تر شکل بگیرد و قانون پیدا کند. ما از ایشان تشکر کردیم و بیرون آمدیم.

وزارت‌خانه‌هایی که قدیمی هستند، آدم‌های ناسالم توی آن وجود دارد، وزارت کشور یکی از آن وزارت‌خانه‌ها بود که در زمان ناصرالدین شاه به آن وزارت داخله می‌گفتند. در آنجا یک سری کارمندهای قدیمی دیدیم که آدم‌های خطرناکی هستند، و عده‌ای زنان فاسد بودند که منشی برای سایر وزارتخانه‌ها درست می‌کردند، افراد و تیم این‌طوری داشتند و مافیایی عمل می‌کردند و موارد دیگر. من موضوع را در هیأت دولت مطرح کردم که نیاز به یک تسویه وجود دارد و باید به وزرا اختیارات بدهید که تسویه کنند. عده‌ی دیگری از وزرا هم تأیید کردند. این شد که در هیأت دولت قانونی با چند بند تصویب شد که افراد ناسالم و وابستگان رژیم گذشته تسویه شوند. این مصوبه دولت را بردند به شورای انقلاب که با یک تغییراتی تصویب شد و **قانون پاک‌سازی** در اختیار وزرا قرار گرفت. در وزارت کشور، ما حدود ۱۰۰ نفر را تسویه کردیم بعضی با حکم بازنشستگی، بعضی اخراج و بعضی‌ها با پرونده‌هاشان؛ عکس‌العمل‌ها شدید بود و کارهای ایذایی فراوانی کردند که تا حدود ۴۰ روز ادامه داشت ولی انجمن اسلامی وزارت کشور خیلی خوب با آن‌ها برخورد کرد.

اولین انتخابات در نظام جدید، **انتخاب نظام جمهوری اسلامی** بود که آقای صدر حاج سیدجوادی انجام دادند. انتخابات

شوراها را در چند شهر انجام دادیم، ولی چون چندان استقبال نشد ادامه ندادیم. برای انتخابات خبرگان قانون اساسی، تعداد نمایندگان براساس آمار جمعیت و اهمیت استان‌ها و با نوشتن آیین‌نامه ۷۲ نفر تعیین شد.

**لایحه ملی کردن اراضی موات** یکی از لایحه‌های با ارزش دولت موقت بود. چون سند زمین‌های تمام زمین‌داران باطل می‌شد و این کار نیاز به رسیدگی و نظر دقیق فقهی و تعیین مالکیت صحیح داشت. لایحه به تصویب دولت رسید و به شورای انقلاب رفت. قرار شد قبل از اعلام، نظر امام گرفته شود. چون برای مالکین که بعضی‌هاشان خوش‌نام بودند و در داخل انقلاب زحمت کشیده و همراهی داشتند، بازتاب بسیار سنگینی داشت.

من و آقای مهندس کتیرایی وزیر مسکن و یک نفر دیگر که نامشان در خاطر من نیست، به قم نزد امام رفتیم. پس از مشورت با آقای اشراقی، در یک محلی بیرون قم، در یک باغچه کوچک، خدمت امام رسیدیم، ایشان تأیید کردند که در هر صورت مالکیت کسانی که هیچ کاری روی زمین نکرده‌اند، باطل است و آن زمین‌ها جزء انفال است و از اموال عمومی تلقی می‌شود. شاید تغییر کوچکی هم در لایحه دادند و آن را تصویب کردند. در آن جلسه، ما سه نفر بودیم، حاج احمد آقا و آقای اشراقی هم بودند.

**اعزام هیأت ویژه به کردستان** (ایجاد مشکل در مهاباد) با ۴ عضو اصلی: داریوش فروهر، مهندس سبحانی، مهندس صباغیان، دکتر چمران (یعنی وزیر کشور، رئیس سازمان برنامه و بودجه، وزیر دفاع) که امام فروهر را هم اضافه کردند. دکتر چمران اکثراً به جای خود تیمسار [ولی‌الله] فلاحتی فرمانده نیروی زمینی را می‌فرستاد. هیأت دولت تصویب کرد که هر مصوبه‌ای این جمع داشته باشد، مصوبه شورای انقلاب است. یعنی مصوبه این جمع (هیأت ویژه کردستان)، در آن جا عین قانون بود. اسم هیأت را شایع کردند که هیأت حسن نیت است. البته ما مرتب مصاحبه می‌کردیم و می‌گفتیم سوءنیتی وجود ندارد که اسم هیأت، هیأت حسن نیت باشد، و ما به نام هیأت ویژه کردستان اعلامیه می‌دادیم. ما سه روز یا سه روز و نیم در استانداری بودیم و خواسته‌های آن‌ها را که گروه گروه به استانداری می‌آمدند و صحبت می‌کردند سازمان‌دهی می‌کردیم: فرهنگی‌ها، بهداری‌چی‌ها، وزارت کاری‌ها (که تحت فشار گروه‌های چپ کارگری بودند)، همه را جدا کرده و کلاس می‌کردیم. و در همان‌جا یک سری احکامی دادیم، استاندار کُرد گذاشتیم و مصوباتی کردیم که استاندار عمل کند، رئیس آموزش و پرورش کرد گذاشتیم و هم رؤسای ادارات دیگر را. اعتباراتی خواستند بلافاصله تصویب کردیم و بعد به تهران آمدیم و خدمت امام رسیدیم. برای آقا توضیح دادیم که روحانی‌های آن‌جا چه طوری هستند، حزب دموکرات، چریک‌های فدایی اقلیت و اکثریت، رستگاری، کومله، و بعد هم حزب توده. عزالدین حسینی (یکی از روحانیون آن‌جا) سخنرانی نمی‌کرد، نطق و بیان نداشت اما پیام‌های آتشینی از طرف او صادر می‌شد. به نظر می‌رسید که دانش زیادی هم ندارد. عزالدین حسینی و قاسملو (رئیس حزب دموکرات) کمتر ظاهر می‌شدند، عمویی (از سران حزب توده) واسط بود. پیغام می‌گُرد و می‌آورد و نقش رابط داشت. ما به امام خمینی پیشنهاد دادیم که ما با سه پیکان، هدف‌گیری و حرکت می‌کنیم: کارهای رفاهی، کارهای فرهنگی و اقدامات نظامی. ایشان می‌گفتند، باید بتوانیم این‌ها را با نیروی نظامی ساکت کنیم، و بعد به این نتیجه رسیدند و گفتند که من دلم نمی‌خواهد که خون یک بی‌گناه ریخته شود. ما به آقا گفتیم ما احتیاج به پشتیبانی مستقیم شما داریم.

پیشنهاد نشست با سران کرد، سفر به مهاباد: آقا ابتدا آمادگی این را نداشتند که ما با سران این‌ها نشست داشته باشیم. می‌گفتند این‌ها آدم‌های خائنی هستند، گفتیم اگر بخواهد مسأله حل شود و آرامش برقرار شود باید با این‌ها یک نشست داشته باشیم، پذیرفتند. از آقا خواستیم به مردم کردستان پیامی بدهند و مردم را به حمایت از دولت تشویق کنند و بگویند هیأت ویژه در اختیار شماست، و یک عفو عمومی بدهند. پیام تهیه شد، ایشان در آن اصلاحاتی کردند و مورد تأییدشان قرار گرفت و در ۲۶ آبان از رادیو قرائت، و با تبلیغات تلویزیونی همراه شد. شادی عجیبی در مردم کردستان ایجاد گردید و تا پاسی از شب، طبل‌زنان شادی می‌کردند. اما گروه‌های مسلح با پخش شب‌نامه‌ها و نطق‌ها و بلندگوها بر علیه این پیام اقدام کردند و گفتند این‌ها دروغ و خدعه است.

ما قرار گذاشتیم که به مهاباد برویم، و به استقبال خطر رفتیم. آقای دکتر حق‌گو استاندار (آذربایجان غربی) ارومیه هم، از ارومیه به مهاباد و بعد به قم با ما آمد. آقای کرمانی هم بود، از طریق آقای عمویی با این‌ها صحبت شده، و زمینه مساعد شده بود. تا آن موقع عوامل دولتی به مهاباد نرفته بودند، استانداران هم به آن‌جا نرفته بود، با هلی‌کوپتر به مهاباد رفتیم. دو هلی‌کوپتر کبرا هم، یکی از زیر و یکی از بالا، هلی‌کوپتر ما را اسکورت کرد که اگر بخواهند ما را هدف قرار بدهند

(چون تضمینی نبود) آن‌ها هدفشان قرار دهند. رفتیم به فرمانداری مهاباد. گفتند این جا نیروی نظامی ندارد ولی نیروی انتظامی چند نفری پاسبان آماده‌ی همکاری هستند. به سرگرد لاریجانی که از تهران خودش اعلام آمادگی کرده بود به عنوان رئیس شهربانی مهاباد حکم دادم، بلافاصله از تهران آمد و در شهربانی مستقر شد، یک عیادتی از زخمی‌های درگیری در بیمارستان کردیم. مردم را در میدان شهر جمع کردیم. فروهر برای آن‌ها صحبت کرد و گفت برای شما امنیت برقرار می‌کنیم. شما گول گروه‌هایی که با خارج ارتباط دارند را نخورید. به شما اختیارات می‌دهیم مثال سندج را زد که شورا دارند و استاندار با اختیار کامل، فرماندار را از خود شما تعیین کرده است.

**گزارش سفر به مهاباد** را به امام دادیم، خوشحال شدند. نیمه تصاحبی در مهاباد به وجود آمد اما نیروهای چپی با هم توافق نداشتند فقط دموکرات و حزب توده آمادگی همکاری داشتند ولی چریک‌های اقلیت و کومله- به خصوص که این‌ها قوی‌تر بودند- هیچ‌گونه آمادگی همکاری نداشتند. یک شب به شهربانی حمله می‌کنند آن‌جا را تصاحب کرده و آقای لاریجانی را که همانجا می‌خوابید، تقریباً مثله و قطعه قطعه کردند. جو آن‌جا برگشت. ما به هیأت، به آنجا رفتیم و صحبت کردیم، عده‌ای این جنایت را تقبیح کردند. حزب توده آمد صحبت کرد و این حرکت را محکوم کرد که مؤثر بود، تانک‌ها را از شهر به پادگان مهاباد بردیم، شهر را آرام کردیم و به تهران برگشتیم.

**پیشنهاد سفر به کردستان:** به آقای مهندس بازرگان پیشنهاد سفر به کردستان را دادیم و ایشان پذیرفتند. آقا [امام خمینی] گفتند خطرناک است، اما آقای مهندس بازرگان اعلام آمادگی کردند. پس از بحث مقرر شد آقای مهندس و هیأت ویژه کردستان به مهاباد برویم. آمدیم ارومیه و بعد صبح رفتیم به مهاباد و عصر برگشتیم. آقای مهندس از بیمارستان دیدن کردند. دستور کمک به چند خانواده را دادند، بدون خطر گذشت. ما شرط گذاشته بودیم که آن روز یک «پیش‌مرگ» هم در شهر نباشد که به این شرط عمل کردند، شهر خیلی آرام بود. آقای مهندس هم در هر جمعی که به وجود می‌آمد، صحبت مختصری می‌کردند. که این هم باز یک موفقیتی بود.

**ملاقات با عزالدین حسینی:** آقای عمویی آمد و گفت، شما حتماً ملاقاتی با عزالدین حسینی بکنید، چنین ملاقاتی برای ما سنگین بود، چون با او یکی دو ملاقات در اطراف سندج کرده بودیم که البته ملاقات‌های مخفی بود. مایه‌اش دست ما بود با این حال پذیرفتیم که اعلام هم بکنند. اعلام کردند، در یک دهی بین مهاباد و اشنویه که کوهستانی بود و ماشین نمی‌رفت، حدود نیم ساعت پیاده‌روی کردیم. به ایشان گفتیم اگر می‌خواهید آرامش پیدا کنید، تسلیم نظام جمهوری باشید. ما با دست خالی پیش شما آمده‌ایم، اعلان جنگ هم نداریم، پیام آقا [امام خمینی] این است و این قدر هم اثر گذاشته است. آقا گفته بودند اگر خواست به قم بیاید من آمادگی دارم که او را بپذیرم. شما اگر او را به قم بیاورید همین جا نگاه‌اش می‌داریم. پیام دعوت آقا را همان‌جا به او گفتیم، ولی او قبول نکرد.

عزالدین حسینی ادعای خودمختاری داشت. گفتیم کردستان خاک ایران است، کردستان جزء ایران است ما اختیاراتی به شما می‌دهیم تا خودگردان شوید، برگشتیم و گزارش ملاقات را خدمت امام هم دادیم. آقا از این که پیام بدهند موافقت کردند، متن اولیه را آقای مهندس سبحانی تهیه کردند. حدود ۱/۵ ساعت شب روی آن کار کردند، بعد هم سه نفری، حدود ۱/۵ ساعت روی آن صحبت و کار کردیم و سپس به وسیله حاج احمدآقا به آقا خبر دادیم که پیام آماده است. آقا آمدند، حاج احمدآقا پیام را خواند، نظراتی روی آن دادند و اصلاح شد و بعد پیام خوانده شد.

بعد از سفر مهندس بازرگان به مهاباد و برگشت، رفتیم خدمت ایشان، گزارش دادیم. تشکر کردند که بحمدالله خطر گذشت. بعد ما به طور وضوح آثار پیام را دیدیم. دستور دادند مشکلات خانواده لاریجانی [رئیس شهربانی مهاباد که قطعه قطعه‌اش کرده بودند] حل شود، گفتیم از همان اول حل کردیم، مشکلاتی ندارند.

**پذیرش استعفای دولت موقت توسط امام:** بعد از چندین بار استعفای دولت موقت که امام نمی‌پذیرفتند تا منجر به این شد که در پانزده آبان ۱۳۵۸ این استعفا اتفاق افتاد. ما [هیأت ویژه] آن موقع در کردستان بودیم. پیام را از رادیو شنیدیم، که از دفتر امام گفتند، استعفا پذیرفته شده است و از آقای مهندس بازرگان هم تشکر کردند و گفتند همه آرامششان را حفظ کنند. شاید یک یا دو ساعت بعد پیام دوم این بود که هیأت ویژه کردستان با اختیارات و قدرت کامل در محل هست و به کارش ادامه دهد.

انتخابات ریاست جمهوری که پیش آمد، یک مقدار فعالیت هیأت ویژه متزلزل شد چون آقای فروهر کمتر می‌آمد، می‌خواست کاندید ریاست جمهوری شود. آقای بنی‌صدر رئیس جمهور شد و او هم هیأت ویژه کردستان را تأیید کرد ولی

هیأت دیگر وضع سابق را نداشت. چون من در دولت شورای انقلاب نمانده بودم و وزیر کشور نبودم، اما آقای مهندس سبحانی در سازمان برنامه مانده بود.

۹۳. عباس رادنیاز از اعضای مؤسس و فعال نهضت آزادی ایران، در سال ۱۲۹۳خ در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. پدرش حاج محمدحسین رادنیاز و مادرش صفرا اکبری هر دو از خانواده‌های مذهبی سنتی بودند. پدر رادنیاز از معتمدین تهران و محل مراجعه دایم مردم و از ارکان مدیریت مسجد محل در بازارچه تکیه زرگرها بود. عباس رادنیاز تحصیلات ابتدایی را در مدرسه توفیق، در خیابان بازارچه، تکیه زرگرها تمام کرد و به دبیرستان علمیه، در کوچه پشت مسجد سپهسالار آن زمان رفت و دیپلم خود را از همان مدرسه گرفت و بلافاصله وارد بازار کار شد و به فعالیت‌های دامداری و کشاورزی پرداخت. در سال ۱۳۱۸ با خانواده معنوی وصلت کرد که حاصل آن یک پسر و سه دختر می‌باشد.

عباس رادنیاز بعد از شهریور ۱۳۲۰ و باز شدن نسبی جو سیاسی کشور و آزادی فعالیت‌های سیاسی، و تأسیس احزاب ملی و جبهه ملی، به مبارزات ملی پیوست و با آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق، با تمام قوا به حمایت از آن پرداخت. وی برای اداره فعالیت‌های دامداری و کشاورزی خود که در کرج بود، دفتری در تهران تأسیس نمود که این دفتر به مرکز مبارزات سیاسی- ملی تبدیل شد و از آن زمان، یعنی از حدود سال ۱۳۲۲ تا هنگام انقلاب در سال ۱۳۵۷ و پس از آن، هرگز لحظه‌ای از مبارزه برای بهبود وضع ملت و پیشرفت و استقلال مملکت آسوده نبود.

عباس رادنیاز، در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت، از عناصر اصلی بسیج بازار و طبقات دیگر به حمایت از مبارزه ملی و رهبری آن، دکتر مصدق بود. و بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که دولت‌های آمریکا و انگلیس به کمک ارتش شاهنشاهی، و با سکوت و رضایت شوروی، حکومت ملی و مردمی دکتر مصدق را ساقط کردند و محمدرضا شاه را، که از ترس ملت به رم فرار کرده بود به مملکت و به تخت سلطنت برگرداندند، مبارزات ملی و مردمی شکل تازه‌ای به خود گرفت. نهضت مقاومت ملی تشکیل شد و شبکه‌های مقاومت در تهران و شهرستان‌ها به وجود آمدند.

عباس رادنیاز، از اولین مؤسسين نهضت مقاومت ملی محسوب می‌گردد. همکاری و فعالیت رادنیاز در نهضت مقاومت ملی و برای مدت ۸ سال از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ بدون وقفه و با کمال فداکاری و بدون هرگونه تظاهری ادامه داشت. رادنیاز در تأسیس و شکل گرفتن جبهه ملی دوم، در سال ۱۳۳۹ نقش مؤثری داشت. او به هنگام تأسیس نهضت آزادی ایران بدون کمترین تردیدی، به جمع مؤسسين نهضت پیوست.

رادنیاز در اولین مراسم بزرگداشت شهدای قیام سی تیر ۱۳۳۱، به همراه جمع دیگری از رهبران و فعالین نهضت آزادی، که برای حضور بر سر مزار شهدای سی تیر به ابن‌بابویه رفته بودند، دستگیر و به زندان قصر منتقل گردید. رادنیاز دوران زندان را با روحیه‌ای مقاوم و سرشار از ایمان و مقاومت گذراند. و سپس برای مدت کوتاهی از زندان آزاد شد. اما بعد از آنکه در بهمن ۱۳۴۱ رهبران و فعالین نهضت آزادی را برای بار دوم دستگیر کردند و به محاکم نظامی کشانیدند، رادنیاز نیز به‌همراه جمعی دیگر از اعضای نهضت آزادی دستگیر کردند و پس از به اصطلاح محاکمه، به چهار سال زندان محکوم ساختند.

رادنیاز دوران محکومیت در زندان را همچنان با قدرت ایمان گذراند و با اراده‌ای قوی‌تر و روحیه‌ای مقاوم‌تر، بعد از پایان محکومیت خود آزاد شد، بدون آنکه در روحیه مقاوم و مبارزه‌جوی او کمترین تخفیف یا تزلزلی ایجاد شده باشد.

آزادی رادنیاز از زندان مصادف شد با بروز جنبش‌های انقلابی مسلحانه و آشکار شدن فعالیت مسلحانه سازمان اولیه مجاهدین خلق. او در این دوره قسمت عمده‌ای از تلاش‌های خود را مصروف به رسیدگی و کمک به خانواده‌های زندانیان می‌نمود و با اوج گیری مبارزات مردم، فعالیت رادنیاز نیز تشدید شد. به طوری که در سازمان‌دهی مبارزات و گردهمایی‌ها و راه‌پیمایی‌های روزهای انقلاب، فعالانه حضور مؤثر داشت.

بعد از پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، رادنیاز، هم‌چنان، بی‌توقع و بدون کمترین چشم‌داشتی استعداد و امکانات خود را در اختیار انقلاب و دولت موقت قرار داد. پس از بروز درگیری‌های سال ۱۳۶۰، رادنیاز بازداشت شد و مدت‌ها در زندان به سر برد.

بعد از خلاصی از زندان، خیلی زود یارانش را ترک کرد و آنها را تنها گذاشت. در ۳۱ شهریور ۱۳۶۱، هنگامی که در دفترش مشغول کار بود، قلبش از طیش باز ایستاد و دعوت حق را لبیک گفت و یارانش را به داغی بزرگ مبتلا ساخت.

مرحوم رادنیاز، از همان اولین روزی که در ۲۹ تیرماه ۱۳۴۰ به مناسبت حضور در ابن‌بابویه و مزار شهدای سی تیر دستگیر شد، تا روزی که آزاد شد، خاطرات و مشاهدات خود را در زندان یادداشت می‌کرده است. این یادداشت‌ها علاوه بر اینکه

ترسیم وضعیت زندانیان عصر استبداد سلطنتی است، گزارش یک شاهد عینی از مبارزات و مقاومت‌های مردم ماست.

۹۴. **محمد مفتاح** در سال ۱۳۰۷ خ در خانواده‌ای روحانی در روستای کله‌سر در بخش فامنین از توابع شهر همدان متولد شد. پدرش، شیخ محمود مفتاح، از روحانیان همدان بود. دروس اولیه فقه را در همدان نزد افرادی چون آخوند ملا علی، فرا گرفت و در سال ۱۳۲۲ و در ۱۵ سالگی برای ادامه تحصیل راهی شهر قم شد. در آنجا در محضر آیات: سیدحسین طباطبایی بروجردی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید محمدحسین طباطبایی، داماد و حاج آقا رحیم ارباب سید روح‌الله خمینی، حضور یافت و به آموختن دروس آنان همت گماشت، و علاقه او باعث شد تا به تحصیلات جدید نیز بپردازد. با گذشت زمان، علاوه بر این که یکی از مدرسین معروف حوزه علمیه شد، موفق به اخذ درجه دکتری در رشته فلسفه گردید. در طول این مدت در دبیرستان‌ها (مثل دبیرستان دین و دانش) تدریس می‌کرد و مدتی نیز مدرس حوزه بود.

آیت‌الله دکتر محمد مفتاح همراه با درس و بحث، به منبر هم می‌رفت و سخنرانی می‌کرد و مقالات متعددی در روزنامه‌ها و مجلات اسلامی علیه حکومت پهلوی به رشته تحریر درمی‌آورد و به جذب دانشجویان و طلاب می‌پرداخت. به شهرهای مختلف ایران از جمله: آبادان، اهواز، خرمشهر، کرمان، اصفهان، یزد و شیراز مسافرت می‌کرد. در جلسات سخنرانی، علیه حکومت سخنرانی می‌کرد. به خاطر فعالیت‌های سیاسی و مخالفت با حکومت پهلوی وی را به زاهدان تبعید کردند و از ورود به استان خوزستان ممنوعش داشتند. در سال ۱۳۴۸ پس از آزادی به تهران آمد و در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، همگام با مرتضی مطهری به تدریس پرداخت.

پس از تعطیل شدن حسینیه ارشاد، در مسجد جاوید، یک گروه آشوب تشکیل داد، و ریاست آن را به عهده گرفت. در این مسجد کلاسهای فلسفه، نهج البلاغه و تفسیر قرآن تشکیل داد تا از این راه جوانان و دانشجویان را به طرف مسجد جذب نماید. در سال ۱۳۵۴ حکومت شاه، مسجد را تعطیل و مفتاح را به زندان انداخت. اما او پس از آزادی از زندان، مبارزات نیمه مخفی خود را همراه با روحانیت مبارز آغاز کرد و این بار در سال ۱۳۵۵ امام جماعت مسجد قبا (تهران) شد. پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ و مراجعت آیت‌الله خمینی به ایران، یکی از اعضای تشکیل دهنده کمیته استقبال بود. سپس سرپرستی کمیته ۴۴ انقلاب اسلامی و دانشکده الهیات را برعهده گرفت.

در مراسم نماز عیدفطر سال ۱۳۵۷ که توسط مهندس بازرگان و یارانش برپا شده بود، در غیاب آیت‌الله سیدرضا زنجانی، مفتاح در تپه‌های قطریه پیش‌نماز شد و جمعیت حاضر، نماز را به امامت او برگزار کردند و اولین تظاهرات مسالمت‌آمیز چند ده هزار نفری برپا شد. در این راه‌پیمایی مردم به راه‌پیمایی دیگری در ۱۶ شهریور دعوت شدند اما در روز ۱۶ شهریور ماموران حکومت پهلوی مفتاح را به شدت مضروب کردند و روز بعد وی را دستگیر و به مدت دو ماه در زندان انداختند.

آیت‌الله دکتر مفتاح در ۲۷ آذر ۱۳۵۸ هنگام ورود به دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، توسط گروه فرقان هدف رگبار گلوله قرار گرفت و به همراه دو محافظش جواد بهمنی و اصغر نعمتی به شهادت رسید.

۹۵. **آدولف هیتلر** (زاده ۲۰ آوریل ۱۸۸۹- درگذشته ۳۰ آوریل ۱۹۴۵)، رهبر کاریزماتیک حزب ملی سوسیالیست کارگران آلمان (حزب نازی) بود. او بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ م صدر اعظم آلمان و از ۱۹۳۴ به بعد، هم‌زمان در مقام پیشوای رایش آلمان بزرگ نیز حکومت کرد.

هیتلر در یک خانواده‌ی آلمانی زبان در اتریش متولد شد و به عنوان یک کهنه‌سرباز نشان‌دار جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۲۰ به حزب نازی پیوست و در سال ۱۹۲۱ به ریاست آن رسید. او در سال ۱۹۲۳ به خاطر شرکت در کودتایی نافرجام معروف به «کودتای آب‌جوفروشی مونیخ» به تحمل ۵ سال زندان محکوم شد و در همین دوران کتاب نبرد من را نوشت. وی پس از آزادی از زندان، با ترویج ایده‌های ملی‌گرایی، ضد کمونیستی، یهودستیزی، و ایراد سخنرانی‌های پرشور بر ضد پیمان ورسای، حامیان بسیاری در کشور آلمان به دست آورد. هیتلر در سال ۱۹۳۳ به مقام صدراعظمی رسید و مجموعه‌ی ارتشی-صنعتی آلمان در زمان صدارت او توانست قوای تحلیل‌رفته‌ی این کشور را بازسازی کرده و آن را تبدیل به یکی از قدرت‌های برتر اروپا در آن زمان کند. هیتلر سیاست خارجی خود را با هدف **سیاست لب‌سراوم** دنبال نمود و یکی از دلایل نخست و عمده‌ی وقوع جنگ جهانی دوم، تهاجم به لهستان در سال ۱۹۳۹ بود که در نتیجه، بریتانیا و فرانسه به آلمان اعلام جنگ کردند؛ جنگی که بین دو قدرت **نیروهای محور** و **نیروهای متفقین**، در گرفت و در طی این مدت اروپا و همچنین سایر نقاط دنیا شاهد ویرانی‌ها و تلفات بسیار بودند. اگرچه در عرض سه سال، آلمان و نیروهای متحدش بیشتر مناطق اروپا، بخش‌های قابل توجهی از آفریقا، شرق آسیا، و اقیانوسیه را اشغال کردند، اما نیروهای متفقین از سال ۱۹۴۲ به

بعد، از نیروهای وی پیشی گرفت و در سال ۱۹۴۵، نیروهای متقین، رایش آلمان بزرگ را از هر سو محاصره نمودند. هیتلر در ۲۹ آوریل ۱۹۴۵ در روزهای پایانی نبرد برلین، با اوا براون که برای سال‌های طولانی معشوقه‌ی او بود رسماً ازدواج کرد و در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵، یعنی یک روز پس از ازدواجش، به همراه همسرش خودکشی کرد.

۹۶. **مصطفی کتیرایی** در سال ۱۳۰۷ خ در شهر ملایر متولد شد، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان جا به پایان رساند و در سال ۱۳۲۶ به تهران آمد و وارد دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۳۰ در رشته راه و ساختمان از دانشکده فنی فارغ التحصیل گردید. در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ همزمان با فعالیت‌های نهضت ملی، در تهران با مرتضی مطهری آشنا شد و در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی با او همکاری کرد. در سال ۱۳۳۶ در کنار استاد خود مهندس بازرگان، به عنوان یکی از بنیان‌گذاران انجمن اسلامی مهندسين انتخاب شد و از سال ۱۳۳۷ مسئولیت آن را به عهده گرفت و از این طریق با افکار مهندس بازرگان و نیز با آیت‌الله طالقانی بیشتر آشنا و مأنوس گردید.

مهندس کتیرایی در سال ۱۳۴۱ همزمان با تأسیس شرکت «کارآموز» به عضویت هیأت امنای آن درآمد و نقش برجسته‌ای در تربیت تکنیسین‌های فنی داشت. او همچنین از مدیران وزارت مسکن بود ولی به علت حساسیت ساواک روی فعالیت‌های ایشان، از مدیریت برکنار شد ولی به عنوان کارشناس به خدمات خود در سازمان مسکن ادامه داد.

با اوج‌گیری فعالیت‌های انقلابی در پائیز ۱۳۵۷، در اواسط زمستان، عضویت در شورای انقلاب به او پیشنهاد شد که آن را با تمام خطراتی که پیش‌بینی می‌کرد پذیرفت. با تشکیل شورای انقلاب، دبیری شورا و تهیه اساسنامه آن به عهده مهندس کتیرایی محول شد و پس از اوج‌گیری مبارزات مردمی و به دنبال آن اعتصاب کارکنان شرکت نفت و مختل شدن زندگی مردم، به فرمان امام خمینی تنظیم اعتصابات کارکنان شرکت نفت به آقای مهندس بازرگان با همراهی آقایان اکبر هاشمی رفسنجانی و مهندس مصطفی کتیرایی سپرده شد که مأموریت این گروه با موفقیت به انجام رسید و سوخت کافی تولید و به دست مردم به پا خواسته رسید.

با تشکیل دولت موقت به نخست‌وزیری مهندس بازرگان، در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷، کابینه معرفی شد و مهندس کتیرایی به عنوان وزیر مسکن و شهرسازی تبیین گردید. او قانون اراضی را تدوین و پس از تصویب به مرحله اجرا درآورد. وی پس از وزارت، کارشناس رسمی دادگستری در رشته راه و ساختمان شد و تا سال ۱۳۶۸ ریاست کانون کارشناسان رسمی دادگستری را به عهده داشت ولی در هیچ تشکل سیاسی عضو نشد و تا پایان عمر در انجمن اسلامی مهندسين باقی ماند و پس از فوت مهندس مهدی بازرگان از مؤسسين بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان شد و به عنوان اولین رئیس هیأت‌مدیره، سال‌ها در این بنیاد خدمت کرد.

کتیرایی در آخرین موضع‌گیری خود در بهمن ۱۳۸۴، در نامه‌ای همراه با چهار نفر از اعضای دیگر شورای انقلاب - آقایان: دکتر یدالله سبحانی، دکتر احمد صدرحاج سیدجوادى، مهندس علی اکبر معین‌فر، دکتر ابراهیم یزدی - تأکید کردند که: *«نه طمعى به ورود در قدرت و حکومت دارند و نه در ربع قرن گذشته پس از انقلاب و استعفای دولت موقت، منصبی و مسئولیتی در حکومت داشته‌اند ولی همچنان خود را در برابر ملت مسئول می‌دانند.»*

مهندس مصطفی کتیرایی سرانجام در چهاردهم بهمن ۱۳۹۴، همزمان با سی و هفتمین سالروز معرفی دولت موقت به نخست‌وزیری مهندس مهدی بازرگان، بدرود حیات گفت و در کنار دوست و همکار قدیمش مهندس عزت‌الله سبحانی در آرامستان قدیمی لواسان به خاک سپرده شد.

۹۷. **یدالله سبحانی** در ۷ اسفند سال ۱۲۸۳ از پدری اصفهانی و مادری تهرانی در محله سنگلج تهران به دنیا آمد. دوره آموزش ابتدایی را در دبستان‌های شرف‌احمدی و اتحادیه و دوره دبیرستان را در دبیرستان‌های شرف و دارالفنون گذراند. سپس به دارالمعلمین مرکزی، که در آن زمان زیر نظر میرزا ابوالحسن خان فروغی اداره می‌شد، رفت و آموزش پایه را در ۱۳۰۴ به پایان رساند.

یدالله سبحانی پس از چند ماه آموزگاری، نزدیک سه سال در سمنان و خراسان به راه‌سازی پرداخت. اما در سال ۱۳۰۷ خ، با آغاز به کار دارالمعلمین عالی (دانشسرای عالی) که به دانشگاه تربیت معلم تبدیل شد) که با کوشش یحیی‌خان قراگوزلو (اعتمادالدوله) راه‌اندازی شده بود، به آن مرکز آموزشی وارد شد و پس از ۳ سال فراگیری دانش، یکی از نخستین فارغ‌التحصیلان لیسانس در رشته علوم طبیعی از آن مرکز شد.

یدالله سحابی در سال ۱۳۱۰ کار رسمی خود را به عنوان آموزشگر علوم طبیعی در چهار دبیرستان دولتی شناخته شده آن زمان، دارالفنون، علمیه، شرف و ایرانشهر، آغاز کرد و در شهریورماه ۱۳۱۱ پس از شرکت در مسابقه علمی و قبولی در آن، از دانش‌آموختگان اعزام به فرانسه شد. سحابی ۴ سال در دانشگاه لیل (Lille) به فراگیری دانش پرداخت و سرانجام اولین دکتری علوم ایران را با خود به ارمغان آورد. او به همراه دکتر فریدون فرشاد اولین اساتید ایرانی علم زمین‌شناسی در دانشگاه‌های ایران بوده است.

دکتر سحابی در اسفندماه ۱۳۱۵ به تهران بازگشت و پس از یک‌سال خدمت نظام‌وظیفه، از فروردین‌ماه ۱۳۱۷ به آموزش زمین‌شناسی در دانشکده علوم دانشگاه تهران، که در آن زمان بخشی از دانشسرای عالی بود، پرداخت و پس از ۵ سال از درجه دانشیاری به درجه استادی ارتقاء یافت و کار آموزش را تا ۲۵ سال دیگر ادامه داد. مسئولیت ریاست اداره امتحانات نهایی متوسطه تا سال ۱۳۲۴ بر عهده دکتر یدالله سحابی بود. وی در همین فاصله، در آبان‌ماه سال ۱۳۲۵ به ریاست اداره فرهنگ تهران و توابع منصوب شد اما در دی‌ماه همان سال از این سمت استعفا داد. مهندس عزت‌الله سحابی فرزند دکتر یدالله سحابی درباره دوران ریاست پدرش در اداره فرهنگ می‌گوید:

*«بعد از کناره رفتن قوام‌السلطنه از نخست‌وزیری، دکتر علی شایگان وزیر آموزش و پرورش شد و مرحوم پدر را به عنوان رئیس اداره فرهنگ تهران منصوب کرد که مدت این ریاست چند ماهی بیشتر دوام نیاورد. ایشان در مدتی که رئیس اداره فرهنگ تهران بود با نادرستی‌های آموزش و پرورش مبارزه کرد و تعدادی از افراد بانفوذ مثل محسن حداد و عبدالله گرجی (مدیران دبیرستان دارالفنون) را مهار کرد. دکتر محمد مصدق در یک مقطع دکتر محمود سحابی را به عنوان وزیر فرهنگ محسوب کرد و دکتر سحابی تمام کسانی را که پدرم پاکسازی کرده بود، برگرداند.»*

در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، نام دکتر یدالله سحابی به عنوان یکی از یاران نزدیک دکتر محمد مصدق مطرح شد. یدالله سحابی در سال ۱۳۳۳ به همراه یازده استاد دانشگاه تهران به علت اعتراض به قرارداد کنسرسیوم نفت، به رغم مخالفت دکتر سیاسی، رئیس وقت دانشگاه تهران، با حکم کفیل وزارت فرهنگ، از خدمت در دانشگاه محروم شدند. این افراد پس از برکناری، برای آنکه ارتباطی با دولت نداشته و در ضمن، قادر به تأمین معاش باشند، شرکتی تشکیل دادند و به اختصار نام آن را «یاد» (برگرفته از یازده استاد دانشگاه و با مدیریت مهدی بازرگان) نهادند.

سحابی پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ معتقد به فعالیت سیاسی نبود اما پس از کودتا، به دعوت آیت‌الله آقا سیدرضا زنجانی، در زمره فعالین و بنیانگذاران نهضت مقاومت ملی قرار گرفت و به دنبال بازشدن فضای سیاسی در اواخر دهه ۳۰ که به پایان فعالیت نهضت مقاومت ملی انجامید، سحابی نیز برای پیگیری فعالیت‌های سیاسی به جبهه ملی دوم پیوست اما با گذر زمان سحابی به این نتیجه رسید که جبهه ملی خواسته‌های او را از مبارزه سیاسی ارضا نمی‌کند. در این سال‌ها دکتر سحابی و مهندس مهدی بازرگان و آیت‌الله سید محمود طالقانی به عنوان اعضای شورای مرکزی جبهه ملی انتخاب شدند. فعالیت‌های سیاسی دکتر یدالله سحابی صبغه‌ای مذهبی داشت و همین موضوع او و دوست دیرینش مهندس مهدی بازرگان را بر آن داشت تا با همراهی آیت‌الله طالقانی به تأسیس جمعیتی دیگر همت گمارند و این چنین شد که «نهضت آزادی ایران» متولد گردید. آن‌ها ترجیح می‌دادند نهضت آزادی به عنوان یک حزب مستقل در قالب جبهه ملی فعالیت کند اما علی‌رغم نظر مساعد دکتر مصدق، این پیشنهاد مورد قبول شورای مرکزی جبهه ملی قرار نگرفت. سحابی خود درباره انگیزه تأسیس نهضت آزادی ایران می‌گوید:

*«جبهه ملی بیشتر فعالیت سیاسی لائیک داشت و مستقل از فکر دینی بود، ولی ما معتقد بودیم که اگر فعالیت سیاسی می‌کنیم از روی وظیفه دینی است و بنابراین، فعالیت سیاسی را وابسته به عقاید دینی می‌دانستیم.»*

با تأسیس «نهضت آزادی ایران» در سال ۱۳۴۰، فعالیت‌های سیاسی دکتر یدالله سحابی گسترش بیشتری یافت و در نهایت باعث شد وی به همراه سایر یارانش در سوم بهمن سال ۱۳۴۱، به دلیل مبارزه سیاسی علیه حکومت پهلوی، روانه زندان شوند. محاکمه وی و سایر سران نهضت آزادی ایران در سال ۱۳۴۲ برگزار شد و یدالله سحابی در این دادگاه به ۶ سال زندان محکوم گردید که در دادگاه تجدیدنظر به خاطر ۳۷ سال خدمات فرهنگی و دانشگاهی وی، به ۴ سال کاهش یافت. نخستین زندانی از گروه نهضت آزادی ایران دکتر یدالله سحابی بود که در تاریخ ۱۳۴۵/۱۰/۱۵ دوره چهار سال زندان

را به پایان رسانید و آزاد شد. آقای دکتر محمد مهدی جعفری هم‌بند دکتر سحابی، در خاطرات روزانه دوران زندان خود می‌نویسد:

«چهارشنبه ۱۴ دی ۱۳۴۵: افطار امروز، آقای مهندس بازرگان یک سوره همگانی به همه زندانیان (افطار روزه‌گیران و شام دیگران) دادند. این سوره به افتخار آزاد شدن آقای دکتر سحابی بود. آقای مهندس بازرگان و سپس دکتر سحابی صحبت کردند.

پنج‌شنبه ۱۵/۱۰/۱۳۴۵: امروز آقای مهندس [عزت‌الله] سحابی به افتخار [پدرشان] آقای دکتر سحابی سوره مفصلی دادند. سرگرد کوهرنگی رئیس زندان قصر، سروان اخوان رئیس زندان شماره ۴ و افسر نگهبان ستوان کوهساری حضور داشتند. بعد از شام آقای دکتر کاظم سامی در فضایل آقای دکتر سحابی صحبت کردند و در پایان آیت‌الله طالقانی در فضایل حضرت (ع) صحبت کردند و گفتند دکتر سحابی افتخار می‌کند که شاگرد مکتب علی (ع) است. در ساعت ۲۱ آقایان مهندس سحابی، مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی، دکتر سحابی را تا بیرون در زندان بدرقه کردند.»

آقای محمد بسته‌نگار هم‌بند دکتر یدالله سحابی می‌نویسد:

«شبی که قرار بود دکتر سحابی از زندان آزاد بشود، مراسمی به افتخار استاد توسط دوستان برپا گردیده بود. آیت‌الله طالقانی ضمن تجلیل از ایشان فرمودند: من مدت زیادی را در قم و نجف گذرانده‌ام، افراد پارسا و شب‌زنده‌دار زیادی را دیده‌ام که از هر لحاظ نمونه بودند، ولی می‌توانم بگویم شخصی را همانند دکتر سحابی ندیده‌ام.»

دکتر سحابی در شب ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ از وخامت حال جسمی دکتر مصدق که در بیمارستان نجمیه تهران بستری است با خبر می‌شود و صبح روز چهاردهم اسفند خبر فوت ایشان را دریافت می‌کند. ایشان به اتفاق آیت‌الله سیدرضا موسوی زنجانی و آقای عباس رادینا عازم احمدآباد می‌شوند و شخصاً کار شست‌وشو و غسل شادروان دکتر مصدق را به انجام می‌رساند و نماز میت با حضور تمام حاضران در احمدآباد به امامت آیت‌الله حاج سیدرضا موسوی زنجانی اقامه می‌شود و جنازه در اطاق طبقه پایین ساختمان احمدآباد در حدود ساعت ۶ بعدازظهر ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ دفن می‌گردد.

دکتر یدالله سحابی در دی‌ماه ۱۳۵۷ به عنوان یکی از اعضای شورای انقلاب تعیین شد و پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، مهندس مهدی بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت انقلاب، دکتر یدالله سحابی را به سمت وزیر مشاور در طرح‌های انقلاب منصوب کرد. ایشان با همکاری بیش از ۲۴۰ نفر از متخصصان و کارشناسان، با ۷۸۰۰۰۰ ساعت تحقیق و پژوهش، گزارش نهایی سیاست‌های توسعه و تکامل جمهوری اسلامی برای مرحله زمانی کوتاه مدت (دوساله)، میان مدت (۸ تا ۱۲ ساله) و درازمدت (۱۲ تا ۱۶ ساله) آماده و تدوین کرد، و در کنار آن، تدوین پیش‌نویس قانون اساسی (که با همکاری دولت و شورای انقلاب انجام شد) با سرپرستی دکتر سحابی آماده و منتشر شد. پس از آن نیز در ۲۴ اسفند ۱۳۵۸ به عنوان نماینده مردم تهران در اولین دوره مجلس شورای اسلامی انتخاب گردید و به‌عنوان رئیس سنی اولین دوره مجلس شورای اسلامی، برگزیده شد.

دکتر یدالله سحابی به همراه مهندس مهدی بازرگان، دکتر کاظم سامی و مهندس علی‌اکبر معین‌فر، در اعتراض به توهین و تهدید و عدم تأمین در محوطه مجلس، و در ورود و خروج مجلس، اخلاص‌گری در اجتماعات، سانسور و محرومیت در صدا و سیما و توقیف روزنامه‌های آزاد، نامه‌ای اعتراض آمیز نوشت و اعلام کرد در جلسات مجلس شرکت نخواهند کرد. اما در پاسخ با اتهام ارتباط اعضای نهضت آزادی با گروه‌های محارب و اهانت به حزب‌الله، از سوی هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس وقت مواجه شد.

دکتر سحابی هم چنین به همراه مهندس مهدی بازرگان در سال ۱۳۶۵ در نامه‌ای به آیت‌الله روح‌الله خمینی مخالفت خود را با ادامه جنگ ایران و عراق اعلام کرد. او مانند سایر اعضای نهضت آزادی در سال‌های پس از انقلاب، از سوی شورای نگهبان رد صلاحیت می‌شد و اجازه فعالیت سیاسی و حضور در انتخابات را نداشت. دکتر یدالله سحابی پس از انقلاب از معترضین به سیاست‌های حاکمیت بود.

دکتر یدالله سحابی، پس از درگذشت مهندس مهدی بازرگان، در ۳۰ دی‌ماه ۱۳۷۳ دبیرکلی نهضت آزادی ایران را پذیرفت.



دکتر سبحایی در سال ۱۳۷۹ با نوشتن نامه‌ای خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای، نسبت به حوادث کوی دانشگاه، عملکرد صدا و سیما و برنامه هویت، قتل‌های زنجیره‌ای، فشار بر مطبوعات و احزاب، نیروی انتظامی، قانون اساسی، عملکرد شورای نگهبان و زندانی شدن فعالان سیاسی، اعتراض کرد. او در قسمت‌هایی از این نامه می‌گوید:

«قبل از هر چیز از جناب عالی می‌خواهم دستور دهید عاملان جنایات حمله به کوی دانشگاه معرفی شوند و آن‌ها را به میز محاکمه بکشانند.»

آیت‌الله خامنه‌ای به این نامه پاسخ شدیداللحنی داد اما پاسخ ایشان به این نامه منتشر نشد ولی در روزنامه نشاط انتشار یافت لیکن مدتی پس از انتشار این نامه، این روزنامه توقیف شد.

دکتر یدالله سبحایی در سال ۱۳۷۹ نیز در اعتراض به زندانی شدن فرزندش عزت‌الله سبحایی و اعضای نهضت آزادی، در مقابل مجلس تحصن کرد که با وساطت مهدی کروبی رئیس مجلس وقت، دکتر سبحایی به تحصن خود پایان داد.

**فعالیت‌های علمی و فرهنگی؛** دکتر یدالله سبحایی در دوران چهار ساله اقامت خود در دانشگاه لیل فرانسه، به تحصیل در رشته‌های گیاه‌شناسی، حیوان‌شناسی و آب‌های زیرزمینی پرداخت. موضوع رساله او، تحقیق در مورد «هاگ‌های زغال سنگ‌های فرانسه و ویژگی‌ها و انتشار چینه‌شناسی آنها» بود. وی در ادامه تحصیلاتش در شهر لیل، سفری نیز به «کراکوی» از شهرهای لهستان کرد و در آزمایشگاه دکتر زرن (zarndt) - که تکنیک مخصوصی برای جداسازی اسپرها از داخل زغال سنگ ابداع نموده بود - به مطالعه و تحقیق پرداخت.

گنجاندن بازدیدهای محلی دانشجویان از معادن در برنامه آموزشی درس زمین‌شناسی و ارتباط و همکاری مستمر با اداره کل معادن در جهت تأمین نیازهای فنی آن اداره، از جمله اقداماتی بود که دکتر سبحایی در ابتدای دوران دانشجویی خود، انجام داد. تدریس دکتر سبحایی در دانشگاه - ابتدا با سمت دانشیاری و پس از پنج سال با درجه استادی - به مدت ۲۵ سال ادامه یافت. البته فعالیت‌های آموزشی وی تنها به دانشگاه محدود نبود، او در سایر دانشکده‌ها یا دانشسراها نیز در رشته‌هایی نظیر معدن و نقشه‌برداری که به تناسب خود، مبحثی از زمین‌شناسی را در بر داشتند، تدریس می‌کرد. سبحایی هم چنین با حکم دکتر محمد مصدق از پایه‌گذاران بخش اکتشاف و استخراج شرکت نفت بود.

دبیرستان کمال که در تاریخ ۱۳۳۶/۱۰/۱۰ طبق رأی نهصد و چهل دومین جلسه شورای عالی فرهنگ اجازه‌ی تأسیس یافت، و توسط دکتر سبحایی در سال ۱۳۳۷ با کمک مالی برخی دوستانش بنیان‌گذاری شده بود و شعار آن «**تحکیم دین از راه ترویج علم**» بود، سرانجام پس از ۱۵ سال با فشار ساواک در اسفند ۱۳۵۲ امتیاز آن لغو گردید و دبیرستان بسته شد. در سال ۱۳۴۶ دکتر سبحایی کتاب «خلقت انسان» را منتشر کرد. کتابی که ردپای نظریه داروین را در آیات قرآن جست‌وجو می‌کرد. مدعای مطرح شده در این کتاب هر چند به مذاق بسیاری از روحانیون خوش نیامد، اما در قشر روحانیت نیز همراهانی پیدا کرد. هم‌زمان با نگارش کتاب «خلقت انسان» از سوی دکتر سبحایی، آیت‌الله علی مشکینی هم کتابچه‌ای به نام «تکامل انسان در قرآن» در تأیید ضمنی این اثر نگاشت و بر این ادعای دکتر سبحایی صحه گذاشت که در قرآن کریم نیز شواهدی مبنی بر تأیید نظریه داروین وجود دارد. انتشار این اثر آیت‌الله مشکینی، موجب واکنش برخی مخالفین شد اما اثبات کرد که دکتر سبحایی در حوزه دین نیز حرف‌هایی شنیدنی برای گفتن دارد.

دکتر سبحایی مؤسس دبیرستان کوثر واقع در خیابان ایرانشهر تهران نیز می‌باشد. تأسیس دانشسرای مستقل تعلیمات دینی، که تا سال ۱۳۴۳ کانون تعلیم مهم‌ترین معلمان دینی در کشور بود، از دیگر اقدامات دکتر یدالله سبحایی بود. دکتر یدالله سبحایی در طول ۹ دهه زندگی، چندین کتاب و تعدادی مقاله منتشر کرده‌است که بیشتر در حوزه‌های طبیعت، چون: فسیل‌شناسی، جانورشناسی، گیاه‌شناسی، آب‌های زیرزمینی، زیست‌شناسی و جنین‌شناسی است. زمین‌شناسی عمومی، که در دهه ۱۳۳۰ از سوی دانشگاه تهران منتشر شد و کتاب شناخته شده او با نام «خلقت انسان» که در دهه ۱۳۴۰ چند بار به چاپ رسید، از مهم‌ترین کتاب‌های اوست. او مقاله‌هایی پیرامون زمین‌شناسی ایران در مجله‌های مناطق خشک و کویری دانشسرای عالی به چاپ رساند و نیز یاداشتی پیرامون اثر طوفان نوح از نظر زمین‌شناسی دارد، که علامه طباطبایی در تفسیر سوره هود به آن اشاره کرده است.

دکتر احسان نراقی، جامعه‌شناس درباره دکتر یدالله سبحایی می‌گوید: یدالله سبحایی جزو پیشکسوتانی بود که با جرات تلاش کرد مباحث دینی را با پیشرفت‌های علوم روز نزدیک کند تا بدین وسیله نسل جوان را به دین علاقه‌مند کند.

قنات قریه آیین‌ورزان در جاده تهران - فیروزکوه، و قنات بزرگ کرمانشاه که از لحاظ آبدهی در ایران بی‌نظیر است

و امروزه هم قسمتی از آب مشروب شهر را تأمین می‌کند، نمونه‌هایی از منابع آبی هستند که پیش از انقلاب، با راهنمایی و تحلیل یدالله سحابی حفر شده‌اند.

مکان‌یابی کارخانه سیمان آبیگ در سال ۱۳۴۹ به درخواست شرکت سیمان فارس و خوزستان، توسعه سیستم آبیاری، مطالعه و تنظیم گزارش در تأیید ذخیره بزرگ سنگ‌آهک نسبتاً خالص و منبع سرشار آب زیرزمینی در آن مکان، و مطالعه و بررسی‌های فنی آسیابی برای ازدیاد سطح کشت چغندر قند که به درخواست کارخانه‌های قند بروجرد، تربت حیدریه، مرودشت و همدان، بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۲ انجام شده‌است، نمونه‌های دیگری از فعالیت‌های علمی و صنعتی دکتر سحابی به‌شمار می‌آیند.

خلاصه‌ای از سوابق و خدمات فرهنگی، علمی و اداری - تخصصی دکتر سحابی به شرح زیر است:

### ۱- سوابق خدمات فرهنگی و علمی:

- ۲۵ سال تدریس در دانشگاه تهران به عنوان اولین استاد ایرانی زمین‌شناسی و تربیت صدها متخصص زمین‌شناسی؛
- ۷۰ سال تدریس متناوب در دبیرستان‌ها و مؤسسات عالی کشور؛
- از مؤسسين «متاع» (مکتب تربیتی اجتماعی عملی)
- تأسیس مؤسسه فرهنگی اخلاق؛
- تأسیس دبیرستان‌های کمال (۱۳۳۷) و کوثر (۱۳۶۹) از ممتازترین مدارس تهران و ایران؛
- مشارکت در تأسیس شرکت سهامی انتشار در سال ۱۳۳۷؛
- تأسیس دانشسرای منتقل (تربیت معلم) تعلیمات دینی (برای پرورش آموزگاران روشفکر دینی)؛
- تألیف کتاب‌های زمین‌شناسی عمومی، سنگ‌شناسی سد لار، و ده‌ها مقاله تحقیقی - علمی.

### ۲- سوابق اداری - تخصصی:

- ۲۵ سال استاد کرسی زمین‌شناسی در دانشگاه تهران؛
- ریاست اداره امتحانات نهایی متوسطه؛
- ریاست اداره فرهنگ تهران و توابع؛
- عضو شورای عالی فرهنگی؛
- معاونت وزارت فرهنگ؛
- همکاری در تأسیس و اداره شرکت فنی - مهندسی «یاد» به اتفاق ۱۰ استاد دیگر اخراجی از دانشگاه؛
- بنای برج ۱۲ طبقه‌ای «یاد»، برای اسکان افراد همفکر و هم‌هدف (در سال ۱۳۵۲)؛
- وزیر مشاور در امور طرح‌ها و برنامه‌های انقلاب (در دولت موقت)؛
- همکاری در تدوین پیش‌نویس قانون اساسی؛
- نماینده مردم تهران در اولین مجلس شورای اسلامی (پس از انقلاب).

### ۳- سوابق سیاسی:

- عضویت در شورای مرکزی جبهه ملی و حمایت از مشی سیاسی دکتر مصدق؛
- مشارکت در تأسیس نهضت مقاومت ملی (بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)؛
- اخراج از دانشگاه به خاطر مشارکت در نوشتن نامه اعتراض آمیزی به دولت کودتا در پی عقد قرارداد اسارت‌آور کسرسیوم نفت؛
- مشارکت در تأسیس نهضت آزادی ایران (در سال ۱۳۴۱)؛
- تحمل ۴ سال زندان دوران ستم‌شاهی و تبعید به برازجان؛
- مشارکت در تأسیس جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر (۱۳۵۶)؛
- قبول مسئولیت و مدیریت کمیته تنظیم اعتصابات (در ایام انقلاب، سال ۱۳۵۷)؛

- مشارکت در تأسیس جمعیت تأمین آزادی انتخابات (دستگیری و زندان پس از آن)؛
- مشارکت در تأسیس جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران (سال ۱۳۶۵).

#### ۴- سوابق دینی و اخلاقی:

- مشارکت در تأسیس مؤسسه فرهنگی اخلاق، پایه‌گذار مراکز و مؤسسات علمی و دینی)؛
  - تألیف کتاب‌های: قرآن مجید و تکامل موجودات زنده، توجه به آثار طبیعت در قرآن، خلقت انسان، خلقت انسان در بیان قرآن، و دعاهای قرآن؛
  - جوهر «نسخ» در طبیعت و در قرآن؛
  - تعلیم مبانی دینی در دانشسرای تربیت معلم دینی و دبیرستان کمال؛
  - الگوی عملی اعتدال، انصاف، ایمان، اخلاص و انضباط؛
  - مرد فضیلت و تقوا، صبر و استقامت، و احسان و نیکوکاری.
- و بالاخره... اگر سحاب به معنای ابر است، سحابی ابری از آسمان علم و اخلاق و احسان و ایمان بود که چند صباحی صحرای تشنه و تفتیده‌ی دیار ما را آبیاری کرد و سرانجام به همان اقیانوسی که از آن اوج گرفته و سوار بر باد بهاران باریده بود، با نسیمی از دوست به سوی او بازگشت.
- دکتر یدالله سحابی که از هفدهم فروردین ۱۳۸۱ در پی خون‌ریزی مغزی و کھولت سن در بیمارستان جم تهران بستری شده بود سرانجام در ساعت ۶:۳۰ صبح روز جمعه ۲۳ فروردین ماه ۱۳۸۱ در حالی درگذشت که اکثر همفکران او در نهضت آزادی ایران به قید وثیقه آزاد شده بودند. بدین ترتیب بیش از ۹ دهه زندگی و تأثیرگذاری دکتر یدالله سحابی بر عرصه علمی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران پایان یافت.
- آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای رهبر انقلاب، در پیامی درگذشت دکتر یدالله سحابی را تسلیت گفت. در این پیام آمده بود:
- «... همت اصلی او گماشته شده بود اولاً برزودن تهمت ناسازگاری دین و علم، که انگیزه‌های منحرفی موجب طرح مکرر آن از سوی عناصری می‌گشت و نیز بر مردود شمردن پندار جدایی دین از سیاست. در بخش‌هایی از سالهای متممادی این مجاهدت طولانی، وی به شیوه‌های فرهنگی و در بخش‌های دیگری به شیوه‌های سیاسی روی می‌آورد و سال‌ها زندان در رژیم ستم‌شاهی، هزینه این اقدام با اهمیت بود... در دوران نظام جمهوری اسلامی پس از مقطعی که وی از قوای مجریه و مقننه خارج شد، اختلاف برخی از دیدگاه‌هایش با مسوولان کشور، وی را به وادی بی‌انصافی و غرض‌ورزی سوق نداد...»*
- رئیس‌جمهور وقت سیدمحمد خاتمی نیز از او به عنوان دانشمند و استاد فرزانه‌ای نام برد که از پیشگامان احیای تفکر دینی در دانشگاه و از مبارزان قدیم راه استقلال و از خدمت‌گزاران ثابت قدم به اسلام و ایران بود.
- مهدی کروبی رئیس مجلس وقت هم در پیامی عنوان کرد:
- «اینجانب که در طول دوران مبارزات استقلال‌طلبانه ملت بزرگ ایران مدتی با این انسان شریف هم‌زندان بودم، از نزدیک تعبد وی به مسائل دینی و مذهبی، سلامت نفس و خصلت‌های نیکوی انسانی او را لمس کردم.»*
- مراسم تشییع و خاکسپاری دکتر سحابی دو روز بعد از رحلت او، در ۱۳۸۱/۱/۲۵ با حضور گسترده مردم برگزار گردید و پیکر وی در امامزاده عبدالله شهرری به خاک سپرده شد.
۹۸. **سیداحمد مصطفوی** یا **سیداحمد خمینی**، دومین فرزند آیت‌الله روح‌الله خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران است. احمد خمینی در سال‌های پیش و پس از انقلاب در سازماندهی روابط امام آیت‌الله روح‌الله خمینی با مسئولان نقش مهمی داشت.
- سید احمد در روز بیست و چهارم اسفند ۱۳۲۴ به دنیا آمد. او پس از طی دوره ابتدائی، ادامه تحصیل در علوم جدید را برگزید و به ورزش فوتبال روی آورد و هم‌زمان با تحصیل، عضو تیم فوتبال قم شد و مدتی نیز کاپیتان این تیم بود.
- سید احمد خمینی پس از اخذ دیپلم در رشته علوم طبیعی به تحصیل علوم دینی روی آورد، البته پیش از آن و توأم با

تحصیل علوم جدید، به فراگیری مقدمات علوم حوزوی پرداخته بود. دوره‌های مقدماتی و سطح حوزه علمیه را طی کرد و هم‌زمان با تحصیل به تدریس سطوح قبلی نیز اشتغال داشت و پس از آن دروس خارج فقه و اصول را فرا گرفت.

بعضی از استادان حوزوی او عبارتند از: آیت‌الله خمینی (خارج فقه)، آیت‌الله مصطفی خمینی (برادر بزرگش، خارج اصول)، آیت‌الله فاضل لنکرانی (خارج فقه) آیت‌الله موسی زنجانی (خارج فقه)، آیت‌الله محمدی گیلانی (شرح منظومه)، آیت‌الله رضوانی (اسفار)، آیت‌الله ابطحی کاشانی (سطح و خارج)، آیت‌الله خلیجی (سطح) و آیت‌الله سلطانی طباطبایی.

سید احمد خمینی در تاریخ ۱۳۴۸/۷/۱۱ با دختر آیت‌الله سلطانی طباطبایی ازدواج کرد و نتیجه این ازدواج سه فرزند پسر به نام‌های: سید حسن، سید یاسر و سید علی است که هر سه نفر معمم هستند.

در پی دستگیری آیت‌الله روح‌الله خمینی در پانزده خرداد ۱۳۴۲ و تبعید ایشان به ترکیه، احمد در اواخر سال ۱۳۴۴، و به همراه یکی از دوستانش به نام کاظم، مخفیانه و از طریق آبادان به شهر نجف در عراق رفت. ساواک، از سفر احتمالی او خبردار شده، و منتظر بود تا از اداره گذرنامه خبر مراجعه او را به قصد عزیمت به عراق، در پاسخ به بخشنامه مورخ ۱۳۴۴/۸/۱۹ سپهبد نصیری رئیس کل سازمان اطلاعات و امنیت کشور دریافت دارد. در این بخشنامه خیلی محرمانه آمده است:

«۴۴/۸/۱۹ - خیلی محرمانه به: ریاست شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات) درباره: احمد مصطفوی

خمینی فرزند روح‌الله. خواهشمند است دستور فرمائید چنانچه نامبرده بالا تقاضای صدور یا تمدید

گذرنامه و پروانه خروج نمود قبل از هرگونه اقدام مراتب را به این سازمان اعلام نمایند. از طرف

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور. سپهبد نصیری»

چندین فقره بخشنامه و دستورالعمل مشابه از رئیس کل ساواک، اداره سوم و اداره نهم و ساواک شهر قم، در رابطه با پرونده سید احمد خمینی وجود دارد. متعاقب این گزارش و دستورالعمل‌های بعدی، ساواک قم، مراقبت از رفتارهای احمد خمینی را افزایش می‌دهد. اما چند ماه پس از این دوباره احمد مخفیانه از مرز عبور می‌کند و این بار نیز ساواک در هنگام بازگشت او، در مرز از سفر وی خبردار می‌شود.

احمد خمینی در نخستین اقامتش در نجف در سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵، تکمیل آموزش دینی نزد پدر و برادرش را ادامه داد و حدود ۵ ماه بعد مخفیانه به ایران آمد. در مسیر بازگشت در مرز خسروی بازداشت و به سازمان امنیت آنجا منتقل شد. اسناد مندرج در پرونده‌های ساواک نشان می‌دهند او در بازجویی‌هایش مأمورین را فریب می‌دهد و هویتش در مرز برای ساواک شناخته نمی‌شود و پس از آزادی، از طریق کرمانشاه و همدان راهی قم می‌شود.

احمد پس از بازگشت از عراق، به تحصیل علوم دینی و دیدار از خانواده‌های زندانیان و تبعیدیان و انتقال پیام‌ها و سفارش‌های امام به منسوبین و مبارزین و نمایندگان شرعی امام در ایران و تنظیم امور بیت امام در قم، می‌پرداخت. در پایان سال ۱۳۴۵ دوباره عازم عراق می‌شود و این بار مخفیانه از طریق خرمشهر به آن سوی مرز می‌رود و پس از یک هفته، خود را به نجف می‌رساند. در همین سفر است که او رسماً به سلک روحانیت درمی‌آید و «عمامه» را، به‌دست پدرش بر سر می‌نهد. سومین سفر در سال ۱۳۵۲ صورت پذیرفت و او سخن‌های فراوانی با پدر، از انتقال مسائل نهضت گرفته تا طرح سؤالات مربوط به دروس علمی و طرح مسائل حوزه‌ها و غیره داشت که در این سفر بازگو نمود، و در لبنان با امام موسی صدر مسائل منطقه و وضعیت شیعیان و مبارزه‌ای که در پیش روی داشتند را به ارزیابی نشست و در تماس با دکتر مصطفی چمران و عناصر مبارز دیگر پیگیری اهداف نهضت امام در آن سامان را به بحث گذاشت و مدت اندکی نیز در پایگاه نظامی - که بعدها «پایگاه شهید چمران» نامیده شد - آموزش نظامی دید و در اواخر سال ۱۳۵۲ به ایران بازگشت.

بعد از مرگ آیت‌الله حاج سید مصطفی خمینی، بیت و دفتر آیت‌الله روح‌الله خمینی در نجف اشرف با بهره‌مندی از حضور احمد خمینی، که تجربه طولانی مبارزه و سامان‌دهی ارتباط‌ها، و مدیریت بیت آیت‌الله روح‌الله خمینی در قم در سال‌های پس از تبعید ایشان را با خود داشت، به سرعت تبدیل به کانونی مطمئن برای پاسخ‌گویی به نیازهای ارتباطی نهضت و رهبری آن گردید. احمد در نجف توانست خلأ وجود برادر بزرگش سید مصطفی خمینی را پر کند و حامل پیام‌های پی در پی پدرش و نقطه اتصال شبکه گسترده ارتباط‌ها شود. وی در سال‌های اقامت در عراق دوستانی پیدا کرد که در پیشبرد انقلاب اسلامی ایران نقش برجسته‌ای داشتند از آن جمله می‌توان به محمد منتظری فرزند آیت‌الله حسینعلی منتظری یا شیخ محمد حسین شریعتی اردستانی مشهور به شیخ الشریعه مشاور مورد اعتماد سید احمد خمینی و بیت آیت‌الله خمینی در قبل و بعد از انقلاب اشاره کرد.

سید احمد به همراه پدرش در مهرماه ۱۳۵۷ مجبور به ترک بغداد شد و از آن‌جا به کویت رفت و در کویت به پیشنهاد دکتر ابراهیم یزدی و فراهم آوردن امکانات اقامت، آن‌جان را به قصد پاریس ترک کرد.

سید احمد خمینی در پاریس علاوه بر برنامه‌ریزی برای تنظیم امور بیت و دفتر امام در نوفل لوشاتو، و برگزاری بموقع مصاحبه‌های مطبوعاتی و پیام‌های امام و جلوگیری از تحریف آنها، عهده‌دار برقراری ارتباط‌های گسترده و لازم بین گروه‌های مختلف با آیت‌الله روح‌الله خمینی بود.

سید احمد در روز ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ همراه با آیت‌الله روح‌الله خمینی و در «پرواز انقلاب» به تهران بازگشت و در مدرسه علوی و رفاه تهران مستقر گردید. در تاریخ ۱۰ اسفند ۱۳۵۷ همراه با امام خمینی عازم قم گردید و وسایل و زمینه‌های لازم را برای تنظیم امور بیت و دفتر امام روح‌الله خمینی و تأمین شرایط برای ارتباط‌های گسترده با مردم و مسئولین که روزانه در نوبت‌های متوالی به دیدار ایشان به قم می‌رفتند، فراهم نمود. او مسئول انتقال فرامین امام خمینی به مراکز ذی‌ربط بود.

دوران یک ساله اقامت امام خمینی در قم در فاصله اسفند ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۸ که بر اثر عارضه قلبی عازم بیمارستان قلب تهران (شهیدرجائی) گردید، دوران دشوار تحولات اساسی در نظام سیاسی و اجتماعی ایران بود. در همین مقطع، رفراندوم جمهوری اسلامی و انتخابات خبرگان قانون اساسی و انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی برگزار گردید. آیت‌الله روح‌الله خمینی در وصف فرزند خود نوشته است:

*«من خدای قاهر حاضر منتقم را شاهد می‌گیرم که احمد از آن روزی که در کمک اینجانب در بیرونی مشغول اداره امور من بوده تا الآن که این ورقه را می‌نویسم قدمی یا قلمی برخلاف گفتار و نوشتار من برنداشته و با وسواس عجیب در کلیه گفتارهای من یا نوشته‌های من سعی نموده که حتی یک کلمه بلکه گاهی یک حرف را که به نظر او محتاج به اصلاح است بدون اذن من تصرف نکند.» (صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۴۴۲)*

اخبار جنگ از طریق سیداحمد به آیت‌الله روح‌الله خمینی می‌رسید و علاوه بر آن، ابلاغ پیام‌های سرّی و علنی امام خمینی در رابطه با امور نظامی، و ارتباط با شورای عالی دفاع و فرماندهان نظامی و شرکت در جلسات شورا و برنامه‌ریزی ملاقات‌رزمندگان ارتشی و سپاهی و بسیجی با فرمانده کل قوا از دیگر مسئولیت‌های او بود.

سیداحمد خمینی پس از مرگ امام خمینی با رأی و نظر خویش ره‌گشای انتخاب آیت‌الله سید علی خامنه‌ای به رهبری شد. بر اساس نظر آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، سیداحمد خمینی عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و شورای عالی امنیت ملی و شورای عالی انقلاب فرهنگی شد. عضویتش در نهادهای مذکور تا زمان مرگش ادامه داشت. او همچنین عضو هیئت امنای مرکزی کمیته امام خمینی بود. او در همین زمان متنی بلند به نام رنج‌نامه در مورد توجیه عزل آیت‌الله حسین علی منتظری از قائم مقامی رهبری منتشر کرد.

در دو سال آخر عمرش خلوت و تنهایی را ترجیح می‌داد و به خانه‌ای دورافتاده در بیابانی کویری (در منطقه کوشک نصرت مابین تهران و قم) می‌رفت و تنی چند را نیز با خود می‌برد. قبل از رفتن، می‌گفت:

*«با آنکه بنا ندارم کسی آنجا بیاید اما هر وقت در رابطه با آثار امام کاری داشتید حتماً بیایید و ملاحظه خلوت مرا نکنید.»*

در صبحگاه روز ۲۱ اسفند ۱۳۷۳، خبر بستری شدن او منتشر شد. گزارش‌ها بعدی حاکی از آن بود که عارضه قلبی و تنفسی ناگهانی در حالت خواب سبب ایست کامل قلب و تنفس برای لحظاتی گردید و همین امر موجب بروز سکنه مغزی شده است. پس از پنج روز، تلاش تیم پزشکی نتیجه‌بخشید و «احمد خمینی» در شامگاه ۲۵ اسفند ۱۳۷۳ درگذشت.

بعد از مرگ ناگهانی احمد خمینی در ۲۵ اسفند ۱۳۷۳ که بر اساس اعلام منابع دولتی، بر اثر سکنه قلبی اعلام شد، شایعاتی در مورد طبیعی نبودن مرگ وی وجود داشت، تا این که بعد از ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۱۳۷۷ و بحث‌هایی که در این زمینه در مطبوعات ایران از سوی دوم خردادها و رقابیشان جریان داشت، عمادالدین باقی از چهره‌های مطبوعاتی، مدعی شد که سید حسن خمینی به وی گفته است که حجت‌الاسلام نیازی رئیس دادگاه نیروهای مسلح که پرونده رسیدگی به این ماجرا به وی سپرده شده بود، در دیداری با او (سیدحسن خمینی) گفته است که مجرمان قتل‌های زنجیره‌ای گفته‌اند که احمد خمینی توسط محفل قتل‌های زنجیره‌ای کشته شده است. این حرف‌ها را عمادالدین

باقی در یک جلسه گفت‌وگو و مناظره در جمع دانشجویان در اصفهان که قرار بود فلاحیان هم در آن شرکت کند اظهار داشته بود. این گفته او از سوی نیازی تکذیب شد و او به اتهام نشر اکاذیب تحت تعقیب قرار گرفت. عمادالدین باقی از سید حسن خمینی خواستار شد که در زمینه درستی یا نادرستی گفته‌های او اظهار نظر کند؛ که سید حسن خمینی در نامه‌ای، درستی اظهارات عمادالدین باقی را تأیید کرد.

در بازجویی‌های سعید امامی، معاون امنیتی وزیر اطلاعات وقت و متهم قتل‌های زنجیره‌ای، آمده است که وی با اشاره به برخی انتقادات سید احمد خمینی به وضعیت موجود، گفته:

«متأسفانه حاج احمد آقا به راه یک‌طرفه بدی وارد شده بود که برگشت نداشت. وقتی دستور حذف حاج احمد آقا را فلاحیان (وزیر وقت اطلاعات و عضو فعلی خبرگان) به من ابلاغ کرد مضطرب شدم و حتی به تردید فرورفتم. دو روز بعد همراه با فلاحیان به دیدار آیت‌الله مصباح رفتم، آقایان محسنی اژه‌ای و بادامچیان هم آنجا بودند البته بعداً حاج آقا خوشوقت هم از بیت آمدند آنجا و نظر جمع بر این بود که نباید به کسانی که با ولی امر مسلمین خصومت می‌کنند، رحم کرد.»

با این حال از آنجا که اعترافات عاملان قتل‌های زنجیره‌ای در زندان و تحت فشار و شکنجه بوده‌اند نمی‌توان اظهار نظر کرد که کدام یک از این اعترافات معتبر و کدام یک نامعتبر است، کما اینکه آن‌ها به عامل سیا و موساد بودن هم اعتراف کرده‌اند و نیز معترف شده‌اند قصد انجام عملیاتی ضدحکومتی در حد ترور محمد یزدی رئیس سابق قوه قضاییه را داشته‌اند.

آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود در این باره چنین می‌نویسد:

«در باره شایعات مربوط به مرگ احمد آقا صحبت بود. خیلی شایعات نادرست به خاطر مرگ نابهنگام وجود دارد و به نظر می‌رسد، ضدانقلاب در پشت شایعات باشد. رادیو اسرائیل هم شیطنت می‌نماید.»

آثار و تالیفات سید احمد خمینی هشت جلد است که تماماً توسط مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی تدوین یافته است:

۱- **آیینہ آفتاب**، گزیده‌ای از سخنرانی‌ها، پیام‌ها، مصاحبه‌های سید احمد خمینی است که عمدتاً در دیدارهای مردمی، سمینارها و مصاحبه‌ها ارائه شده و بیانگر برخی از مواضع و دیدگاه‌های اخلاقی، فقهی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی وی است. ضمناً این اثر به زبان عربی هم ترجمه شده است.

۲- **دلیل آفتاب**، به مناسبت دومین سالگرد درگذشت سید احمد خمینی، برگزیده‌ای از خاطرات وی در مجموعه حاضر تحت عنوان، «دلیل آفتاب» تدوین شد

۳- **دیدگاه‌های سید احمد خمینی**، برگزیده‌ای از مواضع و نظرهای سید احمد خمینی درباره مسائل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است که در مقطع زمانی درگذشت بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران تا آخرین روزهای زندگی حاج احمد آقا خمینی در دیدار با گروه‌های مختلف مردم و در مجامع گوناگون ابراز شده است. این اثر به زبان‌های اردو، انگلیسی و عربی ترجمه شده است.

۴- **فرزند روح‌الله**، این کتاب برگرفته از مجموعه آثار دو جلدی حاج احمد آقا خمینی است که پیرامون زندگی او مطالبی را از زبان و قلم خود وی بیان داشته است.

۵- **گنجینه دل**، دیباچه کتاب به قلم سید حسن خمینی و کتاب حاوی مصاحبه‌هایی با آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی، مادر و همسر سید احمد خمینی و ده‌ها مصاحبه دیگر با دوستان و همفکران و همراهان وی از جمله مطالب خواندنی و ویژه این مجموعه می‌باشد.

۶- **رنجنامه**، مقاله مفصلی که برای توجیه عزل منتظری از قائم مقامی نگاشته شده است.

۷- **مجموعه آثار یادگار امام**، این مجموعه شامل کلیه بیانات و مصاحبه‌ها و پیام‌ها و نامه‌های سید احمد خمینی است که از سال ۱۳۵۷ تا اسفند ماه ۱۳۷۳ گردآوری گردیده، مضامین و مجموعه بیانات و مواضع وی عمدتاً در جهت تبیین اندیشه‌ها و افکار آیت‌الله روح‌الله امام خمینی است. جلد اول با مقدمه‌ای از سید حسن خمینی شروع می‌شود و جلد دوم، مصاحبه سید احمد خمینی با مجله العالم در مورخه (۱۳۷۰/۸/۱) آغاز می‌گردد.

حاج سیداحمد آقا خمینی، در مصاحبه‌ای که روز ۲۱ اسفند ۱۳۷۳ منتشر شد (روز سکنه و چهار روز پیش از مرگ)، سخنان انتقادی تندی از او درباره اوضاع کشور در گفت‌وگو با هفته‌نامه امید عنوان شده بود:

«الان داخل شانزدهمین سال از عمر انقلاب اسلامی هستیم و هنوز بعضی از مسئولین، حتی مسئولین نهادهایی که پس از انقلاب تأسیس شده‌اند، مشکلات مدیریتی و مسایل خود را به گردن رژیم گذشته می‌اندازند و ندانم‌کاری‌های خود را ناشی از مشکلات به جا مانده از رژیم طاغوت می‌دانند. ایضاً بعضی‌ها همه نقاط ضعف و بی‌کفایتی خود را با هیاهو به گردن استکبار جهانی و آمریکا انداخته و از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کنند.

ضعف مدیریتی و امنیت پرواز باعث سقوط پی در پی هواپیماهای مسافربری سیویل و نظامی می‌شود و هنوز مرکب خبر سقوط هواپیمای فوکر و آسمان خشک نشده خبر سقوط طیاره دیگری منتشر می‌شود. آیا این هم از توطئه آمریکاست؟» (در سال‌های ۷۱ تا ۷۳ شش سانحه هوایی در ایران رخ داد که بطور متوسط ۵۰ نفر در هر سانحه کشته شدند)

۹۹. سید احمد صدر حاج سیدجوادی در سوم خرداد ۱۲۹۶ در قزوین به دنیا آمد سال‌های تحصیل ابتدایی و سه ساله متوسطه را در مدرسه امیدقزوین (جنب شهربانی) و دبیرستان پهلوی به پایان برد و به موازات آن دروس مقدمات حوزوی را در مدرسه التفتابیه قزوین فرا گرفت. او به علت فقدان دوره دوم دبیرستان به تهران عزیمت نمود و در دبیرستان ثروت به دریافت دیپلم علمی و سال بعد به دریافت دیپلم ادبی توفیق یافت. دوره چهارساله رشته قضایی و رشته سیاسی را در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، و با گرفتن دو لیسانس، سپری کرد و سپس برای انجام خدمت وظیفه، دوره‌ی دانشکده افسری (صنف توپخانه) را در تهران گذراند و به دریافت درجه ستوان دومی احتیاط نائل شد. انجام خدمت وظیفه گذراندن دوره دانشکده افسری (صنف توپخانه) تهران به دریافت درجه ستوان دومی احتیاط نائل شد.

سیداحمد صدرحاج سیدجوادی در اسفند ۱۳۲۲ وارد خدمت قضایی دادگستری شد و در ابتدا به دادیاری دادرسی شهرستان رشت و بعد بازپرسی آن منصوب گردید. در این دوره، گیلان به خاطر درگیری‌های بسیار زیاد حزب توده، پرتلاطم بود. او به علت بازداشت توده‌ای‌ها و رسیدگی به پرونده آنها به دادگستری اراک منتقل و در آنجا در سال ۱۳۲۵ سمت ریاست شعبه ۲ دادگاه‌های عمومی شهرستان را یافت و چندی بعد در سال ۱۳۲۶ با سمت دادستانی شهرستان ساوه به ساوه رفت و از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۸ به سمت ریاست دادگستری آن شهرستان منصوب شد و در اوایل سال ۱۳۲۸، ابتدا سمت دادیاری دادرسی تهران و سپس بازپرسی دادرسی تهران به وی محول شد.

احمد صدر حاج سیدجوادی در بین سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۰، در سمت: بازپرسی دیوان، در غالب استان‌های کشور (تبریز - اصفهان - سیستان) مأموریت رسیدگی به جرائم کارکنان دولت و شهرداری‌ها و غیره را به علاوه سمت بازرسی کل کشور به عهده داشت. مخصوصاً در استان خراسان حدود ۱۰۰ ماه توقف داشته و به شکایات واصله و اتهامات منتسبه بالاحص در آستان قدس رضوی رسیدگی می‌کرده است.

فعالیت سیاسی احمد صدر حاج سید جوادی از هنگام ورود به تهران، آشنایی‌اش با آیت‌الله حاج سید رضا موسوی زنجانی و در دوران نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق شروع شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر علیه حکومت دکتر مصدق و تشکیل نهضت مقاومت ملی ایران به رهبری آیه الله حاج سیدرضا زنجانی، به آن پیوست و کمیته ادارات آن را با عضویت نیکومنش، اقلیدی، ذوالنصر و امیرحسین پولادی تشکیل داد و در فعالیت مبارزاتی از قبیل حضور در اجتماعات و تظاهرات و اعتصابات و همکاری در نشر راه‌مصدق و اعلامیه‌های دیگر و پخش آنها و تهیه متن‌های سیاسی با کمک برادرش علی‌اصغر حاج سید جوادی فعالیت مداوم داشت.

در اوایل سال ۱۳۴۰ با تشکیل کنگره جبهه ملی دوم و اختلاف نظر میان اعضا، استقلال فکری آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی و مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی نمایان شد و موضوع تجمع دوستان همفکر در یک جمعیت جدید که علاوه بر فعالیت ملی میهنی، توجه به جنبه‌های مذهبی نیز در آن مدنظر و توجه قرار گیرد، ضروری و حتمی به نظر رسید و در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ نهضت آزادی ایران تشکیل و رسمیت یافت.

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ دکتر علی امینی نخست‌وزیر شد و در وزارت نورالدین الموتی صدر حاج سیدجوادی به

دادستانی عمومی شهرستان تهران منصوب گردید. در این دوران که حدود یک سال و نیم به طول انجامید، غالب پرونده‌های اتهامی طرفداران دربار و افراد در رأس هیئت حاکمه، مخصوصاً مسائل مالی آنها، نظیر پرونده ساختمان سنا که فروغی (هم بازی شاه) و کیانی رئیس شرکت سیوند و صفایی (که پسرخاله سرلشکر نصیری بود) و دریانی و داوریان و غیر هم از احزاب به دستور صدر توقیف و پرونده‌ها مورد تعقیب قرار گرفتند که غالباً اتهامات آنها ثابت و منجر به صدور ادعانامه از طرف دادستان گردید و مخصوصاً در پرونده ساختمان مجلس سنا (محل مجلس شورای اسلامی بعدی، و محل مجلس خبرگان رهبری کنونی)، مأموریت و وساطت دکتر حسن ارسنجانی از طرف دربار به جایی نرسید و ۳۵۵ میلیون تومان اختلاس متهمان به وسیله کریمی‌پور بازپرسی ثابت شد ولی غالب پرونده‌ها با استعفای دولت دکتر علی امینی و برکناری نورالدین الموتی از وزارت دادگستری، و دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی از دادستانی عمومی تهران، معوق و بعد بلا اثر باقی ماند.

پرونده مهم دیگر اتهام سرلشکر آزموده (دادستان دادگاه دکتر مصدق) و توقیف او بود که شور و هیجان و خوشحالی شدیدی بین مردم ایجاد کرد و در پی آن دکتر مصدق عکس امضا شده خود را برای دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی فرستادند و تشکر کردند همچنین در جریان توقیفات زیاد مبارزان و طرفداران مصدق در حکومت نظامی و دادرسی ارتش، مراتب از طرف دکتر صدر دادستان تهران مورد سؤال از آن دستگاه‌ها و اعتراض به غیرقانونی بودن بازداشت‌ها قرار می‌گرفت و آزادی آنها را خواستار می‌شد. او در زندان شهربانی با رادیا و آسایش از مبارزان علیه دربار ملاقات نمود که بلافاصله از طرف سازمان امنیت به دربار گزارش می‌گردید. کلبه این اقدامات به حدی رسید که خشم دربار و شاه را برانگیخته بود و بلافاصله پس از سقوط حکومت دکتر امینی و کناره‌گیری مرحوم الموتی دکتر صدر نیز منتظر خدمت گردید و از کار برکنار شد. ادامه انتظار خدمت ناچار منجر به بازنشستگی پیش از موعد صدر گردید و تقاضای صدور پروانه و کالت او نیز باز هم به علل مخالفت سازمان امنیت و دستگاه‌های حاکم، بیش از یک سال و نیم طول کشید تا اینکه کانون و کلا آن پروانه را در سال ۱۳۴۶ خ صادر نمود.

در مبارزات روحانیان که در دهه ۵۰ شروع شده بود هاشمی رفسنجانی برای تعیین وکیل جهت هر یک از زندانی‌ها یا تبعیدی‌ها، تنها و مرتباً به دکتر صدر مراجعه می‌نمود و صدر هم با وکلای دادگستری امثال دکتر اسدالله مبشری، دکتر نورعلی تابنده- که بعداً در تصوف به رهبری رسید و ملقب به مجذوب علی شاه شد- دکتر عبدالکریم لاهیجی، دکتر احمد متین دفتری، حسن نژی، منوچهر مسعودی و اعتصام، هماهنگی می‌کرد و وکالتنامه‌های ارسالی از طرف اکبر هاشمی رفسنجانی پس از امضاء وکلای تعیین شده از طرف دکتر صدر به آنها تسلیم می‌گردید. از جمله افرادی که وکلانشان را خود دکتر صدر به عهده گرفته بود، سید علی خامنه‌ای بود. دکتر صدر اصرار داشت سید محمد خامنه‌ای که وکیل شده بهتر است در دفاع از برادرش سیدعلی شرکت کند اما هاشمی رفسنجانی پس از مشورت با آقای خامنه‌ای، توصیه‌ی ایشان را نپذیرفت. آیت‌الله مهدوی کنی، شیخ صادق خلخالی، فرزندان آیت‌الله موسوی اردبیلی و آیت‌الله علی مشکینی، آیت‌الله ربانی شیرازی و عده‌ای دیگر و سیدحبیب‌الله احمدی روشانی در اصفهان و آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب در شیراز، از جمله کسانی بودند که خود دکتر صدر برای دفاع از آنها به محل دادگاه رفت و در دادگاهشان شرکت کرد.

دکتر صدر برای دفاع از آقایان سید علی خامنه‌ای و شیخ علی تهرانی و نوری که یک پرونده داشتند، دوبار با هواپیما به مشهد رفت و دفعه دوم هنگام محاکمه، عده‌ای ۱۰ تا ۱۵ نفری، از وابستگان به سازمان امنیت جلوی در دادگستری جمع شده و شعار مرگ بر خامنه‌ای، مرگ بر صدر حاج سیدجوادی می‌دادند. پاسبان مأمور جلوی درب دادگستری مطلع شد که آنها هنگام خروج از آنجا، قصد کتک کاری مفصل دارند لذا مراتب را به تیمورتاش (رئیس دادگاه جنائی محل محاکمه) اطلاع داد و تیمورتاش با عجله جلسه را (با رضایت دکتر صدر) تجدید کرد و صدر را با دو مأمور از درب پشت دادگستری به خارج و به تاکسی رسانید.

دکتر صدر جزو مؤسسين انجمن ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر و نیز انجمن دفاع از زندانیان سیاسی بود. او در جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، دایره حقوقی آن را اداره می‌کرد و از دستگاه‌های ذی‌ربط به خاطر زندانی شدن افراد سؤالات متعددی می‌نمود و بازداشت و محاکمه آنها را تعقیب می‌کرد. و نیز در شهرستان‌ها هنگام حمله و هجوم ارادل و اوپاش یا مأموران سازمان امنیت به مردم، به نمایندگی از آن جمعیت (با همراهی افراد دیگر از نمایندگان نویسندگان یا کانون و کلا یا جمعیت‌های دیگر) به چند شهرستان سفر کرد. که از آن جمله: سفر به مشهد، سفر به قزوین و



به نجف‌آباد بود که در نجف‌آباد به اتفاق دو نماینده دیگر از جمعیت‌ها و وزارت دادگستری و یک خارجی و چند نفر دیگر، مواجه با برخورد شهربانی و جلب دکتر صدر و دکتر متین‌دفتری به اداره شهربانی شدند و مدت سه ساعت در آنجا تحت‌نظر بودند که پس از تلفن وزارت دادگستری از مرکز، آزادی یافته و به تهران مراجعت کردند و در آذر ۱۳۵۷ برای آگاهی مردم، ماقع را گزارش دادند.

برای مصاحبه با خبرنگاران خارجی و یا با مطلعین از مسائل سیاسی، اغلب هماهنگی‌ها در تهران توسط دکتر صدر، و مصاحبه‌ها در منزل خود او صورت می‌گرفت و در روزنامه‌های خارجی منعکس می‌گردید. یکی از روزنامه‌نگاران که می‌خواست با آیت‌الله حسن لاهوتی - که یکی از شکنجه‌شده‌ها بود - ملاقات کند، این ملاقات به اتفاق اکبر هاشمی رفسنجانی در اتومبیل دکتر صدر انجام گرفت؛ و در طول راه اتوبان تهران کرج، موضوع شکنجه‌ها سؤال می‌شد و آیت‌الله لاهوتی جواب می‌داد و توسط دکتر صدر به زبان فرانسه ترجمه می‌گردید. آیت‌الله لاهوتی در پاسخ‌های خود گفت من و پسر من در زندان بودیم. بازجویان برای آنکه از لاهوتی و پسرش حقایق و واقعت را کشف کنند پسر را آورده و شلاق به دست آیت‌الله لاهوتی می‌دهند که فرزندش را شلاق بزند. لاهوتی با اکراه تمام اولین ضربه را که می‌زند، پسرش می‌گوید پدر آهسته بزن. لاهوتی گفت اگر آن موقع کاردی در دسترس بود خود را می‌زدم و از این عذاب روحی خلاص می‌شدم. در این جا خبرنگار حیرت کرده و می‌گوید: شما اشتباه ترجمه نمی‌کنی؟ دکتر صدر می‌گوید: نه، عین اظهار خود ایشان است. این مصاحبه در لوموند منتشر شد و انعکاس عجیبی داشت.

منزل دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی محل تجمع غالب روحانیان، مخصوصاً در ایام سوگواری و یا به بهانه آن، و جلسات متعدد بحث و گفت‌وگو در مسائل مختلف و برای تصمیم‌گیری در قضایای مهم در آن خانه تشکیل می‌شد؛ و نیز دکتر صدر در غالب محاکماتی که دانشجویان دانشگاه در دادگاه‌های جنایی تهران محاکمه می‌شدند به اتفاق و کلاهی دیگر شرکت می‌نمود.

**فعالیت سیاسی در هنگام انقلاب و پس از آن؛** در اواخر سال ۱۳۵۶ و بهار و تابستان ۱۳۵۷ همراه با دوستان دیگرش مانند ناصر میناچی، عبدالکریم لاهیجی و فتح‌الله بنی‌صدر با تشکیل جلساتی در تهیه پیش نویس قانون اساسی اقدام کرد. پیش‌نویس تدوین شده به دستور آیت‌الله خمینی به حسن حبیبی که او هم از فرانسه شروع به تدوین متن دیگری کرده بود، تحویل داده شد. او در تشکیلات جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر که به وسیله دکتر یدالله سبحانی و مهندس مهدی بازرگان پایه‌گذاری گردید، جزو مؤسسين و اعضاء اصلی آن بود و از اداره‌کنندگان کمیته حقوقی آن و تعقیب پرونده‌های زندانیان امنیتی بود. با صدور دستور تشکیل شورای انقلاب از طرف آیت‌الله خمینی، دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی از اعضای آن شورا شد.

دکتر صدر در فعالیت‌هایی که عباس امیرانتظام برای جلوگیری از هجوم ارتش به مردم انجام می‌داد، شرکت می‌کرد. و در استقبال از آیت‌الله خمینی هنگام مراجعت ایشان به تهران، به اتفاق آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی و مهندس مهدی بازرگان و یدالله سبحانی حاضر بود و در مدرسه رفاه، دیدارهایی با ایشان داشت و بالاخره به عضویت دولت موقت انقلاب درآمد. ابتدا در بهمن ۱۳۵۷ به عنوان وزیر کشور عضویت داشت. او در دوران تصدی گری وزارت کشور تلاش بسیاری برای برقراری نظم شهرها و جلوگیری از آشوب و اختلال اوباش و تعیین استانداران و فرمانداران و به‌فعالیت‌انداختن کلانتری‌ها و مراقبت از اقدامات ضدانقلاب انجام داد و سپس فرماندم تغییر رژیم از پادشاهی به جمهوری اسلامی را که بیش از ۹۸ درصد مردم به آن رأی دادند، برگزار کرد و در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و پس از تسلیم پیش نویس قانون اساسی به این مجلس، اقدامات مؤثری مبذول داشت. دکتر صدر در تیرماه ۱۳۵۸، با استعفای اسدالله مبشری، به وزارت دادگستری منصوب گردید که این مسئولیت تا آخر مأموریت دولت موقت ادامه داشت. در دادگستری هم برای تنظیم قوانین لازم که قانون دادگاه‌های مدنی خاص از آن جمله بود، همت گماشت.

پس از استعفای دولت موقت، در مقدمات تشکیل مجلس شورای ملی - که بعداً شورای اسلامی شد - دخالت داشت و در نتیجه در مجلس اول به نمایندگی مردم قزوین انتخاب گردید و همراه با سایر دوستان نهضتی - مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر ابراهیم یزدی و مهندس هاشم صباغیان - همراه و هم‌رأی بود.

دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی با وجود داشتن پروانه و کالت تنها در پرونده‌هایی که علیه بازرگان یا به شکایت او تشکیل شده بود به عنوان وکیل مدافع حاضر می‌شد و به همین صورت در پرونده مربوط به نهضت آزادی ایران و دبیر کل

بعدی آن دکتر ابراهیم یزدی، برای دفاع از حقوق آنها شرکت نمود. او در سال‌های اخیر نیز عضو دائم و افتخاری شورای مرکزی نهضت آزادی ایران بود.

دکتر سید احمد صدرحاج سیدجوادی در ۱۸ فروردین سال ۱۳۸۰، در سن ۸۴ سالگی بازداشت شد و یک هفته بعد، با سپردن وثیقه‌ی به مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان آزاد گردید. او همراه با سایر متهمین نهضت برای محاکمه به دادگاه احضار شد و پس از انجام محاکمه به جریمه نقدی به مبلغ ۵۵ میلیون ریال محکوم گردید. صدرحاج سیدجوادی در محاکمه انفرادی از خود دفاع نکرد و همچنین حاضر به درخواست تجدید نظر در حکم بدوی نشد لیکن دکتر محمدعلی دادخواه، تقاضای تجدید نظر در حکم نمود.

فعالیت فرهنگی یکی از اشتغالات روزمره دکتر صدر از دی‌ماه ۱۳۶۰ بود. او از ابتدا، تهیه مقدمات تدوین و سپس سرپرستی علمی دائرةالمعارف تشیع را با استفاده از اعتبارات مالی ابوالفضل تولیت به عهده گرفت. و از سال ۱۳۶۲ به علت استعفای دکتر مهدی محقق، و بنا به تصویب هیئت امناء، عهده‌دار سمت سرپرستی دائرةالمعارف مزبور گردید و تا آخر حرف لام، یعنی جلد ۱۴ را نیز به سرپرستی خود، تحویل جامعه فرهنگی ایران داد لیکن پس از چاپ و انتشار این جلد، به جهت اختلاف سلیقه با آقایان فانی و خرماهی - که از اعضای هیئت علمی بودند - از این سمت استعفا داد. با استعفای وی، جمعی از نویسندگان - و نیز ویراستار اصلی سید احمد سجادی - هم استعفا دادند و عملاً این دانشنامه در اردیبهشت ۱۳۹۰ به تعطیلی کشیده شد. دائرةالمعارف تشیع، در سال ۱۳۸۲ کتاب سال شناخته شده و جایزه دریافت کرد.

**فعالیت در نهضت آزادی ایران؛** در اوایل سال ۱۳۴۰ اعضای طیف مذهبی نهضت مقاومت ملی به رهبری آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی و رحیم عطایی نیاز دیدند که تشکیلی ایجاد کنند که علاوه بر عناصر ملی به مباحث مذهبی نیز توجه داشته باشد. دکتر صدر از ابتدای مباحثات و نتیجه‌گیری و انتخاب نام «نهضت آزادی ایران» و عضویت در آن، با دوستان هم عقیده بود و در جلسه شرکت داشته و جلسه دوم در منزل او برگزار شده بود. در همین جلسه آیت‌الله طالقانی برای عضویت در این تشکیلات استخاره می‌کند. صدرحاج سیدجوادی جزء مؤسسين نهضت محسوب بوده‌است، اما به لحاظ رعایت محذورات شغلی که قانوناً قاضی دادگستری را از شرکت در احزاب ممنوع نموده بود، نام صدر مخفی گردید.

در سوم بهمن سال ۱۳۴۱، بعد از بازداشت رهبران و اعضای نهضت آزادی، دکتر احمد صدرحاج سیدجوادی به همراه افرادی مانند گلپورران، پرویز یعقوبی و هاشم صباغیان، عضو هیئت اجرائیه موقت نهضت آزادی بود و در فعالیت‌های آن پیوسته شرکت داشت و همیشه عضو شورای مرکزی نهضت بود. او پس از بازداشت عزت‌الله سبحانی که مأمور تماس با دوستان و نمایندگان نهضت در خارج از ایران بود، عهده‌دار برقراری این تماس‌ها گردید و در آمریکا با ابراهیم یزدی و همچنین با تقی‌زاده در لندن و صادق قطب‌زاده و ابوالحسن بنی‌صدر در پاریس و صادق طباطبایی در آلمان مرتباً در تماس بود. خود او نیز در فروردین ۱۳۵۶ شمسی مأموریت یافت که هنگام مسافرت به خارج با این افراد تماس گرفته و مشکلات مربوط به آن شهر یا کشور را بررسی و با دقت کامل رفع کند. در هنگام مسافرت او به آمریکا، فوت ناگهانی و غیرمترقبه دکتر علی شریعتی اتفاق افتاد که با کمک دکتر ابراهیم یزدی و دکتر مصطفی چمران و احسان شریعتی (فرزند شریعتی) جنازه از لندن به سوریه فرستاده شد و در نزدیکی حرم حضرت زینب(س) به امانت دفن گردید.

دکتر سید احمد صدرحاج سیدجوادی در یازدهمین کنگره نهضت آزادی ایران به عضویت دائمی و افتخاری شورای مرکزی این حزب انتخاب شد و تا پایان عمر در کلیه جلسات حزبی حضوری پررنگ و پیگیر داشتند. او پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۸۰ محل مراجعه خانواده‌های بازداشت‌شدگان نهضت آزادی بود و در سال ۱۳۸۱ دبیرکل نهضت آزادی به خاطر زحماتش از او تقدیر به عمل آورد. همچنین در سال ۱۳۸۶ نهضت آزادی ایران و شورای فعالان ملی مذهبی در برنامه سالگرد درگذشت آیت‌الله طالقانی در حسینیه ارشاد از صدرحاج سیدجوادی به خاطر یک عمر مجاهدت و مبارزه تقدیر کردند و عصای مرحوم آیت‌الله طالقانی و عبای مرحوم آیت‌الله زنجانی به وی هدیه داده شد. او این هدایا را به موزه دکتر محمد مصدق اعطا کرد. همچنین در سال ۱۳۸۸ جایزه قلم طلایی از طرف انجمن دفاع از آزادی مطبوعات ایران به او تعلق گرفت.

**نامه‌ها؛** دکتر صدرحاج سیدجوادی بعد از انتخابات ریاست جمهوری دهم در سال ۱۳۸۸، و بسته شدن فضای سیاسی کشور، با نوشتن نامه و صدور پیام‌های متعددی نسبت به شرایط کشور اعتراض کرد. از آن جمله نامه به مراجع تقلید، رهبر

جمهوری اسلامی، رئیس قوه قضائیه، و نهادهای بین‌المللی (پاپ بندیکت شانزدهم، دبیرکل سازمان ملل متحد و رئیس اتحادیه اروپا) و همچنین پیامی به ایرانیان خارج از کشور و بیانیه‌هایی در سالگرد تأسیس نهضت آزادی، سالگرد درگذشت مرحوم دکتر یدالله سبحانی و مرحوم آیت‌الله سیدمحمود طالقانی نوشت.

او در نامه خود به مراجع درخواست کرد که سکوت خود را در برابر مظالم و فجایع داخلی بشکنند و از رئیس قوه قضائیه درخواست نمود دادگاه انقلاب را که وجهه‌ی قانونی ندارد، سی سال پس از پایان انقلاب تعطیل کند. او در نامه خود به رهبر جمهوری اسلامی با یادآوری اینکه زمانی وکیل او بوده و حق‌الوکاله خود را نگرفته است، از ایشان خواست:

«ضمن صدور دستور آزادی تمامی زندانیان سیاسی و به ویژه رفع حصر از آقایان مهندس میرحسین موسوی و حجت‌الاسلام و المسلمین مهدی کروبی و اعلام آشتی ملی، زمینه بازگشت به نظم و آرامش را فراهم نماید.»

او در نامه خود به مراجع بین‌المللی خواستار موضع‌گیری آنان علیه ظلم به زندانیان سیاسی ایران و پیگرد حقوقی عاملان و آمران فجایع بعد از انتخابات شد.

دکتر سید احمد صدرحاج سیدجوادی در پیامی به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس نهضت آزادی ایران خطاب به ملت ایران، ضمن ابراز نگرانی از تصمیمات نادرست و مغایر منافع ملی دولت دهم و رئیس آن در عرصه‌های سیاست، اقتصاد و فرهنگ، اظهار داشت:

«از حمله مغول به این سو، چنین یورش و تهاجمی علیه «ایرانیت و اسلامیت» به نحو توانمان رخ نداده است.»

دکتر صدر در پیامی که به مناسبت هشتمین سالگرد درگذشت دکتر یدالله سبحانی صادر کرد به رهبران جمهوری اسلامی توصیه نمود:

«اگر می‌خواهند از مسیر ظالمانه‌ای که پیش گرفته‌اند، بازگردند؛ به سخنان آن پیر، دوباره مراجعه کنند که از آن جمله نامه‌ای به رهبر فعلی جمهوری اسلامی در سال ۱۳۷۸ بود که اگر مفاد آن را آویزه گوش خود می‌کردند وضع حکومتی که با وعده مدینه‌النبی بر سر کار آمده بود این نمی‌شد.»

همچنین او در پیامی به مناسبت سالگرد درگذشت آیت‌الله طالقانی توصیه کرد:

«که الگوی وحدت طالقانی را سرمشق کار خود قرار دهند تا امثال طالقانی‌ها پدید آیند و ایران عزیز از این شرایط اسفبار نجات یابد.»

... در پایان حاکمان را نیز توصیه می‌کنم، به مردم بازگردند و به جای سرکوب مخالفان به تعامل بپردازند. اگر دوام قدرت با چنین روش‌هایی ممکن بود تا کنون تاریخ شاهد انقراض حکومت‌های دیکتاتوری و پیروزی ملت‌ها نبود.»

دکتر احمد صدر حاج سید جوادی، همچنین در نامه‌ای سرگشاده به کنشگران سیاسی مقیم خارج، خواهان کنار نهادن اختلافات، و توجه به منافع ملی و ترجیح دادن اشتراکات بر افتراقات شد.

وی بارها از سوی دستگاه امنیتی تهدید شد تا دست از نامه‌پراکنی‌های خود بردارد و به دنبال آن در تاریخ ۱۳۹۰ اردیبهشت ۱۳۹۰ شعبه دوم دادبازی دادسرای امنیت شهید مقدس تهران واقع در زندان اوین، احضاریه‌ای برای آقای دکتر احمد صدر حاج سید جوادی صادر کرد و او را ممنوع‌الخروج نمود. آقای دکتر صدر که در آن سال ۹۶ سال داشت، در نامه‌ای سرگشاده با اشاره به کهولت سن و وضعیت جسمی‌اش نوشت:

«نه پای سفر دارم و نه دل دوری از وطن، اما دادگاه صادرکننده رای و مسئولان آن را فاقد شرایط صلاحیت قانونی و اخلاقی می‌دانم.»

دکتر سید احمد صدرحاج سیدجوادی، روز سه شنبه ششم فروردین ۱۳۹۲ در پی وخامت وضعیت گوارشی به بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان آبان منتقل شد و صبح روز یکشنبه ۱۱ فروردین ۱۳۹۲ سایت «میزان خبر»، نزدیک به نهضت آزادی، از درگذشت ایشان خبر داد. شخصیت‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی و اجتماعی بسیاری در پیام‌های جداگانه مرگ وی را تسلیت گفتند، از جمله این شخصیت‌ها و گروه‌ها می‌توان به سیدمحمد خاتمی، آیت‌الله یوسف صانعی، آیت‌الله اسدالله بیات‌زنجانی، اعضا و علاقه‌مندان نهضت آزادی در خارج از کشور، حزب مجاهدین انقلاب اسلامی (شاخه

خارج از کشور)، جبهه ملی ایران، خانواده‌های قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای، حزب توده ایران و... اشاره کرد. رسانه‌های داخل کشور و نیز رسانه‌های فارسی زبان خارج از ایران به‌طور گسترده مرگ او را پوشش دادند و با تهیه گزارش و انجام مصاحبه به این موضوع پرداختند. پیکر دکتر سیداحمدصدرحاج سیدجوادی روز ۱۲ فروردین ۱۳۹۲ با حضور ده‌ها تن از چهره‌های شناخته شده، فعالان سیاسی و مردم از جلوی بیمارستان آبان تشییع شد و سپس به قزوین منتقل گردید و در مقبره خانوادگی در قزوین به خاک سپرده شد.

بعد از ممانعت نهادهای امنیتی از برگزاری مراسم بزرگداشت مرحوم دکتر سیداحمد صدرحاج سیدجوادی در حسینیه ارشاد و مساجد عمومی شهر تهران، این مراسم در منزل ایشان و با حضور چهره‌های سیاسی برگزار شد. در این مراسم چهره‌هایی نظیر دکتر ابراهیم یزدی، حسین شاه‌حسینی، حسین انصاری راد، عبدالله نوری، محمد توسلی، هاشم صباغان، غلامعباس توسلی، عباس امیرانتظام، عباس شیبانی، غلامحسین کرباسچی، محمدرضا عارف، محمدرضا خاتمی، محمد ملکی، محمد بسته‌نگار، حبیب‌الله پیمان، دکتر سید حسین موسویان، ادیب برومند، بهرام نمازی، حسین شاه‌اویسی، خسرو سیف، محمد نوری‌زاد، محمدرضا مظفر، سعید لیلانز، خانواده دکتر علی شریعتی و جمعی دیگر از روزنامه‌نگاران، فعالان ملی-مذهبی و اعضای احزاب ملی، و دوستان و یاران هم‌حزبی ایشان حضور داشتند.

۱۰۰. **دکتر کاظم سامی کرمانی**، از پدر و مادری مهاجر که جاذبه مذهبی، آنها و خانواده‌شان را از کویر کرمان به مشهد کشانده بود، به قولی در سال ۱۳۱۴ در مشهد زاده شد. دوران اولیه کودکی‌اش را در رژیم رضاخانی گذراند، اما در اوایل مدرسه با هجوم نیروهای متفقین به ایران به خصوص اشغال شهر توسط روس‌ها روبه‌رو بود.

فضای قدسی شهر، کانون خانوادگی که اشتیاق و اعتقاد مذهبی آنان را به خراسان کشانده بود. هسته‌های اولیه اعتقادات مذهبی، او را پرورش و رشد داد و این اعتقادات در سال‌های بعد از طریق استاد و معلم، شالوده و بنیانی محکم یافت. وقتی در نیمه‌ی دوران دبیرستان با نهضت ملی شدن نفت مواجه شد، با شور و شوق آن را پذیرفت و در جهت ملی شدن صنعت نفت به فعالیت پرداخت. او که هنوز دبیرستان را به پایان نرسانده بود، به علت سختی معیشت، مجبور شد به کار پردازد و حتی به علت صغر سن ناگزیر بود که شناسنامه‌اش را تغییر دهد و سن خود را یک سال افزایش دهد، بدین ترتیب او که در سال ۱۳۱۴ متولد شده بود در شناسنامه‌اش ۱۳۱۳ درج گردید.

کاظم سامی در فضای تحصیلی و در سایه زمزمه محبت استاد محمدتقی شریعتی مزینانی رشد یافت و بُعد ملی اعتقادی‌اش از واقعه شکست شهریور ۱۳۲۰ و اوج‌گیری احساس ملیت حاصل از نهضت ملی شدن نفت ریشه می‌گیرد. در نیمه دوم دبیرستان و با اوج‌گیری نهضت ملی شدن نفت ایران، احساس مبارزه با استعمار و استثمار، درس‌های انسانی و مذهبی کانون نشر حقایق اسلامی، ارتباط یافتن با عده‌ای که چون او روح ملی و مذهبی را با حق‌طلبی و عدالت‌خواهی اجتماعی توأم ساخته بودند، او به مسیری دیگر کشانده شد.

سامی، زمانی که در پایان دوران دبیرستانش، با شکست نهضت ملی ایران روبه‌رو شد، و وقتی که تسلیم ناپذیری رهبری نهضت را مشاهده کرد، وی و نسل زمان او که دارای زمینه‌های فکری مشترکی بودند، به تفکر و تعقل در علل شکست نهضت وادار شدند. او به جای آنکه پرچم مبارزه را بر زمین گذارد، ضمن ارتباط با هم‌فکران و دوستانش به تحلیل علل پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پرداخت، و دریافت که مبارزه با استعمار بدون درهم‌کوبیدن پایگاه داخلی آن ممکن نیست و تا وقتی مردم در صحنه حضور ندارند، پیروزی در هیچ مبارزه‌ای میسر نخواهد شد.

کاظم سامی ضمن آنکه به نهضت مقاومت ملی پیوست، نسبت به عقیده مخالف تسامح و تحمل داشت، و می‌گفت تا زمانی که به اعتقادات مردم تکیه نشود و از ایمان مردم در جهت اهداف ملی استفاده نگردد، و اعتقاد مذهبی به همراه ملیت نباشد، و در کنار عدالت‌خواهی و عدالت‌اجتماعی قرار نگیرد، پیروزی انسان‌های درست‌اندیش، امکان‌پذیر نبوده و نخواهد شد.

سامی سال اول پزشکی را بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مشهد گذراند، در حالی که ناچار بود هم به شغل معلمی بپردازد و هم در دانشکده تحصیل کند و همچنین به سر و سامان دادن به فعالیت‌های زیرزمینی خود ادامه دهد. اما از سال بعد به دانشگاه تهران انتقال یافت و فعالیت‌های خود را در فضایی بزرگ‌تر و با مسئولیت‌هایی سنگین‌تر آغاز کرد. وی همیشه منافع ملی را بر منافع گروهی مقدم می‌شمرد و در این راه بزرگ‌ترین حربه وی صداقت او بود و همین صفت می‌توانست نقطه ضعف او نیز به شمار آید ولی با این همه این صفت را تا آخرین نفس حفظ کرد و هرگز به انسایت پشت نکرد.

سامی باز هم در تهران در نهضت مقاومت ملی به فعالیت‌های پی‌گیری پرداخت، دروس دانشکده پزشکی را ادامه داد و در جوار آن برای گذران زندگی به فعالیت و کار همت گماشت. منشی شد، معلم بود، درس خصوصی می‌داد از ادبیات تا ریاضیات.

کاظم سامی، زمانی که به خاطر طولانی شدن فعالیت‌های زیرزمینی همه فعالین از گوشه‌ای فرا رفتند، و نهضت مقاومت ملی به مرور از فعالیت افتاد، او از پانزدهم شهریور سال ۱۳۳۶ هجری قمری به همراه تعدادی از جوانان و دانشجویان را برای روز مبادا حفظ کرد، و آنان را به مطالعه واداشت و به جلسات مختلف کشاند و روح ستیزه‌گری و مبارزاتی را همچنان در وجودشان داغ نگه داشت.

زمانی که کاظم سامی تازه فارغ‌التحصیل شده بود، اندک اندک فرصت‌هایی برای وی به‌وجود آمد و در سال ۱۳۳۶ که دکتربین آیزنهاور مطرح شد و تعهدات آمریکا نسبت به امور کشورهای خاورمیانه افزایش یافت و متأسفانه عده‌ای از «سیاسیون» آن را تأیید کردند. همین دوستان قلیل کاظم که خود را فارغ از تمام گروه‌بندی‌ها و روحیه‌های نفاق‌افکنی و فرصت‌طلبی نگه داشته بودند به اعتراض پرداختند و اولین اعلامیه خود را انتشار دادند و سکوت را شکستند. و همین ندای حق‌طلبانه بود که کم‌کم دانشگاه تهران را به حرکت درآورد و از سال ۱۳۳۹ رویاروئی با رژیم شاه اوج گرفت. سامی همه جا بود و همه‌جا می‌گریه و همه‌جا استدلال می‌کرد، نقایص را تحمل می‌کرد و در جهت اصلاح برمی‌آمد و در این جریان ابتدا مشکل‌ترین و بی‌سروصداترین کارها را به عهده گرفت که ارتباط و سازماندهی دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور بود.

از همین منظر بود که کاظم سامی، علی شریعتی، دل‌آسایی، نظام‌الدین قهاری، تاج‌الدینی، سرجمعی، برادران حکیمی، ممکن، خطیب، نیک‌نژاد، عرب‌زاده، فضل‌نژاد، صفویه، هراتی، سرایداری‌پور، شاکری‌نژاد و بسیاری دیگر، از دل کلاس‌ها و جلسات کانون نشر حقایق اسلامی به «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» و سپس به «جنبش انقلابی مردم ایران»، «جاما» پیوستند.

وقتی که در اواخر سال ۱۳۳۹ در اثر سخت‌گیری و ضرب و شتم و زندان، همه‌ی دست‌اندرکاران داخلی از صحنه خارج شده بودند، سامی بود که باز هم دانشگاه تهران و فعالیت‌های دیگر را اداره می‌کرد و این نقش را به نحوی چشم‌گیر و مؤثر ایفا کرد و تا آزاد شدن دیگران تمام وظایف افراد مختلف را در سطوح متفاوت به کمک دوستانی نزدیک به عهده داشت.

بارها می‌گفت، شکست نهضت ملی ایران به خاطر یک بُعدی بودن یعنی مبارزه ضد استعماری آن بود و بدون جامعیت، هرگز مبارزه و تلاشی موفق نخواهد شد، زیرا استبداد کمک‌کار استعمار است و استثمارگران مردم، متحد اصلی استبدادند. دکتربین سامی به بعد فرهنگی و بالا رفتن شعور سیاسی مردم بیش از شعارهای توخالی اهمیت می‌داد و در این رهگذر بدون تظاهر، به فعالیت می‌پرداخت، می‌نوشت، سخن می‌راند، می‌کوشید، می‌گریه، می‌جنگید، اما غالب نوشته‌هایش بدون نام بود و هرگز کسی در نمی‌یافت که کلمات به تحریر درآمده، و آن‌چنان شاعرانه در کنار هم چیده شده، از کیست؟

دکتربین سامی سعی کرد مجله‌ای به نام پیکار اندیشه انتشار دهد و شماره‌ای از آن نیز در اختیار مردم قرار گرفت، اما شماره دوم آن در چاپخانه به همراه خود سامی توقیف و به محاق کشانده شد.

در ۳۰ تیر ۱۳۳۹ خبر تشکیل و تأسیس جبهه‌ی ملی دوم منتشر گردید و فعالیت‌های آن برای برگزاری انتخابات آزاد دوره بیستم مجلس شورای ملی سودی نبخشید تا جایی که شاه رسماً اعلام داشت «من از این انتخابات راضی نیستم. و در پی آن همه‌ی نمایندگان منتخب دوره بیستم توسط دولت دکتر منوچهر اقبال، به دستور شاه استعفا دادند. نهضت آزادی ایران در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ به رهبری مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و دکتر یدالله سبحانی رسماً تشکیل شد و اعلام موجودیت کرد و فعال شد و سپس در سوم بهمن ۱۳۴۱، سه روز قبل از فراراندوم شاه خوانده «انقلاب سفید شاه و ملت»، تمام رهبران و فعالان نهضت آزادی ایران دستگیر و بازداشت شدند و به دنبال آن سران و بعضی از فعالان جبهه‌ی ملی نیز بازداشت گردیدند، سپس در ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ آیت‌الله خمینی در قم بازداشت و به تهران منتقل شدند و در پی آن وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط دژخیمان شاه طراحی و به خون کشیده شد.

جناح رادیکال حزب مردم ایران در نخستین کنگره این حزب در خردادماه ۱۳۴۲، طرح مبارزه قهرآمیز با رژیم و تغییر منشی جبهه ملی را دکتر کاظم سامی و دکتر حبیب‌الله پیمان مطرح می‌کنند که با مخالفت اکثریت جبهه ملی روبه‌رو می‌شود و در نخستین کنگره حزب مردم ایران نیز مورد قبول قرار نمی‌گیرد و لذا کار مخفی این گروه برای پایه‌گذاری «جنبش انقلابی مردم ایران»، «جاما» آغاز می‌شود.

جاما در سال ۱۳۴۲ تأسیس و به جذب نیرو و گسترش فعالیت‌ها می‌پردازد و به زودی اکثر جوانان حزب مردم ایران و بعضی دیگر از فعالان وابسته به جبهه ملی در تهران و چند شهرستان جذب آن شده و با هدف براندازی نظام سلطنتی

فعالیت می کنند.

دکتر سامی در جریان این روی دادها، و مبارزات اندیشمندانه، اندیشه‌ها و تعقل‌ها تصمیم گرفت که هدف خود را، نابودی سمبل استبداد و استعمار و استثمار قرار دهد و چنان شد که فعالیت «جنبش انقلابی مردم ایران»، «جاما» آغاز شد و در نهایت در تابستان ۱۳۴۴ به توقیف و زندانی شدن دکتر سامی و تعدادی از دوستانش همراه و هم‌گامش گردید و در زندان قصر هم‌بند مهندس بازرگان و دیگر یارانش گردید.

بعد از مدت‌ها از زندان آزاد شد و به اندیشه پرداخت و در کنار فعالیت‌های حرفه‌ای به نشر مجله تازه‌های روان‌پزشکی دست زد او بعد از فراغت از تحصیل، در جهت حرفه‌ای، مدتی به درمان مسلولین پرداخت و بعد هم سه سالی به جراحی روی آورد، سپس روان‌پزشکی را بعد از گرانیدن دوره تخصصی حرفه خود ساخت.

در سال‌های قبل از انقلاب با حرفه پزشکی، تلاش برای کمک به مبارزین و خانواده‌هایشان و فعالیت‌های حسینیه ارشاد و در کنار تمام اینها انتشار کتاب، در جهت اعتلای فرهنگی، خود را درگیر ساخت. باز هم چون سال‌های نیمه دهه ۱۳۳۰ به دوستان می‌گفت که باید آمادگی را حفظ کرد و توانایی‌ها را ارتقاء داد، دانش خود را افزایش بخشید و سخن درست را باید از زبان‌های مختلف شنید و زوایای حیات و زندگی اقتصادی جامعه را شناخت. بدون این سلاح‌ها و تجهیز به آنها، امکان فریب‌خوردگی وجود دارد باز هم ممکن است چندین دهه دچار نابسامانی‌ها و استبداد شویم.

مهندس بازرگان در مقاله مورخ ۱۳۶۸/۸/۳ مندرج در یادنامه اولین سالگرد شهادت دکتر سامی می‌نویسد:

«دکتر سامی هیچ زمان عضو نهضت آزادی نبود ولی هم در جلسات عمومی ما می‌آمد- و کنکاش را می‌خورد- و قبول تدریس در کلاس‌های نهضت را می‌کرد و هم نشریات مان را می‌گرفت و می‌خواند و در جاما پخش و بحث می‌کرد.

جمع شدن دو عنصر اسلامی و ایرانیّت در عصر جدید ایران و همکاری دو آرمان دین و وطن به صورت یک‌جا در افراد متعلق به نسل جوان ما اگر چه ممکن است تا زگی داشته باشد ولی وجود و حضور هر دو آرمان و هر دو طرز تفکر، به صورت مجزا در افراد و صنوف مختلف، سابقه‌ی بس طولانی دو سه قرن دارد. هر دو عنصر یا هر دو دسته، هم علیه تهاجم نظامی و تسلط سیاسی اروپاییان- و سپس آمریکاییان- به آب و خاک و دین‌مان یا به استقلال و اقتصاد و فرهنگمان جنگیده‌اند و هم از تمدن پیشرفته‌تر و تفوق‌های فکری و علمی و صنعتی آنان رنج برده، به تکان و تلاش افتاده‌اند. که زندگی و تفکر دکتر کاظم سامی از موارد برجسته‌ی آن می‌باشد.»

با پیروزی انقلاب، دکتر سامی به عنوان وزیر بهداشتی در کابینه دولت موقت مهندس بازرگان منصوب شد. وی اولین وزیر بهداشتی بعد از انقلاب بود که ضمن قبول این پست، مسئولیت حدود ۳۰ واحد درمانی دیگر را به عهده گرفت و ضمن ادغام واحدهای مشابه و کاهش بوروکراسی و حذف مخارج زائد، منشأ خدمات ارزنده‌ای گردید. بیست و سوم تیر ماه سال ۱۳۵۸ (پنج ماه پس از انقلاب) دکتر سامی طرح «طب ملی» را در اجتماع مدیران بهداشتی‌های سراسر کشور که در شهر مشهد برگزار شده بود اعلام داشت که به موجب آن هزینه دکتر، دارو و درمان همه ایرانیان از سوی دولت تأمین و تأسیس بیمارستان غیردولتی، غیرقانونی می‌شد. این طرح، مراجعه داوطلبانه مردم به مطب خصوصی پزشکان را در ساعات غیر اداری منع نمی‌کرد. در مقدمه طرح آمده بود که «تندرستی و درمان رایگان حق مردم است».

مهندس بازرگان همچنین در مجلس سالگرد مرحوم دکتر کاظم سامی، مورخ ۱۳۶۸/۹/۹ می‌گوید:

«در پیروزی انقلاب و تشکیل دولت موقت که به من تکلیف شد، و بنا به توصیه دوستان پذیرفتم، دکتر سامی از اولین افرادی بود که جواب مثبت به دعوت همکاری برای وزارت بهداشتی و شنا کردن در آن دریای پرابهام و خطر یا وادی محتاج به اصلاح و عمل داد. با اخلاص و فداکاری فعالانه مشغول به کار شد. و از گام اول مواجه با موانع و بی‌مهری یا ناهماهنگی گردید. چه از ناحیه‌ی همکاران دانشجو و چه از ناحیه‌ی کمیته‌ها و حزب‌اللهی‌ها. اولین مسئول دولت بود که خود و حوزه‌ی وزارتیش مورد حمله و حبس قرار گرفت!»

و مهندس بازرگان در ادامه می‌گوید:

«اجازه فرمایید با استفاده از خاطراتم و حافظه نارسایم درد دلی هم از خودم بیاورم ما چگونه فکر

می‌کردیم و دکتر سامی چه‌گونه درباره‌ی ما فکر می‌کرد: یک روز به اتفاق آقای دکتر سحابی برای استمزاجی یا استجازه‌ای شرفیاب محضر [امام خمینی] شدیم. با لحنی غیر معمولی فرمودند این وزیر بهداشتی را بیرون کنید! شنیده‌ام منکر ولایت ائمه‌ی اطهار شده و بیمارستان‌ها خیلی کثیف است! (چیزی شبیه به این مضامین)... معلوم بود که روی حساب‌هایی مایه‌هایی گرفته شده است. توضیح دادیم تا آنجا که آقای دکتر سامی را به مسلمانی و وظیفه‌شناسی می‌شناسیم چنین گفتار یا اعتقاد نمی‌تواند تهمت نباشد. در بیمارستان‌ها نیز اگر عیب و ایراد دیده شود متأسفانه در همه جا از این اشکالات هست و تنها مربوط به شخص وزیر نیست. در هر حال، رسیدگی خواهیم کرد. این برخورد و بیان در روزهای آخر دولت موقت بود چیزی نگذشت که مرحوم دکتر عزیز، استعفانامه‌ای قبل از اطلاع ما در روزنامه‌ها منتشر ساخته و دولت موقت را از اینکه درک درست و هم‌آهنگی قاطعانه با امام ندارد مقصر قلمداد کرده بود (چیزی نزدیک به این مضامین).

اولین گام و حمله‌ی مشترک تا دوام‌دهندگان انقلاب، کنار زدن ملی‌یون و مبارزین مسلمان روشنفکر بود؛ کسانی که در پایه‌گذاری انقلاب سهم اساسی داشتند و پای‌بند تعهدات و وعده‌ها بوده، برای اجرای قانون اساسی مصوب آرای عمومی، اصرار می‌ورزیدند. خواسته‌ی آنها این بود که ملت و مملکت از اسارت استبداد روحانی و دخالت استیلای خارجی رهایی یابد. هدف عمده‌شان استقرار و اقتدار کشور و ترقی ایران در سایه‌ی امنیت، عدالت، راستی و خدمت، بر طبق اصل عالی و احکام اسلامی بود.

مظلوم‌ترین معترضین و پس‌زده‌شدگان از خدمت و نظام، روشنفکران مسلمان (از جمله دکتر کاظم سامی) بودند که صرف نظر از پیمان شدن سابقه و حقوق مبارزه، به جای رسیدن و رساندن کشور به آمل دیرین، شاهد خرابی ایران و خیانت به اسلام و ایمان مردم شدند.»

دکتر سامی، قبل از استعفای دولت موقت در ۱۴ آبان ۱۳۵۸، گویا چندین بار استعفای خود را به خاطر نارسایی‌ها و کمبودها و دخالت‌های بی‌مورد، تقدیم مهندس بازرگان کرده بود، اما نهایتاً چند روز زودتر از ۱۴ آبان استعفای خود را از طریق جراید اعلام داشت که مورد پذیرش قرار گرفت.

دکتر کاظم سامی در ۵ بهمن ۱۳۵۸ در اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران نامزد شد و با کسب ۸۹۲۷۰ رأی از مجموع ۱۴۰۱۴۶،۶۲۰ رأی ریخته شده به صندوق‌ها با دستیابی به نتیجه‌ی ضعیف ۰/۶ درصد، در رتبه ششم قرار گرفت. پس از آن در ۲۴ اسفند سال ۱۳۵۸ وارد کارزار انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی شد و از سوی حداقل ۴ گروه گوناگون: **دفتر همکاری مردم با رئیس‌جمهور، جاما، جنبش مسلمانان مبارز، و حزب توده** حمایت شد و با کسب آرای مورد نیاز توانست به عنوان نماینده مردم تهران وارد مجلس شود.

مهندس بازرگان در ادامه نطق مراسم بزرگداشت دکتر سامی مورخ ۱۳۶۸/۹/۹ می‌گوید:

«در مجلس، در آغاز کار که هنوز شبکه انحصار و بندهای اختناق متصل و محکم نشده بود، اقلیت قابل توجهی در مجلس تشکیل شد و سامی یکی از عناصر استوار آن بود. سالی نگذشت که دائره‌ی آزادی و امنیت و قانون رو به تنگی گذاشت. تا آنجا که مصونیت پارلمانی و رعایت نمایندگی هم رنگ باخت. دفتر «جاما» یکی از آماج‌های تجاوز و تصرف شد. دکتر سامی روی بزرگواری یا بدبینی اوضاع، حاضر نشد حتی با نطق قبل از دستور اعتراض و افشاگری نماید. وصف حالش ابیاتی از همان غزل حافظ بود:

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

در بیابان فناگم شدن آخر تا کی

ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

حافظ آب رخ خود بر در هر سُفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

در حالی که در مطب و روانخانه‌اش به روی بینوا و همنوا باز بود، در محفل یاران یا دیدار دوستان برای تحلیل قضایای داخل و فضا نگری خارج به بررسی تحلیل گرایانه و به توزیع نشریات دیگران می‌پرداخت. مأیوس از رحمت لایزال غیب برای گره‌گشایی دین و وطن نبود. چه بسا در خلوت دل و دیده‌اش دعا به درگاه داور داوران می‌برد.

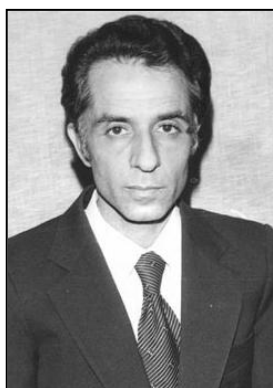
\* \* \*

پس از اتمام دوره نخست مجلس شورای اسلامی او تا پایان عمر هیچ مسئولیت سیاسی نداشت. ساعت ۱۱:۳۰ چهارشنبه ۲ آذرماه ۱۳۶۷ شخصی که خود را غلام همتی معرفی می‌کرد، در واپسین ساعات کار طبابت دکتر کاظم سامی وارد مطب وی شده در فاصله کوتاهی، با شنیدن فریادهای دکتر سامی، همسرش سراسیمه از طبقه بالا (منزل) به طبقه پایین (مطب) مراجعه کرده و آن مرد را دشنه به دست و خون آلود در کنار فرق شکافته و پیکر غرق به خون دکتر مشاهده می‌کند. سامی دو روز بعد با وجود تلاش تمامی تیم جراحی و پزشکان در ساعت ۲۱:۳۰ روز جمعه ۴ آذرماه ۱۳۶۷ درگذشت. علی‌اکبر محتشمی، وزیر کشور وقت جمهوری اسلامی سه هفته پس از قتل کاظم سامی اعلام کرد محمود جلیلیان قاتل وی در حمای در اهواز خودکشی کرده است. اکبر هاشمی رفسنجانی در کتاب خاطرات ۱۳۶۷ خود می‌نویسد:

محمود جلیلیان متولد ۱۳۱۶ در کرمانشاه که گفته شد کارمند سازمان هلال احمر بوده و هنگام تصدی دکتر سامی در آن سازمان با وی درگیری داشت، قاتل دکتر کاظم سامی بود. او توسط حفاظت و اطلاعات شهربانی جمهوری اسلامی شناسایی شد، اما پیش از دستگیری در مورخه ۱۳ آذر ۱۳۶۷ در یکی از گرمابه‌های شهر اهواز، خود را از لوله دوش نمره حمام حلق آویز کرد. در داخل نمره حمام، یک سرنگ خالی نیز مشاهده شد.



دکتر کاظم سامی به همراه هیأت دولت، سال ۱۳۵۸



زندان قصر، سال ۱۳۴۲، دکتر سامی،  
مهندس بازگان و دکتر پیمان



## نمايه آيات احاديث و روايات

أَلَا تَقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا، بقره (۲)/ ۲۴۶ ۲۳۰	۱	أَتَّخِذُوا أَحِبَّارَهُمْ، توبه (۹)/ ۳۱، ۱۲۳، ۲۳۲
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ، حجر (۱۵)/ ۴۰ ۲۰۰	۱۲۹	أَذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ، نمل (۱۶)/ ۱۲۵
الْإِسْلَامُ يَعْلَمُوا وَلَا يُعَلِّي عَلَيْهِ، حديث نبوي	۱۹۹	أَدْفَعْ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ، فصلت (۴۱)/ ۳۴
۱۸۳	۱۷۹	إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ، آل عمران (۳)/ ۱۲۴
الْأَصْوَاتُ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ، لقمان (۳۱)/ ۱۹ ۱۵۱	۱۵۳	إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ، بقره (۲)/ ۲۴۶
الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى، ليل (۹۲)/ ۱۸ ۱۴۷	۹۷	أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ، حج (۲۲)/ ۳۹
الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ نَاسٍ (۱۱۴)/ ۵ ۹۹	۱۷۹، ۱۷۴	أَذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى، طه (۲۰)/ ۴۳ ۲۰۵
الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ، نساء (۴)/ ۷۶ ۹۸	۱۵۶	أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ، نساء (۴)/ ۵۹
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، مؤمنون (۲۳)/ ۲	۵۶ / (۲۴) نور،	أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ، نور (۲۴) / ۵۶،
۲۰۱، ۱۵۸، ۱۵۷	۱۵۵	مَزْمَل (۷۳) / ۲۰
اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ، بقره (۲)/ ۲۵۷	۱۲۲	أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ، توبه (۹)/ ۸
۲۳۲، ۱۲۷، ۹۲، ۲۵	۱۲۲	أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ، مائده (۵)/ ۱۰۳
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا، بقره (۲)/ ۲۴۳ ۲۲۰	۱۲۲	أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ، بقره (۲)/ ۱۰۰
أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، بقره (۲)/ ۲۴۶	۱۲۲	أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، انعام (۶)/ ۳۷
۲۲۰، ۹۷	۱۹۷، ۳۰ / (۴۱) فصلت،	أَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا، فصلت (۴۱) / ۳۰، ۱۹۷،
أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا، ابراهيم (۱۴)/ ۲۴	۲۱۳، ۲۰۵، ۱۹۹	
۲۳۲، ۲۳۱		
النَّاسُ غِيَالِي أَحِبَّهُمْ إِلَيَّ، حديث قدسي ۲۱۱		

إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لَيْزًا دَاوُوا، آل عمران (۳)/ ۱۷۸	۹۹	إِلَهُ النَّاسِ، ناس (۱۱۴)/ ۳
۱۷۱	۱۴۷	الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ، تکاثر (۱۰۲)/ ۱
إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ، كهف (۱۸)/ ۲۰	۲۵۱	إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا، مائده (۵)/ ۴۸
۲۰۴	۱۷۸	أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا، آل عمران (۳)/ ۱۴۲
إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ، كهف (۱۸)/ ۱۳	۱۴۴	أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ، شورا (۴۲)/ ۳۸
۲۱۰	۳۳	آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا، عنكبوت (۲۹)/ ۴۶
إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا، طارق (۸۶)/ ۱۵	۱۹	إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ، آل عمران (۳)/ ۱۹
۱۷۱	۲۴۸، ۳۳، ۳۲	
أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، فاتحه (۱)/ ۶	۲۴۷	إِنَّ الَّذِينَ فَرَقُوا دِينَهُمْ، انعام (۶)/ ۱۵۹
أُولَى الْأَمْرِ، نساء (۴)/ ۵۹	۲۰۳	إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا، فصلت (۴۱)/ ۳۰، ۱۹۷، ۲۰۳
أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، آل عمران (۳)/ ۱۰۵	۱۴۸	إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ، لقمان (۳۱)/ ۱۴
۸۳	۶۵	إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ، رعد (۱۳)/ ۱۱
أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا، بقره (۲)/ ۲۰۲	۴	إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ، صف (۶۱)/ ۴
۵۸، ۵۷	۲۴۲، ۲۰۲، ۱۵۲	
أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، آل عمران (۳)/ ۱۰۴	۱۷۴	إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ، محمد (۴۷)/ ۷
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، فاتحه (۱)/ ۵	۲۳۰	
	۱۴۹	أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ، لقمان (۳۱)/ ۱۵
<b>ب</b>	۱۲۱	أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى، علق (۹۶)/ ۷
بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا، حج (۲۲)/ ۳۹	۱۷۲	إِنْ فِرْعَوْنُ عَلَا فِي الْأَرْضِ، قصص (۲۸)/ ۴، ۱۲۲
بُنَى الْإِسْلَامُ عَلَى خُمُسِ الصَّلَاةِ...، از حضرت رسول (ص)	۲۲۲	إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ، بقره (۲)/ ۲۴۸
۱۴۲	۱۲۴	أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ، هود (۱۱)/ ۲۶
	۲۱۶	إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ، از امام حسين (ع)
<b>ت</b>	۱۷۲	إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ، شعراء (۲۶)/ ۵۴
تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ، فصلت (۴۱)/ ۳۰	۱۷۷	إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ، آل عمران (۳)/ ۱۴۰
تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا، آل عمران (۳)/ ۱۴۰	۱۵۴	إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، حجرات (۴۹)/ ۱۰
۱۸۲، ۱۸۱		
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا، قصص (۲۸)/ ۸۳		
۱۲۲، ۱۱۵		
تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ، بقره (۲)/ ۲۵۲		
۲۴۵، ۲۲۴، ۲۱۹		

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، فاتحه(۱)/۷ ۱۴۶

تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ، ابراهیم(۱۴)/۲۵ ۲۳۱

## ض

## ث

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ، آل عمران(۳)/۱۱۲ ۱۷۴

ثُمَّ اسْتَقَامُوا، فصلت(۴۱)/۳۰ ۲۱۷، ۱۹۷

## ظ

ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ، تکوین(۱۰۲)/۷ ۸۵

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، روم(۳۰)/۴۱ ۱۷۵

## ح

## ع

حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ، از پیامبر ۱۵۲

عُلُوقًا فِي الْأَرْضِ، قصص(۲۸)/۸۳ ۱۲۲

حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ، تکوین(۱۰۲)/۲ ۱۴۷

## د

عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، آل عمران(۳)/۱۶۹ ۱۴۵

دَائِكَ مِنْكَ وَ دَوَائِكَ فَيْكِ، از علی(ع) ۶۵

## ف

## ر

فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ، كهف(۱۸)/۱۹ ۲۰۴

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، كهف(۱۸)/۱۴ ۲۰۳  
رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي، بقره(۲)/۲۰۱ ۲۰۱

فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا، مائده(۵)/۲۴ ۲۲۲

فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ، مائده(۵)/۴۸ ۲۵۰

فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ، حجرات(۴۹)/۱۰ ۱۵۵

۳۰، ۱۹

فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا، حجرات(۴۹)/۹ ۱۵۵

رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَبَّتْ، بقره(۲)/۲۵۰ ۲۲۳

فَإِنْ تَنَارَعْتُمْ فِي شَيْءٍ، نساء(۴)/۵۹ ۱۵۶

رَبَّنَا اللَّهُ، فصلت(۴۱)/۳۰ ۱۹۷

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، مؤمنون(۲۳)/۱۴ ۱۴۷

رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا، فصلت(۴۱)/۳۰ ۲۰۹

۱۵۷

رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخُلِ، آل عمران(۳)/۱۹۱ ۱۹

فَذُوقُوا الْعَذَابَ، آل عمران(۳)/۱۰۶ ۲۴۴

## س

فَرَادَتْهُمْ إِيمَانًا، توبه(۹)/۱۲۴ ۲۱۰

سَيَرُوا فِي الْأَرْضِ، انعام(۶)/۱۱ ۱۸۱

فَسَيَرُوا فِي الْأَرْضِ فَأَنْظَرُوا، آل عمران(۳)/۱۳۷ ۲۴۳

يا نحل(۱۶)/۳۶

## ص

فَقَالُوا أَنْوَمِنَ لِبَشَرَيْنِ، مؤمنون(۲۳)/۴۷ ۱۲۳

صَاحِبَيْهِمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا، لقمان(۳۱)/۱۵ ۱۴۹

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا، طه(۲۰)/۴۴ ۱۷۱

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا، انعام (٦)/ ١١	١٤٩	فَلَا تَطْعَمُهُمَا، لقمان (٣١)/ ١٥	
٢٤٣، ١٨٢	٩٣	فَلَا تَغْرَبَنَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا، لقمان (٣١)/ ٣٣	
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا، نمل (٢٧)/ ٦٩	١٨٢	فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا، محمد (٤٧)/ ٣٥	
٢٤٣	٢٢١	فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ، بقره (٢)/ ٢٤٦	
قُلْ لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ، اسراء (١٧)/ ٨٨	١٧٦	فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ، زخرف (٤٣)/ ٥٠	
٢٤٩	١٠٠	فَمَا أُوْتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ، شورا (٤٢)/ ٣٦	
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ، آل عمران (٣)/ ٩٩	٥٧	فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ، بقره (٢)/ ٢٠٠	
٨١	٢٢٣	فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ، بقره (٢)/ ٢٥١	
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ، آل عمران (٣)/ ٩٨	١٦٥	فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ، بقره (٢)/ ١٠	
٨١		فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ، انعام (٦)/ ١٦٤	
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ،	٨٧		
٢٤٩، ١٤٦، ٣٣		فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ، مائده (٥) / ٤٨	
قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ، عنكبوت (٢٩)/ ٤٦	٢٥١		

### ك

كَانَهُ وَوَلِيٌّ حَمِيمٌ، فصلت (٤١)/ ٣٤	١٩٩
كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ، روم (٣٠)/ ٣٢	٨٦
٨٧	
كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ، علق (٩٦)/ ٦	١٢١
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، تكاثر (١٠٢)/ ٥	٨٥
كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ، از على (ع)	٨٥
كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي، روایت از امام	
٢٥١	رضا (ع)
كَمْ مِّنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ، بقره (٢)/ ٢٤٩	٢٢٣

### ل

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، بقره (٢)/ ٢٥٦	١٢٩، ١٤٥
٢٥٤	

### ق

قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ، بقره (٢)/ ٢٤٩	٢٢٣
قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ، بقره (٢)/ ٢٤٧	٢٢١
قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي، حجر (١٥)/ ٣٩	٢٠٠
قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ، بقره (٢)/ ٢٤٦	٩٨
٢٢٠	
قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ، بقره (٢)/ ٢٤٧	٢٢١
قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفَامُوا، فصلت (٤١)/ ٣٠	
٢٠٧	
قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ، بقره (٢)/ ٢٤٦	٢٢١
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، مؤمنون (٢٣)/ ١	١٥٧، ٢٠١
٢٢٠	قرضا حسنا، بقره (٢)/ ٢٤٥
٩٩	قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، ناس (١١٤)/ ١

۹۹ مِنْ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ، ناس (۱۱۴)/۶  
 ۲۴۷ ۸۶ ۳۲/(۳۰) روم  
 ۹۹ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، ناس (۱۱۴)/۴

## ن

۱۹۸ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ، فصلت (۴۱)/۳۱  
 ۱۹۸ نَزَّلْنَا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ، فصلت (۴۱)/۳۲

## هـ

۱۴۶ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ، جمعه (۶۲)/۲  
 ۲۰۳ هُوَ لَاءَ قَوْمًا اتَّخَذُوا، كهف (۱۸)/۱۵

## و

۱۲۵ و لَكِنَّا نَرَى لَنَا فِي هَذَا الْأَمْرِ، از علی (ع)  
 ۱۹۸ وَأَبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ، فصلت (۴۱)/۳۰  
 ۸۴ وَأَتَقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ، نساء (۴)/۱  
 ۱۶ / (۱۸) كهف  
 ۲۰۵، ۲۰۴  
 ۵۵ وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ، بقره (۲)/۳۰  
 ۱۴۸ وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ، لقمان (۳۱)/۱۳  
 ۱۵۱ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ، شورا (۴۲)/۳۷  
 ۱۰۳ / (۳) آل عمران  
 ۲۵۶  
 ۱۵۰ وَأَصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ، لقمان (۳۱)/۱۷  
 ۱۰۳ / (۳) آل عمران  
 ۲۴۲، ۲۰۲، ۱۵۳، ۸۷، ۸۴، ۸۳، ۸۲  
 ۱۰۷ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ، انفال (۸)/۶۰

لَا تَجْتَمِعْ أُمَّتِي عَلَيَّ الْخَطَاءَ، حديث از رسول  
 ۱۲۱ اكرم (ص)  
 لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، روایت  
 ۶۰، ۳۷

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، حديث نبوی  
 ۱۵۶، ۱۴۹  
 لَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلُكُمْ، اعراف (۷)/۱۲۴  
 ۱۷۳

لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ، مؤمنون (۲۳) / ۸ یا  
 معارج (۷۰) / ۳۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً، مائده (۵)/ ۸۲  
 ۳۳ لَتَرُونَ الْجَحِيمَ، تكثر (۱۰۲)/ ۶  
 ۸۵

لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى، طه (۲۰)/ ۴۴  
 ۲۰۵ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ، روم (۳۰)/ ۴۱  
 ۱۷۵

لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاءَ، مائده (۵)/ ۴۸  
 ۲۵۰، ۲۴۹

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا، آل عمران (۳)/ ۹۲  
 ۱۴۷

لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا، كهف (۱۸)/ ۱۴  
 ۲۰۳ لَنبَلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ، محمد (۴۷)/ ۳۱  
 ۱۸۰

## م

مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى، مؤمن (۴۰)/ ۲۹  
 ۲۰۲ مَا لَا يَدْرِكُ كَلِمَةً لَا يُتْرَكُ، از علی (ع)  
 ۱۱۹

مَلِكِ النَّاسِ، ناس (۱۱۴)/ ۲  
 ۹۹ مِنْ أَصْحَابِ وَلَمْ يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ، حديث نبوی  
 ۲۱۱

١٢٣	وَأِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ، اعراف (٧)/١٢٧	وَأَقْبِدْ فِي مَشِيكَ وَأَعْضُضْ، لقمان (٣١)/١٩
٦٤	وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ، بلد (٩٠)/٢	١٥١
٢٢٤	وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، بقره (٢)/١٩٥	١٧١
١٥٠	وَأَنَّهُ عَنِ الْمُنْكَرِ، لقمان (٣١)/١٧	وَأَكِيدُ كَيْدًا، طارق (٨٦)/١٦
١٧٢	وَأَنَّهُمْ لَنَا لَعَائِطُونَ، شعراء (٢٦)/٥٥	وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ، شورا (٤٢)/٣٩، ١٠١
١٢٣	وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ، شعراء (٢٦)/٢٢	١٥٢
	وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، نحل (١٦)/١٢٥	وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا، شورا (٤٢)/٣٨
١٩٩		١٠١
١٠١	وَجَزَاءَ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا، شورا (٤٢)/٤٠	وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءَ وَهُمْ، بقره (٢)/٢٥٧، ٢٥، ٢٣٢
٢٠٣	وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ، كهف (١٨)/١٤	وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ، مؤمنون (٢٣)/٣
٥٥	وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ، بقره (٢)/٣١	١٥٨
١٩٨	وَعَمِلَ صَالِحًا، فصلت (٤١)/٣٣	وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ، مؤمنون (٢٣)/٨
٢١١	وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، بقره (٢)/٢٥	١٥٩
٢٢٠	وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، بقره (٢)/٢٤٤	وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ، شورا (٤٢)/٣٧
	وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ، بقره (٢)/١٩٠	١٠٠
٢٢٤، ١٥٢، ٩٧	وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً، انفال (٨)/٣٩	٢٢٣
٦٦	وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فصلت (٤١)/٣٣	وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ، بقره (٢)/٢٤٩
١٩٨	وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ، مؤمن (٤٠)/٢٨	٢٢١
٢٠١	وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ، بقره (٢)/٢٤٧	وَاللَّهُ وَسَّعَ عَلِيمٌ، بقره (٢)/٢٤٧
٢٢١	وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ، بقره (٢)/٢٤٨	وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكُهُ مَن يَشَاءُ، بقره (٢)/٢٤٧
٢٢٢	وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ، آل عمران (٣)/١٠١	٢٢١
٨٢	وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ، فصلت (٤١)/٣٤	وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ، نساء (٤)/٧٥
١٩٩، ١٩٨		٩٨
١٥٣، ٨٤	وَلَا تَفْرُقُوا، آل عمران (٣)/١٠٣	وَأَمَّا الَّذِينَ أَبْيَضَتْ وَجُوهُهُمْ، آل عمران (٣)/١٠٧
٥٥	وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ، اسراء (١٧)/٣٦	٢٤٤
		وَأَمَّا بَيْنَ عَيْنِكَ مِنَ الشَّيْطَانِ، فصلت (٤١)/٣٦، ٢٠٠
		وَأَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنَّهُ عَنِ الْمُنْكَرِ، لقمان (٣١)/١٧
		١٤٩
		وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ، شورا (٤٢)/٣٨، ١٠٠، ١٥٦
		وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ، حج (٢٢)/٣٩، ١٧٥
		وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ، لقمان (٣١)/١٥، ١٤٩
		وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، حجرات (٤٩)/٩
		١٥٥

- وَمَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، نساء(۴)/۷۵  
 ۹۸، ۲۳۱
- وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا، فصلت(۴۱)/۳۵  
 ۲۰۰
- وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ، فصلت(۴۱)/۳۵  
 ۲۰۰
- وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا، فصلت(۴۱)/۳۳  
 ۱۹۸، ۲۰۱
- وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ، آل عمران(۳)/۱۰۱  
 ۸۳
- وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا بقره(۲)/۲۰۱ ۵۷  
 وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ، ق(۵۰)/۱۶ ۳۱  
 وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ، بروج(۸۵)/۷  
 ۲۰۲
- وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا،  
 احقاف(۴۶)/۱۵ ۱۴۷
- وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ، لقمان(۳۱)/۱۴  
 ۱۴۸
- وَيَعْلَمُ الصَّابِرِينَ، آل عمران(۳)/۱۴۲ ۱۸۲
- س**
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا،  
 ۲۰۲
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ، آل عمران(۳)/۱۰۲  
 ۲۴۱ ۸۲
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا، حجرات(۴۹)/۱۲  
 ۱۵۴
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ، نساء(۴)/۵۹  
 ۱۵۵
- وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا، آل عمران(۳)/۱۰۵  
 ۸۳ ۸۶ ۲۴۴
- وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، روم(۳۰)/۳۱ ۸۶  
 ۲۴۷
- وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا، آل عمران(۳)/۱۳۹ ۱۸۱  
 ۱۸۴
- وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا، كهف(۱۸)/۱۹ ۲۰۴  
 وَلَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، حجر(۱۵)/۳۹ ۲۰۰  
 وَتَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ، آل عمران(۳)/۱۰۴  
 ۲۴۳ ۸۲
- وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ، لقمان(۳۱)/۱۲ ۱۴۸  
 وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِيَدْرِ، آل عمران(۳)/۱۲۳ ۱۷۹  
 وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ، فصلت(۴۱)/۳۱ ۱۹۸  
 وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَيَّ، بقره(۲)/۲۵۱ ۲۲۴  
 وَلَكِنْ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ، مائده(۵)/۴۸ ۲۵۰  
 وَلَمَنْ اتَّصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ، شورا(۴۲)/۴۱ ۱۰۱  
 وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ، نساء(۴)/۱۴۱ ۴۵  
 وَلَنبَلِّوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ، محمد(۴۷)/۳۱ ۱۷۹  
 وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً، مائده(۵)/۴۸ ۲۵۰  
 وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ  
 الْأَرْضُ، بقره(۲)/۲۵۱ ۲۲۳، ۱۷۵  
 وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ  
 صَوَامِعُ، حج(۲۲)/۴۰ ۱۷۵  
 وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا، آل عمران(۳)/۱۴۱  
 ۱۸۲، ۱۷۸
- وَمَا أهدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ، مؤمن(۴۰)/۲۹ ۲۰۲  
 وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً، يونس(۱۰)/۱۹ ۲۴۹

یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ،	یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا آلَ عِمْرَانَ (٣)/ ١٠٠
١٥٧ مؤمنون (٢٣)/ ١١	٨١
یَسْفِكُ الدِّمَاءَ، بقره (٢)/ ٣٠	یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا یَسْخَرُوا حِجْرَاتِ (٤٩)/ ١١
٥٦ یَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا، نور (٢٤)/ ٥٥	١٥٤
١٢٣	یا بُنِیَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ، لقمان (٣١)/ ١٧
٥٥ یُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ، بقره (٢)/ ٣٠	١٤٩
یَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِّن رَّحْمَتِهِ، كهف (١٨)/ ١٦	یا بُنِیَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ رَمْلَةٍ، لقمان (٣١)/ ١٦
٢٠٥	یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، بقره (٢)/ ٢٥٧
١٥١ یُوتَى مَالَهُ یَتَرَكَّى، لیل (٩٢)/ ١٨	١٢٨
یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ، آل عمران (٣)/ ١٠٦	یُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ، بقره (٢)/ ٢٥٧
٢٤٤	١٢٨



## نمایه فارسی

آخوندها	۹۰، ۹۱، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۳۲	۱	
آذربایجان	۶۲، ۷۲، ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۶۸، ۱۸۸	۲۳۳، ۳۸	۱۵ خرداد ۱۳۴۲
آذربایجان غربی	۱۶۸		
آزادی	۱۷، ۲۲، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۰، ۶۷، ۶۸	۲	
	۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۹	۱۳۸	۲۵۰۰ سال استبداد
	۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱	۲۱۲	۲۸ شهریور ۱۳۳۳
	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲	۸۸	«۲۸ هزار روز از تاریخ ایران»، مقاله
	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲	آ	
	۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷	۱۹۴	آبادان
	۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳	۱۶۹	آبعلی
	۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵	۸۲، ۷۸، ۵۸، ۵۷، ۳۰، ۲۸، ۲۴، ۱۹	آخرت
آزادی-برابری-برادری	۱۵	۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳	
آزادی بیان	۷۴	۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۴۵	
آزادی مذهب	۷۴		آخرین ایستگاه، در محله مخصوص یهودی‌ها
آزادی مشروط	۲۵۵	۲۳۶	
آزادی، استقلال و حکومت اسلامی	۲۵۴		آخرین قطار، اعزام به محل اعدام یهودی‌ها
آزادی، استقلال، حکومت اسلامی	۲۴۵، ۲۲۷	۲۳۶	
آزادی خواه	۱۶، ۲۴، ۶۷، ۹۴	۷۲، ۷۷، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۴۴	آخوند
آزادی خواهان	۵۲، ۱۶۰، ۱۸۲	۷۲	آخوند اف
آزادی خواهی	۴۲، ۶۷، ۷۲	۱۰۳، ۱۲۱	آخوند خراسانی
	۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۸۱	۱۸۶	آخوند مازندرانی
آسایشگاه معلولین کهریزک	۲۳۳	۷۲	آخوندزاده، میرزا فتح علی
آستان قدس رضوی	۱۶۹	۷۳، ۷۵، ۹۳، ۱۰۹	

۱۹	آل عمران (۳) / ۱۹۱	۱۳۷ ۸۸	آسیا
۲۰۱	آل فرعون	۶۲	آسیای مرکزی و غربی
۱۲۷	آلفیری، ویتریو، ایتالیا	۴۴	آشتیانی، میرزا محمدحسن
۲۵، ۲۳	آلمان	۶۷	آغا محمدخان قاجار
۲۱۷، ۱۷۰، ۱۶۸، ۷۷، ۷۴، ۴۰، ۳۱، ۳۰		۱۹۴	آجاجاری
۲۳۶، ۱۸۸، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۴۰	آلمان‌ها	۱۵۵، ۱۳۳ ۸۸	آفریقا
۲۲۹، ۱۲۹، ۲۳	آلمانی	۱۲۱	آقاجفی اصفهانی
۳۹، ۳۳، ۲۷	آمریکا	۱۶۷	آل نوبخت
۱۱۴، ۱۱۱، ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۷۱، ۶۶، ۶۴، ۶۱		۱۵۳	آل عمران (۳)
۲۲۶، ۲۱۷، ۲۰۶، ۱۹۶، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۳۹		۲۴۸، ۳۲	آل عمران (۳) / ۱۹
۷۶	آمریکای شمالی	۲۴۹، ۱۴۶، ۳۳	آل عمران (۳) / ۶۴
۲۲۹، ۲۱۲، ۱۶۲، ۱۳۹، ۱۱۱	آمریکایی	۱۴۷	آل عمران (۳) / ۹۲
۲۰۸، ۲۰۷، ۱۳۹، ۹۷، ۸۹، ۷۱	آمریکایی‌ها	۸۱	آل عمران (۳) / ۹۸ و ۹۹
۲۱۷		۸۱	آل عمران (۳) / ۱۰۰
۹۶، ۹۵، ۶۷	آمل (بارفروش)	۸۳ ۸۲	آل عمران (۳) / ۱۰۱
۲۳۲، ۱۲۸، ۱۲۷، ۹۲	آیت‌الکرسی	۲۴۱ ۸۲	آل عمران (۳) / ۱۰۲
۶۲	آیت‌الله مجاهد	۲۴۱	آل عمران (۳) / ۱۰۲ تا ۱۰۸
۳۱	آیت‌الله‌زاده شیرازی	۸۳ ۸۲	آل عمران (۳) / ۱۰۳
۱۸۷	آیرونساید، ژنرال ادموند	۲۵۶، ۲۴۲، ۲۰۲، ۱۵۳ ۸۷	
		۲۴۳ ۸۲	آل عمران (۳) / ۱۰۴
	۱	۲۴۴ ۸۶ ۸۳	آل عمران (۳) / ۱۰۵
۲۷	«أ بوفن»، پروفیسور	۲۴۴	آل عمران (۳) / ۱۰۶
۲۳۱	ابراهیم (۱۴) / ۲۴ و ۲۵	۲۴۴	آل عمران (۳) / ۱۰۷
۱۲۴	ابن ابی الحدید	۲۴۵	آل عمران (۳) / ۱۰۸
۱۲۷	ابن خلدون	۱۷۴	آل عمران (۳) / ۱۱۲
۱۵۵، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶	ابوبکر (خلیفه اول)	۱۷۹	آل عمران (۳) / ۱۲۳ و ۱۲۴
۹۵، ۷۹، ۷۵	اتابک، اتابک خان، اتابک اعظم	۲۴۳	آل عمران (۳) / ۱۳۷
۲۳۵	اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی	۱۸۱	آل عمران (۳) / ۱۳۹
۷۸، ۷۵، ۷۱	اتریش، اتریشی	۱۸۸، ۱۷۷	آل عمران (۳) / ۱۴۰
۸۸، ۷۳	اثنی عشری	۱۷۸	آل عمران (۳) / ۱۴۱
۲۳۰، ۱۱۸	اجتهاد	۱۷۸	آل عمران (۳) / ۱۴۲
۲۳۲، ۱۲۴	احبار	۱۴۵	آل عمران (۳) / ۱۶۹
۱۸۰	أخذ	۱۷۱	آل عمران (۳) / ۱۷۸

۷۸، ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۵۸، ۴۵، ۴۴	۱۴۱	احسان الله خان
۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۶، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۴، ۹۰	۲۶	احسانی، شیخ احمد
۲۳۷، ۲۱۷، ۱۹۶، ۱۸۹، ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۶۱	۱۴۷	احقاف (۴۶) / ۱۵
۱۰۷، ۴۳	۱۲۲، ۸۰	احکام شرع
۲۳۵، ۱۳۷	۱۳۴، ۱۰۴	احمدشاه
۷۹	۱۸۱، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۶	احیای دین، احیای مملکت
۱۴۰، ۱۲۶، ۱۰۵، ۷۶، ۴۵	۴۰	اختناق
۷۷، ۷۵، ۳۹، ۲۵	۲۵۱، ۲۳۱، ۲۱۷، ۲۰۸	اخراج شاه
۱۰۷، ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۵۱، ۴۵، ۳۰، ۲۴	۲۲۷، ۲۲۶	اخوان المسلمین
۱۶۷	۱۶	اخوان حیدری، مهندس رضا
۲۱۴	۱۷۴	اداره کل صنایع
۱۵۵	۱۷۰	ادامه رسالت انبیاء
۶۲، ۴۰، ۲۳	۲۵۴، ۲۵۳	ادبیات اروپایی
۲۱۳	۲۳	ادبیات فرانسه
۲۳۵، ۱۸۹	۲۳	ادغام «دین و سیاست»
۹۳، ۷۷، ۶۲	۲۴، ۲۲، ۱۷	ادوارد گرانویل براون
۵۱، ۵۰، ۲۲، ۱۷، ۱۶، ۱۵	۶۶، ۶۴	ادیان آفریقایی
۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۲، ۹۰، ۷۸، ۶۷	۱۵۱	ادیان بزرگ
۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱	۱۵۱	إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ ثَلَاثِينَ اتَّخَذُوا
۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲	۱۲۴	إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ ثَلَاثِينَ جَعَلُوا
۱۴۸، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۱	۱۲۴	ارامنه‌ی جلفا
۲۵۵، ۲۴۶، ۲۳۲، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۰۸، ۲۰۷	۷۵	ارباب
۱۳۴	۹۵، ۳۳	۹۹، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۹۷، ۲۳۲، ۲۴۹
۱۵	۱۹۷، ۳۳	ارباب‌ها
۱۳۴، ۱۳۱	۷۱، ۷۰، ۴۲	ارتش
۱۳۱	۲۳۱، ۲۲۶، ۱۷۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۳۹	اردبیل
۱۳۳	۱۶	اردبیلی، شیخ صفی‌الدین
۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۴، ۷۵، ۷۳	۱۲۶	اردلان [ناصرقلی]
۲۳۱، ۲۰۷، ۱۸۳، ۱۵۹، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۱	۱۹۴	ارمنی
۷۴	۷۵	ارنست رنان
۱۹۰	۸۰	اروپا
۶۱، ۵۱، ۳۹	۳۹، ۳۴، ۳۱، ۳۰، ۲۶، ۲۳، ۱۶، ۱۵	
۲۲۵، ۲۰۷، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۲۶، ۱۱۰، ۷۱		

اسماعیل آقا سمیتقو، اسماعیل آقا شکاک،	۱۲۶	استعمار اروپایی
۱۶۸ اسماعیل خان سمیتقو	۱۹۱، ۱۱۰	استعمار خارجی
۶۰ اسماعیلیه	۱۲۶	استعمار عثمانی
۲۳۰ اشراقی، آیت الله شهاب الدین	۱۳۴	استقرار مشروطیت
۱۸۳ اشغال ایران توسط متفقین	۲۸، ۳۰، ۳۹، ۴۰	استقلال
۱۶۸ اشنویه	۴۴، ۵۴، ۶۴، ۶۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۶۳	
۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۴، ۲۰۳، ۳۳ اصحاب کهف	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۶	
۷۵، ۶۲، ۵۳ اصفهان	۲۰۷، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۴	
۱۶۶، ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۲۱، ۱۱۲، ۸۰	۳۹، ۱۰۹، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۵۴	استقلال ایران
۱۸۶، ۱۸۵ اصفهانی، آقا سید ابوالحسن	۲۳۰	استقلال وطن
۴۰ اصلاح دین	۴۲، ۴۴	استقلال طلبی
۱۱۱، ۶۳ اصلاح طلبی	۲۰۰، ۲۰۴	استکبار
۱۰۸ اطریشی	۲۵۴	استکبارزدایی
۱۸۷، ۱۴۲، ۷۶، ۴۲، ۳۸ اطلاعات	۱۹۶	استوکس، ریچارد
۱۸۹ اعتصاب دانشگاه	۱۵	استیلا، خارجی
۴۳ اعتماد السلطنه	۱۱۰، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۵	
۶۰، ۱۶ اعراب	۱۶، ۲۶	اسدآبادی، سید جمال الدین
۱۷۳ اعراف (۷) / ۱۲۴	۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۹، ۶۳	
۱۲۳ اعراف (۷) / ۱۲۷	۶۴، ۷۶، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۹	
۱۶۱ اعزام محصل به اروپا	۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۶	
۱۸۸، ۱۰۵، ۵۳، ۳۲ افغان، افغانی، افغانها	۵۵	اسراء (۱۷) / ۳۶
۱۷۰، ۱۶۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۸۹ افغانستان	۲۴۸	اسراء (۱۷) / ۸۸
۱۳۱ افکار انگلیسها	۱۰۲	اسرار محمد، کتاب
۷۱ افکار کمونیستی	۳۳	اسرائیل
۱۶۷ اقبال آشتیانی، استاد عباس	۱۲۴	اسقفها
۲۵۲، ۵۴، ۳۲، ۳۰ اقبال لاهوری، علامه محمد	۱۹۱، ۱۹۲	اسکندری، ایرج
۲۱۵، ۲۱۴ اقبال، دکتر منوچهر	۱۹۱	اسکندری، سلیمان میرزا
۱۷۰، ۳۲ الازهر	۴۵	اسلام = روحانیت
۱۰۲ الفهرست ابن ندیم	۲۰۹	اسلام حوزه و آخوند
۱۲۵ «المشاورة من السنة و الاستبداد»	۱۷، ۷۱، ۷۳، ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۹	اسلامبول
۲۲۲ الواح تورات	۱۶	اسلام گرایی
۱۷ الوردی، استاد علی	۱۹۴، ۱۹۶	اسلامیت
۲۰۹ امام جعفر صادق (ع)	۶۰	اسماعیل رائین

۱۳۲، ۱۰۸	امیر کبیرها	۲۱۶، ۱۲۴، ۱۱۸	امام حسین (ع)
۶۸	امیل	۲۵۵	امام خمینی
۹۶، ۹۱، ۳۱	امین الضرب، حاج محمدحسین	۱۱۷	امام دوازدهم
۹۵، ۶۱، ۴۵	امین السلطان	۲۵۱	امام رضا (ع)
۲۱۲	امینی، دکتر علی	۱۱۹، ۱۱۸، ۴۷	امام زمان
۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۸، ۲۴۴، ۱۷۰، ۱۳۵	انبیاء	۱۰۲	امام محمدباقر (ع)
۲۲۹، ۲۲۸	انتظام، سید عبدالله	۱۷	امامان
۲۱۳	انتظام، مهندس علی	۲۳۳، ۱۱۹	امامت
۲۱۷	انجمن اسلامی پزشکان	۹۴، ۹۳	امامزاده حمزه (س)
۲۱۷، ۱۱۷	انجمن اسلامی دانشجویان	۱۶۹	امان الله خان
۲۱۷	انجمن اسلامی معلمین	۲۰۴، ۱۹۲، ۱۶۵	امپراتور
۸۵، ۸۳	انجمن اسلامی مهندسیین	۱۰۶، ۷۰	امپراتور روس
۲۵۲، ۲۱۷، ۲۰۱، ۱۷۵، ۱۴۶، ۱۴۵		۱۲۹	امپراتوران ژاپن
۲۴۹	انجیل	۱۲۷	امپراتوران غرب
۲۵۵	انحصارگری روحانیت	۱۳۷	امپراتوری مغول
۳۱	اندونزی	۱۹۲، ۶۶، ۳۹، ۲۱	امپریالیسم
۱۱۶، ۱۹	انصار	۱۱۶، ۸۷، ۴۷، ۲۶	امت
۴۳	انصاری	۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۳، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۲۱، ۱۱۷	
۲۴۳، ۱۸۲	انعام (۶) / ۱۱	۲۵۰، ۲۴۹، ۱۴۶	امت واحد
۲۴۷	انعام (۶) / ۱۵۹	۲۴۹، ۲۴۳، ۲۰۲، ۸۶	امتی
۸۷	انعام (۶) / ۱۶۴	۹۵، ۵۳، ۴۵	امتیاز تنباکو
۶۶	انفال (۸) / ۳۹	۵۳	امتیاز عجیب داری
۱۰۷	انفال (۸) / ۶۰	۵۰	امجد سلطان
۵۹، ۵۳، ۴۲، ۳۸، ۲۴، ۲۰	انقلاب اسلامی	۱۵۳، ۱۵۰، ۸۶، ۸۳	امر به معروف
۲۵۵، ۲۲۵، ۲۰۷، ۱۸۲، ۱۳۶، ۱۱۱، ۱۰۳		۲۴۳، ۱۵۰، ۷۴	امر به معروف و نهی از منکر
۱۷۰، ۴۲	انقلاب اسلامی ایران	۱۳۲، ۱۲۴، ۷۰	امویه، امویها
۲۵۵، ۲۲۵، ۲۰۷، ۱۸۲		۶۲	امیر تیمور گورکانی
۲۴	انقلاب اسلامی ایران ۲، مجموعه آثار (۲۳)	۱۱۵، ۱۹	امیرخانی، غلامحسین (خوشنویس)
۲۳۷	انقلاب آقای خمینی	۱۹۴	امیرعلایی، دکتر شمس‌الدین
۲۴	انقلاب ایران در دو حرکت، کتاب	۳۴، ۲۷	امیر کبیر، میرزا تقی خان
۲۵۲	انقلاب برای ایران بود نه برای اسلام	۱۰۷، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۶، ۵۴، ۵۳	
۱۴۱	انقلاب بلشویکها	۲۵۵، ۱۳۹، ۱۰۸	
۹۰	انقلاب بورژوازی	۷۱	«امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار»، کتاب

۴۱، ۲۸	اولتیماتوم روس‌ها	۲۳۷	«انقلاب سفید»، «انقلاب شاه و ملت»
۲۹	ایالات متحده آمریکا	۱۳۱، ۱۵	انقلاب فرانسه، انقلاب کبیر فرانسه
۲۳۵، ۱۹۶، ۱۹۲، ۶۴		۱۷۴، ۱۱۱	انقلاب مشروطه
۱۰۵	ایالت ارمنی نشین (در قفقاز)	۲۸، ۲۶	انقلاب مشروطیت
۱۰۵	ایالت ایروان	۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۴، ۹۳، ۷۶، ۴۱	
۲۰۳، ۱۳۱، ۱۲۷، ۷۵	ایتالیا	۱۸۱، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۳۵	
۱۲۷، ۶۲	ایتالیایی	۲۴۵	انقلاب ملی ایران
۱۳۱	ایده‌ی آزادی و آزادی خواهی	۲۵، ۲۴	انکیزسیون
۲۵، ۱۸	ایدئولوژی	۱۰۷، ۷۷، ۷۵، ۷۴، ۶۸، ۶۷، ۵۲	انگلستان
۲۴، ۱۷، ۱۶	ایران	۱۹۶، ۱۹۲، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۳۱، ۱۱۱، ۱۰۸	
۴۹، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸		۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۳	انگلیس
۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۴، ۵۳		۸۹، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۵۴، ۵۲، ۴۴، ۴۰	
۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶		۱۸۹، ۱۷۳، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۰۷، ۹۲	
۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵		۲۲۸، ۲۱۲، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۳	
۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۶، ۹۴، ۹۳، ۹۱		۶۹، ۶۷، ۶۵، ۵۳، ۵۲، ۵۰، ۴۴	انگلیس‌ها
۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸		۱۳۱، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۷، ۷۷، ۷۵، ۷۱، ۷۰	
۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۸		۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۴۰، ۱۳۶	
۱۵۹، ۱۵۱، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷		۱۹۴، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۷۳، ۱۷۲	
۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰		۲۲۶، ۲۲۵، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۹۶، ۱۹۵	
۱۸۲، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷		۴۴، ۴۳، ۲۳	انگلیسی
۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۳		۲۲۹، ۲۱۲، ۱۹۴، ۱۹۰، ۱۸۷، ۶۶، ۶۱، ۴۵	
۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۷، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۲		۵۰، ۲۲	انگلیسی‌ها
۲۳۲، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۱۸، ۲۱۴		۱۸۹، ۱۴۰، ۱۲۱، ۸۹، ۶۵، ۵۳	
۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۴۶، ۲۳۷، ۲۳۳		۲۱۴	اهری، دکتر قاسم
۲۲	ایران تشیع	۱۵۵، ۱۲۷، ۱۱۷	اهل تسنن
۵۴	ایران دوستی	۱۱۷	اهل تشیع
۳۲، ۳۱، ۳۰	ایرانی، ایرانی‌ها	۱۲۶	اهل حلب سوریه
۹۱، ۸۸، ۷۷، ۶۶، ۴۹، ۴۸، ۲۶، ۱۷	ایرانیان	۸۱، ۴۵	اهل کتاب
۲۵۵، ۲۵۴، ۱۳۲، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۴		۲۴۹، ۲۴۴، ۲۳۲، ۱۵۳، ۱۴۶، ۸۶، ۸۵	
۱۶۸	ایل شکاک	۲۴۲	اهل مکه
۱۵۰	ایمان دسته‌جمعی	۱۹۴، ۵۰	اهواز
۱۵۱	ایمان‌گرایی، دسته‌جمعی است	۱۴۶	اوایل دوران مکه
۲۵۲، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۷، ۴۷	ائمه	۲۴۲	اوس (قبیله)
۳۵	اینشتین	۱۴۷، ۱۴۶	اول بعثت

		ب		
۹۶، ۹۵، ۷۶، ۴۶، ۴۵	بصره	۱۶۳	بابا شمل، روزنامه طنز و انتقادی	
۴۲	بصیر دیوان (لقب سپهبد فضل‌الله زاهدی)	۲۳	باباطاهر عریان	
۱۱۷	بعثت و ایدئولوژی، کتاب	۹۳	بابلسر	
۱۷۵	بعثت ۲، مجموعه آثار (۱۷)	۹۳	بادکوبه	
۱۴۶	بعد ایمانگرایی انسان‌بینی قرآن	۹۶، ۹۵، ۹۳	«بار فروش» [شهر آمل فعلی]	
۱۶۵	بقره (۲) / ۱۰	۲۳۳	بازار تهران	
۳۳	بقره (۲) / ۱۳۳	۲۱۵	بازار مشهد	
۲۲۴، ۱۵۲، ۹۷	بقره (۲) / ۱۹۰	۱۷۲	بازارچه نایب‌قلی	
۲۲۴	بقره (۲) / ۱۹۵	۲۱۲، ۱۶۰	بازاری‌ها	
۵۷	بقره (۲) / ۲۰۰ تا ۲۰۲	۱۹	بازرگان، مهندس مهدی	
۳۰، ۱۹	بقره (۲) / ۲۰۱	۱۱۵، ۱۰۰، ۹۹، ۸۸، ۸۱، ۵۷، ۳۷، ۳۴، ۲۴		
۲۲۰	بقره (۲) / ۲۴۳، ۲۴۴ و ۲۴۵	۱۱۷، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۷		
۲۳۰، ۲۲۰، ۱۵۳، ۹۸، ۹۷	بقره (۲) / ۲۴۶	۲۴۱، ۲۲۶، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۱۳		
۲۲۱	بقره (۲) / ۲۴۷	۳۴	بازرگان، حاج عباسقلی آقا	
۲۲۲	بقره (۲) / ۲۴۸	۲۴۲، ۲۲۶	بازرگان، مهندس عبدالعلی	
۲۲۳	بقره (۲) / ۲۴۹، ۲۵۰	۱۱۱	بازرگانان، بازرگانان بوشهر و شیراز	
۲۲۴، ۲۲۳، ۱۷۵	بقره (۲) / ۲۵۱	۱۱۲		
۲۲۴، ۲۱۹	بقره (۲) / ۲۵۲	۱۴۶، ۱۴۵	بازگشت به قرآن، جلسات درس	
۲۵۴، ۱۴۵، ۱۲۹	بقره (۲) / ۲۵۶	۱۸۹	باشگاه دانشگاه	
۲۳۲، ۱۲۷، ۹۲، ۲۵	بقره (۲) / ۲۵۷	۱۹۴	باشگاه نفت	
۵۵	بقره (۲) / ۳۰، ۳۱	۱۶۹	باغ ملی	
۶۴	بلد (۹۰) / ۲	۱۸۱	باغشاه	
۱۱۳	بلژیکی	۱۸۱، ۱۳۷، ۱۰۴	باقرخان (سالار ملی)	
۹۲	بلژیکی‌ها	۴۴	بانک شاهی	
۷۲	بلشویکی	۱۶۹	بانک ملی	
۱۴۰	بنادر جنوب	۲۰۴	بت پرست	
۸۰	بنت هان	۱۴۳، ۱۰۲	بحار الانوار مجلسی	
۱۳۹، ۱۳۵	بنی اسدی، دکتر محمدحسین	۱۴۰، ۱۳۹، ۱۰۵، ۵۳	بحر خزر	
۱۲۲، ۹۷	بنی اسرائیل	۱۸۰	بدر (جنگ)	
۲۲۴، ۲۱۹، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۵۳، ۱۲۳		۶۱	برادران شرلی (انگلیسی)	
۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۹، ۱۱۸	بنی امیه	۲۰۲	بروج (۸۵) / ۷	
۲۳۳	بنیان‌گذاران حسینه ارشاد	۱۹۶، ۱۸۷، ۷۵، ۵۲	بریتانیا	
۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۹، ۷۰	بنی عباس	۱۸۳، ۱۱۸، ۱۱۷	بسته‌نگار، محمد	
۲۱۷	بهادری‌نژاد، دکتر مهدی			

۶۲	پتل پورت	۶۰، ۵۲، ۳۴	بهائیت، بهایی‌ها
۱۲۶	پدیده‌ی تهاجم غرب	۱۸۵	بهبهانی‌ها، وابسته به آیت‌الله بهبهانی
۲۹	پدیده‌ی دین و سیاست	۲۰۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۵۸، ۱۲۳	بهشت
۲۲۵، ۱۳۲، ۱۰۵، ۶۴، ۵۸	پدیده‌ی غرب	۲۲۸، ۱۹۸	بهشتی (اهل بهشت)
۴۰	پرغال	۱۷۰، ۱۶۹، ۷۸	بهلول گنابادی، شیخ محمد تقی
۲۳۵	پرسترویکا (اصلاحات اقتصادی)	۷۲	بوتانی باخی
۴۵	پروتستان‌ها	۲۵۰	بودایی
۱۲۴	پسران عاص	۶۸	بور دو فرانسه
۱۶۷	پس قلعه	۱۱۴	بورس آمریکا
۱۸۹	پُل پیروزی متفقین (ایران)	۱۸۱	بوش (رئیس جمهور آمریکا)
۱۰۸	پلی تکنیک ایران [دارالفنون]	۱۱۲	بوشهر
۱۰۸	پلی تکنیک پاریس	۱۶۹	بومهن
۷۰	پلی تکنیک فرانسه	۵۳	بیات ایروانی، حاجی ملا عباس
۵۴	پنجاب	۱۹۴	بیات، مهندس محمد
۱۶۲، ۱۶۱	پهلوی	۱۶۷	بیان الادیان
۱۹۰، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۷۵، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸		۲۱۳	بیژن، دکتر اسدالله
۳۸	«پیام مجاهد»، مجله	۴۰، ۲۷	«بیشاب» زیست‌شناس فرانسوی
۸۵، ۳۳، ۳۱	پیامبر (ص)	۲۵۵، ۲۵۴، ۱۱۲، ۹۱، ۹۰، ۴۸	بیگانگان
۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۶			
۲۳۰، ۲۲۴، ۲۲۲، ۱۹۹، ۱۵۶، ۱۵۳			
۲۵۰، ۲۱۹، ۱۵۱، ۱۲۰، ۸۵	پیامبران	۲۴۹، ۶۱	پاپ
۱۸۴، ۱۸۳	پیرنیا، حسن	۹۴، ۶۲	پادشاه
۱۸۳	پیرنیا، حسین	۲۱۹، ۱۹۷، ۱۶۹، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۰، ۹۹، ۹۷	
۲۴۷	پیرو خامنه‌ای	۲۴۹، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۲۰	
۲۴۷	پیرو خمینی	۶۲	پادشاه روسیه
۲۵۰	پیرو عیسی	۱۷۵	پادشاهی خدا، کتاب
۲۴۷	پیرو لنین	۲۳۴	پادگان زرهی
۲۴۷	پیرو مائو	۱۲۱	پارلمان و مجلس
۲۴۷	پیرو مصدق	۱۳۱، ۷۴، ۶۸	پارلمان‌تاریزم، پارلمان‌تاریسم
۲۵۰	پیرو موسی	۷۴، ۷۰	پاریس
۲۳۳	پیروزی انقلاب	۲۳۷، ۲۳۳، ۲۳۰، ۲۱۳، ۱۰۸، ۷۸	
۲۵۳، ۲۴۶، ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۳۴		۱۰۵	پتر کبیر، پتر یکم (تزار روسیه)
۸۷، ۳۰، ۱۷	پیغمبر (ص)	۱۰۶	پترزبورگ

پ



- ۱۱۰ تسلط مغرب زمین ۹۵، ۹۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶
- ۲۴۵ تشکیل دولت موقت ۱۵۰، ۱۷۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲
- تشیع ۱۷، ۲۲، ۳۲، ۶۰، ۶۲، ۷۹، ۸۰، ۱۰۳، ۱۱۱، ۲۵۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۴
- «تشیع و مشروطیت در ایران»، کتاب ۷۹
- ۱۳۱، ۱۰۳، ۸۰
- ۲۴ تفتیش عقاید ۷۸
- ۱۴۰ تفکر اروپایی ۱۳۷
- ۹۳، ۷۹، ۷۷، ۷۴، ۷۲ تفلیس ۷۷
- ۳۴ تفوق و تسلط اروپا ۱۰۸، ۷۰
- ۴۱ تقسیم ایران در قرارداد ۱۹۱۹م ۷۷
- ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳ تقی زاده، سیدحسن ۷۷
- ۱۴۷ تکاثر (۱۰۲) / ۱ و ۲ ۷۷
- ۸۵ تکاثر (۱۰۲) / ۵ تا ۷ ۷۷
- ۷۲ تمثیلات، کتاب ۷۷
- ۷۹ تمدن روسی ۷۷
- ۱۲۰، ۱۱۹ تملیکیه (نوع حکومت) ۷۷
- ۱۳۷ تموچین (نام اصلی چنگیز خان مغول) ۷۷
- «تَنْبِيهُ الْأُمَّةِ وَتَنْزِيهِ الْمِلَّةِ»، کتاب ۱۱۴
- ۱۸۶، ۱۲۵، ۱۱۶
- ۲۲۸ تنظیم اعتصابات نفت، هیأت ۷۷
- ۲۴ تنفر از کشیش و کلیسا ۷۷
- تهران ۲۰، ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۹۱
- ۹۴، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۷
- ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳
- ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۳
- توبه (۹) / ۳۱ ۲۳۲، ۱۲۳
- توبه (۹) / ۱۲۴ ۲۱۰
- توده‌ای ۲۵۱
- توده‌ای‌ها ۶۵، ۱۸۹، ۱۹۰
- ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۶
- تورات ۲۴۹، ۲۲۲
- توسلی، دکتر غلامعباس ۱۵۷، ۱۷۶
- تا استبداد هست، تا آزادی نیست ۷۸
- تاتارها ۱۳۷
- تأسیس دارالشورای کبرا ۷۷
- تأسیس دارالفنون ۱۰۸، ۷۰
- تأسیس مدرسه سپه‌سالار ۷۷
- تالبوت، ماژور جرالد ۴۴
- تبریز ۶۸، ۶۹، ۷۹
- ۸۰، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۶۸، ۱۷۳
- تبریزی، حاج میرزا حسین خان ۱۳۲
- تبعید یهودی‌ها ۲۳۶
- تبلیغ آزادی ۷۹
- تپانچه روسی ۹۳
- تجددخواهی ۲۸، ۴۱، ۴۴، ۵۲، ۵۶، ۶۳، ۶۴
- «تجدید بنای اندیشه دینی در اسلام»، کتاب ۵۴
- تجریش ۱۶۹
- تحریم تنباکو ۴۱، ۴۴، ۵۱، ۵۹، ۱۳۲
- تَحْكُمِيَّة ۱۱۹
- تدین، سیدمحمد ۴۳، ۱۸۴، ۱۸۵
- ترک ۶۶، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۹
- ترک‌ها ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۶۰
- ترک‌های عثمانی ۱۲۶
- ترکی ۱۲۷، ۶۶
- ترکیه (عثمانی) ۳۱، ۶۲
- ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۷، ۹۶، ۱۶۸
- ترکمنستان ۱۳۹
- تروریسم ۶۰
- تزار روسیه ۱۰۵
- تزارها ۱۴۱
- تسلط اعراب بر ایران ۶۰

۱۹۳	جناح روحانی	۲۳۳، ۲۱۷	توسلی حجتی، مهندس محمد
۱۹۳	جناح ملی	۱۳۷، ۶۲، ۶۱، ۵۳	تیمورلنگ گورکانی
۲۳۶	جنايات استالین	۱۸۵	تیمور تاش، عبدالحسین
۲۳۶	جنايات آلمان‌ها		
۲۸، ۲۷، ۱۷	جنگ		ج
۱۰۵، ۱۰۴، ۹۸، ۹۷، ۸۷، ۸۴، ۷۷، ۶۶، ۶۲		۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۹	جالوت
۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۰، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۲، ۱۰۶		۶۸	جان لاک
۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷		۳۱	جاوه
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷		۲۳۵	جایزه صلح نوبل
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰		۲۴۶	جبهه علیه استبداد، جبهه علیه استعمار
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۴		۲۱، ۲۲	جبهه ملی
۹۸	جنگ «فی سبیل الله»	۲۳۳، ۲۲۶، ۲۱۸، ۱۹۱، ۱۱۷	
۱۷۷	جنگ احد	۲۲۵	جبهه‌ی ضد استبداد
۱۷۹، ۱۷۷	جنگ بدر	۷۴	جدایی دین از سیاست
۱۲۲	جنگ بین استضعاف و استکبار	۶۴	جرج واشنگتن
۷۷	جنگ تریاک انگلیس‌ها در چین	۲۳۳	جزیره خارک
۱۶۸، ۱۶۰، ۱۴۰، ۱۷	جنگ جهانی اول	۲۲۶	جشن ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (در زمان شاه)
۲۸، ۲۷	جنگ جهانی دوم	۵۸	جشن عید قربان
۲۰۶، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۶، ۱۷۰، ۴۱		۱۷۵، ۱۱۷	جشن مبعث
۲۳۵	جنگ سرد	۲۲۸	جشن‌های ۲۵۰۰ ساله (شاهنشاهی)
۲۲۴، ۲۲۱، ۱۵۲	جنگ و جهاد	۲۱۶	جلال آل احمد
۶۲	جنگ‌های ایران و روس	۱۷۵	جلد هفدهم مجموعه‌ی آثار، بعثت (۲)
۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۳، ۱۲۱، ۱۰۷، ۹۷، ۶۲	جهاد	۷۵، ۶۱	جلفا (یکی از شهرستان‌های آذربایجان)
۲۵۴، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۹، ۱۷۸		۷۵	جلفای اصفهان
۱۲۱	جهاد با انگلیسی‌ها	۱۴۶	جمعه (۶۲) / ۲
۱۲۱	جهاد با ایتالیایی‌ها		جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حاکمیت
۹۷	جهاد برای ملی‌گرایی	۲۳۳	ملت ایران
۱۲۱	جهاد علیه روس‌ها	۷۴، ۵۹، ۴۲، ۴۱، ۲۹، ۲۲، ۲۱	جمهوری
۱۸	جهان‌بینی	۲۵۵، ۲۵۴، ۲۴۵، ۱۹۶، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۰۰	
۸۷، ۸۲	جهنم	۲۴۵	جمهوری اسلامی
		۱۰۰، ۴۲، ۴۱	جمهوری اسلامی ایران
		۷۴	جمهوری فرانسه
۲۳۶	چاپارخانه کل تپه	۱۸۹	ارانی، تقی، فعال سیاسی کمونیست
۲۱۵، ۷۱، ۶۳، ۳۹	چپی‌ها	۲۱۳	جناب، دکتر کمال‌الدین

۲۰۰	حجر(۱۵) / ۳۹ و ۴۰	۱۸۷	چرچیل، وینستون
۱۵۴	حجرات(۴۹)	۴۰	چشم هم چشمی
۱۵۵	حجرات(۴۹) / ۹	۱۳۷، ۵۴، ۵۳	چنگیزخان مغول (تیموچین)
۱۵۴	حجرات(۴۹) / ۱۰	۱۷۲	چهارسوچوبی
۱۵۴	حجرات(۴۹) / ۱۱ و ۱۲	۱۶۸	چهریق
۲۰۸	حرکت طالقانی	۱۳۷، ۷۷، ۶۲	چین
۱۲۰	حرم حضرت رضا		
۱۷۱	حریربافی چالوس		
۲۲۶، ۱۹۰	حزب ایران	۹۱	حاج امین‌التجار
۱۹۰	حزب پان‌ایرانیست‌ها	۹۶	حاج سیاح
۲۴۶، ۱۹۱، ۱۸	حزب توده	۲۳۹	حاج سیدجوادی، دکتر احمد صدر
۱۹۶	حزب دموکرات	۷۰، ۶۹	حاج علی‌خان
۲۳۵، ۱۸۸	حزب کمونیست	۳۱	حاج محمدمیرزای بزرگ
۱۸۹	حزب ملی	۷۲، ۵۳	حاج میرزا آغاسی
۱۹۰	حزب میهن‌پرستان		حاج‌الدوله (حاج‌علی‌خان مقدم مراغه‌ای)
۲۱۱	حزب‌اللهی	۷۰، ۶۹	
۶۰	حسن صباح	۱۳۲، ۱۰۹، ۹۶، ۷۷، ۷۶	حاجی سیاح
۱۰۲	حسن بن علی(ع)	۷۳	حاجی ترخان (هشترخان) قفقاز
۲۳۱	حسین هیکل	۱۶۹، ۱۴۲، ۲۳	حافظ
۱۹۲، ۱۹۱	حسیبی، مهندس کاظم	۷۶، ۷۵	حاکمیت قانون
۱۰۲	حسین بن علی	۹۹	حاکمیت ملت
۲۶	حسینی رشتی، سید کاظم بن قاسم	۲۵۶، ۲۳۹، ۲۳۳، ۱۴۲، ۱۰۳، ۱۰۰	
۴۳، ۴۲، ۳۲	حسینی، سید جمال‌الدین	۱۸۷، ۱۵۹	حاکمیت ملی
۴۳	حسینی شیرازی، سید محمد حسن	۱۳۱، ۱۳۰	حائری
۲۱۶، ۲۱۵	حسینیه ارشاد	۸۰، ۷۹	حائری یزدی، دکتر عبدالهادی
۶۰	حشاشیون، حشیشیون	۱۲۷، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۳	
۱۱۶	حضرت امیر(ع)	۱۸۵، ۷۹	حائری یزدی، حاج عبدالکریم
۱۴۳، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۷		۱۶	حبشه
۱۱۶	حضرت خاتم‌الانبیا	۱۰۲	حج
۱۸۳، ۱۴۳، ۱۴۲	حضرت رسول(ص)	۱۷۹، ۱۷۴	حج(۲۲)
۱۳۹، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۴۵	حضرت عبدالعظیم	۱۷۹، ۱۷۴، ۹۷	حج(۲۲) / ۳۹
۷۰	حضرت معصومه(س)	۱۷۵	حج(۲۲) / ۴۰

## ح

۱۶۵	حوزه علمیه قم	۲۱۷، ۱۵۴، ۱۱۸، ۲۹	حقوق بشر
		۲۹	حقوق بشر کارتر
	<b>خ</b>	۲۳۷	حقوق دانان
۲۴۹، ۲۴۴	خاخام، خاخامی	۲۲	حکومت رضاشاهی
۱۳۲، ۸۸، ۷۶	«خاطرات حاجی سیاح»، کتاب	۲۲	حکومت ساسانیان
۷۲	خامنه (شهری در آذربایجان شرقی)	۱۲۷۰	حکم تحریم تنباکو در ۲۴ اردیبهشت ۱۲۷۰
۷۳	خاندان امینی	۴۴	
۱۳۵	خانم بنی اسدی	۱۲۱	حکم شرعی
۱۱۱	خانم کیدی	۱۳۲	حکومت «مردم بر مردم»
۱۲۶	خاور دور	۱۲۵	حکومت استبدادی
۱۳۷، ۱۲۶	خاورمیانه	۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹	حکومت استبدادیه
۱۱۰، ۲۶	خاورمیانه‌ی مسلمان	۱۸۶، ۱۲۱	حکومت اکثریت
۲۴۰، ۲۳۹	خبرگان	۱۳۳	حکومت پارلمانی
۱۹۰	خداپرستان سوسیالیست	۱۶۹	حکومت پهلوی
۲۰	«خدمات متقابل ایران و اسلام»، کتاب	۱۲۰	حکومت تملیکیه
۵۹، ۳۸		۱۴۲، ۱۳۲، ۱۱۴	حکومت دموکراسی
۱۵۰	خدیجه (س)	۱۶۱	حکومت رضاشاه
۱۰۶، ۸۰، ۷۸، ۶۲، ۴۹	خراسان	۱۳۴	حکومت سلاطین عثمانی
۱۲۲، ۱۱۶، ۲۶	خراسانی	۱۳۷	حکومت شورایی
۱۰۳	خراسانی، ملا محمد کاظم	۱۲۶	حکومت عبدالحمید (عثمانی)
۱۹۴	خرمشهر	۱۲۷	حکومت عثمانی
۱۶۹	خزانه، محمد علی	۱۱۱	حکومت قاجار
۲۴۲	خزرج	۱۱۹، ۷۹	حکومت قانون
۶۵	خطبه منبری سیدجمال	۱۳۱، ۱۲۰	حکومت مردم بر مردم
۱۱۷، ۱۱۶، ۱۷، ۱۶، ۱۵	خلافت	۱۸۶، ۱۶۲، ۱۳۷، ۱۱۹	حکومت مشروطه
۱۴۳، ۱۳۲، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۸		۱۵۹، ۱۴۱، ۱۳۶	حکومت ملی
۱۱۷	خلافت ابوبکر	۱۹۱	حکومت هزیر (عبدالحسین)
۱۵	خلافت اسلامبول	۱۲۵، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹	حکومت ولایتیه
۱۶	خلافت اسلامی	۱۲۶، ۱۶	حلب
۱۲۶	خلافت حضرت امیر	۷۰	حمام فین کاشان
۱۲۶	خلافت عثمانی	۱۴۶	حمد (۱)
۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۶۸، ۱۶۱	خلعید	۵۳	حمله مغول
۱۶۱	خلعید از استبداد	۴۱	حمله‌ی اسکندر
۱۶	خلفا	۳۳	حواریون عیسی

۵۲	دالگورکی، پرنس کینیاز	۱۲۴	خلفای اموی عرب
۲۱۴، ۲۱۳، ۱۸۷، ۱۷۰، ۱۱۷	دانشجویان	۱۲۹	خلفای بنی امیه و بنی عباس
۱۷۳	دانشکده افسری	۱۱۸	خلفای راشدین
۷۹، ۶۶، ۵۴، ۲۹	دانشگاه	۶۰	خلفای عباسی
۱۸۸، ۱۸۴، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۱۷، ۱۱۴		۱۹۸، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۵۷، ۵۶، ۵۵	خلقت
۲۵۰، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰، ۱۸۹		۱۵۷	خلقت انسان
۱۷۰	دانشگاه الازهر	۱۲۹	خلیفه الرسول الله
۱۶۲	دانشگاه ایلی نوز	۱۲۹	خلیفه الله
۷۹	دانشگاه برکلی	۱۴۳، ۱۱۷، ۱۱۶	خلیفه
۲۱۴، ۱۸۹، ۱۶۲، ۱۱۷، ۷۹	دانشگاه تهران	۲۱۳	خلیلی، مهندس عبدالحسین
۱۶۲	دانشگاه جان هاپکینز	۱۰۳	خلیلی تهرانی، میرزا حسن
۱۸۴	دانشگاه ژنو	۲۱، ۲۹، ۳۳	خمینی، آیت الله روح الله
۷۹	دانشگاه فردوسی مشهد	۵۲، ۵۹، ۱۵۹، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱	
۷۹	دانشگاه کانادا	۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸	
۵۴	دانشگاه مونیخ	۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۵	
۶۶، ۵۴	دانشگاه کمبریج	۲۳۸	خمینی، سید احمد
۲۲۵، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۹	داوود	۱۲۱	خوانساری، سید محمد باقر
۲۹	دباغ، حسین حاج فرج الله (سروش)	۱۲۱	خوانساری، سید هاشم
۲۳	در افتادن با آخوند	۱۴۸	خودبینی
۱۶، ۱۵	دربار	۱۴۸	خودپسندی
۷۱، ۶۹، ۶۳، ۶۲، ۶۰، ۵۲، ۴۴، ۴۳، ۳۲		۱۴۸	خودخواهی
۲۰۷، ۱۸۸، ۱۶۸، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۵، ۷۸		۱۵۶، ۲۵۴	خودکفایی
۱۰۷	دربار ایران	۱۵۶، ۲۵۴	خودگردانی
۴۳	دربار قاجار	۴۲، ۷۰، ۱۹۴، ۲۲۹	خوزستان
۶۹	دربار ناصرالدین شاه	۸۰	خوی
۱۷۲، ۱۲۳، ۱۰۸، ۹۰، ۷۴، ۶۹	درباریان	۱۷۳	خیابان سپه (خ امام خمینی فعلی)
۲۱۲	درخشش، محمد	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۸	خیابانی، شیخ محمد
۱۴۰	دروازه تهران		
۸۱	دُری	۵	
۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴	دریک (رئیس انگلیسی نفت)	۱۷۲	دادگاه نظامی شاه
۱۹۱	دستگاه رضاشاهی	۴۳، ۶۶	دارالفنون
۱۶۵	دفتر تبلیغات اسلامی	۷۰، ۷۵، ۷۷، ۱۰۸، ۲۱۳، ۲۱۵	
۷۵	دفتر تنظیمات	۳۵	دارالمعلمین مرکزی
۲۰۵، ۲۰۴	دقیانوس	۱۵۳	داستان بنی اسرائیل

۶۰	دوره سلجوقی	۱۷۰	دمشق
۷۶	دوره‌های خوف و وحشت	۲۱۴، ۱۹۶، ۱۳۶	دموکرات
۱۳۴	دوره‌ی احمدشاه	،۱۰۰، ۶۷، ۲۲، ۱۶، ۱۵	دموکراسی
۲۳۱، ۱۵۹	دولت استبدادی	،۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۱۴، ۱۰۹	
۶۰	دولت اسماعیلیان، دولت اسماعیلیه	۲۳۷، ۱۸۷، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۴۲، ۱۳۹	دنیای شیعه
۴۲	دولت دکتر مصدق	۱۳۲	
۲۰۸	دولت شوروی	۲۲۵	دو عنصر دین و وطن
۷۷	دولت عثمانی	۲۱۳	دوازده استاد دانشگاه
۲۱۴	دولت کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۳۲)	۱۵۱	دوازدهم بعثت
،۱۱۸، ۱۰۰	دولت موقت	،۱۰۷، ۴۱	دوران احمدشاه
۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۷، ۱۹۳		۲۰۶، ۱۸۳، ۱۶۲، ۱۵۹	
۲۹	دومین دوره سلطنت محمدرضا شاه	۱۳۸، ۱۳۷، ۱۰۳	دوران استبداد
۶۲	دهلی	۱۰۳	دوران استبداد صغیر
۱۰۰، ۵۸	دیانت و سیاست	۲۳۳، ۲۲۶، ۳۸	دوران انقلاب
۲۴	دیانت و مبارزه	،۲۸	دوران اول سلطنت محمدرضا شاه
۱۶۳، ۱۴۹	دیکتاتوری	۲۰۸، ۲۰۶	
۱۵۱	دین زردتشت	۲۳۳، ۳۹	دوران حکومت دکتر مصدق
۱۹۹	دین عیسی	۲۰۸	دوران خفقیانی دقیانوسی
۲۱	دین و حکومت	۱۹۶	دوران خلع‌ید
۲۹، ۲۵، ۲۴، ۲۱، ۲۰	دین و سیاست	۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۳	دوران رضاشاه
،۷۸، ۷۶، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۳۷	دین و وطن	۲۵، ۲۴	دوران رنسانس
،۰۴، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۴، ۹۲، ۸۸، ۸۱، ۸۰		۲۴۵	دوران شاهنشاهی
،۱۹۷، ۱۷۷، ۱۵۷، ۱۴۴، ۱۳۵، ۱۱۵، ۱۰۹		۱۰۷، ۱۰۴	دوران فتح‌علی‌شاه
،۲۴۱، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۲۵، ۲۱۹، ۲۰۶		۱۶۸، ۲۶	دوران قاجاریه
۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۵		۲۵	دوران لومیر
		۲۰۲، ۸۴	دوران مدینه
	ذ	۲۲۵	دوران مشروطیت
۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۷۳	ذکاءالملک	۱۱۰، ۷۵	دوران مظفرالدین‌شاه
۳۵	ذوالفنون، ذبیح‌الله	۲۰۲، ۲۰۱، ۱۴۷	دوران مکه
		۱۰۷، ۸۸	دوران ناصرالدین‌شاه
	ر	۲۱۵	دوران نهضت مقاومت
۵۴	راجه‌های هند	۱۱۶	دوران نهضت ملی شدن نفت
۲۳۴، ۲۳۳	رادنیا، عباس	۷۹	دوره اول مجلس شورای ملی
۱۸۷	رادبو لندن	۱۶۸	دوره پهلوی

۲۹	رهبری آقای خمینی	۲۹	رازدانی و روشنفکری و دینداری
۹۴	روابط بین «دین و وطن»	۶۴	راندولف، ادموند
۶۸	روح القوانین، کتاب	۲۴۸	راه انبیاء
۱۷، ۱۵	روحانیت	۳۸	راه مجاهد، مجله
۵۱، ۴۵، ۴۳، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۲۴، ۲۱		۲۱۰	راه مصدق
۱۰۳، ۱۰۲، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۴، ۵۳، ۵۲		۱۶۳، ۹۰	راه آهن
۲۳۶، ۲۳۲، ۱۶۹، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۱۳، ۱۱۰		۲۵۰، ۲۳۶، ۲۲۹، ۱۹۴، ۱۶۴	
۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۶		۲۳۷، ۲۲۷، ۲۲۶	راه پیمایی‌ها
۲۵۲	روحانیت = اسلام	۱۵	رأی اشراف
۱۱۱	روحانیت تسنن	۱۵	رأی روحانیون
۱۶	روحانیت سنتی سنی	۱۵	رأی کشیش‌ها
۱۱۱	روحانیت شیعه	۱۵	رأی ملت
۲۴۶	روحانیت مبارز	۱۱۶	رحلت رسول اکرم (ص)
۵۹، ۵۲	روحانیون	۲۰۹، ۱۹۲، ۱۹۱، ۴۲	رزم آرا، سپهبد حاج علی
۲۲۶، ۱۶۹، ۱۴۲، ۱۳۷، ۱۱۱، ۶۱		۱۱۱	رژیم استبدادی
۱۶۹	رودهن	۷۳	رساله مجدییه
۴۳	روزنامه «اطلاع»	۱۷۷، ۱۴۹، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۶	رسول اکرم
۷۵	روزنامه قانون	۱۳۹، ۱۱۲، ۸۰، ۲۶	رشت
۸۸، ۷۸، ۴۳	روزنامه‌ی اطلاعات	۲۶	رشتی، سید کاظم
۱۸۷	روزنامه‌ی سوئیسی	۱۶	رشیدرضا، شیخ محمد
۱۹۶، ۱۸۹	روزولت، فرانکلین دلانو	۱۶۸، ۱۵۹، ۱۵۶، ۴۱، ۳۴، ۲۸	رضاخان
۱۵۱	روژه گارودی	۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۹	
۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۲، ۲۸، ۲۷	روس	۴۲، ۲۷، ۱۸	رضاشاه
۲۰۶، ۱۸۹، ۱۷۳، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۰۷، ۸۹		۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۳۴	
۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۶۲، ۵۳، ۵۲، ۵۰	روس‌ها	۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷	
۱۰۶، ۱۰۵، ۹۷، ۹۲، ۹۰، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰		۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۶	
۱۵۹، ۱۵۶، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۶، ۱۲۱، ۱۰۷		۲۲۵، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۹۱، ۱۹۰	
۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹		۶۵	رعد (۱۳) / ۱۱
۱۲۷، ۶۸	روسو	۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷	رفراندوم
۲۲۹، ۱۹۰، ۹۴، ۹۳، ۷۹، ۴۵	روسی	۲۳۷	رُله: Rolais
۶۶، ۶۲، ۵۲، ۴۰، ۳۰	روسیه	۷۵	رم
۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۵، ۹۱، ۸۸، ۷۹، ۷۵، ۷۳، ۶۸		۲۳۲، ۱۲۴	رهبان، رهبانان‌نشان
۲۳۵، ۲۰۶، ۱۶۸، ۱۳۹، ۱۳۷		۲۶	رهبر شیخیه

۲۳۵، ۲۳۳	زمین قیطریه	۱۶۸، ۵۲	روسیه تزاری
۴۹	زنجانی	۳۰، ۲۹، ۲۱	روشنفکر
۱۱۸	زنجانی، آیت الله سید ابوالفضل موسوی	۱۶۷، ۱۶۰، ۴۳، ۲۱	روشنفکرها
۹۶، ۹۵، ۶۴	زندان	۶۳، ۵۹، ۵۲، ۴۱، ۳۹	روشنفکران
۲۳۳، ۲۲۶، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۱۷۰، ۱۱۷	زندان انفرادی قزل قلعه	۲۵۱، ۱۶۴، ۱۱۴، ۱۰۲، ۹۳، ۷۹، ۷۷، ۷۶	روشنفکران ایران
۲۳۳	زندان قصر	۱۶۴	روشنفکران دوران قاجار
۱۱۷، ۶۴	زنگبار	۷۶	روشنفکران عثمانی
۸۸، ۱۶	زوریک	۷۷	روشنفکرهای مسلمان
۱۶۷	زیمنس	۲۲۶	روم (۳۰) / ۳۱
۱۶۶		۲۴۷، ۸۶	روم (۳۰) / ۳۲
	ژ	۲۴۷، ۸۷، ۸۶	روم (۳۰) / ۴۱
		۱۷۵	رومئو و ژولیت
۱۲۹، ۷۷، ۷۶، ۶۶	ژاپن	۲۴	رویاهای گردشگر
۶۶، ۲۳	ژاپنی، ژاپنی‌ها	۶۸	ری
۸۰، ۶۸	ژان ژاک روسو	۶۰	ریاحی، تیمسار محمدتقی
۱۶۲	ژاندرمری	۱۹۴	ریپرتر، اردشیر
۱۸۴، ۱۶۷، ۶۸، ۴۲	ژنو	۱۸۷	رئیس جمهور
	س	۲۳۹، ۱۷۰، ۷۱	
			ز
۱۵۵	سازمان ملل اسلامی		زاهدی، سپهبد فضل الله
۱۶۷، ۷۰	ساسانیان	۲۱۲، ۴۲	زبان فرانسه
۱۸۹	ساعدی نخست وزیر	۱۸۷	زخرف (۴۳) / ۵۰
۱۴۷	سال دهم بعثت	۱۷۶	زرتشت
۱۳۷	سالار ملی (باقرخان)	۱۵۱، ۲۲	زردتشتی
۲۲۴	سال‌های آخر رسالت پیامبر	۲۵۰، ۲۴	زمان احمدشاه
۴۶	سامره	۱۸۱، ۱۴۰	زمان رضاشاه
۲۵۵، ۲۵۳	سامی، دکتر کاظم	۲۰۸، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۶۵	زمان شاه
۲۰۸، ۱۸۲	ساواک	۲۳۵، ۲۳۲، ۲۲۶، ۱۸۸، ۱۲۶، ۱۰۵	زمان شاه سلطان حسین
۲۳۳، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۵، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵	ساواکی، ساواکی‌ها	۱۸۸	زمان فتحعلی شاه
۲۲۸، ۱۹۹	سبزوار	۸۸	زمان مصدق
۱۶۹، ۵۳	سپه سالار [مشیرالدوله] حاج میرزا حسین خان	۲۵۱، ۲۱۸، ۱۶۳	زمان مظفرالدین شاه
۱۳۹، ۱۰۹، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۶۷	ستارخان (سردار ملی)	۱۹۱، ۹۱	زمان ناصرالدین شاه
۱۸۱، ۱۳۷، ۱۰۴		۱۳۲	



۲۰۸، ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۶	۱۱۸	«ستاره‌ای در کویر»، کتاب
۱۳۱	۲۱۴	ستوده، مهندس
۱۳۰	، ۱۱۴	سحابی، دکتر یدالله
۲۰۸	۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۴، ۲۱۳	
۱۲۶، ۱۶	۱۳۳، ۹۲، ۸۸، ۸۰	سحابی، مهندس عزت‌الله
۱۲۷	۱۷۳	سَحْرَه
۶۰	۲۳۰	«سَحْنِ حَقِّ»، تفسیر ۲۰ جلدی قرآن
۱۵۵، ۱۲۶	۲۳۳	سران جبهه ملی
۱۲۶	۱۶۸	سران مذهبی آشوری
۷۱	۷۶	سرچشمه‌ی «دین اسلام و وطن»
۷۰، ۶۲، ۵۲، ۴۱، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۱۵	۷۹	سرخاب تبریز
۹۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۶	۱۶۰	سردار سپه
۱۴۲، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۶	۱۳۷	سردار ملی (ستارخان)
۲۵۵، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۰۸	۱۶۸	سردار نصرت
۱۳۶	۷۲	سرگذشت یک مرد خسیس، کتاب
۱۸۳	۹۰، ۴۸	سرمایه‌داری
۲۰۶	۳۴، ۲۹	سروش، دکتر عبدالکریم
۲۸	۱۶۹	سعدآباد
۴۲	۲۱۱، ۱۹۹، ۱۶۸، ۲۵، ۲۳	سعدی
۱۸۵، ۴۱	۶۹	سفارت روس و انگلیس
۱۳۶	۱۷۳	سفرای انگلیس و روس
۲۰۶، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۴	۷۶	سفرنامه حاج سیاح محلاتی، کتاب
۲۵۵	۱۹۶، ۱۹۲، ۷۱	سفیر آمریکا
۱۱۹	۱۹۳، ۷۰	سفیر انگلیس
۲۲۵	۷۰	سفیر روس
۱۳۹، ۷۰	۱۹۳	سفیر سوئد
۲۳۲	۱۹۳	سفیرهای فرانسه و انگلیس
۱۶	۱۹۲	سقوط امپریالیسم انگلستان
۱۰۲	۲۰۷	سقوط رژیم شاه
۶۲	۲۲۵	سقوط محمدرضا
۱۶۸	۱۱۶	سقیفه بنی‌ساعده
۱۲۵	۲۱	سکولاریسم
۱۴۳، ۱۳۴، ۱۲۶، ۵۴	، ۱۱۸، ۹۱، ۷۶، ۷۰	سلاطین

۷۳	شاه عبدالعظیم حسنی	۳۲	سنی و شیعه
۸۹	شاهنشاه	۱۵۵	سوره‌های مدنی
۲۱۲	شبابی، مهندس (از بازاریان)	۱۵۵	سوره‌های مکی
۲۳۰	شرح بر عروۃ الوثقی	۱۲۶، ۱۲۵، ۱۷، ۱۶	سوریه
۱۲۴	شرح نهج البلاغه	۱۶۹	سوم شهریور ۱۳۲۰
۱۱۰	شرق اسلامی	۱۸۷، ۶۸	سوئیس
۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۲۰	شرک	۱۳۳	سیاسی، دکتر علی اکبر
۲۵۶، ۲۵۲، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۳۲، ۲۰۵، ۲۰۳	شرک و شخص پرستی	۳۶	سیانتیسم
۲۵۶	شرک و شخص پرستی	۸۸	سیاهان زنگبار
۲۱۵، ۲۱۳	شرکت «یاد»	۳۳	سید محمد علی (باب)
۱۱۲	شرکت اتحادیه	۱۶	سید جمال (سید جمال الدین)
۱۱۳، ۱۱۲	شرکت اسلامی	۴۶، ۴۵، ۴۳، ۴۲، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰	
۴۴	شرکت رژی	۹۳، ۹۱، ۸۰، ۷۶، ۷۸، ۶۶، ۶۴، ۵۹، ۵۰	
۶۴، ۴۲	شرکت سهامی انتشار	۲۵۵، ۱۲۹، ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۶، ۹۵	
۲۱۷، ۱۷۵، ۱۷۲، ۹۲		۱۱۳	سید جمال واعظ
۱۱۲	شرکت عمومی	۱۶۰	سید ضیاء
۱۱۲	شرکت فارس	۶۲	سید مجاهد
۱۱۲	شرکت کشتیرانی ناصر	۵۴	«سیر حکمت در ایران»، رساله دکتری
۱۱۲	شرکت مسعودیه	۱۲۶	سیری در اندیشه سیاسی عرب، کتاب
۱۹۶	شرکت ملی نفت ایران	۶۲	سیستان
۱۱۲	شرکت منصوریه	۲۰۸	سیستم کمونیستی
۲۰۷، ۱۹۶	شرکت نفت انگلیس و ایران	۱۶۶	سینگر
۲۱۲	شرکت‌های عضو کنسرسیوم		
۲۲۷	شریعت‌مداری، آیت الله سید محمد کاظم		<b>ش</b>
۲۳۳، ۲۱۶، ۲۱۵	شریعتی، استاد محمد تقی	۶۸	شارل لوئی دو منتسکیو
۳۰، ۲۹	شریعتی، دکتر علی	۸۰	شام (سوریه فعلی)
۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۰، ۹۰، ۵۴، ۵۳، ۳۴، ۳۳		۱۶۹	شام غربی
۱۳۰	شعبه‌ی استبداد دینی، شعبه‌ی دینی	۱۶	شامات (منطقه سوریه فعلی)
۱۳۰	شعبه‌ی سلطنتی	۲۴۶، ۲۳۱، ۲۱۸، ۲۰۷، ۱۳۸، ۹۴	شاه
۱۲۳	شعراء (۲۶) / ۲۲	۱۶۵	شاه انگلستان
۱۷۲	شعراء (۲۶) / ۵۴ و ۵۵	۱۲۶، ۱۰۵	شاه سلطان حسین
۱۰۶	شمال آذربایجان	۲۰۶، ۱۴۲، ۱۳۸، ۶۱	شاه عباس
۱۴۲، ۱۲۱	شمال ایران	۸۷	شاه نعمت‌اللهی
۱۶۹	شمیران	۲۰۷	شاه مخلوع ایران



۷۴	عباس میرزا الملک	ط	
۱۲۴	عباسی‌ها	طارق (۸۶) / ۱۵ و ۱۶	۱۷۱
۱۰۹	عبدالرحیم‌اف	طاعت مطلق، طاعت مطلق اصلاً شرک است	
۱۶۸	عبدالله آقاخان		۱۴۹
۱۲۶، ۳۲، ۱۶	عبده، شیخ محمد	طاغوت	۲۵۵، ۲۳۲، ۱۳۴، ۱۲۸، ۹۲
۷۷	عتبات	طاغوتی‌ها	۱۹۹
۱۵۵، ۱۴۳، ۱۱۸، ۱۱۷	عثمان	طالب‌اف تبریزی، میرزا عبدالرحیم	۶۳
۱۵، ۱۶، ۳۱، ۶۱، ۶۲	عثمانی		۸۸، ۸۰، ۷۹، ۷۲
۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۶، ۱۰۵، ۱۲۶		طالقانی، آیت‌الله سید ابوالحسن	۱۱۶، ۳۴، ۳۳
۱۶۸، ۱۴۰، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۷			۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱
۱۳۲، ۱۰۵، ۱۶	عثمانیان، عثمانی‌ها		۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۳
۱۳۷، ۷۷	عدلیه	طالوت	۹۸، ۲۱۹، ۲۲۱
۶۲، ۴۵، ۱۷	عراق	طباطبایی بروجردی، سید حسین	۲۳۰
۱۷۱، ۱۶۷، ۱۴۰، ۱۲۱، ۱۱۱، ۹۶، ۸۰		طباطبایی یزدی، سید محمد کاظم	۱۲۱، ۱۲۲
۲۴۲، ۱۲۶	عربستان		۱۲۸
۵۱، ۴۷، ۴۵، ۲۳، ۱۶	عربی	طباطبایی، آیت‌الله سید حسین	۱۶۹
۱۹۵، ۱۳۳، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۱۶، ۹۱، ۶۶		طباطبایی، سید ضیاء‌الدین	۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۶
۲۲۱، ۲۶، ۲۳	عرفان	طرابوزان	۹۳
۱۲۱، ۷۶، ۶۷	«عُرُوَّةُ الْوُثْقَى»، روزنامه	طلاب مسجد خان	۱۱۳
۱۳۹	عشق آباد	طه (۲۰) / ۴۳ و ۴۴	۲۰۵
۱۷۱	عصای موسی	طه (۲۰) / ۴۴	۱۷۱
۷۳	عصر قاجار		
۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳	عطایی، مهندس منصور	ظ	
۱۴۳	علامه مجلسی	ظل‌الله	۱۲۹
۱۲۱	علق (۹۶) / ۶ و ۷		
۱۵۵، ۱۲۷	علمای اهل تسنن	ع	
۱۱۸	علمای تسنن	عابدی، دکتر رحیم	۲۱۳
۱۴۳	علمای تشیع	عاشورا	۹۰
۱۳۴	علمای سنی	عالم اسلام، عالم تسنن	۱۲۶
۱۲۵	علمای سنت	عباس میرزا، سپه‌سالار، نایب السلطنه	۶۲
۱۳۴، ۱۱۸، ۱۱۶	علمای شیعه		۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸
۱۲۱	علمای صدر مشروطیت		
۱۱۱	علمای مشروطه‌خواه		۱۰۹، ۱۶۱

۱۶۸، ۱۰۵، ۹۱	غرب ایران	۱۲۶، ۱۱۵	علمای مشروطیت
۱۰۶	غرب قفقاز	۱۱۱	علمای مقيم عراق
۱۲۷	غزالی	۱۱۱	علمای ملی
۱۱۷	غیبت صغری	۱۱۵	علمای نجف
۱۴۴، ۱۱۷	غیبت کبری	۱۹۴	علی آبادی، محمدحسین
۲۵۱	غیرمتدینین	۳۳، ۴۴، ۶۵، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۸	علی (ع)
۲۴۶	غیرمؤمنین به خدا	۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۹۸، ۲۵۴	
		۱۰۲	علی بن حسین (ع)
		۲۴۶، ۲۲۷	علیه استبداد
		۱۰۵	علیه پدیده‌ی غرب
		۷۵، ۷۱، ۶۹، ۶۶، ۴۳، ۲۶	عمر
		۲۴۲، ۱۷۰، ۱۵۵، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۷۶	
		۱۴۱	عمواغلی، حیدرخان
		۲۲۴، ۱۲۶	عنایت، دکتر حمید
		۲۰۶	عنصر دیانت
		۱۱۳، ۱۱۵	عنصر دین
		۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۲۵	
		۲۰۶، ۱۳۶	عنصر ملیت
		۲۰۸، ۱۱۵	عنصر وطن
		۱۵۳، ۳۳	عنكبوت (۲۹) / ۴۶
		۲۵۴	عهدنامه علی (ع) به مالک اشتر
		۱۳۲، ۱۰۶، ۱۰۵	عهدنامه گلستان
		۲۱۴	عیاری، کیانوش
		۱۴۳	عید غدیر
		۲۳۳، ۱۷۴	عید فطر
		۱۷۴	عید قربان
		۲۵۰، ۲۴۹، ۲۰۴، ۱۹۹، ۸۵، ۸۴، ۳۳	عیسی (ع)
		۱۱۳	عین الدوله
			<b>غ</b>
		۲۰۵، ۲۰۴	غار (اصحاب کهف)
		۱۱۷	غَدیرِ حُجْم
		۱۰۹	غرب اروپا
			<b>ف</b>
		۱۴۶	فاتحه (۱) / ۵ تا ۷
		۱۴۰، ۱۱۲، ۶۲	فارس
		۲۳	فارسی
		۲۵	فاشیسم
		۲۳۰	فاطمه معصومه (س)
		۲۰۹	فاطمی، دکتر حسین
		۴۹، ۴۶	فال اسیری، حاج سید علی اکبر
		۶۷، ۶۲، ۵۳	فتحعلی شاه
		۱۶۱، ۱۴۴، ۱۲۶، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۶۹	
		۱۳۲	فتوای تحریم تنباکو
		۱۲۱	فتوای حرمت مشروطه
		۴۴، ۴۳، ۴۱، ۲۸	فتوای میرزای شیرازی
		۲۰۷	فراری دادن شاه
		۷۰	فراش باشی
		۱۲۴	فراعنه‌ی مصر
		۳۲، ۳۱	فراماسون
		۷۵، ۶۴، ۶۰، ۳۱	فراماسونری
		۷۵	فراموش‌خانه
		۶۸، ۴۳، ۴۰، ۳۱، ۳۰، ۲۴، ۲۳، ۱۵	فرانسه
		۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۳۱، ۱۶۶	
		۲۳۰، ۲۲۷، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۰۶، ۱۹۳، ۱۸۷	
		۲۴، ۲۳	فرانسوی
		۲۱۲، ۱۰۸، ۹۱، ۷۴، ۶۶، ۴۵، ۲۷	
		۲۲۶	فرح (پهلوی)

۲۴۳، ۲۳۹	قاضی	۱۷۲، ۱۷۱، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۰	فرعون
۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۹، ۷۷	قانون اساسی	۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳	
۲۵۵، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۳		۵۹	فرمان تحریم تنباکو
۲۱۳، ۲۱۲	قانون کنسرسیوم	۶۲	فرمان جهاد علیه روس‌ها
۱۹۵، ۱۹۱	قانون ملی شدن صنعت نفت	۱۳۷	فرمان مشروطیت
۱۷	قاهره	۲۳۲	فرمان نخست‌وزیری
۵۳، ۳۴، ۲۷	قائم مقام‌الملک فراهانی	۲۰۸	فرمانداری نظامی
۲۵۵، ۱۳۲، ۱۰۸، ۱۰۷، ۷۲، ۶۹، ۶۳، ۵۴		۱۰۸	فرنگستان
۱۷۴	قبطی	۶۸	فرهنگستان فرانسه
۲۲۴	قتال فی سبیل الله	۲۳۵	فروپاشی شوروی
۱۹۱	قتل رزم‌آرا	۱۷۳	فروغی، محمدعلی
۹۴، ۹۳، ۷۶، ۴۱، ۲۸	قتل ناصرالدین شاه	۱۷۵	فساد پهلوی
۱۹۱	قرارداد «گس - گلشائیان»	۱۷۵	فساد ناصرالدین شاه
۸۹، ۲۸	قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس	۲۰۳، ۱۹۷	فصلت (۴۱) / ۳۰
۱۴۰	قرارداد ۱۹۰۷ سن پترزبورگ	۱۹۸	فصلت (۴۱) / ۳۱
۶۸	«قرارداد اجتماعی»، کتاب	۱۹۸	فصلت (۴۱) / ۳۲
۲۱۲	قرارداد امینی - پیچ	۲۰۱، ۱۹۸	فصلت (۴۱) / ۳۳
۶۲	قرارداد ترکمنچای	۱۹۹، ۱۹۸	فصلت (۴۱) / ۳۴
۴۴	قرارداد رژی	۲۰۰	فصلت (۴۱) / ۳۵
۲۱۳، ۲۱۲	قرارداد کنسرسیوم نفت	۲۰۰	فصلت (۴۱) / ۳۶
۶۲	قرارداد گلستان	۱۸۲	فعالیت احزاب
۱۹۱	قرارداد نفت گس - گلشائیان	۱۴۵	فقه ما فقه فردی است
۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۷۳	قریب، دکتر محمد	۶۴	فلاسفه
۸۰، ۶۲، ۶۰	قزوین	۱۱۴	فلسفه اسلامی
۱۰۹، ۷۷	قزوینی، حاج میرزا حسین خان	۱۱۴	فتری، ناصرخان
۶۱	قسطنطنیه	۲۱۶، ۲۱۲	فیروزآبادی، آیت‌الله حاج سیدرضا
۱۷۱، ۱۲۲	قصص (۲۸)	۴۱	فیلیپ
۱۷۲، ۱۲۲	قصص (۲۸) / ۴	۷۲	فتودال
۱۲۲، ۱۱۵	قصص (۲۸) / ۸۳	۱۳۱	فتودالیسم
۱۰۷	قضیه‌ی تنباکو		
۲۳۷	قطب‌زاده، صادق		
۱۰۶، ۱۰۵، ۷۹، ۷۳، ۷۲، ۶۲	قفقاز	۳۱	ق (۵۰) / ۱۶
۷۳	قفقازی	۱۳۶، ۱۰۵، ۶۹، ۲۷	قاجاریه

## ق

۹۴	کاوه آهنگر	۲۰۵، ۶۰	قلعه الموت
۷۹	«کتاب احمد»، کتاب	۱۰۶	قلعه شوشی
۱۰۲	کتاب سلیم بن قیس هلالی (کتاب حدیث)	۲۲۸	قلعه‌ی ساواک
۲۳۷، ۹۹	کتیرایی، مهندس مصطفی	۱۰۶	قلعه‌ی عباس آباد
۱۳۱	کرامول‌ها	۱۶۵، ۱۴۰، ۷۹، ۷۰، ۴۵	قم
۱۶۹، ۷۶، ۷۲، ۶۲، ۵۳، ۲۶	کربلا	۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۰، ۲۱۴، ۲۱۰، ۱۷۰، ۱۶۹	
۱۹۴، ۱۶۸	کردستان	۲۱	قنسول‌ها
۱۶۸	کردنشین	۷۴	قوانین عثمانی
۹۳، ۸۰	کرمان	۲۲۰	قوم موسی
۴۹	کرمانشاه	۱۱۰، ۲۶	قیام تنباکو
۱۶۶	کروپ	۱۴۱	قیام جنگل
۲۰۶	کریم خان (سرلسله زندیه)	۱۸۵	قیام سی‌ام تیر ۱۳۳۰
۲۰۹	کسروی، احمد	۱۴۱	قیام شیخ محمد خیابانی
۷۳	«کشف الغرایب»، رساله	۱۴۱	قیام میرزا کوچک خان جنگلی
۲۳۵	کشورهای اروپای شرقی	۲۱۶، ۲۰۵، ۲۰۰	قیامت
۷۶	کشورهای اروپایی	۱۲۴	قیصرهای روم
۷۶	کشورهای شرقی	۲۳۵، ۲۳۳	قیطریه
۱۲۶	کشورهای عرب		
۲۴۹، ۱۲۴	کشیش، کشیش‌ها		<b>ک</b>
۲۵۴	کفرستیزی انقلابی	۱۰۹، ۷۸	کابینه دربار اعظم
۱۴۶، ۸۳	کفرورزی	۹۰، ۷۲، ۶۵	کاپیتالیسم، کاپیتالیسم
۱۴۶	کفرورزی و کفرزدایی	۴۵	کاتولیک‌ها
۵۲	«کُلنی» [مستعمره]	۲۲۸	کاردار سفارت انگلیس
۲۴۴، ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۳۱، ۸۶، ۳۰، ۲۴، ۱۵	کلیسا	۱۲۹	کاریزماتیک،
۷۴	کلیسای کاتولیک	۲۱۸، ۹۰، ۸۰، ۷۰، ۶۹	کاشان
۱۷	کمال پاشا، مصطفی	۲۱	کاشانی، آیت‌الله سید ابوالقاسم
۲۳۵، ۱۸۸، ۱۴۱	کمونیست	۲۳۳، ۱۹۶، ۱۹۳	
۲۰۸، ۷۱	کمونیست‌ها	۶۲	کاظمین
۲۳۶، ۲۰۸، ۱۴۲	کمونیستی	۶۸	کاغذ اخبار، روزنامه
۲۳۳	کمیته انتقام ساواک	۲۳۲، ۲۲۲	کافران، کافر
۲۱۳، ۲۱۲	کنسر سیوم نفت	۷۴	کامران میرزا ولیعهد
۱۷۵	کنیسه	۱۶۴	کامساکس
۲۰۴	کَهف	۲۳۳، ۲۱۵	کانون نشر حقایق اسلامی

گورباچف، میخائیل سرگئیویچ	۲۰۳، ۲۱۰	کهف (۱۸) / ۱۳
گیلان	۲۰۳	کهف (۱۸) / ۱۴
	۲۰۳	کهف (۱۸) / ۱۵
	۲۰۴، ۲۰۵	کهف (۱۸) / ۱۶
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ	۲۰۴	کهف (۱۸) / ۱۹
۱۷، ۱۵۸، ۱۳۰، ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۵۲	۲۰۴	کهف (۱۸) / ۲۰
«لا اله» یعنی «لا استبداد»	۱۶، ۱۲۵	کواکبی، سید عبدالرحمان
لاهور	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴	
لائئیسیم		«کوبا، هندوستان، ایران»، مجموعه آثار (۱۵)
لائیک، لائیک‌ها، ۳۰، ۳۹، ۵۴، ۷۳، ۱۰۹، ۲۲۶	۶۴	
لباس التقوی	۱۴۱	کوچک‌خان جنگلی
لرد ردینگ	۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۶۲	کودتا ۱۹۶۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵
لرستان	۲۲، ۲۹	کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
لغو امتیاز تنباکو	۴۲، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۳	
لقمان	۱۸۷، ۱۸۳	کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹
لقمان (۳۱)	۱۸۳	کودتای پهلوی
لقمان (۳۱) / ۱۲ تا ۱۴	۲۸	کودتای «رضاخان»
لقمان (۳۱) / ۱۵ و ۱۶	۴۲	کودتای سرلشکر فضل‌الله زاهدی
لقمان (۳۱) / ۱۷	۱۵۹	کودتای سیدضیاء‌الدین طباطبایی
لقمان (۳۱) / ۱۹	۱۶۷	کودتای عراق
لقمان (۳۱) / ۳۳		
لندن		گ
۴۳، ۶۷، ۷۴، ۱۸۷		
لهستانی	۶۲	گرگان
لومیر (Lumière)	۱۷۳	گرگانی، میرزا محمدعلی‌خان
۲۵، ۳۶، ۶۷، ۷۴، ۹۲، ۱۳۱	۱۹۲	گریدی، هنری‌اف
لیبرالیسم	۱۶۷	گلاب‌دره
لیبی	۵۲	گلاستون، ویلیام
لیل (۹۲) / ۱۸	۲۳۵	گلاس‌نوست (فضای باز سیاسی)
لیلی و مجنون	۷۰	گلپایگان
لیندن جانسون، رئیس‌جمهور آمریکا	۲۳	گلستان سعدی
	۱۶۹، ۱۷۰	گناباد
م		
ماتریالیسم	۷۲	گنجه
۲۵، ۶۹	۱۶۳	گنجه‌ای، رضا



- مارکیست، مارکیست‌ها ۲۱، ۶۰، ۶۳، ۶۵  
مارکیسم ۲۴۶، ۲۵  
مارکیستی ۱۴۲  
مازندارانی، شیخ عبدالله ۱۰۳، ۱۲۲  
مازندران ۵۰، ۶۲، ۱۶۹  
ماشالله خان (راهزن) ۱۳۹  
ماکو ۵۳  
ماکیاوللی ۱۳۱  
مأموریت گمرکات ۲۲۸  
مأموریت نفت ۲۲۸  
مانیان، حاج محمود ۲۳۳، ۲۳۴  
مآئده (۵) / ۲۴ ۲۲۲  
مآئده (۵) / ۴۸ ۲۴۹  
مآئده (۵) / ۶۸ ۲۴۹  
مآئده (۵) / ۸۲ ۳۳  
مبارزات نهضت ملی ۲۰  
مبارزه با استبداد ۵۲، ۱۱۰، ۲۰۶، ۲۲۵  
میث ۲۵۲، ۲۲۵  
متدینین ۵۱، ۴۹  
۲۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۵۱  
متدینین سستی ۲۵۱  
متفقین ۱۶۳، ۱۶۹  
۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۶  
متمم قانون اساسی ۱۳۷  
متین دفتری، دکتر احمد ۱۹۴، ۱۹۵  
مجالس شیوخ ۱۵  
مجاهد طباطبایی، سیدمحمد ۶۲  
مجاهدین ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۷۹  
مجتهد سردانی، سیدمحمد ۱۰۵، ۱۰۷  
مجدالملک سینکی ۷۳، ۷۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲  
مجلس ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۴۲، ۵۲، ۷۷  
۷۸، ۷۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱  
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۶۴
- ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵  
۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰  
۱۱۲، ۱۳۷  
مجلس اول ۱۴۲  
مجلس چهاردهم ۱۰۳، ۱۲۲  
مجلس پانزدهم ۵۰، ۶۲، ۱۶۹  
مجلس سنا ۱۳۹  
مجلس شورا ۵۳  
مجلس شورای ملی ۱۳۱  
۷۸، ۷۹، ۱۰۴، ۱۸۳، ۲۱۲  
مجلس فرانسه ۲۴  
مجلس مشاوره ۱۰۹  
مجلس مشورت ۷۸  
مجلس مؤسسان ۲۳۹، ۲۴۰  
مجلسی، آیت الله محمدباقر ۱۴۳  
مجله‌ی آینده ۷۱، ۱۸۵  
مجله‌ی دنیا ۱۸۹  
مجموعه آثار (۶)، مدافعات ۱۷۲  
مجموعه آثار (۱۵)، کوبا، هندوستان، ایران ۶۴  
مجموعه آثار (۲۳)، انقلاب اسلامی ایران (۲)  
۲۴  
مجموعه مقالات، کتاب ۱۱۸، ۱۶۷  
مجوس ۲۴۸  
محاکمات ۱۷۲  
محجوب، حسن ۲۱۷  
محفل دعای کمیل ۱۹، ۳۷  
۵۵، ۵۷، ۸۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۵۷  
۱۷۷، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۴۲  
محقق داماد، سیدمحمد ۲۳۰  
محلّاتی ۳۱  
محلّاتی، حاج سیاح ۹۳  
محلّاتی، شیخ رضا ۳۱  
محلّاتی، میرزا محمدعلی ۷۶  
محلّه گتوی ۲۳۶

مجموعه آثار (۳۲)، دو قرن همکاری دین و وطن...، سلسله گفتارها		۴۷۴
۱۱۸	مروان حکم	محمد(ص) ۳۳
۱۲۴	مروانیه	محمد(۴۷) ۱۷۹
۷۸	مریخ	محمد(۴۷) / ۷ ۲۳۰، ۱۷۴
۱۵۵	مزمّل (۷۳) / ۲۰	محمد(۴۷) / ۳۱ ۱۷۹
۷۹	مسالك المحسنين، كتاب	محمد(۴۷) / ۳۵ ۱۸۲
۱۹۵	مستر راس	محمد رضا پهلوی ۲۰۷، ۱۹۰
۶۳	مستشارالدوله تبریزی، يوسف خان	محمد رضا شاه ۱۷۰، ۴۲
۱۰۹، ۸۸، ۸۰، ۷۸، ۷۵، ۷۴		۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۱
۱۱۳	مستشاران خارجی	محمد شاه قاجار ۷۲، ۶۹، ۵۳، ۵۲
۶۱	مستشرقین	محمد علی شاه ۱۰۳
۱۷۲، ۹۸	مستضعف	۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳
۲۵۴، ۱۴۱	مستضعفین	۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۱
۱۸۳	مستوفی الممالک، میرزا حسن	محمد علی میرزا ۲۲۵، ۱۸۱، ۱۵۹، ۱۰۶، ۶۹
۱۸۹، ۱۸۵، ۱۸۴		محمد مصطفی(ص) ۲۴۱، ۱۳۵
۲۸، ۲۵	مسجد	محمدی اردهالی، حاج محمد ۲۱۹
۱۷۰، ۱۶۹، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۱۷، ۱۱۳، ۷۸		مداح و پیرو فتح علی شاه ۱۰۶
۲۳۰، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۰۸، ۱۹۴، ۱۷۵		مدارس [علمیه] ۱۳۷
۱۹۴	مسجد سلیمان	مدافعات، مجموعه آثار (۶) ۱۷۲
۱۶۹	مسجد شیخ عبدالحسین	مدرس، آیت الله سید حسن ۲۹
۲۱۶	مسجد فیروز آبادی	۱۴۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۵۵
۱۷۰، ۱۶۹	مسجد گوهر شاد	مدرسه دارالفنون ۶۶
۱۱۳	مسجد مروی	مدرسه سپه سالار ۷۸
۲۱۷	مسجد منشور السلطان	مدرسه ی البرز ۱۱۴
۲۱۷، ۲۰۸، ۱۱۷	مسجد هدایت	مدینه ۲۴۱، ۲۰۲، ۸۴، ۲۶
۱۹۰	مسعود، محمد	مذهب اسماعیلیه ۶۰
۴۴، ۱۶	مسلمانان	مذهب تشیع ۱۷
۱۲۹، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۳، ۷۶، ۵۴، ۴۸		مذهبی هفت امامی ۶۰
۲۵۵، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۳۲، ۱۹۰، ۱۷۵، ۱۳۰		مذهبی یون ۳۷، ۳۸، ۲۲۵
۵۴	مسلمانان هند	مراجع بزرگ نجف ۱۰۳
۳۹، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۱۸	مسلمانها	مراغه ۱۶۸
۸۷، ۸۶، ۸۴، ۸۳، ۷۶، ۶۲، ۵۰، ۴۵، ۴۱، ۴۰		مرجع تقلید ۱۱۹، ۴۶، ۴۴
۱۸۰، ۱۷۴، ۱۵۳، ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۱۶، ۱۱۴		مرد امروز، روزنامه ۱۹۰
۲۴۸، ۲۲۵، ۲۱۱، ۲۰۸، ۱۹۰، ۱۸۹		«مرد درد، احساس درد کرد» ۲۹
۲۳۵، ۱۱۴، ۳۳، ۳۰	مسیحی	

۲۱۵، ۱۸۷، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۳۹، ۱۲۱، ۱۰۳	۱۰۵	مسیحی نشین
مشهدسر (بابلسر فعلی) ۹۳	۴۵، ۳۴	مسیحی ها
مشهدی محمدباقر بقال (نماینده مجلس) ۱۳۷	۲۴۴، ۱۵۳، ۱۲۴، ۱۱۴، ۸۷، ۶۱	
مشیرالدوله ۱۸۹، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۰۹، ۷۷		مسئله حکومت را مستقل از اخلاق و دیانت
مشیرالملک ۱۸۳	۱۲۶	
مصدق، دکتر محمد ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۳۹، ۴۲، ۸۰، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱	۱۳۳	مسئله آزادی و دموکراسی
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	۱۰۰، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷	مسئله حکومت
۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۵	۱۴۴، ۱۳۴	
مصر ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۷۳	۱۲۷	مسئله حکومت، مستقل از دیانت
۷۵، ۸۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۷۰، ۲۵۴	۱۲۷	مسئله خلافت
مصری، مصری ها ۳۰، ۲۳۱	۲۲۹	مسئله گمرک
مطهری، آیت الله مرتضی ۲۰، ۲۲، ۲۹	۲۲، ۲۶، ۲۷	مشرق زمین
۳۴، ۳۸، ۵۹، ۷۷، ۱۱۱، ۲۱۶، ۲۲۸	۳۰، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳	
مظفرالدین شاه ۵۳، ۷۵، ۹۱، ۹۳	۷۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۹۲	
۹۴، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۶۵، ۱۹۱، ۲۰۶	۲۲	مشرق زمین مسلمان
معارض (۷۰) / ۳۲ ۱۷۶، ۱۶۵	۸۶، ۸۷، ۲۴۷	مشرک
معاهده‌ی ترکمان چای ۱۰۶	۸۶، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۴۷	مشرکین
معاهده‌ی گلستان ۱۰۵	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵	مشروطه
معاویه ۱۵۵، ۱۴۳، ۱۱۸	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۸۱، ۲۵۵	
معراج السعاده، کتاب ۱۴۴	۷۹، ۱۳۶، ۱۸۱	مشروطه خواهان
معظمی، دکتر عبدالله ۱۱۴، ۲۱۲، ۲۱۳	۷۷	مشروطه طلبی اروپائیان
معلمین اتریشی ۷۰	۱۵۹	مشروطه‌ی سلطنتی
معین فر، علی اصغر ۱۰۰، ۱۵۹، ۲۴۵	۱۸، ۲۶	مشروطیت
معین فر، مهندس علی اکبر ۱۰۰، ۱۸۵	۲۷، ۲۸، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۶۱، ۶۷، ۷۲، ۷۷	
مغرب زمین مسیحی ۲۲	۷۹، ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰	
مغول، مغول ها ۱۳۷، ۵۴، ۵۳	۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۴	
مفتح، آیت الله محمد ۲۳۴، ۲۳۵	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱	
مقدم مراغه‌ای، حاج علی خان ۶۹	۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۵، ۲۵۱	
مقدم مراغه‌ای، محمد حسن خان ۴۳	۷۹، ۸۰، ۱۰۳، ۱۱۱	مشروطیت در ایران
«مقدمه‌ای بر تاریخ جنبش ملی ایران»، کتاب ۱۳۳، ۹۲، ۸۱، ۸۰	۲۲۵	مشروطیت سلطنتی
مکتب حضرت محمد (ص) ۲۴۸	۱۷، ۱۳۴، ۱۹۰	مشروعیت
	۷۲	مشکین شهر
	۴۹، ۷۸، ۷۹	مشهد

مجموعه آثار (۳۲)، دو قرن همکاری دین و وطن...، سلسله گفتارها		۴۷۶
۲۳۸	منشور انقلاب	۲۶
۲۰۸	منشور السلطان	۲۱۷
۲۳۶	منطقه‌ی قیطریه	۲۴۲، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۴
۱۶۸	مهاباد	۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱
۱۱۶	مهاجرین	۵۳
۷۰، ۶۹	مهد علیا (مادر ناصرالدین شاه)	۲۴۹، ۱۷۰، ۱۵۹، ۱۴۴، ۱۰۶، ۱۰۳، ۹۵
۳۱	مهدوی، دکتر اصغر	۹۸
۲۲۸	مهدوی کنی، آیت‌الله محمدرضا	۱۱۴
۲۰۸	موازنه منفی	۱۱۶
۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳	مؤتمن الملک	۲۲۲، ۱۹۹، ۱۹۸، ۵۶
۱۳۹	مورگان شوستر	۷۲، ۴۸، ۴۷، ۳۸
۲۳۳	موسوی زنجانی، آیت‌الله حاج سیدرضا	۱۹۰، ۱۸۰، ۱۵۶، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۰۴
۲۳۴، ۲۳۳	موسوی زنجانی، سیدابوالفضل	۲۵۲، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۳۰، ۲۲۵، ۲۱۲، ۱۹۵
۱۷۱، ۱۲۳، ۸۷، ۳۳، ۳۲	موسی (ع)	۱۹۲، ۱۹۱
۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲		۱۸۱، ۱۱۳، ۱۱۲
۲۵۰، ۲۴۸، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۰۶		۸۰، ۷۵
۱۱۳	موسیو ژوزف نوز	۵۳، ۳۰
۱۶۶	مولتی ناسیونال (چندملیتی)	۲۱
۲۳	مولوی	۲۱۲، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۴۲، ۲۸
۸۳، ۲۷	مؤمن	۲۸
۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۳، ۸۴		۲۲۵، ۲۷، ۲۲
۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۴		۲۲۶
۲۵۳، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۲، ۲۰۱		۳۹، ۲۱
۲۱۱، ۲۱۰	مؤمن تک	۸۹، ۲۱
۲۰۲	مؤمن (غافر) (۴۰) / ۲۸	۲۵۴، ۲۳۰، ۲۱۱، ۲۰۸، ۱۰۴، ۹۸
۲۰۲	مؤمن (غافر) (۴۰) / ۲۹	۲۱، ۱۷
۲۰۱، ۱۵۷	مؤمنون (۲۳) / ۱ و ۲	۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۱، ۱۰۲، ۵۸، ۴۱، ۳۸، ۲۲
۱۵۸	مؤمنون (۲۳) / ۳	۲۴۶، ۲۳۷، ۲۲۵، ۲۱۸، ۲۰۸، ۱۹۱
۱۷۶، ۱۶۵، ۱۵۹	مؤمنون (۲۳) / ۸	۲۲۶
۱۵۷	مؤمنون (۲۳) / ۱۱	۲۲۶، ۲۲۵
۱۵۷	مؤمنون (۲۳) / ۱۴	۲۳۷
۱۲۳	مؤمنون (۲۳) / ۴۷	۱۳۲، ۱۲۷
۱۵۵، ۱۵۱، ۱۴۴، ۱۱۶، ۴۵	مؤمنین	۶۹، ۲۷
		مکتب شیخیه
		مکتب طالقانی
		مکه
		مکی، حسین
		ملا
		ملاء اسرائیل
		ملارد
		ملای خراسانی
		ملائکه
		ملت ایران
		ملک الشعراى بهار
		ملک‌المتکلمین
		ملکم خان
		ملل مسلمان
		ملی شدن صنعت نفت
		ملی شدن نفت و مصدق
		ملی کردن نفت
		ملی - مذهبی‌ها
		ملی گراها
		ملی گرایی
		ملی یون
		ملی یون لائیک
		ملی یون مسلمان
		ملی یون و مذهبی‌ها
		منبر سیدجمال
		«مُنشآت» قائم مقام الملک

۱۳۱، ۷۲	ناسیونالیسم، ناسیونالیسم ایرانی	۲۴۱، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۸۲، ۱۷۹، ۱۷۸
۴۳، ۳۲	ناصرالدین شاه	۱۲۷، ۷۴، ۶۸
۶۱، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۴۴		۱۶۸
۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۷		۳۹، ۳۸
۱۰۶، ۱۰۴، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۱		۱۳۹
۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۹، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷		۲۱۳
۲۰۶، ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۴۲، ۱۳۳، ۱۳۱		۷۲
۶۸	نامه‌های ایرانی، کتاب	۷۲
۱۶۶	نانت فرانسه	۷۳، ۶۹
۱۶۳	«ناهید»، روزنامه	۱۳۹، ۷۸
۱۸۷، ۹۳	نایب السلطنه کامران میرزا	۷۷، ۴۱، ۲۸
۱۳۹	نایب حسین کاشی	۲۰۶، ۱۱۰، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۷۸
۱۰۴، ۶۸، ۶۷، ۴۶	نایب السلطنه	۶۸
۱۱۴، ۲۶	نائینی، علامه محمدحسین	۱۶۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۷۱
۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵		۶۱
۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴		۱۴۲، ۱۴۱
۲۵۵، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۳۶، ۱۳۴		۷۳
۲۲۴، ۱۱۸	نبوت	۷۲
۲۵۴	نجات مستضعفین	۱۳۲، ۱۰۹، ۷۶، ۷۵
۷۶، ۴۴	نجف اشرف	۷۴
۲۵۲، ۲۳۰، ۲۲۷، ۱۷۰، ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۰۳		۵۱، ۴۴
۱۲۱	نجفی، شیخ محمدباقر	۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۳
۲۴۳	نحل (۱۶) / ۳۶	۱۳۲، ۱۰۳، ۹۵، ۷۷، ۵۹، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱
۱۹۹	نحل (۱۶) / ۱۲۵	۱۶۳، ۱۶۲
۲۴۶، ۱۶۱، ۴۲	نخست‌وزیری	۲۱۶
۱۴۴، ۱۰۷، ۱۰۶	نراقی، ملا احمد	
۸۴	نساء (۴) / ۱	
۱۵۶، ۱۵۵	نساء (۴) / ۵۹	
۲۳۱، ۹۸	نساء (۴) / ۷۵	
۹۸	نساء (۴) / ۷۶	
۴۵	نساء (۴) / ۱۴۱	
۱۶۶	نساجی کازرونی	
		مونتسکیو
		میاندوآب
		میثمی، مهندس لطف‌الله
		میدان محمدیه
		میربابایی، دکتر
		میرزا آقا تبریزی
		میرزا آقاخان کرمانی
		میرزا آقاخان نوری
		میرزا حسین‌خان سپه‌سالار
		میرزا رضای کرمانی
		میرزا محمد صالح شیرازی
		میرزا علی‌اصغر اتابک
		میرزا کوچک‌خان
		میرزا محمدخان
		میرزا ملکم‌خان، ناظم‌الدوله
		میرزا یوسف‌خان
		میرزای آشتیانی
		میرزای شیرازی
		میلیسپو، آرتور
		میناچی، ناصر
		<b>ن</b>
		نادرشاه
		ناری قلعه (قلعه‌شاه عباس)
		نازیسم، «نازیسم» آلمان
		ناس (۱۱۴)
		ناس (۱۱۴) / ۱ تا ۶
		ناسیونالیست‌ها

۲۰	نهضت ملی ایران	۲۴۸، ۱۷۵، ۱۲۳، ۳۳	نصارا
۲۳۳، ۲۰۷، ۱۱۶، ۳۹	نهضت ملی شدن نفت	۱۱۴	نصر، دکتر سیدحسین
۷۳، ۴۴	نهضت‌های آزادی‌خواهی	۱۸۵	نصرت‌الدوله
۱۷۰	نواب احتشام رضوی	۱۸۶	نظارت علمای طراز اول
۲۰۸، ۱۹۲، ۱۹۱	نواب صفوی، نواب صفوی‌ها	۲۴۶، ۲۲۸	نظام ۲۵۰۰ ساله
۱۲۳	نور (۲۴) / ۵۵	۲۴۵، ۵۹، ۲۹	نظام جمهوری اسلامی ایران
۱۵۵	نور (۲۴) / ۵۶	۵۹	نظام جمهوری روحانی
۲۱۵	نوربخش	۸۵، ۷۸، ۷۰، ۶۷، ۴۳، ۴۲	نظامی
۱۲۲	نوری، شیخ فضل‌الله	۲۵۲، ۲۲۸، ۱۹۴، ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۱۷، ۱۰۸	
۷۷، ۷۳، ۶۹	نوری، میرزا آقاخان	۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۸۷	نعمت‌الهی، دکتر
۲۱۶	نوید، محمدعلی	۱۹	نعیم‌پور، مهندس محمود
۵۳	نیشابور	۱۰۰، ۸۸، ۵۸، ۵۶، ۳۷	
۱۷۲	نیل	۹۳	نقش روحانیت
		۹۳	نقش روشنفکران
۵		۲۳۶	نقشه‌گتوی
۲۲۲، ۱۷۳، ۱۵۵	هارون	۳۷	نکوفر، مهندس محمدتقی
۷۱	هاشمی رفسنجانی، اکبر	۲۳۳	نماز عیدفطر
۶۸	هانس	۱۲۹	نحل (۱۶) / ۱۲۵
۱۵۱، ۱۵۰، ۱۰۲، ۷۶	هجرت	۲۴۳	نمل (۲۷) / ۶۹
۲۴۱، ۲۱۹، ۲۱۰، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۷۹، ۱۵۲	هرات	۲۵۲، ۲۴۵، ۲۲۷، ۲۰۸	نه شرقی و نه غربی
۱۰۷، ۱۰۶، ۶۷	هرات	۱۲۶، ۱۲۴	نهج‌البلاغه
۱۹۶	هری ترومن	۲۴	نهضت آزادی ایران
۱۹۶	هریمن، ویلیام آورل	۲۱۱، ۱۶۵، ۱۱۸، ۱۱۷، ۷۸، ۶۴	
۱۹۱	هژیر، عبدالحسین	۱۶۵	نهضت آزادی در اندیشه و عمل
۱۹۴	هفت‌گل	۶۴	نهضت آزادی هندوستان
۲۱۲، ۲۰۶	هلند، هلندی	۸۸، ۵۹	نهضت اصلاح‌طلبان و تجددخواهان
۲۱۶	همایون، محمد	۵۶، ۲۸	نهضت اصلاح‌طلبی
۴۹، ۴۵، ۴۲، ۳۲، ۳۱	همدان، همدانی	۶۳	نهضت بیداری
۶۲، ۵۴، ۱۶	هند	۵۹، ۵۲، ۴۳، ۴۱، ۳۶، ۲۸	نهضت تنباکو
۵۲، ۴۳، ۳۱	هندوستان	۵۹	نهضت روشنفکران
۱۸۷، ۱۷۱، ۱۳۱، ۱۰۷، ۷۷، ۷۶، ۶۴	هود (۱۱) / ۲۶	۲۱۰	نهضت طالقانی
۱۲۴	هوگو، ویکتور	۲۱	نهضت مصدق
۲۵، ۲۴، ۲۳	هوگو، ویکتور	۲۱۸، ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۹	نهضت مقاومت ملی

۱۴۳	ولایت علی(ع)، ولایت اولاد علی	۲۳۶، ۲۳۵	هیتلر، آدولف
۲۵۳، ۲۳۹، ۱۴۴	ولایت فقیه	۲۲۹	هیئت اعزامی تنظیم اعتصابات نفت
۲۰۲	ولایت مطلقه	۱۶۲	هیئت آمریکایی
۱۴۹	ولایت مطلقه متعلق به خداست	۱۹۶، ۱۹۵	هیئت مدیره موقت نفت
۱۴۳	ولایت یزید		
۱۲۱	ولایتیه تحت نظارت مردم		
۸۰، ۷۴	ولتر		
۶۲	ونیز		
<b>ی</b>			
۲۱۳	یازده استاد دانشگاه یا «یاد»		
۱۲۱، ۱۱۲، ۸۰، ۲۶	یزد		
۲۳۷، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۷، ۲۹	یزدی، دکتر ابراهیم		
۱۳۳، ۱۳۰	یزدی، سید محمد کاظم		
۱۵۵، ۱۴۳، ۱۱۸	یزید		
۶۶	«یک سال در میان ایرانیان»، کتاب		
۱۰۹، ۷۴	«یک کلمه»، کتاب		
۷۸، ۷۴	«یک کلمه»، یعنی «قانون»		
۲۴۸، ۱۷۵، ۱۲۳، ۳۳	یهود		
۲۵۰، ۲۳۶، ۸۷	یهودی		
۲۳۵	یهودیت		
۸۱، ۳۴	یهودی‌ها		
۲۴۴، ۲۳۶، ۲۳۵، ۱۵۳، ۱۲۴، ۸۷، ۸۶	یونس (۱۰) / ۱۹		
۲۴۹	یونس (۱۰) / ۱۹		
			<b>و</b>
		۴۲	وائقی، صدر
		۱۴۴، ۱۰۶	واضع ولایت فقیه
		۱۱۳، ۱۱۲	واعظ اصفهانی، سید جمال‌الدین
		۱۶۱، ۱۳۹	وثوق‌الدوله
		۸۸	وحشیان آفریقا
		۱۷۶	ورود متفقین به خاک ایران
		۲۴۶	وزارت فرهنگ و آموزش عالی
		۱۷۱	وزارت کشاورزی
		۱۸۴	وصیت در اسلام
		۸۹، ۸۸، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۶، ۷۳، ۵۸، ۱۷	وطن
		۱۱۵، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۷، ۹۶، ۹۲	
		۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۰۸، ۱۷۰، ۱۴۴	
		۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۶، ۲۳۶	
		۲۵۳	وطن و... کنار زده شد
		۲۰۶، ۱۷۱، ۱۶۰	وطن پرستی
		۱۳۶، ۹۸، ۹۶، ۷۹، ۷۶، ۶۴	وطن دوستی
		۱۷	«واعظ السلاطین»، کتاب
		۷۸	وقایع عدلیه
		۲۰۷	وقتی استبداد هست، استقلال نیست
		۲۳۷	وکلاهی پاریس

نمایه انگلیسی و فرانسه

	<b>A</b>			
Assassin		۶۰	Laicisme	۱۵
	<b>C</b>			
Conception		۵۵	Machiavelli	۱۳۱
	<b>D</b>		Moslem Student Assosiation	۲۱۷
Despotisme		۱۲۷	MSA	۲۱۷
	<b>G</b>			
General Office		۱۹۴	Popular	۲۷
	<b>L</b>			
Laicism		۱۵	Tyranisme	۱۲۷
			<b>M</b>	
			<b>P</b>	
			<b>T</b>	